MS BW IVANOW
M-0002

001586536

2

Maṭ!laʿuʿ!s-saʿdayu.

(History)

2

2

مطلع السعدین

Vol. I.

Lucknow.
14.XI.26.
W.I.

بسم الله الرحمن الرحیم

حسن مطلع انوار اخبار در افتتاح مقال و لطف مظهر آثار مبدا و مآل حمد و ثنا

بود که رشحهٔ تقدیر او بیخ حسن و چار طبع و شش جهت آید پدید پادشاهی اعظم سلطان

طلعت سلاطین عالم از طلوع آفتاب عنایت او نوانند مالک الملکی بهر پناه که همای سعادت

از جبین اساطین بنی آدم از پرتو موهبت او روی نمود تاج و باج خلافت را یکوم و جعلنا

کم خلایف فی الارض مرصع گردانید و سریر سلطنت را زیور لقد انا مکناه فی الارض

تمکن و ملمع ساخته از فرده سدره بگذرانید و باقتضای حکمت کامله صدای خطبه انی جاعل

فی الارض خلیفه در گنبد سپهر انداخت و با مضای قدرت شامله نقد دولت را

برقم و لقد کرمنا بنی آدم محلی ساخت حدبات آفتاب عالمتاب عنایت او ذرات ذریت

انسان را در اوج افلاک لولاک فروغ بدر کامل و قطرات حضرت انسان را در

دریای اصطفا برآورده عزت بزرگ موهبت فرمود و از میامن آن جمع شمع مجلس رسالت

و آفتاب فلک جلالت گوهر درج نبوت و اختر برج فتوت نبوای زمره ذره

زبدهٔ اصفیا ... ملک اوست کونین وجر بفقر نو ممود افتخار محمد مصطفی

صلی الله علیه و آله وسلم مهر نبوت ازلی و ابدی ... علم نکین

او را با وج علیین بر افراشت خاتم دفتر رسل خسرو ملک تمکین خاتمش را

... چون تیغ زبان از نیام بیان بر آورد و تمام فصحا

... معترف است که چون ابشبا انا افصح العرب را میدان

بلاغت ... چو تیغ فصیحش زبان بر کشید سر

انداخت ادراک وسرکشید صلی الله علیه و آله و اصحابه

... آفتاب عدل عالم افروزش ظلمت

ظلم را از عرصه جهان برانداخت و ذو النورین ... بود

و ... ولایت که بمنزله هرون در تقویت نبوت ید بیضا نموده رضوان

... اطلان در بلاغت را و فاق ست و را فتمان عز فصاحت را

اتفاق که علم تاریخ ... روایات موضوع آن فن شریف بوانند

... دات انان ... دشکر فشانی رقم سخن حسن تقریر

آن ... گفت بیت اگه آنهم نو است وهم کهن است سخن است

... واز ابجاست که ... جلالم تنبه ست بر عبرت

لقد کان ... قصصهم عبرة لاولی الالباب و هادی ... الی الله

... بن اسحق السمرقندی طاب ... رمعان جوانی و عنفوان

... و تکمیل معارف نقیبه که کاه کا ... خاطر و سمیر

... نقشی بر لوح اندیشه ... نگاشته که مولفی در فن تاریخ انشا

... پرداخته آمده بود و بواسطه عوایق روزگار و طوارق لیل و نهار

ان در حجاب استتار مانده بود و الضرورت از نقاب انتظار هیچ وجه روی نمی نمود از هر طرف باد

مخالف می وزید و از هر گوشه گرد فتنه باسمان میرسید هر روز اتش جگرسوز اشتغال می یافت و هر زمان

طوفان میگرفت بیت احوال جهان رفته یکسر چون طره دلبران مشوش و هر ار متکبران

جبابره در سلسله بلا گرفتار هم لشکر فتنه فوج در فوج هم لجه عرصه سوح در موج خلایق در مضایق

حیران و رعایا در ورد وادیا سرگردان همه را دست نیاز بدرگاه کارساز برداشته و عجز و اضطرار

بر زمین انکسار داشته مجموع به مضمون ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به زبان گشاده و باز همه بر امید

نوید الله لطیف بعباده دلها به کار قرار که شاید آفتاب عنایت ربانی نوجهی رخ نماید که از

فروغ ان در همین عالم روشنی فزاید و ماه معدلت آسمان برآید که از پرتو جهان

شب ظلمت نها دیده ادبر آید و طالع عالم مطلع اشعه سعود آمال

و امانی در نطاق صعود و سعود گردد مصرعه المنه لله تعالی و تقدس که عالمیان بمیان

مستقیم احوال آسوده و جهانیان در مهاد امن و امان به

کمال فراغت جلوه اغاز کرد و طوطی شکرین مقال قلم

جمال ... ماه ر

کنون دابن وجه که ... تنی شا

سلطان ابو سعید بهادر خان انار الله تعالی برهانه عنی ر

بر دازد و احوال

بتفصیل و اجمال آید و اگر بس

ایام نا فرجام بی صحت منت

بدر صاحب کمال بنده و از افق مراد جمال نماید و غنچه که

پوشیده داشت چون گل صد برگ بهر از گونه حسن چهره گر

گوهر معانی و غرر منظوم چنانچه باید نگفته این

نشد مضمون ز دل ایشان چه رواج یابد و این دو اسم در چه شمار آید بیت چه دوستان

من بوالهوس که با عندلیبان شوم هم نفس زمن قادر زبان که همچنین گفتند بازوی

ملوک فقید اما رجا بکرم ولی النعم واثق است و صبح امل صادق که چون درین مولف سعی

عاجزانه مناسب اگاه بزمانه بتقدیم رسد و بزبان نقصه نور افتد فروغ طلعت کتاب

مطلع السعدین و مجمع البحرین چون افتاب اقبال در اوج جلال طالع شود و انوار سعادت

اشراق ان در ممالک افاق ساطع شود بیت امیدوار که نام کتاب مطلع سعدین چو ماه

چارده با طالع سعید بر آید مامول که از مکارم اخلاق اعاظم آفاق انکه در مجموع که بعقد عبارت

نظام یافته در سلک استعارت انتظام نگرفته بعین عنایت و نظر مردمی نگرند و چون بسهو و

نسیان که لازم انسان است وقوف یابند بقلم دربار و خامه گوهرنثار اصلاح فرمایند فمن

عفا واصلح فاجره علی الله بیت یاد باد آنکه باصلاح شما میشد راست نظم هرگوهر ناسفته

که حافظ را بود تا کسوت اعمال ایشان بطراز الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه مطرز گردد

بیت بپوش اگر بخطایی رسی و طعنه مزن که نفس هیچ بشر خالی از خطا نبود در آفتاب نظر

کن که با عبارت خویش همراه همه بر خط استوا نبود یسرنا الله تعالی بعیوب

ورضی ان الله بصیر بالعباد و منه المبدا و الیه المعاد و درین نامه مثنوی

... در تمام این سکام و برانی با کمال کلام صدق تو گستاخی نموده ام و میدانم که نادانی

... ای علامی که بر کلام کامل تو گراین نقصان کامل را از من ناقص

... کرم خویش تجاوز فرما به تحقیق طرف نغز راه

... صلوع ... دوزیر کف فتح باب الجاد

نصب لوای تکوین فرمود و رفعت آسمان و بسطت عرصه نمود مراد و مقصود

آفتاب طلعت عالم افروز ایشان بود که از مطلع عنایت ... و از درج
کرامت ... جولان بیت جهان جهان ز فروغ رخ تو آن
بیت کز آن نشانه ماه و مهر ... اختصاص به کلکونه یحبهم و
یحبونه جبان افروخته که عابدان هزار ساله ... خلقتنی من نار
وخلقتنی من طین سوخته و چون پرتو آفتاب محبت ازلی از ... فروغ
ضمیر منیر ایشان نور دیباجه مطلق برافروخت و دولت عنایت لم ... تشریف
و تکریم و صبور کم بر قامت قابلیت ایشان دوخت گوهر سخن را افسر اشرف مواهب داشت
و بر سریر سلطنت او را در غایت رفعت برافراشت هیچ دقیقی ... آدمی را رفیع تر
از دقایق ... و هیچ دقیقی چون مردمی را نامی تر از سخن گرامی در
و نفس ناطقه بحسن تقریر و لطف حد ... فیلسوف عقل را کار فرماید و
هنگام ادای کلام از روح القدس استفاضه نماید بیت فیض روح القدس ار باز مدد
فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد قابلیت قابل قبول تکمیل پوشاند و زبان قابل
الانسان لایق تکلیم او باید و سخن آفتابیست نورانی و انوار و لمعان آن معانی و
مطلع آن آفتاب لامع عالم انسانی و امارت مشاغل و دلایل واضح است و باضا
قندیل لایح که در ظلمت سرای عالم جسمانی و در فضای کثافت فزای ماوای او
نوری که ظاهر و باطن اشیا را چنانچه باید نماید از اول و آخر هر غایب و حاضر که گاهی
باید سخن است که فروغ نیر دانش بر توش ربیت و تبیت کیهان نماید و خرد را
مکشوف و مستور بل موجود و معدوم و مجهول و معلوم را در میزان زبان مقابلان بر
بیت نوری که بهشت و بنیت تابع سخن است ابری که بفوق و تحت بارد سخن است
دوحه فرخنده که هر ساعت از وی هر لحظه هزار میوه آرد سخن است وز دونک دو اندیشه

اندیشان حکما که اقتباس علوم از انوار انبیا فرموده اند تعبیه از حقیقت انسان بنفس
ناطقه نموده اند حکیم که ما را شرف بناطقه داد باز سخن باب علم و
عقل کشاد و گوهر عالم افروز که انسان عبارت ازان هست سررشته حدیثی است که
سلک هست و آن امریست که جز در ام مطلق نداند و نیز در تدبیر آن حیران
مانده بیت چو روح سخن از فتوح خداست قل الروح من امر ربی گواست
بحار علوی دانند که دریای دانش بر معبر عبارتست و حکایت غواصان
که در رشته هوار از قعر بحر برمی آرند بهمین سخن اشارت چه گو سخن نماید
چگونه از خلوتگاه ذهن بجلوه گاه دهن آید دیگر فکر با آن آینه روی نما ازحجاب
نقاب بچه وسیله و حیله چهره کشاید و وحی حی لایموت که مظهر آثار و مطلع انوار
ملکوت همان تواند بود و آفتاب سعادت انتساب آن از افق سخن طلوع نمود
دلفروز ربانی و مخدرات معانی را که حلیه شایسته و تحفه بایسته تر از سخن بودی او بنده
بیت به بحر حلم الهی سخن به از در نیست سخن شناس مبادا که ارتیاب آرد
که تا جواهر معنی روی آب آرد و سخن که از فروغ آفتاب ربانی
تابد تجیب ظهور یابد البصر و السمع مالهم کاه شیرین صفت بر شکر در
خط سوار شود بیت سنبهای تار مکتوب اولی الایدی و الابصار بنظر دیده وران
میرابد فلفه در آید سلیمان آسا بر باد پای هر طرف روان گردد و له
همچو بوی گل که او را می برد باد بهار اهل دل بحاضران محفل او القوه السمع شنهید ابلاغ و ارسال
نمایند و اول را خوانند و ثانی را مظهر کلامی دانند و بجیب دو مظهر یعنی سمع و بصر
سخن را میل که حروف معانی هست هزاران صور بحر مکرر معین و متقرر میشود
بیت در هر نظاره دیگر گون جمال او هر دم و بمقتضی قابلیت هر آینه در آینه صورتی دیگر

نماید و هر جا جمال او در جلوه آید حسن و لطف جانفزاید بیت صد هزار آینه دارد شاهد مه روی من

رو بهر کاینه آرد جان دگر پیدا شود و دران مقام که زمزمه آواز در ساز الفاظ بنغمه زیر و بم

آهنگ نمود سخن سازد و ملایم طبایع اهل بلاغ و مسامع در هر پرده راه دیگر نوازد و هر آینه از صدای

نغمات دلکش دار هوای فقرات روح افزا حاضران انجمن خطاب و سامعان مجمع سؤال

و جواب بهره ور و کامیاب شوند اما تا خضر خامه در ظلمات دوات از چشمه حیوات عذ

وبت ننوشد و حسن کلام جلوه طلی نام ارقام که قبا بقا و ثبات اوست نپوشد پرتو

انوار آفتاب آثارش بر نشیمنگاه خواطر آگاه ارباب انتباه در هر دیار و افق رشاید و معا

و معابد در هر زمان و مکان بهر زبان کسی در نیابد و هرگاه مصباح معانی در زجاجه الفاظ

نورانی فروغ گیرد هر آینه تمادی روزگار از انوار اقطار و اکناف اولی الابصار والا

عالم افروز نور علی نور ع اول مقام بود کلام و دوم کتاب و چون امر

ظهور دو منوط و مربوط است بشعور و اشعار بیت ع تا سخن بی سخن نبشت است

حفظ هر اندیشه که پیوسته اند بر پر مرغان سخن بسته اند عالم خود این همه گفتند

و سخن کم نبود ناثران غرر منثور بایه نثرا گذارنده و صیت ان من البیان

لسحرا در گنبد سپهر انداخته و ناظمان درر منظوم رساننده و لوای ان

ان من الشعر لحکمه بر ذروه عرش افتخار برافراخته اند بیت بلبل عرش اند سخن پروران باز چه

مانند بدان دیگران و سخن وران بعبارت دلاویز و هنروران باستعارات سحرانگیز

تدوین مولفات و ترتیب مصنفات آثار ید بیضا نموده اند و ابواب ابکار

معانی و بیان گشوده لطافت عبارت بجایی رسانیده اند که قوت بشری عاجز است از ا

کس عبارت بالجمله تا بجایی رسیده که خامه در نامه از ارقام نیارد زد و ابلج از تبیغ آن منطق

امتناع جستند و بدانسان متعالی که بلند رایان از تیغ عبارت و منشیان نکته دان مغلقات

مغلقات ابواب فطن افکار   و حکما و عقول فحول اذکیا علما در سیاق این کلام مسابق
این مقام معترفانه بقصور   عاجز اند از تحریر و تقریر والله اعلم بحقایق الضمیر لیس کمثله
شی و هو السمیع البصیر و چون قلم را فیض کرم در محیط سخن آشنایی داد و از غیث غیب
لالی ابدار   در جیب و دست رقم افتاد چندان باران از سحایب
چمن سخن نزول فرمود که از رشحات   بوستان هر داستان همیشه
تازه و خرم سان باغ ارم خواهر   آتش طبع چون برق می درخشد و هر ساعت
فتح الباب دیگر می بخشد اگر سر این باران لطایف از بر را بسیار تنگ نماید غنچه
سر بمهر که چون لعبتان   پرده دل خیال بازی میکند بی بازی خیال چون گل از پرده برون
آید و به نسیم جان فزا مشام ایام معطر شود و رخسار روزگار از نو جوان منور گردد و امید
بخشش تیسیر بابت از واهب معلوم کلبویان حدایق دقایق باد که درین گلزار لطایف هوا
انشا که چون غنچه در دلها گره بسته بود هر طرف بوجهی دیگر روی نمود گاه چون گل صد برگ
بگونه گونه چهره گشاید و گاه چون ریاحین بساتین در هر سرزمین برنگ دیگر برآید و فواید سخن
در سلک انتظام عقد و اقسام سرانجام یابد و نور ظهور او در هر روزن بنوع دیگر تابد چه سخن
یا مطبوع و هر یک را انواع بدایع باشد که مناسب صنایع آید و ملایم طبایع نماید موجب و
بکل وجه نه مولها هر طایفه سولی باشند و محراب مراجعت طاق ابروی بعضی بنا سخن در
صنایع تجنیس نهند و چهره کلام را به آن زیور آرایش دهند و میدان سخن را که عرصه وسیع
باید بجهت خطوه معدود باز آید و کمیت مطلق العنان بیان را مجال جولان نماند و
لقد آبی اختیار فرو ماند   درین میدان ندارد شهسوار
و جمعی سخن را مهذب و حدیث رطب می سازند و معانی خوب در الفاظ مرغوب می پروازند بعضی
مانند شکر نی   از نی قلم و طایفه دیگر که سخن مطبوع طوق نمایند و مولف خویش

را به صنایع مختلف آرایند وله وچون بدین جودا کر   وکروه انبوه رقم اختیار بر سخن

لطیف ابداع کنند ودر دقت لفظ ودر دقت معنی کوشند وکاه وصفی مطبوع روند

وکاه رعایت مصنوع کنند کاه درین شیوه شروعی وکاه دران شیمه ولوعی از هر شیمی

شمیمی واز هر بوی بویی تا آب روی سخن دریای صنعت ریزد وحدیث چون دراندار

با خس وخاشاک نیامیزد ع وین سخن خوبتر از قطره باران باشد   وقلم

یافت کام ازو شیرین حکایتی که سخن است نام ازو باعث تهذیب   وترتیب کتاب

صبح نوروزی که بهار عالم افروز جوانی وطراوت ایام کامرانی بود ونسیم جان فزای بهار

بهوائی اعتدال لیل ونهار اعجاز نفس مسیحا واحیاء دم عیسی می نمود ب نسیم باد از اعجاز زنده

کردن   دواده همه معجزات عیسی باد فروردین در احیای سبزه ورایحه جام روح

میداد ودر اطراف باغ وبساتین   درها ربهشت مشکین ز   نسیم

اعتدال در رقص آورده ب تامل قد جانان بیادمی آورد وصبا سر زلف

ز جعد سنبل مشکین او   میداد خوبان نازک اندام چمن از تشریف   جامهای ز

نگاری پوشیده وکلرخان تازه   از شبنمهای سحاب جامهای کلناری پوشیده

کلشن عارض کل از دم کرم بلبل افروخته وشمع لاله را دل بر ناله زار عندلیب سوخته ارغنون

مرغ سحر وموسیقار فاخته با آهنگ عود قمری وچنگ هزاردستان ساخته آب زلال خاک

چمن رعنائی بر روی کار آورده وباد شمال رونق عود تاری ونکهت مشک تاتاری برده

سعد سمرقند وشعب بوان فارس از نضارت بساتین ولطافت ریاحین متنزهات

دار السلطنت هرات فسرده ودیده بصره وغوطه دمشق از سلامت انهار وجداول رشک شهر

ان در کرداب خجلت غوطه خورده ودرختانش در صحیح شجره انتساب ایشان با طوبی وسدرة

المنتهی بپاینده وبموجب اصلها ثابت وفرعها فی السماء سر ارتفاع   از ایوان کیوان

کیوان کذرانیده بود و مقارن این حال موکب همایون سلطان انجم بر تو التفات کاخ
همر سبله لا رطارم انجم انداخت و بار بطلعت همایون از بیت شرف را مشرف ساخت ع خسرو
انجم مشرف ساخت ایوان حمل باد صبا بماندم به طریق فراشی بر خواست و ابر نثار
خوان بوستان از بهر در و گوهر بیاراست در دانه ایدر نثار کرد و گه از
پر گوهر منثور دامن کلزار وله بهار در و گهر میکشید دامن ابر کهیش
مقدم سلطان گل نثار کند و صحه بساتین از طلوع مرکوبه ریاحین چون سپهر برین
کواکب لامع و در اطراف چمن از شکوفه و نسترن صد هزار زهره و ثریا و مشتری و شعری
چمن بکر سرطان شد که شاخ نسترنش طلوع داد بهر کنب هزار شعری را
چمن تازه و جوم بلبل سحر خیز قلم که همدم شبهای سود است و بوستان هر بستان را از گلهای
معنبر و منکسرا و هزار گونه برگ و نوا ست گلهای حیاتی از شجره طیبه سخن برچیده بود و آن
گلدسته را که همه دوحه جوانی ست بدست فکرت گرفته چون دفتر گل ورق ورق باز میکرد
و دلش از خرمی باغ باغ شده زمزمه اغاز میکرد و گاه با نشای دستان مرغان گلستان فریاد
فغان بر آورده دلاویزی انگیخت و گاه با نشاء ابر بهار درهای ابدار بر گلزار اوراق
سخنهای طرب انگیز فرو میر یخت و را انشاء انشاد دوانشاء دوستی مردم دیده میان مردم
دیده چون بحبنم خانه در آمد و مردم دیده را از مردمی او چشم روشن گشت و معنی النور فی
السواد دیده از خلعت او معاینه دید و اندوست از زبان برسید که حضرت
صفت ظلمت ارچه شد بتاریکی چو بود وش الحیوات از بیان تو حاصل قلم دو زبان بهر
زبان جواب چو ابر دان باز داد که بحری غوطه خورده ام که هر قطره در نیست
دهر در ازان کردابی بار دیگر آن باز حالی بزبان قلم گوهر رقم را گفت میدانم
از بحور علوم بر آورده و جواهر منثور نبه از کار آورده اکنون هر دری بکون

در درجی درج   جوهر منثور در خزانه مخزون کان عقود منضم آن به که باید انتظام چه همه دقت
آب بقا و ثبات در شهر و دهر   نخواهد نمود که داند که این روزگار ما آخر کار به چه وا خواهد
بود و چه خیال که این دهر محتال بر چه حال خواهد ماند   مکن عمر ضایع بافسوس و حیف
که فرصت عزیز است الوقت سیف   نور سخن آن ناصح مشفق چون صبح صادق عالم
جان را روشن ساخت و از فروغ آن مملکت دل منور شد   الفی که در دل آمد
راست چون الف در میان جان نشست و چون قلم مشکین رقم بوی رو کردن دوست
همدم مبهمی زبان هوا خواهی میگوید سخن اورا در هوا گرفت و هر جا ورقی پریشان بود
غنچه وار فراهم آورد و چون دفتر گل در هم بست و گلدسته ساخت که مشام ایام از نسیم
شمیم آن معطر باشد   مشام جان معطر شد ازان اوراق عنبر بو که هر یک نافه
پر مشک اذفر بود بی آهو و نسخه‌ات و   که پیش ازین بر لخت خون جگر و لخت سودا و
که از لخت سویدا خامه عنبرین شمامه سواد کرده بود در تحریر آن سیاهی دیده سفید گشته و بیاض دل
سیاه شده مرتب ساخت و دیباچه زیبا چه زیباتر از و   و هر چند خواست که رخسار
آن چون عذار عقل و روح از زلف و خال خیال خالی باشد لیکن هر جا نفسی   تر از موی
در سر قلم سخن گوی آمد و وقت زیادت شد مأمول از مشتریان رایان که ضمایر نورانی با انوار معانی
روشن دارند آنکه صورت زلف و خال خیال در نظر نیارند و آفتاب عبارت حضرت حق
طلعتی   ستاره صفت با فروغ آن نشاید دنیا ماند   جایی که آفتاب بر آید ستاره چه صفت
تطویل دیباچه اگرچه   خوشتر آید اما درازی عمر نیز چندان کمی باید که از تعیین ملالت
افزاید   عمران به که درازی بملالت نکشد و چون طبایع اهل بلاغ و اطلاع معانی نتیجه اهل
خاصه و قانع که قرب العهد و وقوف باقیه و انوار القاءات فضلا روزگار هنوز بر اعتنا قله
اکابر را   و اعاظم امصار و اکارم اعصار میل مولف نمودند و بنقل و تحویل آن

این رغبت فرمودند و دیگران فایق و بر همگنان سابق شباب فضیلت به پیرایه آداب [illegible]
معز الملة والدین مولانا شیخ حسن مد ظله العالی حسن اهتمام در اتمام آن بذل نمود و بترتیب و
تهذیب آن التفات فرمود و چون زیادت از سی سال با جناب او شده حصول کمال اخلاص بمحال
اختصاص آراسته بود قلم تصحیح در رقم توضیح و تنقیح سعی بلیغ صرف نمود بکرم الهی آن
نسیم عنایت پرده از چهره این غنچه نو رسته گشاید تا از مشاهده طلعت آن خواطر آن خوش
طبعان در تبسم آید و از فضل ایزد متعال بشرف قبول عز و اقبال یابد تا انوار
اشتهار آن در مشارق و مغارب تابد والراجی من الکریم لا یخیب وا
سلطان سعید علاء الدنیا والدین ابو سعید بهادر خان انار الله برهانه و قسم
نخست در ذکر ولادت و نسب خواتین و شرح بعضی از وقایع تا وقت جلوس
بر سریر سلطنت ولادت سلطان ابو سعید بن الجایتو بن ارغون بن اباقاخان
بن هولاکو قاآن بن تولی خان بن چنگیز خان در شب چهارشنبه ششم ذی قعده سنه اربع
و سبع مائه هلالی بطالع حوت بمقام نورقوی از بلاد آذربایجان بود در روز هفتم آن
در گرانمایه در کنار مهربانی امیر سونج جمع آمدند و خاتونان و اغول قندی نهادند و چون بحیله
شد مجموع خواتین و شهزادگان را بر اسب دولت سوار کردند و روی اسب بجانب مشرق
کرده قدحی قمیز بر یال و کفل اسب مالیدند و پاشیدند و شهزاده را در آن سال امراض مختلفه از آبله
و غیر آن طاری شد و حق تعالی شفا بخشید اما خواتین اول شهزاده الجای قتلغ دختر پادشاه
پادشاه خاتون که در حباله شهزاده بسطام بوده بعد از فوت بسطام اولجایتو سلطان از غایت
اهتمام که بآن خاتون داشت بوقتی که سلطان ابو سعید را بخراسان میفرستاد و هم و طوع
آن خاتون را بعقد شرعی بوی داد و دیگر بغداد شاه خاتون که دختر امیر چوپان بن ملک بن
بود از قوم سلدوس و محبوبه سلطان بود و شرح خواستن و بردن

اغورونی ایدایلی امیر شیخ حسن نویان بن امیر حسین کورکان خواهر انشانرا داده شاد

خاتون دختر دمشق خواجه که در ایام حیات پدرش خواسته بود و مدتی الجبار دوم

دیگر عایشه خاتون دختر توکل بن امیر ایرنجین قتلغ در آن زمان بحسن اوبشان بنهاده اند

دیگر هراه خاتون دختر دولتشاه که از قبل امیر چوپان بود سلطان اولجایتو در

شهور سنه عشر و سبعمائه سلطان ابوسعید با امیر سونج اتابک همراه ساخته

بخراسان روان ساخت و حکم فرمود که امرا و وزرا و ارکان دولت و فرزندان ملازم

شهزاده فرستند و براه و رسم پدران معهود باشند و دیوانیان ما یحتاج شهزاده را

از جواهر و نقود و مرصعات و الوان و جیره مرتب ساخته خواجه مرجان که منظور نظر

شاهزاده بود نمودند و چهار وطبل و علم و توغ و اسبان و استران و آنچه مناسب

آن باشد سپردند و سلطان اولجایتو فرمود که جهت عزیمت ساعتی مسعود اختیار کردند

بر سبیل مشایعت از سلطانیه با بیرون آمد و فرمود که اردوی شهزاده در پیش سلطان زدند

و از شیشه بلند نظاره کرده و بر اطوار معتبر نموده تمام ملازمان شهزاده را بعد لطف با عنایات

مخصوص گردانید و امیر سونج را پیش خوانده فرمود که سوابق حقوق ترا می دانم و وثوق

تمام بجانب تو دارم فرزند دلبند خود را و فرزندان ارکان دولت را بتو می سپارم میباید

که وظیفه خدمت و شفقت مرعی داری نیز از فرموده تو بیرون نروند و تو مبادا

که مغرور شوی من پادشاه پرورده ام و شهزاده می پرورم و از تو حرکات ناواجب

که موجب خلل ملک و دولت پادشاه باشد بظهور آید در معرض باز خواست آئی و من هیچ محابا نکنم

امیر سونج معروض داشت که من کیستم که از حد خود تجاوز نمایم عنایت پادشاه مرا بدین مرتبه

رسانیده است اگر خلاف و ورزم شمشیر بگذرم القصه با ملی فسیح و دولتی قوی روان

شدند و آن سال در مازندران ییلاق در کوشک هراو کردند و قشلاق در سلطان دوین

بالاکشیده در محافظت ملک و سلطنت زیادت باید کوشید و رعایت حقوق سابق و لاحق اقتضا
آن میکند که در چنین حالتی نظر بر مجرد احوال خویش نداریم بلکه همگی همت بر رعایت مصلحت شهزاده
مقصور رسانیدم و امروز بقدوم امیر چوپان در مملکت ایران متوقف است اگر من در منصب امیرالامرائی
با او مخالفت نمایم در مبدا دولت و عزت سلطنت مزاج مملکت از منهاج اعتدال عدول جوید
و بمقاتله و مقابله انجامد اولی تقدیم میکنیم تا این فتنها واقع نشود خواص او بدین سخنان آفرین کردند
امیر سونج در حضرت شهزاده عرضه داشت که هرچند بموجب مقدمات سابق و خدمات لاحق تقدم
امرا و الوس بمن میرسد از برای مصلحت مملکت و صلاح سلطنت باختیار از سران میگذرم و
ملازمت شهزاده بر همه اختیار میکنیم اگر بموجب حکم یرلیغ سلطان سعید امیرالامرائی و بتنوا
تا همه بر امیر چوپان حکم شهزاده راست شهزاده را این معنی بغایت پسندیده آمد و بر امیر سونج
آفرین کرد چه شهزاده از کمال کیاست و فراست میدانست که غیر این صورت موجب فتنه و
است رایها برین قرار گرفته عازم سلطانیه شدند و سلطانیه و امراء خراسان در وهله اولی
صورت نزاعی بود اما چون همه را نظر بر صلاح امور ملک بود و معلوم داشتند که سلطنت ملک
ایران ارثا و اکتسابا از آن شهزاده ابوسعید است ابواب صلح مفتوح داشته خواتین از سلطانیه
بیرون آمده تا صاین قلعه استقبال نمودند و کلاه و کمر و جامها و اسلحه سلطان اولجایتو بر تخت
نهاده میگریستند و آئین عزا سازد راه نزاع پاک کردند و به سلطانیه درآمده این عزا دادند
و رسوم تعزیت باخر رسانیده و جامها بدل ساختند و بعیش و طرب اشتغال نمودند جهان
جوانی از سر گرفت ۞ چنین است رسم سرای غرور یکی روز ماتم دگر روز سور ۞

در جلوس سلطان ابوسعید خان و وقایع زمان سلطنت او

چون شهزاده ابوسعید به طالع سعد از مطالع خراسان افتاب مانند بر سمند گردون حرکت بمقر ملک
رسید باتفاق امراء بزرگ جلوس مبارک او را روزی اختیار کردند و اصحاب تنجیم و ارباب ارصاد

و تقویم اسطرلاب سنجان موزون قیاس ساعتی که سعد بن ازان سعادت اقتباس کنند
معین نمودند و پادشاه خورشید طلعت بر فراز تخت سپهر رفعت بر آمد ⁂ ای چرخ راز پایهٔ تخت
تو ارتفاع ⁂ خورشید را جواهر تاجت دهد شعاع ⁂ بر بساط بارگاه و اطراف خرگاه از نثار درم و دینار
بزر و گوهر توانگر شدند ⁂ بساط از زر و گوهر شد بدانسان ⁂ که گفتی چرخ و مه کشتند رخشان ⁂
و آنچه مناسب جلوس همایون و جشن میمون باشد از شاهزادگان که برجیس یمین چون پروین
بر گوشهٔ سپهر برین جوزا آسا کمر بسته ایستاده و خواتین در کمال حسن و زینت بر طرف شمال نشسته
بودند و عظما امرا در مقام عبودیت جبین و گوش بر مرصد و منشور فرمان نهاده و بیرون بارگاه
اصناف لشکر صف صف چندان که مد بصر باشد ایستاده و انواع اسلحه که دیده از دیدن آن مرتب
داشته و اسباب عیش و طرب و نوای خوش دلی تا ذروهٔ زهره ساز داده بدین شان سه روز
داد از عیش و شادی و انصاف از زمانه جافی ستدند و داوند و شاهزاده در اول صفر سنه ۷۱۷ در اوجوق
سلطانیه بر سریر سلطنت مستقر و دولت نشسته و در آن وقت سن مبارکش به دوازده رسیده
بود و او را علاء الدنیا و الدین سلطان ابو سعید خان نوشتند و چون بر سریر سلطنت متمکن
شد بر شیوهٔ عم و پدر رسم و آیین عدل گستری و بنده پروری آغاز نهاد و الاحکام یرلیغ در اطراف و اکناف
ممالک روان گردانید که احکام سلطان قرار است باید که جمهور بندگان مطمئن باشند و حکام طریق
عدل مسلوک دارند و زمام امور مملکت در کف کفایت امیر چوپان نهاد و خواجه رشید الدین و خواجه
علیشاه را بر قرار ○ داد و امیر چوپان در امارت ملک اران بغایت ○ یافت و چون
پادشاه در حداثت سن بود و با امور مملکت نمی پرداخت امیر چوپان حل و عقد امور ممالک را بخصوص
جانب خود ساخت امیر امیر حسن را امارت دیار بکر داد و امیر سوتای را بجانب ارامنه و خلاط
فرستاد و امیرزاده تیمورتاش بن امیر چوپان عزیمت روم فرمود و خواجه رشید الدین پسر مهتر
خود جلال الدین را بضبط اموال ولایت روم ملازم تیمورتاش تعیین نمود و امیر حسین قتلغ را

راکه رکن اعظم دولت و معتمد علیه سلطان بود جهت دفع شهزاده یسور و مکتوت که بوقت
واقعه اولجایتو سلطان امیر یساول را بقتل آورده بودند بخراسان روان فرمود
چون خبر واقعه سلطان اولجایتو بخراسان رسید شهزاده یسور طمع در ملک خراسان
کرد و این را با مکتوت پسر اولدو و نوابان در میان نهاد او گفت تدبیری می باید اندیشید که
امیر یساول را بر میان برداریم و بعد از دفع او کسی را با ما مجال جدال ندارد و در حقیقه بتدبیر
کار مشغول شدند امیر یساول با هم آنکه شهزاده یسور را طوی میکنیم مالی خطیر در خرابات
توجه کرد بقرار آنکه بیک هفته بخزانه رسانند و پنجاه   بهرات نوشت و روز عید
بصبح بر پانصد سواران بهرات آمدند و زخم چاق مردم را مجروح ساخته روز دیگر وجه را
نقد کردند و در تمام خراسان انواع بیدا کرده رعایا زبان نفرین او گشادند شهزاده یسور
و مکتوت گفتند طوی   مشتمل بر کرسیست بیش از آنکه او جا نشست و هداور اشام
می باید خورانید امیر یساول در خانه مکتوت بود بمشورت مشغول کرد خبر با او رسید
که جمعی مردم او را گرفتند او برسم طواف از   مکتوب بیرون آمد و هنوز
نیم فرسنگ نرفته بود که شهزاده یسور تمام یساول را غارت فرمود امیر یساول از هرات
چون برق گذشته در حدود جام مبارکشاه بو جای پنجاه سوار بدو رسید و با یساول
سی سوار بود محاربت کردند فغان مظلومان خراسان کارگر شده یساول بقتل آمد و شهزاده
یسور تمکین یافت و بعد از ین قضا امیر حسین قتلغ بخراسان رسید و امیر مکتوت
از جانب شهزاده یسور پیش او رفت و چنان نمود که یساول قصد شهزاده یسور کرد
و بان سبب کشته شد و عهدنامه شهزاده یسور پیش سلطان ابوسعید خان فرستادند
و از آن طرف نیز معاودت رفت   میان تودرا
خواجه رشید الدین و خواجه تاج الدین علیشاه از زمان سلطان اولجایتو باز منازعت قایم

بود و خواجه رشید با امیر چوپان همیشه در مقام دوستی درین ایام که سلطان ابوسعید
پادشاه شد و پسر خواجه رشید شمس الدین عبداللطیف ملازم شهزاده بخراسان رفته
بود و منظور نظر پادشاه آمد خواجه علیشاه ازین   شد و در تدبیر آن بود که بر
خواجه رشید تخطیه پیدا کند میسر نمیشد و مواد نزاع ازدیاد می یافت و اصحاب دیوان در
زحمت بودند چه میان هرکدام تردد می گردید   می رنجیدند جمعی خواجه رشید را گفتند که با خواجه
علیشاه تلاش میکنیم رخصت نداد و گفت من او را گویم تا رضای شما جوید عمال گفتند ما را از
خواجه رشید کاری نمیگشاید و با خواجه علیشاه متفق شدند و قصد رشید کردند و خواجه
علیشاه نوابی امرا را رشوتها داده مزاج همه را بر خواجه رشید متغیر کردانیدند خواجه رشید
معزول شده از سلطانیه به تبریز رفت آخر رجب سنه ۷۱۷ و امیر سونج بر عزل خواجه رشید
راضی نبود ایام ضعف داشت و بهمان خستگی در وقتی که سلطان در بغداد بود وفات
یافت و سلطان جهت سوابق حقوق امیر سونج خستگی در وقتی که سلطان در بغداد بود
وفات یافت و سلطان جهت سوابق حقوق امیر سونج بسیار گریست و بنفس شریف بدیدن
اخلاف او رفت   چون پادشاه از بغداد مراجعت نمود
امیر چوپان نزدیک تبریز خواجه رشید را طلب داشت و گفت وجود تو درین ملک چون نمک
در طعام دربایست است خواجه در جواب گفت که عمری گذرانیده ام و آنچه بدولت شما مرا بود
وزارت دست داده هیچ وزیر را میسر نشده و حالا فرزندان رشید رسیده اند و هریک راهی
و جاهی دارند و او را در آنوقت سیزده پسر بود امیر چوپان در توجه بارد و الحاج نمود خواجه علی
شاه و اصحاب دیوان ازین خبر مضطرب شدند و نوکران را خدمت بسیار کردند خاصه ابوبکر
آقا که نفس ناطقه امیر چوپان بود   نحن روحان حللنا بدنا هرچند امیر با خواجه یک بود
اما ساده دلی داشت   جهت مصلحت خود در و تصرف می نمود القصه مزاج امیر چوپان

جوبان تیز یافته سلطان را متغیر ساخت و خصمان گفتند که خواجه رشید سلطان اولجایتو را
قصد کرده و خواجه ابراهیم پسر خواجه رشید که شربت دار سلطان مرحوم بوده بتعلیم پدر خود زهر
داده و این سخن را عرضه داشت سلطان انکار کرد و ایلچی فرستاد و خواجه را آورده دیگر دو بار غور رسیدند
و دو امیر گواهی دادند و سلطان حاکم قتل او فرمود و اول خواجه ابراهیم را در پیش پدر بقتل آوردند
و چون جلاد پیش خواجه رشید رسید که او را نیز همان شربت چشانند گفت با علیشاه بگوید که بیگناه
قصد قتل من کردی روزگار این کینه از تو باز خواهد تفاوت این قدر باشد که گور من کهنه و گور تو نو
بگفت و جلاد میانش بدو زد و این حال در سابع عشر جمادی الاولی بود او به مقبره خشکدره و قوم
خلقوا او را انهدام کرده در تبریز ربع رشیدی   شد و املاک او و فرزندان او در دیوان گرفتند
و مولانا جلال الدین عتیقی در مرثیه خواجه رشید گفته است   رشید   و دیگر همچون
رجل کرد عتیقی نوشت منشی   او کرطابه نژاد امیر حسین قتلغ در آن هفته که خواجه رشید
شهید شد از جانب خراسان رسیده و از جز واقعه او عظیم متالم شد اما چه فایده چون روزگار
مقتضی طبیعت خود به ظهور آورده بود والغایت لا یدرک والجماعت که قصد او کردند هم در آن
سال اکثر بقتل آمدند   که واجب شد طبیعت را مکافات   در این سال
از اطراف ممالک ابوسعیدی فتنه و تشویش پیدا شد در خراسان شهزاده یسور یاغی شده تا مازندران
آمد چنانچه مشروح شود ان شاء الله وحده العزیز و از طرف قفچاق آوازه رسید که پادشاه
اوزبک از راه دربند متوجه گشت و از طرف مصر و شام سپاهی بیشمار بولایت دیار بکر
آمدند چون اخبار شرف عرض یافت سلطان و ارکان دولت راجع آورده رای بر آن قرار
گرفت که بهر طرف امیری معتبر با لشکری مامور نامزد کنند امیر ایرنجین را بطرف دیار بکر
نفوذ فرمودند و امیر حسین گورکان را بجانب خراسان تعیین نمودند و سلطان و امرا متوجه
قشلاق قراباغ شدند و امیر چوپان از راه گرجستان روان شد و امیر ایسن قتلغ به تبریز

رفت و از انجا بعزیمت عراق متوجه گشته ناگاه قضای الهی رسیده در مقاجات برحمت حق پیوست و سلطان
از خبر واقعه ملول شد درین اثنا از پیش امیر حسین خبر آمد که شهزاده یسور بخراسان آمده گرفت و باز در آن
رسیده و لشکر او بسیار نشان میدهند بنابر احتیاط از سرحد بیرون رفتیم اگر مدد فرمایند امید بفیض فضل
الهی و یمن دولت پادشاهی چنان هست که او را از ممالک خراسان بیرون کنیم سلطان ابو سعید لشکری
تمام نامزد فرموده و در خوار ری با میر حسین پیوسته در زمستان و بارندگی فراوان امیر حسین بحوالی
دامغان رسید و شهزاده یسور خبر لشکر تحقیق کرده مصلحت در مراجعت دید و امیر چوپان خبر
جهت دفع شهزاده یسور از قراباغ اران عازم خراسان به بیلقان آمد درین ولا خبر آمد که پادشاه
اوزبک با غلبه انبوه از دشت خزر گذشته در رسید و امرا که بان حدود رفته بودند [illegible] آمده
و قوت مقاومت ندیده باردوی سلطان آمدند و لشکر سلطان اکثر متفرق بود و سلطان با یک دو
هزار سوار و غلبه از قواش و استربنده و مشربان از قراباغ کوچ کرده بکنار آب کر آمد و فرمود که
مجموع در کنار آب چون خط مستقیم بر طول فرود آیند تا در نظر یاغی بسیار نمایند و یاغیان طرف
آب با لشکر فرود آمده بود و هر ولایت که در آن جانب بود بغارت و تاراج رفته امیر چوپان در
بیلقان چون دانست که پادشاه اوزبک در برابر سلطان نشسته فسخ عزیمت خراسان نمود و مهم
اوزبک اهم دانسته بدفع آن اهتمام فرمود دو تومان سوار چون برق خاطف عازم کنار
آب شده باردوی همایون پیوست لشکر اوزبک مجال توقف نماند بطرف دربند بازگشتند و امیر
چوپان متعاقب [illegible] از آب گذشته جمعی را کشته و بعضی را بسته بدرگاه پادشاه آورده
شکستی تمام بسپاه اوزبک راه یافت و جاه و مرتبه امیر چوپان بصد درجه ازدیاد
پذیرفت و امرائی که بسرحد رفته و با یاغی جنگ ناکرده بازگشته بعضی امرا معتبر
را چوب یاساق زد و ازین جهت آن امرا یاغی شدند و فتنها
پیدا شد چنانچه شرح آن از بسط عبارت وقت موکول است انشاء الله تعالی ذکر بعضی
ما

11

ذکر بعضی وقایع که در خراسان حادث شد شاه زاده میسور در ممالک خراسان خرابی بسیار کرد و سبب آن صحبت
و متابعت امیر بکبوت بود که او شاه زاده را بر گرفتن امراء خراسان و مخالفت سلطان دلالت
نمود و راه او پیش شاه زاده روز بروز زیاد میشد چنانچه شاه زاده و امراء بی تدبیر او در کلیات
مهمات مدخل نکردند امراء قصد او یکدل شده و قاصدی پیش غیاث الدین بهرات فرستاده این
سر با او در میان نهادند ملک سرداری با صد مرد مسلح روان کرده فرمود که هر چه امرا فرمایند
بدان قیام نمایند امرا فرصت جسته نیم شبی بر قبل خانه بکبوت زدند و بکبوت با پنج تن از اولاد
و خواتین برون رفتند و همه شب به رانده آن هنگام که بلغ اللیل غایته و رفع الفجر
رایته بدرگاه شاهزاده میسور رسید هم از گرد راه کلاه بر زمین زد و صورت حال عرضه داشت
شاه زاده میسور بنفسه سوار گشته بسر خود و شاه زاده جوکی بکبوت را با چند امیر معتبر و هفت هزار
سوار با سم مقدمه سپاه فرستاده و فرمود که تا مخالفان را بدست نیارند باز نگردند شاه زاده
جوکی در حوالی سرخس بمخالفان رسید و جنگ کردند و شاه زاده جوکی غالب آمده باغی گریخت
و خرگاه خاص و خواتین و پرستاران ایشان را گرفتند و بعضی از خواشی و مواشی بکبوت را
که بغارت می بردند باز ستانیده مراجعت نمودند و شاه زاده میسور بکبوت را بسر بغایت عنایت
کرده سلاح سپرد و خیمه و خرگاه ارزانی داشت و هزار مرد نامدار در فرمان او کرده در باد غیس مقام
داد و خود بجانب گرمسیر که اردوی او بود معاودت کرد و این حالات وقتی بود که امیر ایس
قتلغ رفت و اکثر امراء خراسان بر آن بودند که بکبوت را خواهد گرفت چه ماده فتنه خراسان
او بس قتلغ بر خلاف گمان امراء خراسان بکبوت را ترتیب فرمود و آل تمغا نوشت
که حکم پادشاه بر آل تمغا امیر بزرگ جوبان است که تمام امرا پیش بکبوت روند و از فرموده او
عدول نجویند و با خلعتهای گرانمایه بکبوت را اجازت مراجعت و ازین صورت جمعی را
گمان شد که امیر ایس قتلغ با شاه زاده میسور اتفاق دارد و امیر بکبوت احوال خراسان بجزوی

کل شهزاده میور را اعلام می‌نمود ثم درین سال شهزاده میور از گرمسیر بجانب سیستان حرکت فرمود
و مکتوبی بوالی الخ ملک نصر الدین از مطالعه آن اندیشه مند شد و در جواب سخنان پسندیده نوشت
و ایلچیان او را با تحف و نفایس آن دیار باز گردانید و خراج گذاری و طاعت داری التزام نمود
و بران بود که ارباب بسیار و اصحاب استظهار مبلغی سنگین که کوه از حمل آن عاجز شود تحمیل کند و
و پیش شهزاده میور فرستد درین اثنا نوشته از اردوی شهزاده میور رسید مضمون آنکه ما جمعی
نکودریان قاصد وی‌ایم و هم اکنون او را از میان برمی‌داریم چه از قدوم او در خراسان خرابی
تمام راه یافته و او مخالف سلطان ابوسعید است و نقض عهد کرده و ملک هرات هر چند
طلبید پیش او نرفت چون ملک نصیر الدین برین معنی وقوف یافت کار حرب را ترتیب داد
از ایلچیان شهزاده جمعی که جهت تحصیل مال مانده بودند سی تن را بقتل آورد و شهزاده میور
تاده و ستکی سیستان پیش پیش رفت و بکید و حصار مختصر فتح کرده بسیار از مردم او بقتل
آمدند و بآن کینه مجموع مردم الحصارها را بقتل آورد و چون خبر غدر و مکر نکودریان شنید عزم جانب
سیستان فسخ کرده متوجه خیل خانه نکودریان شد و سرداران ایشان را قتل کرده باردوی خود
بازگشت و عزم یورش خراسان جزم فرمود و معتمدی از جانب غزنی و گرمسیر ملک غیاث
الدین را خبر کرده و ملک با امرای ابوسعید که در رادکان بودند بعد از رفتن امیر ایسن قتلغ بعراق
این خبر فرستاد ایشان به سخن ملک التفات نکردند و گفتند تا رنگ بار نرساند شهزاده میور
با سلطان مخالفت نکند و لشکر او نیز چندان نیست که بخراسان تواند آمد والعلم عند الله
ذکر آمدن شهزاده میور بخراسان و شرح آن ثقات روات چنین تقریر کرده‌اند که شهزاده میور اردوی
خود را به سیر خود جوکی سپرده اواسط جمادی الآخر سنه با سپاه متوجه خراسان گشت و از
ولایت گرمسیر و قندهار بهزار حیلت آمد امرا که در بادغیس نوع وند چون مکتوبات و غیره پیش او فرستند
بالا ایشان گفت عزیمت است که بخراسان در آمده تا مازندران آییم چه اخبار عراق آنست که

که شاهزاده ابوسعید به تخت نشست و تمام مهمات از پیش امرا بت اگر واقع باشد بعراق رویم و شاهزاده را
برسر سریر سلطنت نشانیم و مخالفان را تنبیه گردانیم و اگر دروغ باشد عنان بصوب خراسان باز
گردانیم هرچند شهزاده میورمید دانست که سلطان ابوسعید بر سریر سلطنت متمکن است لیکن
چنان مینمود که بمعاودت ادعی روم و شاهزاده میور بغایت سخن ساز و محیل بود بعد ازان در باب
هرات ملک غیاث الدین با امرا مشورت کرد و بر ان قرار گرفت که مکتوبی به ملک غیاث الدین
نوشتند مضمون آنکه چند نوبت ایلچیان به هرات آمده ملک را طلبیدند تا غایت و ما به کرم خدای
آنرا نابوده انگاشتیم امروز بعزم مسلم گردانیدن خراسان بدین طرف آمده ایم باید برخلاف گذشته
با ما یکجهت شود تا بدلالت او و امرا که در خدمت اند خراسانات مسخر و مسلم گردد و بعد ازان
تمام خراسان را بدو مفوض فرمائیم و سخنان دلفریب در نامه نوشت چون مکتوب بملک غیاث الدین
رسید بحضار مجلس گفت من میدانستم که از شهزاده میور جز شر چیزی نرسد و او بر میثاق خود نخواهد
بود فرمود که خواجه شهاب جزیر نامه در قلم آورد مضمون آنکه فرمان شهزاده جهان میور رسید
و مضمون معلوم شد آنچه بخاطر این ضعیف می آید اینست که اگر حضرت شهزاده بخراسان در نماید
بصواب نزدیکتر است چه با حضرت پادشاه فغفور و بخدمت پادشاه زاده جهان ابوسعید عهد
موکد و میثاق موید بسته اند و نزد عقلا شکستن پیمان سبب زوال دین و دولت و موجب اختلال
ملک و ملت است و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها دیگر ممالک خراسان و عراق تختگاه پادشاه ابو
سعید است ممکن نیست که بر سر دری دروی نوبت شاهی تواند زد چه با وجود سپاه نامعدود
و سلطان ابوسعید مردم شهزاده در برابر چون ذره اند در برابر آفتاب یا قطره در پیش دریای آب
چه بی دانشی مانند این داوری و دیگر امرا چون یکتوت و غیره که در تخریب بلاد مسلمانان و
اصداق و یاربندگان خدای تعالی اغوا و اغرا میکنند دوست شهزاده نیستند چه نیکخواه شهزادگان
جماعتی اند که طالب نام نیک باشند و اگر امرای مذکور اعتمادی بودی پادشاه زاده ابوسعید مخالفت

نکرده بودند دیگران شهزاده براق و دوا به خراسان آمده و تا مازندران رفته غیر خرابی مواضع که بی حصار بند
چیزی میسر نشد اکنون به این مردم که شهزاده دارد توان دانست که در خراسان چه دست دهد
دیگر شهزاده را طلب فرموده هرگاه امرای که در خراسان متوطن اند یاغی درآیند و قلاع بلدان تا مازندران
مفتوح شود و سپاه عراق که بحرب او آیند منهزم گرداند این کینه چون سایر ملوک و امراء خراسان
در سلک طاعت داری منخرط کرد و چون جواب شهزاده یسور رسید اندیشه مند شد و دانست که
ملک غیاث الدین ایل نخواهد شد این کینه در دل گرفت و ماه رجب لشکر به هرات گذشته در جام زیارت
شیخ الاسلام شهاب الدین رفت بسرعت روان شد امراء ابوسعید که در طوس و رادکان بودند همه
بعشرت مشغول و لشکرها پراکنده با آنکه ملک غیاث الدین ایشان را خبر کرده بود ناگاه [illegible] شهزاده یسور
بر ایشان زدند و خانها غارت کرده حواشی و مواشی و خیمه و خرگاه و نوبت خانه و کله ور ایشان را
گرفت و بکبوت تا دامغان راند و شهزاده یسور تا وسط مازندران رفت و خرابی بسیار کرد چنانچه
ده هزار از سادات و اشراف و اکابر و خاندانهای قدیم اسیر بیت کشیدند لشکر به بیداد دست
دراز کرده ویران کردان به بدست غنایم نامحصور بدست سپاه شهزاده یسور افتاد و ایلچیان بخراسان
فرستاده و مردم را بایلی دعوت فرمود و کسی التفات بآن ننمود و بعد از چند روز خبر آمدن امیرزاده حسین بن
اقبوقا از جانب سلطان ابوسعید رسید شهزاده یسور هم در زمستان از مازندران برگردید چنانچه شرح
آید انشاء الله **وقایع سنه تسع و عشر و سبعمائه ذکر یاغی شدن امراء سلطان ابو**
سعید خان دران ایام که امیر چوبان از عقب لشکر اوزبک بازگشت چنانچه ذکر آن گذشت
سلطان ابوسعید از امرا رنجیده بود که دران یورش تقصیر کرده بودند و چون سلطان هنوز به صغر
سن بود امرا در امور کلی هر یک خود را صاحب اختیاری میکردند و باحکام سلطان بایدت التفاتی
نمی نمودند و اینها در دل نگاه میداشتند تا با امیر چوبان شکایت کرد و چوبان در تفحص او مبالغه بسیار نمود
و اکثر امرا را گناهکار کرده و چوب یاسا زده و از آن امرا یکی قرمشی پسر امیر علی اتباق بود و امرا اینی

بی حرمتی از امیر چوبان میخواهد که ما را بقهر و غلبه مطیع گرداند بدران ما از بدران او زیاده بودند ما کشتن
اختیار میکنیم و تحمل حکومت او نه و اتفاق نمودند که هرگاه که فرصت یابند قصد او کنند درین حال پادشاه
عازم سلطانیه شده امیر چوبان بگرجستان رفت و پسر خود حسن را بر سر یورت تعیین نموده خود با
سواری چند متوجه گرجستان شد امرا که هم عهد بودند مستعد کار شده در عقب او رفتند یکی امیر
چوبان را خبر داد و باور نمیکرد و جمعی را جهت تحقیق فرستاد امرا آن جمع گرفته قتل کردند و تعجیل از
عقب چوبان راندند ملک ناصر الدین غوری که امیر چوبان او را حکومت کرمان داده بود گفت امیر را
غافل نمی باید بود چوبان را معقول نمود و بسوی پسر خود حسن رفت امرا ایمتشب به یورت او رسیدند
[illegible] نیافتند نوکران و متعلقان او را که بقبل اورده یورت را غارت کردند و روز دیگر
در قفای امیر رفتند چوبان آگاه شد و مستعد حرب بود از طرفین صفها کشیده جنگی شد که در هیچ
تاریخ نشان نداده اند بیت بیابان چو دریای خون شد درست تو گفتی که روی زمین لاله رست
بعد از کشش و کوشش بسیار چون مردم امرا زیاده بودند امیر چوبان و پسرش حسن بر طریق
الفرار ممالیک الطاق بیرون رفته قریب عصر بمرغزاری رسیدند که جمعی بره کباب میکردند و امیر و پسرش
دران روز از صبح تا بعد از پیشین بجنگ مشغول گشته چیزی نخورده بودند آن مردم مردمی کرده
امیر التفات نموده براند و قوامشی از عقب نیت دست کنده جمعی را در عقب فرستادند
بان موضع رسیده بخوردن کباب مشغول شدند و چون خلاصی یافتند بیت کسی را که یزدان نگهبان
بود چه باک از جهان دشمن جان بود و امیر چوبان به نخجوان رسید از حاکم آنجا که ضیاء الدین استمداد
نمود و التفات نکرد و چون وقت مقتضی رنجش نبود بسرعت از آنجا عبور نمود و بزودی اورا
معاتب ساخته ضیاء الدین جان خود بالصد هزار درم بازخرید هنوز نمی رسید و خواجه علیشاه
در تبریز بوده براق تمام باستقبال امیر چوبان بیلا آمده یکشب در تبریز توقف نموده با ذربایجان
آمده آنجا لشکری بازداشته باتفاق خواجه علی شاه عازم سلطانیه شدند و از آن طرف قرمشی

امیر ایرنجین را که چوبان از دیگربار بکر عزل کرده بود یار ساخته و دل بر پادشاهی ایران نهاده عزم رزم کرد
دیرلیغ تبریز و یراز زبان سلطان نوشته می نمودند مضمون آنکه ایرنجین و قورمشی چوبان و چوبانیان را
هر جا یابند بقتل آرند مشتمل آنکه این کار بفرمان میکنیم و روم امرا خواستند که قصد تیمورتاش کنند بسعی
خواجه جلال الدین پسر خواجه رشید آن فتنه تسکین نیافت و تیمورتاش ممنون شد و امیر قورمشی و
امیر ایرنجین ایلچی فرستادند و عرضه داشتند که چوبان از فرمان سلطان سر کشید ما با او رزم کردیم دختر
ایرنجین ایلچی فرستادند و عرضه داشتند که چوبان از فرمان سلطان سر کشید با او رزم کردیم دختر ایرنجین
قتلغ شاه خاتون حرم پادشاه بود و شیخ علی پسر او مبین سلطان معتبر قصد قتل دمشق خواجه کردند امیر
اکرنج برادر او سونج پادشاه را منع کرد و چوبان هنوز نرسیده بود خواجه علیشاه [illegible]
امیر چوبان در اثنای راه می آمد چه در افواه افتاده بود که امرا قصد چوبان بحکم سلطان کرده اند خواجه
علیشاه صورت اخلاص امیر چوبان بعرض رسانید و پادشاه سوابق خدمات چوبان یاد کرده خواجه امیر را
اعلام داد امیر چوبان بتعجیل آمده چون چشم او بر خرگاه پادشاه افتاد پیاده شد و رعایت بسون
یاساق نموده شرف دستبوس یافت و حرکات ناموافق امرا معروض داشت و امرا باغی از نخجوان
روان شده خواستند که تبریز را غارت کنند باز اندیشه رسیدن مردم کرده از آن که گذشتند در
اوجان رسیدند و امیر چوبان لشکری که بعهده سوغنمش در آن سرحد گذاشته بود تاب مقاومت
نداشته بسلطانیه آمدند و مخالفان از سفیدرود عبور کرده متوجه گشتند **ذکر محاربه سلطان
ابوسعید با امرای باغی و قمع مخالفان** سلطان خبر توجه مخالفان استماع فرموده
اسباب مقابله و مقاتله ترتیب امور سپاه نظم داد و از سلطانیه بیرون آمده میمنه و میسره و قلب و جناح
هر یک با میری نامزد کرد میمنه امیر اکرنج با امیر محمود ایسن قتلغ امیر شیخ علی امیر ترمتای آقبغا و لشکر
مصریان میسره امیر الغو و امیر قبلای امیر محمود چیچک امیر علی پادشاه و برادران او که خالان سلطان بودند
و سلطان در قلب ایستاده امیر چوبان و وزرا پیش خود بازداشت و میان هر دو سپاه منزلی بیش نما

نما چون سلطان دختر ایرنجین پیش پدر کس فرستاده و در صلح سعی میکرد تا بدان غایت که ایرنجین گفت
اگر سلطان از خون ما میگذرد و توغ اعلمهای سفید برافرازند و سلطان منبع دل داشته چون مخالفان
علمهای سفید دیدند گفتند ترس ما در دل ایشان فتاده و دل بر ظفر نهاده و طمع بر ایشان چنان مستولی
شد که مثل مشهور نبت الوحش ثم انقش بر طاق نسیان نهاده مملکت ناگرفته بخش میکردند بیت چنین
گفت رستم خداوند رخش بدست آهوی ناگرفته مبخش و مخالفان بغرور تمام روی بجنگ آوردند
و امیر قورمشی و تقماق که پیشتر نایب امیر چوبان بود و امیر ایسن بوقا که عم تکتوت بود و امیر بوقائی
ایلدورجی و چوبانیان از قبیله قراد ناس مصرع گردان ناجوی و دلیران نامدار هر یک با چند قشون مرد
ایستاده آهنگ جنگ کردند چون سلطان جلادت مخالفان دید اول فرمود که امیر شیخ علی پسر امیر ایرنجین را
که جوان در غایت کمال بود کشتند و سر او بر نیزه کرده فریاد بر آوردند بیت که هر کو بود دشمن شهریار
بدین گونه بیند سرانجام کار امیر ایرنجین چون واقف شد بیم بود که از اندوه پسر روح از بدن او
مفارقت کند با وجود پیری شمشیر کشیده و لبان آتش خروشان و مانند بحر از باد دمان جوشان
شد از جانب اطراف حملها کرد و از غبار مراکب روز روشن بسان شب تار شد و چشمه خورشید
در ظلمت گرد نهان گشت دو لشکر از یکدیگر رخانه خویش و پیوند یکدیگر تیغ بر هم نهادند بسیار بقتل آمد
امیر ایرنجین لبی از سپاه سلطان را هلاک ساخت و خان توقش شاهزاده کیچک تیغ کشیده از پشت
او در آمد و بسان مردان مردحمله ها آورد و پسر امیر قورمشی عبدالرحمن نیز جنگهای مردانه کرد و
نزدیک بود که لشکر سلطان شکسته شود و اگر لطف حق تعالی یاری ننمودی و آنچه مخالفان را در خاطر
بود بظهور آمدی از ملک ایران نامی بیش باقی نماندی درین حال سلطان بنفس شریف حمله کرد
و تیغ کشید متوکلانه سمند براق اندام را چون سمندر در میان شعلهای آتش محاربه و چون نهنگ
در غمرات موج دریا انداخت بیت برقی گرفته بر کف و ابری به پیش روی ماهی نهاده بر سر و چرخی
بزیر ران چون امرا و سران سپاه دیدند که پادشاه عزم رزم فرموده جمله یکبار حمله کردند و شیروان

کاللیوث الهائله والسیول الغامره بر مخالفان زدند شمشیر چون رعد و برق جنبان آتش فشان گشت و تیر از کمان
چون ژاله باران روان شد بیت بتیغها و مغزها کرده مغز همچون خود تیرها در شخصها گشته روان همچون
روان حلقه بند اجل در پای غداران رکاب رشته دام فنا در دام مکاران عنان تیر قضا و قدر با مضا
تیر و خنجر ایشان قرین بوده و تیغ و سنان با روح و روان همنشین و از هیبت و الله یؤید بنصره من
یشاء نسیم عنایت وزید و بر موافقت دولت سلطان ابوسعید باد وی برخواست که چشمهای مخالفان
کور گردانید بیت یکی باد برخواست زان کوهسار بزد بر رخ دشمن شهریار مخالفان که بکثرت سپاه
مغرور بودند چون صولت و صدمت رایات همایون مشاهده نمودند چشم امید خیره و روز بخت تیره
دیده پشیمان شدند در حالتیکه مفید نبود آلان فاندمت و ما ینفع الندم از امرا یاغی شمار تن
بیرون رفتند قورمیشی و پسرش عبد الرحمن و بوقا ایلدورجی و چوبان قراوناس و دیگران بعضی کشته
و بعضی خسته دستگیر شدند مرحوم امیر ایرنجین کیجک خاتون بعد از جنگ بسیار کشته شد سلطان بعد از فتح
سایه بانی برافراخته فرود آمد و حق تعالی را سجده شکر آورده جمعی که دستگیر شده بودند هم الحال بقتل
آمدند ایرنجین و تغماق و سنوقار از مود که بسلطانیه برده بر سر علمها او کشیدند و در زیر آتش افروختند
بدین عذاب هلاک شدند و توابع ایشان بل جمعی را که در طرف ایشان بودند اما می‌گفتند که با دل با ایشان
داشتند مجموع را بقتل آوردند چون این خبر بدیار بکر رسید امیر سوتای متوجه درگاه پادشاه شد
در حدود اوجان خبر یافت که جمعی از جنگگاه گریخته اند کسان فرستاد و قورمیشی و پسرش عبد
الرحمن و بوقا ایلدورجی و چوبان و قراوناس را گرفتند و او قورمیشی را بدرگاه فرستاده باقی را
بقتل آورد و چون قورمیشی را پیش سلطان رسانیدند فی الحال او را در عقب دیگران رسانیدند
و امیر سوتای بموجب حکم عازم اردبیل و موصل شد و چون سلطان در آن مصاف بنفس نفیس بهره
کمال بهادری نمود لفظ بهادرخان اضافه نام سلطان کردند و فرمان باین عنوان که السلطان
العادل ابوسعید بهادرخان نوشته فتح نامها باطراف فرستادند و آن زمستان قشلاق در قراباغ

باغ اتفاق افتاد و هم دران سال امیر حسین باغیان را از خراسان بیرون کرد چنانچه مشروح
بیشود و ذکر رفتن امیر حسین بجانب خراسان و وقایعی که دران مملکت واقع شده
دران ایام که شاهزاده تیمور بمازندران رسید چنانچه ذکران گذشت سلطان امیر حسین را بدفع
آن حادثه فرستاد امیر حسین بری آمده آگاهی یافت که مخالف غلبه تمام دارد توقف نموده
کسی پیش سلطان فرستاد و مدد طلبید سلطان از قراباغ جمعی بمدد او روان ساخت و امیر
حسین مستظهر شده متوجه مازندران گشت شاهزاده تیمور خبر یافته والحود احمد جوانتاره در قلب
زمستان از مازندران بیرون رفت امیر حسین بسرعت تمام در عقب مخالفان روان شد چنانچه
قراول بچه اول می رسید و تیموریان در یورت چهار پایان و اوانی پس و پیشی و جنبی
گذاشتند شاهزاده تیمور بنشابور رسیده دو هزار مرد تعیین کرد که مال بنکین گرفته بخزانه رسانند
و خود بجانب مشهد مقدس رفت و مردم او خلایق نشابور را در شکنجه کشیدند رعایا چند روز
مهلت میخواستند و ایشان نمی دادند آن روز در بن گفت و شنید بشب رسید و رعایا ترسان
و هراسان ناگاه نیمشب خبر آمد که لشکر امیر حسین بدو فرسنگی آمد و بهم پیچی در تیموریان افتاد اکثر
خیمه و دیگ گذاشته گریختند و نشابوریان خلاص یافتند روز دیگر لشکر امیر حسین رسیدند و چون
شاهزاده تیمور بمشهد آمد نقیب الحاج امیر ... الدین ساوی محضری پیش برد شاهزاده تیمور
از پیش و پس اخبار ناخوش شنیده بود از فتح خبر امیر حسین و از پس خبر ملک غیاث الدین که
لشکر بباد غیس فرستاده و خانهای امرا را غارت کرده و زن و فرزند ایشان بهرات اسیر برده و
شرح این سخن آنست که دران وقت که شاهزاده تیمور از حوالی هرات گذشت در خراسان چرا
کرد ملک غیاث الدین ایلچی پیش سلطان فرستاد و امیر چوپان مربی ملک بود قصد او کرد از اندیشه
عرضه داشت او بسمع اعلی بیاید و عنایت نامه و تشریف فرستاده پیغام داد که امیر حسین با
سپاه بی حد نامزد آنطرف شده ملک باید که از تیموریان هیچ اندیشه نکند و از چنین ضبطها جمعی که با سلطان

یاغی اند چندانکه تواند بقتل آورد و نهب و تاراج دریغ ندارد و چون یرلیغ و تشریف سلطان و احکام و خلعت
امیر چوپان بملک رسید آنچه امکان بود با خیل خانه میسوری که در تاو عش بود بجای آورد و دران روز که
سادات مشهد پیش آمدند شهزاده میسور در غضب بود و سادات عظام سلام کردند سر بالا نکرد و جواب نداد
از نماز پیشین تا نماز دیگر سادات بر پای ایستاده بودند و هیچکس را مجال سخن نبود آخر سر بر آورده این مقدار گفت
که لشکر را طعام می باید و از برای مطبخ گوسفند فربه امیر بدر الدین نقیب گفت منت داریم محصلان باید
تا زود بی ساخته شود و سیصد کس را جهت تحصیل مقرر کردند که پانصد سر گوسفند و سیصد خروار آرد
و پانصد خروار جو با مایحتاج دیگر مرتب دارند و از عقب شهزاده فرستند و شهزاده کوچ کرده بجانب
جام رفت نقیب آن جماعت را همراه خود بمشهد در آورد و از لشکریان مردم بسیار بشهر آمده بودند محصلان را
بوتاجها فرود آورد و جمعی که جهت سودا و آن معامله آمده بودند مجموع را گرفته بقتل آوردند چنانکه چون امیر
رسید امیر بدر الدین نقیب از اسب و سلاح مقتولان پیشکش شگرف کشید و امیر حسین او را تحسین و ترتیب
بسیار فرمود و شهزاده میسور در نواحی جام شیخ الاسلام شهاب الدین را طلب فرمود و خود متوجه
قراه شد و دران منزل چند روز مقام کرده خبر شنید که امیر حسین جهت لاغری چهارپایان در طوس
توقف نمود قاصدی که بطلب شیخ شهاب الدین رفته بود و شیخ او التفات نکرده باز آمده شهزاده
میسور غلبه فرستاد که شیخ را قهرا و جبرا آورند شیخ به کوشکی که صورت حصار بود در آمد و هر چند
مخالفان سعی کردند مسخر نشد و خلق بسیار بقتل آمده عاجز شدند و مواشی ولایت جام رانده پیش
شهزاده برفتند و دران ایام شهزاده میسور شش هزار سوار بتاخت هرات فرستاد و ملک غیاث الدین
خبر معاودت او شنیده بود و فرموده که رعایا بشهر آیند و مواشی بحواشی شهر آرند و با سفزاین
هرات و قاصدان دوانید که مردم آن مواضع بقلعها در آیند و لشکر از غوری و سیرومی و سنجری و خلج
و بلوچ و افغان مضبوط ساخته شرایط محافظت بجای آورد و لشکر بجائی آورد و لشکر شهزاده میسور
تا بادغیس آمده دانستند که مردم بیرون بشهر در آمده و رکهد سنانی گله و رمه بسیار است روز چهارشنبه بانجدهم

پانجدهم صفر سنه ۹ باغی از دره بادپستان درآمده مواشی بلوخان را که در کهدستان بود راند ملک غیاث الدین
جمعی را نامزد آن طرف فرمود و از قبیله سداد بلوچ کلانتر بلوچان با مخالفان در حرب بود دلاوران شهر
رسیدند و باغی دو نوبت کس مقرر داشته مواشی را بطرف بادغیس راندند و باقی در برابر لشکر هرات در
محاربه بودند و از جانبین کوشش بسیار نمودند و هر زمان از شهر مددی میرسید و باغی خود را آهسته
آهسته پس میکشید تا در کروخ مردم هرات دیگر پیش نرفتند اما از کلاوره بعضی بازبستند و باغی نکشبان
روز قریب پانزده فرسنگ آمده قاصدی پیش شهزاده میور فرستاد که هرات را تا جنیتم و از شهر
سوار و پیاده بسیار بیرون آمده چند حمله کردند چون بزرگان در شهر بودند انجا زیادت مقام نشد
اگر پنج هزار مرد دیگر مدد دانید شهزاده میور سلطان نامی از قراتیان با امیر یکتوت موزکرد که با ده
هزار سوار رفته باتفاق لشکر بلیه محاصره شهر کند روز جمعه خامس ربیع الاول سوار تاخت بحوالی هرات
رسید و ملک غیاث الدین مستعد جنگ بود در روز اول بر کنار کار دبار از اول چاشت تا نماز دیگر حرب
و قتال و جنگ و جدال بود روز دیگر امیر یکتوت شیخ الاسلام خواجه ابواحمد جشتی را پیش ملک فرستاد
مضمون پیغام آنکه مدتی شد درین ممالک اسمی و رسمی دارم و هرگز از من زحمتی بمردم شهر نرسیده و بسبب
امیر بساول که بدخواه من بود از پادشاه جهان ابوسعید گردان شدم اکنون بدستور پیشتر نیکخواه
مردم اینجا بارم حالا جهت دفع شر صلاح مسلمانان در آنست که جمعی را که سپاه ملک از بادغیس آورده
اند باز فرستند تا خاطر شهزاده میور بدست آید و اگر نه برده روز لشکری بحوالی این شهر آید و مردم
جانبین خراب شوند چون خواجه ابواحمد این حکایت بملک غیاث الدین رسانید ملک در جواب گفت
ای خواجه اگر من یکی از اینها بیرون فرستم دیگری طلب دارند و چون آن هم شود ملتمسات وحشته
کم نیست جواب مطلق اینست که من این جماعت را بحکم سلطان گرفته ام بی اجازت او باز نخواهم داد
اگر امیر ل علت این ولایت خواهند حقتعالی در رزق بر بندگان بسته است و یرزقه من حیث لا
یحتسب فردا که لشکرهای عراق و خراسان رسند و ایشان خایب و خاسر باز گردند تا مرت خواهند و

اطفال و مواشی ایشان به بستان و ستم تا بمن عدل فروشند و غله هرات آورند چون جواب بکبوت رسید
در غضب شد گفت با این غوری بغیر از جنگ هیچ تدبیر نیست و دیگر مبارکشاه بوجای با سه هزار سوار
بر سر پل انکیل آمد و سلطان با سه هزار دیگر بر سر پل   از پیش و بسیار حمله آوردند ملک غیاث الدین
نیز از هر طرفی جمعی بمقابل ایشان فرستاد و در آن روز طرفین جنگهای سخت کردند و سلطان تازیکان
حمله کرده مردم او را راندند و بیم بود که گرفتار شود خود را در آب انداخت یکی تیری بر کتف او زد و او زره
در زیر خفتان پوشیده بود تیر از خفتان و زره گذشته سه انگشت در کتف او نشست سپاه او حمله
کرده بسعی تمام او را از آب بیرون آوردند همچنین از همه طرف تا نماز پیشین حرب بود بکبوت دانست
که جنگ صرفه ندارد و روز دیگر فرمود که اول آب از جویها انداختند و خانها ویران ساختند و درخت باغها
بریدند و غلها خواستند بار دیگر شیخ الاسلام خواجه ابو احمد را پیش ملک فرستاد که اگر پنج خانه وار از کسان
بوجای میموسی دست از خرابی باز دارند و الا یک خانه درست و یک درخت است نگذارند و رعایا جهت باغها
بران بودند که آن جماعت را با ایشان سپارند خواجه ابو احمد پیغام گذارده بیرون رفت بکبوت و مردم او
کوچ کرده بطرف شهزاده یسور رفته بودند و سبب آن بود که شهزاده یسور خبر یافت که امیر حسین و
لشکرهای عراق رسیدند بکبوت را طلب فرمود چون بشهزاده رسید چنان معلوم شد که امیر حسین دو ماه
دیگر در مقام خود خواهد بود بسبب این خبر تسکین یافت و با امرا مشورت کرد و گفت اطراف غنیمت
فراوان گرفته ایم و با امیر حسین حرب خطر دارد مصلحت نیست که پیش از آمدن لشکر عراق بهرات رویم
و او را گرفته غارت کنیم و اگر میسر نشود عازم ولایت خود شویم برین عزیمت متوجه هرات شدند و بیست و
دوم ربیع الاول سنه ۱۹ بمرغزار سبوران نزول کرد ملک غیاث الدین کار حصارداری کلید کرده اسباب
محاربه جمع آورده بود هژده روز بدر دروازها می آمدند و هر روز جنگ بسیار کرده تا شکستند خلق بیشمار
بقتل آمد چون از تسخیر روی بخرابی آورده بود در این اثنا قربوست و دیگر امرا کسان پیش ملک فرستادند که
اگر ملک خاتون بوجای را با مجموع نزلی فرستد تا شهزاده را درخواست کنیم که زودی کوچ کند و غله خورانند

نخوراند ملک در جواب گفت هفت سال است که غلهٔ این ولایت ملخ میخورد امسال دیگر همان تصور کنیم بعد از
یکماه شهزاده یسور از جلگاه هرات کوچ کرده عازم گرمسیر شد و امیر حسین بهرات رسید و ملک ملازم او گشته
متوجه گرمسیر شدند و جمعی از یسوریان گرفتار شده بقتل آمدند و از جهت گرمی هوا مراجعت نمودند و ملک
غیاث الدین امیر حسین را خدمات شایسته کرد و امیر حسین ملک را تربیت و تحسین فرمود و ختم سخن این
سال بر لفظ تحسین مستحسن نمود و وقایع سنه عشرین و سبعمائه حکایت کشته شدن شهزاده یسور بهادر چون شهزاده
یسور از جلگاه هرات بگرمسیر رفت و امیر حسین در خراسان تمکن یافت شهزاده را از مملکت جغتای
چون ایلچی کدای و دریستم و شنککی خواجه و فولاد با چهل هزار مرد مقرر فرمود که بعزم رزم شهزاده یسور
متوجه گردند و کس پیش امیر حسین فرستاد که ما بقصد یسور لشکر فرستادیم او نیز باید که لشکر خراسان و
سرداران روان سازد و امیر حسین امرای هماران و ایلچی و بکتیمور را با بیست هزار مرد تعیین نمود که بعقب او
روند و ملک غیاث الدین نوشت که با سپاه همراه امرا متوجه شود و همچنین بحکام سیستان و از اطراف و
اکناف ولایات چهل هزار سوار و پیاده قاصد شهزاده یسور گشتند و تا موضع خرسنک رفته از
شهزادگان جغتای قاصدی رسید که ما شهزاده یسور را بقتل آوریم و بیان این سخن آنست که
چون شهزادگان مذکور بدو فرسخی لشکرگاه شهزاده یسور رسیدند پنهان پیش امرا او فرستاده
هر یک را بوعده فریفتند امرا اقرار دادند که در وقت مقابله بطرف خصم روند شهزاده یسور از این غافل
چون خبر لشکر شهزاده کبک شنید اولکا و انعام بیحد به لشکریان داد و صفها راست کرده برابر رفت
و هنگام محاربه اکثر سپاه او ناجوانمردی کرده بجانب خصم رفتند بیت دلا مجوی ز ابنای دهر
چشم وفا که در جبلت این همرهان مروت نیست و اول بکتوت آقا که رکن اعظم بود بقتل آوردند
شهزاده یسور از مشاهده این حال جز فرار چاره ندید با خواتین و فرزندان و دویست سوار
بیرون رفت شهزاده ایلچی کدای هزار سوار کار دیده بتعاقب فرستاد بعد از سه روز باو رسیده و جنگ

بسیار کرده گرفتار شده و فی الحال بقتل آوردند شعر چه نیرنگ آمیز این چرخ پیر از و که شادی و
گاهی اشتر کهی نیش بخشد گاه نوش که عیش و که ماتم • که چون شهزاده جوکی و شهزاده غازان
و خواتین شهزاده مذکور بدست افتادند و لشکر شهزاده کپک غنیمت فراوان گرفته مظفر و منصور بجانب
ماوراءالنهر معاودت نمودند و قاصدی پیش امرای خراسان فرستاده شرح واقعه اعلام داد لشکر خراسان
باوطان رفته فتنه و تشویش نماند وقایع سنه احدی و عشرین و سبعمایه سلطان اوایل این سال که قراباغ
بود که از جانب گرجستان عرضه داشت رسید که امیر ازقباغان اعلان را که امیر ظفر بلجه است بر داشته مردم را
باطل و منحوانده و قلاع معمور مسکر داند و حصاری با ذخایر ترتیب داده سلطان فولاد قیا را فرمود که با ده
هزار سوار عازم آنطرف شده حصارهای ایشان را محاصره کرده خراب گردانید و کوشمال بسزا دهد فولاد قیا
بدان موضع رفته قلعه ایشان را محاصره کرد و سه روز محاربه کرده مردم قلعه امان طلبیدند لشکر در قلعه
ریخته یاغی را پیش امیر فولاد قیا آوردند و بفرموده او بقتل رسید و باردوی همایون مراجعت نموده سلطان
او را نوازش فرمود و عنایت کرده خاتون پدر خود قتلغ شاه خاتون دختر ایرنجین بوی داد و
درین اثنا از بعضی سرحدها خبر رسید که مستحفظان قلاع قراولی که دران حدود مقرر اند و ایشان همه
ازین جهت در خوف و خطر اند سلطان فرمود که سپاه قراولان دران حدود باشند و حاکمی که
بحکم سلطان اولجایتو انجا بوده همچنان فرمان فرمایی ان ولایات باشد و از حد و حیز وار باشند ذکر
وفات شهزاده جهان ساتیبک با نویین اعظم امیر چوپان در زمان دولت ابو سعید سلطان چون امیر چوپان
کمال دولتخواهی و نیکو بندگی بظهور آورده پادشاه مغفور او را بمزید عنایت مستثنی ساخته در تاریخ سنه
شهزاده مغفور دولندی را به او داد و بدین عاطفت بر مساعده استقلال ارتقا نمود و چون شهزاده
دولندی بجوار رحمت حق پیوست امیر چوپان خواست که ان مرتبه برقرار باشد از سلطان التماس کرد که
عم و پدر شاه درة ازدراری اکلیل سلطنت مرا ارزانی فرمودند اکنون بحکم قضا ربانی ازان دولت
محروم ماندم اگر پادشاه بهمان نوع عنایت فرموده بنده را بشهزاده ساتیبک مشرف گرداند در بندگی

بندگی و اخلاص افزایم و بفراغ بال بکوکبه دادن اشتغال نمایم پادشاه ملتمس او مبذول داشته شهزاده جهان
ساتیبک را بامیر چوپان داد و درین سال سیاق ایشان زفاف بود و درین سال پادشاه ماوراء النهر کبک
بمرض طبیعی وفات یافت و مرقد او در شهر قرشی در جوار مسجد جامع است و بعد ازو برادرش دوره
تیمور پادشاه الوس جغتای شد اما مدت حکومت بیکسال نرسید پس از وی برادر دیگر ترمشیرین پادشاه
شد و تا سنه ۷۲۶ پادشاهی کرد و در آخر همین سال امیر حسین گورکان که امیر خراسان بود مریض شده
و در اوایل محرم سنه ۷۲۳ وفات یافت وقایع سنه اثنین وعشرین وسبعمائه امیر تیمورتاش بن امیر چوپان
در ممالک روم جنون مخالفت را انداخت نخوتی در دماغ او پیدا شد و باغوا امیر سوکاجی سکه و خطبه
بنام خود ساخت و خود را مهدی آخر الزمان خوانده و ایلچیان بممالک مصر و شام فرستاد و استمداد
نمود که لشکر کشید و عراقین و خراسان را مسخر گرداند و امیر چوپان ازین حال وقوف یافته پیش سلطان
حکایت روم در میان آورد و گفت تیمورتاش از رای باقیصری گشته است و درین سال در شهر صفر جناب
افادت مآب ختم المصنفین مولانا مرحوم مغفور مولانا سعد الدین التفتازانی رحمه الله جهان را
بنور حضور مشرف ساخت و مولد فرخنده اش قریه الرجال تفتازانست از ولایت نسا و شرح وسیط .
درین سخن در سنه ۷۸۱ که حضرت صاحبقران نوبت چهارم فتح خوارزم فرمود از مساعدت وقت
مامول است انشاء الله تعالی و مخالفت میسور زد اجازت باید داد که سپاهی بدان طرف روم اگر بیش
آید و او را بسته پیش سلطان آرم و اگر تمرد نماید سرش پیش سلطان لشکرها را نامزد فرمود امیر چوپان
با آنکه زمستان بود و او از زحمت برف و راههای ممالک روم و کوهها بسر و سیر تحمل نکرد و لشکر گران
بان طرف کشید تیمورتاش واقف شده بران بود که با نامداران دولت از طرفین در میان آمدند
بیت تمرتاش را گفت فرزانه ٭ پدر آمد و بنیت بیگانه ٭ مکش از پدر سر بترس از خدای ٭ مبر شرمساری بهر دو
سرای ٭ بعد از تخویف و تهدید و وعد و وعید تیمورتاش را پیش پدر آوردند و او عذرخواهی نموده گفت
جمعی بی عاقبتان مرا ازان داشتند امیر چوپان فرمود تا او را بند کردند بیت خداوند روشن تناول

سپاه گرفتار آهن شد از کرده . وجمعی که ماده آن فتنه بودند چون امیر سوکاجی و قاضی نجم الدین طیبی که
صاحب جاه بودند بقتل آورد و تیمورتاش را بخدمت سلطان آورد وجهت خاطر امیر چوبان گناه بسر
بخشید وکره بعد اخری دست عنایه شهریاری تاج و خلعت کامکاری بر سر و در بر او افکند و باز بروم
فرستاد و وقایع سنه ثلث و سنه اربع و عشرین و سبعمایه خواجه تاج الدین علیشاه وزیر درین سال بمساعی
مشکور رفع غوغنه اسباب بازخاتونی فرمود و شرح آن چنانست که در آخر دولت الجایتو سلطان در
ولایت همدان خطیبی بود قاضی محمد نام او را با جمعی نزاع شد خواست که از ایشان انتقامی کشد کهنه
قباله پیدا کرد یا ساخت والله اعلم بنام بازخاتون که زنی بوده است دختر امیر کردستان و بخدمت امیر
چوبان برد که پدر تو ملک بیبر تودان بهادر در زمانیکه هولاکو خان بغداد و مجارفت ولایت کردستان
گرفت و پدرت این بازخاتون را بعمارت برد و بحکم یرلیغ املاک و اسباب او از تو و پدرت و در ولایت
بسیارست و بمیراث بشما میرسد و یکدو کس با خود متفق ساخته چند حجت کهنه مجهول عرض کردند و این سخن
چنان در خاطر امیر چوبان نشست که قابل تغیر نبود امیر چوبان حکم یرلیغ گرفته نوکران را بولایت جهت
استخلاص اسباب بازخاتون فرستاد و آن ملاعین ببین ایستاده اسباب مسلمانان را دران بلاد مطعون
کردند و چند موضع در قزوین و خرقان و همدان تصرف نمودند و بسیاری بازفروختند و چون
رعایا درین غوغنه واقف شدند هر کس را از املاک نقوتی بود میگفت این ده من بازخاتونی راست
تا فریاد از خلق برآمد و بسعی امیر ایسن قتلغ و خواجه رشید امیر چوبان طوعا او کرها بچند موضع که گرفته بود
قناعت نمود و چون سلطان الجایتو نماند و سلطنت بسلطان ابوسعید رسید همان دو شخص که قاضی
محمد خطیب آمده بودند پیش امیر چوبان رفتند تا این سخن با یاد امیر دادند و قریب دویست قباله که اکثر
اسباب آن دو سه ولایت دران قبالات بود در خریطهای کهنه آوردند که وضعی عمارت میکردیم
ابنهار ابا یافتیم و چنان تقریر کردند که امیر چوبان را مقرر شد که املاک بازخاتونی که او را از شیرها درحلال ترست
است و هر کسکه گرفته غصب کرده و قضیه بجائی رسید که ملاک با ملاک خود که از پنج ششتن پشت بدیشان رسیده

رسیده بود بطلبوالستند یک بیت و بعضی را نیز که تصرف کرده بودند بر زیگران بر سبیل صدقه چیزی باملاک میدادند
واگر نه می‌گفتند که تا از خاتونی است و تخصیص در ولایت قزوین و فتنه چنان شد که ملکی و اسبابی که بدو سه
هزار تمیز و ختند اگر بد و دینار روبیه و دینار کسی میخرید میدادند و اکثر ملاک ازان بلا جلا شدند چنانکه
در زمان عزّ در خراسان بلکه ازان زیادت و نوکران امیر چوبان تو ماهنابال ازان ولایات گرفتند
چون قصه بدین مرتبه رسید خواجه علیشاه صورت حال با امیر چوبان گفت و مبالغه کرد امیر نمی
شنید تا ای قیت ولایتی در روم از بادشاه شنید و عوض ان املاک با میر دادند و خواجه علی
شاه بیست هزار دینار نقد از خاصه خود بر نواب امیر چوبان صرف کرد تا بلطایف بدر بر مسلمانان را
ازان واقعه هایله برهانید و از امیر چوبان احکام محکم بلعنت نامها گرفت و آن غرغنه عنایت الله
بادشاه را بکلی برانداخت در ۷۲۴ و خواجه تاج الدین علیشاه وزیر ملوک شده صاحب فراش گشت
و از غایت عنایت بادشاه بعیادت او رفت و طبیبان حاذق ملازم ساخت اما مرض مستولی
بود و ضعف قوی بجوار رحمت حق پیوست و در دولت مغول که در ایران زمین سلطنت
کرده اند از وزرا غیر او کسی بمرگ خود نمرد و این حال در او حیات بود نعش او را به تبریز بردند در جوار
جامعی که ساخته بود مدفون شد بادشاه فرمود که وزارت بفرزندان او دهند میان برادران نزاع
شد و بر هم تقریر کردند چنانچه هر دو را گرفته هر چند بد بهای مدیار پدر و قوم ایشان حاصل کرده بودند
همه را دادند و از منصب عزل شده هم کشته بودند بیت هیچ دشمن بدشمن آن نکند که کنند مرد بیخرد
با خود وزارت بر رکن الدین صاین که اول نایب امیر چوبان بود مقرر شد اصل او از سمنان است
اما در نخجوان میبود جد اعلی او ضیاء الملک عارض لشکر سلطان محمد خوارزمشاه بود در وقتیکه
سلطان جلال الدین با لشکر چنگیزخان بر کنار آب سند مصاف داد و شکسته از آب گذشت ضیاء
الملک ملازم رکاب جلالی بهندستان هجرت کرد چون سلطان عود نمود سوابق خدمات او ملاحظه
فرمود پایه قدر او را از مراتب اکابر گذرانید و از منصب مستوفی شد و رکن الدین بادشاه دولت ملازمت

نوئین کامکار چوپان افتاد و امیر او را تربیت فرموده بمقصدی منصب بلند وزارت را متفقین گردانید
فاما وزارت منصب امتدادی نیافت و مزاج امیر چوپان و فرزندانش بر او متغیر شده امر او با نقبال آورد
چنانچه شرح آن بیاید انشاء الله وقایع سنه خمس و عشرین و سبعمائه امیر چوپان لشکر بدیار ازبک
کشید و اکثر امرا سلطان ملازم امیر بودند از راه گرجستان بدربند رفت و از آنجا با لوس ازبک
درآمد تا بکنار آب ترک رسید و بر هیچکس ابقا نکرد و بمکافات آنکه ازبک از دربند بولایت اران
درآمده بود چوپان مظفر و منصور مراجعت نمود و سلطان او را تربیت و نوازش فرمود و امیر چوپان
ممالک را در قبضه تصرف گرفت و به نیل مآرب و رفعت مراتب محسود امرا و مغبوط عظما شد وقایع
سنه ست و عشرین و سبعمائه تنبیه تغیر مزاج سلطان چوپانیان سبب تغیر مزاج سلطان بر چوپانیان ابتدا از آن
بود که بغداد خاتون دختر امیر چوپان بغایت جمیله بود و در زمان دولت سلطان در شهور سنه ۷۲۳
امیر چوپان او را با امیر حسن بن امیر حسین اقبوقا داد و پادشاه ابوسعید را در تاریخ ۷۲۶ که سن به بیست
رسیده بود بحکم الشباب شعبة من الجنون تعلق به بغداد پیدا شد و کار بجائی رسید که روز و شب آرام
و قرارش نماند و این بیت که از خاتمه غزلیست انشا کرد بیت بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی ° که
از روی دلم در هوای بغداد است ° و زبان حال میگفت بیت چو دل بر سر نرگس مست رفت °
اگر شاه اگر بنده از دست رفت ° پادشاه بنابر آن که در قاعده سلطنت چنگیزخانی چنانست
که اگر خاتون در نظر پادشاه درآید و او را پسندیده آید باید که شوهرش به طیب نفس او را گذاشته
بحرم پادشاه فرستد سلطان محرمی را پیش چوپان فرستاده صورت داعیه درمیان نهاد چوپان
از استماع این خبر سراسیمه گشت و آتش حمیت در درون او مشتعل شد و جواب با صواب بگفت سلطان
از جانب امیر پابوس شده با دردوری بساخت اما غباری در خاطرش نشست و این حال در آخر تابستان
به یلاق اوجان بود چوپان خود را از این سخن دور داشته سلطان را گفت وقت قشلاق رسید
و بر روی زمین در زمستان خوشتر از بغداد نیست بیت بغداد خطه ایست معطر که خاک او ° ارزد بخون نافه

نه مشکین دم خط؛ بازار خود رساید او نیز در تموز؛ بنت زمین بپشتی او گرم در شتا از شرم این
سواد که او جان بملامت ببرد؛ در میانه خوی زد مراغه؛ این براق متوجه بغداد گشتند و امیر چوبان
امیر شیخ حسن و دختر را بجانب قراباغ فرستاد با آن خیال که بسبب بعد دیار مصرع اندیشه پادشاه زایل
گردد؛ مهمات چون پادشاه ببغداد رسید ملالت عشق بغداد زیادت گردید از خرگاه کم بیرون آمدی
و هر کس را بار ننمودی بیت جهاندار در کنج ایوان خویش؛ همیکرد خون یاد جانان خویش؛ نه بغداد آشفته
دریای داد؛ نه بغداد دجله ز چشمش گشاد؛ ز بس گریه بغداد و آن راغ بود؛ دلش در میان قراباغ
بود؛ امیر چوبان در خلوتی عرضه داشت که عالم در فرمان شماست اگر فکری بر ضمیر مستولی شده بازنمائی
تا تدارک آن مشغول شویم بیت چرا خویشتن بخندی نه گوی سخن؛ بکن هر چه خواهی که گویند مکن
سلطان در جواب چوبان گفت من مجموع ممالک بتو گذاشته‌ام تو چنان کن که من بی درد دل دو روز
توانم بود تا اکنون یاری نبوده‌ام و تخلص شکایت بدمشق خواهد کرد و گفت او را امیر و از فرزندان
دیگری باز دار چوبان ملول گشته دمشق خواجه را طلب داشت و نصیحت کرده گفت کدام دولت بر
ایران سلطنت باشد که کسی هر روز روی پادشاه را دیده مهمات خلایق را تواند پرداخت باید تو چنان باشی
که از من جرمی آید جهت خاطر تو پادشاه از آن گذرد نه چنان که ما جان بسبب فعال تو در خطر باشد
وصیت آنکه از مقصود خود گذشته باعتقاد خدمت کنی و دمشق گفت روز و شب شمع آسا بپای
خدمت ایستاده بملازمت قیام مینمایم اما مزاج پادشاه را چون میسر نمی‌یابم و گمان من آنست که
سبب بی‌عنایتی پادشاه صاحب وزیر است که بعرض پادشاه رسانید که بغیر چوبان و چوبانیان هیچکس را
در ممالک اختیاری نیست بیت ز روز و ز دارند فرمان و بس؛ ندارند اندیشه از هیچکس؛ و آن حق
ناشناس به ترتیب ما پادشاه شناس شد این زمان قصد ما میکند امیر قصد وزیر میکند و وزیر که نصرت
الدین عادل لقب یافته بود هر خبر از چوبان و پسران صادر میشد بقبیح ترین صورتی بسلطان می
رسانید و بتبلیغ ایشان اعتنا نمی‌انگاشت و هرگاه فرصت یافت عرضه داشت که منشیر محصول

ممالک در وجه مصالح ایشان مصروفست و باقی که ترمشیرین صرف مینمود و من که کاشته پادشاهیم
بر دیناری نقد قادرم سیم امثال این معانی در خاطر پادشاه نشاندند و سلطان بهر طرف سوار میشد
فریاد و دادی میشنید و کس باحوال رعایا نمیرسید سلطان این معانی از چوپانیه میدانست چه با وجود
ایشان هیچکس باحوال رعایا نمیرسید و اختیار وی اعتباری نبود **ذکر توجه امیر اعظم امیر چوپان**
نویان بجانب خراسان امیر چوپان از خوزستان در بغداد عرضه داشت که در خراسان امیری
معتبر در لشکر مامور نیست که بدفع دشمن قیام تواند نمود و اراجیف قصد شهزادگان جغتای
بدان دیار واقع است و موسم بهار و هنگام یورش از تقاعات نزدیک میرسد و اموال
الولایت ضبط میباید کرد سلطان فرمود که هرچه صلاحست چنان کنند امیر چوپان از بغداد
عازم خراسان گشت امرا معتبر چون اکرنج امیر محمود و اویس قتلغ و امیر محمد بیگ و امیر محمد علی پادشاه
که خال سلطان بود و امیر مبارک روز نبیره امیر بوزین و صاین وزیر را همراه ساخته با سپاه فراوان
بخراسان درآمد و در تمام ولایات عمال و کارکنان و سایر متوطنان با پیشکش و خدمتی و ساوری
پیش می‌آمدند و نوکران امرا اعلام بشکین میفرمود تا بعظمت تمام بهرات رسید و امرا العصبی
بیاد عیش رفتند درین حال قاآن از ممالک ترکستان ایلچی که با تشریف و خلعت پادشاهانه بامیر
چوپان فرستاده بود در هرات رسید قاآن فرمان امیرالامرائی در ممالک ایران و توران بنام
امیر چوپان ایلچی را اکرام نمود و انعام فرمود و برای قاآن چندان بیلاک و سوغات روان
ساخت که از پادشاهان کسی مثل آن نفرستاد **ذکر لشکر کشیدن امیر حسن بن امیر چوپان بجانب**
قندهار و غزنین و حرب او با سپاه پادشاه ترمشیرین امیر چوپان پسر بزرگتر خود امیر حسن را با لشکر
بسیار بجانب غزنین و قندهار فرستاد که پادشاه ترمشیرین عزیمت خراسان دارد و لشکر امیر
حسن در راه خرابی بسیار کردند پادشاه ترمشیرین واقف شد سپاه فراوان باستقبال فرستاد
در حدود غزنین و بقتین را ملاقات افتاد و سپاه جنگجوی شیرخوی روی بروی آورده میمنه

میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته شد و عسکر مبارزان از جنب راست گردان شد و کوس نکاوران
نوک سنان ابر آتش یافت و دو لشکر چون امواج دشت محشر و چون امواج بحر اخضر در جنبش
آمده بر هم زدند سپاه پادشاه ترمشیرین که شیران بیشه جنگ و نهنگان دریای معرکه بودند از
ستیز و آویز عاجز شده روی به گریز نهادند امیر حسین بتعاقب رفته سپاه او را خرابی تمام کردند چنانچه
از سر تربت سلطان محمود مجاوران را باسیری بردند و گور خانه او را در هم شکسته اوراق
مصاحف و کتب درز بیت و با آوردند آن بیداد بر امیر حسن مبارک نیامد بیت
غم زیردستان بخور زینهار بترس از زبردستی روزگار در اواخر شهور سنه عز لا امیر حسن
بهرات پیش امیر چوبان رسید **وقایع سنه سبع و عشرین و سبعمائه ذکر کشته شدن امیر دمشق**
خواجه بن امیر چوبان چون امیر چوبان بخراسان رفت مهمات مملکت و کلیات سلطنت رجوع بدمشق
خواجه شد امیر و وزیر لک پادشاه و سلطان ابوسعید جز نام و نشان نبود پادشاه از بغداد بجانب
متوجه سلطانیه شد و آنجا دمشق خواجه قوی بحال گشت و استیلا و استعلا او از گذشت و
پای او از مرتبه افراط بدرجه تفریط رسید تمام امرا ملازمت او میکردند و اگر یکی بخدمت پادشاه رفتی
قصد او کردی این معانی پادشاه را گران می آمد اما با وجود او هیچ اختیار نداشت سلطان بعضی
امرا را در خلوتی طلب فرموده گفت دمشق بزرگی از حد می برد جمعی سخن تعلق او با تامی اولجای
گفتند سلطان خود بهانه می طلبید چون دمشق آنجا رفت اعلام کردند پادشاه حکم قتل او فرمود
ولیکن کسی را مجال اقدام برین فعل نبود همان لحظه او را خبر کردند بند بر مقاومت قیام نمود امرا را طلب داشته
بمواعید مستوثق گردانید روز دیگر کس پیش او رفت و گرد قلعه را سپاه پادشاه فرو گرفت و اتفاق
شری شد از راه زبان بسلطانیه آوردند پادشاه فرمود که آوازه انداختند که چوبان را در هرات کشته اند
و آخر همان شد که بر زبان آن صاحب دولت گذشت دمشق آوازه و غوغای سخن قتل چوبان شنید
سراسیمه گشت و با خاصگیان خود قریب ده سوار از طرف جنوبی قلعه بیرون رفت و بر لشکر زده بگذشت

پادشاه آقبولو را در عقب او فرستاد و دمشق بر سه دینار بود که در الوس بهتر از آن نبود و سالها آن
بهر چنین روزی پرورده و یراق کرده بیت جهان نوردی که گام ورش ار برانگیزی بعالمیت رساند
که اندرو فرد است بحقیقت همان اسب بود از سید شمشیری مصری که بران لطافت هیچ گوهر نبود
در میان بسته براه بازار گریخت جمعی که در عقب رفته بودند باو رسیدند چندانکه خواست اسب برانگیزد
چون اسب چوبین شطرنج خشک بایستاد دست بقبضه شمشیر برد از نیام برنیامد گردن بقضا نهاد مصر
خواجه خواست که کارش را آخر کند زاری کرد که مرا پیش سلطان برید لولو با مصر گفت دمشق اندک
کسی نیست اگر حکم سلطان است بنمای مصر خواجه پیش پادشاه آمد سلطان انگشتری داد که امانش مده
چون آقبولو انگشتری دید گفت تو دانی مصر بیک تیغ زد و روز عمر دمشق بشام رسانید و دمار از مصر
جامع نقاش برآورده و عزیزی و نخوت فرعونی از دماغش بیرون برد سری که اطلس کبود فلک
در زیر سایهٔ خود میدید ترک کلاه جباری کرده و یکبار بگیت از نازکی او برآورده سرش جدا کرد و بخدمت
سلطان آورد و بر دروازه او بخشند بیت چنین باشد جزای آنکه با اوست زند پا : چنین باشد سزای
او که با نعمت کند کفران : و این حال ششم شوال بود خزاین و دفاین او تاراج شده و بدست اوباش افتاده
درویشی را که با بداد نان شام نبود از مال دمشق بشام صاحب تومان گشت بیت محرام و مشعوده پامال
زمانه : زیرا که نشد وقف تو این گنبد خضرا : فلک هرچه دهد باز ستاند بیت داده خود سپهر بستاند :
نقش الله جاودان ماند ذکر فرستادن سلطان پیش امرا که در خراسان بودند جهت دفع امیر چوبان
سلطان بعد از قضیهٔ دمشق با امرا مشورت فرموده گفت این کار را بجه نیست هرگاه چوبان وقوف
یابد در مقام انتقام خواهد آمد امرا عرضه داشتند که مصلحت نیست که سلطان فرمان روان فرماید امرا
خراسان چون امیر اکرنج و امیر محمود و السن قتلغ و امیر یکروز و غیرهم که دمشق بسبب حرکات ناشایست
بیاساق رسید شما نیز بهر طریق که توانید دفع چوبان کنید و لشکری جهت تمورتاش و محمود نامزد کرده ام
مقرر است که هر که را از چوپانیان یابند بکشند تا بعد ازین بندگان با پادشاه این گستاخی نکنند و بدین مهم مردی

مردمی داشته معین شده متوجه خراسان گردید و امراء اطراف چون امیر سونتای و امیر دولتشاه و امیر
علی پادشاه خبر قتل دمشق خواجه شنیده از سرحدها بانبساط فراوان بر درگاه پادشاه جمع آمدند سلطان از
سلطانیه بجانب قزوین بعزم رزم امیر چوپان بیرون آمد و در صحرای قزوین چند روز بوده اسباب
حرب ترتیب داد **ذکر تفویض وزارت بخواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید طاب ثراهما** سلطان
خاطر خطیر ملتفت بآن کرده بود که وزیری مستحق منصب وزارت و مشتری متأهل مسند صدارت که از عهده
معضلات دیوانی بیرون تواند آمد معین سازد بعد از تأمل و استبصار قرعه اختیار بر صاحب صاحب
زاده اعظم خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید مناسب آمد و پادشاه با امرا مشورت فرمود
مجموع متفق الکلمه و مجتمع الهمه سلطان را درین اختیار موفق و ملهم داشته گفتند وزیری که بعزم
ثاقب و اقبال مساعد تمام مهام خاص و عام نماید و مقادیر امور و موازین جمهور در رضا بکمال و
مصاب استحقاق و استقلال رعایت فرماید جناب مشار الیه است که در حسب و نسب بر اقران سابق است
و در علوم عقلی و نقلی از ابنای زمان فایق و بآیین وزارت واقف و بقوانین سیادت عارف است
پادشاه فرمود تا پدر او از دیوان من رفته من دگر رونق آن ندیده ام او را طلب داشته منصب وزارت
ارزانی داشت و از اکابر خراسان خواجه علاء الدین محمد را با او شریک ساخت و فرمود که در تحقیق
محاسبات و تفتیح معاملات لوازم کفایت و مراسم امانت بأقصی الغایت بجای آورند تا حقیقت قضایا
بر رای اعلا واضح باشد و خاطر فیاض بر کلیات مهمات واقف گردد و هرچه عهده کفایت شما از آن
قاصر آید ساعتی التفات همایون بر آن مقصور داریم و صوب صواب را بر طریق استصواب بیرون آریم
و فرمود که از برای من بر رعایا زور مکنید و آنچه معهود دیوان باشد بیش کس مگذارید و چنان معاش کنید
که قیامت از عهده سؤال و جواب بیرون آیید و مفاتیح حل و عقد مقالید قبض و بسط در کف کفایت اقتدار
ایشان نهاد و زمام مهام بقبضه ارادت و اختیار ایشان داد و ایشان با طوایف انام و معارف ایام
معاش پسندیده کردند و خواجه علاء الدین محمد بعد از هشت ماه بر سر شغل استیفا رفت و خواجه غیاث الدین

محمد باستقلال متصدی این منصب شد و احکام بتوقیع محمد رشید که بصفت رشیدترین اولاد او بود
مشرف گشت و کسانیکه پیشتر با خاندان رشیدی بی رسمیها کرده بودند درین ایام از خواجه غیاث الدین
محمد متوهم بودند و آن خواجه نیکو سیرت اصلا بروی ایشان نیاورد و همه را بتربیت و انعام مخصوص
گردانید بیت هزار آفرین بر وزیری چنین که او مهر جوید بهنگام کین و بنام آن وزیر خجسته فرجام
اکابر ایام چون قدوة المحققین القاضی عضد الدین عبد الرحمن الایجی مختصر ابن الحاجب و صاحب
متن المواقف فواید غیاثیه وارد و مولانا افضل المتاخرین قطب الدین رازی صاحب المحاکمات
و شرح الکشاف و شرح المطالع و شرح شمسیه وارد و غیرهما من الافاضل و الاماثل بنام آن نیکو شمایل
مولفات ساخته اند رحمه الله ذکر رسیدن فرستاده سلطان بخراسان و خبر یافتن امیر چوبان چون فرستاده
سلطان بخراسان رسید و صورت حال معلوم امرا گردید امرا جمع آمده گفتند امیر چوبان را در ایران
کسی برابر نمی تواند آمد و این کار که سلطان فرموده ما را ممکن نیست اتفاق نموده فرمان سلطان را
پیش چوبان آوردند و گفتند ما درین قضیه هم داستان شده ایم و این صورت بعاقبت جمعی
بیعاقبت که سزا و جزا خواهند یافت روی نموده امروز امیر تدبیر این قضیه اندیشند و اختیار خود از
دست ندهد با همه بنده و چاکر امیر کم امیر چوبان از استماع این خبر اضطراب و اندوه بسیار کرد و امرا
مناسب وقت سخنان گفتند و چون مجلس باخر آمد چوبان با پسر خود حسن و نواب مشورت کرد امیر حسن
گفت صورت واقعه از آزرم گذشته است ابو سعید بدخواه باشد و دوستی با او نتیجه ندارد ازین امرا
ایمن مباش و بگفتار ایشان چون گفتار و فریفته مشو اگر زندگانی میباید ایشانرا بعدم رسان و هر کس
سلطان را متنبه سازد زنده مگذار خراسان در تصرف ماست و فارس و کرمان مال ما میدهند با ابو سعید
یاغی شوی بگروه کن و از پادشاهان ختائی مدد خواه اگر سلطان لشکر بدین جانب کشد ازو کین
توان کشید و چون مملکت و لشکر با ما وار گیر و کینه خود ازو توان خواست دیگر چون ما ازین طرف
اظهار خلاف کنیم تیمور تاش و محمود ممالک روم و گرجستان نگاه دارند اگر چه پدر بر حسن را امور ملک مستحسن بود

بود اما بغایت بدصورتی و بدروی بود امیر چوبان آن را پسندیده نداشت و رایت عز و اقبال افراشته
گفت من ازین قوم اندیشه ندارم و وجود ایشان را عدم می‌پندارم از خیال او نمی‌آید که کسی در ایران
در برابر او تواند آمد بیت به پشتی دولت چنین گفت من * چه اندیشه دارم ازین انجمن * که یارد
زمن جست جنگ و نبرد * سر بدسگال آورم زیر گرد * چون دمشق در بادغیس بچوبان رسید سعایت
چنین وزیر و آنچه دمشق در بغداد با او بر گفته بود در خاطر داشت و او را از پایه تخت دور افکنده بود
وزیر را طلب داشته چون چشمش بر او افتاد گفت چرا رسیدی فی الحال جلاد را فرمود که کارش آخر
سازد وزیر بیچاره مجال سخن نیافت از جلاد درخواست که او را میان بدو نیم زند پرسید که سبب
این تمنا چیست وزیر اشارت بامیر کرد بیت بدو گفت زیرا به پشتی آن * کند بر شما اعتماد از جهان
نباشد بجز تیغ فرجام او * همین است آخر سرانجام او * امیر چوبان بخیال قتال از خراسان روان شد
ذکر آنچه میان سلطان ابوسعید بهادرخان و امیر چوبان واقع شد امیر چوبان هفتاد هزار جمع آورده باتفاق
امرا عازم عراق شد و در مشهد سلطان خراسان امرا عهد و پیمان کردند که از او بر نگردند و بسمنان آمدند
و لشکریان در مواضع که بر راه بود چندان ویرانی کردند که آثار آبادانی نماند و امیر چوبان بازخواست
نمیکرد و آن خرابی بروی مبارک نیامد و در آن روزگار حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره
سلطان مشایخ آن دیار بود امیر چوبان بخانقاه شیخ فرمود و امرا یک یک در حضور شیخ سوگند
داد که از او بر نگردند و از شیخ درخواست که بهمین نفس شما شد که میان ما و سلطان مصالحه شود و
مرا در روی مخدوم زاده خود تیغ نباید کشید و زبان شیخ این پیغامها عرضه داشت که مدتها بدل راست
کوچ پادشاهان ماضی زیاده ام و سالها در خدمت آنحضرت بخدمات پسندیده ایستاده ام و از من
جریمه که موجب غضب پادشاه باشد صادر نشده اگرچه دمشق خواجه گناهی کرد بجزای خود رسید اگر پادشاه
مرحمت فرماید و بسر رضا آید بنده و بنده زادگان را اگر بسبب دمشق خواجه مواخذات نماید فرمان
پادشاه راست و دیگر التماس نمود که چنان استماع افتاد که جمعی امرا بی اجازت پادشاه قصد دمشق

کرده اند که واقعی است پادشاه بیشتر از این بنده فرستد تا تحقیق کرده عرضه دارد و بهر چه حکم بر لیغ باشد
بتقدیم رسانم حضرت شیخ بنابر التماس امیر پیش سلطان رفت سلطان او را احترام تمام نمود و از برای او
برپای خواست و او را بپهلوی خود نشاند و پیش او بزانوی ادب درآمد شیخ موعظه تقریر کرده در اثنا
سخن بحکایت امیر چوبان رسانید و گفت او را پدر شما تربیت کرده و برکشیده این دولت است بیت چو برا
آب فرو می برد دانی چیست شرمش آید ز فرو بردن پرورده خویش اکنون صورتی واقع شده اگر
سلطان بهر صلاح طرفین شخصی چند را که ماده این فتنه بوده اند با امیر چوبان سپارد تا نایره این فتنه
تسکین یابد و امیر چوبان را هر خدمتی که فرماید قیام نماید حاکم اند سلطان بحضور امرا در جواب شیخ فرمود
که تکبر و تفوق خواجه و تسلط چوبان و فرزندانش بر مملکت من از حد گذشت و مدتها تحمل کردم که شاید
از ان باز آیند و حق نعمت من و پدر من رعایت نمایند هر چند از من تحمل بیش دیدند در تیه ضلالت بیشتر
توغل نمودند و تمام امراء دولت مرا قصد کردند و اموال جهان در مصارف خود مصروف داشتند
اکنون میان من و چوبان مصالحت مسدود است و شیوه دوستی مفقود و اگر این سخنان راست میگوید
باید که جریده پیش من آید تا بگوشه تعین کنم بنشیند و بعبادت مشغول گردد و اگر نه میان ما و او حاکم عدل
شمشیر است بیت تا از من و او کام که گردد حاصل تا خود که کند زمانه کرا ارد سود شیخ سخن مکرر میفرمود
و در باب صلح بزبان فصیح کلمات موشح بآیات و اخبار و آثار و الوکها و ابلغوا فصولی و ترکی که در آن
فن بزایی بود مبالغه مینمود و اگر از امرا کسی سخنی میگفت که موجب فتنه بود بانگ بروی میزد چندان
سعی بیش کرد منع و ابا بیش دیدم اگفتند ای شیخ اگر او برین درجه نیاید حیات ناممکن است من بعد
میان ما و او جز شمشیر نخواهد بود شیخ بر تیری که در جعبه تقریر داشت انداخت بهدف مقصود نیامد و تقدیر
تدبیر مانع شد بیت هر حیله که در تصور عقل آید کردیم و لیک با قضا درنگرفت شیخ آنچه دید و شنید با امیر
چوبان بیان کرد و در مخالفت باولوالامر سعی تمام فرمود امیر چوبان همچنان بر سر تهور بجانب سلطان
روان شد در موضع توه میان هر دو لشکر روزه راه مردم سلطان از بیم چوبان دل از جان برداشته

بر داشته بودند و سلطان می گفت اگر این دولت خدای تعالی بمن داده است دیگری باز نتواند ستاند
و اگر تقدیر بر غیر آنست با لشکر دفع نتوان کرد چون سلطان باعتقاد پاک و ورع توکل شعار ساخت خدای تعالی
در خواطر امرای جانب امیر چوبان انداخت که حقوق ولی نعمت و پدران او یاد آورده از طرف او جدا گشته
و امیر محمد بیک خال سلطان و امیر محمد بیک و امیر بیک روز و غیره با سی هزار مرد نیم شب از موضع قوا
روان شده صباح بلشکر سلطان ملحق گشتند و سلطان منت داشتند ذکر انهزام امیر چوبان از سلطان
ابو سعید و عاقبت احوال او چون جمعی امرا بجانب سلطان رفتند چوبان بر باقی بدگمان شد
و اندیشه فرار کرده تدبیر حسن باز آورد اما اختیار از دست رفته بود با خواتین و خواص روبه بیابان
نهاده از راه ری است وهم بود که از قفا در آیند از امرا امیر کرنج و امیر محمود ابن قتلغ همراه بودند باقی
سپاه بلشکرگاه سلطان رفتند و در گمان کسی نبود که چنان سپاهی بی جنگ منهزم شود و بعد از سه
روز کرد و چنین و سایتیک را جهت منفعت راه پیش سلطان فرستاد و گفت شما را با او نسبت
قرابت است نگاه می دارید و پسر کوچک سورغان شیره که از سایتیک بود با ایشان سپرد و ایشان را
وداع کرده با خود جواهر و مرصعات و چند سر اسب و جمازها و هفده کس همراه کرده از راه مفازه
طبس و یابانک بیرون رفت و دیگران هر کس بطرفی روا آوردند و سلطان امیر طغای را با دو هزار
سوار در قفای چوبان فرستاد و او نزدیک ساوه بود چون دانست که از بیابان بیرون رفته
باز گشت و پادشاهزادگان سایتیک کرد و چنین بخدمت سلطان رسید و سلطان ایشانرا حرمت تمام
داشت و امیر کرنج و امیر محمود بعد از چند روز پیش سلطان آمدند و سلطان اظهار رنجش کرده از امارت
معزول ساخت و بعد از چندگاه باز عنایت فرموده امارت تومان داشت و امیر چوبان خواست
که بترکستان پیش قاآن رود و لشکر آورد و کین خواهد و امیر حسن با پسرش تالش بجانب خوارزم رفتند و
امیر چوبان بعزیمت ترکستان بکنار آب مرغاب رسید و باز از آن عزم برگردید جهت آنکه خلاف سلطان
موجب بدنامی و کفران نعمت بر تقدیر آنکه قاآن لشکر و انتقام توان کشید و التفات نکند و از انفعال

روزگار توان گذرانید مصرعه مرا نام باید که تن مرگ راست خوانده عازم هراة شد بامید آنکه ملک غیاث الدین
ترتیب دیافته او بود یکی دولندی فرا برآورد که ملوک هرات را وفائی نباشد امیر نوروز را به امیر قتلغ شاه
سپردند تا بقتل رسانید و دانشمند بهادر را بمهمانی برد و هلاک کرد اگر بچین و مصر و هند و روم میروی
بهتر از هرات نیست و گفت بیت من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال
سخن دلپذیر ناصح در سر امیر چوپان کارگر نشد اذا جاء القضا عمی البصر چشم بصیرت او بپوشانید چون عزم
هرات جزم شد دولندی را فرستاد بیت بگوئید او را که چوپان رسید برای خان را که مهمان رسید
اگر میتوان داد جائی بده دو سه روز ما را نوائی بده زبان شو که چوپان چوپان شوی وگرنه تو دانی پشیمان
شوی ملک غیاث الدین ازین خبر پریشان گشت اما ببشاشتی تمام گفت بیت اگر بخت فیروز شود یار
من زبان دار جان سازمش در دهن سر و هرچه دارم همه بهر اوست رهی بنده فرمان بری بهر اوست
بعد از آمدن چوپان باندک زمانی یرلیغ سلطان رسید که ملک غیاث الدین چوپان را بقتل آورد تا خاتون
خوانزاده کرد و چین را باو دهند و املاک اتابکان فارس او را باشد ملک متردد شد که اگر قصد کند بدنامی
و اگر خلاف کند تاب مقاومت لشکر سلطان نیاورد و عاقبت بنای وفائی قرار داد و یرلیغ سلطان را پیش
چوپان فرستاد چوپان چون مرغ در قفس هم نفس آه سرد شده گفت بامید عهد و میثاق ملک پناه
آورده ام و مع هذا من جوهری نفیسم بدست افتاده و شاه باز بلند پروازم اگر گرفتار گشته مرا
ببازی از دست مده و مقاصد خود را بدین واسطه میساز مصرعه شاه بازم که بدام تو اسیر افتادم ملک
طبیعت روزگار غدار گرفته التفات نکرد و امیر چوپان التماس کرد که او را به پیش آن بیمروت با چندین
حقوق از دیدنش اباکرد و جلاد را فرستاد تا کارش بسازد و امیر چوپان پسر خود جلاوخان را طلب
نمود و در کنار گرفت و بسیار گریست بیت دلیر زیر دست بگریست زار که شنیدی که اینچنین روز
آید بکار بعد از آن ملک را به سه وصیت پیغام داد اول آنکه سرش از بدن جدا نکنند و اگر نشانه خواهند
یک انگشت او که ناخنی زیاده دارد ببرند و بفرستند دوم آنکه جلاوخان جوان است و جهان نادیده او را

روز زنده پیش سلطان فرستند خواهرزاده او بیست یکی که در جوانی او بجنب پدر سیوم اکه در عمادیه
که در مدینه رسول ساخته او را مدفن سازند پس و کانه از برای نگاه گذارد و تسلیم شد تا او را بجنبه
هلاک کردند و انگشت ابهام او که دو سر بود به نشانی فرستاد و نواب چوکان را هر یک بنوعی کشتند
و سکبکی که دولتمندی که همیشه با ملک غیاث الدین بر سر نسب بود خصومت داشت در روزی مجمعی
گفته که ملک لایق انگشتری است ملک این سخن در دل گرفته فرمود که دم آهنگر و اسفلش بنهادند و همی
دمیدند تا دم او فرو نشست و انگشت امیر چوپان در محرم سنه ۷۲۹ در قراباغ باردو آوردند و در بازار
او بخت وقایع سنه ثمان و عشرین و سبعمائة ملک غیاث الدین هم در زمستان عازم
اردو شد و در راه خبر یافت که سلطان بغداد خاتون را از شیخ حسن ستده چنانچه شرح آن می آید
و در خاطر پادشاه قبول تمام یافته و خداوندگار لقب شده و ملک وفادار بروی در پی این سخن شنید
او بود و لیکن ایام احتیاط نمیتوانست نمود و هم از آن بی راه کسی باز گردانید تا جلاو خان را
بعدم فرستاد و او جوانی بود که حسن و جمال او در آن عهد کس نشان نمیداد بیت در بغا که بر خورده
شد ناگهان: گل باغ دولت روز جوان: ملک در قراباغ شرف بساطبوس یافت اما بواسطه
احتیاط بغداد خاتون کار او از پیش نرفت او را در اردو موقوف داشتند تا فرستاد و تابوت
امیر چوپان و جلاو خان را آوردند بعد از غسل و تکفین در اوجان بر ایشان نماز کردند و پدر
پسر را در محملی که به حجاز میرفت روان ساخت و سلطان چهل هزار دینار بر خرج محمل فرمود و در
عرفات و سایر مناسک حج تابوتها با محمل بود و در روز عید اضحی بعد از نماز مجموع حاجیان بر اینها
نماز کرده بودند و چون عمارت او در قبله مسجد رسول بود علیه السلام او را در گورستان بقیع امیرالمومنین
مرتضی علی علیه السلام دفن کردند مصرع روانش بخلد برین شاد باد: این بود عاقبت حال امیر چوپان
صحبت گیتی که تمنا کند: با که وفا کرد که با ما کند: امیر چوپان از خواص بسیار بوده است از اعتقاد درست
و نیت صادق و خیرات نیکو و قیام بر طاعت در راه مصر و شام عمارتی دارد که ماحی آثار ملوک عجم و اکاسره

بیت و اجرا بی که در مکه کرده از عهد آدم تا زمان او هیچکس روان بود و عجز ذی زرع نشان نداده مردی

دمرداشی و وفاداری و جان سپاری او نسبت با قاجان مغول زیاده از آنست که در کتاب شرح آن

توان داد مصرع قلم از شرح آن بود عاجز **ذکر فرزندان امیر چوپان و احوال ایشان**

امیر چوپان را نه پسر بود بزرگتر امیر حسن شرقی مملکت ابو سعیدی تعلق باو داشت و او را سه پسر بود

اول تالش حکومت اصفهان و فارس و کرمان میکرد امیر چوپان چون از ری عزیمت هزیمت نمود حسن

و تالش بمازندران افتادند و آنجا قصد ایشان کردند کسی از دوستان امیر چوپان ایشان را اولاغ

و آذوق داد و روان کرد و شخصی این گناه بیاساق رسید و امیر حسن و پسر بخوارزم رفتند و قتلغ

تیمور که از قبل پادشاه اوزبک در خوارزم بود ایشان را رعایت کرد و پیش پادشاه فرستاد و پادشاه

تربیت فرمود با لشکری بجنگ چرکس روان ساخته و امیر حسن و پسرش بهادریهای تمام نمودند و امیر

حسن زخم خورده پادشاه نوازش فرمود اما هم بدان زخم درگذشت و تالش بمرض طبیعی نماند

بیت اگرچه بحسد از شهریار برسند از نکبت روزگار [illegible] و پسر دیگر امیر حسن حاجی بیک و غوج حسین

یکی را شیخ حسن کوچک پسر عمش زهر داد و غوج حسین را سلیمان بقتل آورد چنانچه در تاریخ حضرت

صاحب قرانی آید ان شاء الله پسر دیگر امیر چوپان امیر تیمورتاش بود بعد از حسن حاکم ممالک روم

چهار پسر داشت اول شیخ حسن که آخر شیخ حسن کوچک ملقب شد و ملک اشرف و ملک اشتر و مصر ذکر

هر یک بیاید ان شاء الله تیمورتاش را در ممالک روم کارهای بزرگ میسر شد بیت جو او کوشش جنگ

قیصر نه کرده نه دارا که صد چون سکندر نکرد کهی دام کرد اسطنبولس را کهی زد با نطاکیه کوس را

همه روم آسوده از داد او فی الباب خورد تدبیر و رای او از اقصای روم متوجه اینطرف گشته نزدیک

سیواس خبر واقعه پدر و برادر شنید چون دستان چوپان بکوشش رسید به گردون گردان

خروشش رسید با خواص مشورت کرده جمعی گفتند الحق بدولت سلطان تمامی غالب است

که حکم یرلیغ روان سازد تیمورتاش این رای نه پسندید بلکه گفت امروز که آن دولت ابوسعیدی

سپاهی صد ماند • بجای حسن بیت تاریخ طغی: خداوند طوس و نشابور و ری سلطان ملکناه
وفتنه پدر و برادر من کرده مرا بر وی اعتماد نیست و بعضی گفتند لشکر کشیم و محمود را موافق ساخته .
جنگ کنیم بیت تا قبضه شمشیر که بالا بدخون: تا آتش دولت که بالا گیرد: این رای نیز نه
پسندید و بران قرار داد که درین مملکت حصارهای محکم است بهر چنین روز ست امرا خود
هر یک بحصاری فرستاد و در استحکام مبالغه نمود و خود لارنده را که محکم ترین قلاع بود
اختیار فرمود بیت چو لارنده دژ در جهان کس ندید: چو بر آسمان نردبان کس ندید: به پهنا
و بالا جهانی دگر: برون از زمین آسمانی دگر: چندگاه از بیم لشکر سلطان دران حصار بود و خو
پیش ملک ناصر پادشاه مصر ایلچی فرستاده التجا نمود که من از سلطان ابوسعید بواسطه
قتل پدر و برادر خایف گشته ام و مرا اگر باید بجان شربت چشاند ملک ناصر ایلچی را حرمت داشته
فرمود که اگر امیر تیمورتاش بدین جانب آید یار ملک و مال از و دریغ نیست تیمورتاش با کلات
پادشاهانه و خزاین موجود عازم مصر شد هزار جوان خوش شکل ملازم داشت بیت روان
بود با او چو یوسف بسی: نرفته سوی مصر چون او کسی: سوی مصر الخواه کاروان نرفت
است هرگز چنان کاروان: امیر ارشاد اوروم بجای خود گذاشت و برین عظمت اول بحلب
رسید امرا انجا خدمات لایقه بجای آورده بعزیمت مصر نمود ملک ناصر او را تعظیم بسیار کرد و
بسرای پادشاهانه فرود آورد و تیمورتاش دست عطا برگشاده سپاه مصر را بدام انعام و دانه
احسان چون صید قید کرد مصرع ومن وجد الاحسان قیدا تقید الجموع فروع و اصول زبده .
معتقد او گشتند ناصر بموجب قضیه مرضیه الانسان عبید الاحسان اندیشید که چون سپاه مصر بره .
تبعیت تیمورتاش درآوردند و استحقاق او در حکومت زیادت از ملک ناصر بود با خود گفت مبادا
فتنه پیدا شود که تدارک نتوان کرد و فرصتی نگاه داشت و تیمورتاش را گشته سر او را همراه ایلچی
نام نوکر سلطان ابوسعید که برسالت ایلچی رفته بود پیش سلطان فرستاد در شوال سنه ٧٢٨ در یلاق

او جان رسید بیت برو چون جهان خواست کشتن تباه نشد سش بسکال انکه بودش پناه دیکر از فرزندان

امیر چوبان بعد از حسن و تمورتاش دمشق بود او چهار دختر داشت دلشاد خاتون بزرگ و بغا دلیه

محسنه سلطان او را خواست و بعد از فوت سلطان امیر شیخ حسن بزرگ در نکاح آورده و خواهر

دیگر را امرا داشتند و پسر چهارم امیر چوبان محمود بود که حکومت ارمن و گرجستان تعلق بدو داشت

بعد از واقعه دمشق سپاه سلطان او را گرفته هم دران سال در تبریز جهان برو سر آمد و از و چهار

پسر ماند دو پسر را شیخ حسن کوچک که عم زاده بود زهر داد و دو پسر به تدبیر امیر ایلکان پسر امیر

شیخ حسن بزرگ بقتل آمدند چهار پسر امیر چوبان که مذکور شدند و بغداد خاتون از یک مادر بودند

و جلاد خان پسر پنجم که در راه هرات کشته شد از دولندی خاتون دختر الجایتو سلطان بود و از

سابتیک دختر دیگر الجایتو سلطان پسر ششم سیورغان بود که ذکر او آید و سه پسر دیگر امیر چوبان

سیوکشاه و یاغی بستی و نوروز از یک مادر بودند و شرح آن خواهد آمد انشاء الله اما بعد خاتون

چون خاطر سلطان از استیصال چوبان و چوبانیان جمع شد امارت خراسان با میر یاری طغی داد

و او را بدان حدود فرستاد و درمیان آن قضایا ذره از محبت خاتون بغداد کم نکرد بیت عشق

همان درد همان دل همان غصه همان قصه مشکل همان بعد از امتداد روزگار و تعاقب لیل و نهار

قاضی مبارکشاه را طلب فرموده گفت بهر نوع که توانی و بهر صورت که دانی چنان کن که امیر شیخ

حسن را از سر این خاتون گذرانی قاضی پیش امیر رفت و گفت از حضرت پادشاه بمهمی آمده ام و این

حکایت غریب روایت عجیبی است بیت عشق تو حدیثی است که گفتن نتوانم وین طرفه که آن راز

نهفتن نتوانم اما رعایت مزاج پادشاه بر همه واجب است وله خلاف رای سلطان رای جستن بخون

خویش باید دست شستن صلاح شما اینست که ترک این خاتون گوید امیر شیخ حسن گفت حکم پادشاه بر جان

ما رواست و در حال بغداد خاتون را طلاق داد قاضی پیش پادشاه آمد و بشارت نعمت دیدار بی زحمت

اغیار رسانید و پادشاه را بغایت خوش آمد و خوشوقت گردید سلطان در مواصلت مسارعت مینمود

میفرمود گفت قاضی که ارتفاع مابین واقعست و موانع مرتفع اما ناموس شرعی را چندان توقف
نمینمود که ایام عدت بانجام آید پادشاه را چون صبح امید در تبسم و غنچهٔ امل در تبسم بود چند روزه
مفارقت سهل آسان نمود و چون مدت عدت منقضی شد قوت شهوت مقتضی گشت سلطان
فرمود تا اسباب ضیافت برای زفاف و نظم عقد آن گوهر شب افروز جمع کردند و مابین دین
نبوی و شعار شرع مصطفوی آن در گرانمایه در نکاح آورد و مجلس خرمی و نشاط ترتیب دادند و
بساط بی غمی و انبساط بخوبتر وجهی گسترده و شب را بافروختن مشاعل و مصابیح چون روز روشن
گردانیدند و مغنیان خوش الحان آواز رود و سرود بچرخ چنبری رسانیدند و از سماع نوای روح
افزای ایشان زهره چون فلک در چرخ بود و چرخ را مشاهده آن بزم صدگونه حیرت میفزود
بیت هزاران شاهد مه رو گرفته هر یکی شمعی ؛ تماشا را همی گشتند بر فیروزه گون طارم ؛ که سوی
خلوت خورشید امشب میرود عیسی ؛ بعشرتخانه بلقیس امشب میخرامد جم ؛ زمین در چرخ می آید
زمانه عیش می زاید ؛ فلک بخروش میگردد بصوت زیر و بانگ بم ؛ چون بغداد خاتون بر تخت
جم دولت متمکن گردید و آوازهٔ عز قبول او در اطراف مملکت بعالمیان رسید باز چوبانیان را
در درگاهی و منصب و جاهی و عظمت و راهی بدید آمد مصرع برهر یک کس بلی اقبال بسیاران بود
وقایع سنه تسع و عشرین و سبعمایه حکایت تازی طغای و ظلم او بر خراسان نارین طغائی پسر
کوج بقا نبیره کیبوقانیان در عنفوان شباب در خراسان ملازمت سلطان ابوسعید بهادرخان
کرده بود و ملحوظ نظر مبارک شاه و او شخصی بود قافله سالار کاروان ضلال سر نفوره زنان تیر
وبال و نکال دمشق خواجه بخایل ابمعانی از چهره زشت او مشاهده کرده او را از پیش سلطان دور
انداخت و چنان ساخت که چون چشم بد کرد او نه کرد و نارین طغای استغاثت پیش امیر چوپان
برد امیر از غایت نیک نفسی دمشق را از قصد او منع کرد و ندانست که بیت نکوئی با بدان کردن
چنان است که کردن بجای نیک مردان ؛ تا عاقبت رکن اعظم در استیصال خاندان چوپان او می

بود فی الجمله بترتیب امیر چوپان میان سلطان تردد می‌کرد و از دمشق خواجه سنقر بود تا آن زمان
که تغیر مزاج سلطان دریافت خود را بدان بهانه محرم اسرار ساخته ملتزم این امر خطیر شد و به قصد
دمشق تدابیر کرد و چون قضایای چوپانیان واقع شد ناری طغائی از اموال ایشان قارون وقت
گشت و خود را در مملکت فعال لما یرید پنداشت خلایق جهان بر درگاه او جمع شده مرجع اتراک
و تاجیک گشت و از نخوت و تکبر حرکاتی اقدام می‌نمود که موافق مزاج پادشاه نبود و بر آنجا رسید
که پادشاه از حضور او متنفر گردید و حکم یرلیغ فرمود که ناری طغائی بحکومت خراسان رود و نظر
سلطان بر آن بود که چون امیر حسین و آبای او به این کار موسوم بوده‌اند او نیز بقاعده
کند و مطلوب کلی غیبت حضورش و هر چند حکومت خراسان منصب شهزادگان و امرای بزرگ
بود ناری طغائی را آن کار سخت می‌آمد و داعیه امیر الامرائی و منصب امیر چوپان داشت القصه
عازم خراسان گشته بمقتضی نخوت و غرور خواست که تمام خراسان را در تحت فرمان آرد و
ملک غیاث الدین که او و پدرش در ایالت تومان هرات استقلال داشته‌اند و از امارت حکام
خراسان بموجب احکام معزول بوده بتخصیص درین وقت که در قضیه امیر چوپان جانسپاری کرده
بود و خدمت ناری طغائی بر آن بود که تومان هرات نیز محکوم او باشد ناری طغائی در مازندران
قشلاق کرد و ملک غیاث الدین در وقتی که باردو می‌رفت بمازندران درآمد و ناری طغائی را
دیده اجازت خواست اگرچه خلاف مزاج او بود منع نتوانست کرد ملک بوعده و عشوه از و
خلاص شده باردو رفت و شرف پای بوس دریافت و بمراحم پادشاهانه مخصوص شده تجدید احکام
ستاند که ناری طغائی در تومان هرات و آنچه تعلق بملک دارد مدخل نسازد ناری طغائی از
استماع این خبر رایت خصومت با ملک و فرزندان او برافراشت و عداوتی که در سینه بر کینه داشت
ظاهر کرده بهرات فرستاد و ملک شمس الدین را طلبید و او جوانی بود که در میان ملوک غور بصورت
و سیرت او کسی نبود بهادر و دلیر و مردانه و کاردان و فرزانه بحکم ناری طغائی هیچ التفات نکرد ناری طغائی

طغائی را ای ملک و ارغون شاه پسر امیر نوروز را بلشکری سنگین بهرات فرستاد که ملک زاده را بجوشنی
ناخوشی آورند ملکزاده انقیاد نکرده رایت خلاف برافراخت و جمعی ربه کرده مخالف را منهزم
ساخت و ناری خود آمده هیچ کاری نتوانست کرد خرابی چند کرده بازگشت و در راه احمال و اثقال ملک را
که از اردو می آمد غارت کرد و دران وقت خلایق را نوبادآور و ملک غیاث الدین اخبار هرات و محاربه
ناری طغائی در اردو شنید و بسفارش مولانا اعظم قدوة المحققین قاضی عضد الدین ایکی که
استاد خواجه غیاث الدین محمد رشیدی بود و ملک با او سفارش کرده بود بسعی آن خواجه نیکو
اخلاق از ملک اجازت یافته متوجه خراسان شد و ناری طغائی لشکرها بسرهای راهها فرستاده
بود که ملک را بدست آرد و ملک بلطایف الحیل از معازه طبس چنان بهرات رفت که لشکرها غافل بودند
و پیوسته خبر راهی ناری طغائی به پادشاه می رسید و غضب پادشاه زیادت میشد ناری
دانست که تدارک حال او خواهند کرد متوهم شده روی به اردو نهاد و هرچند حکم آمد که ناری
طغائی هم آنجا باشد التفات ننمود و در راه باطاشتمور که بحکم یرلیغ عازم خراسان بود ملاقات
کرده آن دو نفس نفیس هر یک خوف و خطر خود با یکدیگر باز گفتند و دانستند که زندگانی ایشان
منجر خسارت دو جهانی خواهد بود هر دو اتفاق کردند که بغداد خاتون و خواجه غیاث الدین
محمد رشید که صاحب اختیار درگاه پادشاه اند ما این هر دو را از میان برداریم بعد از آن اصلاح
مزاج سلطان توان کرد بدین نیت نوکری پیش علی پادشاه فرستادند و او و جمعی دیگر را
موافق باید فهما والا قصد پادشاه کنند و اعلام دیگران نموده بر ملک مستولی شوند و ندانستند
که زخامت بی عاقبتان هم بایشان لاحق خواهد شد طاشتمور به بهانه ترتیب سفر در قزوین
تعللی میکرد و ناری طغائی در سلطانیه پیش سلطان مجال نیافت چه ظلم و بیداد او بر رعایا
معلوم شده بود بغداد خاتون قاصد استیصال خاندان بدر و برادران خود او را امید است
و قصد او بود ناری طغائی از مشاهده این حالات دل از جان برگرفته کالغریق متعلق بکل

چنین خواست که امرا دیگر را با خود موافق سازد صورت اتفاق طغاتیمور و علی پادشاه و دیگر امرا
با امیر تورین باز گفت و موافقت طلبید تورین او را بوعده فریفته در حال صورت واقعه با خواجه
غیاث الدین محمد گفت و این سخن اتفاقاً رفری شنیده بودند و بپادشاه رسانیده سلطان از آن
بغایت ملول و متفکر بود و وزیر بآن سخن التفات نمود و ناری طغائی جمعی را سلاح پوشیده
در مدرسه تعبیه کرده خود بدیدن وزیر آمد گفتند ورای خواست که با سلاح و نوکران درآید
برادر وزیر با ناری طغائی گفت که حکم یرلیغ است که هیچ آفریده با سلاح پیش خواجه نرود سلاح
از میان او کشاده تنها پیش خواجه درآمد ناری طغائی از فکر خود باز مانده و تملق و تلبیس آغاز کرده از جناب
وزارت پناه استمداد نمود که مزاج حضرت سلطان را بر سر عنایت آورد خواجه تقبل کرده او را روان
ساخت و گفت من نیز بیرون می آیم تا پیش پادشاه روم ناری طغائی بیرون آمده در مدرسه در
کمین غدر انتظار می برد و خانه خواجه دو در داشت یکی در مدرسه و دیگری در بیرون سوار شده
پیش سلطان رفت و عرضه داشت که ناری طغائی امیدوار پای بوس بندگی حضرت منتظر عنایت
می باشد پادشاه از نفس پاک وزیر تعجب نموده فرمود که میدانی که در حق تو چه اندیشه کرده است خواجه
عرضه داشت که من بنده پادشاهم اگر بدنفسی فکر خطا کرده باشد هم باو عاید شود پادشاه حکم گرفتن
ناری طغائی فرمود و کسی قصه معلوم کرده او را خبر داد ناری طغائی چند اسب و سلاح و ده نوکر گرفته
براه کوچه براقیان چون برق بیرون جست و ناپدید شد سلطان خبر فرار او استماع فرموده خواجه
لولو را در عقب او فرستاده و ناری طغائی در میان کوهها از بالای ابهر گذشته در یک شبانه روز
بحدود ری آمد با امید آنکه در خراسان خود را بلشکر و اصحاب خود رساند خواجه لولو را ایناقیه
ایلچیان کبوتر سیر باطراف روان شدند و حکم رسانیدند که هر کجا او را یابند پیش پادشاه آرند چون
ناری طغائی بکوه رود و حدود ولایت ری گرسنه و خسته و چهارپایان از کار مانده رسید در دره
پنهان شد و نوکر فرستاد که طعام آورد و نوکر بخانه مغولان رفته حاجی التماس و ابخرا الجا بو رست

بوزارت داشت نوکران سلطان و هراسان دیده بخواست داشت که حال او بر وجه صواب نیست
از نوکر استفسار نموده بزخم چوب اخبار کشید و با چند سوار چون بلای ناگهان بر سر ناری طغائی ورود
امد و آن صید وحشی را در دام خار آورد گفت امیر معلوم دارد که حکم یاساق به چه نوع است اینجا
توقف باید کرد تا چه واقع شود اتفاقا ایلچی رسید و حکم یرلیغ رسانید که ناری طغائی را هر کجا یابند
باردوی اعلی رسانند التماس او را رد کرده سه روز بسلطانیه رسید و با نیازی که متضمن صد هزار
اذلال بود اورد و بدان این مصرع خوانان مصـ کجا روم که کمند تو میکشد بازم و در روز فرار ناری
طغائی حکم یرلیغ شد که طاشتمور را گرفته آورند ایلچی در ولایت قزوین بجاوه دوقره بشهر سیاهک
رمضان وقت غروب رسید نوکری پیش فرستاد که مهمان میرسد طاشتمور مردی دانی و
جربه بود دریافت خواست که گریزد ایلچی رسید و او را پرسش کرد گفت حکم یرلیغ نافذ شده
که عزیمت خراسان فسخ کرده بسلطانیه آئی طاشتمور دانست که بوی خیر ازین نمی آید خواست
که با هم افطار کنند ایلچی مسموع نداشت گفت حکم یرلیغ سخت است او را بسلطانیه رسانند و ناری
طغائی آنجا بود ان دو پلنگ گرگ صفت مقید ساخته روز عید فطر سنه ۷۲۹ که فی الحقیقت
عید قربان بود ایشان را در سلطانیه بقتل رسانیدند و سر ایشان بجای سر دمشق خواجه از کنگره
قلعه سلطانیه آویختند و خانهای ایشان تاراج یافت روح دمشق خواجه میخواند مصـ هم از ان
شربت که دادی هم از ان شربت بچش و امیر علی پادشاه که نسبت موافقتی میکرد و بسلطان جهت
خاطر والده که برادر او بود ملتفت امرا اما از نظرش بیفتاد مصـ از چشم عنایتش بیندازد که مرد
و خواجه علاء الدین را متهم ساختند و زیر شکوه نهاد او را از ان ورطه خلاص داد و بحکم یرلیغ
بوزارت خراسان فرستاد و مصر خواجه که مباشر قصد دمشق خواجه بود درین قضیه مجروح و علت
کشته چون از دریا به ملازمت سلطان کرده بوده اسپی باو رسید و اجازت یافته بموجب
من کان راس المقدر بطرف کرمان شتافت اما دیگر مجال ملازمت نیافت و بر تو آفتاب عنایت

سلطان برا و نتافت و نیک روز پسر امیر نوروز را درین فتنه مدخلی بوده اگرچه امارت آن ظاهر نشد و او آخر سنه ۷۲۹ در سلطانیه وفات کرد و ملک غیاث الدین در هرات بهمین تاریخ درگذشت و بحکم وصیت پسرش ملک شمس الدین بجای پدر نشست وقایع سنه ثلثین و سبعمایه سلطان ابو سعید بهادرخان امیر اعظم امیر شیخ علی را بامارت خراسان تعیین فرمود و خواجه علاء الدین محمد را بوزارت مقرر کرد و چون دران ایام بسبب بیدادیهای تارمی طغائی نامبارک قدم که دو بار لشکر بهرات آورد و انقلاب امیر چوبان و انواع تشویش و تفرقه واقع شد تمامت خراسان خراب گشته بود حکم فرمود که غیر از متوجهات دیوانی یکدینار از رعایا نستانند و بدین دلخوشی مردمی که از خراسان جدا شده بودند مجموع بسر زراعت و عمارت آمدند و بان مصرع همایون فال شد بومی که بودش رو بویرانی

حکایت وفات ملک غیاث الدین و احوال فرزندان او

چون ملک غیاث الدین محمد بن محمد بن محمد بن ابی بکر کرت که مدرسه غیاثیه بر در شمالی مسجد جامع هرات که از مشاهیر مدارس است او ساخته و اوقافی که جهت عمارت و وظایف امام و خطیب و حفاظ و موذنان و مقریان مسجد جامع او کرده است وفات یافت چنانچه در آخر سال گذشته گذشت ازو چهار پسر ماند ملک شمس الدین و ملک حافظ و ملک حسین و ملک باقر ملک شمس الدین ولی عهد پدر بود و بحکومت مقرر شد مولانا جلال الدین ابن حسام بهدادنی دران تاریخ از هندستان بهرات آمده بود در تاریخ جلوس ملک شمس الدین فرموده است شعر اضاءت لشمس کرت زمانها: و اجری فی بحر المرادات فلکه: و من عجب تاریخ مبدا ملکه یوافق قول الناس خلد ملکه: و تواریخی که بحساب حروف جمل در مبادی جلوس پادشاهان گفته اند زعم کاتب آنست که مانند این کم واقع شده باشد و ملک شمس الدین را شمایل خوب و خصایل مرغوب بود و در جلادت و شجاعت بر اقران تفوق می نمود و از سخاوت دست درافشانش ابر نیسان را خجالت بود اما روزگار او را امان نداد و بعد از دو ماه مریض شده درگذشت مصرع جو آفتاب بدید آسمان نمود غروب: ملک

30

ملک حافظ بعد از ملک شمس الدین بحکومت نشست جوانی پاکیزه منظر ستوده مخبر بود خطی در غایت
خوبی نوشتی فاما در کار حکومت زیاده مدخلی نداشت عورتان بران مسلط بودند و مهمات
برای خود می پرداخت **ذکر احوال الوس جغتائی درین چند سال** چون پادشاه ترمشیرین ۲۲ و آخر سنه
از امیر حسن بن امیر چوبان منهزم شده بماوراء النهر رفت چنانچه مذکور شد در ممالک جغتائی
بهر گوشه متعدی سر بر آورده بود و اورا اختیاری نمانده و ناگاه در تخت ۲۶ سنه وفات
یافت و برادرزاده اش جنکشی پادشاه شد و بمصاحبت ترسایان میل کفر و معصیت نمود و
بتخانها ترتیب کرده در مساجد آن ممالک صور بتها نگاشت و از ملاهی شطرنج و شکار میل فراشت
بعد از دو سال بر سریر سلطنت او را کشته یافتند و قاتل معلوم نگشت و در تخت [illegible] مدفون شد
بعد از آن بوزان بن دوا پادشاه شد و او از جنونی تمام بود و برادران خود را بتوهم آنکه بعد
از و پادشاه شوند قتل کرد و او را بوزان تلبه لقب نهادند مدت دو سال بلقاق او برداشت
و مغولان زمان او را مبداء تاریخی ساخته بضرب المثل حکایت کنند و در آخر شهور سنه بدست
امرای خود کشته شد مدفن او در اخزاریست **وقایع سنه احدی و سنه اثنین و ثلاثین و سبعمایه**
جمعی بر امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن آق بوقا افترائی کرده بسلطان رسانیده که او را با
بغداد خاتون مراسلات پنهانی هست و قصد سلطان دارند پادشاه را باور آمده و حکم کشتن
او کرد مادر او عمه سلطان بود خون او درخواست کرده باو بخشید و بقلعه کماخ فرستاد که آنجا مقیم
باشد و بغداد خاتون مغلوک شد تا آن سخن تحقیق شده افترا مفتریان روشن گشت و بجای سابق
رسیدند باز خاتون را جاه و مرتبه ارتفاع یافت و صاحب اختیار جزوی و کلی خاتون و وزیر
بودند **بیت** بر آن هر دو بودی جهان را مدار ؛ از آن دیگر احمد بود کار ؛ سلطان امیر دولت
شاه را بامارت روم فرستاده در راه مریض شد و در روم زیاده زمانی نیافت و درین سال غوریان
در هرات ملک حافظ را در هم حصار اختیار الدین بقتل آوردند و بعد از آن اکابر و اشراف باتفاق

سالار که دران وقت صاحب اختیار بود ملک معز الدین حسین را با وجود صغر سن بحکومت نشاندند
وازپیش سلطان سعید ابو سعید بجهت او خلعت حکومت آوردند و بر سریر سلطنت تمکن و استقلال
یافت وقایع سنه ثلث وثمثین وسبعمایه سلطان عنایت فرموده امیر شیخ حسن را
که در قلعه کاخ بود بعد از وفات دولتشاه بامارت روم تعیین فرموده تا زمان وفات سلطان
حاکم ان ممالک بود و در هرات ملک معز الدین حسین بحسن تدبیر و تدریج مزاج طاعت لشکر و حشم
بتخصیص غوریان که از قانون صحت اخلاص منحرف گشته بود از خال اعتلال بحد اعتدال باز آورد
و اهواء ارکان دولت و آرای اعیان حضرت که در ابتهاج مناهج عبودیت متفرق و مختلف
شده بود بلطف استمالت بر جاده استقامت متفق و موتلف گردانید عواطف لطف سایه
مرحمت بر سر متظلمان افگند و عواصف قهر بنی درخت ظلم و عدوان را از بن و بیخ برکند همیشه
همت عالی بران مقصور داشت که حدود مملکت خویش را باوامر شرعیات مضبوط دارد و اعتصام
بحبل متین و تشبث بذیل مشود بنوا این راه یقین سازد و دران ایام جناب هدایت مآب
شیخ الاسلام مولانا اعظم مرشد طوایف الامم عمده العلما المتورعین مولانا نظام الحق
والدین علیه الرحمه بود باحیای مراسم شریعت قیام مینمود و سالار که صاحب اختیار بود بقوت
او میغر مود ملک او را حرمت تمام میداشت و فرموده او را بقض قاطع می پنداشت و مولانا
ایمان را که علما بتصدیق تفسیر کرده اند بتسلیم بغیر مود و او را بدین سبب در هرات بر تسلیم گویند
و معارضه که میان مولانا معظم بخاری العالم مولانا صدر الشریعه بخاری رحمه الله علیه دران
باب واقع شد شرح و بسط دران کلام مناسب مقام نیست و درین سال مولانا نظام الدین
مسجد جهاد بست و آن امر او نشته باقی بود درین تاریخ حضرت خلافت پناهی شایسته سریر
شاهنشاهی پادشاه هفت کشور فرمان فرمای اقالیم بحر و بر معز السلطنه و الخلافه و الدنیا و الدین
اوان از زمان سلطان ابو سعید گورکان خلد الله ملکه و سلطانه آن رسم را برانداخت و بیخ بر مال

مال مقرر ساخت بر سر مقصود آییم معز الدین حسین را هر روز تکلفت زیادت میشد تا بعد از وفات
پادشاه ابوسعید مستقل گشت وقایع سنه اربع وثلثین وسبعمائه سلطان حکومت فارس با امیر مسافر
اناق عنایت فرمود و امیر محمود شاه اینجو بسعی امیر چوبان حاکم آن ولایت بود و او را اموال در آن نصاب
بود که هر سال صد تومان از خاصه اسباب او حاصل میشد و پیش سلطان گستاخ و سخن گوی و جست و
چالاک او را سخت آمد که حکومت فارس دیگری را دهند امرا مثل امیر محمود ایسن قتلغ و امیر سلطان شاه
بن نیک روز و امیر محمد بیک و امیر محمد بیل تن را با خود متفق گردانید و مسافر اناق جهت تقرب
و محرمیت پادشاه محمود امرا بود امرا و محمود شاه بدر خانه مسافر رفتند مسافر خود را بخانه سلطان
انداخت آن جماعت تا در کرباس رفته تیری چند بر دیوار زدند و مسافر را طلب داشتند خانه
بر سلطان حصار شد و بآن رسید که مسافر را بایشان دهند درین حال امیر سیورغان پسر امیر چوبان
و خواجه ارلو با غلبه تمام رسیدند سلطان بایشان مستظهر شد و آن جماعت پس رفتند سلطان یکیک
را گرفته حکم کشتن فرمود و بسعی خواجه غیاث الدین محمد خلاص شدند اما سلطان هر یک را بقلعه
فرستاد محمود ایسن قتلغ را به خراسان پیش امیر علی قوشچی حبس فرمود و سلطان شاه بن نیک روز
بولایت کرمان در قلعه سرجان مقید گشت و محمد بیل تن هم در کرمان بقلعه بم محبوس شد و محمد
قوشچی را بقلعه نطنز و محمود شاه رنجور بقلعه طبرک اصفهان باز داشتند و مسعود شاه بن محمود شاه را
بروم پیش امیر شیخ حسن فرستاد و تا سلطان در حیات بود آن جماعت در آن مواضع بودند الا
محمود شاه که او را باز به اردو آوردند و مسعود شاه در روم نایب امیر شیخ حسن شد و دیگران بعد از
وفات سلطان خلاص یافتند وقایع سنه خمس وثلثین وسبعمائه درین سال قولاد خان
در الوس جغتائی و ما وراء النهر وفات یافت و پادشاه غازان بن یسور بسلطنت نشست و در آخر
این سال پادشاه اوزبک از نسل توشی خان از دشت خزر آهنگ ممالک اران و آذربایجان
کرد و پادشاه ابوسعید بحکم آنکه مصرع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد خواست که پیش از تمکن خصم

و تغلب دشمن اسباب قتال و جدال مرتب و مهیا سازد و با امرا و لشکرها از یمین ملک ایران کرد هر چند موسم
قشلاق نرسیده بود اما توجه فرمود وقایع سنه ست و ثلثین و سبعمایه سلطان بسبب حرکت توجه پادشاه
اوزبک هنوز هوا گرم بود که لشکرها را بحد اران و شروان رسانید و لهب عفونت هوا اکثر لشکر را
ستارش از پرده بقا بی نوا گشت و پادشاه را در آن مقام بعد از چند روز عارضه روی نمود و
مزاج مبارک از منهاج صحت منحرف شد و لهبا اکابر و اعیان از سوز حرارت آن در آتش و جانها
جهانیان از تاب سورت آن در کشاکش بعد از دو هفته خوشتر شد کافه برایا و عامه رعایا صلوات
و صدقات بفقرا و مساکین و سایر مستحقین رسانیدند و مزید صحت و سلامتی از حضرت ذو الجلال
بتضرع و ابتهال مسألت نمودند و پادشاه میل حمام فرمود و ضعف قوی بر مزاج عارض شد اطبا
احساس سمی از سموم میکردند والعلم عند الله تعالی مصرع روزگاریست که شهد دهد گاهی زهر چون
عارضه قوی بذات شریف پادشاه عالمیان راه یافت چه راه یافت که ای کاش را دلم کردی مرض
چون اندوه مسلمانان قوی گشت و قوت چون حال اهل دانش ضعیف شد اطبا حاذق بتدبیرات
و دقایق هر چند جهد نمودند مفید نبود همه دانستند که کار دیگر است و کارفرما حاکم قضا و قدر معالجه
و تداوی فایده نداد تا در سکرات افتاد و ودیعت حق را تسلیم کرده بلبل گلستان حیاتش قفس
قالب باز پرداخته و در گلشن علوی فردوس اعلا را نشیمن ساخت و این واقعه هایله ثالث عشر
ربیع الاخر سنه ست و ثلثین و سبعمایه بوقوع پیوست صیحه صبح محشر و غلغله فزع اکبر در جهان
ظاهر شد مصرع جگر شب رخ خورشید براندوده باه: چتر همایی که شهباز سدره و طاوس
فردوس سر فرو نمی آورد ببرابه زاغ ماتم زده گرفت و تاج با ابتهاج چون از سر حسرت ارزق
فرقدسای دور ماند مانند ضلحال در پای افتاد و تخت رخت بخت در آب نکبت انداخت و علم خود را
چون شکل درخت در آب نگونسار ساخت خواجه جمال الدین سلمان ساوجی در مرثیه سلطان فرماید
بیت گر گویند تاج سوز و تخت کی باشد بعید: بر زوال دولت سلطان عالم بوسعید: آسمان از جبهه اکلیل

اکلیل مرصع برگرفت ترک گردون اندرین ماتم کلاه از سر گرفت زهره همچو چنگ گیسوهای مشکین
باز کرد پس ناخن چهره بخراشید و زاری درگرفت بیت آسمانش تخته تابوت از مینا بساخت آفتابش
پایه صندوق در گوهر گرفت چون واقعهٔ ناگزیر واقع شد پس از تجهیز و تکفین او پای کاورا
که وزیر آورده بود چنانچه شرح آن می آید نامزد پادشاهی کردند و بعد از آن مراسم تجهیز و تکفین او
بجای آورده تمامت ارکان سلطنت و خواص حضرت در صحبت نعش که روزگار بجای رکاب
رخش او روان کرده بود از نواحی شروان و قراباغ اران بجانب سلطانیه روان شدند و در
مرقدی که در حوالی سلطانیه در حال حیوة بنیاد نهاده بود و آن موضع را شنزوایه خوانند
مدفون شد شعر ما کنت احسب قبل دفنک فی الثری ان الکواکب فی التراب تغور
جهان برگشاده کند راز خویش نماند بتو شیب و افراز خویش کنارش پر از تاجداران بود
برش پر ز خون سواران بود بر از مرد دانا بود دامنش بر از گلرخان چاک پیراهنش و
ختمات کلام الله و خدمات روح و روان پادشاه را صدقات فرستاده آنچه معهود دادند
درین سال که انقضاء امد دولت
سلاطین چنگیزخانی بود در مملکت ایران در همین سال طلوع ولادت حضرت صاحب قرانی
بود در ولایت توران امیر کبیر جمشید جهانگیر خورشید آسمان سریر صفدر ایران و توران
بهمت صاحب قران ممهد قواعد فرمان روائی مشید معاقد کشور گشائی مرکز دایره عالم ستانی
مدار نقطه صاحب قرانی بیت آفتاب دین و دولت آسمان تخت و بخت پادشاه ربع
مسکون خسرو صاحب قران قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه و نقل
با لحیبات میزانه جهان را بنور حضور و نور ظهور مشرف گردانید و چون دولت سلاطین
ایلخانی بانجام رسید آفتاب سلطنت قاهره بر لاسیه طالع گردید علی ما قال عز قائلا ما ننسخ من آیة
او ننسها نأت بخیر منها او مثلها به در ربیع الاول سال مذکور وفات پادشاه سعید ابوسعید بود.

بیست و پنجم شعبان آفتاب ولادت حضرت صاحب قران روی نمود در نواحی قبة الخضر کش ساعتی
که سعود آسمانی بان تولی کنند و زمانیکه اسباب فیروزی بدان التجا نمایند انوار ذات همایون ساخت
گیتی را منور ساخت و شعاع فر ایزدی که از جبینش لامع بود ظلمات ظلم را از جهان برانداخت

طالع شد از سپهر شرف کوکب منیر خورشید رای و زهره رخ و مشتری ضمیر حق سبحانه و تعالی

اسباب و ادوات سعادت دران مولود و احسن ساعات مقدر فرمود و ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء و محقق است که اجتماع این خصایص تابع اجتماع مدبرات علوی و اوضاع فلکی است
و ان نتایج حقایق حکمت الهی و ثمره دقایق عنایت نامتناهی تواند بود و اگر کسی در افتتاح و اختتام
احوال آن مظهر قدرت ذو الجلال تامل شافی و تفکری وافی بجای آرد و او را بحقیقت معلوم گردد که وقایع
حالات و بدایع انفعالات آنحضرت از ایام طفولیت تا هنگام تمکن بر سریر سلطنت بی سوابق
توفیقات ربانی و سوالف تاییدات آسمانی مقدور قدرت بشر و میسور قوت منتهی بجز و مدر نباشد
و ارتقا به این درجه والا و مرتبه علیا در حیز امکان و مکنت انسان نگنجد ان فی ذلک لعبرة لاولی
الابصار هرچند اطوار غریب و آثار عجیب از ابتدای ولادت تا زمان سلطنت آنحضرت واقع شده
چنانچه ذکر آن بموضع خود شرح داده آمد اما قبل از تفصیل مجملی از کلیات احوال مبین میشود
بعد از آن سال بسال از زمان ولادت تا زمان وفات بل الی یومنا هذا که تاریخ هجری در تعداد
هشتصد و هفتاد و دو است اگر توفیق رفیق گردد و سعادت مساعدت نماید آنچه از اوصاف
سلاطین و ملوک اطراف معلوم شود تقریر کرده انشاء الله

قبل از شروع در مقصود بعضی از مناقب حضرت صاحب قرانی و [illegible]

از مفاخر حضرت قدرت ربانی از بحری قطره و از آفتابی ذره معروض میگردد تا سلاطین عالم
و عقلای بنی آدم بتخصیص فرزند همایون روز میمون او را در قواعد پادشاهی جام جهان نمای
و آینه عالم گشای شاید و در خلال حکایات از هزار یکی و از بسیار اندکی مفصل خواهد گشت الحقیقت آنکه

33

انکه بر وقایع بدائع الحضرت اعتباری بلیغ ثبت و ابتغاهی شافی لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید
و هرچند درین باب بسی دوران حاذق که در میدان بیان سوابق اند تالیفات ساخته و تصنیفات پرداخته
اند اما غالب ظن بان است که این سباق که معروض میکرد مسبوق بغیر نخواهد بود والله الموفق حضرت
صاحب قرانی پادشاهی بود عالی همت کیوان رفعت هر جزوی از ذات بکر مش عقلی مصور هر موی
بر عنصر معظمش سپاهی رزه ور صد جمشید بر یکاه و صد فریدون در یک خرگاه صد کیخسرو در یک
مکان و صد افراسیاب در یک میدان هنگام شجاعت چون شیر زیان همه دل و زبان سخاوت چون
ابر نیسان همه باران و ابل آفتاب رایش چو رای آفتاب اسن چون آفتاب شارق و ماه امنش چون
رایت شاه خافق آیات فتح مبین از جبهای خنجر ذوالفقار آثار او مبرهن و تعبیر نص عزیز از زبان
سنان شهاب بکر و شن آنجا الحضرت را دست داد در ضبط امور مملکت و ملت و ربط مهمات
دین و دولت و رایهای ثاقب و تدبیرهای صائب و گشودن ممالک و پیمودن مسالک سطری ازان
مناقب ماحی آثار قیاصره روم و اکاسره عجم و خواقین چین و رایان هند و تباعیه یمن و ملوک
سامان و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و ممالک این مجموع تحت تصرف در آورد و
شرح ان عجز کرعمر امان دهد بوص نورسند در ترتیب امور دیوانی و تحصیل وجوه سلطانی قاعدها
نهاد که تا از نواحی عالم و سپهر و وزرا کامل عقل و منشور حکام صاحب تجربه تواند بود و کوکب
دولت او بدرجه بود که بسواری دیاری میگرفت و بحکایتی ولایتی میگشود و بهندیدی لشکر
جرار منهزم ساخت و بوعیدی سپاهی بیشمار بر می انداخت آیت ظفر اسکندر امنکوس کرده اند
و رایت شجاعت رستم افزود و آوره تا در کن فیکون مقالید ربع مسکون بمقتضی ان الارض
لله یورثها من یشاء من عباده در قبضه قدرت او نهاد و زمام توسن ایام بدرام رامکیف اراد
او داد چون چتر آفتاب کردار او از مشرق عظمت طلوع کرد حکام انام که هر یک خود را خورشید
دوران میدانستند سلطنت بقصر میکردند چون ستاره از طلوع آفتاب ناپدید شدند و اکثر بکار بر علماء

جماهیر فضلا به تحریر رزم و تالیف ناز و تقریر بزم و ترصیف مفاخر آنحضرت که چون فیض آفتاب در
اقطار مشهورست و چون مدرار سحاب در آفاق مذکور اشتغال فرمایند و در آن فضای بی پایان با استظهار
فصاحت مساحت نمایند تفصیل آنحضرت بر دیگر سلاطین بتفصیل در قلم نتواند آورد و در رقم آثار اقبال
او بصورت اجمال نگارند مطابق نطق از شرح و تعبیر آن مقصورست و قلم و زبان از عرض و تحریر آن
مکسور و بر ضمایر ارباب بصایر و خواطر اکابر و اصاغر واضح و لایح باشد که صدمه گرز قلعه کشا و حمله تیغ
جهان گیر و ترتیب لشکرکشی که مقدمه ثبات دولت و قاعده خلود سلطنت است هیچکس با آنحضرت سازنده
پس در مقام عجز بحکم ان القلیل علی الکثیر دلیل بعضی از مناقب آنحضرت مجملا ایراد میکنند تا معلوم شود
که قوت شهامت و قدرت شجاعت و بسطت مملکت و هیبت سلطنت در هیچ عهد و قرن چنین
و چندین نبوده و از هیچ تاریخ مدون سیاق و سباق مطالعه نرفته اول حق تعالی آن حضرت را
در ترغیب اسباب جنگ و لشکرکشی و تنظیم امور ملک و جهانداری از فتح مواضع و تسخیر بلاد و رفع
موانع و تدبیر عباد و چنان مستعد آفریده که اگر اسکندر با وجود چندان طلسمات و حل مشکلات در
زمان او بودی از و تعلیم گرفتی و کدام دلیل ازین واضح تر تواند بود که یکتنه تنها با قلت عدد خروج
کرد و از سرحد چین تا اقصای شام و از اقصای هند تا دریای فرنگ با چندان پادشاه با فرهنگ و دشمنان
با آلت و شوکت و مخالفان با عدد و عدد را که هر یک فغفور عهد و کسری زمان بودند مقهور و مسخر
گردانید چنین جبابره دهر و قهارنه عصر بر آستان دولت او فرسوده گشت و رقاب سروران جهان
و گردن کشان آفاق در طوق طاعت و حلقه عبودیت او سوده شد با رای جهان آرای و
آفتاب با رای عالم آرائی او ضمیر منیره گردید و با وجود حلم او کوه در خود قوت توانائی ندید سلاطین
عالم ترتیب لشکر آرائی از حضرتش آموخته و اساطین عرب و عجم اسباب جهان کشائی دولتش اندوخته
ملوک جهان و صنادید زمان از نهایات ولایات ربع مسکون بدرگاه همایون می آمدند مصرع
ملوک جهان پیش او آمدند در تاکید و عالم دولت و تاسیس مبانی سلطنت و حفظ ضوابط عالم ستانی

بستانی و شرط ضوابط جهانبانی اظهار می‌نمود تا انتهای اعمار انوار آن چون شعاع آفتاب فروغ
چهره روزگار خواهد بود بیت زنور آن بر و تا حد هند و روم · جهان شد مر او را چو یک مهره موم
همانا که تا رستخیز این سخن · میان بزرگان نگردد کهن · دیگر در تعظیم سادات و علما و تکریم ائمه
و صلحا اهتمام تمام فرمودی و در تقویت دین و شعار شرع مبین مبالغه بنوعی نمودی که در زمان
او کسی را در علم حکمت و منطق شروع نبودی سادات را که در دریای نبوت و ثمره شجره رسالت
اند و طغرای سعادتمندان قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بحسن اتفاق و اصدق اذواق
والکینا ادرار و اعذار و اسباب معایش و امداد وجوه انتعاش محظوظ و ملحوظ میکردانند و در مجالس
چنانچه بر ذمت همت ارباب دین و دولت واجب و لازم است ایشان را بر همه میگذرانند و طلبه
علوم را از مدارس و فقرا را از بقاع خیر و خوانق بقدر استحقاق و شروط واقفان رعایت می
فرمود در اموال اوقاف اصلا مدخل نمی‌نمود و با اهل علم و حکمت بغایت مستانس بود و ایشان را
بغایت معظم میداشت و نفوس روایات و اخبار و رقوم حکایات و آثار بر لوح خاطر خطیر می
نگاشت و در علم انساب و احوال امم و مجاری امور ترک و عرب و عجم و دیلم متبحر زمان شده رای از
بیش متانت یافته بود و مرآت رای روشنش پرتو انوار یافته عواقب امور و خواتیم اعمال
جمهور چون فروغ آفتاب پیش او واضح و لایح بود و در مجلس همایون او مباحث علمی بسیار
واقع میشد و در دقایق آن تصرف بصواب فرموده اکثر مسائل مشهور طب و نجوم را مستحضر بود و
حسن معاشرت در مجالس انس و خلوت چنان مرعی داشتی که از فرط بنده نوازی بعادت میان
مالک و مملوک ظاهر نگشتی و نخوت جهانداری و شوکت کامکاری بر جبین مبارک پیدا نیامدی
بیت لطفش از مایه وجود شود · جسم را صورت روان بخشد · روز بار بر سریر خسروی فرمان جهان
دادی که اگر قیصر روم و فغفور چین در آمدندی از مهابت در صف بندگان چون بید لرزان بودندی.
بیت با سپهر ار بانگ بر زمانه زند · گرگ را سیرت شبان بخشد · در طلب هر مراد که رخش همت را در

زین تمکین آورد و آن مطلوب در وسنه باستقبال آمد او در تحصیل هر غرض که روی نهاد برده همت بران
سمت گردان مقصد و چون دولت اقبال نمود و . از این روز که پای کامرانی در رکاب جهان
ستانی آورد هر یک از ملوک و حکام سمت عقل موسوم بود و سعادت ازلی مساعدت نموده
احرام خدمت آن حضرت بسته پای در حریم اخلاص نهاد و دست طاعت در حبل المتین دولت
استوار کرد اقبال و سعادت در متابعت اوامر و نواهی شاهنشاهی یافت و هر که از فروغ خرد
بی نور و از زیور دانش دور بود و سر از ربقه طاعت و مقتضای فرمان تافت و خذلان عصیان
وساوس بدخدمتی بر دل او گماشت و نحوست ادبار صورت انکار بر صحیفه خاطر او نگاشت
خود را بزهر قاتل و شمشیر آبدار خاکسار کرد و از ثقات منقول است که خود را در هواخواهی نکهت
نکرده بودیم احوال در غایت بی‌نوائی و بی‌سامانی میگذشت و چون بحسن اعتقاد قدم در جاده
خدمتکاری نهادیم انواع فراغت و رفاهیت دست داد و دیگر چون عرصه مملکت فسحت یافت
طوایف مختلف از اطراف و اکناف عالم با تفرق السنه و اختلاف لباس ملازم درگاه آسمان
اساس گشتند هر یک برسم خویش و تکلیف بوشیدنی کوشید تا هر روز ده هزار لااقل بل
بیشتر در اردوی جمع آمدند اکثر بقماش اسکندرانی و شرب مصری مربع و سقرلاط عمل نبات
بسیمه مذهبی و کلاه نوروزی و کمرچینهای طلادوز ملبس بودی و امرا و ارکان دولت در غایت
تمیز و فراست و خرده دانی و کیاست در راستی و درستی در معاملات و در بند نیکنامی و خیرات
فاما از تغیر مزاج حضرت صاحب قرانی در وهم و خوف چنان که دانی و طوایف عساکر و احشام مرفه
و معمور و ممول و اغنام و سایر مواشی بغایت موفور چنانچه عرصه وسیع ما وراء النهر و بساط بسیط
خراسان بر آن وفا نمی نمود و آجام مازندران در برابری ری و ییلاق و قشلاق آذربایجان
تا ارمن و گرجستان و دیار بکر و کردستان و قالجیان و قوشچیان مملو گشته بود و در یک فتح
از عقود و جواهر و در تسیم و اوانی زر و سیم و لعلهائی آبدار و زبرجد و یاقوت نامدار و امتعه و

35

و امتعه و اقمشه و مراکب و مواکب و مواشی و حواشی آن مقدار جمع می آمد که نطاق عقد بنان و تعداد بیان
همه محاسبان بدان محیط نگردند لاجرم بندگان دولت از غنایم بسیار و مغانم کثیره باخذ و بها چون
بحر و کان به گوهر و زر توانگر شدند و بستان نرگس و سوسن با کمر سیم و تاج زر گشتند و دیگر از ابتدای
حکومت تا انتهاء سلطنت در هیچ لشکرکشی بندگان دولت نفاذ و جناب شهریاری در میدان
شجاعت و دلاوری گوی سبق از سرکشان و صفدران ربوده داد بهادری داده ٥ بهای
عزم فلک را کشید زیر رکاب : بدست امر جهان را گرفت زیر عنان : ملوک ممالک غاشیه طاعت
داری بر دوش حلقه فرمان برداری در گوش کرده اند و هر یک بقدر حسن عبودیت انواع عاطفت
و کرامت مشاهده نموده اند و دیگر قلاع و حصونی که حضیض خندقش بمرکز زمین میرسید و ذروه
کنگره اش تیر دعوی از برج دو پیکر میگذرانید هر یک بمتابعت تبیان چون شاه مردان در جهان
سمر گشته و تیر بر تسخیر آن در خیال ملوک گذشته نگذشته و هوای استخلاص آن در ضمیر سلاطین
رفته نیامده آفتاب همم اهل عالم در اندیشه برآید فرو شده به تیغ قهر یلان صف آرای و گرز گردان
عدو بند امل کشای گشاده و بهای فیلان کوه پیکر عفریت منظر گرد عدم برآورده بباد فنا در داد کان
لم تغن بالامس صفت حال آن گردید و مجموع قلاع معموره عالم مسخر و مسلم گردانید قومی امان طلبیده
بزینهار آمدند و گروهی آوازه لشکر منصور شنیده باز گذاشتند القصه که مجموع مسخر گردید دیگر از اطراف
کسوت مفاخر و عنفوان نامه مآثر عمارات بقاع خیرات چون مساجد و مدارس و خوانق و رابطه
و مجاری و مجامع میاه ست که آنحضرت ابداع فرموده از آن جمله یکی مسجد جامع دار السلطنه سمرقند
ست که بصفای عقیده و حسن ایمان که انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر که چون بنیاد
کعبه همیشه معمور باد بنا نهاد و قاعده آن چون اساس دولت رسوخ پذیرفت و بسان سد سکندر
استحکام یافت و محراب آن از آهن و فولاد باشکال غریب و نقوش بدیع و لطایف کتابه و دقایق
صنعت چنانکه بنظر دیده در اقالیم سبعه نظیر آن ندیده ترتیب کرده و چهار منار چون چهار ارکان

بر چهار جهت آن برآورده طاق فلک سای و ایوان فرقدسای ارتفاع داده و قریب چهارصد ستون
سنگ رخام از مواضع بعید برکرده و بها بقوت زنده پیلان بلطایف حیل و جرثقیل بانجا نقل کردند
و صحن و سقف آن که رشک خلد برین و سقف مرفوعست باعماد رصین و اصلاع کین از جوانب
وارجا بافنون الشق و بنا از احجار مشیم بکمال صنعت چنان بایکدیگر ترکیب دادند که تا انقراض عالم
از تعاقب شهور و اعوام نقوش آن از اختلال و انصرام آمن و بنای آن از اندراس و انهدام مصون
و محروس سقف و ایوان او که در وجه عرضها السموات والارض کشاده میشود ادخلوها بسلام آمنین
بر شرفه آن نقش کرده و من دخله کان آمنا بر الواح آن مسطور از روی یکپاره بدقت صنعت ریخته
رشک خلد برین مشاهده شده نمودار ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد معاینه گشت آستان
بصره و بغداد مقصوره و صفها و درها بحصیرها مصقل مثنی ساخته و جمله فارس و کرمان بر اندازه
هر موضعی قالیهای ابریشمین مبسوط گردانیده و معلقات حلبی قنادیل مذهب در هوای فضای قباب
آن چون مشاعل گردون در بن طاس نگون افروخته تبارک ذو العرش ما ذا تری من الحسن فی
جانب المسجد چنین عمارتی عالی باندک فرصتی تمام و القاب همایون مزین و موشح شد بمبانی
رای شهنشاهی چنین بقعه متبرکه بر صفحات روزگار سمت تخلید و تأیید یافت و عادت حضرت
صاحب قران آن بود که هرگاه که بنیاد عمارتی نهادی آنرا بچند حصه کردانیدی و مخدوم زادگان
و امرا و ارکان دولت را هر یک بر حصه داروغه فرمودی تا بتعصب یکدیگر کار میکردند و شب و
روز استعجال نمودی هر که کار پیش رفته بودی انعام و تحسین فرمودی و هر که پس مانده سرزنش
و توبیخ نمودی و العجب چنانکه بخاطر خطیر میگذشت که استادان معمار را هرگز در ضمیر نگذشت
و دیگر بناهای اربطه و قنوات است که در مفاوز و فیافی که در اقطار ممالک محروسه بود در هر منزلی با
فرموده چنانچه امروز از دار الملک سمرقند یکماهه و دوماهه راه بهر طرف که روند هیچ موضع چنان
نمانده که شب در صحرا باید بود و در اکثر جاها بناها که صلاحیت آن داشته لنگرها بنا نهاده و دیهها وقف

وقف کرده و مردم تعیین فرموده تا بخدمت صادر و وارد قیام نمایند و همت بر امن طرق و سلامت
مسافران بجدی مصروف داشت که در ایام معدلت او اتش در جوار پنبه دست درازی نکردی و
باد در مهب خویش مخالف جنبشی از راستکاری طبیعت او و آب در گردش جوی بیخ نرفت و
بادستکاری سیاست او خاک در نقطه مرکز بقرار گشت در محافظت عجزه و رعایا و تجار و دهاقین
رعایت تا حدی مرعی داشت که از اقصای ترکستان تا نواحی دهلی و کنبایت و سرحد باب الابواب
تا حد و مصر و روم چه جای بازرگان که بیوه زنان و کودکان قماش زر و سیم و بدایع بضایع نفیس
می آوردند و می بردند که هیچ آفریده چیزی از ایشان توقع نمیکرد و در حمی زمان او واقع نمیشد و اگر یک
شخص با تومانهای نقد از مشرق بمغرب رفتی در هیچ موضع احتیاج بپاسبان نبودی بیت مهر و یک
نه از عدل تو خورشید فلک ٭ قاف تا قاف جهان طشت زرافشان بر سر ٭ خزانه از نگهبان بی نیاز
شد و رمه از چوپان فارغ شد در وقت مراجعه از فتح ممالک شام یک عورت با دو غلام بچه رسیدند
استی
با مژده خروار قماش نفیس که از قندهار با شوهر خود محمد قندهاری عازم اردو بوده و شوهر او در حوالی
سمنان نمانده و او بر چندین الوس بیگانه چون ترا کمه آفاق و تولغی و مغولان او برات و اعراب
بی اسب گذشته بمجرد آنکه متوجه اردو بوده هیچکس برامن او دست نگشاد بل رعایت نموده اند و در روز بار
بکار اردوی همایون ملحق شد و نظایر آن بسیار است و دیگر سیورغالات و انعامات و اقطاعات
و اطلاقات ارباب استحقاق از خواتین و اولاد و احفاد و امرا و وزرا و ائمه مشایخ و جمله سلاح و لشکر
و حشم و عبید و خدم مقرر فرمودی و بخود تفحص و تجسس نمودی و بعد از استطلاع بر دو اطلاق
الحکم شدی و تمامی سیورغالات را هر سال در دیوان حکم مجدد طلبیدی مگر آنکه تقید نبودی
مقید بودی دیگر با حوال اولاد و احفاد اهتمام تمام داشت و همیشه منتظر تا کی بشارت رسانند که
در عقار زوار شهریاری وری گرنمایه زیادت شد و پیوسته مترصد که بواسطه اشتباک کدام رحم
فرمان دهی روی نماید و اشتراک قرابت کدام ودیعه فرمان روایی سبب ادراک آن امنیت

شود و آن در نشیب و فراز اکرام فیروزبخت بهره‌ور رغبت گردد و آن مایهٔ اقبال را اکرام صاحب سعادت
ثاقب دولت دایه شود و هرگاه شخصی بشارت ولادت رسانیدی چندان اکرام و انعام یافتی که از
عقبی نیاز شدی و هرگاه محقق شدی که بتقدیر الهی از قرار و دار اصلاب بطنان او قطره‌ای چند که
از فضل هضم رابع مستعد صورت نوعی که بتقیهٔ نوع را شاید در رحم یکی از گلستان قرار یافت
آن حامله بمواهب انعام مخصوص گشتی و آن در گرانمایه هنوز در صدف مکرمت بودی که یکی از
ارکان دولت بمحافظت آن نطفات قیام نمود و بواسطهٔ تأثیرات اجرام علوی آثار به مرتبهٔ انشا
بصورت احسن صور کم ظاهر گردانید منجمان تمام را فرمودی تا زمان و مکان ولادت میمون را
احتیاط کرده تحقیق درجهٔ طالع همایون نمایند و اسباب خسروی و تجملات پادشاهی از اعلی
تا ادنی معین ساختی و در تعهد و محافظت او فرمودی که لقمه و خرقهٔ او را احتیاط نمایند
و از مضر و نافع با خبر باشند و اوقات اقوات و مطاعم و مشارب او را مضبوط دارند و از فساد
در اوقات بر حذر باشند تا مزاج از منهاج اعتدال منحرف نشود و بر جویبار دولت نهال آسا
بالا کشد و چون از مرتبهٔ رضاع گذشت اتابک عاقل کامل در معرفت آداب پادشاهی نصرت فرمودی
در تأدیب و تعلیم تحریص نمودی و در زمان حیات آنحضرت عدد اولاد و احفاد بقرب صد رسید
دیگر چون عزیمت جانبی فرمودی از کیفیت اطراف آن استفسار نمودی و از چگونگی آب و هوا اختبار
کردی و اکثر چنان بودی که طرف مختلف تصویر کرده و شرح هر منزل نوشته معروض داشتی
و از لشکر هر فوجی براهی معین شدی و از موضع خویش در حرکت آمدی و به این حرکت سکون
و فراغت از جهان بیرون میرفت و با این آوازه جبال در زلزله و رجال در ولوله می‌افتاد مخالفان
از ترس و باس بی‌غنوده و موافقان از تربیت لشکر و اساس آسوده و در هر راه که بیشه و کوه
در ممر عساکر بودی فرسنگ بفرسنگ از خار و خرسنگ خالی میکردند و هرگاه از سیحون و جیحون
و کر و ارس و دجله و فرات و سند و سمرقند و چون گنگ عبور خواستی فرمود در مقدمه ایلچیان می

میفرستاد تا ملاحان کشتیها جمع میکردند و جرمی بستند تا لشکریان زحمت میکشیدند و هیئة دوست
کو سپر یعنی کشتی بزرگ همراه بودی و آنحضرت بر اسفار متمادی تحمل نمودی از امتداد یورشها طفل
ملتحی میشد و شباب کهل و کهل بشیخوخیت میرسید و شیخ منحنی قامت میگشت و منحنی غریق بحر
حسرات در غم مفارقت خویشان و غصه مهاجرت از خان و مان از جهان میرفت فی کل مرجند امداد
و انعام سمت لا مقطوعة و لا ممنوعة داشت بر اسراف اعتراض معقول فرمودی و با اعیان
حضرت مختصرات قلیل المقدار عتاب بسیار نمودی و گفتی هر کس در غیر موضع زیادت از ما ینبغی
صرف کند لامحاله در موضع انفاق از قبیل ما ینبغی متقاعد شود و پادشاه بحقیقت نگهبان اموال
بندگان خداست و متصرف در مال خود باندازه شاید کرد خاصه در مال دیگران و جمال این
معنی از منص کلام ازلی در منصه صدق جلوه میدهد و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین و حدیث لا
خیر فی السرف در شهرت بمقامی است که بتذکار و تکرار محتاج نیست و دیگر هر عزیمتی که فرمودی
در ضمیر منیر مستور بودی امرا و ارکان دولت را طلب داشته طریق استشارت بجای آوردی
و مضمون لا صواب مع ترک المشورة بر خاطر گذرانیدی و فایده من استشار اولی الالباب
نزل فی ابواب الصواب مرعی و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله بیت کار آنکس
که مشورت نکند نادره باشد اگر صواب آید بصیب العین و دستی و چون سلطنت عالم آنحضرت را مسلم
شد بعد از فراغ از قضایا و کلی مهمات ملکی مجلس انس مرتب ساختی و بفضلای اطراف و علما و
اشراف پرداختی و القای عقاید شرعیه و قواعد عقلیه فرمودی و حریفان بزم روحانی را بر
خوان حقایق اغذیه موافقه و اشربه دقایق مهیا بودی شعر و بیده منی جانب لا اصبه و للملک
منی و السیاسة جانب زمانی لجنب علم و درس نزیل که باشد بعض ابنا بز الکمالی زمانی نزد و
شطرنج دلگشایات که باشد شخص را دفع ملال خدا است آنکه ذات بی مثالش نه گردد هرگز از حالی
بحالی و نیز بشطرنج وقوعی تمام و بهت و نکوی داشت و استادان ماهر در آن صنعت چون

انجوبه دهر و بدیع الزمان خواجه علی شطرنجی تبریزی — نرد را برده از وضع و تعریف همچو شطرنج
بر صغیر و کبیر که با وجود مهارت در فن شطرنج از علوم دیگر با بهره بود و حفظ کلام الله کرده و در علم
حدیث تمام صحیح بخاری را از علامهٔ زمان و یگانه جهان مسند الحفاظ و القاریین مقدم ائمة
المحدثین الشیخ شمس الملة و الدین محمد الجزری در دار السلطنه سمرقند استماع نموده و شیخ جهت
او اجازات روایت نوشته بود و لیکن خواجه علی چنان ماهر بود که صغیر و کبیر روزگار غایبانه بر بساط
عقوبتی دست برد او را مسلم داشته اند — رخ و فرزین بهشته لجلاج اطرح: فرزدق را به بیدق
مات سازد. و مولانا حسام الدین ابراهیم شاه کرمانی که حاوی فنون بود و در علم طب مسیح
وقت و بقراط زمان و در تدبیر مرض ید بیضا داشت و در قسم نرد و شطرنج مشار الیه و کار
و خواجه عبد الوهاب تبریزی و خواجه یوسف بخارایی و استاد شمس الدین کازرونی و مولف
گوید خوشنوای شطرنجیات نظم زین حشر که ماییم جهانی بجوی. این طایفه که در جهان همتا نداشتند
یعنی خواجه حافظ ابرو ملازم رکاب همایون بوده‌اند و هر شهر که فتح فرمود اول کسی که طلبید
شطرنج باز بود خود می باخت و پیش او می باختند گاهی خود باختی و از بازی اینها که در حضور
می باختند خبردار بود و دیگر جمیع ممالک را از حس خرابات و مصطبه پاک فرمود با آنکه هر روز
مبلغ چند تومان از سوق السلطان بغداد و تمغاچه تبریز و کوی دار السلطانیه و بیت اللطف
شیراز و کوی بابان کرمان و خرابات خوارزم حاصل بود منافع این مواضع را نابوده انگاشت
و رقم عدم بر دینار و درم آن نگاشت و دیگر از هر مملکت که مسخر گردانید بزرگان و مهران
و مهندسان و سایر محترفه را به بلاد ما وراء النهر کوچانید و آن معارف و مشاهیر را در ما وراء النهر
و ترکستان متمدن و متوطن ساخت و آفتاب دولت او سایه عنایت به مفارق آن معارف
انداخت چنانچه در زمان وفات آنحضرت از اقصی ترکستان تا اقطار مصر و شام و دیار بحر
از هیچ مملکتی نبود که جمعی مشاهیر معتبر و فوجی بکار برد انشور در سمرقند نبود و دیگر حقیقتا الحضرتا

حضرت را حلم و قوت نفسانی ارزانی داشته بود که در معارک و مهالک اصلا اثر وهم و خوف
در بشرهٔ مبین ظاهر نمیشد چنانکه در ایام مرض موت بی تحیر و تخیر بگوش هوش بفرمان
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة داشته در مقام رضا و تسلیم فرموده
که من در میان شما یک دو روز بیش نیستم امرا و ارکان دولت و نمایندگان جان درازی
کردند بیت جهاندار گفتا ازین درگذرید که آمد مرا زندگانی بسر بفرمان من بُد گردان
سپهر بمن داده ام گردش ماه و مهر کنون خاکم و قطرهٔ آب سست که جنبش نخواهد
مرا روی شست ز پرورکیهای پروردگار تا بجا رسیدم به انجام کار ورین وقت
کردم جهان خسروی که هم دل قوی بود هم تن قوی چو آمد کنون ناتوانی پدید بدیگر
سرا رخت باید کشید مقصود آنکه درین حال سقیم احوال بود و دغدغه و اضطراب
پیرامن ساحت جلال مجال نداشت و شرح این حکایت در ایام انجام دولت از مساعدت
وقت مامول است انشاء الله وحده مصرع گر خدا خواسته باشد همه مشروح شود
شرح انساب بزرگوار اجداد و آبای حضرت صاحبقران هرچند کمال جلال و گوهر نفس و فضیلت
عنصر و علو همت و سمو منزلت سلطان صاحبقران بر منهاج فلا انساب بینهم
یومئذ و لا یتساءلون از شرح فضل بل شرف منقبت آبای کرام و اجداد عظام استغنائی
دارد اگرچه نجوم فلک معالی و سعود ایام و لیالی بوده اند و هر یک در مباشرت معظمات
امور مراتب مآثر جمهور آثار کامکاری بظهور آورده اما آنحضرت بعنایت الله
تعالی جوهر استقلال رسوم جهانداری و ارتقاء مدارج شهریاری محتاج قوم و قبایل و
اقارب و عشایر و مدد و عدد و خیل و حشم و عبید و خدم و دینار و درم نگشت مصرع
ذاتیست چون خورشید کو با ملک را تنها گرفت لیکن چون عادت امم معمول آنست
که نسب آبا و اجداد نگاه داشته فرزندان را تعلیم کنند و هر یک قبیله و انساب خود را نثار

بنابر آن از دودمان امارت شعار و دودمان حکومت دثار فرمانروایان کرایم حضرت صاحب
قرانی که امراء عظام و سلاطین عالی مقام بوده‌اند بر سیاقی که از بطون دفاتر و
متون صحایف مستفاد شده بعرض میرسد سلطان قطب الدین امیر تیمور کورکان
بن امیر طراغای نویان بن امیر برکل نویان بن امیر ایلنگر نویان بن امیر ایجل نویان
بن امیر قراچار نویان بن امیر سوغان سیحان بن امیر ایردمچی نویان بن امیر قچولای
نویان بن امیر تومنای خان بن بایسنغر خان بن قیدو خان بن دوتومنن خان
بن بوقا خان بن بوداجر خان بن الان قوا نسب کان علیه من الشمس الضحی
نورا و من فلق الصباح عمودا حکایت آلان قوا در تاریخ مغول مذکورست و شعبه
حضرت صاحب قران از اجداد چنگیز خان در فرزندان تومنای خان بن بایسنغر خان
جدا میشود از جمله فرزندانش قبل خان چهارم پدر چنگیز خان و قچولای نویان را در
هشتم پدر حضرت صاحب قران بود و این قچولای اصل قبیله برلاس است و در زمانی
که پادشاه چنگیز خان فرزند دوم خود جغتای خان را که بیاساق و یسون از سایر فرزندان
ممتاز بود مملکت عنایت فرمود و امرا بملازمت او تعیین نمود قراچار نویان که
پنجم پدر حضرت صاحب قران بود منصب امیر الامرائی ارزانی داشت و مهمات ملکی را
برای رزین و عقل دوربین او باز گذاشت و او آثار شجاعت و جلادت و انوار
شفقت و مرحمت بر عالمیان روشن ساخته و لطایف انصاف و شرایف اوصاف
بجای آورد و چون جغتائی خان دعوت حق را اجابت نمود همچنان قراچار نویان امیر
الامرا بود و در عهد خانیت قرا هولاکو در سنه ۶۲۶ قراچار نویان نیز قصر وجود از ساکن روح
بپرداخت بعد از آن گردش گردون و روزگار بوقلمون مقتضای طبیعت خود ظاهر ساخت و فترات
ایام و لیالی در آن بلاد مترادف و متوالی گشت و میان فرزندان جغتائی خان در بلاد ماوراء النهر

النهر و ترکستان اشعه تیغ و سنان متوالی شد و زندان قراجا نویان بوماناث قبه الخضرا کش
خیمه اقامت زده در آن نواحی فرو کش کردند و اولاد و احفاد و نسلا بعد نسل بمنصب حکومت
آن بلاد موسوم شدند و هر پادشاه که در ما وراء النهر رایت سلطنت برافراشت آن منصب را که
خاندان مسلم است ذکر ملوک و سلاطین که در زمان ولادت حضرت صاحب قران شد
در سال ولادت حضرت صاحب قرانی در ممالک ما وراء النهر و الوس جغتائی غازان پادشاه
بود و در الوس جوجی و دشت قبچاق پادشاه اوزبک بن طغرلجه بود و چهار ماه از وفات
سلطان ابوسعید گذشته و مملکت ابوسعیدی ما بین آب آمویه و آب فرات بود که ایران
شهر عبارت ازین بلاد است و مملکت روم نیز داخل مملکت ابوسعیدی بود چون بحکم لکل اجل
کتاب روزنامه دولتش باتمام رسید سلطان سعید از دست ساقی اجل شربت وفات چشید
شور و هرج و مرج در جهان آمد و امداد فتنه روی در توران نهاد و هر گوشه متعدی رایت
استبداد برافراشت و هر جاهی متغلبی خیال استقلال بست امن و استقامت از جهان مستغفر
گشت و انتظام و جمعیت در مجمع کواکب منحصر شد ملک بی سلطان چون تن بیجان و رمه بی شبان
شد فتنه که در بستر ناتوانی افتاده بود بقوت تمام سر از خواب نوشین برآورد و خواتین حضرت
ابوسعیدی هر یک هوای و ارکان دولت همه کس رایی داشتند همه در وقاحت چون قلم
گشاده زبان و در سفاهت چون نی بسته میان نه در حجره گوئی از بیم آزرمی و در فتنه جویی
از حد او خلق شرمی و زبان حال هر یک میگفت بیت در سر واری که بر سر افسر داری و هم
در سر آن هوی که در سر داری و در چنین حال پادشاه اوزبک با لشکر گران و ساز و برگ
بیکران از دربند شروان گذر کرده تا کنار آب کر رسید اهالی ممالک ابوسعیدی از مال و جان
و خان و مان نومید شده دل بر مرگ و جان بر رنگ نهادند و خاتون معظمه دلشاد خاتون
دختر دمشق خواجه که محبوب سلطان و حامله بود بملک عرب گریخت و با امیر علی پادشاه که خال

سلطان بود بوست و وارد و خواجه غیاث الدین محمد رشیدی به تدبیرات شایسته ابواب
مخالفت مسدود داشته طریق موافقت مسلوک ساخته امرا و ارکان دولت اتفاق نموده
ارپاکاون را بپادشاهی برداشتند **ذکر پادشاهی ارپاخان** سلطان سعید ابوسعید روزی
فرموده بود که چون از فرزندان هولاکو خان کسی شایسته خانیت نباشد ارپاکاون بن سوسه
بن منککقان بن ملک تیمور بن اریق بوکا بن تولی خان بن چنگیز خان را سلطنت میرسد
دران زمان که واقعه سلطان به تنک رسید غیاث الدین محمد او را از چنل خانه او طلبیده باو
قراری داد و چون سلطان درگذشت روزی دیگر بهم دائین سلاطین خواتین و دختران
و دامادان باتفاق او را بر تخت نشاندند و حاجی خاتون مادر سلطان با جلاس
او راضی نمیشد بسعی وزیر راضی گشته گفت چون ابوسعید نماند سلطنت بهر که خواهید دهید الا چوپانیان
چون ارپاخان بسلطنت موسوم شد تاج مرصع ابوسعید بر سرش نهادند و امرا چون او از کمر بسته
بخدمت ایستادند و او چون خورشید سر جمشید بر آمد از در نشست بسر و حضور و حسن و سرور
برونده روز دیگر دران زمان **بیت** ابر دی چینی زحبت دیر آمد کابینه چینی زچین بر آمد پادشاه
روی بارکان ملک آورد و گفت مرا چون دیگران تجمل و تنعم نمی باید بجای کمر زرین و تاج مرصع
تسمه میان بندد و نمد روسی کلاه کافیست از لشکر متابعت و از من موافقت و بحقیقت شیوه
جهانداری قبائی بود بر قامت شهامت او درست آمد روز جمعه بمسجد جامع رفت و خطبه سلطنت
بالقاب معز الدوله والدنیا والدین خواندند مناصب بر قرار مسلم داشت اما اندیشید که چنین جمعی
معظم بوده اند و او مغلوب تا وجود ایشان عدم نشود ملک او را مسلم نگردد و بغداد خاتون چاشت
ارپاخان بنظر حقارت می دید و ساعیان خبر که میل با پادشاه اوزبک دارد و سلطان ابوسعید را
زهر داده به بهانه آنکه بر لشکر بر نشست اواخر ربیع الآخر سنه ٧٣٦ در حمام بارسال خواجه لولو شهید شد
و حاجی خاتون خواجه لولو را بدار بکرینش بر او دخود علی پادشاه فرستاد و احوال اعلام داد و امیر

امیر علی پادشاه با سعید و مقاومت قیام نمود و ارپاخان خاص در ان زمستان لشکر به بند کشیدند
و در کنار آب کر با لشکر اوزبک که قصد مملکت ابو سعید میداشت مقابل شدند و از دو طرف
آب گذرها گرفتند ارپاخان فرمود که امرا معتبر و لشکرها مامور از قفای اوزبک در آمدند بر موافق
تقدیر ایمدو خان اوزبک خبر لشکر از قفا شنید و از خوارزم قصه وفات امیر قتلغ تیمور که مدار
مملکت اوزبکی بود رسید مجال توقف نماند بی نام و ناموس عزیمت هزیمت کردند بیت درنگی
نکرده برای الندکی ؛ دو منزل همی کرد هر کس یکی ؛ خود را بان طرف در بند انداخته و به مملکت خود شتافتند
سکیفند تحن کالنا و الغبار زاده جهانیان چون آن تهور و شجاعت از ارپاخان مشاهده
نمودند مهابت او در دلها قرار گرفت پادشاه و لشکر منصور و مظفر به بخکاه آمدند و ارپاخان
شهزاده ساتیبک بنت الجایتو سلطان در نکاح آورد و بان وصلت کار دولت و صولت
قوت یافت لیکن بر حسب اندیشه که داشت فتح کار دیگران میسر شد در روز استفتاح
همین سال ملک سعید محمود شاه اینجو را که قارون زمان و بزرگترین ملوک جهان بود بتهمت
آنکه تصرفی از تخم هلاکو خان نگاه داشته تا برسیده سیاسات رسانیدند فرزندان محمود شاه از
تبریز گریختند امیر مسعود شاه بجانب روم رفت و امیر محمد و امیر شیخ ابو اسحق با میر علی پادشاه
پیوستند از ماوراء النهر شهزاده توکل قتلغ خان از نسل اوکتای قاآن بن چنگیز خان با دو پسر که
بدر از رشک ایشان هر ماه هلال شدی و آفتاب از غیرت طلعت شان هر گاه مکسوف مثل
گشتی از بیم خصمان گریخته پادشاه بان ملک آورده بودند چون باردو رسیدند ارپاخان ایشان را
از خود بیشتر دید حکم بقتل شان فرمود و بر جان شان نبخشود و این خونهای ناحق
برو مبارک نیامد بیت بجوی پای برادر بالای دست ؛ که بالای دست تو هم دست هست
امرا که در اطراف بحکم سلطان ابو سعید محبوس بودند چنانکه در سبق ذکر یافت مثل امیر محمود
ایسن قتلغ و سلطان شاه بن نکوز و محمد بن بلبن ورین و لاجین ارپاخان آمده سر بر خط

فرمان او نهادند اما توهم داشتند و فضولیها که در زمان سلطان در دماغ ایشان بود بر قرار
بل زیاده گشته اربا خان تترس نموده خواست که دفع ایشان کند چه ضمنا با امیر علی پادشاه
موافقت می ورزیدند و از ایشان علی پادشاه را محقر الکاشت و ارباخان بدفع بضرب ایشان
نگذاشت و امیر علی پادشاه در زمان وفات سلطان و اجلاس ارباخان بدفع بضرب ایشان
نگذاشت و امیر علی پادشاه در زمان وفات سلطان و اجلاس ارباخان در مملکت دیاربکر بود
والی عرب و پدر امیر اویرات است از اولاد تنکز و ابن تنکز را اولاد او را با اریق بوکا و اولاد
او نسلا بعد نسل عداوت موروثی بود و شرح عداوت که میان تنکز و اریق بوکا بوده در
داستان مغولان مذکورست و بمقتضی الحب یتوارث والبغض یتوارث امیر علی پادشاه
که از احفاد تنکز بود بر سلطنت ارباخان که از احفاد اریق بوکا بود و بی استصواب او
واقع شده راضی نبود و خورسند نمیگشت ذکر پادشاه موسی خان و کیفیت آن
چون سلطنت بر ارباخان بسعی وزیر قرار یافت دلشاد خاتون از اردو بحیله بجانب بغداد
شتافت و دران حال حامله بود و در راه با امیر علی پادشاه که خال سلطان بود رسید و او حق
ولی نعمت رعایت کرده حرم او را در پناه خود محترم نگاه داشت و بر سلطنت ارباخان انکار نمود
با امرا اویرات که تابع او بودند مشورت فرمود و صنادید اعراب را موافق ساخته مخالفت
ارباخان اظهار کرد و شهزاده موسی خان بن علی بن بایدو خان بن طرقای بن هلاکو خان را
اسم پادشاهی داد و ترتیب تمام روی بطرف اردوی ارباخان نهاد و امیر علی پادشاه را
حیلت و تزویر بر مزاج غالب بود ظاهر بطاعت و احیای شریعت امر معروف و نهی منکر قیام
می نمود با امرا اردو پیغامها و عهدنامها فرستاد و هر که از ارباخان متوهم بود پنهانی با او زبان
داد و چون خبر عزم مخالفت او بارباخان رسید حکم فرمود که امرا چون اکرنج و حاجی طغای و اریق
شاه و جوبان قتلغ با لشکرها روان شوند و دایره آسا مخالفان را حلقه کرده چون نقطه در میان گیرند

کبر بدا ما به جنگ درنگ میکردند که شاید صلح شود و لشکر تلف نگردد و پیغام مخالفان بوزیر در
کار صلح مکرر میشد که امیر علی پادشاه تابابه دوی آمد و فتنه تسکین یابد وزیر راضی نمیشد و میگفت
بیت نشوم خاضع عدو هرگز ⁂ ور چه در آسمان کند مسکن ⁂ باز گنجشک را برد ز دهان ⁂ شیر
روباه را ابهد کردن ⁂ اربا خان خواست که هواداران موسی خانرا از میان بردارد و وزیر از
غرور دولت لشکر اویرات را خود نهاده میگفت ع چه جای قصد که اندیشه هم کرهی نکند ⁂ با
القصه وزیر از سر قدرت و قوت اربا خانرا از قراباغ اران برعزم قدم ایشان بصلاحیت
مراغه برد و در حد و نقستو بمخالفان رسید چهارشنبه سابع عشر رمضان ۷۳۶ در حالت
احتراق مشتری که صاحب طالع وزیر بود حرب در پیوستند و وزیر اربا خان پسوتکر را
دو لجبن کرده بود و اربا خان در قلب و وزیر در میسره هرچند در لشکر جنگ بسیار بود واما نصرت
یزدانی از دمخالفان بود و دولت بزبان حال کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
بر امیر علی پادشاه خواند و با خواص خود گفت بیت چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد ⁂
شود پذیره دشمن بجستن پیکار ⁂ و حمله کرد محمود بن قتلغ سلطانشاه جهت عداوت
که با وزیر داشتند بمدد اعدا بر خاستند و طوق اربا خان انداخته پیش اعدا تاختند
با وجود آن حال اربا خان مردانه بایستاده و داد جنگ و مردی داد امیر علی پادشاه حیلتی
ساخت و دو غدار را هر یک بطرفی انداخت بیت دو غدار هر سو یکی تاخته ⁂ بهر جانبی
قصه ساخته ⁂ وزیر را گفت که پادشاه گریخت و پادشاه را گفت که وزیر از هم فرو ریخت
امرای لشکر چون این خبر یافتند مجموع عنان از جنگ برتافتند و در گریز بهر طرف شتافتند
سیورغان بکرجستان رفت و دیگران پریشان شدند و وزیر و برادرش پیر سلطان
در جنگ پای افشرده بیت ز هر سو که پاره برانگیختند ⁂ همی خاک با خون در آمیختند ⁂ بعد
از کوششهای بسیار فرار نمودند ⁂ معرکه چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود ⁂ وزیر را

روز پنجشنبه در سه کنبدان مراغه پیش امیر علی پادشاه اوردند و او اکرام تمام نمود و پنهان هر چند
در دل ازو ازرده داشت بجائی ان بدی رقم نکی بر خاطر می نکاشت اما در قتل این وزیر
نیکو سیرت خویش متفق بودند امیر علی پادشاه باکراه بقتل او رضا داد تا او را در حادی عشرین رمضان
سنه ۷۳۶ شهید کردند و دشمنانش میخواندند ع وان حیوة المرء بعد عدوه وان یوما واحدا
الکثیر ع یکی شربت آب از پس بد سکال بود خوشتر از عمر هفتاد سال علما را انچ عاطفت آن
فرخنده خصال از سر صفا و عطا جهان را سد حصین رایهای شریفش از پیش بر خواست و
اهل فضل را در هیچ وقت چنین حادثه خانه بر انداز روی نموده و انشوران دهر را در هیچ وقت
مانند ان واقعه دست نداد مصرع پادشاه و علم خسرو دانشمندان مولانا قاضی عضد الدین
عبد الرحمن الایجی قدس سره در مرثیه آن صاحب قران فرموده ع یا حاملا لید الوزیر منوطة
فوق القضیب فقد حملت جلیلا ما بالها ذلت وکانت عمرها تغنی فقیرا او تعز ذلیلا مهلا فتلک
ید تعود بسطها بذل النوال وظهرها تقبیلا چند بیت از مرثیه آن وزیر بی نظیر خجسته رای فرخنده
تدبیر که بر خاطر بود ثبت شد بیت جای انست که حران امروز بر سر از دست چرخ خاک
کنند دردمندان مهر از سر درد جامه در بر چو صبح چاک کنند الغیاث الغیاث در کیرند
ناله واه دردناک کنند وجمعی را بتحصیل اموال وزیر و اتباع به تبریز فرستادند و عوام الانام
که حالتی چنین از خدا می خواستند بغارت و تاراج بر خواستند و از ربع رشیدی و خانهای
وزیر بان چندان مرصعات و نقود و اقمشه و امتعه و کتب نفیس بیرون آوردند که
شرح آن از قلم رقم نتواند کرد و تا انکه از آن می فروختند جمعی مردم بی نوا از آنها جمعیت
تمام اندوختند و زیادت از هزار خانه که با وزیر هیچ نسبت نداشت بدین بهانه غارت
یافت و ارباب دکان در ولایت بنجاس کرفت و برادو جان برده چهارشنبه ثالث شوال
بسته بدست کسان ملک شرف الدین محمود شاه اینجو دادند تا بقصاص رسید و سرایت

سرایت و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا بظهور آمد بیت تخم زیردستان بخور زینهار
بترس از زبردستی روزگار و بسادس شوال دلشاد خاتون را در اوجان دختری آمد
امیر علی پادشاه بکلی مستقل شد و بر مقتضی ان الانسان لیطغی ان راه استغنی دولت خود را
از امرا مستغنی یافت با ایشان مشورت نمیکرد و در کار ملک مدخل نمیداد و امرا متنفر شده
و اطاعت او را عیب دانسته و دامن بخود در کشیدند و میگفتند مصرع تا خود فلک از پرده
چه آرد بیرون امیر علی پادشاه کار نیابت بامیر جمال الدین حاجی پسر تاج الدین علیشاه
که حاکم ملک عرب بود تفویض فرمود و او چون بران دولت زیادت اعتمادی نبود
چشم بصیرت برگشود و در ایام وزارت جز دلجوئی مردم نفرمود جزاه الله خیرا زهی سعادت
صاحب قران دولت که در ایام مکنت و هنگام قدرت طریق مروت مسلوک داشت
و تا انقراض عالم نام نیک باقی گذاشت امیر حاجی طغائی در ولایت دیاربکر کینه دیرینه
که از امیر علی پادشاه و قوم اویرات در سینه داشت رایت مخالفت ایشان برافراشت
و همگی همت بر قلع و قمع آن قوم گماشت والتجا بخدمت نوئین کامکار امیر شیخ حسن که
عمه زاده پادشاه ابوسعید بود ملک روم برد و او را بر طلب ملک ایران تحریض
کرده گفت بیت سپهر یار تیغ برق صفت : بالش خصم بی مدافعه کن : و او را از روم
بایران آورد ذکر خروج امیر شیخ حسن نویان که او را شیخ حسن بزرگ گویند امیر شیخ حسن
ایلکانی بتحریک امیر حاجی طغائی از روم عازم ایران شده امیر ارتنا را در روم نایب
گذاشته و سلطان محمد بن یول قتلغ بن تیمور بن اباجی بن هولاکو خان را از
تبریز برده بخانی برداشت و امیر سیورغان بن امیر چوپان را از گرجستان با خود متفق
ساخته آهنگ دار الملک تبریز کرد و بامیر علی پادشاه پیغام داد که ما همه در یک الوس
بوده ایم و بیکدیگر آبا و اجداد منسوب ایم وظیفه آنکه باتفاق پادشاهی را نشانیم تا هر کس

براه و رسم خود قیام نمایند بیت چو این کاردانان چو یدان کار آئین بر آشوب گردد زبر تا زمین

ناخوبها بناحق ریخته نشود و مملکت معمور ماند و له من الکه شرط بلاغست با تو میگویم تو

خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال امیر علی پادشاه در مقام اذعان بود اما امرا که بر دو لشکر

استیلا داشتند او را بان نگذاشتند گفت ما ملک را بزخم تیغ و زور بازو گرفته ایم ما را

بدین قنوبها فریب نتوان داد و ایلچی فرستاد و قرار یافت که در حدود قراوره از توابع

دار السلام عراق محاربه کنند در رابع عشر ذوالحجه فریقین بهم رسیدند امیر علی پادشاه با امیر

شیخ حسن چلبی پیش آورده گفت ما هر دو خان را بهم گذاریم هرکه غالب شود متابعت

نمائیم بخونهائی ناحق معاقب نشویم امیر شیخ حسن راضی شده با ده هزار سوار بر پشته

رفت و امیر علی پادشاه با جمعی دیگر بطرفی می بود خانان از طرفین جنگ و قتال در

پیوستند مصرع خروش کوس و بانگ نائی برخواست موسیان بر رومیان غالب آمدند

اما عاقبت فتح محمدیان را بود طلعت آیه الم غلبت الروم وهم بعد غلبهم سیغلبون

بخوبتر صورتی روی نمود و امیر علی پادشاه بطغراویرات واثق شد درین حال امیر

شیخ حسن از پشته که ایستاده بود بر سر امیر علی پادشاه تاخت و او را امان نداده بدار

آخرتش روان ساخت موسی خان خبر قتل او یافته بجانب بغداد شتافت و لشکر

امیر شیخ حسن در قفا رفته گروهی انبوه بقتل آوردند و امیر شیخ حسن در خدمت سلطان

محمد مظفر مؤید در تبریز نزول کرد بیت بزد تیغ زتاب تاب شکوه؛ وا داده را آتش

بجا دنیات سکون؛ و دلشاد خاتون را که محبوبه ابو سعید بود نکاح کرد و کوکب طالعش

از خانه وبال و هبوط ببرج شرف و بیت جلال آمده از رجعت نکبت قلعه کماخ به کاخ

استقامت دولت رسید و خیال بغداد و خاتون بوصال دلشاد خاتون بدل شده

استخلاص ایران زیادت بران گشت و درین اثنا اولوا الابصار را بقلعه کماخ فرستاد

فرستاد و تقدیر کردگار بتاثیر روزگار سلطنت ملک ایران و خاتون دلستان او را به
اویس باید کما بذین بذان بفضل الله مایشاء و بحکم ما یرید امیر شیخ حسن بازماندگان
خواجه غیاث الدین محمد را طلب فرمود و در رعایت ایشان مساعی جمیله بذل نمود
امیر مسعود شاه ولد ملک شرف الدین محمود شاه اینجو و خواجه شرف الدین زکریا
که داماد و خواهرزاده وزیر سعید بود هر دو را وزارت داد و سلطان شاه نبیره
امیر نوروز را جهت قتل بغداد خاتون که او مباشر آن بود بعدم فرستاد و بحفظ [illegible]
قوم اویرات را انداخت و به تبریز آمده شهزاده ساتیبک و پسرش امیر سیورغان را بموغان
روان ساخت و امیر شیخ حسن در تبریز بعشرت مشغول شده ندای انا و لا غیره بر آورده امرای
هوائی مخالفت کرده امیر محمود ایسن قتلغ بخوزستان رفتند و از آنجا بموسی خان پیوسته و امیر
علی جعفر بخراسان افتاد **ذکر اوضاع خراسان در حال ولادت حضرت صاحبقران** سلطان مغول که از نسل
چنگیز خان در مملکت ایران پادشاهی کرده اند همیشه حکومت خراسان بفرزند یا برادر معتبر ترین
امرا مفوض فرموده اند و هر که حکومت این دیار داشته بعد از حالت ناگوار پادشاه بسریر سلطنت
می رسیده چنانکه در ایام هلاکو خان ابقا والی خراسان بود و در زمان ابقا پسرش ارغون
و بعد از ارغون پسرش غازان و بعد غازان برادرش الجایتو محمد خدابنده و بزمان الجایتو
پسرش سلطان ابو سعید بهادرخان و حضرت صاحبقرانی که ممالک یمین در تصرف او بود
بهترین بلاد بعزیزترین اولاد یعنی خراسان بحضرت شاهرخی تفویض فرمود و این مجموع
که مذکور شد بعد از وقوع واقعه بر تخت سلطنت تمکن یافتند و این معنی همانا بواسطه آنست
که اهالی آن خاک پاک حاکم دوست و رعیت نهاد و وفادار و حق شناسند و بعد دولت شاه
رخی بلده هرات دار السلطنه روی زمین شد و شرح فضایل خراسان بیش از آن است که در این
محل بآن پردازیم اولی آنکه خود را از اسلوب سخن دور نینداریم و گوییم چون پادشاه ابو سعید در

علی جوانی محمد وزیر کافی را وداع کرد و از فرزندی و برادری قایم مقام نماند و طغاتیمور خان
بموجب فرمان در حدود مازندران بود و امیر شیخ علی قوشچی و امیر ارغونشاه در حدود سبزوار
و نیشابور و طوس و ابیورد بودند و امیر عبدالله مولائی در قهستان حاکم و فرمان روان و ملک
معزالدین حسین بهرات در غایت تمکن و ثبات و بهمینه حکومت تومان هرات و غور با توابع
بموجب یرلیغ پادشاهان مفوض بملوک کرت بود و هر حاکم که بخراسان می آمد در ربقه تعلق
بملوک کرت داشت مدخل نمی نمود و در سال واقعهٔ پادشاه ابوسعید چهار سال بود که ملک
معزالدین حسین حکومت هرات میکرد و بعد از واقعه سلطان حکام خراسان یکدیگر را گردن
نمی نهادند و در هر گوشه متغلبی سر بر آورده و از هر جانب متعدی خیال بر سر آورده اشراف
اطراف و اعیان بلدان پناه و از عدل و احسان روی بدار الامان هرات آوردند و در ظلال
مرحمت ملک معزالدین حسین مرفه الحال شدند و حضرت معزی بسیرت حمیده و خصلت پسندیده
همه را در پناه عاطفت و ظل رافت قرار داده از فیض مکرمت و سحاب موهبت او سیراب
گشتند و کار دولت او بواسطهٔ رعایت رعیت و عمارت مملکت و نظام امور و صلاح
جمهور رونق تمام یافت و ملوک آفاق و حکام فارس و عراق بمراسلات او مبتهج بوده
التجا بدرگاه او نمودند و علی الحقیقه مفاخر و مآثر آن ملک سیرت و والی ولی سریرت
زیادت از آن بود که در صدر رباعی یا دیباچهٔ کتابی شرح داده آید با وجود مختصر ولایتی آنچه او را
از مواهب انعام و مواجب اکرام و عمارات عالیه و خیرات متعالیه میسر شد دیگر ملوک نامدار
و خسروان کامکار را نزدیک بان دست نداد و صحیفهٔ مفاخر ایشان بسطری از آن مفاخر
موشح نیست مصرع آنچه او دید از جلال و مرتبت خاقان ندید وقایع سنه سبع و ثلثین و
سبعمائه ذکر پادشاهی طغاتیمور خان و اتفاق امرای خراسان درین سال امیر
علی جعفر از امیر شیخ حسن برگشته بخراسان آمد و امیر شیخ علی قوشچی را که امیر خراسان بود در مخالفت

مخالفت دولت شیخ حسن تحریض کرده بسبب توهمی که از امیر شیخ حسن داشت سر المخالفت
را فراشت و امراء خراسان رجحان نمود که عراق آسان بدست می آید و بدین عزیمت متوجه
آنطرف گشتند و طغا تیمور بن سودی بن بابا بهادر بن ابوکان بن امکان بن توربن جوجی
قاربن مبوکای بهادر که برادر چنگیز خان بوده است اسم پادشاهی داد و ند با لشکر عظیم عزم دار
الملک سلطانیه کرد در راه امیر ارغون شاه بن امیر نوروز بن امیر ارغون و امیر عبد الله بن مولای
و دیگر امراء الخلف نمودند و ایشان بدین سبب دل شکسته شدند اما از طرف عراق امیر اکرنجی
و ترود بن ناری آمده باز قوای خاطر گشتند و عزم استخلاص ممالک عراق و آذربایجان
کردند و در شعبان سنه ٣[illegible] در سلطانیه فرود آمده الوایات در تصرف آوردند چون امیر شیخ
حسن از این حال خبر یافت از تبریز بجانب اران شتافت و با شهزاده ساتیبک و پیش
سیورغان تجدید عهود و مواثیق تاکید پذیرفت بیکدیگر مستظهر شدند و خراسانیان در عراق
عجم آغاز مصادرات نطامات ادرارت کردند بدین سبب لشکرها برگشته غیر خراسان کسی نماند
و از طرف موسی خان امیر محمود ابن قتلغ بجنگ طغا تیمور خان آمد و بعد از محاربه منهزم شد
و خراسانیان در شهر نو همدان که بابن قتلغ موسوم بود غارت عام کردند و موسی
خان بعد از محاربه انهزام با طغا تیمور خان صلح و اتفاق کرده بجنگ امیر شیخ حسن رفتند
و در ولایت مراغه بجدو وکتیو در منتصف ذی قعده سنه ٣[illegible] بهم رسیده صف کشیدند پیش
از ان که آلات حرب و ادوات طعن و ضرب در میان آید طغا تیمور عزیمت هزیمت کرد
بیت نیاورد از هیبت خصم خون : چو موی خمیر از میان شد برون : تمسک بالعو واحد
نموده برفتن شب و روز در هم فرود خواجه رضی الدین عبد الحق و خواجه علاء الدین هندو
و جمعی خراسانیان با لشکر موسی خان موافقت نمودند و با مخالفان جنگی عظیم کردند و خلقی
تمام طعمه ضرغام بلا دکشته بشمشیر فنا کشتند و بیشتر بدست لشکر امیر شیخ حسن کشته شدند و موسی و

لشکر خراسان روکردان کشته موسی خان را دفراره ملک گرفته میان امیر شیخ حسن آورده در دهم ذو الحجه سال مذکور بقتل رسید و طغا تیمور خان و سپاه خراسان تا بسطام چالی توقف نمودند و آنجا امیر ارغون شاه و امرا خراسان رسید عهد و پیمان تازه کردند و امیر ارغون شاه برامیر شیخ علی زنهار خورده او را در روز عید اضحی بقتل رسانیدند در یک روز دو دشمن بزرگ هر یک در مملکتی بقتل آمدند امرا خراسان مملکت خراسان را فرو گرفته که قراطغا تیمور خان را اسم پادشاهی دادند شیخ حسن مملکت اذربایجان و عراق خویش را مسلم شمرد و کار وزارت رجوع بخواجه شمس الدین زکریا شد و چون امیر محمود اسن قتلغ و اکریج خان چند نوبت فتنه انگیخته بودند اگرچه در ری بصوف گریختند و بوسیله شیخ الاسلام شرف الدین درکزینی پیش امیر شیخ حسن باز آمدند ایشان را امان سبب خرابی و خلل ملک دیار بران در شهور سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه در قشلاق موغان بیاساق رسانیدند وقایع سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه ذکر خروج امیر شیخ حسن بن امیر تیمورتاش ملقب بشیخ حسن کوچک سابقا مذکور شد که امیر تیمورتاش بن امیر چوبان حاکم روم بود و بعد از واقعه چوبان بمصر رفته آنجا مقتول یا مفقود گشت امیر شیخ حسن بن تیمورتاش را داعیه خروج شد و غلامی ترک کوهیج که با پدرش مشابهتی داشت قراجری نام پیدا کرد و آن غلام حاجی حمزه نامی بود نایب محرم امیر تیمورتاش اعلام داد امیر شیخ حسن بزرگ حاجی حمزه را که محرم تیمورتاش بوده روان کرد تا تحقیق نماید شیخ حسن کوچک او را فریفته باز فرستاد و او تصدیق کرد که تیمورتاش است جوبیان و امرای اویرات که از امیر شیخ حسن بزرگ متوهم بودند جدا شده با امیر شیخ حسن کوچک پیوستند امر چند اخر دانستند که تزویر است فایده نداد و کار ایشان عروجی تمام یافت با لشکرهای گران آهنگ آذربایجان کردند و از طرف امیر شیخ حسن بزرگ سلطان محمد و دیگر امرا و وزیر برابر رفتند اما سیورغان و مادرش با ساتیبک موافقت نمودند و از ین جهت میان ایشان و امیر

امیر شیخ حسن ایلکانی عنان بازی خواست در حدود شهر نوالاطلاق سابع عشرین ذی حجه
سیاه کوه فریقین را ملاقات شده و صفها راست کرده و میمنه و میسره آراسته درین حال
شیخ حسن چوبانی مکری کرد و آتشی بلند برافروخت مردم را توهم آن شد که جمعی مواضعه دارند
که بجانب آتش روند و فی الحال پیر حسین بن شیخ محمود بن چوبان پشت داده رو بچوبانیان آوردند
اندیشه مواضعه در دلها راسخ گشت و امیر شیخ حسن بزرگ آیه فرار خوانده بتبریز آمد و چند روز
روی در کشید جماعت خراسانیان که با سلطان محمد بودند جنگهای مردانه کردند و عاقبت کشته
شدند و سلطان محمد با جمعی در دست تمورتاشیان افتاد و روزگار غنچه عمر او را پیش از آن
که بنسیم بلوغ شکفته شود بصرصر قهر فرو ریخت و بزبان حال میخواند رباعی این گل که هنوز نو بدید
آمده بود. نشکفته تمام باد قهرش بربود. بیچاره بسی امید در خاطر داشت. امید دراز و
عمر کوتاه چه سود. بعضی از تمورتاشیان به تبریز رفتند و پسران امیر اکرنج و امرا و وزرات
بسلطانیه رفته هرچه از غارت و تاراج و مصادره ممکن بود بظهور آوردند و هیچ دربیت و بسیار
نگذاشتند اهل قری اماکن و مساکن را وداع کرده ربع زرعشان و حوش و سباع خورد
و اگر مدت این بی راهی ماهی بماندی دران دیار از آثار عمارت کاهی نماندی لیکن حقتعالی
در حق عالمیان نظر فرمود و معنی الحدید بالحدید یفلح بهمگنان نمود و صورت این بود که قراچه
تمورتاش شده بخاطر مبارک آورد که تا وجود شیخ حسن چوبانی را بعدم رساند او را تمورتاشی
کردن میسر نشود و قاصد جان شیخ حسن کوچک شده فرصت نگاه داشته ناگاه تیغی برو زد
اما کار نساخت امیر شیخ حسن گریخته سرا او افشا کرد گفت این صورت انگیخته من بود ترکمانی
گذاشت زنهار قراچری را تمورتاش مدانید و بطرف گرجستان رفته با میر سیورغان و
شهزاده ساتبیک پیوست تمورتاش مزور خواست که پیش از آنکه سرش فاش شود
کاری کند عازم تبریز شد امیر شیخ حسن بزرگ استقبال کرد و تمورتاش مزور تا پیان بنا داده

عازم تبریز شد امیر شیخ حسن عزم سلطانیه کرد امرا او برات آگاه شده گریخته فرار نمودند و تیمورتاش
مزور بقدم او برات ملحق گشته متوجه بغداد شدند و امیر شیخ حسن بزرگ تا کوچ یاغی در حدود
سلطانیه قرار گرفت

وقایع سنه تسع و ثلثین و سبعمایه حکایت شهزاده ساتیبک بنت الجایتو سلطان

چون امیر شیخ حسن کوچک از بزرگ مزورکاری ربناید و میان شهزاده ساتیبک و سیورغان و
میان امیر شیخ حسن کوچک خواست که دولت خود را بوجود شهزاده ساتیبک و پسرش سیورغان
تقویت دهد بنابران شهزاده ساتیبک را سلطنت قبول کرده نام او را در سکه و خطبه درآورد
و او را بر طلب ملک تحریص و ترغیب نمود و عزم رزم امیر شیخ بزرگ جزم کردند و بتصور
آنکه چون از حرب جسته دفع او آسان تر بود امیر شیخ حسن واقف شده بقزوین رفت امیر
شیخ حسن چوبانی و شهزاده ساتیبک بر آذربایجان و سلطانیه مستولی شده و رکن الدین شیخی رشیدی
و غیاث الدین محمد علی شاه را بوزارت مقرر داشته باز آهنگ جنگ امیر شیخ حسن بزرگ
کردند و او نیز از قزوین با تن کین بیرون آمد قبل از ملاقات رسل و رسایل در میان صلح کرده
کردند شهزاده ساتیبک و چوبانیان باذربایجان و آران رفتند و امیر شیخ حسن بزرگ در
سلطانیه اقامت نمود و ضمنا کار مخالفت موکد شد امیر حاجی طغائی ملک دیار بکر در ضبط
آورد و قراجری تیمورتاش شده قوم او برات در بغداد و عراق عرب استیلا یافتند و
ارتنا حاکم بعضی مملکت روم شد و بعضی امیر ملک اشرف بن تیمورتاش خاص خود گردانید
و پسران امیر اکرنج ولایت کردستان و خورستان گرفتند و ممالک فارس را اولاد و اتباع
امیر محمود شاه اینجو تصرف نمودند و در اصفهان سید جلال امیر امیران و عماد الدین
لبنانی و اکابر چهار دانگه و دو دانگه صاحب اختیار شدند و امیر مبارز الدین محمد مظفر
از زمان سلطان ابوسعید حاکم یزد بود و ملک قطب الدین غوری در کرمان و ملک شجاع
الدین در بم و در مملکت خراسان ملک معز الدین حسین هرات و توابع و اسنت و پادشاه

پادشاه طغاتیمور خان بعضی از خراسان و مازندران و امیر ارغون شاه طوس و مشهد و امیر
عبدالله مولای قهستان و جولان امیر شیخ حسن بزرگ بر صلح جوبانان اعتمادی نداشت طغا
تیمور خان را بپادشاهی برداشت ابواتابک جو و طاسیمور و امیرزاده قتلغ بن مبارک را
فرستاده استدعای حضور او کرد ذکر رفتن پادشاه طغاتیمور خان بعراق کرت ثانی
چون فرستادگان رسیدند پادشاه طغاتیمور را بسلطنت تختگاه ابوسعیدی تحریض
کردند و از مازندران با لشکرهای گران روان شدند و در رجب سنه تسع و ثلثین و سبعمایه با امیر
ارغونشاه و دیگر امرا خواجه علاء الدین محمد بحدود ری درآمده لباوه رسیدند و امیر شیخ
حسن بزرگ استقبال کرده خدمات بجای آورده اما نتیجه نداد طغاتیمور و امرای خراسان
در جمیع امور تابع تدبیر خواجه علاء الدین محمد بودند در مملکتی که هنوز استقامتی نگرفته بود
انکارهای بیرانه فرمود و مصادرات و تطلان ادرارات پیش گرفت و در زمانی که توقعات
ایثار می بایست کرد تا کار دولت قرار گیرد خدمتش بدو انیق مذایقه میفرمود و در تدقیق
می افزود در متوجهات املاک امیر شیخ حسن بزرگ که از عهد پادشاهان اسلام غازان
خان و الجایتو سلطان در تصرف او بود مبالغه بسیار نمود و با آنکه صفات حاصلات
آن املاک در ده یک نبود انعام ایشان خرج میشد ملتمس مبذول نشد و آن محقر مسلم نگشت و از
اقوال و افعال پادشاه و وزرا آثار مخالفت بظهور می پیوست و امیر شیخ حسن و امرا او در دل
ازان می شکست — جو تدبیر این کار کرده بود: گناه از که داند که خود کرده بود: و چون از
هیچ طرف ملامتی نداشت این صورت پوشیده داشت امیر سورغان و حاجی طغایی چون
این حال دانستند ایشان را هم ازان دولت امیدی نماند و شهزاده تباتیمک و امیر سورغان
و امیر شیخ حسن جوبانی از اران باوجان رسیدند و قراجری مردک تیمورتاش بنده را قوم او برات
را و بغداد گرفته پیش جوبانیان آوردند و بحکم کشته شد و طغاتیمور خان متوجه جوبانیان شد امیر

شیخ حسن ایلکانی پیغامهای صلح آمیز فرستاد و در آن مراسلات با طغاتیمور خان مکر کرده فریب داد و فلان جمعی را

فریفت تا پادشاه دلشاد و خاتون تطمیع کردند تا در فکر آن شدند که با امیر شیخ حسن غدر کنند و چون پادشاه

این راه باز دید امیر شیخ حسن چوبانی پیغام فرستاد که ما از حضرت عزت بدعا می خواهیم که تو سایه

بر سر ما اندازی و ما ساتی بیک را در نکاح تو آوریم و همه چوبانیان کمر خدمت بندیم باین شرط که در

دفع امیر شیخ ایلکانی که با ما نمی سازد و متفق باشی طغاتیمور خان اندم خورده و سخن باور کرده گفت

با شما اتفاق داریم هرگاه این سخن استحکامی یابد شیخ حسن چوبانی گفت استحکام این وقتی شود

که تو درین باب کتابتی فرمائی تا ساتی بیک آن خط دیده بعقد تو رضا دهد و قضیه مناکحت منعقد

شده بمدافعت خصم قیام نمائیم طغاتیمور خان نااندیشیده و عواقب امور نادیده کتابتی کرد

بیت قضا چون ز گردون فرو هشت پر ۞ همه زیرکان کور گشتند و کر مضمون کتابت آنکه چوبانیان

بقصد ایلکانیان اقدام نمایند و امارت الوس ایشان را باشد تا جهانیان آسوده شوند چون این

ممسک بدست امیر شیخ حسن چوبانی افتاد از خرمی در پوست نمی گنجید و گفت این لشکر را از هم

فرو ریختیم شب هنگامی بر کنار مخیم شیخ حسن ایلکانی رفت نواب او را طلب کرده مکتوب را بایشان

داد و پیغام فرستاد که آنکس را که اردوی و هزار تومان خرج او کردی در قلع خاندانت این

فکرها دارد و مرا که دشمن میدانی در اخلاص چنینم که اخفاء غدری چنین روا نمیدارم و ترا آگاه

میکنم چون امیر شیخ ایلکانی این کلمات شنید و مکتوب دید متحیر گردید از نواب طغاتیمور شاه کس را

طلب داشته کتابت بدو نمود و نایب انفعال یافته در ملامت و مذمت طغاتیمور و فریبی

که او را داده اند فصلی رانده و پیش طغاتیمور خان آمده او را سرزنش کرد و طغاتیمور بیمار

هم در شب فرار اختیار کرده تا حدود خراسان در هیچ مکان مقام و آرام ننمود و که را در خاطر

آید که اساس دولتی بدانسان متین و بنیان سلطنتی چنان ممهد بیک تدبیر ویران گردد اذا

اراد الله شیئا هیأ اسبابها و این حال در ماه ذوالحجه سنه مذکوره بود و امیر شیخ حسن ایلکانی کوچ

کوچ کرده بجده و تلمبار در آمد و بنوعی دیگر آهنگ جنگ کرد ذکر پادشاهی طغا تیمورخان
امیر شیخ حسن ایلکانی چون از مساعدت پادشاه و سپاه خراسان نومید شد و امثال این
چنین مهمات اندیشه بر گماشت و خاطر بران داشت که تدبیر این واقعه چه نوع کند و جبر این
کسر از کدام ره کند نماید رای بر آن قرار گرفت که شهزاده جهان تیمورخان بن الافرنک خان
بن ایقاخان که اول عز الدین ککفتندی نامزد پادشاهی کرد و وزارت ممالک بخواجه شمس
الدین زکریا مقرر داشت و زمستان به بغداد رفته بر ولایت عراق عرب و دیار بکر و
خوزستان فرمان روا شد و از معظم واقعات این سال خروج سربداریه است و چون
ذکر ایشان درین کتاب چند موضع واقع خواهد شد مناسب نمود شرح احوال ایشان کردن
بزرگانی که بعز مطالعه مشرف گردانند شرف صلاح دریغ ندارند و من عفا و اصلح فاجره
علی الله ذکر جماعت سربداران و ابتدای حکومت این جماعت نقش بندان طراز آثار
و ناظمان جواهر اخبار بمواقف وقوف و مشاعر شعور میرسانند که مبداء تباشیر صبح اقبال
و مظهر لمعان هلال جلال طایفه سربداریه و شیخ مقتدای ایشان آن بود که در ممالک مازندران
درویشی پاکیزه روزگار بود شیخ خلیفه نام در ابتدای حال به طلب علمی مشغول بودی و حفظ
کلام الله کرده قران درست خواندی و علم قراءت و انشی ترک تحصیل کرده مرید شیخ
بزرگوار شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره رسید روزی شیخ از وی پرسید که چه مذهب داری
گفت آنچه من میجویم ازین مذاهب علاست و از سمنان بخراسان آمده در بحرآباد بصحبت
خواجه غیاث الدین هبة الله الحموی رفت آنجا نیز مقصود او حاصل نشد بسبزوار آمده در مسجد
ساکن گشت و قرآن باواز بلند خوش خواندی مردم بسیار معتقد و مرید او شدند و فقها
انکار نموده از نشستن منع میکردند شیخ خلیفه بسخن ایشان التفات نمیکرد و آن جماعت فتوی
کردند باین صورت که شخصی در مسجدی ساکن شده حدیث میکند و چون منعش میکنند منزجر

نمیشود و اظهار می نماید این چنین کس واجب القتل باشد بانی اکثر نوشته اند که باشد فتوی فی عرصه
داشت پیش سلطان ابو سعید فرستادند سلطان فرمود که من متعرض خون درویشان
نمیشوم حکام خراسان بموجب شریعت عمل کنند فقهای سبزوار جواب بایشان رسید
قصد شیخ خلیفه کردند و میان اتباع شیخ خلیفه و مخالفان نزاع کلی واقع شد و در آن ایام
شیخ حسن از قریه جور تحصیل علوم کرده بمرتبه مدرسی رسیده بود یکی از شاگردان او حکایات
غریب و کراماتی عجیب از شیخ خلیفه نقل کرد شیخ حسن بصحبت او آمده مودت بمریدی رسید
و ترک درس گفته ملازم شیخ خلیفه شده بدین سبب مریدان زیاده گشتند و منازعان در
عداوت غلو میکردند و درین اثنا بامدادی شیخ خلیفه در مسجد از ستونی معلق آویخته دیدند
و خشتی چند در پای ستون بر یکدیگر نهاده چنانکه شخصی خود را بریسمان آویخته باشد و این حال
بیست و دوم ربیع الاول سنه ست و عشر و ثلثین و سبعمائه واقع شد مریدان شیخ خلیفه
تبع شیخ حسن گشتند و شیخ حسن بطرف نشابور و ابیورد و خبوشان رفته اهالی آن بلاد را به
طریقه شیخ خلیفه دعوت کرد و اکثر مردم کوه پایه نشابور او را قبول کردند و هر کس مریدی شد
نام او ثبت کرده میگفت حالا وقت اختفاست و میفرمود که آلت حرب راست کرده موقوف
اشارت باشند و شیخ حسن بغایت کمالات عام فریب داشت و باندک مدتی چنان معتقد او شدند
که بسخن او جان درمی باختند و هنوز از آن طایفه در آن حدود هستند و حاوی این اوراق عبد
الرزاق بن اسحق در شهور سنه خمسین و ثمانمایه در کوه پایه نشابور با آن جماعت صحبت داشت
بغایت مردم پاکیزه روزگار حلال خوار حسن خلق با خلق معاش میکردند و بکسب و حرفه
و اشتغال می نمودند القصه شیخ حسن بعراق رفته مراجعت نمودند تا بلخ رسیده بهرات آمد
و بخواف و قهستان و مشهد و نشابور باز آمده خلقی بسیار تبع او شدند و امیر عز
الدین سوکندی که مشهور نشابور بود با او موافقت نمود و شرح شیخ حسن بانجا رسید که

رسید که حکام را وهم آمد که او خروج خواهد کرد امیر ارغون شاه خانی قربانی پدر محمد بیک و علی
بیک او را گرفته بقلعهٔ طاک که طاق هم گویند بولایت یازر فرستاد و این احوال در زمان سلطنت
انکیتمور خان بود که امور پادشاهی واهی شده هرج و مرج مشاهده میرفت ذکر ابتدای
خروج سربداریه و حکومت ایشان در ممالک خراسان امیر عبدالرزاق از اکابر
ولایت بیهق بود در قریهٔ باشتین که اکثر اهالی مرید شیخ حسن بودند و او را با عاملی که رئیس بود
نزاع شده رئیس بقتل آمده و امیر عبدالرزاق بفرط تهور و فتنه انگیزی ممتاز بود [illegible]
نهنگ و خونریزی مستثنی با اصحاب خود مشورت کرده چون اختیار از دست رفته
بود اتفاق کردند که اختیار خود از دست ندهند و مردم آن نواحی بجلادت و مردانگی
و شجاعت و فرزانگی ضرب المثل اند جمعی از جوانان هر یک را خیال رستمی در دماغ جا گرفته و
داعیهٔ جهانگیری از اسباب در ضمیر نقش پذیر شده بر خود گرد کرد و ایشان سرداری قبول
کردند و ابتدای حال دوازدهم شعبان سنه سبع و ثلثین و سبعمائه بود و مدعی ایشان آنکه جمعی
مسلط شده ظلم میکنند اگر خدا ما را توفیق دهد رفع ظلم و دفع ظالمان کنیم والا سر خود بر دار
اختیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم چون خود را باین نام خواندند لقب سربداری پیدا شد
و بعد از اتفاق پای از جادهٔ مطاوعت بیرون نهاده دست تطاول باطراف مملکت
دراز کردند و باعلان کلمهٔ عصیان جرات نموده با غلبهٔ انبوه متوجه سبزوار گشتند و تسلط
یافتند و بدین سبب اکثر خراسان غبار خواست و مردم خود چنان محب فتنه اند که
انگور حوادث هنوز خود غوره است که بخیال شراب آن عربدهای مستانه میکنند امیر جمال
الدین عبدالرزاق در سبزوار متمکن شده خواست که دختر خواجه علاء الدین هندو را در حبالهٔ
آورد و دختر آگاه شده فرار نمود امیر عبدالرزاق برادر خود امیر وجیه الدین مسعود در
عقب فرستاده بدختر رسید آن ضعیفه بتضرع گفت شما نوکران پدر من بوده اید از رای

خدای مرا بدین امر شنیع تکلیف منمائی بدوستی حیدر جوانمردی کن و از سر من درگذر امیر مسعود را
وقت خوش شده بود او را گذاشت و سبزه وار بازگشت برادرش الصورت معلوم کرده
بود غضب فرمود که چرا نیاوردی امیر مسعود چنانکه بود باز نمود گفت مرا رحم آمده گذر سید
شما نیز از برای خدای از آن درگذرید امیر عبد الرزاق قهر کرده دشنامهای ناخوش داد امیر مسعود
آهسته آهسته پس می آمد چون خواری از حد گذشت خنجر کشیده پیش دوید و شکمش بر درید
و بعد از قتل برادر حکومت آن جماعت بر وی مقرر شد و بهتر از برادر ضبط نمود و این واقعه
دوازدهم ذوالحجه سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه بود ذکر سروری امیر وجیه الدین مسعود و
در سبزوار امیر وجیه الدین مردی شجاع و مردانه بود و در مقام تهور جوشن بی باکی پوشیده
و بیسنه سیل کوه کن از فراز و نشیب نمی اندیشید و چون حکومت بر وی مقرر شد اندیشه کرد
که سندی باید که اساس حکومت بدان استحکام یابد رایش بدان قرار گرفت که شیخ حسن جوری را
که او را اکثر مردم آن ولایت معتقد او بودند از بند بیرون آورده مقتدا سازد و خود
لشکرکشی کند بدین عزیمت با چند سوار متوجه حصار یازر شد و حبالش را بیرون آورده
صورت حال باز نمود و التماس قبول آن کار فرمود و گفت اگر قبول کنی و اگر نکنی مثار عنان
چون دست بابند مرا و ترا زنده نگذارند شیخ حسن موافقت نمود و سبزه وار آمدند
جماعت مریدان شیخ حسن که ایشان را درویشان و کورکان نیز گویند و در سر سر از گریبان
عصیان مخالفان برآورده بودند و پنهان آستین بنقض بیعت و دم بنیان رعیتی باز
مالیده و مدتها انتظار فرصت آرزو کشیده بیکبار از کوشها بیرون آمدند هر روز آثار هیبت
و سیاستشان در دلها مزید تمکن مییافت و ساعت ساعت ساحت ولایت سعت
می گرفتند و امیر وجیه الدین مسعود و شیخ حسن مردم خود در اثر عقب میکردند که آلات حرب
مرتب سازند و باندک زمان لشکری چنان جمع شد که هر یک در مقام تصلف دجلانه خود را

ظهور اکثر از رستم و سیستان و سام نریمان ممتد نشستند بیت بگه وقعه یکیک صفدر:
بگه حمله سربسر صف‌شکن: چرخ از بیم تیغشان بفزع: مرگ از نوک رمحشان بحذر: بالشکری
ایکن عازم نشابور شدند و مسخر ساختند و مردم ارغون شاهی پیش محمد بیک بطوس گریختند
و دران طغا تیمور خان در عراق و کسی را قوت دفع ایشان نبود و قوی شدند و امیر
محمد بیک قاصدی پیش شیخ حسن فرستاد مضمون آنکه امیر مسعود مردی سپاهی است اگر او را
داعیه سرداری باشد بعید نیست فاما الجناب مردی زاهد و گوشه نشین و دعوی درویشی
و سلامت طلبی میکند از آبا و اجداد او کسی سرداری نکرده و او خود نیز در مبدا حال
الی یومنا هذا بتحصیل و عبادت مشغول بوده این چه داعیه است که او را پیدا گشته و
بدین سبب فتنه در خلایق افتاده هیچ نمی اندیشد که مآل این قضیه بکی خواهد رسید حالا
بفقد خونهای ناحق ریخته میشود و این صورت از وی بغایت غریب و عجیب می نماید چون
شیخ حسن بر مضمون پیغام امیر محمد بیک واقف شد مکتوبی بامیر محمد بیک نوشت و احوال
خود از ابتدا تا بدان روز مفصل نمود چون بعضی از احوال از ان مکتوب معلوم میشد لفظاً
بلفظ بهمان عبارت نقل کرد صورت مکتوب که شیخ حسن جوری بامیر محمد بیک:
از خویشان نوشته بود بعد از حمد و ثنای آفریدگار و درود بر نبی هاشمی و آل و اصحاب و عترت
او باد حضرت امیر اعظم خلف الاعاظم الامراء فی العجم ذو المحامد و المفاخر امیر محمد بیک وفقه
الله لما یحبه الهمه متابعة الرشد و التقوی داعی مخلص حسن جوری دعوات باخلاص
مرفوع میگرداند انه علی ما یشاء قدیر این دعا بار دهم ذو الحجه از مقام نیشابور متوجه گشت
از حال خیر و وجوب حمد می نماید نه از روی افتخار بلکه بطریق شکر از حضرت آفریدگار
عز شانه که این ضعیف از عهد صبی و عنفوان شباب بصحبت مرشد و معتقد اهل حق و دوستدار
ائمه و علماء دین و تابع ارباب صلاح و تقوی و طالب نجات راه آخرت بوده و بدین هوس

مدت هفت هشت سال بمدارس تردد نمود و بقال و قیل مشغول شده از سخن ائمه طوایف استماع
کرده و بر اختلافات احوال و اعتقادات ایشان بقدر وسع وقوف یافته تا عاقبت در سبزوار
صاحب الاسرار والافتقار سر الله فی الارضین شیخ خلیفه قدس سره العزیز و رضی عنه رسید
و بعضی از سخنان او شنید و بتدریج معلوم کرد که آن بزرگوار مرشد راه حق است و از سر صدق
و ارادت و صفاء نیت بدو تمسک نمود و بهمت همت مبارکش بدانچه مقصد و مقصود این
ضعیف نحیف بود رسید والحمد لله علی ذلک و بعد از آن که آن بزرگوار در سبزوار بدست
ظلمه اشرار بدرجه شهادت رسید این ضعیف در همان شب بطرف نیشابور سفر کرد در بیست
و سیوم ربیع الاول سنه ست و ثلثین و سبعمائه و دو ماه دیگر در حدود نیشابور بکوه‌ها
می‌گردید چون بعضی مردم بر احوال این ضعیف وقوف یافتند و آغاز تردد نهادند از آنجا
بمشهد مقدس رضوی علیه السلام سفر کرد و از آنجا بابیورد و خبوشان و پنج ماه دیگر هم
چنین از مقامی بمقامی می‌گریخت و با هیچ آفریده در نمی‌آمیخت و مع هذا بهر جا که یک هفته می‌بود
مردم تردد آغاز میکردند و بعد از دحام میرسید تا در اول شوال سفر عراق اختیار کرد و یک
سال و نیم دران سفر بماند و از آنجا بهر جا که مقام کرد همین تشویش پیدا آمدند و جمعی از خراسان
در عقب آمدند و باز به طرف خراسان مراجعت نمود و قرب دو ماه دیگر در طرف خراسان
بود دو سه ولایت بسبب ازدحام خواص و عوام هیچ جای ساکن نتوانست شد در محرم سنه
تسع و ثلثین و سبعمائه عزیمت ترکستان نمود و مدتی در بلخ و ترمذ بود و بسبب همین نوع
زحمت باز بطرف هرات افتاد و از آنجا بخواف و قهستان و هر چند روز در موضعی دیگر می‌بود
و از آنجا عزیمت طرف کرمان کرد فاما راه دربند بود و ضعف بر مزاج غالب دیگر باره بطرف
مشهد مقدس رفت و از آنجا بولایت نیشابور و قرب دو ماه دیگر در غار ابراهیم و دران
کوهسار هر چند روز در گوشه دیگر می‌بود و بسر می‌برد و درین مدت خلق بسیار روی باین ضعیف

ضعیف آوردند و اکثر بطلب خلاص و نجات راه آخرت می آمدند و از همه طایفه مردم پیش این
ضعیف می رسیدند تا بجائی ادا کرد که بعضی از مشایخ و متفقهٔ نیشاپور و اصحاب اغراض جهلها
انگیختند و افتراها کردند که این درویش و مریدان او دشمن اهل علم اند و منکر قوانین شرعیه
و تارک احکام شریعت و حکام را در وهم انداختند و در قصد این ضعیف اتفاق کردند
نگران بود که امیر محمد اسحق روزی پیش این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد و بدست
جوران افتاد و راه بیابان در بند و مخوف بود و طایفه انبوه با این ضعیف [illegible]
راه بیابان میسر نشد بار دیگر بمشهد مقدسه رفت و چند روز مقام کرد و دیگر بار مشایخ و
متفقهه بقصد و سعی برخواستند و بجناب حکام ناهموار وان کردند و بعضی را در وهم انداختند
که مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت و تیغ و مریدان او بسیار شده اند و ساز و سلاح
راست کرده و گفته اند که اظهار مذهب روافض خواهد کرد القصه از امیر بزرگ ارغون شاه
هداه الله انشاء الله ایلچی بمشهد مقدس آید و بحکم او دیگر رفتن و بردن این ضعیف آن ایلچی را
مردی عاقل بود این ضعیف را دید و احتیاط کرد و معلوم شد که سخن آنجماعت دروغ
و بهتان است ایلچی باز نمود و از انجا حکم فرستادند و او را باز خواندند و این ضعیف را
عذر خواهی نمودند و قرب دو ماه گفت و گوی شد و اصحاب قصد و غرض بهیچ نوع قرار
و آرام نگرفتند تا بجائی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان بر عزیمت حجاز راه
قهستان توجه کردند و در آن وقت خدمت امیر بزرگ در نیشاپور بودند از عزیمت درویشان
تاخیر دانستند و عاقبت آن بود که پیش این ضعیف آمدند و نواب خدمتش مناقشه آغاز کردند
و این ضعیف را انجا بندند و بطرف بلخ فرستادند و قرب شصت نفر از درویشان
سر و پائی در هم شکستند و بولایت طوس بردند و بسیر وند و آن بود که اصحاب سبزه و از نیشاپور
رفتند و از انجا بولایت باز آمدند چون بانجا رسیدند این ضعیف استفسار کرد که سبب آمدن

شما و چندین شورش انگیختن چیست گفتند چون ما را معلوم گشت که مذمت شما را که شما را گرفته
و باینجانب آورده و قصد هلاک شما نموده بجهت خلاص شما برخواستیم و آمدیم این ضعیف از
ایشان سوال کرد که شما را طمع آنست که من با مقام شما ایم و عمل شما بر دست گیرم گفتند نعوذ بالله
که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدم که شما را نسبت که با طریق و روش این ضعیف کردید میباید
که گوشه نشینی اختیار کنید گفتند ظلمه ما را نگذارند که ایمن بنشینیم و میسر نشود پرسیدم که فایده آمدن
شما بدین زحمت چه بود جماعت همه خاموش شدند بعد از آن گفتند طمع ما آن است که شما با
خراسان مراجعت کنید و بهر جا که میسر شود بعبادت مشغول شوید ما شرط میکنیم که بهیچ نوع مزاحم
و مشوش شما نباشیم القصه این ضعیف عزیمت خراسان نداشت فاما طایفه درویشان که
مصاحب ایشان بودند دانستم که دست نخواهند داشت بدین طرف مراجعت افتاد و اکنون مقصود
ازین جمله بصدد نجات آنست که تا رای انور ایشان معلوم گردد که این ضعیف بر چه نسق گذشته
است تا بامروز رسیده مدت دو ماه است که این ضعیف بسبزوار مقام داشت و از جمله
ولایات خراسان پیش این ضعیف آمدند و نمودند که خرابی و پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان ب
بمرتبه رسیده که بدفع آن بر می باید خواست که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرو نشیند که خان و مان
و اهل و عیال و خون و مال جمله مسلمانان در معرض تلف و رسوائی خواهد افتاد این ضعیف جواب
همه جماعت چنان گفت که هرگز پیشوائی نکرده ام و نخواهم کرد این معنی با پیشوایان دین باید گفت
تا اگر ایشان بدفع برخیزند و بنوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانان و مسلمانی در آن باشد ما نیز در مددکاری
یکی باشیم از جمله مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع ایشان میگویند که هر چه بهبود
مسلمانان درین است بدان قیام خواهیم نمود و از هر آفریده که سخن حق با ما گوید خواهیم شنود و
در بند صلاح مسلمانانیم و تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان ولایت و نیشابور بدین سخن اتفاق
کردند که دفع این ظلم و طمع صلح و خلاص مسلمانان واجب و لازم است چه معلوم است که بدین زودی

...زدیکی چه مردم بقتل آمدند بر مقتضی نص قران مجید و کلام قدیم که وان طایفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا
بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله این ضعیف بر سبیل اتفاق با سایر
مسلمانان در مصاحبت ائمه و مشایخ و سادات عظام کرام و پیشوایان بیهق بالتماس وجیه الدین مسعود باحجت
این مهم تا بدین مقام آمد مکتوبی بحضرت امیر بزرگ امیر ارغون شاه مشتمل بر همین معنی که اینجا تقدیم افتاد ارسال
کرده اگر چنانکه سخن این ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنه و خون ریختن باز دارند و بصلح راضی شوند
ان شاء الله تعالی بر وجهی قرار گیرد که همه مسلمانان بعد الیوم در مقامهای خود ایمن و ساکن [illegible] و اگر از آن
حضرت خطاب بر وجهی دیگر باشد لا شک محاربهٔ عظیم متصورست که تمامت خلق در شور آمده اند و بی طاقت شده
صورت حال اینست که باز نموده شد باقی شک نیست که امیرزاده را در غایت کیاست و فراست نشان
می دهند و هرگز این ضعیف با مرو نهی هیچ آفریده مشغول نبوده است و نخواهد بود و اکنون باتفاق پیشوایان
دین و سایر مسلمانان بقول که نزدیک همه اصلح باشد یکجا خواهد بود و یقین که ایشان نیز بعقل شریف خود
رجوع فرمایند و بهر نوع که دانند که بر قانون شریعت و عقل بصلاح اولی است آن پیش گیرند زیادت
ازین تصدیع خدمت آنداد از دشمن یار باد و توفیق رفیق والسلم علی من اتبع الهدی فی الجمله امیر
وجیه الدین مسعود و شیخ حسن مملکت نیشابور بر سبزه وار در تصرف آورده رایت استقلال بر افراشتند
و نوکران امیر ارغون شاه ان مواضع را تمام باز گذاشتند واقعه سنه اربعین و سبع مائه
امیر شیخ حسن چوبانی چون سلیمان خان را بر سریر سلطنت نشاند بعراق عجم در آمده زمستان در سلطانیه
بود و بهار عزیمت اوجان نمود و امیر پیر حسین بولایت فارس آمده و پسران امیر محمود شاه اینجو که صاحب
اختیار بودند استقبال نمودند و یک برادر سلطان نام ملازم شد و شیراز با آن چنان مطیع محمود شاه
بودند که هرگاه که سلطان بخت از درگاه امیر پیر حسین میرفت بغیر از خواص او کسی دیگر نماند و همعنی
او را بخت می آمد روزی از سر مستی همچو جبی آن خرمردک سلطان بخت را بقتل آورد و شیرازیان
غوغای عام کرده گفتند از شهر ما می باید رفت و خانهٔ او غارت یافته بهزار حیله گریخته در اوجان

با امیر شیخ حسن پیوست و سلیمان خان از تبریز و امیر سیورغان از قراباغ رسیده در اوجان قلبهٔ عظیم جمع شده
امیر شیخ حسن بزرگ با حاجی طغاتیمور خان و لشکرهای بغداد و عراق عرب و دیار بکر و خوزستان بر عزم رزم
ایشان بجد و دغدغه متوجه شد و چوبانیان از اوجان آهنگ جنگ کرده چهارشنبه آخر ذوالحجه در منزل
اوجان تلاقی فریقین شد و حرب در پیوستند امیر پیر حسین چوبانی در آن معرکه دلاوری عظیم نمود و در قلب
بغدادیان تاخت و بسبب جرات او امیر ابراهیم شاه سونتائی و اراده بوقائی لورینی و حاجی یعقوب شاه
سولامیشی و محمود شاه ذکر با پر میمنهٔ بغدادیان زدند محمد امین قتلغ و مساق اناق که اتابکان سلطان ابو سعید
بودند بقتل آمدند و جهان تیمور خان و امیر شیخ حسن کوچک ملک اشرف را در قفای منهزمان فرستاده
داد تا حد دکنکور رفته باز آمد و امیر شیخ حسن کوچک از راه تلمبار بشهر نو همدان و از آنجا بسورلوق رفته
در تبریز نزول کرده بموجب فرمان سلیمان خان امیر سیورغان را بامارت عراق عجم با ملک اشرف
نامزد کرد و امیر پیر حسین را بامارت مملکت فارس تعیین نمود و سلطانیه از توابع امیر شیخ حسن بزرگ
مرادامی ایرک را بقتل آورد و در بغداد چون امیر شیخ حسن بزرگ دید که از جهان تیمور کاری نمی آید خلع
کرده خود بتدبیر کار مشغول شد و خواجه جمال الدین ساوجی در اعتذار این انهزام میفرماید نظم خسروا
لشکر منصور اگر رجعت کرد ⁘ نیست بر دامن جاه تو از آن هیچ غبار ⁘ عقل داند که در ادوار فلک بی
رجعت ⁘ استقامت نه پذیرد نجوم و سیار ⁘ این یقین است که در عرصهٔ ملک شطرنج ⁘ برتر از شاه
بکی نیست بتمکین و وقار ⁘ دیده باشی که چو رخ بر طرف شاه نهند ⁘ بیدقی بی هنری کم فطری بمقدار
وقت باشد که نظر بر سبب مصلحتی ⁘ ترک شاه من و یکسو شود از راه گذار ⁘ نه از آن عزم بود یا به بیدق
راعذر ⁘ نه از آن عزم بود منصب شاهی را عار ⁘ آخر دست برآرد اثر دولت شاه ⁘ از بنا دشمن بسم
اسب و پیل دمار ⁘ و عاقبت آذربایجان و بغداد و عراق عرب و عجم امیر شیخ حسن را مسخر و مفتوح
گشت ذکر توجه امیر پیر حسین امیر شیخ محمود بن امیر چوپان به شیراز ه ط ط چون امیر
پیر حسین از غوغائی شیرازیان آزرده خاطر بود و در محاربهٔ بغدادیان مردانگی تمام نمود امیر شیخ حسن کوچک

کوخک تربیت او فرموده با احکام سلیمان خان لشکر فراوان عازم مملکت فارس شد و دو فرمان
او فارس و یزد و کرمان مذکور بود امیر پیر حسین ایلچی بطلب امیر غازی مبارز الدین محمد مظفر
بجانب یزد فرستاد هرچند جناب مبارزی را سوابق محبت با امیر پیر حسین ثابت بود بمقتضای
الملک عقیم اندیشه مند شد و عزیمت توجه تاخیر کرده آتش عزم را بتعجیل بر نمی افروخت تا
رسل رسایل مشتمل بر تشیید قواعد عقود و تاکید معاقد عهود متواصل شد امیر مبارز الدین
محمد مظفر اطمینان خاطر عزیمت مصمم گردانید که بجهت مدد لشکر امیر پیر حسین متوجه فارس
شود چون ذکر امیر محمد مظفر و فرزندان نامدارش درین جا بسیار تکرار خواهد یافت درین
موضع ذکر اصل ایشان مناسب سیاق کتاب می نماید ذکر ابتدای دولت احوال
خاندان مظفریان طلوع صبح سعادت و ظهور آفتاب دولت مظفریه بر صحایف روزگار
و اوراق لیل و نهار چنان پرتو انداخته که حاجی خراسانی از ولایت خواف از قریه سنغان
جد اعلی امیر مبارز الدین محمد است و در زمان فترت مغول که لشکر پادشاه جهانگیر چنگیز خان
بخراسان آمدند او جلا کرده بیزد رفت سه پسر داشت منصور محمد و ابو بکر که او را عقب
بود علاء الدوله اتابک یزد او را با سیصد مرد پیش هلاکو خان فرستاد در وقت عزیمت
بغداد و هلاکو بعد از فتح لشکری بجانب شام روان ساخت در راه اعراب بنی خفاجه ابوبکر را
بقتل آوردند و جلال الدین منصور خطه میبد را مضرب معهد اقامت ساخت و پسرش
غیاث الدین حاجی ودیعت حیات بمقتضای اجل سپرد و گوهر زندگانی در قبضه قابض
ارواح نهاد و منصور را با وجود محمد و علی شرف الدین مظفر پدید آمد و برادران هر یک
سرآمد روزگار و رستم کارزار بودند و پیش اتابک یوسف شاه بن علاء الدوله مکانت علیا
یافتند اما همت عالی مظفری هرچند پیش از برادران خردتر بود بر ایشان تفوق میجست در
زمانیکه حرامیان در اطراف ولایت یزد دست غارت برآورده در کوه تومان که در صحرای تهستان

یزد واقع است متحصن شده بودند و آن کوه از دیرباز معقل منیع اعاسره ایران و ملجأ رفیع
مکول جهان بوده است اتابک یوسف شاه شرف الدین مظفر را بدفع آن ملاعین نامزد فرمود
چون بدان جماعت رسیده آتش محاربت برافروخت حرامیان در صدمه نخست پشت بهزیمت
داده روی بکوه نهادند امیر مظفر از جهان نورد پیاده شده و از پی آن طایفه معارج عقبات ترقی
نموده بمصاعد آن دروه مستعلی گشت چندکس را بوسیله تیغ آبدار بر آتش دوزخ فرستاد و شعله
شمع خرمن حیات ایشان بباد داده سرها از کوه بخاک راه انداخت و باقی امان جان
طلبیدند و این قضیه مبدأ تباشیر صبح اقبال جلال این دودمان بود چون اتابک یوسف
شاه بواسطه قتل الجیان ارغون خان بطرف سیستان گریخت و میر مظفر عازم اردوی ارغون
شده در راه با امیر محمد جوشی که از امراء اعظم بود ملاقات کرد و امیر محمد جلادت شنیده
بود و در شکل و شمایل و آثار شجاعت مشاهده نمود او را پیش پادشاه تعریف کرد و ارغون او را
دیده و پسندیده شمشیر و خلعت خاص ارزانی داشت و یساول ساخت و چون سلطنت
بغازان خان رسید مظفر را همان راه بوده قشون و طبل و علم و یارزه و شمشیر و کمان عنایت
فرمود و در اواسط جمادی الاخری سنه سبعمائه آفتاب وجود امیر مبارز الدین محمد بن مظفر
از افق ولادت طالع شده ماه طلعتش از مشرق اقبال برآمد و بعد از غازان خان چون
الجایتو سلطان سریر سلطنت را زینت داد امداد تربیت درباره امیر شرف الدین مظفر
مضاعف ساخت و حکومت راههای از حد و دگردستان تا کرمان شاهان و راههای ابرقوه
و هرات و مرو است علاوه مناصب سابق کرد اند چون الجایتو سلطان عازم گیلان
شد و آن بیشهای سخت و کوههای بلند بر درخت امیر مظفر را ملازم رکاب ظفر انتساب
داشت که بر شجاعت او واثق بود و امیر مظفر در شهور سنه سبع و سبعمائه به یزد آمده از
اوضاع حکام آنجا ملول شده و بنوازش اختصاص یافته باز آمد متعاقب یرلیغ رسید که اعراب

اعراب که مسیر سنبانکاه کرمان اعلان کلمهٔ عصیان جرات نموده اند اگر صورت حال خود از زنگ
نافرمانی زدایند و براه استقامت آیند توصل رسانند والا باتش حمله سنگ سیر خرمن حیوة
ایشان را سوزد و بنوک پیکان سینه شکاف تعین عمر شان دوزد و امیر مظفر به شبانکاره رفته
عرضی مرضی عارض شده صحت یافته در ایام نقاهت دشمنی در نخود آب سقمونیا بخورد او داد
و مبانی وجودش متزلزل شده سیزدهم ذی قعده سنه ثلث و عشر و سبعمائه قواعد و اتش
انهدام یافت بیت جهان پهلوان از جهان رخت برد ؛ جهان داشتن نوجوانان سپرد ؛
و در مدینه میبد در مدرسه که از مستحدثات او بود مدفون شد و اصحاب اغراض قصد بازماندگان
او که هر آینه عادت ناکسان و ننگ چشمان مرزبان است بسعی بلیغ کردند چنانکه رقم انتزاع
بر املاک موروث کشیدند امیر مبارز الدین محمد که ارشد اولاد بود با وجود حداثت سن روی
بسوی اردوی آورد و بعنایت پادشاه مخصوص شده منصب پدر یافت و چهار سال ملازم
بود و بعد از واقعهٔ الجایتو سلطان بدار العباده یزد آمده خواطر اکابر و اصاغر آن دیار
بکمند ملاطفه صید کرد و دانهٔ اکرام و احسان در قید آورده و مرتضی سعید سید عضد الدین
یزدی که حاکم و شحنهٔ فارس و قدوهٔ سادات بود چون امور پادشاهی را بی مشاهده
نمود خواست که بیزد آمده در موطن اصلی قرار گیرد اما چون منشور مطلوب بطغرائی حکم پادشاه
مرقوم نبود امیر مبارز الدین محمد دست رد بر سینهٔ منع پیش داشت بیت تو با آنکه داری
چنان توشهٔ ؛ رها کن مرا در چنین گوشهٔ ؛ برانم میاور که عزم آورم ؛ بهم بیجکی با تو رزم آورم ؛
و بار رسید که سپاه طرفین در صحراء یزد صف کشیدند جناب مرتضوی قوت مقاومت
ندیده فرار بر قرار اختیار کرد و متوجه اردو شده پیش سلطان ابوسعید خان از امیر محمد شکایت
کرد و چون از حقیقت کار استفسار نمودند حکم یکباره کار بی سید فرمودند و این اول فتحی
بود که در زمان دولت ابوسعید محمد مظفر را میسر شد و در این اثنا امیر کیخسرو بن امیر محمود شاه اینجو

بنزد آمد اتابک حاجی شاه بن اتابک سعد که از اخلاف اتابکان الخ بقم بتهور و فتنه انگیزی ممتاز
بود و بوفور تهتک و خون ریزی منتمی و امیر خسرو نیز از بند کلاهی داشت بحکم الجنسیة علة
الضم باهم عهد مواخاتی بستند و درین حال امیر محمد در خطه میبد بود امیر خسرو با نجا رفته امیر
محمد شرایط مهمانداری بجای آورد اما در نزد اتابک حاجی شاه را با نایب امیر خسرو جهة بسبری که
ملازم نایب بود نزاع شده نایب بقتل آمد امیر خسرو را در استماع این خبر سلسله انتقام در حرکت
آمده ملتزم امیر محمد معاونت طلبید که تحمل عذری چنین در حوصله هیچ متنفس نگنجد و تجرع چنین
غصه مقدور طاقت کسی نباشد بیت حیف بردن زکاردانی نیست هر کرا نان به از گرانی
نیست امیر محمد فرمود که با مداد و معاونت قیام توان نمود اما چون سلطان بر سریر سلطنت
متمکن باشد بی فرمان او بنیران قتال نتوان افروخت امیر کبیر و بی استمداد جناب مبارزی
انتقام نمی توانست کشید مکتوبی بقلم آورد مضمون آنکه حاجی شاه بواسطه این حرکت از
دایره طاعت داری سلطان خارج شده و بسبب این جرات در زمره اهل عصیان داخل
است و قتال او بر ما واجب جناب مبارزی متمسک بدست آورده پای در رکاب ظفر انتساب
نهاد اتابک خواست که در برابر آید و تهور و تشمر نماید اما پای توقف بر جای نمانده قدم صبر
بر قرار نتوانست داشت با اتباع و اشیاع روان گشت زمانه غدار و فلک ناهنجار کارش
بیت زخان و مان بطریقی جدا فکند که عقل در و بماند بحیرت سپهر اعلی را خاندانی که از
دیرباز منتهی سر بر پادشاهی بود در سر یک بیخردی شد و دودمانی که مدتی مدید شمع سلطنت
می افروخت بدین جزوی حرکت بنشد باد حوادث فرو نشست و وصول این خبر بارد و پای
اعلا موجب مزید عنایت شد در باره امیر مبارز الدین محمد و در خلال این احوال جمعی نکودریان
از خراسان جانب فارس براه بیابان حرکت نموده بودند و طریق مستقیم رانده و در دا شده
بسته و بر خلاف طاعت پادشاه بر سر راه بی راهی نشسته بیت بدزدی و سالوسی و ره زنی

زنی نموده مردی وهمرد افکنی ؛ جناب مبارزی چون ازین حال آگاهی یافت بدفع شر آن
ملاعین شتافت واین اول مصافی بود که او را با آن مخاذیل روی نمود وسن او بهژده رسیده
واز جام ایام درد وصاف مصاف چشیده از امرا آن طایفه نوروز نام سرآمد میدان
شجاعت ومشار الیه مضمار جلادت بود با مردانی که هر یک را دعوی رستم در خیال و
داعیه اسفندیار در سر بود از سر راه مهرجرد بموضع حوض عبد الملک در شهور سنه ثمان عشر
وسبعمائة تلاقی فریقین افتاد در حال غبار معرکه نقاب چهره ماه شد وخاک زمولع توتیای
دیده خورشید گشت ودرین ولا اسب امیر محمد از زخم تیر بیفتاد واسبی دیگر سوار شده حمله
کرد نکودریان یکبار چنان تیرباران کردند که ابر را از حیا عرق از چهره روان شد وباران
آذاری از شرم آب گشت سپر که دعوی سخت روئی میکرد چون گل از باد صبا سپر بینداخت
وزره که چون چشم ترکان شوخ چشمی می نمود چون زلف مشوش خوبان پریشان حال گشت
چنانچه بیفتاد وتیر کوشش خاص وبارگی جناب مبارزی رسیده بود ودران حال چند حمله متعاقب
برایشان نمود واز شرار تیغ عدو شکار ستاره در روز بآن اشرار نمود نوروز که روی زرمه
ان کرده بود از پاره کوه پیکر بخاک مذلت افتاد واز تاب حمله جانسوز مبارز رفت نکودریان
رو بهزیمت آوردند وامیر مبارز الدین قریب ده فرسنگ در عقب ایشان تا کلوکاه با فوج
تاخت ورایت جلادت ایشان را نکونسار ساخت وسپاه شام بر لشکر نیم روز تاختن آورد
واز کمین گاه ظلام تیغ انتقام بر شاه باختر کشید امیر مبارز الدین محمد مراجعت نموده مظفر
ومنصور بخطه یزد آمد وسرهای مقتولان با جمعی اسیران باردو فرستاد وسلطان ابو سعید
بهادرخان تشریف خسروانه وانعام پادشاهانه با مثال ایالت ارزانی داشت وبلقب السیف
سپاه نکودریان با دل مجروح وگدام دل ؛ مصرع ؛ یکقطره بود خون وهزار اندیشه ؛ بجنبم خویش
رفتند ومشورت نموده قرار دادند که جمعی مردان مرد ودلیران صف بزور ناگاه بر امیر مبارز

الدین زنند و دست بردی نمایند بدین عزیمت چهارصد سوار چون کتائب تیز رکاب و کوه در روز کارزار

میکنند **بیت** برو تا بخود دلیران کنیم ‌ درین روز رزم شیران کنیم ‌ و ناگهه بنواحی میبد رسیدند

و از خواص مبارزی جز هفتاد حاضر نی به امید نصرت الهی روی بتفریق الجمع آورده عزیمت نموده

بیت بهر یک آسمان گون زره ‌ چو مرغون زنگی گره بر گره ‌ یمانی یکی تیغ زهر آبگون حمایل

فروهشته از یک طرف دو کس ‌ از طرفین حملها روانه کردند سنان چون غمزه خوبان فتنه انگیز و

تیغ چون مژه عاشقان خون ریز **بیت** دریای مصاف گشته جوشان ‌ گشتند مبارزان خروشان

آخر الامر نسیم فتح و فیروزی از مهب گلشن اقبال طالع جناب مبارزی وزیده یکبار رحمت و گرد ادبار

بر چهره مخالفان پاشید و تومن که قافله سالاران مجانین و هم آهنگ آن شیاطین بود از پا

خنجر آبدار بالش دوزخ رفت **وله** ز اقبال آن خسرو پیل تن ‌ چو پیلی فکندش دران انجمن

بعضی کشته و بعضی خسته و جوقی بسته و جوقی جسته حال ایشان شد و بعد از فراغ خاطر روی بمستقر

دولت آورده و سرها مقتولان را با اسیران بجانب اردو فرستاد و بعواطف پادشاهانه

اختصاص یافت و جناب مبارزی را با آن طایفه مواقف و معارکست که فی الحقیقت داستان

رستم دستان بر طاق نسیان مانده و قطع آن ماده فساد در مدت سیزده چارده سال به بیست

و یک مصاف بانقضا رسید و در شهور سنه خمس و عشرین و سبعمایه ولادت شاه شرف الدین

مظفر بود و در میدان مردی چابک سواری افزود و امیر مبارز الدین در سنه تسع و عشرین و

سبعمایه بنت قطب الدین شاه جهان را در نکاح آورد و صبح چهارشنبه سنه ثلث و ثلثین و

سبعمایه ولادت شاه سپهر ارتفاع جلال الدنیا و الدین ابو الفوارس شاه شجاع بود و آن

سعدین در عین درجه طالع و آفتاب در برج شرف و دیگر کواکب در خانه یا مثلثه جناب

مبارزی را از مکان قره العین روشنائی دیده امید افزود و بظهور آن قوت الظهر نوع

استظهار روی نمود و بدانست که زوال ملک او ازو خواهد بود چنانچه مشروح شود انشاء الله

الیه و امیر مبارز الدین محمد سنه اربع و ثلثین و سبعمائه عازم اردو شد و شرف الدین مظفر
ملازم پدر بود و پادشاه ابوسعید جناب مبارزی را نوعی ترتیب فرمود که مقربان پادشاه چهره
حسد برافروختند و چند نوبت در مقام نزاع آمدند چنانکه در مقام دعوی نیزه گاه در آب
انداختند و امیر مبارز الدین خواست که آن را به نیزه از آب رباید جناب مبارزی در حضور
پادشاه اسب برانگیخته و نیزه را کار فرمود نیزه شکست و او فی الحال پیاده شد و زانو زده
عرضه داشت که درین قرازه غیر گاه البته چیزی دیگر خواهد بود پادشاه تفحص فرمود حاسدان
که سر و دستشان با جل خسته و کوفته باد و به کار جان ستان ز چنبر جان شان برکنده
سنانی در میان گاه تعبیه کرده بودند پادشاه بران حدس و زیرکی زیادت نوازش نمود
و بر قاعده خاص سلاطین جامه و کمر مرصع و طبل و علم عنایت فرمود و صد هزار دینار از مال
یزد مرسوم مقرر داشت و دران زمان کسی را از امرای بزرگ چنین مرسومی نبود و جناب مبارزی
در بغداد اجازت یافته بدار العباده یزد آمد و ابواب انصاف بر روی رعایا گشوده مداخل
اعتساف بر جمهور برایا بسته گردانیده و چون سنه ست و ثلثین و سبعمائه واقعه پادشاه
ابوسعید وقوع یافت و مراد اوباش برآمده در هر گوشه متغلبی رایت دولت برافراشت
و بهر جانب متعدی خیال استقلال با خود مخمر داشت فرزندان امیر محمود شاه اینجو بواسطه
جهات ملکی که در شیراز داشته آن مملکت را ملک خود پنداشتند و امیر مظفر از مال یزد آنچه
توانست تصرف نموده آن ولایت در ضبط آورد و در جمادی الآخر سنه سبع و ثلثین و
سبعمائه قطب الدین شاه محمود متولد شد و چون جلال الدین مسعود شاه که از سلاله اولاد
امیر محمود شاه اینجو بود از جاه اجداد مملکت فارس در قبضه تصرف آورد برادر کوچکتر خود
شیخ جمال الدین ابو اسحق را اگرچه نسبت از مجموع خردتر بود اما بحسب مکارم اخلاق بر همه رتبت
تقدم داشت بعزم یزد نامزد گردانید از ابتدائی این حال نهال خلافت میان او و مبارز الدین

محمد سر برزد و شاخ نزاع در نشو نما آمد و چون بحوالی یزد رسید جناب مبارزی جهت مهمانداری
با حول و خدم و خواص و حشم و تنسکی باستقبال رفتند مراسم اعزاز و اکرام و شرایف تعظیم و احترام با دا
رسانید مولانا معین الدین یزدی که تاریخ آل مظفری نوشته از پدر خود روایت میکند که در وقت
ملاقات آن دو بزرگ حاضر بود امیر مسعود شاه بدین طرف آمد و اکثر کلی همت بر اکتساب فضایل
نفسانی مقصور است و داعیه بر فواصل انسانی محصور بیت حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بود
من از کجا سخن سر مملکت ز کجا جناب مبارزی وحشت بیگانگی را بالفت یگانگی مبدل ساخته و از آنجا
متنزه فرود آورد و هر مراد که بر صحیفهٔ خاطر ارتسام یابد از اسباب مهمانداری مرتب ساخت و امیر
شیخ جلال الدین بعد از چند روز عازم کرمان شد چون در آن طرف کعبتین مراد بر وفق دلخواه
نگشت و نقش آرزو مطابق ارادت نبود باز گشت بخیال آنکه بحیله و مکیدت یزد بدست آرد
امیر محمد این نقش بر خواند که باز آمدن بطریق رفتن نیست بیت حالت امروز بر دو کس آن است
نه حود می رود و نیس بر بود الیوم علیش و غدا علیش او نیز در مقام خدیعت و مکر آمد
امیر شیخ چنان نمود که نهضت بر عزیمت شیراز است و عبور بر ولایت اختیار و نوکران
جلد را متفرق از دروازه ها به شهر میفرستاد تا از بیرون و اندرون جنگ انداخته شهر در قبضه
تسخیر آورد و تقدیر بر آن تدبیر میخندید امیر محمد فرموده بود که هر که از ایشان از هر دروازه در
آید هم آنجا مضبوط دارند هر که در آمد پیاده مانده روی در دیوار محبس نهاد چون امیر شیخ
دیوان مجلس دید که از آنجا که رفتند چون مسافران سرای آخرت هیچ خبر نمی آید بعزم
رزم سوار شد و امیر محمد نیز بیرون رفته میمنه را بشاه شرف الدین محمود ولد اتابک علاء
الدوله زینت یافت فلک تابستان بوده و هوا بغایت گرم راه آب بر مخالفان بستند بیت
بجائی گرفتند راه نبرد که گرما ز مردم بر آورد گرد زمینی ز گوگردی آب تر هوائی ز دوزخ
جگر تاب تر امیر شیخ از مشاهده آن حال انگشت ندامت میگزید و از احاطهٔ دایرهٔ بلا چون نقطه

نقطه متحیر میکردید سپاهیان را از سخونت حرکات و پیوست رکضات بزاق در دهان و مغز
استخوان خشک شده اما به تکلف پرکار روا پای ثبات می افشردند و بجلادت ساعتی طریق توقف
و تصبر می سپردند درین حال سلطان الحکما شهاب الدین علی با عمران قدس سره در اطفاء شرر آن
شر کوشید و جناب مبارزی بنوعی معتقد او بود که هیچ وجه از سخن او تجاوز نمی نمود و جناب شیخ
بجانب امیر شیخ رفت نمود و بمواعظ مشفقانه و نصایح مرشدانه با میر رضا آورد و او نیز خواهان وسیله
و جویان ذریعه بود که دست آویز مراجعت ساخته العود احمد خواند اشارت جناب ارشاد
پناهی را بقبول تلقی نموده بازگشت و چند روزه که همراه او بود بقصد مغارت خراب ساخت
ذکر توجه امیر مبارز الدین بجانب شیراز از جهت امداد امیر پیر حسین چوپانی سابقاً مذکور شد
که امیر پیر حسین چوبانی استدعاء امیر مبارز الدین محمد نمود و جناب مبارزی بعد از توکید مواثیق
و عهود عزیمت نمود و در منزل اصطخر ملاقات اتفاق افتاد و از طرفین مراسم تعظیم بتقدیم رسید
و تجدید عقد مودت مستحکم کردید امیر مسعود شاه آگاه شده چون مرد نبرد نبود بطرف کازرون
عزیمت نمود و امیر محمد مظفر با لشکر خاصه متوجه کازرون شد و امیر مسعود شاه خبر یافته بجانب
بغداد شتافت و با امیر شیخ حسن بزرگ پیوست و امیر محمد بازگشته باتفاق امیر پیر حسین محاصره
شیراز کردند و از طرفین مردم بسیار بقتل آمده چند موضع دیوار شهر رخنه شد و نزدیک بود
که شهر مستخلص شود ائمه و مشایخ باتفاق مولانا مجد الدین اسماعیل فالی جناب مبارزی ساخته
نوشتند بیت مبارزان جهان قلب دشمنان شکستند :: ترا چه شد که همه قلب دوستان
شکنی :: چون مصالح ملک بقبول آن ملتمس مقرون بود شفاعت مقبول شده امیر پیر حسین
بجناح عز و ناز بشهر شهره شیراز خرامید و بمساعدت بخت کامران بملک سلیمان رسید و امیر
مبارز الدین محمد مظفر را سلطنت مملکت کرمان صفت نحن الحدثان ارزانی داشت و باز بلند
پرواز آن ملک را بدست آیالت جناب مبارزی نشانده و درین سال هفتصد و چهل در جمادی الاول بو

شاه بن اتابک نصرت الدین احمد اتابک یوسف شاه بمقام شوشتر وفات یافت و مدایح در مدح
رکن اباد که بدایع الفواید موسوم است مدفون شد اللهم اغفر وارحم درین جنب حقایق مآب مقتدی
اعظم قدوة نحاریر الامم علامة العالم امیر سید شریف الدین علی الجرجانی در نوبه طاعون از اشغال اسرا باد
منتقل شد و مصنفات بعضی در سمرقند و بعضی در شیراز فرمود و عمر او بهفتاد و شش رسید
و بعد از معاودت از سمرقند در شیراز مدفون شد و درین سخن نوع بسطی از مساعدت وقت
مأمول است ان شاء الله وقایع سنه احدی و اربعین و سبعمائه ذکر عزیمت امیر مبارز الدین
محمد مظفر بجانب کرمان بعزم امیر حسین چوپانی امیر مبارز الدین محمد چون بکرمان
رسید شهری دید که از استحکام با آسمان پهلوی زدی و از خوشی با ریاض جنان دعوی
میکرد هرچند بواسطه فترات اندک خرابی باو راه یافته بود اما چون مستی چشم خوبان خرابی
خوش بود و اگرچه بسبب تواتر حوادث احوالش پریشان شده اما چون زلف خوبان
پریشانی دلکش می نمود جناب مبارزی خطه دلکش کرمان در تصرف آورد ملک قطب الدین
بن امیر ناصر الدین حاکم کرمان از آوازه جناب مبارزی فرار کرده عازم خراسان شد و ملک
معز الدین حسین را بر سلطنت کرمان ترغیب کرده بود که به عطفه عنانی در قبضه اقتدار
میتوان آورد ملک را چنان زلال اینمعنی در مذاق طبیعت خوش گوار آمد و ایالت ممالک
کرمان عفواً صفواً موافق طبع یافت امیر داود خطائی را بلشکری چون پاره آهن
دل موسوم و چون کوه متحمل مشتاق موصوف چهار هزار سوار و پیاده مصاحب ملک
قطب الدین بکرمان فرستاده در آن ایام اکثر راهها در بند بود و تردد تجار بر افتاده و لشکر
خراسان بچهار فرسنگی کرمان رسید و یک متنفس خبر نیافت و لشکر امیر مبارز الدین محمد مظفر
متفرق بودند چه بواسطه فترات در آن ولایات زرعی نبود و لشکر بهر جانب رفته بودند
تا از تخفیف اخراجات بار از اسعار شکسته شود ناگاه خبر آمدن سپاه بیگانه با غیبان شهر مشهور کرده

کرده مجموع را به بی وفائی سپردند جناب مبارزی با خواص خود خلوتی ساخته فرمود که بی دل شدند این
سپاه دلیر ز شمشیر ناخورده کشتند سیر * به لشکر توان کرد این کارزار * نه تنها چه برخیز و از یکسوار *
اتفاق نموده شب هنگام که مرکز خاک چون نقطه خال دلبران سیاه پوشیده و گیسوی شب
چون طره خوبان مشکبار گشت عزیمت نمود و ملک قطب الدین بی مانعی و منازعی بار دیگر رایت
استقلال برافراشت و متمکن بر سریر سلطنت نشست و از آن طرف جناب مبارزی صورت
حال بتصویر رای امیر پیر حسین کرده اثار سرحد باجتماع عساکر استقبال نمود چون جمع حاضر شدند
همت عالی مبارزی بزیادت توقف راضی نشد و نفس الی الطبع شر نفس انتظار نمیداد
تا حمل بر معاونت و امداد پیر حسین نمود و چون شرف الدین شاه مظفر با سپاه یزد رسید
جناب مبارزی با لشکری همه با دل شیر بخدمت پلنگ و همت باز و زهره نهنگ عازم کرمان شد
بحوالی شهر آمد و اصلا اندیشه آنکه جمعی دلاوران درین قلعه اند پیرامون ضمیر نگردید و عنان
تکاور تا دروازه چارطاق باز نکشیده و باره جهان نورد تا موضع بابی غار می اند
از آنجا نایره قتال اشتعال یافت و آتش جدال بالا گرفت بیت زمنقار پولاد پیکان خدنگ
گره بسته خون در دل خاره سنگ * و از دیگر طرف پسر شد علی اباورستم میدان دلاوری
و پهلوان چمن بهادر شرف الدین شاه مظفر و جلال الدین شاه سلطان با وجود حداثت
سن کوششی نمودند که بهرام را انگشت تحیر بدندان ماند و سپهر گردان را پای تعجب در گل
فرو رفت لشکرکردان و پهلوانان خراسان بشهر تحصن جستند و امیر مبارز الدین تمام
محلات بیرون را در قبضه تصرف آورد و امیر ملک قطب الدین و لشکر خراسان اسباب
شوکت و ادوات مقاومت ساخته هر تیر که در جعبه تدبیر داشتند در کمان نهادند و هر
تیغ که در نیام امکان بود بدست قدرت کشیده بعد از چند روز بخیلهم و رجلهم ترسان و هراسان
بیرون آمدند و در صحرا اعوان تلاقی فئتین واقع شد در حال دماغها که از شراب پیشینه مالامال

بود بیک جرعه در خروش آمد و یک فتنه که در آتش و پنبه تافته بود بانک شعله جوش درگرفت
ملک قطب الدین چون دید که حال پریشان را انتظامی نخواهد بود چنان نمود که لشکر هرات
میرود متوجه شد مقارن اینحال مولانا شمس الدین صاین قاضی با ارکان دولت امیر حسین
از جانب شیراز رسیده بهر جانب شهر نزول کردند حال بر شهریان تنگ شد خواجه تاج الدین عراقی
که صارف مصروف کرمان بود بیرون آمد در سلک خدام انتظام یافت و هر روز طایفه از مشاهیر
بیرون می آمدند و تنگی و عسرت بمرتبه رسید که لشکر خراسان تمام چهارپایان کشتند و خوردند
قحط تا حدی که شخصی از فرط بیقوتی چو شمع جسم خود را سوختی در آتش و روی بکار امیر داود
ختطای سفیر پیش امیر مبارز الدین فرستاد که ما نسبت بکرمانیان غریبیم و چون چهره مروت بواسطه
نجار به خراشیده شد طریق ملاقات صعوبتی دارد و صورت ملازمت متعذر می نماید اگر جناب
مبارزی مرحمت نموده اجازت مراجعت خراسانیان فرماید انجاب مفاتیح دروب و قلاع و مقالید
حصون و رباع تسلیم گماشتگان کرده نذر نزاع را بطرح ریزد و دست از حکومت باز داشته
در دامن استیمان او زند جناب مبارزی را التماس موافق نموده باجابت تلقی فرمود و امیر
داود ختطائی جمادی الاول عازم هرات شد امیر مبارز الدین محمد در زمان فتح و نصرت بشهر
خرامیده اکابر و اصاغر بخدمت مبادرت نمودند ذکر لشکر کشیدن شیخ علی کاون ؛
بعراق و منهزم باز آمدن امیر شیخ علی کاون برادر خود پادشاه طغا تیمور را طعن میکرد که
دو نوبت لشکر بعراق بردن و بی حصول مقصود باز آمدن سبب شکست مرتبت و نزول منقبت
میکرد و من اگر عزیمت نمایم عراق را مسخر سازم و بدین امید با سپاهی تمام متوجه عراق شد
و در حقیقه پیغام با امیر سیورغان فرستاده موافق ساخت و ازین معنی غافل بود که بیت
سعادت به بخشایش داورست ؛ نه در چنگ و بازوی زورآورست ؛ چو دولت نبخشد سپهر بلند ؛
نیاید به مردانگی در کمند ؛ امیر ملک اشرف از پیش برادرش امیر شیخ حسن کوچک از فرط دلاوری

دلاوری وکمال بهادری بنشاطی داد و لشکری که ما از جنگ امیر شیخ علی کاوون متوجه عراق عجم
گشته و در حدود ابهر رسیده جنگی عظیم واقع شد ملک ارای امیر لسن بتلغ دران حرب دلاوری
تمام نمود و دلاوران از طرفین سلسله اتفاق اکروه را بزخم تیغ آتش بار از هم فرو گسستند و از مشحات عجب
عراقیان لشکر خراسان منهزم شده روی برتافتند و در کمال انفعال تا مازندران مثنیا فتند
و دران ایام امیر مسعود سربدار و شیخ حسن جوری بفوت شده بودند امیر شیخ علی کاوون خواست
که جبر نقصان شکست عراق کند با گروهی انبوه عزیمت نموده و غوری در سر که البته غالب خواهد
آمد ذکر لشکر کشیدن امیر شیخ علی کاوون بجنگ سربداران و قتل او
چون استیلای سربداران در خراسان مشهور شد و سخن طغیان ایشان بر سر زبان مذکور گشت
پادشاه طغا تیمور بدفع ایشان لشکری ترتیب داد و برادرش امیر شیخ علی از مازندران بجانب
سبزوار فرستاد و امیر مسعود و شیخ حسن آگاه شده مردانی شیردل و گردان صف گسل جمع آورده
و باستقبال رفته از طرفین صفها کشیده میمنه و میسره آراستند و چون انبوه زخم آلود دور
یکدیگر افتادند شور جنگ نمایان شد و آتش حرب بالا گرفت شعله برق و سنان بر اوج آسمان
رسید و لبها مردان لرزان وارواح از بدنها گریزان شد سنان بجان ستانی مشغول گشت و
تا بزرگ بابی و رکارزاری کردند که شرح آن حد بمشاهده راست نیاید و بیان آن معاینه در تقریر
نگنجد چندان خون یکدیگر را بچشیدند که بساطی ملمع و فرشی ملون دران معرکه پیدا شد بیت
چندان بریخت خنجرشان خون یکدگر کاجزای خاک تا بثری حمله زلم بست امیر شیخ علی بنفس خود بیس
کوششها بسیار نمود چون عادت بود کوشش بسیار چه سود بیکر جوشنهای فرنگی از زخم تیر
چون زره داودی شد و جبهه‌ها نی زره از زخم گرز گران چون پلکز در بندی یکبار گشت درین
حال تیری بر مقتل امیر شیخ علی کاوون آمد و از اسپ در افتاد از طرفین بر سر او تاختند و در یک
ساعت قریب هزار دلاور در خاک و خون غلطیدند لشکر ترکان منهزم گشت و سربداران در پی

رفته غنیمت بسیار بستده وا بردند آوازه ایشان باطراف عالم منتشر شد اکابر واشراف خراسان
طوعا او کرها امثال امیر وجیه الدین مسعود را امتثال نمودند کار سربداران بالا گرفت و ایشان را در آن
درگاه پایه و دستگاه پدید آمد بحدی که داعیه تسخیر هرات شان در خاطر آمد و شرح آن انشاء
الله تعالی **ذکر بقایای قضایای سنه احدی واربعین وسبعمائه بعد از ظفر لشکر ملک اشرف
بلشکر خراسان** امیر ملک اشرف چون لشکر خراسان را شکست عراق عجم را که بشمشیر گرفته بود خاص
خود شمرد و از آنجا مبلغها گرفت و امیر سیورغان بتهمت موافقت لشکر خراسان از ملک اشرف
متوهم شده هم از رزمگاه بولایت اسکور و دلمیان رفت و در وقتیکه ملک اشرف در
اصفهان بود و عرصه خالی مانده بیرون آمد و بری رفته ایلچی پیش امیر ارغون شاه فرستاده
عزیمت خراسان نمود و امیر شیخ حسن کوچک از یلمیار به تبریز آمده عازم حرب حاجی
طغائی شد و با حاجی طغائی طریق موافقت سپردند مولانا شمس الدین طوطی واعظ را طلبید
و دل بر مصالحت نهاده اعتماد کلی کرد و لشکر را اجازت داد امیر شیخ حسن مولانا را
فرستاده متعاقب پنج هزار سوار همراه وزیر مجد الدین رشیدی روان کرد و خود با ده هزار
سوار مکمل عزیمت نمود حاجی طغائی آگاه شد فرار کرد و بیکشب سه روزه راه تا صحرای موش
راند و مولانا طوطی را بسخنان ملفق بسته روان گشت و در ولایت موش غارت عام
و خرابی تمام کردند و در خانها آتش زده خرمنها سوختند و حاکم ماردین بجهت سلیمان
و امیر شیخ حسن خدمات پسندیده کرده سیورغال و نوازش یافت و در ملک خود توقف نمود
و امیر حاجی بیک بن امیر حسن بن امیر چوپان بفرمان پادشاه و امیر با لشکری گران آهنگ بغداد
کرده بجنگ امیر شیخ حسن بزرگ رفتند امیر شیخ حسن بزرگ امیر علی جعفر و قرا حسن را با لشکری
در اوان او فرستاده جنگی سخت کردند و شکست در چوپانیان افتاد از نواحی بغداد منهزم
باز گشتند امیر شیخ حسن کوچک از دیار بکر آهنگ روم کرد و در چند موضع که تعلق بامیر شیخ حسن

حسن بزرگ دهشت خرابی تمام کرد و سلیمان به تبریز آمد و امیر شیخ حسن بازن روم رفت و ازانجا
مبلغی خطیر گرفت و شهر پسر حاجی طغای رفته مسجد و منبر سوخت و درین بلاد همه آتش بیداد
برافروخت و پسر حاجی طغای را از گور براورده بی رسمی تمام کردند و قلعهٔ اورنک محصور کرد
چون میسر نشد بگذاشت و در فصل خریف جمادی الاولی به تبریز آمد و سلیمان خان و امیر شیخ
حسن آن زمستان اقامت در تبریز کرد فی سنه اثنین واربعین وسبعمائه امیر شیخ
حسن کوچک وزیر خود غیاث الدین محمد علی شاه را بسلطانیه فرستاد تا امیر سیورغان را گرفته
به تبریز آورد و ده نفر معتبر او را بر قناره زده از کثرت تیرباران چون پشت خارپشت
گردانید و سیورغان را بند کرده بقلعه قراحصار روم فرستاد و در میدان کهن تبریز
عمارات عالی از مسجد و مدرسه و خانقاه بنا نهاده باندک زمانی تمام کرد چنانکه در تبریز
از آن ارفع تکلف عمارتی نبود و بالا طاق و قصبه بولاق رفته در یورت حاجی طغای
و خانهای سوتابیان غارت و تاراج کرد ذکر نکبت کار امیر پیر حسین بن امیر چوپان
امیر پیرحسین اصفهان را و شیراز مسخر ساخته و کرمان با میر محمد مظفر مفوض داشته ضمیمه یزد
گردانید و بعد از آن هرچند او را استدعا نمود فایده جز عناد نبود و زمان زمان شعله
وحشت زیادت افروخت و آتش ضدیت اسباب محبت و الفت میسوخت درین حال
مولانا شمس الدین صاین قاضی پسر خویش عبدالملک بکرمان فرستاد تا بدست دوستی
ریاض دشمنی را سیراب گرداند و در شربت اخلاص زهر نفاق بمذاق رسانید و پیغام داد که
امیر پیرحسین عظیم خونریز و فتنه انگیز است و برادران چون روز قیامت ازو در گریز
دیگران چه توقع دارند و اجتناب لحکم کن وسطا امیر پیرحسن اصفهان را با میر جمال الدین
شیخ ابواسحق که بعد از رفتن برادرش مسعود شاه به بغداد ملتیق او آمده بود عنایت فرمود
خاطری که بانواع مجروح بود بکار روی برآرد و ضمیری که بهر گوشه ملالت کدورت یافته بکجا

باندک صیقلی انجلا پذیرد لاجرم چون ملک اشرف عزیمت عراق کرد امیر شیخ ابو اسحق استقبال
کرده تسخیر فارس را باسانی در نظر او جلوه داد و امیر پیر حسین بعزم رزم از شیراز بیرون آمده
در مخیم دقرزد از نوکران و احشام و صحرا النشینان جمعی گرد آورده عازم اصفهان شد
ناگاه مولانا شمس الدین قاضی و امیر طیب شاه و امیرزاده علی سلبتن که امارت لشکر بدیشان
مخصوص بود بجانب ملک اشرف گشتند و ازین سبب حالی شد امیر پیر حسین را که تدارک آن
از اندیشه بیرون بود آری پرده ولتی را انجامی و هر سعادتی را فرجامی هست بکل حرکة سکون
و غایة کل مسکون لا یکون امیر پیر حسین چاره جز آن نداشت که مقالید خطه ایالت و مفاتیح
قبض و بسط آن ولایت بدشمن گذارد و درین حال امیر مظفر الدین سلغر که از اکابر زمان بود
و معتمد علیه امیر پیر حسین الحاح نمود که بجانب امیر محمد مظفر باید رفت که بامداد او شاید که از
امور مملکت استقامت یابد و جناب مبارزی استعداد معاونت مرتب داشته اسباب
مهمات ذاتی ساخته بود ~ بسا دولت که آید در گذرگاه ۞ چو مرد آگه نباشد گم کند راه ۞
بازال امیر پیر حسین آن اندیشه صواب کردانیده گفت ما را با مظفریان اندک وحشتی درمیانست
خاطر بموافقت او قرار نمیگیرد فی الجمله همان شب با خواص و خدم و روی پوشیدگان حرم عازم
تبریز شد بامید آنکه امیر شیخ حسن کوچک که ابن عم او بود معاونت نماید و امداد فرماید چون
بسلطانیه رسید امیر شیخ حسن از تجبر و تکبر او رنجیده بود در روبه بازی او را خواب خرگوش داده
خواجه غیاث الدین محمد کرمانی و عماد الدین سراوی که وزیر بودند باستمالت او بسلطانیه فرستاد
و خود متعاقب رسید و او را گرفت و او را میان شربت زهرآمیز و شمشیر خونریز مخیر گردانید
پیر حسین سم قاتل اختیار کرد ~ هم آنجا پر طاوسی بینداخت ۞ جهان از طاوسی پرداخت ۞
اکثر ارکان دولت او متوجه یزد و کرمان شدند از جمله امیر ظهیر الدین ابراهیم که جامع بین الریاستین
و حایز بین الکیاستین بود و با جناب مبارزی قواعد بندگی ثابت داشت بدولت ملازمت رسید

رسید امیر محمد مظفر تعظیم و اکرام و توقیر و احترام نموده منصب وزارت بجانب او تفویض
فرمود و مولانا رکن الدین هروی که از مقربان امیر پیر حسین بود و از ناظمان در بلاغت
بود بوفور فضل حق مستثنی ملازم جناب مبارزی شد و اورا در مدایح امیر محمد قصاید غرا است
و در نکوهش امیر شیخ ابو اسحق مقطعات دارد ذکر امیر ملک اشرف بعد از زوال امیر پیر حسین
ملک اشرف بی آنکه قطره خون در زمین ریخت ملکی در تحت تصرف گرفت و بی آنکه تیغی کشید اقلیمی
در حوزه اقتدار آورد و امیر شیخ ابو اسحق نزدیک شیراز خواست که بشعبده و نیرنگ کعبتین
مراد ملک اشرف را با زوال و بحیلت و افسون عقد جمعیت او از هم فرو ریزد و بهانه ترتیب
ما حضر که مناسب حال ملوک باشد بشهر در آمد و بتقویت عوام بر ملک اشرف خروج کرد و ایشان صد مرد
که زمان تا زمان جام مراد بر دست گیرند و بابی در حفظ کامرانی بهند نیل امانی بتیغ یمانی مبدل
شد جماعتی از جوانان محله موردستان و دربندان و گروهی از درب خفیف و فوجی از
درب خفیف و فوجی از درب اصطخر و درب تاج الدین همان شب از شهر بیرون رفته زخم فلاخن
و ضرب چوب دستی مردم اشرفی را تار و مار ساختند و بیک حمله که ثریا صفت دست انتظام
بهم داده بودند چون بنات النعش متفرق شدند و ساحت آن مخیم که چون گلبن در بهار
خیمها بر هم زده بودند و چون صحن چمن علمهائی یاسمین بآسمان کشیده چون اشجار در خریف
بی برگ و نوا ماندند هم در شب فرار کرده صباح از آن اثری نمانده و باقی محلات از خروج
شیرازیه و فرار اشرفیه خبر نداشتند و این معنی در میان اهل شیراز ضرب المثل باشد و امیر شیخ
ابو اسحق بمعاونت شیرازیه مخالف را گریزانیده فارس در تصرف آورد وقایع سنه ثلث
واربعین وسبعمائه حکایت قتل امیر مسعود شاه بن امیر محمود شاه اینجو سابقا مذکور شد
که در وقت توجه امیر پیر حسین بجانب فارس امیر مسعود شاه ببغداد رفت و امیر شیخ حسن بزرگ
رعایت بسیار نموده سلطان بخت دختر دمشق خواجه خواهر دلشاد خاتون را به او داد و

امیر یاغی باستی را باسم امارت مقرر گردانیده ایشان را بجانب شیراز فرستاد و بعض از ان که ایشان
پیش از آنکه قضیه بیر حسین و ملک اشرف واقع شد امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق مملکت فارس را
بواسطه تعلق مالی و ملکی ملک خود میدانست و شیرازیان مسعود شاه را حاکم میدانستند و رجوع
مهمات با مسعود شاه بود و چون او در صحبت یاغی باستی بودی کسی مهم بیاغی باستی رجوع نمودی
این معنی او را دشوار آمده ناگاه مسعود شاه را بقتل آورد و امیر شیخ ابو اسحق بموجب فرموده
برادر عازم گرمسیر شبانکاره بود در نواحی شیراز خبر قتل شنیده بازگشت و بشهر آمده مردم شهر
دو گروه شدند و مدتی جنگ قایم گشته فیصلی پدید نمی آمد و گروهی انبوه بقتل رسیدند و اهل
سلامت و گوشه نشینان از دست اوباش در زحمت بودند و خویشان و دوستان
در یک شهر با هم محاربه میکردند خرابی تمام باحوال شیراز راه یافت عاقبت ایشان از ایلخونیه مدد
از کازرون طلبیده امیر پلنشاه که سرداران طرف بود آمد و باتفاق یاغی باستی را از شهر بیرون
کردند و یاغی باستی در عراق عجم بملک اشرف ملحق شد و چون هر دو از شیخ حسن کوچک
متوهم بودند بخدمت امیر شیخ حسن بزرگ پیوستند و در بغداد میان ایشان اتحاد تمام
حاصل شد و الجا بجرمی گذرانیدند ذکر ملک اشرف از آنکه از شیراز معاودت فرمود
چون ملک اشرف از تسخیر مملکت فارس مایوس گشت خواست که در مراجعت شکوه لشکر نامحدود
را باراج بعضی مواضع مندفع گرداند امیر مبارز الدین محمد آگاه شد از کرمان بجانب یزد
روان شد و ملک اشرف متوجه ناحیه نائین گشت شاه شرف الدین مظفر از یزد شاه سلطان
مسعود را که خواهرزاده و داماد جناب مبارزی بود بان طرف فرستاد و با آنکه در آن حدود
قرب بیست هزار بیگانه در آمده بود شاه سلطان دلیری نموده از بیراهه بشهر نائین در آمد
روز دیگر آن لشکر بیشمار که بحقیقت دریای خون خوار بودند در تموج آمده و عواصف آن
فتنه که چندین بلاد را ویران کرده بود وزیدن گرفت و در مقابله کنگره فوقانی ایستاده در برابر

برابر هر برجی فوجی صف کشیده آماده قتال شد بیت غریو بدان کوس گردون شکاف
زمین را وا فکند بجنبش بیافت ؛ از مبدا طلیعه صباح تا به کفاح اشتغال نمودند و از مظهر
تیغ شیر بالم تا تمام حسام باریدن گرفت بیک صدمه چند رخنه در سوار انداخت شاه سلطان
چون دید که کار از سرحد شجاعت بمرتبه تهور انجامید از دروازه بیرون دوانید بسفینه بر لب
دران دریای جوشان انداخت و بیک جرات دلاورانه آتش آن فتنه را که بالا گرفته بود و باب تیغ
ظفر پیکر ساکن ساخت و خلقی که دربار و بوده به صلاح آورد و لیکن تا وقت شام که مقدمه سپاه
زنگ شبخون آورد و مخالب رماح کوتاه نمیگشت و کشاکش شناها از تعرض جانها نمی ایستاد و سپاه
ملک اشرف بازپابوس کشته مردم آنجا را بسبب مردانگی شاه سلطان از ان بلا خلاص یافتند و لشکر
اشرفی مواشی که دران حوالی و حواشی بود راندند و در هیچ محل از غارت اثر نماند و عازم عراق
شدند و در سلطانیه ملک اشرف و یاغی باستی بهم پیوستند از وهم امیر شیخ حسن کوچک پیش امیر
شیخ حسن بزرگ رفتند در وقتیکه او از بغداد متوجه تبریز شده بکردستان درآمده بود ایشان را
تعظیم بسیار کرد و جمعی امرا و اورات از امیر شیخ حسن چوپانی برگشته با امیر شیخ حسن ایلکانی پیوستند
و شیخ حسن کوچک باقی امرا و اورات را بقتل آورد دیگر روز شیخ حسن بزرگ ترسانید که امیر شیخ
حسن کوچک پیش ملک اشرف و یاغی باستی فرستاده که شما بقصد دشمنم رفتید و تا غایت هیچ
اثر ظاهر نشد اگر شما را فرصت نشود من تدبیری دیگر کنم در روزگار بهرزه رزم بیت زمانه
ازانکس بتر اکند : که او کار امروز فردا کند ؛ امیر شیخ حسن بواسطه قرب دشمن اندیشناک شد و
قاصد ایشان را کشت محرم ایشان را خبر کرده درحال گریختند و لشکر در عقب رفته رسید و امیر شیخ
حسن بزرگ بجانب بغداد بازگشت و امیر شیخ حسن کوچک بتبریز رفت ملک اشرف و یاغی باستی
بچندین مشقت بابهر رسیدند و عازم فارس شدند و شنیدند که رای ملک بن امیر یس قتلغ
باحشام بسیار و رجال ملحق است یاساسی کرده بر سر او تاختند و او را بقتل آورده غنیمت بسیار

گرفتند و منتظم احوال باتفاق صارم الدین محمد که بزرگ آن ولایت بود عازم اصفهان شده در باغ
رستم نزول کردند و سایر اصفهان حاضر شده ابراهیم را از امیر حسین باز مانده بود و غلبهٔ انبوه
بایشان پیوست و از متمولان مال فراوان گرفتند و اسباب پادشاهی ساخته براه مالوورد
آهنگ فارس کردند و از سپاه شان در آن نواحی خرابی بسیار شد از الجمله شعب بوان که یکی از جنان
اربعهٔ جهان است ساحت نزهت فزایش نمودار ارم و چمن بهشت آیینش جلاء زنگار غم دل
خطهٔ روح افزا بطراز مافوق جای احتیاج قصیدهٔ ابو الطیب المتنبی که مطلعش اینست معانی
الشعب طیبا فی المعانی : بمنزلة البدیع من المعانی : بوصفا و کافیست جمعی بهادران در آن مقام
نزول کردند متوطنان دیار بغاری حصین پناه بردند که شاید از نوایب قهر خلاص یابند نایرهٔ ظلم ایشان
بدرگاه آن غار آتشی برافروخت که دود آن در سپهر دخانی کله بست و زبانهٔ آتش قهرشان شعله برآورد
که زبانهٔ آن با کرهٔ اثیر حکایت کرد و دود آن روی بغار آورده چون منفذی نداشت راه نفس
بر آن بیچارگان فرو گرفت قریب دو هزار آدمی را دود از خرمن حیات برآمد و چون ملک اشرف
و بانی هستی را در خاطر چنان بود که تسخیر مملکت فارس باسانی موقوف اتفاق محمد مظفر است
رسل و رسایل مبنی بر تاکید قواعد محبت و مبنی از طلب سعادت صحبت بجانبین متواتر و مترادف
گشت امیر مبارز الدین در جواب ملک اشرف فرمود که اگر نیت در استحصال این جانب منبعث
از محض اخلاص است مولانا شمس الدین صاین قاضی که از امیر حسین برگشته بملک اشرف
پیوسته و پیوسته در معادات این جانب کمر اهتمام بسته در قید اسار باید آورد و بدین جانب
فرستاد و ملک اشرف چون ادراک مطلوب بآن ملتمس محصور شناخت مولانا شمس الدین را گرفته
نزد امیر محمد روان ساخت و امیر محمد مظفر اعتماد نمود و سلطان شاه خاندار را با سه هزار مرد
روان ساخت و ملک اشرف ابرقوه غارت کرده و اسیر گرفته متوجه شیراز شد و امیر شیخ
ابو اسحق خبر یافته باستعداد مقاومت قیام نمود و ملک اشرف بیک منزلی شیراز رسید عرب جاندار

نمایند از نوکران امیر شیخ حسن کوچک از جانب تبریز رسید و در گوش ملک اشرف سخنی گفتی ملک
اشرف بیچاره بر روی نهاد و در گریه شد امیر یاغی باستی رسید که سبب گریه چیست گفت برادرم
شیخ حسن را خاتون اوغرت ملکه قصد کرده است و شرح این سخن خواهد آمد انشاء الله چون یاغی
باستی و ملک اشرف برین حال وقوف یافتند اگرچه بحقیقت شادمان گشتند اما از روی اظهار ملالت کرده
در عزیمت شیراز متردد شدند امیر ملک اشرف میل تبریز داشت و امیر یاغی باستی عزم شیراز به ترغیب
ابراهیم صواب که از اکابر شیراز بود ملک اشرف گفت امر کلی مهم تبریز است اگر باین جزئیات ملتعب
شویم آن از دست برود عاقبت یاغی باستی را نیز میل تبریز شد و سلطان شاه جهان دار
و ابراهیم صواب متوجه تبریز شدند و بقایای این قضایا و شرح قتل امیر شیخ حسن چوپانی در وقایع
سنه اربع و اربعین و سبعمائه مقرر و محرر شود ان شاء الله ذکر محاربه امیر وجیه الدین
مسعود سربدار با ملک معز الدین حسین و قتل شیخ حسن جوری چون احوال امیر وجیه
الدین مسعود و شیخ حسن جوری در سبزوار و نیشابور باتساق امور و اتفاق جمهور منتظم
معمور شد داعیه تسخیر خراسان در نظر همتشان آسان نمود خواستند که هرات را مسخر گردانند
لشکر باران عدد و سپاهی طوفان مدد که از شکوه ایشان ولوله در کوه افتد جمع گردانید قریب
دو هزار مرد شمشیرزن عمر هریکی را خنجری چون شعله آتش بدست متوجه هرات شد ملک
معز الدین حسین آگاه گشت لشکری خون خوار چون تلاطم بحر ذخار از غور و خیسار و بلوچ و خلج و
نکودری و سجزی مرتب ساخته و از دار الملک هرات عازم نیشابور گشتند و آن دو سپاه
هریک شیری زبان و پلنگی دهان بیت غضنفر جوش گردون کوش آهن پوش خاراکش
مصاف اندوز جنگ افروز اعداسوز شیرافکن ۞ در حدود ولایت زاوه بهم رسیدند
و صفها آراسته جوانان جانبین و نوخواستگان طرفین در جولان مبارزت آمدند از
نفیر نای و خروش کوس صدا در طاس نگون گردون افتاده و آواز نعره و فریاد لعمه برون

وقبه چرخ برین رسید **بیت** چنان شد زخم کوس و نعره کوس که گردون سینه محکم کرد در کوس غباها
زره پاره پاره شده چون سرمه در چشم ستاره مبارزان مرز که هنگام جنگ چنگ در گریبان
اجل زدند و کله برد چون گردباد با باد هوا در امیزند کالبرق الخاطف والریح العاصف از طرفین
روان شدند و بهم رسیده لیث و درنگ بحمله و جنگ در هم آمیختند و بضرب زخم سهام و ضرب
حسام سر و سینه شکافته سرها چون گوی در معرکه انداخته و در دستهای جنگان چوگان واز
امواج دریای مصاف و افواج کشتگان اطراف صورت فزع الاکبر نمودار دشت محشر مشاهده شد
وسر هنالک ابتلی المومنون وزلزلوا زلزالا شدیدا معنی خویش اشکار کرد **بیت** زهر سو کشته
چندانی بپیوست که راه جنگ بر لشکر فرو بست زمین از خون مردم موج زن گشت سپرها
خشت و جوشنها کفن گشت تن از اسب سر از تن سرنگون شد فلک دریا زمین صحرای
خون شد در ابتدا لشکر امیر وجیه الدین مسعود غالب آمده و بسیاری از لشکر هرات بقتل رسید
چنانچه از ثقات منقول است که از لشکر ملک که دهجات و صد غات و مزارجات بودند بعد از فتح
احتیاط رفته از هیچ دهچه نبود که کسی بقتل نرسید در چنین حالتی ملک متحیر مانده بر سر پشته راندو فرمود   ا ب ۱۴
تا نقاره ها کوفتند و علمها برپای کرده یاران خود در اول مبدا که یکبار بموجب الامور بخواتیمها حمله
کنیم **بیت** تا قبضه شمشیر بالا ید خون تا آتش اقبال که بالا گیرد قریب سیصد سوار پیش ملک
جمع آمدند امیر مسعود در انظر ایشان افتاد با آنکه اکثر لشکر او باو که مشغول بودند متوجه ملک معز
الدین حسین شد و شیخ حسن در عقب او ناگاه شخصی هم از لشکر شیخ حسن را زخمی زده هلاک ساخت
و شیخ حسن امیر مسعود را گفته بود که اگر مرا واقعه پیش آید زنهار توقف نکنی چون امیر مسعود آگاه
شد بنابر وصیت شیخ روی بهزیمت نهاد و لشکر ملک در عقب پسر بداران رفته سربداره
بعد از آن که دل بطوع خوش کرده بودند بعضی در قتال ایشان راندند و جمعی راه فرار رفتند و ملک
اسلام معز الدین حسین کرت را الطیفه و ما النصر الا من عند الله از پرده غیب روی نمود و سعادت

سعادت واقبال ورایت مسعودی که با ذروه افلاک لاف برابری میزد در خاک مذلت نگونسار
گشت و ملنگ کلاه با شیر فلک شاهی مینمود در دست روباه مکر و خدیع روزگار گرفتار ماند امیر
فخر الدین محمود بن یمین المستوفی را گرفته پیش ملک آوردند و ملک معز الدین او را از نهب
فرمود و در شرح تأسف دیوان او که در آن معرکه ضایع شده قطعه دارد چند بیت ثبت
افتاد بیت گر بدستان بستد از دستم فلک دیوان من : شکر ایزد آنکه او هم ساخت
دیوان با منست : ور ربود از من زمانه سلک در شاهوار : زان چه غم دارم چو طبع گوهر افشان
با منست : ورز شاخ گلبن فضلم گلی بربود باد : گلشنی پر لاله و نسرین و ریحان با منست :
ور تهی شد یک صدف از لولوی لالای من : بحر گوهر خاطری چون بحر عمان با منست : و
این قطعه تمام در مدح ملک معز الدین حسن است ملک را چون این فتح روی نمود مظفر و منصور
بمستقر دولت معاودت نمود خزاین زر و گوهر مسعودی و لشکر از آنچه بود بسیاری افزون
بر مصداق ان الانسان لیطغی ان راه استغنی علم بی نیازی برافراخت و رایت پادشاهی
تا بعیوق مرتفع ساخت ذکر وقایع سنه اربع و اربعین و سبعمائه از معظم وقایع
این سال قتل امیر شیخ حسن بن تیمور تاش بن چوبان است و صورت واقعه چنان است
که چون امیر شیخ حسن ممالک آذربایجان و اران و موغان مسخر گردانید لشکری با سلیمان خان
بروم فرستاد و آن لشکر منهزم باز آمد امیر شیخ حسن فرمود که امیر یعقوب شاه را به بهانه تقصیری
که در روم کرده بود گرفتند و خاتون شیخ حسن عزت رومی بود و میان وی و امیر یعقوب شاه
قضایائی نهانی خاتون تصور و توقف بر آن قضایا متوهم شد و بموجب لا راد لقضائه
و لا معقب لحکمه تعالی چو بر شود دیگر دانندش : دو سه زن را که در تمام احوال آن محرم
محرم بودند متفق ساخته شب سه شنبه بیست و هفتم رجب سال مذکور امیر را در خفیه بخصیه
کردند و خواجه سلمان در همعنی قطعه بردارد بیت ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چل و چار :

در اواخر رجب افتاد اتفاق حسن زنی چگونه زنی جز جزات احسان بزور بازوی خود خصیتین شیخ
حسن گرفت محکم و می فشرد تا بمرد و برفت زهی قحبه زنی خانه دار مردافکن و سر آن آنکه
که بر خفیات امور و مشکلات اسرار وقوف توان یافت و با حوال مکر زنان و ثبات کاری
و بیوفایی ایشان علم محیط نشود انکار کنند و شبی که خاتون این حرکت کرد صباح از وهم
گریخته بجایی رفت و هر که خبر داشت متفرق شد و دو شب و روز پنهان ماند و از ضیافت
شیخ حسن و بار را در آن خانه مجال گذار نبود اما خادمه طلب کرده فرستادند تا بار دادند که امیر
بیرون می آید خادمه در خانه رفته خبر شیخ حسن که مرده افتاده و بالش بر دهن نهاده کسی را
ندید روز سیوم اتباع شیخ حسن آگاه شده آن قحبه نابکاره را قاتلان بدست آوردند و زاری
زار کشتند و اجزاء خاتون را بسر کاردی بریدند و می خوردند و حکایتی غریب منقولست
یعنی روزی که شب این واقعه وقوف یافت امیر شیخ حسن از مولانا فخرالدین جاربردی
که سرآمد علمای تبریز بود سؤال فرمود که اگر اعلا شخصی را ناگاه فرو گیرند و او را مجال گفتن کلمه
توحید بزبان و بدل نیز نباشد آن شخص مسلمان مرده باشد مولانا فرمود که اگر پیشتر نسبت بر مسلمانی
داشته بحکم الاعمال بالنیات هر آینه مومن باشد قاضی مظفرالدین شاه قزوینی در تاریخ او
گفته بیت نوبان زمان شیخ حسن چوپانی : از حکم قضا و قدر ربانی : در سال و ماه و در شب
روز سعیت : بر دست زنش تباه شد پنهانی : امیر یعقوب شاه از حبس گریخته بلشکر خود پیوست
و سلیمان خان اموال امیر شیخ حسن را که رشک مال قارون و از خزاین پادشاهان جهان
افزون بود تصرف نمود و با امرا و ارکان دولت عنایت فرمود بیت یکی را دگر کرده بخورد و
بمرد : یکی رنج نا کرده خوش برد و خورد : و سلیمان خان فوج حسن بن امیر حسین بن امیر چوبان را
که در حبس بود به قتل آورد و در زمستان به قراباغ رفت و حاجی حمزه مولائی و چوبان اختاجی را
که تمکین او نمیکردند بناچار امارت الوس داد و حاجی یعقوب شاه که از ایشان راه و چاه زیادت

زیادت بود وچون رسید امارت وادند واجب نمود چون این احوال موافق استقلال
بود خواستند عاقبت ملک اشرف و یاغی باستی کرد و چون نزدیک رسیدند پشیمان شدند اما سود
نداشت **ذکر ملک اشرف و یاغی باستی که به تبریز آمدند و سایر وقایع** امیر ملک و امیر یاغی
باستی چنانکه سابقا ذکر رفت توجه جانب شیراز فسخ کرده عازم اذربایجان شدند و نوروز سلطانی
سلطانیه رسیده عزم اوجان کردند و به تبریز آمده شهریان بر ضعف حال لشکر ایشان استهزا می
کردند و بجنگ رسیده عوام را طاقت نمانده گریختند مولانا نظام الدین غوری و مولانا تاج
الدین کوکهی و دیگر معارف بشفاعت آن فتنه را نشاندند و امرا به شنب غازان فرود آمدند
و پیش ازین امیر شیخ حسن چوبانی امیر سیورغان را در قلعه حصار روم حبس فرموده بود و بعد از
واقعه اوبروت نام کوتوال الجار اکشه بر قلعه مستولی شد و خزاین بر داشته و اسعد او سفر کرده
ایلچی پیش ملک اشرف فرستاد و اظهار یکجهتی نمود و ایشان نیز بعزم دیدار استقبال کرده در
معموره بهم رسیدند و از آنجا بقصر طاق و کوچه تنکلر که ییلاق امیر چوبان بود آمده قرب دو ماه
بخرمی گذرانیدند و غلبه انبوه بر ایشان جمع شده چون خبر اجتماع شان به سلیمان خان و مردم منتشر
رسید مجموع متفرق شده سلیمان خان بدیار بکر رفت و حاجی حمزه مولائی و محمد علی شاه وزیر
وطال کرجی پیش امرا آمدند و برادران امیر یاغی باستی و امیر سیورغان فرسنگی از امیر اشرف
دورتر می بودند عماد الدین سراوی تجملی پیشخانه نموده و خیمه و اسباب گذاشته قبول
امیر سیورغان شد و تقریر کرد که ملک اشرف نوکران را جبه پوشیده بر سر شما می آید و نیم
شب بملک اشرف خبر می رسد که از آن طرف مسلح شده قصد تو دارند و از طرفین تا روز
بر پشت اسب منتظر یکدیگر بودند چون روز شد ملک اشرف فرستاد که ما هنوز مملکتی نگرفته ایم
که سبب مخالفت شد با این فتنه از چه خواست ایشان گفتند عماد الدین سراوی چنین گفت
ملک اشرف سوگند بغلاظ و شداد یاد کرد که ازین خبر ندارم اگر ارادت موافقت است عماد الدین

را فرستاد ایشان عماد الدین را روان کرده ملک اشرف بقبل آورد و باتفاق عازم تبریز شدند
اهالی تبریز سیورغان و یاغی باستی را بزرگتر می دیدند و ملک اشرف را این معنی ناملایم می آمد بیم
کرد که مغول را در شهر نشستن خلاف یوره جنگیز خان است دامن کوه سهند علف خوارهای نیکو
است ایشان نیز صلاح چنان دیدند اما تعلل میکردند ملک اشرف متوهم شده بیرون شده
و چند روز در دامن کوه سهند گذرانید شبی امیر جلال پسر امیر قتلغ شاه غازانی از تبریز آمده به
ملک اشرف رسانید که سیورغان و یاغی باستی لشکر محکم کرده امشب بر تو شبخون می زنند ملک
اشرف مردم خود را مستعد جنگ ساخته صحرا را آتش زد و تا روز سپاهیش بر پشت اسب بودند روز
دیگر با سامتی کرده با برادر مصر ملک متوجه شد روان شدند و یک شهر شنیدند که سیورغان و یاغی
باستی در شب کوچ کرده بجانب خوی رفته اند ملک اشرف همچنان متعاقب ایشان شد و ایشان
از دامن کوه نخجوان گذشته در معموره نزول کردند و ملک اشرف همچنان میرفت تا صحرائی ها
اغنایاد بهم رسیده جنگ در پیوستند و از طرفین کوشش و کشش تمام رفت عاقبت سیورغان
و یاغی باستی هزیمت شده امیر حسن ایکانی رفت و ملک اشرف ظفر یافته در یاتیل در صحرای
سلکور که وقتی شهری بود نزول کرد و نوشیروان نامی که قبچاجی او بود از براد کاویان بر تخت نشاند
نوشیروان عادل نام کرد والسلم ذکر پادشاهی ملک اشرف و مدت حکومت و نتیجه احوال ملک اشرف
بعد از فتح بگنجه آمد و امیر سیورغان و یاغی باستی بموضع بانی رفته قاضی محی الدین بردعی و فخر الدین
حسن را فرستاده صلح طلبیدند و ملک اشرف راضی شده باز سیورغان پشیمان شد و از یاغی
باستی جدا شده بدیار بکر رفت و ملکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ در دیار بکر سیورغان را تعظیم
بسیار کرد چون مجال یافت خاطر از وجع ساخت و یاغی باستی بملک اشرف پیوسته یکدیگر را
بغایت متواضع بودند و باتفاق عازم تبریز شده در راه حاجی حمزه مولانا حسین اسفار ملک
اشرف بپایان رسانیدند و ملک اشرف در تبریز بدرب ری نزول کرد و یاغی باستی بدرب چهارمنی بعد

بعد از چند روز ملک اشرف باغی باسطی را گرفته پیش خود برد و بنوعی قصد کرد که بمجلس اطلاع
نیافت و آوازه انداخت که باغی باسطی گریخت و ملک اشرف در حکومت استقلال یافت ذکر
احوال امیر مبارز الدین محمد مظفر در چند سال چون امیر مبارز الدین محمد از انتظام امور کرمان فارغ
شد روی باستخلاص قلعه بم آورد و آن قلعه ایست که از بلندی بایوان بعمارت سلیمان علیه
السلام اشتهار یافته و در تاریخ ملوک عجم ذکر آن بدین مفهوم داده باقی مانده ملوک جهان اکنون
آن چند صید عنقا مانوس و صنادید ایران از استخلاص آن چون تسخیر قلعه سپهر نا امید اخی
شجاع الدین خراسانی که باقدام تهور بر معارج رفعت ترقی نموده و در میدان شجاعت
گوی جلادت از بردلان روزگار ربوده بیت دران قلعه کین کهن تازه کرد ز خروجی
نه بر وجه اندازه کرد واخی شجاع الدین قرابت پهلوان ابو مسلم بود که در خدمت پادشاه
ابو سعید قرب تمام داشت و به تربیت ابو مسلم حکومت ولایت بم یافته بود چون واقعه
پادشاه وقوع یافت اخی قلعه منیع و حصنی رفیع و بدیر از فرمان حکام کرمان باز کشید
و چند نوبت در میدان محاربت گوی سبقت در خم چوگان مکنت آورده و به سر پنجه اقتدار
و دست شجاعت ایشان پیچیده دعوی استقلال کرد و درین ایام که جناب مبارزی مملکت
کرمان در فرمان آورد اخی همان طریق جاده عصیان مسلوک داشت و اگر چه پیش از آن
کلاغی بر کلوخش نمی نشست چون عقابی بر سر آن کوه سرکشی پیشه گرفت و هر چند در زمان
سابق چون بوم خاندان معمور ندانست از پستی آن قلعه فرهمائی در ضمیر آورده چون این صورت
بر لوح ضمیر امیر مبارز الدین محمد نقش بست عزم تسخیر آن قلعه جزم فرمود و از ملوک قدیمی آن
قلعه شاه قتلغ شاه نیز محرک این معنی بود جناب مبارزی با جمعی که غبار معرکه را توتیائی دیده
دولت دانستندی و آب حیات را از ظلمات رزمگاه جستندی به ظاهر شهرستان بم نزول
کرد اخی شجاع الدین چون شهر و قلعه را جمعی مشحون بیافت که صف قتال را خون خنجر افتاب

میشکافتند و فوجی ملازم داشت که چون خسرو شیر سوار گردون چشم ستاره را منهزم میگردانید
صف قتال آراسته در مقام مقاومت آمد چون صفیر سهم باران اوران خنجر و شمشیر بدل شد و قلاب
نیزه در دامن زره چون چنگل شاهین بسینه دراج درآویخت درحال عقاب رایت جناب مبارزی
بجناح فیروزی در پرواز آمد و تباشیر صبح نصرت دمیدن گرفت اخی شجاع الدین چون از
مبادی حال دلیل عجز و ضعف مشاهده کرد کشفت وار سر در درون شهر کشید و چون سنگ پشت
استظهار بقلعه کوه باز نهاد و سپاه مبارزی چون حلقه خاتم حوالی خطه بم در زیر نگین آوردند
و شاه شرف الدین مظفر با لشکری فراوان از جانب کرمان رسید بملازمت پدر مستسعد شد
اخی شجاع الدین هرچند گاه و ناگاه از گوشه بیرون می تاخت و از دلاوران خود تهی چند را
در عرصه هلاک می انداخت هر نوبت که چون غمزه خوبان تیغ می کشید چون سر زلف ایشان
شکسته و پریشان باز میگردید و هرگاه که چون خیل بهار بکان شوکت غنچه شال برافراخت
چون گل از باد صبا سپر میانداخت جناب مبارزی فرمود تا آب در خندق اندازند و فصیل را
با زمین هموار سازند و ان طوایف بلطایف حیل نوبت اول مجاری آب گردانیده ثانیا
طوفان بلا چنان بالا گرفت که بند بیر دفع بذیر نشود و بحکم بلغ السیل زباه موج حادثه بدان
صفت استیلا یافت که اندیشه بمنع ان محیط نبیند و شهر بم چون کوهی زمین درمیان آب
مانده مانند کشتی سرگردان در لجه عمان بود عاقبت فصیل از پا درآمد اما هنوز بموجب
الوثوق بحاجی جنبش دست بهر حشیشی می آویخت جناب مبارزی سپاه را بشاه شرف الدین مظفر
سپرده عازم کرمان شد سال دیگر چون نسیم بهار بقلعه کشائی غنچه برخواست باز آمد اخی شجاع
الدین همچنان کمان کینه را بدست نزاع کشیده و آینه تیغ را بصیقل محاربت زدوده از ذروه
کوه فرود آمده سپاه مبارزی روی بدان گروه آوردند ازان جمله امیر هندو شاه دران معرکه
دست بردی نمود که اگر بهرام پای بند تقدیر نبودی تدبیر غاشیه داری او کردی و اگر رستم زنده بودی

بردی حلقه بندگیش در گوش کشیدی با آنکه در اثنای کارزار از اسب جدا مانده تیغ آبدار دمار از
روزگار ایشان بر آورد چون حرارت آتش کینه از حد گذشت آتش جمعیت مبارزی زبانه زد و لشکر
به هیئت دو فوج قسمت نموده از جوانب شهر را عرصه ناوک تیغ ساخت و بیک حمله شهر را که
بیکر رحش با برج دو پیکر و جار همیشه مسخر گردانید اخی شجاع الدین بمردانی چون فولاد در سنگ
متحصن شد و چون آهن که در چاره و آتش مقام سازد سر در قلعه مقتوا او و جوشن فولاد کشید
و بواسطه آنکه بذروه برج آن قلعه برق آتش بار مبارزی مردی باد تند نتوانستی گذشت و وهم
تیز گام بحوالی بامش بدستیاری اندیشه دوربین نارسیده رسید مدتی مدید تسخیر آن قلعه موقوف
بود و هر چند چهره گشائی آن مطلوب در پرده تعذر می نمود خاطر خطیر مبارزی بای صبر منغبر دو غبار
ملالت بمرات ضمیر راه نمی داد و هر روز اسباب تضایق بر ایشان استوارتر میکردید و چون دشمنان
را جان بلب رسید از مقام شجاعت بمنزل بکیدت نزل کرده پیغام فرستادند که دستی که تیغ مخالفت
باز دیده کجا بدامن شفقت توان زد و پائی که جاده محاربت پیموده چگونه ببساط اخلاص سپرد اگر جناب
مبارزی مرحمت فرموده دو سه منزل باز پس نشیند تا آنها که طریق لجاج می سپرند از کوشه بیرون
روند و مفاتیح قلعه و شهر را به بندگان حضرت سپارند حاکم امیر مبارز الدین ملتمس و مبذول
داشته روی رایت ظفر پیکر از آن خطه گردانید مخالفان بیرون آمده آنچه بدان محتاج بودند
بقلعه کشیدند و آب خندق که سبب ویرانی بود باطراف کشاندند و باز اعلان کلمه عصیان
نمود امیر مبارز الدین عزم استیصال مخالفان جزم کرده بقیه اسباب قدرت و قوت
ایشان از هم فرو ریخت بحکم من قرع بابا و لج ولج ابواب آمال بر روی اقبال گشاده شد
بر مضمون من طلب شیئاً و جد وجد غنچه امید از گلستان دولت شکفتن گرفت و قلعه
مقتوا بعد از سه چهار سال محاصره گشاده شد اخی شجاع الدین را چون در جعبه تدبیر هیچ تیر نماند
در کمان مخالفت محل نزاعی نیافت سپر مقاومت انداخته و تیغ و کفن بر داشته بیرون آمد

وموکب همایون مبارزی چون بخت بلند بقلعه برآمد و اعلام نصرت شعار چون رایات همت عالی
پای بر سقف آن طارم آسمان سای نهاد و اخی شجاع الدین در سلک ملازمان انتظام یافته
بکرمان آمد بموجب حکم جناب مبارزی باستخراج اموال هرموز نامزد شد و از آنجا بنفایس اموال
باز آمد اما سر شرارت نفس و خیال فاسد دماغ او را خالی نمیگذاشت با جمعی عقد جمعیتی
آغاز نهاد و عهود و مواثیق استحکام داد بامید آنکه بتزویر و حیلت شاید آب رفته بجوی
دولت باز آید و جناب مبارزی را از اطلاع برین حال نایره سیاست اشتعال یافته و فرمان
فرمود که او را در قلعه کرمان محبوس دارند عاقبت وخیم غدر طناب عمر او را کوتاه کرد و بنیاد
نهایت بی فرجام ظلم بنای امید او را بدست هادم اللذات خراب کرد ذکر جنگ امیر مبارز الدین
محمد مظفر با اعراب قول دی بر مقتضی الاعراب اشد کفرا و نفاقا اشرار اعراب قوم لاد
نواحی هرات و مرو است و صحرای رود آن و دفنیجان تا سرحد خراسان آتش غارت و
تاراج برافروختند مسالک ممالک مسدود شد و طرایق خلایق مفقود گشت جز نسیم صبا که
بضاعت از عطار چمن داشت کسی برسم تجارت آمد و شد نمیکرد و غیر صبح که در راه یقین
دم صدق و صفا میزد کسی زر و جوهر بصحرا نمی آورد و چون بحکم ماله دار و لا عقار هیچ یک را
در آن ملک ملکی نبود که دستی بر آن نهند بر مضمون ماله قراح و ملا ریاح هیچ کدام بچندان
قماش قادر نه که نظر بر آن اندازند رقم تصرف بر بقاع کشیده و داغ اختصاص بر ضیاع
و رباع نهاده و از بیداد آن ظالمان فریاد مظلومان بآسمان رسیده اما مبارز الدین محمد
بعد از فراغ از استخلاص بم بر شرارت اشرار اطلاع یافته عزم جزم کرده که گلشن مملکت از
خار تعرض آن طایفه بیباک پاک گرداند تا غنچه مراد شکفته جماعت اعراب از طلوع کوکب نصرت
انتساب خبر یافته در بادیه وحشت و دهشت غریق بحر فکرت گشتند اما چون آن حادثه
ثمره افعال خویش میدیدند بحکم لا تجتنی من الشوک العنب باضطرار در مقام مقابله و محاربه آمدند

آینه دلها طرفین صفها بیاراستند بیت دو لشکر نه کویم دو دریای خون ⁂ به بسیاری از دو یک
صحرا فزون شده بر خون ریختن تاختند ⁂ بهم تیغ و رایت برافراختند ⁂ ز پولاد پوستان
الماس تیغ بجوش شد بر وشن برآورده میغ ⁂ در حال از شرار ان کمان سیلاب خون روان
شد و از برق تیغ دیده حیات دشمنان بی نور ماند لشکر مورسا موکب سلیمان ورضه شمار
وچشم ستاره را با آفتاب تیره کذارد باعتبار اعراب خراب خان و مان به سیلاب انقلاب
در معرض انتهاب منهزم شدند حسن فولادی که مقدم ایشان بود از آب تیغ جهان کشای
بآتش دوزخ رفت و بشیر اقبال آیه فتح بمسامع جلال رسانید اموال آن طایفه از جمال و
اغنام و خیول و بغال داخل غنایم دلاوران صف قتال آمد و رایات ظفر آیات مبارزی روی بدار
الامان آورده چند روز بعیشی که مطابق شرع بود قیام نمود ذکر مولانا شمس الدین قاضی
در وقتیکه ملک اشرف عازم فارس بود و از امیر محمد مظفر استمداد نمود و امیر محمد مولانا شمس الدین
قاضی را طلب داشت و شرح آن گذشت مولانا را بیزد آورده مصداق ولا یحیق المکر
السیئ الا باهله بر صفحات احوال او لایح شد تدبیر جز اعتراف به تقصیر و چاره جز بیچارگی ندید
التجا به جمعی اکابر یزد برد بوسیلهٔ شفاعت ایشان جناب مبارزی مرحمت فرمود و بمقتضای
العفو زکوة الظفر صحیفهٔ جرایم او را بزلال عاطفت فروشست بیت چو دشمن کند
پوزش در کناه ⁂ تو بپذیر و کین گذشته مخواه ⁂ بمکارم انعام و مراسم اکرام مشرف گشته در سایه
رایات مبارزی متوجه کرمان شد و قلعه سیرجان که از امهات قلاع ایران است و بر کیوان
از بیم مصادمه رجیش چون پلنگ گرد کمر میگردد و نسر طایر از وهم مجاوره ذروه آن چون
عنقا آشیانه در قلعه کوه میکند بیت از بلندیش فرق نتوان کرد ⁂ آتش دیده بان ز برج
حمل ⁂ در تصرف مولانا شمس الدین بود و خواجه عماد الملک در انجا به نیابت او متمکن التماس کرد
که قلعه را تسلیم نماید اما عنان حل و عقد در قبضه او باشد بدین موجب مقرر شده مرسوم هر سال مبلغ

صد هزار دینار قرار گرفت و بتغلیظ ایمان سوگند یاد کرد که با دوستان جناب مبارزی دوستی کند
و با دشمنان دشمنی ورزد و جمعی کرمانیان به ملازمت او راضی شوند و امرای ایران درخواستند
که التماس نمود که بشیراز رود و نزاعی که میان شیخ ابواسحق و امیر محمد مظفر است مرتفع سازد
مگر آنکه ابرقوه و شبانکاره از دیوان فارس داخل یزد و کرمان باشد و وسایل دوستی بذرایع
شوند و خویشی موکد گردد و جناب مبارزی بذل این ملتمس علاوه سابق الطاف ساخته هرچه
آرزو و امانی دست رس بود از اسباب تجمل مرتب فرمود و مولانا را اجازت داد چون مولانا
بشیراز رسید قضیه کرمان و قبول مهمات بر طاق نسیان نهاده وزارت امیر جمال الدین شیخ
ابواسحق روی در ترقی نهاد بشرکت مرتضی شهید غیاث الدین علی یزدی و تقبلاتی که بعهود
و ایمان مستحکم ساخته بود در حاشیه ضمیر او نگذشت شعر کان لم یکن بین الحجون الی الصفا
انیس و لم یسمر بمکة سامر

ذکر استیلای امیر جمال الدین شیخ ابواسحق بر ممالک پارس و عراق

چون ملک اشرف و یاغی باستی بسبب قتل امیر شیخ حسن کوچک از نواحی تبریز عازم آذربایجان
شدند چنانچه سبق یافت پایه جاه امیر شیخ ابواسحق روی در ترقی نهاد و گوی حکومت
مملکت فارس بخلو المیدان در خم چوگان اقتدار آورد و بارده ایالت آن ولایت بعدم النزاع
در مضمار کامرانی راند لشکری بی اندازه از همه طرف بر او جمع شده پای از درجه امارت بذروه
سلطنت نهاد و در مملکت سکه و خطبه بنام خویش کرده تاج و تخت و دورباش
برسم سلاطین بیاراست خواست که جوانب و اطراف مملکت او فرمان فرما باشد ایلچیان بهر جانب
فرستاده بمطاوعت دعوت کرد اکابر اصفهان انقیاد و حاکم هرموز مال فرستاد و یوما فیوما
عظمت و ابهت در تزاید بود **وقایع سنه خمس و اربعین و سبعمائه** چون امیر شیخ ابواسحق
اطراف مملکت را منقاد ساخت از امیر مبارز الدین محمد مظفر همین توقع داشت و همای همت
مبارزی بسر دام کسی فرو نمی آورد **بیت** عنقا شکار کس نشود دام باز چین کانجا همیشه باد

بود بار سبب دائم را امیر شیخ ابو اسحق لشکر فراوان بجانب کرمان کشید و در منازل الجا امکان
خرابی بود بظهور آورده تا بظاهر جیرخان نزول آمد امیر محمد که قلعه امرجان را از مولانا شمس الدین
صاین قاضی ستانده بود و پهلوان علی وارکی را کوتوال ساخت و پهلوان عاقل با کاه صباحی سپاه
شیراز گرد شهرستان مرجان درآمدند و چون پهلوان مجال مقاومت نداشت با مخصوصان در
قلعه بالا متحصن شد لشکر شیراز آتش تاراج در محلات زده دود از خان و مانها برآوردند خلایق
روی بقلعه آورده هزار آدمی بل زیاده در زیر دست و پا هلاک شدند پدر جگر گوشه را زمین می رسید
چهره دلربا بش بخون آغشته میدید مجال آنکه دستگیری کند نبود پای بر سر او نهاده میگذشت و
عاشق مهجور منظور را از لف پریشانش بخاک معفر مشاهده می نمود فرصت آنکه استخبار حالی کند
نه قصه من بکار اسه فقد ربح میخواند و تجاوز میسر نبود لشکر بپای قلعه رسیده دیدند که پای جاده
بر سطح بام او نمی رسد و قران انجم از فرود برج احسان می افتد امید از فتح الباب بر داشته
عنان بصوب کرمان انعطاف دادند و در بهرام جرد خبر یافتند که امیر مبارز الدین محمد از لشکر
اوغانی و جرمائی و اعوان احشام و نوکر خاصه سپاهی آراسته و نوک شمشیر خون ریزشان
چون غمزه خوبان در دلها قرار گیرد و پیکان کوه گذارشان چون تیر مژه دلبران عقل از
دماغ غبار یابد و در ظاهر کرمان منتظر است ارکان دولت امیر شیخ ابو اسحق صواب آن دیدند
که سخن مصالحه در میان آرند حضور امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب التماس کردند و او پیش شیرازیان
رفته ایشان را بهر گونه تعبیر بسیار کرد و مصلحت چنان دید که نادره که صادر شده بلطف
عذر خواهی از میان بر داشته بجانب شیراز مراجعت افتد امیر شیخ ابو اسحق را این صورت
ملایم طبیعت افتاد و عنان عزیمت بصوب شیراز معطوف ساخت و امیر ابراهیم با ایشان
مواضعه کرده از جناب مبارزی استجازه نموده بر عقب رفته در شیراز وزارت یافت و مقالید
امور مطالب جمهور در کف کفایت او بود مداخل فواید بر مباشران اشغال فرو بست و ابواب

منافع مسدود ساخت تا یکی از رنود باغوا رجمی مرغ روح او را به صفیر تیر از قفس کالبد پرانید و بنای
حیوات او را به پیکان جان شکار خراب گردانید و سید غیاث الدین علی یزدی و مولانا شمس
الدین صاین دو وزیر شدند و بمقتضی شرکت با یکدیگر نزاع کرده مولانا مغلوب می آمد صواب آن
دید که خود را به کناره اندازد تا عیب او ظاهر نشود التماس کرد که بجانب هرموز رفته استخراج
اموال آنولایت نماید و متوجه شده اطراف سواحل را خراب ساخت و بظلم و بیداد خانها برانداخت
ذکر ملک اشرف ملک اشرف بر ملک برادر خود مستولی شده مملکت اران موغان و آذربایجان
مضبوط گردانیده زمستان بقراباغ رفته کاوس پسر کیقباد حاکم شروان و شماخی جد امیر شیخ
ابراهیم که با وجود پدرش کیقباد حکومت او داشت پیش ملک اشرف آمد تعظیم تمام یافته بکلاه
و کمر مرصع سرفراز شد و چون بمجلس می آمد بر پای او قیام می نمود ناگاه ملک اشرف امیری را
بقتل آورد کاوس چنان حرکتی مشاهده نکرده متوهم شده بجانب شروان گریخت و با ملک
اشرف یاغی شد ملک اشرف خواجه عبدالحی واحی شاه ملک را بعذرخواهی فرستاده از بهر
کاوس و پدرش کیقباد کمر شمشیر و کلاه مرصع و خلعتهائی گرانمایه روان کرد و دختر ک
کیقباد که خواهر کاوس بود از بهر خود خواستگاری نمود کاوس بخود استقبال ایشان را در
مرداب فرود آورد و نزول و علوفه بسیار فرستاد و رعایت بیشمار کرد و جهت ملک اشرف
پدبهای پادشاهانه مصحوب ایشان روانه ساخت و گفت ما را چه قدر آن باشد که ملک خود را به ما
مشغول گردانند و اما دختر خواهد ملک اشرف بسبب جوانی صواب نیست که باینچنین مشغول
شود اما چون زمستان آخر شده بود و مجال جدال نمانده از قراباغ کوچ کرده بتبریز آمد و
آن تابستان بعیش گذرانید **بقایای احوال این سال** امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد
داد عیش میداد و امیر ارتنا بفرمان او در ممالک روم حاکم آن مرز و بوم و بعضی قلاع
روم در تصرف جوبانیه محکوم و امیر عثمان در حدود برسا ارتنا را گردن نمی نهاد و اولاد و امان

زاهان ناحیت انکوریه با قونیه در تصرف داشتند و میان انجماعت پیوسته منازعت بود
و شیراز و اصفهان در فرمان امیر شیخ ابو اسحق و امیر مبارز الدین محمد مظفر حاکم یزد و کرمان
و طغا تیمور خان در خراسان نام سلطنت یافته بجرو دماز مازندران مقیم بود و امیر وجیه الدین
مسعود سربدار در حدود دستمدار کشته شده و بعضی گویند قتل او در سال ماضی بود و جمعی برانند
که در جنگگاه ناپدید شد و در میان کشتگان جستند و نیافتند معلوم کس نشد که بر آن
میر پهلوان ∴ گیتی چه کرد چون بسر آمد بر و جهان ∴ اندر کدام بیشه شد از چرخ دون نگون ∴
و اندر کدام خاک شد از بخت بدگمان ∴ و خواجه نظام الدین یحیی کراوی سردار سربداران
شد پادشاه طغا تیمور خان خواست که پیش از آن که عقد جمعیت ایشان انتظام یابد دفع
ایشان نماید لشکری نامزد سبزوار کرد و خواجه نظام الدین مقاومت نموده آن لشکر را
کاری پیش نشد امیر ارغون شاه با فرزندان در ولایت طوس و مشهد و ابیورد و نیشابور
و ملک معز الدین حسین بعد از شکستن امیر مسعود قوت یافته لشکر بقهستان کشید و چند قلعه
مسخر ساخت و سپاه بسیار تا اندخود کنار آب آمویه برد و تاخت کرده چهارپای بیشمار
گرفته باز گشت و در ماوراء النهر پادشاه غزان بن یسور و امیر قزغن جنگ کرده چشم
قزغن را تیر رسید و غالب و مغلوب نشد تا آنکه امیر قزغن مظفر گشت وقایع سنه
واربعین و سبعمائه مولانا شمس الدین صاین قاضی زمستان در سواحل هرمز گذرانیده
اول بهار روی بسردسیر کرمان آورد و هزاره اوغانی و جرمائی که دران حدود بودند تمکین
دعوت و دوام کمیت رقبه ایشان را بدانه فریب در ربقه طاعت کشید و عرض حاجات
بجناب مبارزی مرفوع میگردانید و آن جناب نیز بتاکید عهود سابقه ملتمسات مبذول میفرمود
اما غیبت جرباد استکبار فایده نداد و از شیراز عبد الملک پسر او می نوشت که سید
غیاث الدین یزدی در اوج اعتبار رست و باز آمدن موجب انکسار مسعی میباید کرد که کرمان

افتد از آبدار اشفتکی تخت برستان اندیشه استیلا و استقلال کرمان در ضمیر او جاکرفت شد خود که از صبح خرده
بین و ستارامین سست نقض نقض عهد و ابهر زبان بیان میکرد اما ابواب اصف مباسیر خذلان
مسدود بود حدیث اقبال نمیشنود با امید موافقت جمعی مغولکان و اخشام مغرور شد و روی بکرمان
آورد با هزار سوار شیرازی بکمک او و هزار سوار اوغانی و جرمائی و جمعی دیگر از هر جنس و امیر مبارز الدین
محمد مظفر خبر یافته با انکه وجع مفاصل داشت با یکهزار و پانصد سوار باعتماد بخت بیدار پای در رکاب
آمدن نور آورد و عنان مرکب جهان پیما بدست عزیمت سبکبار سپرده در حدود وروان و نقبین
بهم رسیدند قبل از تعبیه جنگ و تصفیه صفوف بر یکدیگر تیرباران کردند و نوک پیکان به پیشانی کمان از
روی تقلب نهاد و چون سفارت سهام زبان آوری حسام مبدل شد در صولت اول غنچه
دولت مبارزی شکفتن گرفت و نهال سعادتش از نفحات نصرت بالا کشید و ریاح اقبال
گرد ادبار بر چهره حال دشمنان هزیمت غنیمت دانستند و سپاه مبارزی در پی تاختند امرا و وجوه
عظما چون سید مظفر الدین حسن عضد و غیره در قید اسار گرفتار شدند مولانا که باعث این
فتنه بود چند انکه خواست اسب تازد قوادم باد پایش بچنگال اجل موعود بسته بود و جاده خلاصش
بشامت کفران نعمت مسدود نمود و [illegible] پیمان شکن مرآینه کرد و شکسته حال ∴ ان العهود عند
ملیک النهی ذمم ∴ عاقبت به تیغ انتقام خدام مبارزی شربت سمام چشید و بشمشیر تیز باده سیر او
منقطع گردید سر پر سودائی او را بهین جناب مبارزی آورده عبرة للنظار بهر جانب دیار و بلاد
شکر نعمای الهی بجای آورده رایات نصرت آیات بسعادت و کامرانی و نیل آمال و امانی بدار الملک
کرمان معاودت نمود

ذکر یاغی شدن امراء اوغانی و جرمائی با امیر مبارز الدین محمد مظفر

بعد از واقعه مولانا شمس الدین امراء اوغانی و جرمائی انگشت تحیر میگزیدند و پشت دست ندامت
می خائیدند امیر شمس الدین که مالک رقاب و نافذ فرمان لشکر جرمائی بود غبار عتبه جناب مبارزی
توتیائی دیده دولت ساخته در سلک اولیائی دولت منتظم شد غیاث الدین طغطائی امیر لشکر

انکه اوغانان متوهم شده پناه بقلعه حوالی شهر بردو شهاب الدین را در شمس الدین جرمائی
در قبضهٔ اسیر آورده دران قلعه تحصن شد و پیغام داد که پسر طغطائی در دست سپاه جناب
مبارز نیست اگر اطلاق فرمایند شهاب الدین محبوس را بگذارند و چون مبانی اعتماد پذیرفت و عهود
استوار گردید طغطائی با خیل و حشم در زمرهٔ عبید و خدم مندرج گردید و بسیر رفته و شهاب الدین
آمده و جناب مبارزی شمس الدین و شهاب الدین را بفیض انعام و رشح اکرام سیراب کرده رخصت
فرمود که بخانهای خود روند اما طغطائی در مواجب انقیاد شیوهٔ اهمال می ورزید و امیر نجم
الدین جرمائی اعلام داد که اوغانان هرچند ظاهر ادم بندگی می زنند اما اقدام همت ایشان
طریق اخلاص ثابت نیست امیر محمد مظفر بعشلاق جیرفت رفته خواست تا حقیقت آن صورت
مشاهده کند نشاط و عیش فرمود و مجلس آراست و امرا اوغانی در اثناء مجلس شراب گرفتار
شدند و امرا جرمایی که با ایشان مختلط بودند و هم آن بود که چون صاعقه عقاب و اضطراب
آید شرار عذاب بایشان رسید هر یک تیر بشانی ارزانی فرموده بود تا همین ان سهم السعادت
اثار شقاوت از ایشان بازگردید و از کشاد کمان انتقام تیر محنتی بایشان رسید و دولتشاه
که مقدم امرا اوغانی بود با هفت امیر دیگر عرضهٔ تیغ فنا شدند و علی ملک و علی الاخ را مقید بکرمان
فرستاد و چون همشیرهٔ علی ملک در کنف اهتمام جناب مبارزی بود و یکی از مقربان متعهدان علی
الاخ شد هر دو رخصت مراجعت یافتند طغطائی بر طریق وسوسه راه اختلال امرا جرمائی پیش
گرفت و بیخ مرو سلطنت جادهٔ گمراهی با ایشان نمود تمام لشکر مغول اند و اوغانی و جرمائی با
امیر محمد مظفر باغی شدند شمس الدین کرمان خواست که فرار جوید گرفتار شد طغطای باتفاق
شیخ علی الاخ و علی ملک و شهاب الدین طریق خلاف سپرده بقلعهٔ سلیمان که از رصانت مبانی
بیاختهٔ عنایت عفاریت شهرت یافته پناه بردند امیر مبارز الدین محمد آگاه شد شرف الدین
شاه مظفر را فرمود که با لشکر بکه یا سید تیغ جهان سوز آتش در قعر دریا اندازد و از غمام حسام روی

زمین را دریای خون سازند بپای قلعه نزول نمود و مخالفان در حوالی قلعه دره تنگی را مامن ساخته

جناب مبارزی عساکر منصور را بقلع و قمع مخالفان مامور کردانید غریو کوس صخره شکار صدای

شوکت در کوش انداخت و از زلزله های کوه شکن را دل از جائی ربود هیبت یک حمله آن

همه کوه که سر بکمر جوزا می زد از تصرف دشمنان باز گرفت که شکنانی که بسیم در مضایق آن

افغان و خیزان می رفت در قبضه تسخیر آورده نفایس اموال بدست لشکریان افتاد و بقیة

السیف خود را بقلعه سلیمانی انداختند و دران ذروه کیوان سای قواعد وثوق

مستحکم ساخت شجاعان چون برق رخشان بران کوه رفته شاه شیردل شرف الدین مظفر

چون پایه قدر خویش قصد بالا کرد و بجائی رسید که با موزه مجال گام زدن نماند موزه را

از پای انداخته با گرز گران سنگ سبک وی بدر قلعه آورد و اهالی قلعه دفع آن سیل انتقام را

به سنگ باران پیش آمدند و موج آن دریای اسفنه را بکوه پارها پس نشاندند زخمی مولم بر روی

شاه مظفر رسید و همچنان رفتن اقدامی نمود و یکی از خواص مرات نموده گفت

تو خود یکسواری و گرز آهنی ٭ سپاهی بسوهان امیر منی ٭ بهزار فسون اورا بعسکر همایون آوردند

و مردم قلعه چون مرغ روح را در منقار عذاب دیدند شفعا برانگیخته خضوع و مسکنت معروض

داشتند مضمون آنکه موکب همایون یکدو فرسنگ پس نشینند تا ما قبل و حشم و متعلقان از روی

فراغت بجاهای نشانیم و عزیمت خاکبوس نمائیم جناب مبارزی یکمنزل پس تر نشست ایشان

از ضیق النفس محاصره خلاصی یافتند گردن تمرد و عصیان برافراشته چهره بی آزرمی سرخ

کردند و پای از محل نزاع فراپیش نهادند و چون جناب مبارزی برین مکیدت اطلاع یافت

جمعیکه وسیلت این حیلت شده بودند همچنان در قید اسار بودند جمله را شربت هلاک چشانید

و بواسطه آنکه هوا روی بگرمی آورده بود آن مهم را چند روز توقف فرموده بجانب کرمان معاودت

نمود ذکر احوال ملک اشرف ملک اشرف را در خود مصر ملک را در قبض آهنین کرده

كرده جيحي خان داد و خواجه علي دالكس بهادر در تبريز بقتل آورد و ارتق پسر خواجه مجد الدين رشيدي را
گرفته تقلو بر كله فرستاد و زمستان بقراباغ رفته غلام خود محمد رومي را كه معتبر او بود با دو
هزار مرد مكمل در تبريز نشاند محمد رومي طغيان نموده ارتق رشيدي و چند كس ديگر را از بند
خلاص كرده با سعد او تمام متوجه شيراز شد و ملك اشرف اين خبر نا ملايم شنيده اگرچه در زمستان
بود به تبريز آمد و بقيه زمستان آنجا گذرانيد وقايع سنه سبع و اربعين و سبعمائه
و ذكر محاربه امير غزغن با غزان سلطان و قتل غزان خان درين سال سن
امير صاحب قران كوركاني تيمور از ده گذشته بود امير غزغن در ممالك ماوراء النهر بر غزان
سلطان بن يسور كه از اولاد چنگيز خان بود استيلا يافت و او را بقتل آورد و هرچند سخن
مخالفت ايشان گذشته سبب خلاف مبين سازيم و گوييم غزان سلطان بر سرير سلطنت
متمكن شد مجموع بلاد ماوراء النهر از حدود قراخواجه تا اقصي دشت قبچاق و از نواحي خراسان
تا حوالي آب سند فرو گرفت و در حكومت امداد يافت و پادشاهي بغايت متكبر و جبار و
مشهور و قهار بود و بقلع خاندانهاي قديم و قمع امراء بزرگ شغف تمام داشت و از
فرط سياست و قساوت قلب كسي را مجال عرضه داشت و داد خواستن ندادي هرچند
واقع شدي متكلمين را عرصه آن نبود كه پيش او عرضه دارد هر دو كس پيش او زانو مي زدند
اكثر آنكه يكي و كاه بودي كه هر دو را حكم كشتن كردي و بر گناه اندك عقوبت بسيار كردي زود
در قهر مي شد و دير با رضا آمد و هر پادشاه كه درشت خوي باشد و مردم از خشم او ترسان اكثر مصالح
ملك ازو مخفي ماند بل عداوت او دارند هر آينه خللها در ملك و ضررها در دين و دولت پديد
آيد مقصود آنكه معاش غزان سلطان نتيجه آن داد كه امرا و اركان دولت زوال آفتاب
عمر و انقطاع ماده حيات او بدعا شب و روز سحر مي خواستند و چون امرا بسيار بقتل آورد
دو كس بطلب امير غزغن فرستاده خواست كه او را در پي ديگران فرستد و امير غزغن

اصابت رای و متانت حزم از دیگران ممتاز بود از قصد او واقف شده سر خروج از [illegible]

طغیان برآورد و به معقول و منقول از خواطر امرا نشاند که اگر امروز در دفع او نکوشیم او خود بتدریج یک

یک از میان برمی دارد اکثر امرا بر مخالفت غزان سلطان اتفاق کرده قول چنگیز خان که پیش

مغولان بمنزلهٔ نص قاطع و برهان ساطع است کار فرمودند و گفتند این جمع را بمنوالی باید از اروغ

سلطنت و دودمان دولت در رسم پادشاهی فرزانه در شرایط شهریاری مردانه بیت

جهان را نشاید ز خسرو گزیر شهی کو سزاوار تاج و سریر گران بنده باشیم و گردن نهیم گرا

تاج و دیهیم و افسر دهیم تا کار را اصل بنیاد باشد بیت بملک پادشه ملک معمور هست بی ملک جسم

ملک بی نور هست کشور را که نیست سلطانی بحقیقت تنی است بیجانی امیر قزغن و امرا از نسل

جغتای خان کسی که خاطر برو قرار گیرد نیافتند و آخرهم تاج برکی یافت دانشمندجه بن هندو

بن نورجان بن ملک بن اوکتای بن چنگیز خان را پادشاهی برداشتند و در اندک مدتی

لشکر بسیار جمع آورده اسباب و امور مهم انتظام دادند و از آن طرف غزان سلطان آگاه شده

با سپاه بی پایان و لشکری گران حرکت کرد و از جانبین بهم رسیده حمله کردند و از طرفین

خلق بسیار و سپاهی بیشمار کشته و گرفتار گشتند بیت ز بس کشته آمد ز هر دو گروه ز خون خواست

دریا و از کشته کوه و در اثنای حرب تیری در چشم امیر قزغن آمد و نور باصره را باطل گردانید

اگرچه درین جنگ پیاده و سوار بسیار بر بساط حرب در دست و پای پیلان جنگی مات شدند

اما فرزین بند امر الکسیحه شاهین بقایم رخ از همدیگر گردانیدند و این حال در شهور سال مذکور

بود امیر قزغن با لشکری که عدد نجوم افلاک در اعداد آن عاجز بود جمعی که در مهالک و اخطار

جان و مال در باختند و تیغ آبدار و پیکان آتش کردار خاک معرکه را باد فنا در دیدهٔ دشمن

انداختند بیت همه گردنکشان گرد افکن همه نیزه زنان تیغ گذار متوجه شد و غزان سلطان

نیز لشکری جرار و سپاهی بیشمار از ممالک ماوراءالنهر فراهم آورد بیت سپاهی بحر امواج و [illegible] رفتار

72

انتار سپاهی ار سپرو کوه و بدار از طرفین در جنبش آمده میمنه و میسره برسم و آئین زینت و زیب زمین
داوند و چون دو کوه فولاد دریکدیگر حمله کردند چون دو دریای مواج در افواج هم افتادند هوا
آورد گاه از گرد سیاه در لباس سیاه شد و زمین معرکه از خون دلیران لعل فام گشت عقاب اجل
در فضای معرکه پرواز آغاز نهاد و شاهین بلا چنگال بهر ارواح مبارزان ربودن گرفت خدنگ
چهار پر در مغز سروران می نشست و سنان جان ستان در تن صفدران وطن میساخت
چون تقدیر حق قدیر چنان بود که دو بکت از دو و مان غزان خان برآمد و خاندان بار خانی دهان
او را سیاه کرد اند سپاه او که شیران بیشه جنگ و نهنگان دریای هیجا بودند از سر داوری عاجز
شده روی بگریز نهادند سلطان بهر طرف که نظر انداخت از مخالفت تیغ تیز و صدمت سنان
خون ریز راه گریز بسته دید دست از جان شیرین شسته پای جلادت در میدان پردلی نهاد
و شمشیر شجاعت کشیده رقم ضعف بر لوح مردانگی نکشید بیت نه یکسان بگردد سپهر بلند
گهی شاد دارد گهی مستمند در مقام ناموس که المنیة ولا الدنیة اظهار کرد و طریق النار
والعار رفت بیت بنام نکو گر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست با وجود لشکر
شکسته شمشیر میزد و جنگ میکرد تا آن زمان که بقتل آمده لشکر او این المفر گویان گریزان
شدند بیت همه کبود لب و زرد روی و سرخ سرشک همه شکسته دل و تیره چشم و خشک
دهان امیر غزغن فرمود که چون غزان از میان رفته کسی در عقب گریختگان نرود و دست
از غارت باز دارند و متعلقان غزان از میان رفتند سلطان را امین گردانیده حلیله
او ترمش خاتون امیر محمد خواجه در نکاح آورد و سرائی ملک خانم پنج ساله بود و امیر غزغن
سجده شکر بجای آورده و نصرتی که بر چنان دشمنی قوی یافت از محض عنایت الهی دانست
احسن کما احسن الله الیک را قدوه ساخته بر موجب ان الله یامر بالعدل والاحسان بندگان
حق تعالی مساعی پسندیده کرد و امیر غزغن امیری عادل عاقل مبارک قدم بود چنانکه در زمان

دولت او مجموع طوایف مرفه و آسوده گشتند و کسی را شکایت از روزگار نماند علما و فضلا و زهاد را
توقیر فرمودی و رعایا و زیردستان را رعایت نمودی و هیچ زبردست زیردست را نیازارد
و در ایام او اهالی ماوراء النهر رفاهیت و جمعیت گذرانیدند **ذکر لشکر کشیدن
امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق بجانب کرمان کرت دیگر** امیر شیخ ابو اسحق را بسبب کشتن
مولانا شمس الدین صاین قاضی آتش غضب در التهاب آمده نایره قهر که خمود یافته بود اشتعال
پذیرفت نهال فتنه که از جویبار عداوت آبخورده بود بالا کشید و موج آشوب که ساکن
گشته بود در اضطراب آمد لشکری چون سلسله نامتناهی که ابتدا و انتها معلوم نگشتی مرتب
ساخت و سپاهی چون طرق ضلالت از حیز بسط تجاوز نموده براست همه چون کوه آهن
سنگدل و فولاد پوش و چون دریا پهناور و با خروش **بیت** یکی لشکر انگیخت کز ترک و تیغ
ز دو زنده برقش برآمد بمیغ و بجانب کرمان روان شد و امیر مبارز الدین محمد لشکر در ظاهر
کرمان عرض داد گروهی چون کوه که سرسبزی از تیرباران کمان دانند و چون فولاد سرخ
روی از آتش جدال نجویند و چون امیر شیخ ابو اسحق رسید جناب مبارزی پشت بکرمان کرده
روی بدیشان آورد و در صدمه اولی ابوبکر احتاجی که روی رزم سپاه شیراز بود جان بقبضه
شمشیر سپرد و چند دور جام حمام بر کند بکر پیموده از طرفین مردم بسیار کشته و خسته گشته شیرازیان
محاصره کرمان عاجز آمدند یک منزل پس نشستند و سایل صلح انگیختند تا غبار فتنه که برخواسته
بقطرات صلاح فرو نشاند امیر مبارز الدین محمد فرمود که حل این مشکل بسنان قاطع تیغ
منفصل رسد و دفع این حادثه بخنجر تیز انجام یابد تا شیراز زده تدارک و مواسا در نگیرد و
با حل اشغه استرضا صورت نپذیرد حالی که در حال سرایت نکند چو شد در مبادی
سرکشی پیش آید **مصرعه** چرا کاری کند عاقل که باز آید پشیمانی امیر شیخ ابو اسحق از صلح مأیوس شده
براه یزد متوجه فارس گشت و در هر کجا باغی از جناب مبارزی بود که بستان ارم از رشک آن

از انگشت تحیر بدندان گرفتی و معمار اندیشه در غرابت وضع آن متحیر ماندی و قصری بر مثال
صرح قواریر آب بر روی خورنق و سدیر پرده زمانه نظیرش خرد در جهان آب و آینه مثالش نمی
دید و سپهر نمونه او جز بدیده احوال نمی یافت چون امیر شیخ ابو اسحق در ساحت آن بستان
نزول کرد بنابر غضبی که از جناب مبارزی داشت داعیه ویرانی آن بقعه از خاطرش سر برزد و تا اشجار
چون چهره خوبان آراسته همچون چشم دلبران خراب کردند و درختانی چون رسته دندان دلبران
منتظم مانند طره پریشان از هم فرو ریخت مراسا که چون خردمندان پایدار بود مانند توبه رندان
در هم شکست و هر نهال که چون قامت شاهدان بالا کشیده بود چون پشت مهجوران منحنی
از ریشه بر سید مصرع درخت افکن بود کم زندگانی ۞ و چون یزد در کنف شهامت سیره
شجاعت شاه شرف الدین مظفر بود از مهریز دراه لقب بیرون رفته متوجه دار الملک شیراز
شد و بخیر و عافیت سعادت ورود آمد **ذکر انهزام لشکر امیر مبارز الدین محمد از**
جماعت اوغانیان هزاره اوغانی و جرمائی در زمان سلطنت ارغون خان بالتماس
سلطان جلال الدین سیورغتمش که جد مادری شاه شجاع بود بمحافظت نواحی کرمان آمدند
و شرح آن در تاریخ ارغون خان مسطور است و در مواضع و مراتع آن ولایت بمرور زمان
اموال و اولاد آن جماعت بسیار شد و چون شعاع تیغ مبارزان پرتو بر آن ناحیت انداخت
ایشان را بشرف مواصلت مشرف ساخت اما هرچندگاه اظهار عصیان میکردند و تفصیل
آن در تاریخ آل مظفر است و چون ایشان مغولند و یاسق داشته اند که شیوه سنت و تعظیم
آن می کرده اند علمای اسلام بتکفیر ایشان فتوی نوشته خون و مال ایشان حلال کرده اند
و جناب مبارزی را بسبب محاربه ایشان امیر غازی گفتند و فساد آن طایفه در آن ولایت
تا زمان طلوع رایت جهانگشای حضرت صاحبقرانی بود القصه چون امیر شیخ ابو اسحق
در ولایت کرمان خرابی بسیار کرده باز گشت جماعت مغولان اوغانی و جرمائی باعلان کلمه

عصیان دیگر بار جرأت نمودند و در اطراف بنیاد خرابی کرده از ترکتاز حوادث را مستاصل ساخته
درونده کرمان و نوبت دانزار با ایشان پیوسته آتش فتنه بالا گرفت تا بآن مرتبه که ایشان
را داعیه شد که با امیر مبارز الدین در صحرا جنگ کنند و لشکر مبارزی از استماع این خبر
استبشار نموده امرا هر یک التماس میکردند که کفایت این مهم مخصوص بایشان باشد تحقیر دشمن از حزم
دور بود اذا اراد الله شیأ هیأ اسبابها واقع است المقدور کائن نص قاطع ؎ چو با
کز دمی کرم کینی کنی :: مبین خود اگر خورده بینی کنی ؛ ب شیر درنده سهمناک ؛ که از نوک
خاری در آید بخاک ؛ جناب مبارزی بی التفاتانه بر سر ایشان رفت و در خاطر ایشان که
هر یک از نوکران در صدد نخست عقد جمعیت ایشان را از هم فرو ریزد غافل از آن که اندیشه
تقدیر چه ظاهر شود فی الجمله در صحرا چاون لشکر طرفین بهم رسیده امیر مبارز الدین حمله کرد و
پای ثبات الجماعت از جائی برده سپاه مبارزی دل بر ظفر نهاده بغارت مشغول شدند و عنان
بعد از هزیمت رجعت نمودند و هیأت مجموع بر یک طرف زده لشکر مبارزی شکست یافت
جماعتی که دشمن از ایشان جز پشت کمان ندیده بود پشت دادند ؎ ندیده زمین
دشمنی بد کمان :: بجز روی شمشیر و پشت کمان ؛ جناب مبارزی را چند زخم مردافکن رسید
و بزخم های بیابانی اسب او از کار رفته و مانده درین اثنا جوی آبی پیش آمد که با وجود ازان گذر داشت
و برق آتش پایی در وصل او فرو می ماند اسپ را مجال عبور نبود و جناب مبارزی از اسب جدا
افتاد و پای مصابرت در میدان مدافعت فشرد و بدست ممانعت تیغ انتقام کشیده چون
شیر ژیان میکوشید درین حال پهلوان صورت و معنی تاج الدین علی شاه بجار که ماثر وفاداری
و مفاخر حق گذاری او تا دامن آخر الزمان طراز آستین فتوت و مروت خواهد بود چون
پاره رستم جنگ جوئی بی خداوند دید جست و جوئی نموده بجناب مبارزی فی الحال فرود آمد
و اسب کشید جناب مبارزی از وفور مکارم اخلاق فرمود که ما را در ذیل مطالب زیاده از وجه

بجنبه بنوجوانی بست خود سوار شو وازین غمزه خونخوار کناری رو اگر عمر باقیست مسبب الاسباب
سببی سازد واگر مقدر غرشهادتست پیش ازین به بیست و سه سال در تربت مقدس حضرت امیر
المومنین علی علیه السلام از واهب بی منت خواسته ایم ذلک ما کنا نبغ ان شیر مرد مبالغه نمود وگفت
بیت نصیب خصم تو باد از غمی بود ما را ❊ وگر ترا که مباد اغمیست ما را باد ❊ جناب مبارزی بران
اسب سوار شده بیرون رفت پهلوان علی شاه که نام مردان وفادار خواهد بود نام او سرجریده
ایشان است بجنگ باز ایستاد و هر چند امیر مبارز الدین اشارت کرد که برین اسب از مهلکه بیرون
ای بصور آنکه اسب تحمل نیارد اجابت نکرد وگفت بیت هزار جان گرامی بخدمت جان رهی
اگر چه نیست گرامی فدای نام تو باد ❊ و مخالفان شمشیرها کشیده قریب هشتصد بهادر را از مردم محمد مظفر
بقتل آمد و اموال بیشمار از قبول تاراج کردند الحکم لله العلی الکبیر بیت زمانه به نیک و بد سپنج است
ستاره گهی دوست و که دشمن است ❊ بعد از سه روز این خبر مولانا کی بصورتی که لایق است بکرمان
رسید شاه شجاع باتفاق خواجه برهان الدین وزیر سواران بهر طرف دوانیده وجهت احتیاط
شهر را محکم گردانید روز دیگر خبر سلامتی ذات مبارزی رسید از کرمان مکتوبی فرستادند افتتاح
به این بیت بیت همه مرده بودیم و برگشته روز ❊ شد زنده گشتیم و گیتی فروز ❊ مصالح و
حوائج فرستاده ارکان دولت در ظل موکب آصفی برهانی استقبال نمودند بیت بزرگان
شهر الهی یافتند ❊ سوی رایت شاه بشتافتند ❊ و شاه شجاع بخدمت رسیده جناب مبارزی
گفت بیت شیری که اسیر سگ شود هم ز قضاست ❊ در دولت و بر بازو فراز بود
و کار مقبلان افتان و خیزان شاید ❊ ذکر ملک اشرف و جماعت سربداریه
در تبریز وبای عظیم بود و ظلم ملک اشرف بغایت رسید و بسیاری جلای وطن کردند و
ملک اشرف از بیم وبا بیرون رفته بقراباغ قشلاق کرد و عازم شروان شد کاوس لشکر
به کنار آب آورده اشرف را کاری میسر نشد بصلح از هم جدا گشتند و درین سال کلو اسفندیار از

از قریه باشتین با چند جوان حمله بقصد امیر محمود تیمور کرد که بعد از خواجه وجیه الدین مسعود که حقیقت
حاکم سربداریه او بود او را کاری از پیش نرفت و مدت حکومت او سه ماه دیگری بود و او را
از میان برداشته امیر شمس الدین حاکم شد و او را الحق بر مزاج مبارک غالب بود و در مرسومات
سربداریه مضایقه می نمود پسرش علی شمس الدین ایشان را وعده میداد که چون ارتفاعات رسد
مواجب تو اجب رسانیم و در وقت میعاد جناب شمس الدین بر سر مضایقه بود سربداریه و متنفر شد
و شمس الدین ممسک را بقتل آوردند و پسرش خواجه کریم علی شمس الدین حاکم شد و شمس الدین کم
از سالی در این جماعت بود وقایع سنه ثمان و اربعین و سبعمائه ذکر محاصره رفتن
ملک اشرف بجانب بغداد و ملک اشرف اول بهار از قراباغ عازم بغداد شد و در یورت سرای ابقا عو
پسهند فرستاد و جیبا و دیده برادر خود ملک اشتر و جمعی امرا مغولان را روان کرد امیر شیخ حسن خبر
یافته خواست که بقلعه کماخ روم رود دلشاد خاتون و خواجه مرجان مانع آمده بغداد را محکم
کردند ملک اشرف رسیده شهر را مضبوط و محکم دید محاصره کرده چند روز متعاقب جنگ کردند
و از بهار دو ماه گذشته و هوا گرم شده بود ملک احمد رومی از مقربان ملک اشرف بکنار دجله
رفته با بغدادیان هم سخن شد ناگاه سواری مجهول از بغداد بیرون آمده برلاچین غلام ملک
اشرف که نزدیک دروازه بود زد و او هزیمت شده وهمی در لشکر ملک اشرف افتاد و مجموع
روی به گریز آوردند دلشاد خاتون بغدادیان را نگذاشت که در عقب روند و از ملک اشرف
هر که به بغداد رفت تربیت یافت و بغدادیان را نگذاشت که در عقب روند و از ملک اشرف
هر که ببغداد رفت تربیت یافت و بغدادیان فتحی بآسانی میسر شد و ملک اشرف به تبریز آمد و
مملکت آذربایجان و عراق عجم و اران و موغان و بعضی از گرجستان و کردستان و ترا امکه
برامرا قسمت کرده مواجب و مرسومات مقرر گردانید و ملک را استقامت گرفته از هیچ طرف
معارضی نداشت و خزاین بسیار از جواهر و زر سرخ و سفید و اجناس جمع آورده سفیده خزانه

بخزانه ترتیب داده و هر جا که در مملکت دانستی که کسی مالی دارد بستدی او را قصد کردی تا مقید
بقلعه فرستادی و هر یک از امرا را گرفته اموال و تصرف کرده امارت به دیگری دادی و در اواخر این
سال بقراباغ رفته عبدالحی وزیر و چند امیر که جانب شروان فرستاد و کاوس و کیقباد بقلاع متحصن
شدند و لشکر اشرف در شروان متحصن شدند و لشکر اشرف در شروان چندان خرابی کردند
که آثار آن بگرجستان رسید **ذکر مخالفت امیر شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر** پیش ازین سید
صدر الدین مجتبی یزدی و ملک نصیر الدین حاکم ابرقوه میان شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر
قاعده مصالحت استحکام داده بودند درین وقت که سپاه مبارزی شکسته شد طمع آن بود
که امرا غایبیان و جرماشیان در شیراز راه نیابند بنابر آن جناب مبارزی خواجه حاجی دیلم که حسن
معاش او دنیا و دینا طراز آستین مفاخر بود نامزد شیراز فرمود تا بتمهید اصول عهد و پیمان
قیام نماید مخالفان پیش از آن رفته و نوازش یافته بوعده امداد و معاونت مستظهر بودند
چون خواجه حاجی رسید امیر شیخ از آن صورت منفعل گردید و جهت مصلحت امرا او عمانی را
مقید ساخت و خواجه حاجی را اعزاز نموده مقرر فرمود که پنج هزار سوار پیش جناب مبارزی رفته
اعدا او را مقهور گردانید و پنهان قرار داد که در روز معرکه بجانب مخالفان رفته با سپاه
مبارزی محاربه نمایند و خواجه حاجی دیلم این معنی را بمخایل و هر گونه دلایل دریافت روزی امیر شیخ
در مجمع خاص کنایتی ازین مکیدت باز راند خواجه حاجی بمقتضی حال این بیت در حال بر خواند
بیت جهان پهلوان پور دستان سام ببازی سر اندر نیارد بدام مکتوبی از شیراز
در باب امداد و موافقت بکرمان رسید و جناب مبارزی مطالعه فرمود بر ضمیر منیر تدبیر حیله
و تزویر روشن گردید در جواب فرمود که مقصود از فرستادن خواجه حاجی دیلم آن بود
که اعدا بر موافقت طرفین جازم شوند و اگر بمعاونت مایل است پانصد سوار کافیست امیر
شیخ چون تیر اندیشه از غرض مقصود و صوب صواب منحرف دید پرده از روی کار بر داشته وجود

صلح عدم انگاشته امیر جلال الدین سلطان شاه جاندار را با دو هزار سوار بمدد اوغانی و جرمانی فرستاد
بعد و بجانب یزد توجه نمود و چنان خطه که مصر کوچک گویند بی تکلف و اسطه بلاد اقطار ربع و سر امصار است صفواً عفواً در تصرف گرفت و دران زمان شاه شرف الدین مظفر
بجانب کرمان رفته بود تا در سلک مواکب بدر و دفع اعادی نموده بقوت سرپنجه شیر شکار
دست صولت دشمنان باز پیچد شاه مظفر خبر یزد شنیده نایره غضب اشتعال یافته آتش
رجولیت بالا گرفت و در همان روز با جمعی خواص عازم میبد شد براهی که باد دران بادیه بی
دلیل سرگردان شود و خیل شام بی مدد ستاره شناسی دران بیابان حیران گردد شب و روز
نشیب و فراز پیموده بمحروسه قلعه میبد رسید خندق و باروی آن که از زهی تا ثریا پیموده
اگاه سپرده برج و باروی آن هرچند معمور و مستحکم بود مرمت و عمارت فرمود و مقارن وصول
شاه مظفر لشکری از یزد مقتدا بهم محمدی که از ملک اشرف روگردان شده بود در دوازده اصفهانی بیک فرسنگ
میبد فرود آمدند شاه شرف الدین مظفر قصد شبیخون کرده گفت **بیت** بر اعدای دولت شبیخون کنیم
بنوک سنان خاره را خون کنیم ¤ بامداد که شاه ... سپهر بموکب کواکب کمین گشاد خسرو شیر سوار گردون
تیغ انتقام بر لشکر ظلام کشید بر لشکر ایشان راند آن طایفه هنوز در بستر راحت مست خواب غفلت بودند
عنان بکار کشیده فرمود که بر سر خفتگان رفتن شیوه مردان و شیمه دلاوران نیست توقف کرد تا دشمنان
به تسویه صفوف قیام نمودند شاه مظفر با معدودی چند حمله کرده هفتاد مرد از نامداران بقید
اسار گرفتار شدند و بسیاری شربت هلاک چشیدند امیر شیخ ابو اسحق خزانه با بیست هزار سوار بظاهر
میبد نزول کرد و آن خطه را سه خندق بود هر روزی را بر ساختند بتصور آنکه شهر را گرفتند صدای کوس
بشارت و طاس نگون گردون انداختند شاه مظفر بیرون تاخته آتش جنگ برافروخت و از طلیعه
بام تا نزدیک شام حکایت تیر و حسام در میان و از غره صباح تا طره رواح حدیث اسنه و رماح روان
بود عاقبت شیرازیان را از نواحی شهر بیرون کرد چون شیرازیان را تیر مراد بر هدف اجابت نرسید

رسید و صبح سعادت از افق طالع شان ندمید از در صلح درآمده حلقه موافقت جنبانید چون شاه
مظفر از جانب پدر رخصت نداشت این سخن ناشنیده انگاشت روزی امیر شیخ یکسواره بدر اردو رفت
و فرود آمد و گفت بیت بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت
حکایت شاه مظفر چون آن صورت مشاهده کرد و یکی را با مناسب دید بیرون آمده دست
آغوش کردند و در حال هر یک بمقر خویش بازگشت **احوال کرمان و آمدن اوغانیان** چون اوغانان
از شیراز دو هزار سوار زده بیافتند باتفاق امیر سلطان شاه بدر کرمان رفتند جناب مبارزی زخم
تیغ خونخوار کند است که از چهار فرسنگی پیش آیند امیر شیخ ابو اسحق از مبدء بزد رفته از سید
عضد الدین مجتبی التماس نمود که باتفاق خواجه عماد الدین محمود که بوفور کیاست موصوف بود
بکرمان رفته آتش کینه از نقض عهد و پیمان و دفائن اشتعال یافته بزلال مصالحت فرونشانند چون
بخدمت جناب مبارزی مستعد کنند ملتمس معروض گشت جناب مبارزی بیت برو بانگ زد شهر
یار دلیر که نتوان ستد غارت از زهره شیر فرمود که قاعده عهدی که بارها بی سببی منقوض گشته و اساس
میثاقی که کرات بدست بیوفائی زیر و زبر شده چگونه بنای اعتماد بران توان نهاد هر چند تعرضات
و سیئات که از شیخ ابو اسحق صادر میشد رقم اعراض بران میکشیم و هر گونه بی آزرمی که از و بظهور
میرسید باغماض تلقی می نمائیم اما تحمل را غایتی و مسامحت را نهایتی است با وجود مساعدت روزگار
و مواصلت بازوی کامکار و نجابت اولاد رشید و سعادت رای سدید دست تعرض از مملکت
او باز داشته ایم خاص جهت آنکه صنوف رعیت در دست و پای تعدیات منتشر نشوند او نیز اگر
بالهام صواب مؤید بودی دامن از فتنه انگیزی بر چیدی اکراه تصویب که از چنین زخم واقعه
او غان بنای شوکت نقصان یافته عنان را از اعراق حکم شود و پس از آن بخرج غلبه چه نقصان
آید همان درخت همان دست و بازو که از کام بر آورده بجاست و همان گرز گران سنگ که دماغ
را شقشقی در قبضه اقتدار بیت ز چنگال شیران بر آورده ملک ز کام نهنگان بر آورده کام

هرچند جناب مبارزی استبعاد فرمودند ایشان تضرع نمودند عاقبت رای مبارزی بصوب صلاح آ[ن]
بصلح رضا داد بعد از تمهید معاهد عهود و تاکید عقاید عقود و تشریفات متزاید شد و باتفاق ام[یر]
سلطان شاه عازم فارس شدند ذکر معذرت اوغانیان و جرمانیان و بازنمودی شد[ن]
بخلاف و گسستن ایشان   چون اوغانیان و جرمانیان از همه ابواب نومید شدند چار[ه]
جز استغفار ندیدند جز استعذار ندانستند بیت عذره آن را که خطائی رسید کام ازان
عذر بجائی رسید مجموع بخضوع و خشوع توسل جستند اگرچه جرایم ایشان زیاده ازان بود که
عفو در اندیشه هیچ شفیع آید اما مکارم اخلاق جناب مبارزی ابواب رحمت بر روی ایشان [با]ز
گشاده سیاست ایشان با بشارت عفو بپوشید و زلال عاطفت همه را سیراب ساخت و دو یک روز
هزار جامه تشریفی دران طایفه پوشانید و اقطاعات و مرسومات مقرر گردانید و درین اثنا
محمد بیک داماد ملک اشرف لشکری نامزد عراق کرده از امیر محمد استمداد نمود امیر مبارزالدین
با لشکر گران آهنگ اصفهان کرده مولانا رکن الدین هروی که مداح جناب مبارزی بود و قصیده
اشارت بدین معنی دارد بیت چو ضرب تیغ تو آوازه در عراق افکند ٭ مقام عیش تو باید
که اصفهان باشد ٭ جمعی امرا اوغانی بسقلانی روان کرده امیر شیخ علی اولاغ ملازم بود در منزل
ورزنه بعضی مردم اوغان شیوه عصیان باد آورده بطریق ادبار برگشتند جناب مبارزی خبر یافت
شیخ علی اولاغ را با یکی یا کان کار ساخته فی الحال بخود از پی طایفه برگشته روز بجانب قهستان
روان شد و همه را گرفته بدار السوار فرستاد و حکم فرمود که در اطراف مملکت مبارزی تیغ زن ازان
طایفه دریغ ندارند مقارن این حال تیمور که سرآمد میدان دلاوری بود از امیر شیخ ابواسحق اعراض
نموده در سلک بندگان جناب مبارزی انتظام یافت و بعواطف پادشاهانه مخصوص گشته
مواجب کرامند معین شده چون خبر عصیان اوغان بکرمان رسیده شجاع بقیه سرداران را
چنان بحسن تدبیر در قبضه تسخیر آورد که عقل پیر از لطف اندیشه آن جوان انگشت تحیر در دندان ماند

باید و بروفق فرمان عرصه تیغ فنا شدند و قاصدی بجانب اصفهان رفت که هرکه ازان طایفه یابند
کارسازند و اتفاقاً قاصد بر اسب شیخ علی الاغ سوار بود او غایبان ازو در ان اسب شناخته بظهور
طالع نکبت اصلاع یافته طوطی و علی ملکشاه به شیراز بردند و سیاست بها باتمام رسید و مقاطع
احوال جمهور هم **احوال ما وراء النهر** اولوس ما وراء النهر تعلق به جغتای خان بن چنگیز خان و
اولاد او میداشت و چون دانشمندچه از اولاد اوکتای بن چنگیز خان بود امراء الوس سلطنت
اورا کاره بودند امیر قزغن از بیم آنکه فتنه حادث شود شاهزاده بیان قلی را اختیار کرده دانشمند
چه را بعدم رسانید و مکافات او به او رسید و از مضمون من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه
سلطانا نرسید با آنکه در کار ملک جز نام دانشمندچه را نشان هیچ مدخل نداشت چون بیان
قلی بر سریر سلطنت متمکن شد امرا از الجیتی زیاده گشت بیان قلی از واقعه دانشمندچه
عبرت گرفته با امزاج زمانه درساخت و بر بساط مملکت نرد بگانه می باخت و همین اتفاق
پادشاه و امیر اساس عدل چنان محکم شد که ابسچور گرگ در کله میش و گریز کاهوان گلبه درویش
بود علماء اسلام و خواص و عوام در مملکت او غبار شکایت از گردش روزگار در آینه خاطر
ننشست و زمان عدل او نام انوشیروان بر طاق نسیان نهاد و بعد از غنز تجنس و بنجود رسمی
هیچ آفریده جز باد در خانه خلق خدای نمیتوانست گشاد و مسافران کرد بیشه شیر و مقام
پلنگ نزول نمودی از وطن و مسکن خود ایمن تر بودی امیر قزغن ییلاق در طخارستان که
تخیلان شهر موسوم است مقرر فرموده قشلاق در سال سرائی ساحل جیحون معین
ساخت و اوقات شبان روز هیچ قسمت کرد از مطلع طلیعه صبح صادق تا طلوع آفتاب
بطاعت گذرانیدی و از چاشت تا پیشین بر آئین سلاطین گشتی و بعور معاملات رسیدی
و تا آخر روز نشاط بوزیرانیدن فرمودی و از شام تا خفتن با پوشیده رویان خلوت داشتی
و بعد ازان باستراحت مشغول شدی و در زمان او لمزانی چنان بود که گوسفند فربه بدنیاری و

خرواری اجناس بدرمی میسر میشد و غلبه حشم دران مرتبه که اگر از جبل خانه سواری می آمد کثرت لشکر دیده بشمار
نمی آمد تا حدود خراسان تا نهایت ترکستان محکوم فرمان ملوک معاصر مطیع و ممالک تا بسرها
مطاوع وقایع سنه تسع واربعین وسبعمائه اوغانیان در گرمسیرات کرمان خرابی فراوان
کردند و شاه شجاع در سن شانزده سالگی لشکر گرفت و دو بار بر دو اوغانیان بقلعه
سلیمان تحصن جسته احمال و اثقال و نفایس اموال ایشان را شاه شجاع غارت کرده و قلعه را
محاصره کرد و امیر شیخ ابو اسحق اساس صلح ویران کرده امیر سلطانشاه جهاندار را با لشکری
گران نامزد کرمان و مکرانات و استخراج مال مرسوم کرد مقرر آنکه مدد اوغانیان بوده با مظفریان
محاربه نمایند جناب مبارزی این خبر شنیده بر سر جمع گفت بیت از عهده عهد اگر برون آید شخص
از هر چه گمان بری فزون آید و این معنی گرت بود که میان طرفین صلح بغلاظ ایمان موکد شده
بود و جناب مبارزی خاطر بقتال قرار داده فرمود بیت کسی کاید از من افراسیاب بجز تیغ
با او ندارم جواب و بر ضمیر منیر روشن و بر اندیشه صغیره و کبیره مبرهن است که شکستن عهد
بوخامت عاقبت مودی است و نقض پیمان بسامت خاتمت مفضی و در اثنا شبی اوغانیان
بر شاه شجاع شبخون آورده سپاه شاه بمردانگی کعبتین مکیدت ایشان را بازمالیدند و بنوک
خاره گذار ایشان را در کوه دوانیدند و امیر سلطانشاه جاندار بجانب جناب مبارزی رفته
چه اوضاع امیر شیخ ابو اسحق نه موافق عقل بود نه مطابق نقل بیت ز بیداد دارا بجان آمده
دل آزردگی در میان آمده و مولانا معین الدین یزدی در تاریخ آل مظفر آورده است که از امیر
سلطانشاه جهاندار شنیدم که میگفت که اگر مرا دران طرف جو اسپان میسر بودی بر رنگ بدعهدی
بر چهره ضمیر نقش نبستی و اگر بقیه مقرر بودی رقم حرف بیوفائی بر لوح خیال ننوشتی امیر مبارز
الدین او را ترتیب کرده چند روز مهمانداری فرمود و فرزندان و متعلقان او را بحسن تدبیر از
شیراز بکرمان آورد و چون هوا گرم شد شاه شجاع بکرمان آمد و مغولان نوروزی با اهل همسایه

همسایه او غنی و جاهل بودند همیشه با جناب مبارزی برای ایشان سیورغالات و مرسومات تعیین
نموده نام ایشان را بحسن وفا در تاریخ ثبت فرموده کسی ننمود در عالم وفائی گرو بید ایشان شد
او را اصفهانی احوال ملوک اطراف و ممالک اکناف امیر صدائی از گرجستان با لشکر فراوان پیش
ملک اشرف ظالم آمد و او امر باستقبال فرستاده تعظیم او کرده و تشریفات فاخر داده از آب
ارس عبور کرده در یورت امیر صدائی فرود آمد و او خدمات شایسته کرد ملک اشرف بعد از
سه روز بمکافات خدمات او را بقتل آورده و متعلقان او را غارت کرده بعشق منکسر عازم
تبریز شد و امیر شیخ حسن در بغداد و دیاربکر در تصرف آورد و در اثناء مملکت روم بفرمان او
داشت و پادشاه طغاتیمور خان در مازندران لوای سلطنت بآسمان رسانیده و ابناء امیر ارغون
شاه و از ولایت طوس تا باز فرو گرفته و سربداران سبزوار و از نیشابور تا مازندران ضبط نموده
و ملک معزالدین حسین در هرات رایت سلطنت برافراشته در قهستان با مولائیان حرب
کرده و چند قلعه مسخر ساخته و امیر قزغن در غایت قوت لشکری از طرف هند و سیستان جمع
کرده بگجرات رفت و آن نواحی را تا کنار دریا در تصرف آورده مضبوط ساخت وقایع
سنه خمسین و سبعمائه ملک اشرف خواجه عبدالحی وزیر را در قراباغ گرفته در قلعه کلین حبس کرده
و مسعود دامغانی داماد وزیر که بالطف انشا خطی خوب داشت وزارت داد و عبدالحی را
آورده پیش کیا اسماعیل برود باری فرستاد تا در قلعه الموت محبوس دارد کیا اسمعیل احترام
تمام نموده از خویشان خود دختری بوزیر داد ملک اشرف چون دانست که عبدالحی را کیا نیکو
میدارد از فرستادن پشیمان شده اندیشه کرد که اگر او را طلب دارد کیا نخواهد داد فرزندان
و متعلقان او را انعام و ترتیب فرمود ایشان صورت حال اعلام میکردند بعد از مدتی ملک
اشرف مکتوبی بخط مغول نوشته مصحوب لکزی فراشی که معتبر او بود پیش وزیر فرستاد مضمون
آنکه بعد از رفتن احوال مملکت و نوکران نامضبوط است باید که در صحبت لکزی متوجه شده وزیر لکزی را

رعایت کرده عزیمت نمود کیا اسمعیل گفت بر ملک اشرف اعتماد نیست و او ترا از پیش من نتواند
برد وزیر نشنید و روان شد بجری آمد و خبر کرد اشرف گفت او را اینجا به خود فرود آورد و نگویی فردا
ترا طلب خواهد داشت وزیر در خانهٔ بجری بزرگانه بر بالش تکیه زد و اشرف ظالم از بام خانهٔ او را
دید بجری را گفت او را بقلعهٔ النجق بر بجری پوستین از دوش او کشیده و گوی در وی پوشانیده بنده
بقلعهٔ النجق محبوس ساخت در شعبان سنهٔ ال وقایع سنهٔ احدی و خمسین و سبعمائه ملک اشرف
ماه محرم در قراباغ خواجه مسعود دامغانی وزیر و خواجه معین الدین سربدار را گرفته بقلعه وکس
فرستاد و در بهار با لشکر بسیار عازم اصفهان شد امیر نجیب الدین برادر امیر زکریا وزیر خواجه
عماد الدین محمود کرمانی حاکم بودند ملک اشرف با پنجاه هزار مرد شهر را محاصره کرده دو دروازه
که در میان باغات بود محصور شد و قرب پنجاه روز هر روز جنگ میکردند یک روز جنگ
سلطانی انداخته مردم بسیار از طرف ملک اشرف بقتل آمدند و عادت اهل اصفهان چنان بود
که چهار دانگه با هم جنگ کرده چون وقت ظهر شدی یکدیگر را خبر داده کرده میگفتندی آن روز
که جنگ سلطانی بود بر طریق معهود هم روز دو ساعت از جنگ دست جدا شدند و لشکر ملک اشرف
بی اجازت بر ایشان نتوانستند گشت آفتاب در برابر بود گرمای بغایت بضرورت منهزم شدند تا ها
اصفهانیان سید مرومی مجاور مزار گلستانه را بیرون فرستاده پیغام که تا ده تن زنده باشیم
شهر نخواهیم داد یقین دانند که این سخن واقعیست اگر مقصود سکه و خطبه است کسی را فرستند
تا خطبه خوانند و سکه زنند مولانا شرف الدین نخجوانی را فرستاده روز جمعه تا خطبه بنام نوشیروان
خواندند و دو هزار دینار سرخ سکه کردند و صد هزار دیگر از پس مثقالی و اجناس دادند و
ملک اشرف از راه نطنز متوجه اذربایجان گشته در اوجان نزول کرد قاضی شمس الدین خواجه
غیاث الدین شکرلب سلطان شاه سراوی و حیی امیر محمود و خواجه عبد الحی و دلو جوهر را
بدر آورد و بقلعهٔ الموک که در کردستان است کتابدار باچه ارجمین بست بردند و بموسی حنجی که

حبشی که کوتوال آن قلعه بود سپرده بد موسی حبشی عبد الحی را احترام تمام نمود آن نازنین مکتوبی
باشرف نوشته که حبشی از محافظت قلعه غافلست مباد اکردان قصد قلعه کنند ملک اشرف
موسی حبشی را آورده عقوبت کرد آن مسکین فریاد بر آورد که گناه من چیست ملک اشرف
مکتوب خواجه باو نمود و بازش ترتیب کرده بقلعه فرستاد موسی حبشی عبد الحی را در خانهٔ تاریک
مقید کرده و در آن سنگ و گچ بر آورده و هر روز از سوراخ دو نان باو می داد تا وفات یافت
و ملک اشرف در وقتی که ظلم او بغایت رسیده از اوجان بطلب مولانا نظام الدین عمری
رحمه الله فرستاد و جناب مولوی از تبریز پیاده باوجان رفت و ملک اشرف استقبال
کرده عذرخواهی نمود و عهد کرد که معاش بقاعده معدلت کند و گفت می باید که مردم را
از ما ایمن گردانی مولانا در جواب آن ستمکار فرموده که بر سخن تو اعتماد نیست و فی الحال
عازم تبریز شد و اشرف به تبریز آمده بود دو ماه بقراباغ رفت **ذکر لشکر کشیدن امیر جمال
الدین شیخ ابو اسحق بجانب یزد** امیر شیخ ابو اسحق با لشکری که فضای بیدای آن از کثرت افواج
ستوه آید عازم محاصره دار العباده یزد شد بجنبش چنانش با بلوسان حبشی
ظنت البحر والبر امن سلاح و شاه مظفر آگاه شده اول تدبیر صواب آن کرد که شاه نصیر الدین
و متعلقان را از حصن حصین میبد برد و طلبید تا رعیت رغبت موافقت نمایند چه در چنین
حال ملوک متعلقان در قلاع مستحکم کرده اند اما چون از دشمن هر چند قوی بود اندیشه نداشت
فرزندان خود را بارها با یکسان ساخت امیر شیخ اوایل رمضان بحوالی یزد رسید و دلیران
سپاهش که هنگام جنگ جنگ در کمر کوه می زدند و گاه مصاف از شیر شرزه و پلنگ و نهنگ
باز نمی خوردند بطرف دروازه سعادت که دولتخانه مبارز بود حمله کردند شاه مظفر تیغ
مردانگی از نیام بر آورده سپر امتناع بروی کشیده چون برق بر ایشان زد و از ضرب ملک
نخست ایلچکی که از امرای شیراز به شیراولی موسوم بود با جمعی از دلاوران بقتل آمد بقایا را چون

تشنگان از مشرب خوشگوار رانده باز گردانید اعدا چون دندان طمع شکسته و خاطر مراد خسته یافتند
بنای مطلوب بر محاصره و استمداد لشکر اطراف نهادند شاه مظفر دروازه‌ها را بنام دلیران لشکر
مقرر کرده از راحت و خواب اجتناب نمود و هر شب یکنوبت سواره گرد تمام فصیل میگشت و
یکنوبت گرد باره و که قریب سه فرسنگ باشد بر می‌آمد کار بر زد چون آن سعی و اجتهاد دیدند دل
جان حادثه قیام نمودند بیرونیان به ترتیب پل روان روزگاری صرف کردند و از شهر کمین
گشاده آتش دران زدند و مدتی بساختن عراده و منجنیق بسر بردند هیچ نوعی راهی نگشود بعد از
محاصره تیر رعدی بکرمان بردند یک شتر بقوت میکشید چون کار از دست سیاست تیر و کمان و معاونت
سیف و سنان بر نیامد خواستند که بمرقات حیله بر ذروه مراد ترقی نمایند و بذریعه مکیدت
بساحت مقصود نزول کنند از مخیم خویش نقبی ساز کردند که در میان شهر بیرون آید شاه
مظفر اطلاع یافته محاذی آن نقبی فرمود تا از طرفین بهم رسیده بیرونیان تمام آلات و ادوات
گذاشته گریختند امیر شیخ چون دید که کاری میسر نمیشد بجانب شیراز بازگشت و هوا سرد شد
از خواز برفها مترادف تمام راهها بسته گشت و افراد بر و دشت راه صادر و وارد فرو بست و از هیچ
غله به یزد و بنادر و اطراف بواسطه لشکر بکلیه خراب شده بود بدین جهات قحط و غلائی روی نمود
که بی شبهه آدمی آدمی را خورد و سپهر برین از بام تا شام بقرصی قناعت کرده آن را نیز از نظر
گرسنگان در پرده ابر می پوشید و از تنور خورشید هر شب کرده بر آورده از چشم مردم پنهان میداشت
بهر گوشه صیاحی بینوائی می دادند و کسی التفات نمیکرد و بهر طرف تشریقی بر عنفی میفروختند و کسی
نمیخرید و اموات را جز لباس جوع کفن نرسید و حفر قبر میسر نگردید **وقایع سنه اثنین و خمسین
و سبعمایه ذکر لشکر کشیدن امیر قزغن بجانب خراسان** امیر قزغن لشکر گران از ماوراء
النهر بخراسان کشید و سبب آن بود که ملک معز الدین حسین چون لشکر سرداران شکست و اکثر
ولایت قهستان از مولایشان انتزاع نمود جسم بادغیس ملقا ساخت لشکر بطرف بلخ راند خود

خود و شبرغان رود و آن نواحی غارت کرده و امراء ارلات و آپاردی جمع شده بباد غیس
آمدند ملک بر ایشان تاخته و ظفر یافته چندان از ایشان بقتل آورد که از سرهای دشمنان در
کوی خیابان در حوالی مزار متبرک فخر الدین رازی دو منار در برابر یکدیگر از دو طرف کوی بر آورد
و دران سالها امیر قزغن با قزان سلطان خان مخالفت نمود و کسی را پروای خراسان نبود
ملک حسین باستقلال دعوی سلطنت کرده چتر و دورباش مرتب ساخت و پنج نوبت نواخت
اصحاب خراسان پیش امیر قزغن غیبت ملک حسین کردند بتخصیص مشایخ جام که با ملک نسبت
قرابتی داشتند و امراء ارلات و آپاردی که ملک مردم ایشان را کشته بود گفتند او از نژاد
کیست که دعوی سلطنت میکند بیت مگر اصل چنگیز خان بر فتاد ۞ که کس گوهر شه نیارد بیاد ۞
چنان شد کنون غوری بدگهر ۞ که جز خود نیارد کسی در نظر ۞ بسی ده و مان کرد از کین خراب
بیک جو نسنجد افراسیاب ۞ امیر قزغن فرمود که تاریک رای چندان شد که دعوی پادشاهی
کند و از فرمان ما سرکشد باد نخوت از دماغ پندار او بتیغ آبدار بیرون آورده با نقش سم
اسپان نامدار شهر و حصار او را با خاک یکسان سازیم و بدین عزیمت فرمان فرمود که از
سرحد کاشغر تا ولایت اندخود لشکرها جمع آمدند و بمیعاد لشکری که بیان آن از ضبط و حصر
آن عاجز آید مجتمع شدند امیر قزغن با امرا مشورت کرده گفت ملک حسین چند نوبت لشکر
تا کنار آب آمویه آورده و با سپر و زره برده حالا یراق جیبت امیر الجایتو و امیر ستلمش و شاهان
بدخشان و غیرهم زانو زده عرضه داشتند که هرچه حکم شود کمر بندگی در میان جان بتقدیم
رسانیم امیر قزغن آفرین کرده لشکر عرض داد و جبه و آلات نبرد احتیاط نمود و با سپاهی
خونخوار چون امواج بحار ذخار از ظاهر بلخ بصوب خراسان روانه شد و ازین طرف ملک خبر
یافته امیر آنشر را با سیصد سوار مقرر کرد که هرجا که توانند روند و روز بروز اخبار کنند امیر
آنشر بر کنار آب مرغاب خبر تحقیق کرده باز آمد و ملک را آگاه ساخت که قزغن سپهدار توران زمین

ملک با اعیان ملک مشورت کرده رای بران قرار گرفت که پشت بر دیوار است کرده روی بدشمن آورند
بیت بکوشیم در جنگ مردانه وار * چه اندیشه از لشکر بیشمار * و از جانب شرقی و شمالی هرات قریه
بوبدیج تا النگ کهندستان دیواری کشیدند و مجاری و منافذ آن گرفته و لشکرها جمع کرده بساز
و آلات جنگ از شهر بیرون آوردند ملک حسین چهار هزار سوار و دوازده هزار پیاده داشت
و امیر غزغن سی هزار سوار از دره باشتان در آمده بکهندستان فرود آمد و آن روز آنجا بوده
روز دیگر پادشاه بابان قولی و امیر تلمش و امیر الجایتو در دامن کارزکار بالای پشته بلند بر آمدند
و لشکر ملک را احتیاط نموده امیر غزغن فرمود که این تاجیک شیوه جنگ نمیدانند زود شکسته
خواهد شد بدان جهت که ما از بالا روی بایشان داریم و ایشان از پایان روی ببالا و دیگر
در محل طلوع آفتاب برابر خود را احتیاط نتوانند کرد و ما را آفتاب از پس پشت باشد دیگر در
هرات باد از طرف شمال می آید چون گرد سم اسپان پیدا شود ایشان نخواهند دید که از مقابل
تیغ و تیر چگونه میرسد و دیگر مردم خود را بر جنگ دلیر گردانیده گفت ** چو خورشید
ور داد رخشان شود * زخون سنگ لعل بدخشان شود * همه تن به تیغ و به پیکان دهیم * بنام
و ناموس تا جان دهیم * چو انجام از دیر برگشتگیست * نکو نام مردن به از زندگیست * امیر
غزغن سپاه خود را اشارت کرد و لشکر اوغان به ما دبابان داد بیکبار حمله کردند و از طرف
ملک بمقاومت اهتمام نمودند از صحیفه تیغ آسمان گون سیلاب خون روان شد و از برق خنجر
خورشید پیکر شعله جان ستان بجان کشت جنگی واقع شد که در هیچ کارنامه مثل آن کسی یاد
ندارد و از زبان هیچ خامه نظیر آن مکتوب نشده ** وله دو لشکر بیکدیگر آمیختند * زکین رشته
مهر بگسیختند * گهی دار و گهی گیر گیر * زمین پر کمان شد هوا پر زتیر * خون از تیغ چون باران
از میغ می بارد و نوک سنان صفحه شکاف جگر و سینه اعادی می درید سپاه ملک بعد از
کوشش بسیار فرار نمودند و سلک جمعیت ایشان پریشان شده روی بشهر آوردند و

آب از پس پشت انداخته بودند اکثر دران وحل تلف شدند ملک بشهر درآمد و سپاه او در کوچه
و باغها جنگهای مردانه کردند و سرهای کوچه ضبط نموده لشکر غزاغنی را در دیوار بست راه
نداوند و دروازه‌ها و بارها محکم ساخته روزها جنگ اندر انداختند **بیت** چهل روز و شب جنگ
و پیکار بود: زمین پر ز خون و هوا تار بود: و شهر چنان شد که نزدیک مسخر شود و امرا پیش
امیر غزغن عرضه داشتند که اگر خاطر امیر ملتفت فتح این شهر است دیگر سال بگاه تربیاهیم و قصه
باخر رسانیم و سفر ارد کرده مقرر شد که ملک اندک سوری دهد و امیر عزیمت نماید امیر غزغن
فی الواقع امیر عادل و حاکمی رحیم دل بود چون محاصره امتداد یافت خود از آمدن پشیمان بود
گفته چندین مردم نیک از طرفین تلف شدند و رعایا پایمال لشکرها گشتند و بسخن صاحب
غرضان بولایت ملک آمدم واگرنه مرا با ملک خصومتی قدیم و جدید نبود **بیت** بد اندیش
از دوست نشناختم: ولی از کین ایران نپرداختم: رعایای مسکین به جنگ اندرند: ز تنگی بکام
نهنگ اندرند: سمرقند چون قند هستند بجای: بجنگ هرات آمدن نیست رای: ملک معز الدین
حسین وعده کرد و موافق موکد گردانید که چون امیر مستقر دولت فرماید بنده متوجه شده
عذر گذشته خواهد و جناب امیر نیکو سیرت پاکیزه سریرت بر عهد و قول اعتماد کرده بجانب ماوراء النهر
معاودت نمود **ذکر وفات سلطان محمد شاه جونه و جلوس سلطان فیروز شاه بر تخت
سلطنت هند و سند** سلطان محمد شاه جونه از تخت دهلی بجانب گجرات رفت و یکدو سال به اشکال آنجا
گذرانید و آن نواحی ضبط کرده بجانب سند حرکت نمود و در ماه ذی الحجه سنه [illegible] مریض شده
عم زاده او فیروز شاه شرائط خدمت و شفقت بجای آورد و بمعالجت شایسته قیام نمود
و سلطان محمد شاه ازو راضی شده او را به تجدید خلیفه و وصی گردانید و در روز وفات
سلطان محمد شاه لشکریان قصد مغولان کرده نزدیک شد که زنان و کنیزکان از هم ربایند خلایق
حیران ماندند و جمعی مغولان از ملازمان امیر غزغن باسم مدد بر درگاه سلطان محمد شاه بودند از سرداران

خدمت ایشان فرستادند که بیش از جنس سپاه هند بجانب ولایت خود روند ایشان کوچ کرده و دورتر
فرود آمدند نوروز گورگان داماد پادشاه ترمه شیرین که سالها التفات سلطان محمد شاه یافته بود
با خیل و تبع خود به مغولان نغرغنی پیوست و ایشان را در طمع افکنده گفت که سلطان از میان
رفت و امرا دست و پا گم کرده اند فردا در عین کوچ کردن بر ایشان زنیم و خزانه سلطان که حصر
آن از تصور اوهام بیرون است غارت کنیم و بار دیگر این فرصت نخواهیم یافت مغولکان سخن
نوروز معقول و مقبول افتاده با خود مجمع ساختند بعد از دو روز از کنار آب سند بر سمت سیوستان
کوچ کرده لشکر بی ترتیب بر مثال کاروان روان شدند مغولکان مستعد غارت شده از پیش
درآمدند و مفسدان هند از قفا بنیاد فساد کردند و شور و شغب ظاهر شده سوی صعب و درین
هند افتاد و بسیار زنان و کنیزکان و نفایس اموال که بیشتر فرستاده بودند غارت کرده بخزانه
نزدیک رسیدند درین حال رجال و ابطال هند خبر رسانیدند که بهیات مجموعی توقف نموده مجلس
بجا بی حرکت نکنند در منزل اول حسین بلاخی نازل شده تمام لشکر ازان سیل بلا دست از جان و مال
و زن و فرزند شستند و آن شب مجموع پاس داشته روز دیگر که بیست و چهارم محرم بود باتفاق
خاص و عام سلطان فیروز شاه که عم زاده سلطان محمد شاه بن تغلق شاه بود بر تخت پادشاهی
جلوس فرمود روز دیگر تعبیه لشکر آراسته سوار شد و از هر طرف که سوار مغول درآمد گرفتند و
جمعی را بجهت اولی تعین کرد تا از مفسدان نهفته جمعی که در عقب بودند گرفته به تیغ بیدریغ ها
گذرانیدند و مغولکان هنوز ترک طمع نکرده بودند چند امیر صده ایشان را بدست آورده سلطان
علامت کرد دیگران ترک راه گرفته لشکر از زحمت خلاص یافته و سلطان را روز اول جلوس منت
جانی و مالی بر خلایق ثابت گشت و همه ممنون کرم و رهون نعم او شدند و امیر خسرو در تهنیت
این جلوس میگوید بیت منت ایزد را که شه بر تخت سلطانی نشست ؛ در دماغ مملکت باد
سلیمانی نشست ؛ و چون بسیوستان رسید ساکنان آن موضع را نواخته در جمیع منازل رعایا را

رعایا را در ترتیب و عنایت فرموده و در اوج بیند که احمد ایاز که وزیر سلطان محمد شاه بود دهلی را
با دو پسر دو چون خبر واقعه شنید کودکی مجهول النسب پیدا کرده که این پسر سلطان است و چون
بازی بچگان آن کودک را بر تخت نشانده که این پادشاه است و اکابر دهلی تعجب مینمودند و
با وجود سلطان فیروزشاه که عم زاده و ولی عهد است احمد ایاز که سن او از هشتاد گذشته
امری غریب ارتکاب کرده و در فتح آباد جمعی از اعیان دهلی چون دولت و اقبال استقبال
نموده در راستی گروهی انصار احمد ایاز بودند با تیغ و کفن پیش آمدند و احمد ایاز زند و یک شهر
سر مخلوق برهنه کرده رسید فرمان شد که از آن خودنه مردک پرسند که این حرکت چرا کردی و حق
نمک خداوندان نگه نداشتی احمد ایاز گفت تا اقبال یاور کار من بود موافق مزاج مردمان و ولی نعمتان
باز میخواندند و درین ایام بخت از من برگشت و اقبال مرا بگذاشت و کاری از من در وجود آمد
که در دنیا بدنام و در آخرت گرفتار شدم او را سپرده و او جمادی الآخر رایات فیروزی فیروزشاه
بدار الملک دهلی درآمد و سلطنت هند بر وی قرار یافت **ذکر احوال ملک اشرف** ملک اشرف
بهار از قرا باغ بتبریز گذشته در اسکی شهر خبر آمد که دلو با پسر بدر گشته یاغی شد کسی بطلب او
فرستاده التفات نکرد جمعی دلاوران را روان کرده جنگ کردند کاری میسر نشد پنجاه روز
در موغان بدین جهت مانده هر چند مردم جنگی فرستاد فایده نداد عازم تبریز شد و زنی مرد
لشکریان داده امرا نامدار بجنگ نامزد کرد و از جمله بغتیمور امیر قشون دلو با نیزه او را بزخم جماق
از اسپ انداخته و گوسفند وار بشکم اسپ بسته میدوانید و جنگ میکرد ملک اشرف الجلدا
بعراق عجم فرستاده او را خوانده و استعداد تمام داده بر سر دلو بازید فرستاد ایشان با هم
موافق شده اظهار مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این خبر سراسیمه گشت و لشکر اطراف
جمع آورده ازدحامی عظیم شد و مواجب و مرسومات داده مجال شمردن زر نبود همچنان همیان
هر خریطه هزار دینار پیش مردم می انداختند ملک اشرف به یراقی عظیم توجه نمود و از اتفاقات

حسنه همان روز که اشرف عزم انطرف کرد میان دلو و الهی بی جنک تفرقه واقع شد و لو باید
بسته شمشیر بر زمین نهاد و سر شمشیر بر شکم خود در اکشت چون دلی بغت نکاه نداشت تیغ و بیافت
و بر آخرت و الهی خود را در بغوله انداخت و امرا که با ایشان بودند آگاه شده بر سر ایشان تاختند
و سر هر دو را جدا ساخته پیش اشرف فرستادند و او شادمان شده امرا را تربیت فرمود و سر
مخالفان بر تخته نهاده کرد مملکت گردانیدند و ملک اشرف بعد از آن در ربع رشیدی ساکن
شده آنرا فصیل و خندق ساخت و اکابر و اشراف و محترفه و اصناف مملکت آذربایجان را
حکم کرد که در ربع رشیدی آورند و هر که دست دهد عمارتی سازد و اول در مساجد و مدارس و
خانقاه و دار الشفا و دار الجماعت مقیم شدند مردم در آن مواضع و باغها چندان غلبه کردند
که جا بر ایشان تنگ شد و ملک اشرف در خانه تاریک نشسته بود و در ماکول و مشروب احتیاط
می نمودند و مرغ و گوسفند در برابر او می کشتند و سقا در خم چینی آب می ریختند و از آن آب مشربه
پر کرده میخورد و توهم از آن بود که از همه ملازمان کسی نزدیک او گشته بود پنج هزار مرد در امر سوم
میداد که دایم در خانه باشند و ملازمان و اینافان شب و روز در خانه بودند که از آنجا زنجیری
بخانه خود برده آویخته بود که هر که آن زنجیر حرکت دهد او واقف شود و بداد و حال و عوز
او برسد و نام آن زنجیر عدل نهاد و زنگها بران بسته و اصحاب بکجبان در برابر دیوان میداشتند
مقصود آنکه دایم تیز و خانه غلبه باشد و دایم امیری با خواجه گرفتی و بقلعه فرستادی و هر سال
ارکان دولت را تغیر میکرد و ملک اشرف دختر حاکم ماردین را در نکاح آورد و جهت او در دل
او مال فراوان فرستاد و امرا بعد از سالی بعظمتی هر چه تمامتر او را بتبریز رسانیده شهر تبریز
و ربع رشیدی را آیین بسته عروسی بعظمت کردند اما دختر در نظرش خوش ننمود زیاده
از یکشب او را ندید دیگر درین سال ولادت قطب الدین اویس بن شاه شجاع مولانا عماد الدین
فقیه کرمانی رحمه الله در تاریخ ولادت او گوید تاریخ طالع سعد ما و انوار ملک و خور بادشاهی آمد

آمده است ؛ چه عجب گر حروف تاریخش گهر بخشاهی آمده است ؛ دیگر ولادت شیخ زاید
برادر سلطان اویس پسر شیخ حسن بزرگ هم درین سال بود خواجه جمال الدین سلیمان در تهنیت
ولادت فرماید که تاریخ ماهی از برج شرف زاده خورشید کمال ؛ زاده الله جمالا بجهان
داد جمال کلین انبته الله نباتا حسنا ؛ بر دماند سپهر از چمن جاه و جلال ؛ روز آدینه از
ماه جمادی الاخر ؛ رفته از عهد نبی هفتصد و پنجاه و دو سال ؛ شیخ از بدینه فرخنده پی آمد
بوجود شد جهان از اثر طالع او فرخ فال ؛ دیگر علی شمس الدین که بعد از قتل پدرش در
۷۴۳ حاکم شد و هرچه از ولایت ستاندی بجماعت سربداریه دادی بعد از آنکه چهار سال
و چهار ماه حکومت سربداریه کرد در صفر ۷۵۳ دربی دیگران فرستادند و خواجه یحیی
کراوی حاکم شد و او شجاع و مشهور بود وقایع سنه ثلث و خمسین و سبعمایه امیر شیخ ابواسحق
لشکر گران از شیراز بجانب کرمان فرستاد و امیر بیکجار که از امراء معتبر روم بود و شکوه مند و
دلیر و فرزانه و چندگاه خدمت ملک اشرف کرد و توجهی تمام از وجد اشده پیش امیر شیخ آمد
خدمتش قبای امارت بر بالای او راست کفالت امور و تقدم جمهور لشکر درایت او گذاشت
بتصور آنکه بقوت بازوی او ابواب آمال توان گشاد و بوسیلت جلادت او به پیشگاه مراد
نزول توان کرد بنابران بیکجار و برادرزاده خود کیقباد با لشکری از بریق تیغ و ترکش آن
دیده آفتاب خیرگی یافت از وغبار رم کیشان آینه سپهر تیرگی پذیرفت روان ساخت
امیر مبارز الدین محمد با سپاه که از صدمه قهرشان دم صبح در سینه شام شکستی و از خنجر
تیغ بیشان خنجر آفتاب در نیام ظلام پنهان شدی بطرف رفسنجان که شراره ایشان بود
نهضت نمود و باجتماع لشکر باطراف فرمان فرمود و مردم اوغانی و جرمائی را احضار
کرده نشر نفقات و انعامات ارزانی داشت و فرمود که در پای معرکه گردابیست که از نفوس
کرام موج زند و اشیاهی که بخون عزیزان گردد شرط آنست که خواطر و ضمایر از غبار تغیر

وکدورت پاک و صافی یابند تا صبح سعادت از مطلع عنایت تابان شود ◌ کران پاکان سپیده
خوانند کرامی کتان هر یکی را نشانند: درین انجمن کارداران دلیر: ز فرهنگ شه برکرفتند بهر
زبده سخن آنکه در موضع خاتون جمعی از سپاه مبارزی بقتل آمده و موازی آن در یزد و کرمان
و بغزان از دم اوغانی و جرمائی بحکم قصاص کشته شده اند اکنون از طرفین داعیه کینه خواهی
و دعوی خون از خاطر بیرون باید کرد تمام لشکر زبان ضراعت کشاده و روی استکانت
بر خاک نهاده کفتند ع همه شد کام خسرو پرست: برین جمله قرار یافته کسی بطلب شاه
شجاع رفت با آنکه علیه تکیه داشت و هنوز ایام نقاهت بود با سپاهی کران از کرمان روان
شده در روز سیوم بخدمت پدر رسید و همان روز شاه مظفر از یزد آمده ملحق شده و چون
لشکر جمع شد جناب مبارزی عازم جانب دشمن کشت و امیر پیکار از سمت مستقیم انحراف
جسته از راه پشت روی بدار الملک کرمان نهاد که در میدان خالی کوی دولت به چوکان
تکبدت رباید امیر مبارز الدین با برق تیغ همعنان شد و بطرف دشمن روان کردید از
منغلا خبر آمد که مسافت با یاغی نزدیک رسید امیر مبارز الدین چون قطب پایدار در قلب مقام
ساخت و بسیار نفوز بدان کامکار سیر و و در موضع پنج انکشت فریقین رسیدند و در حال
غبار معرکه بر روی آینه کردون نشست و از بخار خون کشتکان بر فضا هوا کله کلکون بسته
پیکار رکنیال آنکه شاه شجاع را چون مبدا جوانی بود و شیوه رزم آوری ندانند با دلیران
لشکر خود مغرور داشت که چون صفها راست شود به هیئت مجموعی بر طرفها حمله کنند شاه
شجاع این حال مشاهده نمود و از اشتعال آتش شجاعت که جبلت مبارکش بران مجبول
بود بهمراهان التفات ننمود تنها بر باره شد شنید خوبی که در شب از جبل خیال دمیدی و در روز
از نسیم شمال جهیدی بسوی دشمنان تاخت و خود را نهنگ آسا در دریائی حرب انداخت
و جناب مبارزی از قلبگاه تکبیر کفته آیه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله میخواند و رستم

رستم میدان ظفر شاه مظفر بنیاد ثبات دشمنان را بباد حمله آتش آهنگ متزلزل ساخت
و تن خاکی ایشان را بآب تیغ سرسبز بفنا کردانید باغ ملک از جویبار آب تیغش سبزه یافت
و رانشا ر کرده فرنکی از بهادران شیراز با پاره بند خوی شاه شجاع جباقی زده چنان که سر و دست
افشانده قرار و آرام میگرفت شاه باده شده چندان جنگ کرد که از خنده تیغش چهره ظفر
خندان شد و از ابتسام حسام منتسم دولت در تبسم آمد نسیم فیروزی از طرف مبارزی وزیده
امرای شیراز محمد علی اتابک یحیی کوچک و حسام الدین جاندار در قید اسار آمدند و باقی از هم
ریخته و بیکار و کیقباد کریخته بسایه خویش را لشکر جرار می دیدند و از خیال شمشیر آخته بر سر
خود می رسیدند از ده یکی و از بسیار اندکی جان بسلامت برد و جناب مبارزی سنت نثار فتح
ادا کرده احوال شاه شجاع رسید و بعد از فرصتی به پدر رسید حال رزمگاه و کیفیت کثرت
جواد شرح داد و چندان مال از آن فتح بشاه جناب مبارزی کرفته که محاسب وهم محقق ضبط
آن عاجز بود و رای بلند مبارزی مضمون **شعر** و نهب نفوس اهل النهب اولی
بالشجعان من نهب القماش املامی فرمود **عزیمت ملک معز الدین حسین بماوراء النهر و از**
امیر غزغن تربیت یافتن چون امیر غزغن بماوراء النهر فرمود احوال ملک حسین تراجع نمود و رونق
قدر او نقصان یافته امرای غوری مسلط شدند و خواستند که برادرش ملک باقر را بجای
او نصب کنند روزی ملک از بستان سرا سوار شده احساس کرد که غوریان قصد او دارند
درین حال تدبیری بخاطرش آمده دید که جمعی مغولان اسبی چند از بادغیس آورده فروخته و
فروخت میکنند نظر او بریشان افتاده غوریان را گفت این مغولان را غارت کنید غوریان که
نام غارت شنیدند او را پروای خیر و شر نماند ملک کوچه غلطی داده متوجه قلعه اسکلچه شد و آن
قلعه ولایت در جنوب هرات مایل بغربی که اجداد کرام ملک ساخته اند و درین وقت بکردان
کار و ذخیره بسیار و حوضهائی آب خوشگوار مشحون بود غوریان ملک باقر را بر تخت نشانده

ملک حسین از اسکله بیرون آمد بموجب وعده که با امیر غزغن داشت عازم ماوراء النهر شده بان
حدود رسیده امیر غزغن در شکار بود با مردم اندک و با ملک پنجاه سوار نامدار بود امیر غزغن
از دور دیده و دانسته با خواص قدیم گفت که ملک عجب محلی پیش ما می آید ملک فرمود آمده مجموع
سلاح گشاده با دو نوکر پیش رفته سلام کرد و خواست که دستبوس کند امیر غزغن او را در
آغوش کشید و تبارزه روی تمام برسید گفت دشمنی تو مردانه بود و دوستی تو مردانه است
و نوازش بسیار فرمود و ملک احوال تسلط غوریان و قصد او عرضه داشت امیر گفت اگر خدای
تعالی توفیق بخشد ترا به مملکت تو رسانم و کمال اهتمام بجای می آورد اما امرا به سخنان تلخ مذاق
در صورت اشفاق اطلاق میکردند و زهر در شربت میریختند و شرنگ با شهد می آمیخت ملک را
جز احتمال آن مرارت و مصابرت بران حرقت چاره نبود امرا در قصد ملک متفق شده گفتند
بعد از قتل او امیر با ما چه خواهد کرد امیر غزغن دریافته ملک را خواند و گفت مرا اختیار نماند هم امشب
عازم مملکت خود شو ملک دعا کرده و خبر یاد نمود و چه نور باصره از مطالعه احیام و مشاهده اشخاص
معزول شد ملک اسب سیاهی نامدار داشت بران سوار شده چون باد که صحرا بپیماید و چون سیل
که هامون نوردد بجنبید روز معدود از ماوراء النهر بخراسان آمد و هم در روز بشهر و حصار در آمده
و بر مسند حکومت نشسته کس فرستاده ملک باقر را گرفته در قلعه بند کرد و بعد از چندگاه ملک باقر
خلاص شده بجانب فارس رفت و تا اکنون دران دیار فرزندان او داخل رعایا هستند و
ملک حسین بار دیگر در حکومت عراق تمکن یافته روی بضبط مملکت آورد و اعانت اولیا
اهانت اعدا فرمود تدارک خللها و نیکوترین صورتی نمود و مجموع اهالی هرات بل ممالک خراسان
بیامن طلعت و اخلاص معدلت او چون روزه دار برویت هلال و مهجور بلذت وصال
و تشنه بشربت زلال خرم و شادمان شدند و بفنان امور ساخته مواضع ویران را
معمور گردانید و کارها براصل قرار یافت ذکر کشته شدن پادشاه طغا تیمور خان چون یکی

یحیی کراوی طغای تیمور خان در مکتوب او این قطعه درج کرده ولَه کردن بنه جفائی زمان را بکش ٭
کاری بزرگ را نتوان داشت مختصر ٭ سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف ٭ چون صعوه خود
باش و فرو وزیر بال و پر ٭ بیرون کن از دماغ خیال محال را ٭ تا در سر سرت نشود صد هزار سر ٭ خواجه
یحیی فرمود تا در جواب نوشتند ولَه کردن چرا نهیم جفای زمانه را ٭ راضی چرا شویم بهر کار مختصر ٭
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم ٭ سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر ٭ یا بام را دربر گردون نهیم بالی ٭
یا مردوار بر سر همت کنیم سر ٭ خواجه یحیی بعد از آمد و شد رسولان به رسم ایلچی با سیصد مرد
بهادر یکجهت متوجه اردو شد و سلاح بر بسته بر در گریبان راندند و خواجه غیاث الدین بجر
آبادی نابکید و طالب علم پیش پادشاه بودند و از کید مکر غافل نعوذ بالله من آفات الغفلات
و در درگاه غیر از قبچی و فراش و خواجه سرا کسی دیگر حاضر نه یعنی نقرح خواجه یحیی و حافظ
شقانی علیه ما یستحق و نکید و سرداران بیرون خرگاه رفتند و در امور خراسان سخن آغاز
کردند و هیچکس را صورت عذر و مکری در خاطر نمیگنجید ناگاه در میان سخن گفتن حافظ
شقانی تبری بر فرق پادشاه زد چنانکه بر و افتاد خواجه یحیی حالیا به سرش از تن
جدا کرد و سرداران که در بیرون بودند چون ضرغام خون آشام بی جان من شمشیرها
کشیده بر هیچکس ابقا نکردند و از خاص و عام خلق بسیار کشتند پسر طغا تیمور خان و هر که بود
گریخت پهلوانان سربدار گرگ وار در گوسفندان ترک افتادند و تیمور و چنین کاری از
پیش بردند که تا انقراض عالم ذکر آن از روی روزگار محو نخواهد شد و یک لحظه اردوی پادشاه
چنان تاراج شد و سرداران در آن نواحی خرابی نابسامان کردند و با فتح و نصرت و غنیمت و
دولت بخراسان مراجعت نمودند و نام این کار بزرگ باقی ماند و ذلک فی سنه اربع و خمسین و
سبعمائه ذکر لشکر کشیدن امیر مبارز الدین محمد مظفر بشیراز امیر مبارز الدین محمد مظفر چون
لشکر شیراز از آن هزیمت فرمود عزیمت تسخیر تختگاه سلیمان فرمود علیه السلام یعنی فارس و به کندن

کان فیروزه ابو اسحق عزم جزم کرد و بجهت آنکه اتراک و اغانی و جرمای در ظل رایت فیروزی جمع آمدند
برابرهم روان شده صحاری جرفت را مخیم اقبال ساخت و امیر کوهم شیخ ابو اسحق خبر یافت با
ارکان دولت خاصه مصرع پادشاه علما خسرو دانشمندان: عضد الملة والدین عبد الرحمن
الایجی که از آثار خامه سحر نگار شرح مختصر اصول ابن حاجب است در مذاهب ائمه اربعه ابو حنیفه
و شافعی و مالک و حنبل قدس الله روحهم و مواقف جواهر العیون در اصول کلام و فواید غیاثیه
در معانی بیان و غیر ذلک انتظام داده بود جزاه الله عن الفضل و ذویه خیرا خلوتی ساخته
مشورت نمود و رای ایشان قرار گرفت که جناب مولوی عضدی سعی نموده میان جانبین
طریق صلح مسلوک دارد و مولانا عازم شده بموکب همایون پیوست مولانا را تعظیم و تکریم
نموده مبلغ پنجاه هزار دینار خاصه مولانا و ده هزار جهت خدام انعام فرمود و پادشاه بهر
ارتفاع جلال الدین شاه شجاع شرح مفصل ابن حاجب بنام او آغاز کرده بانواع فواید مستفید
شد و مولانا در تمهید قواعد صلح غایت جهد بجای آورده معتقد شد جناب مبارزی در جواب
فرمود که هشت نوبت نقض عهد نموده بر قول او اصلا اعتماد نیست پیغام برگذارش حسام
در رسالت سفارت سهام محصور است و مولانا اجازت یافته مراجعت نمود و جناب مبارزی
از راه فرک و طارم بشبانکاره رسیده مولانا جناب مبارزی را بمبرایی خود فرود آورده سه روز
مراسم مهمانداری و شرایط خدمتکاری بتقدیم رسانید جناب مبارزی عزیمت نموده اوایل
شعبان بنواحی شیراز رسید و امیر شیخ کمند دعوت انداخته لشکر فراوان جمع ساخت و روی
زمین از کثرت مبارزان چون دل عاشقان تنگ شد و صحن هامون از وفور عدد ایشان مستوره
آمد بیت ز عکس سر تیغ و برق سنان: سر از راه میرفت و دست از عنان: امیر شیخ صوب
صواب در فرار دید و لی اگر روی بجنگ آورد پشت داد و شمشیر ناکشیده سپر بینداخت و عنان
عزیمت براه هزیمت معطوف ساخت روز دیگر رایات ظفر آیات مبارزی بحوالی جوی شیراز رسید و

رسید و در تضییق و ابر عصار اجتنا و بمواره مداخل و مخارج و ضبط مخالفان از پیاده
و سوار کرده انبوه از شهر بیرون آمدند و از بام تا شام شعله آتش حرب چون دهان ثعبان
بود و از صباح تا رواج بازار فتنه چون موج طوفان چند با اعدا چون دروازه کوفتند
و باز جمعی آسوده بیرون آمده نیران قتال می افروختند تا بدان دم که شفق از خون کشته
چون مژه عشاق دامن در خون کشیده و آفتاب از نظاره آن کارزار ملول شده و زبانه
موج متواری گردید و زمانی در فروغ مشعله آتش جنگ افروخته بود و خرمن حیوة یکدیگر
سوخته ه چو زلف شب از حلقه عنبری سیمین بحث بر طاق نیلوفری شب لشکر از
جنگ ره سوی رسیدند لختی با سودای ذکر آمدن مجد الدین سربندی و باز یاغی شدن
و فوت و فتح شیراز و فرار امیر شیخ مجد الدین سربندی از شهر بیرون آمده بموکب
همایون ملحق شد و بعواطف پادشاهانه اختصاص یافته حکومت ولایت خفرک و کوتوالی قلعه
سربند باو مفوض شد و قلعه سربند بنائی است از غرایب و اساسی از عجایب عبرت نما و وهم دور
بین و حیرت فزای عقل مصلحت اندیش کوهی در میان دریا برآورده و جزیره در گرداب
به صنعت ترتیب داده است چون کوهی زمین در میان آب قرار گرفته یا کشتی در که عمان
لنگر انداخته چون مجد الدین قلعه را در تصرف آورد و فرعون وار خیال الیس لی ملک مصر و هذه
الانهار تجری من تحتی در دماغ ضلال راه داده قوم رود و در راه عصیان نهادند کدام عصیان
چراغی در گذرگاه باد صرصر برافروخت و کعبه پر امانی باطل بر دوخت آب که سبب حیات است
موجب هلاک او شد و زلالی که نهال از فیض او سرسبز و شاداب شود درخت عمر او را از پای
در آورد و عقل هرزبان سکیفت بیت ای که بر صرح الممتع زنهار تکیه بر آب کرده هشدار
خسته مبارک گویند این قلعه را بفرمان امیر عضد الدین دوله دیلمی ساخت و به بنا امیر مشهور است
و فی الواقع آن عمارت در عالم بدیل ندارد و کاتب از غایت مشاهده بنت عنوه و جناب

مبارز از عصیان او واقف شده بشیراز آمد او قلعه را حصار داد و مجد الدین کرکجه بشیراز رفت
و اهل قلعه در قید اسار گرفتار شده بسیاری به تیغ انتقام کشته شدند و جناب مبارز بعد از فتح
قلعه عازم شیراز شد العود احمد بر خواند و بار دیگر اسباب محاصره مهیا ساخته مزاج مبارز را زحمتی
صعب روی نمود و از شهر بجانه و نزل من القران ما هو شفاء شربتی نافع یافت اما شرف
الدین شاه مظفر مریض شده و حذاق اطبا از معالجه آن عاجز شدند و در جمادی الاخر ندای
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بنفس قدسی نهاد او را به خطاب فدبن دعوت کرد هر چند فی الحقیقت
این واقعه هادم اللذات بود اما کوه صبر مبارز را متزلزل نساخت تا شماتت اعدا عداوت
اندوه نشود و نعش او را بمیبد فرستاده بزبان مبارک راند که اگر ماه در نقاب شد آفتاب
بقا باد و از فرقدین یکی رفته دیگری پاینده است ولادت او محرم ۷۲۵ عمر او بیست و شش
سال و نه ماه فرزندان او شاه یحیی و شاه منصور و شاه حسین و شاه علی امیر مبارز الدین بعد از
چند روز شاه شجاع را به تسخیر قلعه سرخ که در چهار فرسخی شیراز است فرستاد و در این قلعه جمعی
دلاوران بودند و جزء بسیار اهالی قلعه بحصانت مغرور شده طریق تمرد پیش گرفتند
و سپر خرکی بر روی کشیدند آتش خشم پادشاه علم کشید بیک حمله جنان قلعه منبع را گشود و به
کلید سعادت فتح الباب آن حصن میسر گردید و در غایت خزاین و نفایس دفاین آن را به
ملازمان اختصاص فرموده و بموکب جناب مبارز پیوست و مدت شش ماه محاصره شهر متمادی
و حال بر محصوران تنگ آمده ابواب تدبیر بهمه طریق مسدود ماند و با آنکه اکثر اوقات مزاج
شریف جناب مبارز را عارضه بود هر روز در تضییق ابواب محاصره تاکید زیاده میفرمود
و مولانا اعظم عضد الدین از کلو فخر الدین که مستحفظ دروازه کازرون بود التماس نمود
که او را از مضیق محاصره و به بنا بر سوابق نسبت مولانا راه داد که بیرون رفته بمعسکر مبارز
پیوست و از مقدم شریفش استبصار نمودند و درین اثنا رئیس ناصر الدین عمر که از اکابر شیراز

شیراز بود و کلو محله موردستان کسی فرستاده اظهار انقیاد کرد و عرضه داشت که چون
از دروازه‌ها جنگ اندازند و اهل شهر بمدافعت مشغول شوند دروازه مبارک موردستان
را گشاده سپاه جناب مبارزی را درآرند ثالث شوال ۷۵۴ بدین مواضعه در وقتی که
نایره جدال در دروازه‌ها اشتعال داشت کسان امیر ناصرالدین عمر فرمودند تا قفالان
و دلاوران موردستان دویست سیصد مرد اصفهانی که محافظت دروازه میکردند
بعضی را کشته و جمعی را بسته دروازه بیرون را که بسنگ و گچ برآورده بودند ویران ساخته
جناب مبارزی را با جمعی خواص و متعاقب جلال الدین شاه شجاع را بشهر درآوردند و امیر
شیخ خواست که بمدافعت قیام نماید چون امواج بلا بالا گرفته بود در باغبان باطراف
محیط کشیده با جمعی از خواص و خدم و روی پوشان حرم بیرون رفته میگفت
بر داشتیم دل ز امیدی که داشتیم ∴ بر بند اشتیم زحمتی که کاشتیم **ذکر استیصال امیر جلال الدین
شیخ ابو اسحق و استقلال امیر مبارز الدین محمد در فارس و عراق** امیر مبارز الدین محمد را بعد
از فتح در شیراز چند واقعه روی نمود که دلیل سعادت او بود یکی آنکه امیر شیخ بموجب اسید امیر
حاج ضراب و حاجی شمس محاسب را که درفاید مردم حاتم طی و معن زایده بودند و خویش رئیس
ناصرالدین عمر و کلو محله باغ نو بقتل آورد و شیرازیان از او متنفر شدند و مولانا عضدالدین
عبدالرحمن رو گردان شده بمظفریان پیوست دیگر در محاصره در جمعه ربیع الاول سنه خواجه
حاجی قوام الدین حسن وفات یافت و مثل او بکرم و خیرات در فارس دیگری نبود و حضرت
شاه بیت سلطان الشعرا مولانا شمس الدین محمد حافظ رحمه الله علیه گفته که دریای اخضر
فلک و کشتی هلال ∴ هستند غرق نعمت حاجی قوام ما ∴ در مدح او گفتیست و او چنان
صاحب جود بود که در حالت محاصره امیر شیخ از او استفسار نمود او اضعاف دولت خود
کرده فرمود که تا من باشم این دولت برقرار باشد و فی الواقع چنان بود و دیگر در ایامی که

لشکر دشمن اطراف شهر را محاصره داشت و هر روز رایت جنگ و جدال می افراشت امیر شیخ
بعیش و عشرت مشغول بود تا غایتی که در ان روز که جناب مبارزی بموجب مواضعه از دروازه
مورستان در آمد و در شهر آوازه نقاره او تا آسمان برآمد امیر شیخ مست و لایعقل پرسید
که این چه آشوب است گفتند نقاره امیر محمد مظفر است گفت این مردک سبزه روی هنوز زنده اینجاست
دیگر پیش از ان که شهر بسپارند امیر شیخ مقرر کرده بود که چون صاحب اعظم ناصر الدین عمر که از اکابر
شیراز بود و بوفور شجاعت و ظهور شهامت آراسته بود در مجلس درآید و امیر شیخ دست بطاقیه
برد که سرش بردارند رئیس عمر بطریق معهود درآمده یکی از ملازمان او را باشارت آگاهی داد
او دریافته چون تیر از کمان بیرون جست امیر شیخ تفحص نموده دانست که کار از دست رفت
کسان باحضار او فرستاده رئیس جواب همه به تیر و شمشیر باز داده پنهان شد و کدخدایان محله
مورستان اتفاق نموده مکتوبی از زبان رئیس ناصر الدین عمر بیرون فرستادند و جناب مبارزی
را وعده تسلیم شهر دادند چنانچه مذکور شد و لطیفه آنکه ازین مواضعه رئیس خبر نداشت چون
دروازه مورستان گشادند و کسی از خویشان رئیس را بنام او پیش جناب مبارزی آوردند
و جناب مبارزی حیله ناصری را معلوم داشت فرمود که تا رئیس ناصر الدین خود نیاید ما بشهر در
نخواهیم آمد رئیس را پیدا ساخته آوردند کمانی سرخ قبضه سبز بر دست و چند چوبه تیر در میان
جناب مبارزی فرمود که رئیس ناصر الدین عمر اینست نه آنکه شما آوردید و مبارکی بشهر درآمد.
و رئیس در رکاب بود ناگاه کلو محله دربندان نسبت با جناب مبارزی توصیتی کرد رئیس دریافته
ایمائی نمود جناب مبارزی فرمود تا هم آنجاش بقتل آوردند و جناب مبارزی و خدمت ناصری
بمزار شیخ ابو شجاع منصور رفتند و با یکدیگر سوگند خوردند که قصد یکدیگر نکنند و از آنجا سوار
شده بخانه محمود شاه نزول فرمود فی الجمله چون امیر مبارز الدین محمد مملکت شیراز مسخر ساخت
خواص و عوام را به لواحظ نواخت و اکثر ضیاع دید چون بیکار کلو فخر الدین و غیرهما از ترتیب

ترتیب فرمود هر چند از ظاهر حال اعیان ملک مخایل دولتخواهی دشمن نفوس می‌نمود ذکر
احوال امیر شیخ ابو اسحق و بقایای قضایا فارس و عراق امیر شیخ ابو اسحق شیراز
گذاشته بجانب شولستان و از آنجا بقلعه سفید در آمده متحصن شد و آن قلعه ایست از زمان
ملوک عجم بحصانت مشهور و بمناعت مذکور از بلندی با چرخ اخضر همسر و از سدی تا برج
ده یکبر برابر در آن مزارع که سوسات کتان حاصل شود و شکارگاه بحجر آسا زندگانی کند امیر
شیخ با آنکه با امیر شیخ حسن شهید عداوت می‌سپرد استعانت بدرگاه او برد و چون نشر آب
زده که علاج بخار شراب کند دوستی از دشمنان طمع داشت و نقش امداد از و داد لشکر
بغداد بر لوح خود می‌نگاشت از بغداد دو هزار سوار با امیرزاده آق بوقا امیر شیخ حسن با او
بپیوست و با سید و اصفهه کلو فخر الدین و بیکجکار عازم شیراز شد و جناب مبارزی وقوف
یافته فرزند رشید شاه شجاع را بدفع ایشان فرستاد و مخالفان قبل از ملاقات فراری
شده امیر شیخ ابو اسحق بجانب اصفهان روان شد و بغدادیان بازگشته شاه شجاع دامن
قلعه سفید را بمنجنیق اقبال ساخت بیت وزی وید با آسمان هم نوزد ٭ نبرده کسی نام او در
نبرد ٭ چون دست صولت قلعه گشاید امن آن نمی‌رسید جمعی را بمحاصره گذاشته شیراز
آمد جناب مبارزی سلطنت کرمان را از حدود کرمان شاهان تا ساحل هند برادر بجا اعوزا
و نجد ابفرزند مطاع شاه شجاع مخصوص فرمود و بیکجکار و کلو فخر الدین که از محله در بک زون
معارض محله موردستان بود و رئیس تاج الدین که یکی از قتالان و دلاوران آن زمان
بود و علی سهل پسر امیر شیخ که فرصت نشده بود که همراه پدر بیرون رود بخانه شیرازی متواری
شده بغدادیان شیراز که یکی نمانده را اعلام کردند که او کجاست همه مقید شدند و شاه شجاع
در وقت عزیمت کرمان ایشان را همراه برده بیکجکار در آب کربال شعله حیات فرو نشست
و رئیس تاج الدین در کرمان نماند و کلو فخر الدین را بکید سنا آویخته و صد من بار از یکدست

و بگرفت و او بجنگ هلاک شد و امیرزاده علی سهل در وقتی که شاه شجاع از کرمان عازم صفهان بود همراه
داشته در رودان و رفنجان شهید کرد و گفتند بمرض طبیعی نماند و حالا مقبره اش زیارتگاه
است بیت بسی بر نیاید که بنیاد خود بکند آنکه بنهاد بنیاد بد امیر شیخ را از استماع خبر وفات
علی سهل نمک بر دل مجروح پاشید والم خاطر خراشیده مضاعف گشت و امیر مبارز الدین محمد در
مملکت فارس رایت استقلال باوج جلال برافراشت و سادات و علما را معزز و موقر داشت
و در امر معروف و نهی منکر نوعی سعی نمود که نام مناهی و ملاهی برد و مولانا شمس الدین محمد
حافظ شیرازی در زمان میفرماید بیت اگرچه باده فرح بخش و باد گلبیز است ببانگ چنگ مخور
می که محتسب تیز است بپیاله و حریفی گرت بچنگ افتد بعقل نوش که ایام فتنه انگیز است
در آستین مرقع پیاله پنهان کن که همچو چشم صراحی زمانه خون ریز است ز رنگ باده بشوییم
خرقها از اشک که موسم ورع و روزگار پرهیز است سپهر برشده پرویزنیست خون افشان
که ریزه اش سر کسری و تاج پرویز است عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ بیا که نوبت
بغداد و وقت تبریز است و مردم را بعلوم شرعیه ترغیب فرمود بیت علم دین فقه است
و تفسیر و حدیث هر که خواند غیر این گردد خبیث و شاه شجاع و ظرفا شیراز امیر مبارز
الدین محمد را از زبان ظرافت محتسب میگفتند شاه شجاع در مبالغه که جناب مبارزی در باب
احتساب میکرد رباعی دارد بنت افتاد رباعی در مجلس دهر ساز مستی پست است نی چنگ
بقانون و نه دف بر دست است رندان همه ترک می پرستی کردند جز محتسب شهر که بی می مست
است وقایع سنه خمس و خمسین و سبعمایه امیر محمد مظفر شاه سلطان که داماد و خواهرزاده
او بود حکومت مملکت فارس تعیین نمود عزیمت اصفهان فرموده و شاه شجاع بموجب
فرمان لشکرها اطراف کرمان خاصه اوغانی و جرمانی جمع آورده عنان همت بصوب ملازمت
پدر معطوف گردانید و در مرحله شهربابک امرا اوغانی و جرمانی تخلف نمودند و شاه شجاع اطلاع

اطلاع یافته و تدارک افعال ایشان موقوف داشته در منزل قصر زرد رایات مبارزی و شجاعی
بدان سمت تعیین کردند و انجا خبر یافتند که ایمور که از امرای معتبر امیر شیخ بود بشولستان رفته و
باتفاق امیر غیاث الدین منصور داماد امیر شیخ که امیر نافذ فرمان شولستان بود علم فساد و
راه بجان داده تسخیر مملکت شیراز که بسر آن جواهر نفوس نفیسه نثار شده با وجود قرار داده سهل
و آسان گرفته اند شاه شجاع بشولستان درآمد خبر یافت که ایشان از راه کازرون عازم
شیراز اند بجز شاه سلطان کسی دیگر نبود شاه شجاع متعاقب مخالفان روان شد مخالفان
بنا بر مواضعه بدر به کازرون آمدند تا بامدادی نظم که خورشید تابنده بنمود چهر رنود و
اوباش و عوام تمام چون خبر لشکر شنیدند فی الحال دروازه گشاده بیرون درآمدند
با گروهی انبوه که محاسب وهم از شماران ستوه آید روی بمستقر سلطنت آوردند شاه سلطان
بر بستر راحت غنوده در مسند فراغت آسوده شعر یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث
قد یطرقن اسحارا و دلیران لشکرش در زلف مشکین ملاح و لب میگون اقداح پیچیده بودند
و یک روز پیش ازین واقعه کلو حسین محله باکوه از طرف اردو رسیده بود و جناب مبارزی
فرموده که رئیس ناصر الدین عمر جهت خاطر ما التفاتی نماید و تمام شهر او را استقبال کرده
در خانه خواجه نجیب الدین محمد که بوثاق شاه منصور مشهور است و میرزا ابراهیم سلطان
از باغی معتبر ساخته فرود آمد و رئیس ناصر الدین عمر انچه امکان مهمانداری بود بتقدیم رسانید
و بی تکلف در هیچ عصر خلق یکشهر را در یک محل ضیافت نکرده اند و چون ضیافت بآخر
شام باتمام رسید سپاهی کافوری در پیش داشت مردم محله را فوج فوج عذرخواهی
کرده روان ساخت و خدمت ناصری بدولتخانه خود آمد و وقت صبح آواز سرنا و طبل
حربی برآمد و تفحص نموده معلوم شد که تمام آن محله مسلح شده قصد مورستان القصه
شاه سلطان هر چند سعی کرد از نوکران خبر اندکی ظاهر نشدند ساعتی بمدافعت قیام نموده چون

تلاطم امواج دریای فتنه بدان مرتبه بود که بتدبیر تسکین آن نتوان داد توخوه پکپوا بی کرد
از اهتمام عثمان از جنگ جز یافت از شیراز بیرون آمد و ایمتور و امیر غیاث الدین بشغول طنطنه
کوس بشارت نعیق رسانیدند و دبدبه صدای استبشار در جهان منتشر گردانیدند همان زمان
خانه محمود شاهی که مقر سلطنت بود و با محله مورد ستان که بدولت خانه جبار بر موسوم
بود ویران کرده جمعی انبوه بقتل آمدند و بسیاری چادر بر سر از محله مورد ستان بدرب کازرون
رفته از بلا خلاص یافتند و رئیس عمر در گوشه پنهان شد بر آن عزیمت که شب بطرفی بیرون
رود در حال شاه شجاع بحوالی شاه رسید و خبر یافت که ایمتور و امرا شبانه بشهر در آمده
محله مورد ستان را بعد از قتل و نهب آتش زدند و رئیس ناصر الدین عمر باضطرار فرار نمود
شاه شجاع خواست که فی الحال بر سر ایشان رود و شاه سلطان بموکب همایون پیوست
و باتفاق ارکان دولت رسانیدند که احوال عوام شیراز و هجوم ایشان نه بر منوال
دیگر بلاد است امیر حسین با وجود قوت و شوکت از غوغای این طایفه دست از خان و
مان بازداشت و ملک اشرف همین طریق مسلوک داشت شاه شجاع تا بیند کرد کار و قوت
بازوی کامکاران سخنها عدم انگاشته آیه و من یتوکل علی الله فهو حسبه در زبان و جنان
داشته بدروازه اصطخر آمد آوازه درافتاد که شاه شجاع رسید رئیس ناصر الدین عمر پیدا شده
بزخم تبرزین قفل دروازه را درهم شکسته شاه شجاع را درآورد و حضرت شجاعی چون تقدیر
بی معاونت تدبیر بمظاهرت دیگری التفات نفرمود و همانا دم ایمتور که وقود آن جمره بود
بزخم پیکان آتش بار بهوا پیوست و دشمنان مقهور و منکسر شده جناب شجاعی عزم
مستقر دولت نمود همان لحظه خبر رسید که در دروازه کازرون عوام شمشیر بی حفاظی از نیام
برآورده بر آن جدال اشتغال دادند شاه شجاع در حال متوجه آن طرف شد و در آن غلبه
چنان بود که سوار و شوار می رفت و پیاده بجان امان می یافت بی باکان قتال از هر گوشه

بگوشه آسیبی بکار نمیبردند و از مرام حوادث آسمانی اسباب اجل فرو می آمد با این همه رای امیر شجاعی
تغییر نیافت و ضمیر مبارک متاثر نشده حملهای آتش آهنگ نمود و مجموع را منهزم ساخته بسیاری
بقتل آورد و جمعی که صباح از موردستان چادر برسر کرده بدین محله آمده بودند همان چادرها
برسر خویشان در دروازه کازرون کرده بمحله موردستان آوردند و باقی رنود و اوباش
آن محله گرفتار شده بمشورت رئیس عمر بقتل آمدند و مدت یکسال و نیم ویران و بایر بود

معاودت خواجه عماد الدین کرمانی با امیر شیخ ابو اسحق

چون امیر تیمور کشته و لشکر مغول
شکسته شد بار دیگر اتباع امیر شیخ ابو اسحق اتفاق نمود و عماد الدین محمود کرمانی که بوفور
سنجی عقل و فرط شهامت از ارکان دولتش ممتاز و مستثنی بود خواست که مبانی
دولت ویران شده و قواعد سلطنت منهدم گشته را بدعائم تدبیر و مساعی تزویر استوار
گرداند اما شعله روح غریزی چون فرو نشست اطراف بدن را حرارت آتش فائده
نمیدهد بیت بکوشش بزرگی نیاید بجائی ؛ مگر بخت نیکش بود رهنمای ؛ خواجه عماد الدین
محمود بمساعدت سلغرشاه ترکمانی که خواهرزاده امیر شیخ بود لشکری بنواحی دارابجرد
جمع کردند و استدعای مغولان اوغانی و جرمائی نمودند مصرع پراکنده چند را گرد کرد ؛ چون
شاه شجاع برین حال وقوف یافت زمان شدت تموز و هنگام حدت گرمای تابستان بود
و دران ناحیت زمستان چون تابستان گذرد هر چند عرضه داشتند که چندانی توقف
باید که صورت حرارت تموز بشکند قطعا ملتمس ارکان ملک مبذول نرفت و آهنگ
دارابجرد و حشم کوچ فرموده بظاهر شیراز نزول کرد و هر کس با تمام مهام بشهر رفت روز
دیگر از ظاهر شیراز متوجه دارابجرد شد الجماعه از عزیمت شاه شجاع آگاه شده مصرع کار از
دست رفت و دست از کار ؛ اما که بظاهر تجلدی می نمودند و چون مسافت نزدیک شد
جوی بزرگ را که ظاهرا محال عبور بود پناه ساختند دلیران لشکر شجاعی از گذشتن متفکر بودند

شاه شجاع با معدودی چند باره آتش خوی را برق مثال ازان غمره بیرون راند صفدران متعاقب

چون باد بر آب زوند و در عمال نایره قتال اشتعال یافت و از آتش حرارت تموز لجام در دهن

بادپایان آب می شد و نعال بر دست و پای اسپان چون هلال بکر آتش میگرفت لشکر عماد

الدین محمود و سلغرشاه بعد از سعی بسیار هزیمت غنیمت دانسته جمعی کثیر در ربقه تسخیر اسیر شدند

و شاه شجاع مظفر و منصور عنان عزیمت بصوب دار الملک شیراز انعطاف داد و درین

مدت که شاه شجاع بجانب کاره رفته بود شاه سلطان بمحاصره قلعه فهندز مشغول بود و مدت

محاصره امتداد یافت همچون شاه شجاع بدار الملک رسید مجد الدین سرهندی که ضابط قلعه

فهندز بود زبان تضرع گشاده بقدم ندامت جاده اعتذار سلوک داشت جناب شاه سلطان

صحایف آمال او را برقم عفو مرقوم داشته صورت حال او را بعرض شاه شجاع رسانید و جناب

شجاعی استمالت نامه ارزانی فرموده مجد الدین قلعه تسلیم شاه سلطان نمود و در شیراز بشرف

پابوس یافته مکارم پادشاه جرایم او را قلم نسیان کشید و از معالی همت بلند و مکارم جود

بیکران خزاین و دفاین امیر شیخ را که دران قلعه بود اصلا تفحص نفرموده لاجرم بمیامن

این خصال ب بهر قلعه کو کرد پیغام خویش کلیدش در قلعه بردند پیش **ذکر بیعت امیر مبارز**

الدین محمد بن مظفر بخلفای بنی عباس و محاصره اصفهان جناب مبارزی را سر همت عالی نهمت

بران فرود می آمد که بسلطنت یزد و کرمان و مملکت فارس اکتفا نماید بل داعیه تسخیر عراق

و آذربایجان در خاطرش بود خواست که قواعد حکومت را استحکام دهد اندیشه خلفای بنی

عباس در ضمیر او جایگیر شد بنابران قاصدی بمصر فرستاد تا از احفاد مستعصم ابی بکر نامی

که دعوی خلافت میکرد رخصت حاصل کند او شخصی را وکیل ساخته روان کرد و در وقت

توجه بمحاصره اصفهان در قریه مازوانان با وکیل خلیفه المعتضد بالله ابو بکر العباسی بیعت

کرد و شعار نیابت حضرت خلافت را زینت ملابس سلطنت خود ساخت و سکه و خطبه بنام خلیفه

خلیفه تزئین داده القاب مبارزی برسم نیابت بالای اسم خلیفه شد و ازان عازم محاصره اصفهان
گشت و درین حال امیر شیخ ابو اسحق بحکم الوثوق متعلق بکل حشیش بهر کس و هر طرف توسل
جسته امیر سلطان شاه جاندار که پیش ازین تاریخ یکسال امیر میران صاحب اختیار اصفهان
او را بسعی امیر شیخ اسد عا نموده که حکومت اصفهان باو دهد و او را ناگاه گرفته در قلعه
طبرک محبوس ساخت درین ولا امیر شیخ تصور کرد که چون او را از حبس خلاص دهد و از راه نفاق
در آید بوسیله این رعایت عنان خاطر او را بجانب اخلاص خویش معطوف گرداند او را از قلعه
بیرون آورد و بدانچه مقدور بود رعایت نمود و او نیز بمقتضی دارهم ما دمت فی دارهم چند
روزی موافقت فرمود و نوبتی با سپاه مبارزی جلادتی نموده قواعد اعتماد مستحکم شد تا
او را باستدعائی حشم اوغانی و جرمائی فرستادند چون از حبس خلاص شد مانند مرغ که از قفس
رهد عزم لرستان کرد و شاه شجاع بصنوف رعایت و صنوف استمالت خاطر او را مقناطیس
وار بجانب خود جذب نمود و بشیراز آمد و بعنایت بی نهایت مخصوص شد و جناب مبارزی
بجهت برودت هوا و شدت شتا ترک محاصره کرده عازم شیراز شد و امیر شیخ از حصن
بیرون آمده بجانب لرستان رفت و جناب مبارزی موسم بهار قضیه محاصره اصفهان بفرزند .
رشید شاه شجاع اشارت فرمود و او حکم پدر را بشارت دانسته بظاهر اصفهان نزول کرده
و سید جلال الدین و حال انجا دروازها ضبط کرده بود درین اثنا خبر آمد که امیر شیخ با اتابک
نورالورد اتفاق نموده لشکری جمع آورده اند شاه شجاع تفریق آن جمع را اولی دانسته
از اصفهان بجانب کندمان که مجموع آن طایفه بود نهضت نمود و روز دیگر بحوالی فیروزان
رسیده و جناب مبارزی این خبر شنیده و بسرعت سیر از برق استشاره نموده بمعسکر شجاعی
نزول فرموده و از اجتماع ایشان ان منزل بحقیقت فیروزان گشت امیر شیخ ابو اسحق
و اتابک جرقان سعد بن باقیه از معاونت یکدیگر نفور شدند اتابک بلرستان و امیر شیخ

بشوستر رفتند حضرت مبارزی جناب شجاعی را بمحاصره اصفهان باز داشت بسرپنجه کامکاری

دمار از روزگار دشمن برآورد مصرع جهان بکام و فلک بنده و ملک داعی چون شاه شجاع

اصفهان را محاصره کرد سید جلال میرمیران بخضوع و خشوع تحریک سلسله عنایت نمود و یک

پسر خود را بنوا بیرون فرستاد و مبلغی خطیر بتقبل کرد و شاه شجاع عازم شیراز شد مصرعه

فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت بر یسار ذکر وقایع سنه ست و خمسین و سبعمائه

قلعه ایک و شبانکاره و فتح آن جناب مبارز الدین محمد چون دار الملک فارس مسخر ساخت جمعی

هنوز دست با دیان مخالفت می زدند خاصه آن را که در دست قلعه بود و پای ثبات بکوشه

محکم داشت و مملکت شبانکاره که از نزاهت و معموری چون باغ ارم بصفه بلدة طیبة

موصوف است و در ایک که واسطه ملک است قلعه ایست که در ربع مسکون نظیر ندارد و شبیه

آن در ملک ایران در نظر نیامده اولا از حصانت کوهیست در دامن ابرزده و باره و

برجش با منطقة البروج مسنجن آمده و ثانیا از کثرت متوطنان با شهرهای بزرگ برابر و تمام

سکنه آن دیار را بر فراز آن قلعه مساکن مالوف و در آنجا مسجد جمعه و دیگر مساجد و بقعه خیر و

آب روان و آسیا و بازارها بدستور سایر بلاد و سواره ملوک آنجا با سلاطین معارضه

کرده اند در آن وقت اردشیر از بقیه ملوک آنجا یکایک روزگار ربوده بر عادت پدران شیوه

عصیان ورزیده چون خبر این جسارت بمسامع جناب مبارزی رسید فرزند کامکار قطب

الدین شاه محمود را نامزد آن طرف فرمود و اردشیر از خبر یافته بنیاد آنست که بحصانت

جبال و جلادت رجال و حصنی منیع و قلعهٔ رفیع سیلاب بلا بازگرداند و یا مدادی که شاه قلعه

فیروزه فام روی بمصاعد ارتفاع نهاد و از میدان افلاک سنان شعاع افراد انجم را بهزیمت

داد موکب محمودی بآن دیار رسید و بی تعلل بدروازه که اصل ور دو بست آرانده مصرع بزخم

تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشائی طایفه که آنجا بدافعت مشغول بودند منهزم ساخته جنان قلعه ر

قلعه را قهرا و جبرا فتح نموده و بجانب خانه ملک اردشیر نهضت فرموده و در سر هر کوچه و مضیق
طایفه را نشانده و آتش خشم و غصه تیغ انتقام تسکین داده ملک اردشیر را چون که از پشت قلعه جانب
صحرا بود عزیمت هزیمت نموده و بدستیاری باد پای آتش انگیز پای جان از آن دریای خون
برده و قطب الدین شاه محمود در مستقر دولت او نزول فرموده و جمعی را به تیغ بی دریغ گذرانیده
و عنان ظفر و نصرت بصوب اعزاز یعنی دار الملک شیراز در اهتزاز آورد ذکر مخالفت میرزاده
شادی و قلع و قمع ایشان امیر محمد میرزاده شادی که روی از سپاه فارس بود
و بانواع رعایت فرموده اما ایشان مضمون ع انت اکرمت الکریم ملکته و ان انت
اکرمت اللئیم تمردا بظهور آورده و روی از جاده مطاوعت گردانیده سوابق نعمت را بپشت
پای زدند و امیر مبارک شاه عناق که جناب مبارکی با ایشان فرستاده بود چون مخایل این
معانی مشاهده نمود هر چند نصایح مشفقانه فرموده از اخراج اصرار براباء و استکبار فایده
نبود ع بلی بدیده قومی بلند قضا رده مع هذا بر سر مبارک شاه شبیخون آورده هر چه اسم
شئ بر آن افتد غارت کردند و امیر مبارک شاه می امان من الظلام منهزم گشته روی بمبارک
جهان پناه آورده صورت حال عرضه داشت حضرت مبارکی و شهریشه مردانگی جلال الدین
شاه سلطان را نامزد آن گروه فرموده و ایشان بر در خانه کهنه آتش جدال اشتعال
یافته و نایره قتال التهاب پذیرفت مخالفان تاب مقاومت نیاورده [illegible] راه گریز گرفت
و اموال ایشان که در ای حساب مال بود سپاه شاه سلطان تصرف نمود بقا که صاحب
تدبیر الجا [illegible] بود دغتا یافته گروه انبوه بقتل آمدند و شاه سلطان معزز و مکرم و مظفر
بدار الملک آمد و درین سال خواجه یحیی کرادی سربداریه بود سر بدار رشد و شرح قتل او آن
است که روزی خواجه یحیی به دهلیز سرائی خود در آمده فدائی در پس در پنهان بود چون خواجه
یحیی از وی گذشت بر حسب و بر پس اسرا [illegible] و خنجری به پهلوی او فرو برد خواجه یحیی

دران کرمی دست از بس کرده بود اگرفت و هر دو را از استر فتاد قاتل خود را زخمی زد و هر دو
برجای سرد شدند رمضان ۷۵۴ کشتی و نکفتند ترا و اکنون ترا کشتند هم کشته شد از
کردش ایام سرانجام و بعد از قتل او خواهرزاده اش خواجه ظهیر الدین کراوی حاکم شد
و بعد از چهل روز او را بر داشته پهلوان حیدر قصاب حاکم شد و چهار ماه حکومت کرد و لطف
الله بن امیر مسعود بود امیرزاده میخواندند حکومت گرفت در اوایل شهور ۷۵۴ هجریه و فی ربیع
سنه سبع وخمسین وسبعمائه ذکر نهضت شاه شجاع بجانب حشم اوغانی و جرمانی
چون آفتاب بنقطه اشکال حقیقی رسید شاه شجاع عنان همت عالی نهمت بصوب کرا و غانی
و جرمانی منعطف ساخته در ربیع الاول بعزم استیصال ایشان بجانب سردسیر کرمان نهضت
فرمود و ایشان جمعی ترکانند که بالتماس جلال الدین سلطان شاه سیورغتمش که جد مادری
شاه شجاعست در زمان ارغون خان بمحافظت حوالی کرمان نامزد شدند چنانچه در سنه
سبع واربعین وسبعمائه مذکور شد و جامع نسخه اصل در سنه سبع وخمسین وسبعمائه میگوید که
آن التماس در زمان ابقاخان بود بحسب ظاهر اختلافی واقع است فی الجمله آن جماعت در ولایت
کرمان ابواب عیش را بسر انگشت فراغت کشاده اسباب خرمی را بعشرت و نشاط انتظام
دادند و بر نقیب ادوار و ترادف لیل و نهار توالد و تناسل ایشان بسیار شد و در زمان
سلاطین مغول بکسی خبری نمی دادند و بعد از وفات سلطان ابوسعید ایام هرج و مرج بود
و کسی را پروای دیگری نه در آن ولایت بیلاق و قشلاق کرده آسوده می گذرانیدند و
چون امیر مبارز الدین بر کرمان مسلط شد آن طایفه را بخوشی مشرف ساخت ایشان بهر وقت
آفتاب دولت ایشان خود را بار عصیان می پوشیدند چنانچه تفصیل آن گذشت باز
در ۷۵۴ چون شعاع آفتاب دولت شاه شجاع اطراف و اکناف ممالک را منور ساخت
و امرا اوغان و جرمائی را در سایه لوای میمون آورده بانواع اصطناع نواخت و از

از جانبین اعتماد کرده بران عزم کرد که خلاف نکنند اما بیت خوی بد در طبیعتی که نشست
نرهد تا بوقت مرگ از دست • چون شاه شجاع بر وفق فرمان بدر درشتی عازم شیراز شد
وایشان را همراه داشت در شهر مالک گرداو بار بر چهره روزگار خود باسنیه فکر عاقبت
اندیش از مساحت ضمیر ایشان ضمیمه صحرا ادو باعلان کلمه کفران جرأت نموده بودند و در مدت
تسخیر عراق بروانی نفاق وشقاق ایشان بود و درین وقت شاه شجاع با لشکری در کثرت
با ستاره قرین و در اتفاق مقادن پروین عزیمت حرب ایشان نمود مخالفان چون از طلوع
موکب همایون متیقن شدند جز التجا بمحاصن حصین چاره ندیدند وآفتاب رایات ظفر آیات
از افق مواضع طالع شده عسکر منصوره بر دامن آن کوهسار طناب قامت در هم کشیدند
وآن گروه دست در کمر کوه زده قامت جدال بالا داده در صدمه نخست نسیم فتح و فیروزی
از جانب جناب شجاعی وزید مصرع صبح ظفر از مشرق امید بر آمد • او غانیان عنان عزیمت
بصوب هزیمت نهادند معطوف ساخته بکوه پناه بردند وزبان تضرع گشاده صحیفه
نیاز را بعنوان بیچارگی مرقوم داشتند شاه شجاع بزلال عفو غبار عصیان از چهره حال
ایشان فرو شسته رقم اغماض بر جرائد جرائم ایشان کشید وهمه را بتشریفات وانعامات
نواخته شهباز ظفر اعلام جناح نجاح گشاده بهوای دار الامان کرمان در طیران آمده
هشتم رجب دران بلده نزول فرموده ذکر گرفتاری امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق بن
امیر محمود شاه اینجو وعاقبت حال او • امیر مبارز الدین محمد آخر تابستان بمحاصره اصفهان
مشغول شده واهل شهر را کار تنگ شد و هوا سرد گشته جناب مبارز شاه سلطان را
بمحاصره گذاشت و خود عزیمت رستاق نمود امیر شیخ ابو اسحق باتفاق سید جلال
الدین میرمیران دران زمستان بانواع شدائد گذرانید چون سلطان ربیع تشریف آورده
وسپاه نسیم بقلعه گشائی غنچه قیام نمود ومملکت باغ سلطان بهادر را مسخر شد اصحاب

شهر الکابجان وکاره باسنخوان رسیده بود فوج فوج بیرون آمده همه را شاه سلطان عنایت
فرموده وکوتوال قلعه طهرک که متصل اصفهان است اعتصام بذیل عاطفت شاه سلطان
نموده قلعه تسلیم کرد و شاه سلطان او را بدفعه اول صدهزار دینار انعام فرمود سید جلال
چون این صورت مشاهده فرمود راه هزیمت بگرفته و ترک اهل و عیال گفته تا سرحد کاشان
عنان بگران باز نکشید و امیر شیخ ابو اسحق چون راه خلاص و مناص بسته یافته مولانا
اصیل الدین شتافت شاه سلطان مساعدت اختر بلند و معاونت بخت ارجمند مملکت
عراق مفتوح ساخته شهر اصفهان را بحوزه تصرف گرفت و شاه سلطان بنواحی تفحص و
تجسس نموده امیر شیخ ابو اسحق را یافته و گرفته و در قید اسار آورده سبحان من لا یزال حکمه
و ملکه و بعد از چند روز او را بشیراز فرستاده بنجگاه اصطخ که مقام شهسوار بود محل انکسار او
شد و در همان میدان که جهت عظمت میساخت کلاه سلطنت بخاک مذلت انداخت امیر
مبارز الدین محمد او را بوارثان امیر حاج ضراب که از اکابر سادات و مفاخر شیراز بود و امیر شیخ
او را بغیر حق کشته بود سپرد و یک پسرش امیر ناصر الدین گفت امیر شیخ پادشاه ما بود ما را
با او بحث قصاص نیست پسر دیگرش امیر قطب الدین در میان جست و بدو ضرب شمشیر
سرش بینداخت از مبداء آثار نکبت الی یوم بسیار زمین طلب بدست و پای اجتهاد
طلب کرد تا بمنزل مرادی نرسید و از آغاز تعجز حالی الی الغایه بسی مقدمات بسعی تمهید نمود
فی النتیجه بران مرتب نشد سر پنجه تقدیر را بدست تدبیر نتوان پیچید و با قضاء مقاومت
نتوان کرد واقعه امیر شیخ کریم روز جمعه بعد از نماز جمعه و سیوم جمادی الاول سنه
بود در وقت قتل آن دو رباعی گفت رباعی افسوس که مرغ عمر را دانه نماند امید بهیچ رباعی
خویش و بیگانه نماند دردا و دریغا که درین مدت عمر از هرچه بگفتیم جز افسانه نماند ایضا
با چرخ ستیزه کار مستیز و برو با گردش دهر در میاویز و برو یک کاسه زهر را که مرگش خوانند

خوانند خویش درکشش و آجوعه بر جهان زر و بر و * اهل شیراز بل تمام عراق از واقعه او ملول
گشتند و شعرا مراثی گفتند مولانا عبید زاکانی فرماید که قطعه سلطان تاج بخش جهاندار
امیر شیخ * کآوازه سخاوت و جودش جهان گرفت * شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب گرد
کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان گرفت * در عیش و ساز عادت خسرو نهاد و در عدل
رسم و شیوه نوشیروان گرفت * بنگر که روزگار چه بازی بدید کرد * تا بیست چگونه دولت او را
عنان گرفت * درکار روزگار و ثبات جهان عبید * عبرت هزار بار از این میتوان گرفت *
بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال * در بسته ره و دست نه بر آسمان گرفت * و مولانا شمس
الدین محمد حافظ میفرماید در تاریخ شیخ جمال الدین ابو اسحق فی التاریخ بروزگار کاف و الف
از جمادی الاول * بسان دال و دگر نون و حا علی الاطلاق * خدایگان سلاطین مشرق و مغرب *
خدیو کشور عفو و کرم باستحقاق * سپهر حلم و حیا آفتاب جاه و جلال * جمال دولت و دین شاه
شیخ ابو اسحق * میان عرصه میدان به تیغ قهر عدو * نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق *

ذکر وفات امیر شیخ حسن بزرگ و جلوس پسر او سلطان اویس و توابع حال ملک اشرف

امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد از عالم فنا بدار بقا رحلت کرد خواجه سلمان
در مرثیه او فرماید بیت امن از جهان مخواه که مراحل در و * هرگز نداده است کسی را بجان
امان * وادی اگر چنانکه بدادی امان کسی * اول امان بادشه آخر الزمان * مطلع عهد
شیخ حسن آفتاب ملک * کو بود خسروان جهان را خدایگان * پسرش سلطان اویس
بجای پدرش بر سریر سلطنت و مستقر دولت نشست و مولانا جلال الدین سلمان در تهنیت
جلوس او قصیده دارد مطلع قصیده مولانا ظهیر الدین فاریابی را تضمین کرده بیتی چند
از آن تحریر یافت قصیده معاشران ولایت زمین بلند رواق * همی کنند ندا بر ممالک
آفاق * که بسال هفتصد و پنجاه و پنج ماه رجب * باتفاق خلایق بجای خلاق نشست خسرو

روی زمین با استحقاق و از تخت سلاطین مدار ملک عراق شهنشهی که رای شعار مجلس
اوست پر از جواهر انجم سپهر را طباق سلطان اویس در مملکت عراق عرب متمکن گشت
و بلاد دیار بکر تصرف نمود و ظلم ملک اشرف در ملک آذربایجان از حد گذشت اکابر جلا
کردند خواجه شیخ کججی تبریزی از رفته عازم شام شد و آنجا عمارات عالی ساخت و خواجه صدرالدین
اردبیلی قدس سره پناه بگیلان برد و قاضی محیی الدین بردعی بسرای رفته بوعظ مشهور شد
پادشاه جانی بیک خان مجلس وعظ مولوی اقصوی حاضر میشد روزی در اثنای وعظ شرح
ظلم ملک اشرف در تبریز بنوعی بیان کرد که پادشاه و مجلسیان در گریه افتادند و گفت پادشاه را
قوت آن هست که دفع ظلم او کند و خلایق را از ظلم او خلاص دهد اگر التفات ننماید قیامت
از و باز خواست خواهد بود پادشاه فرمود تا چند تومان لشکر در مدت یکماه مرتب ساخته عازم
تبریز شد **وقایع سنه ثمان و خمسین و سبعمائه ذکر عزیمت پادشاه جانی بیک باذربایجان** پادشاه جانی بیک
از ممالک قبچاق براه دربند متوجه گشت ملک اشرف اول باور نمیکرد و میگفت سپاهیان
جهت مرسومات و مواجب آوازه می اندازند چون محقق شد جمعی را که باستخلاص ساوه فرستاده
بود باز آورد و از ربع رشیدی بعد از چند سال بیرون آمده در شنب غازان فرود آمد و
فرزندان که در قلعه النجق بودند آورده همه را مرسوم و جیبه داد و باوجان فرستاد
و چون دانست که پادشاه جانی بیک بخود متوجه شده مضطر و مضطرب شده گفت خواجه
لولو را فرمود که با خواتین و خزاین در گریوه مرند منتظر باشند اگر کار بمراد شود بتبریز
آیند و اگر عکس باشد بخوی روند و خود بطرف اوجان رفته جمعی را که از جانب ساوه باز
خوانده بود در رسیدند و ملک اشرف بر سر راه دول تربالای لشکر منتظر ایستاده بود ناگاه
ابر سیاه با و مهیب برزید و گرد عظیم برآمد چنانچه چهارپایان روگردان و لشکر او در اوجان
جمع که پادشاه جانی بیک از راه سراو رسید چون لشکر دید فرمود که بطریق شکار جرگه کرده

کرده اشرفیان را در میان گرفتند امرا اشرفی از هیبت لشکر پادشاه متفرق شده بزحمت
بسیار جان از آن ورطه خونخوار بدر بردند و پادشاه در قرون اوجان نزول کرد و ملک
اشرف خبر یافته مجال توقف نمانده بشغب غاران آمده بطرف خراین روان شد و خواتین آن
شد مردم از دو پاره مانده جرت باغرق رسید و خواتین نیز متفرق شده مردم مرند
بخراین در از کردند او بطرف خوی رفته در صحرا انجا بهایی شیخ محمد بالیجی رسید و شیخ محمد ملک
اشرف را استقبال کرده فرود آورد و قاصدان جهت اعلام پیش پادشاه فرستاد و امیر
بیا مقرر شد که اشرف را بخدمت آورد و امیر بیاض اشرف را به تبریز آورده از بامها خاکستر
بسر او می ریختند و با هانتی تمام بخانه والده خواجه شیخ کجحی رسانیدند و امیر کاوس
شروانی و مولانا قاضی محی الدین بردعی که مصرعه‌ای باد صبا این همه آورده تست
انجا بودند ملک اشرف دست کاوس بوسه داد و تضرع نمود امیر کاوس او را وعده
داده ملک اشرف را پیش پادشاه بردند و پادشاه خطاب و عتاب کرد و فرمود که این
را خراب کردی اشرف گفت که نوکران خراب کردند و پادشاه از اوجان کوچ کرده
بولایت هشترود رفت و آن سال دران ولایت زراعت بسیار شده لشکری
بدان عظمه دو بار بر انجا گذشت و یک گوشه علف شکسته نشد و عدل و ظلم را از اینجا
قیاس باید کرد بیت ظالم برفت و قاعده ظلم ازو بماند ؛ عادل نماند و نام نکو یادگار کرد
جناب وفات مآب مولانا الاعظم قدوه نحاریر الامم مولانا سعد الدین التفتازانی
رحمه الله شرح مختصر تلخیص در فن معانی بیان بنام این پادشاه جانی بیک خان
تصنیف فرموده و پادشاه درباره مولانا رعایت بسیار نموده جزاه الله خیرا القصه
پادشاه نیز ملک کاوس شروانی و مولانا قاضی محی الدین بردعی حکم قتل امیر اشرف
فرمود و شمشیر به پهلوی او فرو برده از طرف دیگر سر شمشیر بیرون آمد و سر او را بر در مسجد

مراغیان آویخته رعایا شاد و بهاکردند و پادشاه در وولتی نیکبخت بود و صباح در مسجد
خواجه علی شاه نماز گذارده سپاه او ده هزار سوار در میان راه در وو خانه فرود آمد و در خانه
هیچ مسلمان نرفتند و پادشاه عازم اوجان شد و پسر خود بردی بیک را با پنجاه هزار
سوار گذاشته پسر ملک اشرف تیمورتاش و دختر او سلطان بخت را با خود برد خواجه
محمود صاحب دیوان جهت جلوس پادشاهزاده زینت بسته کرد و بردی بیک را بر تخت
سلطنت نشاند و سراه تیمور پسر امیر جاروق را وزیر ساخته در عقب پادشاه رفت و
بردی بیک را جهت علفخوار بوزقان و پسر آیتمور در تبریز خبر یافت که از جواهر ملک
اشرف نمبته در مرید وارند و زبر اخی جوق را فرستاد تا او را بیاورد آن جواهر را که فزون
از چند و چون دران نمبته دوخته بود تصرف نمود و بر مردم قسمت کرده غلبه بر و جمع
شد درین حال قاصد از جانب جانی بیک آمد که بردی بیک حال متوجه شود که پادشاه مرضی
صعب دارد بردی بیک عزیمت نمود ذکر تسلط اخی جوق در مملکت آذربایجان
اخی جوق از رفتن جانی بیک و پسرش خبر یافته با غلبه تمام به تبریز آمد و اتباع اشرفیه جمع
شده تمکن یافت بقرار بر رفته بنیاد و بیداد و اساس ظلم نهاد و اللهم العن الظالمین
وقایع سنه تسع و خمسین و سبعمایه ذکر عزیمت سلطان اویس از بغداد بجانب تبریز سلطان اویس اول بهار
با لشکر بسیار عازم آذربایجان شد و اخی جوق با کوه سفتای بمقابله رفته جنگی عظیم کردند
میسره سلطان که قوم اویرات بودند و با هم موافقت نداشتند هزیمت شدند و میمنه
او اشرافیان برداشتند و از طرفین غلبه معلوم نشد آن شب در فرار ابواب انصاری گذرانده
که صباح که صفها راست شد اخی جوق فرار نمود بغداد و باقی در قفاشان رفته قتل بسیار کردند
اخی جوق به تبریز آمد ظلم از حد گذرانده ناگاه سلطان اویس رسیده اخی جوق بطرف نخجوان
گریخت و سلطان در عمارت رشیدی نزول کرد و سپاهیان و اشرافیان آمدند و تشریفات

مشرفات یافتند و جمعی منحو استند که نزد عالی بازند در شب در بغل بد الجو گرفتار شدند و
از این جهت در بیست دهم رمضان چهل و هفت امیر نامدار بقتل آمدند و باقی امرا که در بیرون بودند
با اخی جوق پیوسته و بقراباغ رفته و دو ماه انتظار برده کسی پیش ایشان نیامد اخی جوق
عزم تبریز کرد و سلطان امیر علی پیل تن را باستقبال فرستاده چون او دلی دگرگون داشت
سه روز راه یکماه رفت و ازین سبب تا آنکه با اخی جوق پیوسته جنگ کردند علی پیل تن
منهزم شد چون خبر بسلطان رسید در میان زمستان و لشکر متفرق توقف مصلحت
ندید عزیمت بغداد نمود و اخی جوق جمعی از عقب تا مراغه فرستاد کسی را نیافتند و سلطان
بزحمت تمام از عقبه سنائی گذشت و اخی جوق در تبریز ظلمی چند کرده و لشکری مرتب
ساخته قصد غارت کردستان کرد و کردکان اتفاق نموده اخی جوق را کاری میسر نشد
و مطلوب حاصل نگشت ذکر محاربه امیر معز الدین حسین با امیر محمد خواجه ابردهی و امیر
ستلمس بیگ مولایی ملک معز الدین حسین چون از ملازمت امیر قزغن باز آمد و
بر سریر دولت متمکن شد هر سال لشکری بقهستان میکشید و با ستلمس بیگ که قهستان
در تصرف داشت جنگ میکرد و ملک حسین اکثر غلبه میکرد ستلمس بیک از تغلب ملک
پناه با میر محمد خواجه ابردهی برد که حاکم اندخود و شبرغان و حدود بلخ تا آب اموبه بود و
او نیز از ملک حسین خاطری بغایت آزرده داشت و چون ایشان با هم دوستان
بودند و با ملک دشمنان بحکم الجنسیة علة الضم لشکرها ترتیب داده امیر محمد خواجه از جانب
اموبه بجد و بادغیس در آمد و امیر ستلمس از طرف قهستان رسید بهم پیوستند و زغور بندار
و لشکر بسیار چنان مقرر کردند و در خیال مصور و مخمر داشتند که هرجا چشم ایشان بر ملک
افتد حمله کنند و تا سرش از تن باز نکنند باز نگردند فی ازانکه العبد یدبر والله یقدر و ملک
معز الدین حسین آگاه شد و لشکرها جمع آورده مستعد حرب و قتال باستقبال رفت و سپاه

جنگ جوی کینه خواهی روی بهم آوردند باز یاران چون عمر سبک پائی رو بسرعتی که شهسواریم
دو اسپه به کردان زرسید و باز بلند پرواز در هوای ان از طیران باز ماند روان شدند و در ره
سرخس در منزلی فرامرزان اتفاق ملاقات افتاد از جانبین میمنه و میسره و قلب و جناح آراستند
هنگام موازات صفین و مجازات فتنین نخستین کسیکه بمیدان تاخت آن دو امیر بودند
از غایت حرص جنگ پیوند از جبوه بریده و از کمال شرب به کارزار با اجل پیوستگی جسته و تیغ
انتقام آخته و دو اسپه بجانب خصم زمان زمانه بر ایشان میخواند مصرع ببالای خود ببلاهای وی
زهی سروکار ؛ دست اجل گریبان امل گرفته میدوانید تا هر دو را به قتلگاه رسانید چون
نزدیک صف ملک حسین رسیدند از غرایب اتفاقات و عجایب حالات دو تیر قضا از صف
ملکان دو امیر را بمقتل آمده دیگر هیچ آفریده را فتنی نرسید بیت نه خاکی بخون کس آغشته
شد ؛ نه یک مور در زیر پا کشته شد ؛ وان دو امیرزاده میرواندک بقا کشتند و ملک
معز الدین را ز بادوت منقبتی صبح به روزی از مطلع فیروزی دمید و نسیم سعادت از مهب عنایت
وزید و سجدات شکر بجای آورده بجانب هرات عود فرمود و تاریخ هجرت هفتصد و پنجاه
و نه بود ؛ جمادی الآخر ماه مجسته ؛ کشته روز دوشنبه نیمه ماه ؛ ستلمش با محمد خواجه کشته
امیر محمد خواجه ابروی پیر حسن در مزار شیخ لقمان پرنده مدفون شد و پیر زنده جنم
بجای پدر در آن مملکت حاکم و اتباع ستلمش بقهستان رفته ماده نزاع میان ایشان
و ملک قدیم ذکر نهضت امیر مبارز الدین محمد بجانب اقدام نجملن و ابتدا وحشت
میان او و فرزندان امیر مبارز الدین محمد بعد از فراغ از مهم امیر شیخ ابو اسحق باصفهان
آمده شاه سلطان با تمام اکابر و سرداران باستقبال آمده جناب مبارزی باصفهان
خرامیده در مستقر سلطنت آرام یافته و شاه سلطان وظیفه خدمتکاری بجا می آورد
و چون اصفهان مسخر کرده بود و امیر شیخ را گرفته و شاه آن ملک بود گرفته توقع ترتیب فتح نهایت

عنایت مبذول داشته جناب مبارزی التفات ننمود و باین معنی مقدمهٔ عداوتی بود که میان خال و خواهر
زاده وقوف یافت مع ذلک شاه سلطان وقوف نیافت طوی پادشاهانه ترتیب ساخته
جناب مبارزی حاضر شد و بموجبی اظهار غضب و رنجش نموده فرمود تا هرچه ساخته بودند غارت
کردند و سخنی چند موحش بر زبان راند ❧ از خوی بد آید همه بدتری ؛ مکن تا بسوی خود
بدنگری ؛ جهان دوست هست از جهان خوی خوش ؛ بود خوی بد دشمن کینه کش ؛
مدارا خرد را برادر بود ؛ سکسر همیشه در آوری بود ؛ فی الجمله آن حرکت جنگ نیز موجب عداوت شد
در این اثنا ایلچی جانی بیک از تبریز با سیصد سوار آمده مضمون سخن آنکه پادشاه اشرف را
قتل کرد و امیر مبارز الدین را طلبیده و جناب مبارزی جواب درشت گفته اخراجات
ایلچیان سیصدگانه بخاصه شاه سلطان رجوع فرمود و شاه سلطان به تنگ آمد و محق
بود و مواد فساد ازدیاد یافت و ایلچیان را با سخنانی نخوت آمیز فتنه انگیز روانه تبریز
کرد و خبر آمد که پادشاه جانی بیک به پسرش معاودت نمود پادشاه فوت شد پسرش
بردی بیک خویشان را بقتل آورد و در آن الوس بمعاقبت ولی تبریز آمده باز عازم بغداد
شد امیر مبارز الدین محمد ده هزار سوار از لشکر فارس و عراق و دو هزار از لرستان و اعشام
اختیار کرده همچون برق متوجه تبریز گشته و از جرباذقان گذشته بهر شهر و ولایت که رسید
گردن کشان اطاعت نموده بلشکر مظفر ملحق می شدند اخی جوق خبر یافته و لشکر مرتب ساخته
چون جناب مبارزی از سلطانیه گذشت اخی جوق با سی هزار سوار و پیاده استقبال نمود
و در میانه هر دو لشکر بهم رسیدند جناب مبارزی شاه شجاع را در میمنه بازداشت و شاه
محمود در میسره علم ظفر برافراشت و خود در قلب ایستاده شاه یحیی که هنوز در سن پانزده
سالگی بود ملازم داشت چون صفها راست شد جناب مبارزی فرمود که هر دو سه چوبه تیر
اندازند از قضا تیری بر علمدار اخی جوق آمده هلاک شد و علم جنبیده دست راست اخی جوق

و دست چپ امیر مبارز الدین را از جای بر داشت در عقب قلب آمده بود و امیر مبارز الدین را از
جائی بر داشت و در میان گرفتند مبارزی و شاه یحیی داد مردی داده تبارزه کرده‌اند و شیراز را
غالب آمدند و سرداران سپاه اخی جوق بعضی کشته و جمعی گرفتار شده اما اغروق شاه محمود
بتاراج رفت شاه شجاع و شاه محمود از عقب ایشان تا نخجوان رانده و چند روز آنجا بعشرت
گذرانیده باز آمدند و جناب مبارزی فرزندان را بجهتی نامناسب رنجانیده جلد وی
فتح بنام شاه یحیی باطراف فرستاد و میان فرزند و پدر آغاز عداوت شد **بیت** درختی بود
از آن آمد که خوار کرد ار دیجه خود نکونشاز کسی بر بار بن کی زد کلکدرا که تاج سر کند فرزند
خود را و جناب مبارزی به تبریز رفته اکابر و اشراف و محترمه را اصناف استقبال نموده شرایط
نثار و پیشکش بجای آوردند و روز جمعه اول خود ببالای منبر رفت و خطبه خواند و دعای خلیفه
گفت و امامت کرد و چند روز بوده ناگاه خبر آمد که سلطان اویس از بغداد می‌آید و امیر
مبارز الدین را منجمان گفته بودند که ترا از جوانی ترک چهره بلند بالا ملامتی عظیم رسد و او این
صفات را حلیه سلطان اویس دانسته بغایت متوهم شد و ندانست که این اوصاف شاه
شجاع است فی الجمله از تبریز نهضت نموده تا اصفهان جائی توقف نمود و میگفت در
عراق لشکری سنگین مرتب ساخته باز آئیم و در راه به کتابت تخویف بعضی نموده بمیل کشیدن
و کشتن بعضی تهدید میداد چنان که فرزندان جازم شدند و ایشان را از پدر ملال میرسید و درین
سال ثلثه حاجب سرداران امیرزاده لطف الله را که حاکم ایشان بود از میان بر داشتند
و پهلوان حسن دامغانی که ساکن قریه باشتین بود به سرداری قبول کردند و مدت حکومت
لطف الله دو سال بود و پهلوان دامغانی تا بدامغان و اسفراین را ضبط کرد و قلعه شاسمان را
عمارت نمود و ابو بکر نامی را آنجا باز داشت و بعد از وی بروزی عازم سبزوار گشت **وقایع
سنه ستین و سبعمایه و واقعه کشته شدن امیر عادل غزاغو** میرهزاره بود قتلغ تیمور نام که خواهر

که خواهر خاتون امیر غزغن در حباله داشت و او بجهت پیوند کتخدائی طلب حکومت ایل
بوالدانه کرد و امیر جهت آنکه مردم تصور روی دیدن نکنند ملتمس پسندیده نداشت و آن
ناپاک زاده بد اصل کینه در دل گرفته روزی که امیر غزغن در سالی سرائی بعقبه تلامشی سوار گشته
بود قلقتیمور در حالت مستی کمین کرده تیری بر امیر گشاد و امیر را بعدم فرستاد و امرا و ملازمان
قلقتیمور را به تیغ بی دریغ هلاک کردند و اولاد و اتباع نامبارکش بر آتش کردانیدند و در
ایام حکومت امیر غزغن ولایت ماوراءالنهر بغایت معمور بود چنانچه سطری از آن سابقا
مسطور شد چون او را واقعه رسید پسرش امیرزاده عبدالله بجائی پدر نشست و خواست
که مملکت را مضبوط دارد بواسطه صغر سن از هر طرف خلل پیدا شد و پادشاه مبارک
قدم فرخ پی بابا قلی را بی موجبی شهید کرد و امرا متوهم شده تمرد نمودند و شرح این سخن
در سال آینده خواهد آمد ان شاء الله تعالی وحده **ذکر گرفتن شاه شجاع امیر مبارزالدین
محمد را و میل کشیدن** امیر مبارزالدین محمد چون از آذربایجان باصفهان آمد فرزندان را
به تندخوئی و درشت گوئی می رنجانید شاه شجاع را که روی خوب منظری محبوب و شمایلی
مرغوب داشت و فضلای زمان از انوار فضایل او اقتباس می نمودند و در میدان شجاعت
رستم دستان و اسفندیار دوران بود ذره وزن نمی نهاد و گربه نری میخواند و شاه محمد
را بر او ترجیح میکرد و شبی شاه محمود پیش شاه شجاع فرستاده که امیر حسن قورچی پیش من
خدمت و حسن آقا رفته باز آمد و تقریر کرد که شاه محمود میگوید که پدر و برادرم شاه شجاع را
قصد خواهد کرد اینصورت عرضه دار تا تدبیر کار خویش کند شاه شجاع باز حسن آقا را پیش شاه
محمود فرستاد که این سخن بجد میگوئی یا مرا امتحان میکنی شاه محمود تنها پیش برادر آمد و
گفت قصه چنین است و من تحقیق کرده ام که با شما متفقم و بعد از مشورت شاه سلطان که
داماد و خواهرزاده جناب مبارز بود و موافقت نمودند از حدت شباب که شغلیست از

چنون چنان مقرر کردند که علی الصباح بقاعدهٔ معهود بملازمت روند و شاه محمود در بیرون
باشد و شاه شجاع درون رفته بدر راکبرد شاه شجاع صباح آمده و عزم درون کرد خواجه
برهان الدین وزیر در دهلیز ایستاده بود شاه شجاع او را بعتابی ملاطفت آمیز شمشیر کرفته
سپرد به بهانهٔ مهمی که بخانهٔ او برد و پیشتر رفته مسا قراوجی کفت امیر قرآن میخواند او نیز
کرفته سپرد و پنج تن باندرون رفتند شاه شجاع نفقه و شاه سلطان و پهلوان طالب
و رمضان اختاجی و امیر علاء الدین اتفاق شاه شجاع کفت بکیرید نام بردکان پیش رفتند
کفتند که حکم است که شما را دست بندند امیر مبارز الدین تعللی میکرد تا شاه محمود وا او هم
درآمد و کفت بابا قضیه ازان کذشته تسلیم می باید شد امیر محمد دشنامی چند داده او را
ببستند و مضبوط داشته نماز شام بقلعه طبرک بردند و همان ساعت شاه سلطان او را
میل کشید و این واقعه در روز بیست و هفتم رمضان واقع شد ان فی ذلک لعبرة لاولی
الابصار شاه شجاع سوار شده و چتر بالای سر او داشتند و شاه محمود ابازوار پیاده
در رکاب او روان شد از منزل فرمان بری بمنزل فرمان روای رسید و از رواتب طاعت
داری بمراتب شهریاری ترقی کرد ان دولت و حکومت نماند و این نام بد رکیری و میل
کشی تا قیامت باقی ماند و شعرا درین واقعه چند قطعه و رباعی کفته اند مولانا جمال الدین
سلمان فرماید بیت انکه از کنبد کف حجب میدید • از سر خویش تا با فسر مور • وانکه میکفت
بخنجر شرزه منم • روز هیجا و دیکران همه کور • تا بدانی که با سعادت و بخت • بر نیاید کسی
بمردی و زور • و مولانا شمس الدین محمد حافظ فرماید ع انکه روشن بد جهان بینش بدو • میل
در چشم جهان بینش کشید • بیمانه دولتش چو شد مالامال • هم روشنی چشم خودش میل کشید
و شاه شجاع بعد ازین حرکت رعایت خاطر و استمالت ضمایر نموده عازم شیراز شد اصفهان
و ابرقوه بشاه محمود داد و مملکت کرمان نامزد برادر خود احمد کرد و شاه یحیی را کرفته و در قلعه

و در قلعه قندز محبوس ساخت ذکر خروج امیر قوام الدین در ولایت مازندران امیر قوام الدین
منسوب بامام حسن عسکری علیه السلام در حوالی بلده آمل بقریه دکوای از اول گوشه‌نشین بود جمعی از
مازندرانیان معتقد او شده ملازم گشتند و امیر افراسیاب چلاوی که در آن وقت حاکم مازندران
بود نیز معتقد او شد بسبب اعتقاد او کار سید رونق یافت و طمع تسخیر مازندران در ضمیر او
جایگیر شد و این راز با جمعی محرم در میان نهاد و چون امیر افراسیاب بزیارت آمد چند کس در کمین
غدر بودند او را با جمعی بقتل آوردند و مملکت مازندران از شغوران تا رستمدار بر جناب سید
قرار یافت و اتباع افراسیاب چندگاه جلگاه چلاو را از ایشان نگاه داشته جنگها کردند
عاقبت تاب مقاومت نیاوردند از چلاو جلا شدند و قلعه فیروزکوه در دست ایشان ماند
و امیر اسکندر پسر امیر افراسیاب بخراسان آمده با درویش رکن الدین که خلیفه شیخ حسن جوری
بود اتفاق نمود و شرح احوال ایشان خواهد آمد ان شاء الله وحده وقایع سنه ۷۶۲ ذکر خروج
ذکر خروج ذکر امیر ولی و گرفتن استراباد امیر ولی پسر امیر شیخ علی هندو بود حاکم استراباد از امراء
معتبر طغاتیمور خان و امیر پرورده تهذیب و برآورده تادیب پادشاه چون پادشاه بغدر سر
بداران کشته شد چنانچه مذکور گشت امیر ولی با جمعی عازم فنا شده و حاکم آنجا امیر شبلی جاونی کرمانی
خواهر ولی را نکاح کرده امیر ولی بجانب مازندران با چند سوار معدود عود نمود و چون بموضع
دهستان و جلاوان رسید قریب دویست سوار و پیاده از هر دره بدر او بپهلو جمع آمدند
و چون امام علی یل قلندر سربدار از قتل حسن دامغانی حاکم استراباد بود در بیرون شهر در قصبه ساکن
چون خبر امیر ولی بشنید با پانصد سوار با غوری تمام بی التفاتانه بسر امیر ولی راند و مردم امیر ولی
مستعد حرب حمله کردند و سربداران منهزم شده اکثر بقتل آمدند و از اسب و سلاح ایشان امیر ولی را
استعدادی تمام حاصل شد و خبر انهزام سربداریه شایع گشته قوم طغاتیموری که در کوهها پنهان
بودند پیش امیر ولی آمدند و امیر ولی عازم استراباد شد و ابوبکر شامانی که از جانب سربداران حاکم

شناسمان بود ظالمی سهناک بیباک که در بکروز چهل نفر از لشکر مغول در وقتیکه عمارت قلعه میکرد
پیش او آوردند فرمود تا همچنان زنده در میان دیوار گرفتند و تا غایت علامت استخوانها در آن
دیوار ظاهر بود و با دو هزار پیاده و سوار سربدار که بحکم حسن دامغانی در آن دیار بودند با امیر ولی
محاربه کردند و سربداران گریخته بخراسان رفتند و امیر ولی در استراباد بر سریر حکومت متمکن شد
پهلوان حسن دامغانی پنج هزار مرد مقرر کرد که باتفاق ابوبکر شاسمانی متوجه استراباد شوند و در مازندران
بموضع سلطان دوین فرود آمدند و امیر ولی مردم خود را بیرون آورده در میان ایشان سلاح
کم بود چون سعادت از عالم غیب حامی امیر ولی بود فرمود که تنگها در بند کرباس دوخته بر سر چوبها بستند
و کلاهها ساختند و عورات دستارها بر سر نهادند و اجتماع نمودند و ازدحام تمام حاصل آمد
و رعایا از صمیم دل جانب امیر ولی داشتند چون صفوف مصاف از طرفین آراسته شد و از
عنایت الهی ترس و بیم در دلهای سربداریه افتاد و از طرف امیر ولی فریاد بر آوردند که تاب قاشتی
یعنی تا زیک گریخت و سربداران منهزم گشتند و لشکر امیر ولی رفته و ابوبکر شاسمانی را آب گرگان
زد و نتوانست گذشت و از قفا رسیده سر آن ناپاک جدا کردند و از سربداران هر که از کشتن
خلاص یافت زیر بن صوری بخراسان رسید و امیر ولی در مازندران بغایت قوی شد و سربدار
مجال انتقام نیافتند و امیر ولی پادشاه لقمان که پسر بزرگ طغا تیمور بود طلب داشت و چون نزدیک
رسید جلادت حکومت در مذاق او مانع حق گذاری ولی نعمت آمد پادشاه لقمانیه را اجازت
مراجعت داده هر کس با طغا تیمور خان نسبتی داشت از ساحت مملکت دور کرد و چون سمنان
دامغانی نماند و خواجه مؤید جانکه سربداریه شد امیر ولی بسطام و دامغانی گرفته بتدریج سمنان
و فیروزکوه از ری تا رستمدار ضبط کرد و صلابت و صولت او در خاطرها قرار گرفت و مملکت او بغایت
معمور بود ذکر احوال ما وراء النهر درین سالها امیرزاده عبدالله بن امیر قزغن بر سریر
دولت نشسته یکسال از حکومت او گذشت چون بر قتل پادشاه بایان قلی بی آسیبی اقدام نموده امرا

امراء بزرگ از او متوهم شده امیر بیان سلدوز و امیر حاجی برلاس لشکر کشیدند و محاربه کرده امیرزاده
عبید الله شهید شد و از غزاء غنیمه هرکه بدست افتاد از پا درآمد امیر بیان بامارت ماوراء النهر متعین
گشت اما ضبط و سیاست نداشت و چون نرگس و لاله بجام و پیاله یکدم نمی گذاشت مملکت را
در هر طرف یکی صاحب اختیار شد امیر حاجی برلاس شهر کش و توابع که یورت اصلی امیر برلاس
بود تصرف نمود و امیر بایزید ولایت خجند که مقام جلایر بود فرو گرفت و امیر حسین نبیره
امیر قزغن متوهم گشته هر روز بطرفی می بود و ایلچیا سوسلدوز بجنبال انکه روزی سرداری
در خاندان ایشان بوده با جماعتی سلدوز بلان جائی گرفت و زنده و حشم اند و خود بسر اغلان
در تصرف آورد و امیر خضر یساوری قبایل جمع آورده خود را از همه بهتر و مهتر می دید و بدین
واسطه مردم را فتنه و آشوبی دیگر واقع شد **وقایع سنه اثنین و سبعمائة و ذکر
آمدن پادشاه تغلق تیمور بماوراء النهر** پادشاه طغا تیمور خان از نسل دوا خان
با لشکری گران عزیمت ماوراء النهر کرد چون امراء الجا اتفاق نداشتند بی دهشت می راندند
تا چاناق بولاق که وسط ماوراء النهر است فرود آمد امیر بایزید ایل شد و تغلق تیمور امیر
حاجی ارکانوت و امیر بیکیجک را با امیر بایزید بضبط ماوراء النهر تعین نمود و امیر حاجی برلاس
متوهم شد و عازم خراسان گشت امیر صاحب قران با او بود چون دید که امیر حاجی
ترک وطن کرده و خانمان بتاراج دشمن گذاشته دلیر وار از امیر حاجی اجازت مراجعت
خواست و امیر حاجی آن تدبیر پسندیده داشته رخصت داد و امیر تیمور از جیحون عبور
نموده و باز بماوراء النهر آمد و با امراء مغول ملاقات کرده ایشان از تخلف امیر حاجی
پرسیدند امیر در جواب فرمود که مملکت ارثا و اکتسابا تعلق بپادشاه میدارد فاما
جور الفضول چو کار بحکم یرلیغ آسمانی و توره چنگیزخانی اطاعت واجبست هرکه عصیان
ورزد کفران نعمت کرده باشد امرا تقریر او خوش آمده آفرین کردند و او را همراه پیش بردند

و در باب کیباست او استحسان فرمودند و پادشاه حکومت شهر سبز را که ابا عن جد میراث برلاس
بود به او ارزانی فرموده امیر صاحب قران بموجب فرمان از حدود ساحل جیحون تا ذامین
کر بود سمرقند لشکرها جمع کرده با امیر خضر یساوری پیوست و پادشاه عازم تختگاه اصلی شده
وامرا با یکدیگر نزاع کرده متعاقب پادشاه رفتند درین حال امیر حسین غلبه جمع کرده از امیر
بایزید و امیر خضر قولی و امیر حسین پیوسته متوجه امیر بیان شد و او تاب مقاومت نداشت
بجانب بدخشان رفته باتفاق شاه بهاء الدین بکوهها گریختند و مملکت در تصرف
امیر حسین آمده او را بامارت نشاندند و کیقباد برادر کیخسرو که مایه فتنه و آشوب بود بیاسا
رسانیدند و تغلق سلدوزی یاغی شده با امیر بایزید رفت امیر صاحب قران پیشتر از امیر
خضر ده روزه راه را بچهار روز قطع کرده بولایت کش آمد و اسباب طوی ساخته امیر
خضر را استقبال نموده شرایط مهمانداری بجای آورده امیر خضر بولایت خود رفت و امیر
صاحب قران در مقر خود قرار گرفت درین اثنا شنید که امیر حسین عزیمت نموده در
چهلقه که بدربند آهنین مشهور است به یکدیگر رسیدند و امیر صاحب قران وظیفه طوی
و پیشکش بجای آورده باجازت عازم ولایت خود شد و امیر بایزید و امیر حاجی برلاس
قاصد امیر خضر شدند و امیر صاحب قران بنا بر سابقه دوستی پیش امیر خضر عازم سمرقند
شدند و بعضی لشکریان کش بی توقف امیر تیمور پیش امیر حاجی رفتند امیر خضر بر امیر تیمور
بدگمان شد بنابران امیر صاحب قران از امیر خضر جدا شده و بطرف امیر حاجی برلاس
آمد و امیر بایزید بغایت شادمان شد و امیر صاحب قران منقلای لشکر گشته متوجه امیر
خضر شدند و به یکدیگر رسیده آتش حرب را فروختند و دیدها بسوزن تیر و نیزه برهم دوختند
و امیر خضر منهزم یافته امیر بایزید بیمن مساعدت امیر تیمور مظفر و منصور شد درین اثنا
خواست که نسبت با امیر تیمور غدری اندیشد آنحضرت بضمیر منیر دریافته ببهانه رعاف بینی گرفته

کرفته از مجلس بیرون آمد و ترکش بر بست سبب بر میان بست و چون آنحضرت برای کارهای بزرگ
بود توکل بر حضرت نعم الوکیل کرده و ز کنف عنایت ایزدی روی در بیابان نهاد و از دریای
بلا بساحل نجات رسید امیر حاجی برلاس خبر یافته و کس فرستاده نصیحت کرد که از آب آموبه بگذرد
و لشکر جولکش بیرون کرده بجانب بند و حسینم و عبدالله رود و منغلای باشد که من امیر جوغان را
با لشکر تمام معاونت میفرستم امیر تیمور رشنوده و بترمد رسیده و سیاینج علی جورچی را
بیک حمله تا ترمد کهنه دوانید **ذکر احوال ممالک آذربایجان در سال** سلطان اویس در تبریز خبر یافت
که تیمور تاش پسر ملک اشرف را که چاپی بیک خان با ویس اوزبک بوده بخوارزم آمده و از
انجا بشیراز رفته و ولایت بولایت گشته حالا در اختلاط پیش خضر شاه حاکم انجاست و سر
فضولی دارند سلطان اویس بطرف اطاق روانشده خضر شاه حاکم تیمور تاش را جز داده
کرفته پیش سلطان اویس فرستاد و شربت فنا چشیده سر اورا روانه تبریز کرد و هر کس در خاطر
نفاق داشت مایوس شد و سلطان اویس برادرزاده خود ابو اسحق پسر ایلکانرا باستخلاص
ری فرستاد و او متوهم شد و بیرام بیک پسر سلطان شاه ملکه که محبوب سلطان بود در
مجلس مستی با جمعی جنگ کرده با انکه سلطان بی او یکلحظه آرام نداشت ببغداد فرستاد
و باز اورا باز آورد و مولانا جمال الدین سلطان ساوجی کتاب فراق نامه نظم فرموده بهشت
سلطان چندگاه در عمارت رشیدی بود بقراباغ رفت و جهت بابا و جان آمد و ییلاق
النجا گذرانیده و بانجه ایلچی امراء بزرگ محتاج او بودند عزم حج کرده ببغداد آمد و سالی
توقف نموده مدرسه عالی ساخت و امیر سلیمان اتابک بانجه خواسته منصب امیرالامرایی
یافت و اورا اتابک خواندند و وزارت بامیر محب الدین مقرر شد و مولانا الیاس
قلندر درباره امیر و وزیر گفت **بیت** امارت بر سلیمان شد مقرر ⁂ وزارت بر محب
دنک جران ⁂ فلک زان رو همی گوید جبار که اینک آصف و اینک سلیمان ⁂ و بانجه ایلچی

ستّه بحج رفت و در راه خیرات کرد و امیر نجیب الدین برادر امیر زکریا معزول شده و خواجه علاء
الدین وزارت یافت اما زیاده نماند و مریض شده در گذشت و آن کیست که در نگذرد و این راه

وقایع سنه ثلث وستین وسبعمائه آمدن پادشاه تغلق تیمور بماوراء النهر کرت دوم

پادشاه تغلق تیمور باز متوجه ماوراء النهر شد و بخجند رسیده امیر بایزید انقیاد نمود و امیر بیان
استقبال کرد و امیر تیمور و امیر حاجی فرار کرده از جیحون عبور نمود بعزم خراسان امیر تیمور
که با او بود باز تخلف نمود و باردوی بزرگ رفت و بسعی امیر جمید که دوست پدر امیر صاحب
قران بود الوس سوروئی بدستور سابق سیورغال امیر تیمور شد و پادشاه و لشکری بقصد امیر
حسین فرستاده در کنار آب وخش بهم رسیدند امیر کیخسرو از جانب امیر حسین منهزم شد و مغولان
بنواحی قندز بغلان تا دامن کوه هندوکش غارت و تالان کردند و امیر بیان بحکم پادشاه
بیاسا رسید و پادشاه را مملکت ماوراء النهر باز مسخر شد و پسر خود الیاس خواجه اغلان بحکومت
گذاشته و امیر بیکجیک دست ظلم گشاده عمر معاش و انتعاش امرا و دیگر رسید امیر صاحب
قران چون قضیه خلاف و فرمان خان مشاهده نمود ترک وطن مالوف کرده بجانب امیر
حسین رفت و در بیابان بهم رسیده عازم کاث و خیوق شدند حاکم آنجا توکل قاصد
ایشان گشته امرا در میان در آمدند و توکل با هزار سوار و پیاده در بادیه خوارزم بایشان
رسید امرا شصت سوار بودند از طرفین کوشش بسیار نمودند امیر طغانی بوقا برلاس و امیر
سیف الدین و ایلچی بهادر را اسبان فرو مانده پیاده جنگ میکردند از هزار مرد توکل
پنجاه ماند و شصت نفر امرا بده کس آمد باقی کشته یا خسته باز جسته بودند و در ساحل اسب
امیر حسین زخم کاری رسید و پیاده مانده و حرم محترمش خود را فدا کرده فرود آمد و اسب
خود را کشیده سوار ساخت و توکل عنان ریز حمله کرد و امیر تیمور تا سوار شدن امیر حسین
دشمنان را باز داشت القصه هر دو امیر هفت سوار در آن بیابان بی فریاد افتادند و تا شب راندند

رانده و در پناه خانهٔ ریگ فرود آمدند از ان هفت سوار دو خراسانی و یک جغتائی بماندند چهار دیگر
ماوراءالنهر بودند اسبان ایشان گرفته گریختند و امیر صاحبقران التجا بحضرت ذو الجلال
کرده با الجائی ترکان آقا که حرم محترم او بود و خواهر امیر حسین بود از جولی بیرون آمده جماعت
ترکمانان سر راه گرفتند آن وقت حفظ الجائی ترکان آقا را در جائی پنهان کرده و شمشیر
کشیده آهنگ جنگ کرد ناگاه حاجی محمد که دوست قدیم امیر تیمور بود او را شناخته
ترکمانان را منع کرد و اسب کشیده امیر را سوار ساخت و آن شب بضرورت آنجا بود چون
حسب طمع الجماعت میدانست دو دانه مروارید و یکقطعه لعل بدیشان بخشید و بدان رستگی
از ایشان خلاص شد و حاجی محمد سه اسب و ما یحتاج مهیا کرد و قرچی ساری بولاجی نام متعین
کرد که امیر صاحبقران را با امیر حسین رسانند و امیر تیمور با امیر حسین رسیده و او را سوار کرده
بموضع محمودی آمدند و آنجا آب نبود چاهی کندند و دوازده روز بوده در بند افتادند

ذکر گرفتاری امیر حسین و امیر صاحبقران امیر علی بیک پسر امیر ارغون شاه و جاونی قربانی
از وضع امرا در موضع محمودی آگاه شد و شصت مرد مسلح فرستاده و ناگاه ایشان را
گرفتند و بماخان برده در موضعی موحش و مقامی ناخوش حبس کرد و امیر محمد برادر بزرگ
او کس فرستاده و او را منع کرده و از خاصه خود تحفها فرستاده علی بیک بمروت از جهت
آن تحفها با ایشان بداد و اسبی لاغر و اشتری پیر داده و اجازت فرمود و زود با شد
که غرامت آن کذلک کرد و بار از خاندان علی بیک برآورد و مبارکشاه سنجر از کدخدایان
ماخان خدمات شایسته کرده اسبان نیکو کشید و بیمن آن کار فرخنده آثار او و قوم او
بمراتب بلند و مناصب ارجمند فایز گردیدند **احوال امرا بعد از خلاص شدن از حبس علی بیک**
چون امرا از حبس علی بیک خلاص شدند عازم جانب گرمسیر شدند امیر صاحبقران وداع
کرد و بطرف بخارا رفت و بولایت و ایل در آمده بتوکال بخدمت پیوست و یازده مرد جمع آمده

و گلها اسبان چرانده و از آب آمویه گذرانده و چون درآمدند وارغونشاه برو البغی
با نجده مرد دیگر پیش امیر آمدند در کنار آب یکماه در سایهٔ جنگل توقف نموده اند و سپاهی
سپاهی که از ده زیاده شد از آب راه و انجای ترکان موافقت نموده بسلامت بیرون
آمدند و یکماه دیگر در حوالی ییلاق المواضع بودند عازم سمرقند شدند و در خانهٔ قبلاغ ترکان
آقا که خواهر حضرت صاحب قران بود چهل و هشت روز توقف نمودند و چون روزگار با فتنا
آن را روهان باز میکرد و از آنجا بحوالی شهر سبز در مرتبهٔ اخفی چهل و هشت روز دیگر گذرانیدند
و از آنجا باتفاق تیمور اغلان و بهرام ترک وطن گفته و از آب گذشته متوجه امیر حسین شدند
در گرمسیر در منزل تومن بخدمت امیر حسین پیوستند و عازم سیستان شده والی آن را
دشمنی بود که طاقت مقاومت او نداشت چون آثار شجاعت امرا مشاهده کرد و تضرع التماس
کرد که دفع او را دفع کنند و انواع خدمات بتقبل نمود و در آن حال هزار مرد ملازم امرا بودند
دشمن سیستانی را بزور بازوی سعادت مقهور ساختند والی سیستان با آنکه وعده
دغا کرد مقصد ایشان بیبرزاه فرستاده جنگ بسیار کردند امیر تیمور که در تیراندازی سرآمد
اقران بود بیت چو او دست بردی به تیر و کمان ز رستی کش از تیر او بی کمان ز بهر تیر او
لشکر شد هلاک فتادند بسیار از ایشان بخاک مخالفان چون ضرب دست و درستی شصت
دیدند یکبار حمله کردند و چند زخم بامیر تیمور رسید و مجروح گشت و امیر حسین ایشان را باز
نشانده و امیر تیمور راه گرمسیر رفتند و چند کس بخدمت او گذاشتند امیر حسین بسر حد خلجان
رفت و آنجا بکجنک و لشکر سر راه گرفته مردم امیر حسین متفرق شدند و امیر حسین با دوازده
کس بشیرتو رفت و زخم امیر صاحب قران خوش شده طبیب الله لطیف بعبادهٔ مرهم کرم نهاده و
با تیمور خواجه اغلان عازم کیمرد شد و کسی پیش امیر حسین فرستاده وعده ملاقات در ارصف
کردند صدیق برادر امیر تیمور رسیده او را نیز بجانب امیر حسین فرستاده متعاقب او ان شد

شدند و از طرف ارهنک صد سوار نموده قاصد فرستاد تا باز داند اگر ایل باشند تا چرخ زنند
و قاصد چون دید که قراچی   بود چرخ زده از طرفین بهم رسیدند و شادمان شدند
و عازم ارهنک گشتند چون بیشتر رفتند امیر تغلق خواجه برلاس و امیر سیف الدین و جمعی از
متعینان بهم پیوستند و شیر بهرام که پیش تومن مانده بود آمده مزید شوکت شد و چون
صدیق خبر امیر تیمور با امیر حسین رسانید عزم کشته در حال سوار شد و در ارهنک ملاقات
کرده از گذشته و آینده سخن کردند **ذکر احوال امرا بعد از مراجعت از جانب گرمسیر** چون امرا
از جانب گرمسیر باز آمده دولتخواهان در سلک خدمت انتظام یافتند خبر رسید که منکلی
بوقا در اولاجو نشسته کمر عداوت بسته سرکشی دارد امرا قاصد او شدند شیر بهرام
درخواست کرد که او دوست منست بروم و او را نصیحت کرده بخدمت آورم منکلی بوقا
واقف شده حصار خود گذاشته فرار نمود و در همین حال از ایل دولان جاوون سعید
مرد آمده ضمیمه سپاه شد و الیاس پسر تویان که با دوست مرد بطرف ایلبار رفته بودند
اسپ بیار رانده درین مقام بخدمت امرا پیوست و امیر صاحب قران تیمور گورگان را
بجانب قلعه فرستاده بود که حالات باغی باز داند مغولان را دید که در آن ولایت غارت
میکردند و خویشان خود را دیده مبالغه کردند که خانه تو نزدیکست فرزندان خود را
ببین گفت چون مخدوم از خانه خود دورست خدمتکار خانه خود چون بیند **بیت** هر که
خدمت کند چنین باید ٭ بهیچ جا برسد ازین خدمت ٭ و امیر حسین و امیر تیمور بدره
گرد رسیدان ایلچی بوقا فرود آمده خبر یافتند که امیر سلیمان و امیر موسی و امیر جاکو و امیر
جلال هندوکا بترمد رسیدند و قاصد ایشان آمد که منکلی بوقا و ابو سعید و صدر با شش هزار
مرد مکمل کمر عداوت بسته و شبی ره میان کرده بر لب آب سیاه که میان امیر صاحب قران
و آن بود فرود آمدند امیر تیمور نزدیک ایشان رسید و بسخنان عاقلانه و کلمات شیرین نرم

ایشان را فارغ ساخت آری مرد عاقل و خردمند کامل برای ارزن و تیغ زبان چندان مصالح
دین و دولت رعایت کند که هزار مبارز شمشیرزن نتواند و از دو طرف کناره آب کافنه برابر
یکدیگر فرو نشستند و امرا که در ترمد بودند آمده از وقت ظهر تا شب از طرفین تیر انداختند و بسیاری
زخم دار شدند روز دیگر هنگام طلوع امیر صاحب قران چون آفتاب که بر خیل کواکب تازد بر
مخالفان حمله کرد و بقوت تائید آسمانی و فر دولت صاحب قرانی دشمنان را منهزم ساخت
و همه را چون رمه گوسفندان پیش انداخت و منصور و مظفر پیش امیر حسین آمده و شماره
لشکر کرده دو هزار مرد مکمل بودند امیر صاحب قران منقلای شده بکشتی بجانب ترمد عبور
کرد و قراول بجانب فهلقه فرستاد و قراول جهت کوفت راه در خواب ماند لشکر آجرتای از در
بکیچیک گذشت ناگاه رسید امیر صاحب قران بواسطه پریشانی لشکر در جزیره نزدیک
دشمن ماند و بعد از عبور کشتیها را سوخته ماهی توقف نمود و از آنجا باز آمده در خلم از
توابع لشکرها جمع آورده باتفاق امیر حسین عازم بدخشان شدند و در منزل آب شور
پادشاهان صلح کرده بطرف ارهنک و سرای باز گشتند و از سال سرای گذشته بدشت کولک
فرود آمدند و شب امیر حسین امیر تیمور را در وقتی که موزه کنده بود خواست غافل نموده چون
بخدمت رسید امیر حسین از شیر بهرام که پیش او بود شکایت کرد که درین وقت که بدشمن رسیده ایم
بیوفایی میکند و عزم ولایت خود کرده نصیحت نمی شنود و امیر تیمور هرچند منع کرد فایده
نداد و امیر صاحب قران منقلای شده معلوم کرد که قتلغ و کیخسرو مقدمه لشکر مغول گشته و
امرای ایشان با بیست هزار مرد از سر پل سنگین تا چالالی نشسته اند و از شش هزار مرد که با امیر
حسین بودند حضرت صاحب قرانی دو هزار نامدار اختیار کرده و توکل بر حضرت آفریدگار
نموده از چاشتگاه تا بیگاه جنگ کردند چنانچه از طرفین بی‌طاقت شدند و چون دشمن
بسیار بود در آینهٔ ضمیر منیر امیر کبیر صورتی دلپذیر روی نمود امیر موسی و امیر مؤید و امیر اوج

اوچ قرا ابا با پانصد مرد در پل سنگین در برابر خصم باز داشت و خود با هزار و پانصد سوار
هم شب از آب گذشته بر بالای کوه برآمده آتش بسیار برافروخته و روز قراول دشمن خبر
داده بود که غلبه از آب گذشته اند چون شب آتش دیدند هراسان گشته گریزان شدند و امیر صاحب
قران نگامیشی کرده دمار از دشمن برآورده در میدان کجان فرود آمد و امیر حسین رسید
باز حضرت صاحب قران با دو هزار مرد منقلای شد و امیر سلیمان و امیر جاکو و امیر بهرام
و امیر جلال الدین برلاس و امیر سعد الدین و پولاد تیمور را در قبلقه دولت مرد داد و فرمود
تا چهار قشون ساخته هر سواری دو درخت بر طرفین اسب آویخته گرد و خاک برانگیزند تا دشمنان
متوهم شوند و گریزند تدبیر موافق تقدیر آمده مخالفان ویران شدند زهی تائید آن مؤید
کامکار که گاه از افروختن آتشی سپاهی مشوش کند و گاه از انگیختن غباری دیاری
مسخر سازد و امیر حسین و امیر تیمور عازم خزاره شده و در مزار خواجه ابلغار نور قبره
استمداد نموده و تجدید عهد و پیمان کرده بتغلیظ ایمان موکد ساختند **خواب دیدن**
حضرت صاحب قران و قوی خاطر شدن بتائید حضرت منان حضرت منان امیر صاحب
قران را چون جهت کارهای بزرگ آفریده بود میخواست که دل او را بتائید حق قوی
سازد و اعتماد او بر ثبوت دولت و مساعدت زیادت شود روزی در وقت چاشت
بتفکری مشغول بود آوازی شنود که شاد باش که حق تعالی شما را فیروزی داد و امیر صاحب
قران چون دانست که آنجا کسی هیچ سخن نگفت یقین شد که آن سخن از هاتف غیب بگوش
هوش او آمد خاطرش بغایت مشعوف شد آری سنة الله چنان رفته است که چون خواهد
که بنده را شایسته قبول نعمت گرداند کارگاه عالم غیب نویدی رساند تا بدان تقویت
قبول آن نعمت را آماده شود و این قابلیت ابا طین سلاطین امت را از مشکوات نبوت بر حسب
وراثت صوری منعکس است چنانچه نسبت با رسول علیه السلام پیش از بعثت از دریچه منام این

نوعی بیام میرسید تا آهسته آهسته صورتی چند در خاطر مبارکش راسخ شد و آن واسطه شناسی
منصب رسالت بدیع آمد بل جمعی پادشاه که از روشن ابنا اگاه اند در تعبیر آن نوع منام
بیام از اصحاب امنا هند و خواب عزیز مصر و صدق تعبیر و صدق یوسف صدیق علیه السلام
بر عزیزان روشن خواهد بود القصه امیر صاحب قران به دیدن آن خواب شنیدن این خطاب
خوش خاطر شد پیش امیر حسین آمد و صورت واقعه باز گفت و بفال مبارک داشته بدولت
امیدوار شدند و لشکر بدو بخش کرده دست راست امیر حسین و دست چپ امیر تیمور مقرر شد
و سپاه دشمن که در تابش ارغی بود هم دو گروه شدند دست راست توقلیتمور بیکیجیک
و دست چپ امیر حمید و قول الیاس خواجه خان معین گشت و در موضع قتالی میتین
که از قرای شهر سبز است هر دو لشکر صف آرائی شدند امیر صاحب قران چون رستم
دستان خود را بران گروه انبوه زده دست به تیغ و سنان و تیر و کمان بردند و در حمله
اول توقلیتمور و بیکی را در بیکیجیک دولت شاه را باد و شهزاده دیگر مقهور ساخت
و دیگران را رمه گوسفند پیش انداخته در پی می تاخت تا بآب یام رسید و باز انجا سر راه
گرفته بسیاری هلاک گردانید و امیر حاجی و امیر سیف الدین را بجانب سمرقند فرستاده و اسکندر
اغلان و امیر حمید و یوسف خواجه را بدست آوردند و امیر بیکیجیک و الیاس خواجه خان
بمغولستان گریختند و امیر حسین و امیر تیمور شیر بهرام را مقرر کردند که از آب خجند گذشته
در تاشکند باشند و امیر حسین و امیر صاحب قران را مرضی طاری شد بعد از چند روز
صحت یافتند و الجای ترکان آقا از جانب گرمسیر آمد و بفراغ دل و نشاط خاطر درآقا
و امرا و نوئینان مشورت کردند و کلنتاه را بپادشاهی نشاندند و طبقه جشن و عیش
بجای آوردند ٥ یکی جشن کردند با زیب و بسیار که در وصف آن قصه کردد دراز و مظفر
و منصور بسپهر شهره سمرقند خرامیده و مسند امان و امان کامکار و کامران بنشستند آری

آری **مصرع**: بی پروده رنج گنج میسر نمیشود • بحرزمین و اسکندر اغلان و امیر حمید و یوسف خواجه را
که مقید داشت بود و دوست قدیم پدر امیر تیمور بودند امیر صاحب قران التماس نمود که امیر حسین
ایشانرا آزاد بخشد امیر حسین رعایت خاطر نموده ملتمس مبذول فرمود اما چون اجل موعود رسیده
بود آن سعی مفید نبود امیر حسین متوجه سالی سرای شده فرمود که بندیان را زنده حسیم سپارند
و زنده حسیم همان نسبت کار ایشان ساخته امیر حیدر را مقید گذاشت و امیر صاحب قران
بطلب امیر حمید فرستاد و نگاه بانان کمان بردند که برای کشتن میبرد مشار الیه را بگرز و شمشیر
هلاک ساختند چون خبر به امیر حسین رسید گفت کار تو کرهتر و درین قصبه از مهتر بهتر و اول
بهار امیر صاحب قران قاصدی پیش امیر حسین فرستاده از اجتماع دشمنان آگاهی داد و
امیر حسین فرمود که امیر تیمور مقدمه لشکر شده با امرا در موضع آقار چند روز الاغان را فربه
سازد **ذکر جنگهای و منهزم شدن امیر حسین و امرا** امیر حسین با لشکرها در موضع
آقار که امیر صاحب قران بود رسیده باتفاق از آب خجند عبور نمودند و امیر تیمور در میان
جنیاس و تاشکند فرود آمده گرد خود حصار ساخت چه منقلای دشمن نزدیک بود و
قوان تخیین نزدیک امیر حسین با امرا دل دگر کرده فی الجمله در اول ماه رمضان لشکری
صف آراسته امیر حسین در دست راست بوده در قول امیر تیلاچی از قوم ارلات و قراول
امیر الجایتو و بهرام و فولاد بوقا و قرهاد و ملک و دیگر امرا و امیر صاحب قران در دست
چپ بودند و در قول امیر ساری بوقا و قراول تیمور و خواجه ایلان و امیر جاکو و امیر سیف
الدین و امیر مراد و امیر عباس ابن بهادران شش قشون آراسته و متوجه خصم گشته
از هر دو طرف قراولان بهم رسیدند ناگاه هوا متغیر شد و ابر و باران بر آمد تیر و کمان
از نم باران چون مژه و ابروی خوبان بیجان و بیجان شدند صفحه تیغ و قبه سپر چون
آینه خاطر اهل هنر بی فروغ و مکدر گشتند نیزه را علت تشنج پدید آمد و کمان را ماده استرخا

ظاهر شد از کمان سخت تیر سست بدشمن نمیرسید و از تیغ تیز زخم بر خصم نمی آمد از کثرت گلها و موزها
بنوعی پر آب شد که مرد کار دران دریا شناور بود و دستارها بر سر چنان گران شد که ممتاز از جبل
آن عاجز ماند جوشن از سرشک سحاب پر زره میگریست و حسام از زنگ غمام تنگ آمده
سرانجام منیدانست که حیثیت زین تا ساغری آمده براه بلغار می جست و نمی یافت در گل
کرپاوران غرقاب نهاده تا گردن در خلاب مانده بدستگیری عنان هر سومی شتافت اسپان را
گل و لای بسینه بر آمده و سواران را آب از سر گذشته و مجال حرکت نمانده سپاه امیر حسین اگرچه
از دشمنان زیاده بودند اما مخالفان نمدها پوشیده از جای خود نمی جنبیدند القصه یکبار
بر یکدیگر آمیختند و به تیغ بی دریغ خونها ریختند و امیر صاحبقران از دست چپ خون
همه دل بود دست راست دشمن را شکسته از جای برداشت و در قشون شکوم بود و بر سمت
یافته بضرورت باز گشت اما دست چپ دشمن غالب گشته تیلاکجی و زنده چشم را رانده
بزیردستی و مردانگی امیر حسین رسانیدند و قول او را از جای بجنبانیدند امیر صاحبقران چون
اینحال مشاهده کرد استعانت بحضرت عزت برده حمله کرد و با وجود غلبه لشکر دشمنان امیر
شمس الدین را گریزانید و چون امیر حسین عزیمت دشمن و ظفر امیر تیمور معاینه دید بلشکر خود
باز آمد امیر صاحبقران تابان بهادر را پیش امیر حسین فرستاد که اتفاق باید نمود تا بر سر دشمنان
رانیم امیر حسین غضب کرده او را چنان زد که از پای درآمد امیر تیمور بان ملتفت نشده باز
بملک هندی فرستاد که مصلحت آنست که بر سر دشمن تازیم باز در غضب شده گفت من از
دشمن نگریخته ام که چنین میگویند اگر دشمن گریزاند هی محال است که از من خلاص یابید
و دشنام داده بلاف و گزاف مشغول شد و از شقاوت و دلتنگی ظاهر ساخت
ازین هر که حجاب مجاملت از پیش بردارد و به سخنان سخت دل مردم آزارد هر آینه خلایق
متنفر شده ازو نومید کردند جراحات السنان لها التیام و لا یلتام ما جرح اللسان بیت

بیت اگرچه زخم زبان کند نامرد: زخم شمشیر جان ستان نکند: ملک و مهدی ازو باز گشته
و لجام اسب صاحب قران گرفته نگذاشتند که جنگ کند چون مالک الملک آنحضرت را دولتمند
آفریده بود سخنان دولتخواهان بسمع رضا اصغا نمود و بدین اخلاق حمیده جهانبانان
کمر انقیاد او بسته فرمان بردار و مطیع شدند و در حکمت مقررست که نصایح اگر مشتمل
بر مضرت تو باشد حذر واجب دان و اگر بر منفعت و دیگری را مضرت نه قبول کن خاصه
از کسی که به شغل و عمل با تو موافق باشد القصه هر دو لشکر طبل آسایش زده از یکدیگر جدا
شدند امیر حسین آشتی امیر تیمور را طلبیده اجابت نمود که مردم عمر عزیز در خدمت او صرف
میکنند و او قدر نمیداند بیت اگر ممالک روی زمین بدست آید: بها رمهلت یکروزه
زندگانی نیست: فی الجمله آشتی بر او اورده و صفها آراسته متوجه جنگگاه شدند و دشمنان
هزیمت یافتند اما امیر شمس الدین را از گریختن لشکر خود خبر نبود و طوق و نشانه او بلند شده
گریختگان پیش او جمع آمدند چون ظفر دشمن مقدر بود کوشش سود نداشت و درخت دل
آزاری و بدخلقی میوه ناکامی بار آورد دشمنان مغلوب شده غالب آمدند و لشکر چون برگ
خزان بر بالای لائی و گل فتادند و ده هزار آدمی بقتل آمد چنانکه دشمنان از کشتن ملول
شدند بقیه لشکر شکسته عازم سمرقند گشتند امیر حسین امیر تیمور را الفت خانه و ایل خود را از آب
گذران امیر در جواب گفت که ولایت ویران شد و عیش و زندگانی تلخ گشت شما سیلاب
روان شوید که مرا همت رخصت عبور میدهد توقف نموده سعی بسیار: و از ده قشون
ترتیب داد و تیمور خواجه اغلان و چاورچی و عباس بایا هفت قشون منقلای ساخته
بطرف سمرقند فرستاد و چاورچی را بر سر سراب داد و خواجه هندوشاه را گفت که امیر تیمور
شمار اگر دیگر تعیین امیر حسین خواهد فرستاد ایشان متوهم شده بدشمن پیوستند امیر
صاحب قران دانست که چند روزی با روزگار می باید ساخت و سخت کوشی فایده نخواهد

و او از جیحون عبور نمود و چندگاه در بلخ بعیش و نشاط مشغول بود و امیر حسین از ایل و قبیله خود
هرکه قوی داشت کوچانیده بموضع شبرتو نقل کرد و الزام آنکه بطرف هندوستان رود و این هم
از دلایل ادبار ولی او بود چه گفته اند بیت آدمی بر حسب همت خویش افزاید هرچه اندیشه
دران بست دو چندان کرد و هرکه را همتی بلند و بختی ارجمند باشد سره کارهای مختصر
فرونبارد و همواره ترقی بمدارج کمال و تصاعد بذروه جلال مطمح نظر همت او باشد شعر
اذا ما کنت فی امر مروم فلا تقنع بما دون النجوم فطعم الموت فی امر حقیر کطعم الموت
فی امر عظیم امیر حسین را هنگام تنزل بود و فکرها نازل میکرد و امیر تیمور را ایام ترقی بود و
کارهای او روز بروز در استعلا داشت و هر یک دران حال بمنتهای همت خود رسیدند ع
هرچه کنند همت مردان کنند ذکر مولانا زاده بخاری و ابتدا سربداری در سمرقند
چون امیر حسین و امیر صاحبقران از جنگ لای هزیمت شده و از جیحون گذشتند لشکر
مغول بحوالی سمرقند رسید اهالی آنجا درین قضیه حیران بودند روز جمعه خواص و عوام در مسجد
جامع جمع آمده خاطر را مری قرار نمیگرفت درین حال مردی دانشمند از بزرگ زادگان بخارا
مشهور بمولانا زاده تیرانداز و دلیر شمشیری حمایل کرده برپای خواست و آهسته آهسته
رفت و بربالای منبر برآمد و سلام کرده او از برآورد که یا معشر المسلمین امروز غلبه کفار بقصد
خانمان مسلمانان آمده اند و چانکی جزیه مسلمانان باج و خراج نام کرده می ستانند و بخاطر
خود خرج میکنند چون دشمن سید آمسلمانان را بطرح ریخت و از پیش کفار گریخت هرچند
اهالی این شهر امانی دستوری دهند خلاص نخواهند یافت و در روز قیامت سوال ازینها
بزرگان خواهد بود کیست که متصدی امر اسلام و متعهد خواص و عوام شود تا ما نیز سر در قدم
او نهاده بخدمتکاری قیام نمائیم مجموع اکابر سمرقند خاموش شده کسی جواب نداد مولانا
زاده گفت چون کسی عهده نمی کرد اگر من متعهد شوم همه مدد و همراهی میکنید خلایق متفق

موافق شده او را سپرو آی قبول کردند مولانازاده خطبهٔ بلیغ ادا کرده بجنگ کفار تحریص نمود
و وفود آمد و مردم بسیار پیش او حاضر شدند و فرزند خدایان و مجردان و غوغا بدست آورد
و در دروازه‌ها مستحفظان باز داشت و سرهای کوچها و باغها را چنان شد کرد که سوار در نتواند
آمد و سرهای شد را به تالارها محکم کرد تیرکشها موارب سرتاسر کوچها فرو برید و قول کرد که هیچ افریده
سینه‌ها تا نه نزود و اگر جایی جنگ سخت واقع شود مقام خود نگاه داشته بدو نزوود از سر
دیوار و پس دیوار با مغول کلاچه نکنند و در چهار حد شهر کمانداران جلد تعیین کرد جهت کومک
و یکراه خالی گذاشته جمعی در کمین نشاندند و خود با صد پیاده تیرانداز در پایان کوچه باغ
بایستاد و قراولان مغول و جته غافل و فارغ بان کوچه درآمدند و از کمین گاهها گذشته
بمولانازاده رسیدند اشارت کرد تا دهل فرو کوفته سنگ و قلماسنگ و تیر و چوب دستی
درکار آمد تا مغولکان سیراب گردانیده هزار کس مجروح و صد کس گرفتار شدند روز دیگر
ترتیب یاسال کرده آمدند و هر شعبده که داشتند از چپ دادن و حمله نمودن چنانچه رسم
مغول باشد بجای آوردند و فایده نداد و ضبط و احتیاط دیده و ندان طمع برکندند و
بساوری قناعت نموده آن هم میسر نشد منفعل و مایوس بازگشته بغارت حوالی شهر
که کاران کهن کرکان باشند اشتغال نمودند و در میان ایشان وبا افتاده بیشتر پیاده بولات
خود بازرفتند ذکر اهتمام رسیدن امیر حسین و امیر صاحبقران و تدبیر نمودن
در باب سربداران چون امیر صاحبقران خبر مراجعت مغولان شنید و شرح احوال
ضبط و محافظت سمرقند بسمع او رسید قاصدی هم عنان باد پیش امیر حسین فرستاد
و صورت قضایا چنانچه بود اعلام نمود و خود نیز متوجه شد امیر حسین که شرح قضایا
دانسته اگرچه بر شکست مخالفان شادمانی نمود اما از تو هم سمرقندیان متوهم بود چون
هردو امیر بهم رسیدند در باب سربداران رایها زدند عاقبت بدان قرار گرفت که ایشان را

بحیل حیل چون کفار بلغار را در بن غار گرفتار کنند و استمالت نامه با خلعت و کمر شمشیر و در
سمرقند بنام سرداران و جهت کار امثله و احکام در باب معافات و مسلمات موکد
بلعت نامها مصحوب الجیان فصیح زبان روان کردند و در یلاق شهر نو امیر حسین
یکدیگر را طوی داده مصلحت چنان دیدند که امیر تیمور از جیحون گذشته در کش و نخشب قشلاق
کند تا سمرقندیان را خاطر قرار گیرد و امیر حسین در سالی سرای و بدین قرار هر یک بموعد
خود روان شدند و امیر صاحبقران بوستی را بنیاد و عمارت کرده هم زمستان تا تمام
رسانید و مولانا زاده و جماعت سرداران از وصول هدایای امیر حسین خرمیها کرده بزم
مغول را نوردند و پیش امیر صاحبقران بوستی تبرکات فرستادند و الجیان نوکران
جهت مهمات بسمرقند روان کردند و ایشان را ایمن ساخته بخواب خرگوش بر قرار داشت
زمستان بپایان رسید وقایع سنه اربع و ستین و سبعمائه ذکر آمدن امیر حسین بسمرقند
و گرفتن سرداران امیر حسین اول بهار با لشکر بلخ و بدخشان و قندز و بقلان و اندخود و [illegible]
عازم سمرقند شد و بکرات احکام بسرداران سمرقند فرستاد و مضمون آنکه ما را بر شما اعتماد
کلیست و از جمیع امرا بهتر دانسته ایم تا اردوی بصحرا الکان کلی نیارم اصلا استقبال منمایند
آن مسکینان تملق آن طرار مغول باور کردند چون امیر حسین بکان گل آمد سرداران انواع
تکلف ترتیب داده بخدمت رسیدند و پیشکشها بعرض رسانیدند و امیر حسین ایشان را بعنایت
باز گردانید و دیگر نشوقات زیاده آورده چون بساحت کرابس رسیدند بموجب فرموده
همه را گرفته بسیاست نمودار بیت شغالی را که شیرک نام کردند بشیرک شیرکش در دام
کردند ⁂ امیر صاحبقران مولانا زاده را درخواست کردند و از پای دار باز آوردند
و دیگران براه عدم رفتند امیر حسین را مملکت صافی شد و متمکن گشت و حرص جمع مال
برو غالب شد و قاعده ظلم و بیداد بنیاد نهاد و ملازمان امیر صاحبقران مثل امیر جاکو و

چاکو و اقبوغا بهادر و دولتشاه بهادر را بمحصلان سپرد و چون وجه مطلوب مقدور
آن جماعت نبود حضرت صاحب قران امداد و مساعدت نموده از وجوه بسیار مبذول
داشت از جمله دستوانه و گوشوار الجای ترکان آغا که خواهر امیر حسین و حرم محترم امیر صاحب
قران بود در آن وجه داد و امیر حسین شناخته حرص نگذاشت که از آن گذرد و اینقدر
ندانست که حرص و بخل با سرداری و پادشاهی جمع نشود و بخل و حسرت هم دوش همند
و طمع و مذلت هم آغوش و حرص با حرمان قرین و شره با نومیدی هم نشین القصه
مبلغ سه هزار مانده بود امیر تیمور اسپان خاصه خود فرستاد و او وابسته قبول نکرد
اما از سر زر نتوانست گذشت گفت من بسالی سرای میروم این سه هزار نقد فرستند که
بخوارزم جهت دستمان دختر امیر حسین صوفی میفرستم امیر صاحب قران تقبل کرد اما
بجدا بودن امیر حسین راضی نشد گفت اینجا از صحبت امیر و آقا دور افتاده و در افتد
دشمنان محال با فتنه بدان و بهتان را لباس راستی پوشانیده و خاطر آقا را متغیر
گردانید اکنون اگر اجازت مصاحبت نمیفرماید یقین داند که مرا پروای نوکری نمانده
رخصت دهد که بکعبه معظمه رفته بعذر تقصیرات خواهد امیر حسین بعد از مبالغه او الحکومت
تومان کش باز داشته عازم سالی سرای گشت و امیر صاحب قران بقیه مال درست کرده در عقب
فرستاد و چون از حوادث روزگار و تحکمهای ناسازکار ملول شده بود نشاط شکار ترک
فرموده با فوجی تمام سوار شد امیر موسی و علی درویش و فرهاد شکار را بهانه ساخته مکتوبی
دروغ مزور بپیش امیر حسین فرستادند که امیر تیمور یاغی شده و بترتیب کار مشغول است امیر
حسین قاصد روان کرد امیر موسی و امیر تیمور و علی درویش و فرهاد بپیش اردوی خاتون و تا
و تیمور بی توقف بجانب سمرقند روان شد امیر صاحب قران متالم شده گفت این
جمعی فعلان بنیاد فساد کرده اند و امیر حسین که حاکم است اوضاع تغیر داده در اموال مردم

طمع میکنند و مفسدان را مجال سخن میدهد اگر تحقیق ناکرده غضبی راندم آنکه کار از دست رفته اختیار
نماند ۞ علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ۞ دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست ۞
و هر کس در اوایل حزم مرعی ندارد و جانب احتیاط مهمل گذارد و در هلاک خود سعی کرده و
در زوال دولت خود کوشیده و دران کار تامل نموده بی اتفاقی را به کار خود راه نداده و پیش
از قصد دشمن قدم در مقام تدبیر نهاد و سعادت نموده تدبیر موافق تقدیر افتاد و شرح آید
انشاء الله ذکر فضل بابن فارس و عراق و مخالفت برادران شاه شجاع و شاه محمود
شاه شجاع چون خاطر از اندیشه امیر محمد مظفر جمع ساخت و اصفهان و ابرقوه را به شاه محمود
تفویض فرمود و حکومت کرمان را نامزد برادر دیگر سلطان احمد نمود چنانچه شمه از آن خامه
عنبرین شمامه باز رسانید درین ولا که اتابکان شاه شجاع مال ابرقوه تصرف نمودند شاه محمود
فرصت جسته خود را به یزد انداخت و نام شاه شجاع را از خطبه برطرف ساخت و خیال
استقلال حکومت عراق در ضمیر آورد و جا بگیر شد شاه شجاع لشکری عظیم ساخته آراسته
طرف اصفهان روان گشت و شاه محمود حصاری شد شاه شجاع در نواحی اصفهان
حوالی تمام کرده و در ظاهر شهر نزول کرد روزی شاه محمود جمعی از کوچه باغها در کمین نشانده
و خود با غلبه سوار و پیاده بیرون آمد و این روز شاه شجاع سوار نشد و شاه سلطان با جمعی
دلیران تا دروازه لنبان رفته و در حمله اول شاه محمود بحیله هزیمت نمود و شاه سلطان
دلیرانه تا کنار خندق رانده محاربه گرم شد جمعی که در کمین بودند از پس پشت درآمده شاه
محمود باز گشته و غلبه تمام از شهر بیرون آمده جنگی کردند که صفت آن بقلم راست نباید عاقبت
شاه سلطان دستگیر شده برادر او مبارز بقتل آمد و لشکر گنجه مقتول شاه شجاع رفتند و شاه
سلطان شرهی که میر مبارزالدین حبشا شده بود چاشنی دادند و مولانا صدرالدین عراقی
فرماید رباعی گر دست فلک چشم ترا میل کشید ۞ در ذات شریف تو جهان نقص ندید ۞

نماید؛ آنکس که بدان چشم بود اسب بیاید. او نیز بعینه مکافاتش دید. و میان شاه شجاع
و شاه محمود صلح کوته شد مقرر آنکه سکه و خطبه بنام شاه شجاع پادشاه جهت نام سلطنت
بدین راضی شده عزیمت شیراز نمود اما شاه محمود از کینه برادر همچنان دل پر از بود
ایلچی پیش سلطان اویس فرستاد و پیغام داد که شاه شجاع حالا قصد اصفهان دارد
بیت صفاهان چو در چنگ خویش آورد؛ تمنای تبریز پیش آورد؛ اگر سلطان مدد فرماید
شیراز مسخر گردانم شاه شجاع صورت این معامله بفراست معلوم کرد ذکر آمدن شاه نصرت
الدین یحیی به یزد و سبب آن شاه یحیی در قلعه قهندز که در شیراز است مدتی
محبوس بود چنانکه گذشت اصحاب قلعه با او متفق شده در هم آنجا متحصن گشت و شاه
شجاع لشکری بمحاصره فرستاده بعد از کشش و کوشش بسیار عم شاه یحیی بعجز
پیش آمده و به ترتیب عم بزرگوار اعتبار یافته در وقتیکه شاه محمود یزد در تصرف نموده بود و
بخواجه بهاء الدین قورچی سپرده شاه شجاع شاه یحیی را عتاب نموده با لشکر و او را بطرف
یزد روان ساخت و جمعی جاجوبان شاه یحیی را از راه کاریز باندرون یزد در بردند و خواجه
بهاء الدین گریخته باصفهان رفت و شاه یحیی متمکن شد اما با شاه شجاع در مقام فتنه انگیزی
بود شاه شجاع در آن وقت این قطعه فرمود بیت مرا که چرخ مطیع است و دهر سازنده؛
چه غم ز طعنهٔ ناکخردان بازنده؛ بهیچ ورطه مرا پا ورگل نرود؛ نگاه دارم از حادثات دارنده؛
هزار جمع که برهم زنند باکی نیست؛ از آنکه لطف خداوند هست پاینده؛ چون شاه یحیی بکلمه
عصیان اعلان نمود شاه شجاع با لشکری گران عازم یزد شده در ابرقوه توقف نمود
و خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار را بمحاصره یزد فرستاده از طرفین بجنگ مشغول شدند
شاه یحیی آوازه انداخت که عبد الرحمن کوبنانی که صاحب اختیار وزیر بود وزیر را هلاک
کرده بشهر می آید خواجه قوام الدین تحقیق ناکرده عبد الرحمن را یعنی صدر الدین اناری را بقتل

آورده محاصره شهر را بنوعی پیش گرفت که کار بر متوطنان تنگ شد شاه یحیی اسمعیل اکنجه را برسل
و رسایل پیش عم فرستاد و تضرع و نیاز عباراتی که در آینه ضمیر منیر شایسته بود محو کرد و شاه
شجاع قلم عفو بر جرایم او کشیده رسولان او را تشریف داد و نوازش فرموده باز فرستاد و سخن
رقعه مفصل با خبر بخط اشرف روان کرد حقیقت آنکه در حضرت آفریدگار عز سلطانه و پیش خلایق
مقرر است که آنچه در جبلت این پدر بود با آن فرزند بجا آورد و بواسطه سوگندی که اتفاق
افتاده بعون الله تقصیری در مقسم به واقع نشد چرا که ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم صورتی
است ان شاء الله امید بحضرت عزت میدارم که بروح مخدوم و آقا و برادر بگذارد که خلاف مردی و
مسلمانی واقع شود زنهار که آنچه صلاح دین و دنیا خود بدان متعلق شناسد عمل آرد و حقا که
این اطناب از روی شفقت پدر فرزندی میرود الا التفات خاطر بجهان و ما فیها هرگز نبوده
و نیست **بیت** ترا نگفتم ای روزگار بی حاصل که من ز مهر تو و کین تو ندارم باک من آن
هم که ز اقبال تو شوم خرم من آن هم که ز ادبار تو شوم غمناک به بر و بحر و تر و خشک آخر چه می
نازی تو ای دو قطره چند آب شور و مشتی خاک مرا سریست که ترک کلاه همت او نخواهد
الا ز اطلس افلاک و شاه شجاع وزیر را فرمود که تو در یزد بر خواسته شاه فضل ربیع متوجه
کوشک زر شد چه خبر بود که شاه محمود لشکر جمع میکند و در کوشک زر جمعی قصد وزیر کرده نمودند
که داعیه غدری دارد و این بهتان موثر افتاد و مرتبه وزیر چنان رفیع بود که امرا او قع نمی
نهاد و شاه آهنگ شیراز کرده و منتصف ذی قعده خواجه قوام الدین محمد را گرفته بعد از تعذیب
و شکنجه مال بقایا از و ستانده و او را بقتل آورده و اعضای او را مجزی کرده هر عضوی بطرفی
فرستاد و خواجه سلمان فرماید **بیت** گرفتم آنکه ز دیوان دولت ازلت نوشته اند بتوقیع
لم یزل منشور بسط روی زمین در تصرف آمد گیر پس از تصرف آن ساز عقل با دستور که
جمع مظلمه و جرح عمر بی حاصل چو هست در ورق روزنامه ات مسطور بحضرت ملک باقی آن محاسبه

محاسبه را بهیچگونه عوض دهی در حساب کار نشود و شاه شجاع وزارت امیر کمال الدین رشیدی
تفویض فرمود **تابع سنه خمس و ستین و سبعمائه ذکر محاربه شاه شجاع و شاه محمود**
شاه محمود از سلطان اویس استمداد نموده و سلطان و حکام آذربایجان در مملکت فارس و عراق
طمع کرده عظماء امرا چون اقچه باشی و سنتاق و مبارکشاه و ولی امیر امیر شیخ ابو اسحق مثل
امیر غیاث الدین منصور شول و سلغرشاه و رکات و بصحبت امیر شیخ علی ایناق که امیر بزرگ
بود و بر مداخل و مخارج آن مملکت صاحب وقوف روان شدند و چون نزدیک عراق عجم
رسیدند قطب الدین شاه محمود ایشان را استقبال نموده تشریفات سنگین و کمرشمشیرهای
مرصع و اسباب خوب پیشکش فرمود و منازل پسندیده تعیین نموده وجوه اخراجات بر خزانه
حواله داشت و مایحتاج لشکر مهیا ساخته بعد از آنکه از شداید سفر استراحت نمودند متوجه
دار السلطنت شیراز شدند و سرداران لر کوچک و قم و ری و کاشان و آوه و ساوه اتفاق
نمودند و شاه یحیی را بتطمیع ابرقوه از راه برده در قصر زر بایشان ملحق شد و چون آوازه
کثرت آن سپاه در افواه افتاد بعضی ملازمان شاه شجاع نیز راه نفاق سپرده کتابها
بجانب محمود شاه فرستادند شاه شجاع که شعاع عالم اقطاع در اقطار آفاق بنور ضمیر او لامع
بود و نکات فاضلانه او در ممالک و امصار چون خورشید در نصف النهار ساطع در بین
ایام فرمود شعر واخوانی با صلح شر و لی لانی کنت احسبهم وجوها فی رحبت حجارتهم و لکن
سجی العزیز یاد خلوها وارکان دولت و اعیان حضرت را جمع ساخته مشورت کرده و
در باب صلح و جنگ سخنان پرداخته صلاح در آن دیدند که شاه مکتوبی به برادر نویسد
و بر روشن ضمیر پس خوانده گفت بیت بمحمود بنویس کای ارجمند رسانیده بر دوده
خود گزند نه محمود بینم به جنگ آمدن مرا و ترا تیغ بر هم زدن تصور کن ای نام در شهریار
که گر زانکه ما هر دو باشیم یار که یارد کشیدن سپه پیش ما چو اکه شوند از کم و بیش ما اویس ار

بمارک و تازی کند؛ نکو با سپری خویش بازی کند؛ نرد دوستی پاک دین باد کن؛ نگر تا چه گوید درین
سخن؛ که گردد برادر بهم باد بست؛ تن کوه را باد ما نا مشکست؛ چو مکتوب شاه محمود رسید سران
سپاه و گردن کشان درگاه را خوانده بعد از مشورت در جواب نوشت که بندگی با دو سه لشکر
باصفهان آورد و مملکت خراب کرد و هنوز از خراج البنان ایمن نیستم نا چار استعانت بسلطان
اویس بردم که شاید ایمن توانم بود شاه شجاع ازین پیغام دانست که شاه محمود آتش خلافی
که از روی جهل و بی تدبیری اشتعال داده تر و خشک این بیشه را خواهد سوخت و خاص و عام را بنکبت
خلل خواهد رسانید جز اعتصام بعروه وثقی حضرت ربانی و حبل متین تایید آسمانی ملاذی ندید
با خود گفت دفع این ماده پیش دستان میکند و رفع آن قضیه بتدبیر صغر تر میشود شهریار ان
شهزادگان و امرا دولت را جمع آورده فرمود که برادرم از وخامت عاقبت آن فتنه
که انگیخته خبر ندارد اگر بغود باید لکن اینجانب را استیلا واقع شود در قلع بنیان سلطنت کوشیده
باشد و عنان اقتدار خیر دوستان و نگذارند عجز از آن که باقدام محاربه حل آن مسالک کنیم صورت
دیگر در آینه خاطر روی نمی نماید اسباب جنگ آماده فرمود خزاین گشود و انعام عام بخاص و عام
عنایت فرموده از ممالک کرمان و بم سیرجان و افغان و ابرقوه و جانب ارزن کرد اعراب
ربیعه و قولادی بموجب یلجار سپاه بسیار بمعسکر پادشاه جمع آمدند و شاه شجاع پسر خود شاه
اویس را استقلال روان کرده خود از پل نو براه ماهین به بیضا آمد و این قطعه شاه محمود فرستاد
بیت ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان؛ که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد منم که
نوبت آوازه صلابت من؛ چو صیت همت من در بسیط خاک افتاد؛ چه مهر تیغ گذار دچه
صبح عالمگیر؛ چه عقل راه نمائی و چه شرع بنیک نهاد؛ کمال صورتم از جمله کسان ایمن؛ بنالی
همیم از منت خسان آزاد؛ بر در عجز بدرگاه هیچ مخلوقی؛ که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد؛ بهیچ
کار جهان روی دل بنا ورده‌ام؛ که آسمان در دولت بروی من نکشاد؛ نور سم خوبی بدزکیرای

ای برادر من که شوهر تست بیار و زود ختران و لشاد مکن مکن که پشیمان شوی با چو کار زنکر روبه
پیروز لشکر بغداد هردو فریق در موضع دشت ارس بهم رسیدند شاه شجاع شاه اویس را بر میمنه
و سلطان احمد در میسره و خود در قلب آرام گرفت و شاه محمود امیر شیخ علی اینجاق و امیر غیاث
الدین منصور بشول و امیر ترکم ترکمان در میسره خود و در قلب مقام فرمود **بیت** سپاه از دو جانب
صف آراسته ز روی زمین گرد برخاسته برآمد غو کوس و آواز نای بجنبید بس چرخ و دو لشکر ز جای
چکاچاک خنجر ز میدان کین بهفتم فلک شد ز روی زمین آتش حرب بنوعی اشتعال
یافت که تاثیر دخان آن کره زمهریر را در جوش آورد و از شرر زبانه آن اثر انهار می
بشرر کالقصر مشاهده افتاد هر خدنگی که از قبضه حوادث کشاد بیافت بقصد جان شهنشهی
آهنگ نمود هر تیری که از ترکش تقدیر برآمد بهرامی زالحجر گرد عاقبت لشکر عراق غالب آمدند
سپاه فارس مغلوب شدند و شب هنگام هر یک بخیمه خود رفتند شاه شجاع ارکان دولت را
طلبیده برادر خود سلطان احمد را راه نداد و او کوفته خاطر شد ارکان دولت مصلحت
آن دیدند که بطرف شیراز عود نمایند خزاین و نفایس بباد داده عازم شیراز شدند
و شاه شجاع در ظاهر در قب اقامت نموده سلطان شبلی را بجانب کرمان فرستاد و سلطان
احمد با شاه محمود ملحق شد و لشکر عراق و بغداد متعاقب رسیده شاه شجاع متحصن شد
و مدت محاصره متمادی گشت **ذکر فرستادن ملک محمد و دولتشاه بکابل محصلی مال**
گردکردن و باغی شدن شاه شجاع را التفات خاطر بولایت کرمان زیاده از سایر
ممالک بود چه مرکز دولت و سریر سلطنت آن خاندان کرمان بود و در آن ایام که شیراز
محاصره بود شاه شجاع خواست که جمعی که از توابع خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار بودند
ایشان را کوشمال داده در شیراز نباشند چه وهم آن بود که بعضی را اغوا کرده بدشمن ملحق شوند
و وقت مقتضی قصد ایشان نمود و ملک محمد و دولتشاه را بخلوت طلبیده و خلعت داد

دولتداری نموده به تحصیل اموال کرمان فرستاد چون روان شدند پادشاه اندیشه کرد که عرصه
کرمان از حامی صاحب خود خالی مباد که همین جماعت که از نوبه مهیا دره بیرون آمده اند و بعد بهار
حاصل و احوال آنجا بی منزل سوء اشتغال در خیال آرند خواجه مجد الدین قاسم که مرد امین
بود و مخلفات او در کرمان مقرر فرمود که متوجه شده باتفاق امیر پاکور افغانی با دو هزار
مرد که مسیر کرمان ضبط مملکت نمایند و از آن طرف دولتشاه و ملک محمد بکرمان رسیده امیر
غیاث الدین حاجی آمیراخور دیوان یارغو بود و امیر بهلول منصب سپه سالاری داشت و
مظفر الدین بن شاه شجاع در قصر جنکیز و خواجه هلال اتابک ملازم دولتشاه و احوال
عراق و فارس مشوش دیده طامع حکومت شده و با ملک محمد مشورت کرده اتفاق نمودند
و خبر آمدن خواجه مجد الدین قاسم و امیر پاکور که با دو هزار مرد می آید رسید صلاح در آن دیدند
که امیر غیاث الدین حاجی و خواجه هلال را از میان بردارند هر دو را بدیوان خانه طلب داشتند
که کتابتی مخفی از دار السلطنت رسیده و میخواهیم که بخلوت مطالعه کنیم چون ایشان آمدند نوکران
بر وجه مقرر مجال دخول ایشان ندادند بی توقف چون عطارد و ماه که در احتراق محاق افتند
غیاث الدین را با هلال هلاک کردند و چنان ضعیف بودند که از دیوان خانه قوت بیرون
آمدن نداشتند آخر روز مرده آن هر دو از دیوان خانه بیرون انداختند و نوکران ایشان هم
انگار آن حکم پیش پادشاه است منهزم شدند و کسی را در خاطر نمی آمد که نسبت با پادشاه شجاع
دولتشاه چنین جرأتی کند فی الجمله دولتشاه و ملک محمد بقصر جنکیز در رفته و گرفته و سلطان شبلی را
در قصر محبوس کردند و قلعه مولانا و حصار کوه را تصرف نمودند و بر دروازه گماشتگان باز
داشت و چون این احوال مشاهده رفت جمعی گفتند حکم پادشاه چنین است و بعضی خیال بستند
که هواداری شاه محمود این صورت روی نمود امیر پهلوان با سیصد سوار بیرون رفت و دولتشاه
در عقب فرستاد که این امر بفرموده پادشاه بوده و اکنون بر راه و رسم خود در کرمان بودن

بودن و سرگردان شدن اسب آیست داورا بجا بلوسی باز گردانید و خزانه و انبار گشاده
و بار عام در داد و در مدت اندک غلبه بغراوان جمع آورد و به ترتیب اسباب جنگ اشتغال
نمود خواجه مجد الدین را اموال و متعلقان در کرمان بود و از دولتشاه متوهم بود می رسید
متحیر مانده دو سه روز از امیر پاکور بالنگر افغان عود نمود خواجه مجد الدین احوال خود بوسیله
خواجه حاجی رشید رفع کرد و دولتشاه در زمان سوگند خورده استمالت نامه در صحبت خواجه
رشید روان کرد و مجد الدین قاقم را با کرامی تمام بشهر آوردند چون کرمان مسلم شد همت
بر استخلاص سایر ولایت گماشته طرح سلطنت انداخت و خود را منسوب بخدمتکاری شاه محمود
کرده خطبه و سکه بنام او موشح ساخت و امراء نوروزی که میان او و ایشان نسبتی
بود چهار ده کس را طبل و علم و نقاره و قشون داد و ولایت گوشان و ما فوق با وجود
حصن حصین مسخر ساخت و قصد ولایت ارنبه کرده غارت و فساد و فضیحت و
رسوایی بظهور آوردند و امیر علی اختاجی که حاکم بود چون دید که فتنه و فساد ایشان از
حد گذشت برای اصلاح حال رعیت دختر خود را نامزد امیر دولتشاه کرد و بنا بر امر العقد
مناکحت بستند و درین ایام محاصره شیراز جبان به تنگ رسیده بود که شاه شجاع پروای کرمان
نداشت و بدین سبب بازار دولتشاه رواج یافت و شرار آتش شر بر اطراف ممالکت
تافت ذکر توجه سلطان اویس بن شاه شجاع و امیر سیور غتمش بمحاصره کرمان
چون دولتشاه در کرمان و افغان بود حل و عقد مهمات او بعهده امیر غیاث الدین
سیورغتمش که خال او بازبسته در باب فتنه دولتشاه اندیشه مند بود ولی امرا بادشاه
بدفع آن قیام نمید استند نمود چون خبر بی باکی دولتشاه بسمع علیه بادشاه رسید
حکم فرمود که امیر غیاث الدین سیورغتمش در رکاب فرزند اویس با پنجهزار سوار متوجه کرمان
شده سعی نمایند که شاید بعنایت الهی عرصه کرمان بل تمام جهان از خبث وجود آن منحوس

پاک شود امیر سیورغتمش که انقیاد بسته روی بنظاره کرمان آورد و دولتشاه را غلبه او باین ود
ور نبود ولی وجود که نقد تجبه اوقات می نمودند عازم بودند دولتشاه را مجال جنگ صحرا
نبود و در چهار دیوار کرمان متحصن شد و لشکر افغان از محاصره عاجز بودند چند روز از هر طرف
قشونی با هم سر و پا گردیده آخر روز هر یک بامن خود باز می گشتند و دولتشاه بر قاعده
اهل تزویر هر روز نقاره بشارت میزدند که چندین هزار سوار از جانب شاه محمود به مدد
امیر غیاث الدین سیورغتمش سردار صاحب جود بود اما لکل عمل رجال ع خود بباید بیت
در جهان یاری کار هر مرد و هر کاری ؛ در تدبیر تسخیر قلعه عاجز بود قرب هر ماهی از هر
دو جانب تعذیب الحیوان بلا فایده کرده بلباس حرب متدرع می شدند القار کرک
آشتی کرده باندک ترکی که جهت سلطان اویس کردند امیر سیورغتمش العود احمد برخواند
چون دولتشاه از عهده سلطان بیرون آمد سر بعیوق کشید اما چون کد و سریع الثمار نبود

ذکر ایلچی فرستادن امیر بهاء الدین و دولتشاه باطراف امیر بهاء الدین دولتشاه را
داعیه سلطنت بران داشت که سلاطین قراختائی کرمان را در حباله آورد و شاه سلطان
که از آن دودمان بود و دختری داشت در کرمان فرزندزاده امیر مبارز الدین محمد
مظفر خواستاری نموده ایلچی با تحفه و هدایا بجانب سیرجان پیش شاه سلطان راد شاه
فرستاد و او ایلچیان را بار داده پرسش نمود چون از مکتوب مضمون معلوم کرد و نشادگان را
مجال تظلم نداد زبان به دشنام گشاده دولتشاه را سرزنشها کرد و هدایا محل قبول نیافته
منفعل باز گشتند دولتشاه این داعیه بر مخدوم شاه عرض کرد و او بناچار سرداران
بهو نذر آورد و قضات کرمان از وخامت عاقبت اندیشیده بر آن جسارت اقدام ننمودند
شیخ غیاث الدین قاضی بم در کرمان بود جرأت نموده دختر را با میر دولتشاه عقد
بست دولتشاه بعد از این حرکت دانست که چون بساط شاه شجاع و شاه محمود در نوردند

دیده شود او را خیال چنوه محال است چه او را زنا و اکتسا با استحقاق آن امر نبود بیت

چو روشن نبود روی خورشید و ماه ستاره کجا بر فروزد کلاه ق رای بران قرار گرفت

که التجا بملک معز الدین حسین نماید خواجه مجد الدین قاسم را که بفرط کیاست و آداب رسالت

متحلی بود اختیار فرمود و از هر جنس تبرکات و بیلاکات در صحبت او روان کرد مضمون

رسالت انکه بی اختیار این ضعیف را صورتی دست داده و خلاف رای اولیای نعمت

حرکتی صادر شده از آن خایف است اکنون دست در فتراک دولت ملک عادل زده

چه علو دوام انجناب کامیاب ملاذ و ملجا را افتاد که آن ع هست و بوده است و نیز خواهد

بود و همه وقت ولات خراسان را داعیه تسخیر عراق می بوده و ممالک کرمان که معظم

امصار آفاق بر کلید دروازه عراق است با سهل وجوه میسر شده امیدوار که التفات

خاطر و شنخات خامه گوهر بار سرافراز فرموده و این مملکت خاصه داشته از لشکر بیگانه

دفع و منع فرمایند حاکمند و قبل از مراجعت خواجه قاسم و شیخ زاده عبد العزیز توران شی را

با بیلاکات بجانب هرات فرستاد و بر تصور دولت بنیه نقد خزاین در معرض تلف آورد

ملک حسین کار دولت شاه هو را وارهی یمنی و بدایحیان او را واعی نهاد و ملتمس مبذول

نیفتاد و ایشان را نزد دی اجازت مراجعت داد ذکر متوجه فرمودن شاه محمود برادر

خود سلطان احمد را بملکوت کرمان و بازگشتن آن شاه محمود در ایام محاصره شیراز

شنید که دولت شاه بر کرمان مسلط شد با خواص خود مشورت نمود که در وهله اول استخلاص

کرمان از دست دولت شاه هو با سهل وجوه تیسیر پذیر است مقرر فرمود که سلطان احمد با سه هزار

مرد متوجه کرمان شود شبی که بامداد عازم کرمان بود مجلس عشرت آراسته در اثنا با محاوره

با سرداران کرمان و سیرجان و بم و خبیص که حاضر بودند که ما حال سه هزار مرد میرویم و سه

هزار افغان با ما ملحق میشود و پنج هزار دولت شاه هو از شب بعد ازین کرمان را از ما انتزاع

نتوان کرد وعلی الصباح صورت این حکایت بشاه محمود گفتند شاه محمود دانست که سلطان
احمد جدا شود آتش فتنه خود که در نشستن آن بسی خون ریزد صباح سلطان احمد آمد که شرف
دستبوس یافت اجازت خواهد شاه محمود فرمود که هنوز قضیه فارس درمیان هست و
بحضور تو مهم این معامله بهم رسد فکر کلی در مهم کرمان کنیم و بعد از آن احمد را قدری نبود

وقایع سنه ست وستین وسبعمائه ذکر بیرون آمدن شاه شجاع وتسلط شاه محمود بر ملک فارس

شاه محمود در حوالی پول فسا خیمه اقامت زده بود و شاه
شجاع بربام دروازه فسا سایه بان منصب کرده جبه تیر هیچ کسی را مجال چاره سازی نبود
بجز نیزه کسی را مجال زبان درازی نه بهادران طرفین را بجای عیش و دوام شرب مدام دم آلا خون
درجام بود و درچمن گلشن جلالت شاه شجاع طراوت نمانده در شربت کامرانی او چاشنی
حلاوت نه انجام ارتفاع و آغاز انحطاط بود و هر روز فوجی روگردان شده لشکر بوفا
چون ماده فساد به تدریج تحلیل می یافت بیت این دغل دوستان که می بینی مگسانند
گرد شیرینی در مدت یازده ماه که ایام محاصره بود در سپاه شاه شجاع ضعفی قوی ظاهر
شد و مقوله لا ملک الا بالرجال روشن گشت و از امرا جز معز الدین اصفهان شاه
واختیار الدین حسین وشیخ دردی وعلاء الدین اناق وپهلوان طالب کسی نماند
وکلویان محلات تا آنچه وظیفه جان سپاری بود بجای آوردند چنانچه محافظت شهر و عیش
وعشرت باهم بودند در روز بروز قوت واستیلای شاه محمود میفزود شاه شجاع بعد
از تامل بغیر جلا تدبیری ندید امرا را طلبیده بر مفارقت موافقت نموده روان گشت و از
غایت تفرقه خاطر سلطان زین العابدین استبشار نموده معلوم شد که در فرار ماند و
امیر اختیار الدین حسن باز گشت شاه زاده را به پادشاه رسانید و پادشاه از انکه بوده در فرار
فراموش کرده پادشاه در راه از حال زین العابدین پرسید گذر کرد چند حرف از خشک آمیز

آهنین که در بار بود رحیست که اگر دشمن از عقب آید در کربوه بازماند شاه محمود آگاه شد
امرا تبریز بکام خود در عقب رفتند و شب بکربوه ماهن رسیده از خنک آهنین کرخته
بودند تمام مراکب ایشان خنک ماند و تبریزیان باز آمده شاه محمود بدولت فرخنده و
طالع مسعود بدار الملک شیراز بهزار اعزاز و اهتزاز در آمد و اخبار این فتح خجسته آثار بدرگاه
سلطان فلک اقتدار شیخ اویس تا لحف و هدایا رفع کرد و خواجه سلمان در تهنیت این فتح
قصیده دارد چند بیتی ثبت شد **قطعه** دولت سلطان اویس عرصه ایران گرفت ⁖ ماه
سر سنجقش سر حد کیوان گرفت ⁖ ماهیچه رایتش سر بفلک بر فراشت ⁖ شاه دو ماهی ز روم
تا در کرمان گرفت ⁖ از طرفی دولتش گردن دیوان ببست ⁖ وز جهتی لشکرش ملک سلیمان
گرفت ⁖ گرد سپاهش که هست سرمه چشم ظفر ⁖ رفت وز بنجاه میل همین صفاهان گرفت ⁖
تا که بود آفتاب بهمنین نیمروز ⁖ آنکه نخست از جهان حد خراسان گرفت ⁖ رایت فتح و ظفر
زاید خیل تو باد ⁖ آنکه بیک حمله فارس همچو خراسان گرفت ⁖ خواجه سلمان از بحر و قافیه در
یکروز در اواخر این قصیده دو بیت آورده و گویند در خواب گفته است **وله** منجم اقبال
شاه بود که میش از دو سال ⁖ نسخه این سر غیب خاطر سلمان گرفت ⁖ **از دو قافیه دیگر**
همای چتر همایون پادشاه اویس ⁖ بسیط روی زمین را زیر سایه گرفت ⁖ حدود مملکت
فارس تا در هرموز ⁖ بسال خمس و ستین و سبعمایه گرفت ⁖ و شاه شجاع براه خان گشت
دکان عازم ابرقوه شد هوا از غایت برودت بحدی بود که خون در مجاری عروق منجمد
میشد و تمام کوه و صحرا برف گرفته **عم** گفتی که لقمه ایست جهان در دهان برف ⁖ چون
شاه بمرحله خان گشت رسید پهلوان خرم در ابرقوه وقوف اسباب خدمت مرتب ساخته
و استقبال کرده بنوازش مخصوص شده و چند روز در ابرقوه استراحت فرموده پهلوان
خرم خدمات شایسته بجای آورد و چون تلوج محل خروج بود پادشاه بعیش و نشاط اشتغال

چه فرخ کسی را که هنگام دی ؛ هم آتش بود پیش و هم مرغ و می ؛ نی نارپستان به دست آورد
که در نارپستان شکسته او درد ؛ از آن نازنین تا بوقت بهار ؛ گهی نار جوید گهی آب نار ؛ ز سر انگه
برون آرد از کنج کاخ ؛ که از دو بردن برشکوفه ز شاخ ؛ شاه شجاع روزی چند بعیش گذرانید
اما از بیوفائی اخوان و غدر لشکریان و استیلائی دولتشاه بو در کرمان اضطراب می
نمود و شب و روز بی خواب و آرام بود **ذکر عزیمت شاه شجاع از ابرقوه بعزم خراسان
و ملحق شدن اعراب** شاه شجاع بغایت متفکر بود که از بغدادیان ابرقوه را محاصره
کنند رعایا به تنگ آیند و در کرمان دولتشاه بو زیادت قوت یابد فی الجمله در ابرقوه
مصلحت توقف ندید منتصف بهمن عازم خراسان شد که شاید بمدد ملک معزالدین
حسین جبر نقصانی تواند کرد در اثنای راه امرای اعراب امیر زرنق و امیر هارون و حسام
فولاد و غیاد که دران حوالی بودند قرب پانصد سوار بخدمت پادشاه پیوستند
و در نواحی سیرجان شاه سلمان برادر شاه سلطان و پهلوان زنگی شاه کوتوال با
اعیان آنجا علوفه و ما یحتاج ترتیب دادند و منزلی استقبال نمودند و شاه سلمان دویست
سوار مسلح ضمیمه سپاه پادشاه ساخت چنانچه لشکر پادشاه و اعراب هزار سوار شدند و
احوال دولتشاه بو استفسار نمودند خبر دادند که با پنج هزار سوار در مقام جنگ و پیکار است
پادشاه عازم آن شد بجانب جیرفت رفته و استعداد لشکر کرده وقت ادراک از راه بم
بکرمان آید **ذکر محاربه جلال الدین شاه شجاع با امیر دولتشاه و گریختن از خدمتش**
و چون دولتشاه خبر توجه پادشاه بطرف جیرفت معلوم کرد و بکثرت سپاه مغرور بود
و بر قلت لشکر پادشاه واقف اندیشه کرد که اگر درین فرصت در دفع چنین دشمنی تغافل
ورزد و چون اعراب ملحق شوند مقاومت دشوار باشند تا پنجهزار سوار که چون سیل از هر طرف
آمده بودند عازم محاربه پادشاه شد و پادشاه آگاه گشته هرچند قلت عده و عدم عدت

بود اما فرار از چنین خصمی در رسوم سلطنت عار می نمود توکل بر حضرت عزت کرده
تضرع و زاری از حضرت باری تعالی خواست نبیس گاه روز یوم التقی الجمعان بود دولتشاه
با لشکر آراسته در مقابل آمد و میمنه و میسره ترتیب داده جمعی که رضیع تربیت و ضیع دولت
پادشاه عنان اختیار بدست و روست ما چو نیست عنان ارادتی ∴ یکباره گشتیم تا کرم
او چه میکند سپرده متوجه صف اعدا بر تو و صیا دولتشاه هزیمت را غنیمت دانسته
جمعی عنان پیچیده و در همان محل شرف رکاب بوس پادشاه دریافتند و بعضی متفرق شده غله در
قید اسار گرفتار آمدند پادشاه بشکرانه آن فتح آیه الکاظمین الغیظ را مقتدی ساخته والعافین
عن الناس را کار فرموده و بر وعده و الله یحب المحسنین اسیران را آزاد کرده خزاین و نفایس
بر لشکر قسمت کرده بتدریج بنظام کرمان نزول فرمود ذکر تحصین امیر بهاء الدین
دولتشاه در کرمان دولتشاه از جنگ گاه فرار نموده خود را در حصار و بوار کرمان انداخت
و چون ذخیره فراوان بود خیال محاصره با خود مخمر ساخت و هنوز دو هزار مرد با او در مقام
موافقت بودند پادشاه بکرمان آمده فرمود که از اطراف ولایت غله و علوفه و بیلدار و کلند
دار و نقب زن و مصالح قلعه گرفتن طلب دارند اما در معامله دولتشاه مقابل بود اگر مدت
محاصره دراز گشت و از طرف شاه محمود با خراسان که امداد نموده مدد رسد کار مشکل شود
در خاطر آمد که کسی از مخصوصان او طلب داشته بطریق مجامله الفار صلحی کند تفحص فرمود
گفتند از ارباب عمایم که در مزاج او تصرف وارد نموده اند که امیر فخر الدین حسن که بنده بجهت
پادشاه است و از بهر صیانت عرض و مال خود با خدمتش زندگانی نفاق میکند پادشاه مر او را
طلب داشته تدبیری که تدمیر دولتشاه بخاطر خطیر گذشته بود باز نمود امرا موافق
نموده قاصدی بحصار فخر الدین حسن رفته باجازت دولتشاه بخدمت پادشاه آمد و
بعو لطف مخصوص شده پادشاه در اثنای تربیت فرمود که معلوم داریم که بنا بر دولتخواهی

انجاب ملازمت بن حرام میکنی اکنون دولتشاه مربی دولت ماست اگر محافظت کرمان نکرد
شاه بکانه گرفتی و زحمت برعیت رسیدی و الحالة هذه این جماعت قصد استخلاص فارس در پیش
است و اینجا معتمدی صاحب وجود می باید که محافظت کرمان نماید و چون او حقوق فرزندانه اثبات
کرده درین مهم اولی و اهم اوست صلاح آنست که با کلیه بکرملاقات کرده از طرفین عهد و میثاق
و تاکید باید و ما عازم جیرفت شویم امیر فخر الدین حسن تقبل کرده که او را بیرون آورده بکرمان
رفته از روی دولتخواهی دولتشاه را گفت که ما را بجز چار دیواری نمانده و اکثر غلات و خزانه
بوقت عزیمت لشکر صرف شده چون اندک مکثی واقع شود ایشان قوی گردند و این جماعت
ضعیف فی الجمله دولتشاه بر صوابدید امیر فخر الدین حسن اعتماد کرده سلطان مظفر
الدین شبلی را از بند بیرون آورد و غلامان و نوکران و مراکب جناب ملازم او بمعسکر همایون
فرستاد و ارکان دولت استقبال کرده کوس بشارت زدند بیت دشمن که منجو است
چنین کوس بشارت * همچون دهلش کوس بچوگان بدر بدرم * و سلطان شبلی شرف پای بوس
بدریافته و اکثر اهالی شهر که محبوس قید اضطراری و مقید دام بی اختیاری بودند ملازم
پادشاه زاده بمعسکر همایون آمدند و متعاقب دولتشاه بدرگاه پادشاه رسید پادشاه
او را ز بساط قربت نواخت و فرمود که آنچه از تو صادر شد عین دولتخواهی بود و دردانه بود
شب افروز ملوک نام و مشهور آنکه هیچ مقوم قیمت آن نمی تواند کرد پادشاه بدست دریا
نوال خود در گوش دولتشاه کشید و اجازت یافته روان شد که کرمان را ببار آید چون بهشت
گردانید شاه سلطان گفت که اگر بشهر رود دیگر بیرون نمی آید پادشاه در زمان سوار شده
و تمامی لشکرها تیغها کشیده پیاده روان گشتند اصول و اکابر در هر قدمی درمی میکنند و در
هر گامی نامی بر میآوردند و پادشاه بکرمان درآمده هم از راه متوجه سراپرده عصمت پناه شد
و خواجه علاء الدین اتابک بدیهه این قطعه گفت قطعه تو آن سلطان دینی کز سر صدق دعا گوید طع

گویند بعد از مهر نمازت ٭ اجل را دست کوته باد یارب ٭ ز عطف دامن عمرت درازت ٭ بزودی
باد در ملک سلیمان ٭ سلیمان آصف و محمود ایازت ٭ دولتشاه و اتباعش در سلک
بندگان انتظام یافتند اما گردن از حمل بار مذلت می تافتند و در آن واقعه چون مور در طاس
راه خلاص و مناص نمیدانستند بسبب آنکه روز جمعه در باغ هلال پای غار اجتماعی ساخته قرار
دادند که دولتشاه پادشاه را طوی کرده در مجلس مقید سازد بل بساط مملکت از وجود
شریفش بپردازد و ارکان دولتش بپیمان مغلظه متفق شدند در همان زمان یکی از ایشان
صفدر نام پیش پادشاه آمد و در خلوت روی بدیوار کرده تمام مواعظ آن جماعت بعرض
رسانید پادشاه با امرا مشورت کرده قرار یافت که گردنکشان را از گرانباری سر خلاص
دهند دولتشاه صباح بدرگاه آمده او را با معدودی چند بخلوت در آوردند و دولت
شاه و برادرش علیشاه و باقی موافقان او را بیاسا رسانیدند و ذلک جزاء الظالمین
چون پادشاه خاطر از کار دولتشاه بپرداخت مملکت کرمان را بر ارکان دولت منقسم
ساخت ملوک جنبص و احشام سنجری و بلوچ بر سلطان مظفرالدین شبلی مقرر شد و ولایت
شهر بابک بامیر معزالدین اصفهان شاه حواله رفت و کوهبنان و بافق و بهاباد در اهتمام اختیار
الدین حسن قرار یافت دار الملک کرمان که محل نشو و نما و منشا ترقی و استیلاء مظفریه بود
به تجدید در حوزه دیوان فرود نواب خاصه ضبط نمودند **ذکر توجه سلطان جلال الدین
شاه بجانب افغان و جسیرون** شاه شجاع مهمات مملکت کرمان ساخته و باره
بعد اخری پرتو التفات بر احوال آن ولایت انداخته **مصر** سعادت در رکاب بخت همراه
متوجه احشام افغان و گرمسیر شد در هر منزلی مقبلی میرسید و بهر گامی کامی میدید طی آن
مسالک بطریق قتلامشی میفرمود و مراحل و منازل باهستگی می نمود تا هوای تیرماه پیدا شد
و هوای جرون مخیم بارگاه جلال و مضرب سرادق عز و اقبال آمد والی هرموز بقاعده قدیم

ایلچیان بحضرت فرستاده بشرایط عبودیت قیام نمود و مال و منوجهات مقرر بخزانه رسید و از ولایت
طارم و لار که با گرمسیر قرب جوار داشتند امرا و بزم زمین بوس آمده و بنظر عنایت ملحوظ شده
و از جانب کیج مکران که اقصی ولایت کرمان است ملک زادگان شمس الدین و تاج الدین مال
فرستادند و لشکر فارس چون استقامت دولت پادشاه شنیدند جوق جوق بمعسکر همایون
میرسیدند و چون ولایت گرمسیر معمور بود پادشاه حکم فرمود که جماعت افغان بدستور ادا
کنند و الا هر سال هزار سوار مکمل یورش آیند افغان فغان برآورده التماس تخفیف کردند ملتمس
مسموع نیامده مقرر شد که مال بدستور خراج جواب گویند و خواجه محمد عیسی الممالک عرض را
مساحت کرده واجبی دیوان مقداری کرامند بیشد افغان ازان التماس نادم شده قبول
کردند که هر سال دو هزار سوار یورش آورند این مسموع نیفتاد عاقبت بر سه هزار سوار قرار
یافت مواجب آن مواضع در وجه تغار و علوفه ایشان مسلم شد امیر سیورغتمش ملازم گشته
قلعه سموران و سلیمانی و سایر قلاع بمعتمدان حضرت بازگذاشت و سرخیلان و صحرانشینان
بخدمت آمده تشریفات یافتند و بموجب اجازت هر یک بمحل خود بازگشت و پادشاه عازم
ولایت اربو شد و بجبر و کسر خرابی که دران ولایت از علی شاه و برادر دولتشاه شده
بود تدارک قیام نمودند و چون آن ولایت بمالک بم و نرماشیر متصل است و هزاره و جاکو
و توماان و بوقاجی نزدیک آن پادشاه امیر جمرغان را که بجلادت و دلاوری مشهور
بود بدارائی آن ولایت معین فرمود و بفر و سعادت بدرکرمان نزول فرمود

ذکر نهضت سلطان ابو الفوارس جلال الدین شاه شجاع بجانب تخت فارس

چون مملکت
کرمان دیگرباره بیمن عنایت بیغایت ازلی و حسن احسان بی نهایت لم یزلی مسخر و
مضبوط شد و آوازه انتظام امور سلطنت برحسب ارادت اولیای حضرت منتشر گشت
هر روز فوجی بسایه چترهای اسای استظلال میجستند و هر زمان جوقی متوجه آستان خجسته

فلک رفعت و سدره منزلت شده میرسیدند و خواجه صدرالدین اناری که بنده
یکجهت شاه شجاع بود در دیوان شاه محمود صاحب اختیار بمواجب لشکریان را عمدا
قلم می زد و در صورت کفایت شاه محمود می نمود تا لشکریان باضطرار عازم کرمان
میشدند و باندک مدتی لشکر بسیار در کرمان جمع آمد اصول و اکابر مملکت فارس خاصه شیراز
خواهان شاه شجاع بودند و از سپاه شاه محمود و تغلب ترکان متنفر گشته پنهان کلو
حسین را بکرمان روان کردند و پادشاه آگاه شده مستبشر گشت و فرمود که با غلبه عظیم
باستقبال او رفته او را باحترام تمام ببارگاه پادشاه آوردند و پادشاه عنایت بسیار فرمود
صورت استدعای اصول شیراز معلوم شد اما خود متفحص این فرصت بودند چه مجموع را
اتباع و اشیاع در آن دیار بود و باتفاق پادشاه را ترغیب نمودند تا شاه شجاع را باز
سودای شیراز در سر افتاد امرا احضار ساخته گفت بیت من ایدون شنیدم ز دانا سخن
که میگفت کردار چرخ کهن ؛ که گر پادشاهی در آید ز تخت ؛ برو تیره گردد همی روز بخت ؛
بباید میانش به پیکار بست ؛ حرام است بروی نشاط و نشست ؛ بباید مرا نیز برخواستن
کمر بستن و لشکر آراستن ؛ غباری ز گیتی بر انگیختن ؛ بسوی عدو گرد و غم بیختن ؛ بزرگان و خسته (?)
برخواستند ؛ ز یزدان درازندگی خواستند ؛ بگفتند گیتی بکام تو باد ؛ سپهر و ستاره غلام
تو باد ؛ بباید شدن همچو شیر ژیان ؛ ربودن بمردی کلاه کیان ؛ از ایشان دل پادشا
شاد شد ؛ روانش ز بند غم آزاد شد ؛ رای رزین قرار یافته با لشکر بسیار عازم دارالملک
شیراز شد و قطب الدین اویس و نظام الدین شبلی ملازم رکاب بودند و معز الدین جهان
گیر و عماد الدین زین العابدین برحسب اشارت در کرمان توقف نمودند و چون بشهر بابک
رسید شاه محمود خبر یافته و لشکر مستعد گردانیده متوجه شد چون مقاربه فریقین بحد مقارنت
رسید و سپاه شاه شجاع از لشکر شاه محمود کمتر بود شاه شجاع از راه ترز (?) متوجه شیراز شد و در

اب کرکه طرفی آب و طرفی کوه بود نزول کرد و شاه محمود رسیده بر دیگر جانب آب کر بال فرود آمد بیت
میان دو سلطان گیتی پناه میانجی شده زود و بربسته راه و یکهفته برابر هم نشسته از طرف شاه
محمود و امیر غیاث الدین منظفر مشغول با هزار مرد بیرون رفت شاه شجاع پهلوان خرم را با پانصد
سوار فرستاد در پایان کوه بهم رسیدند خرم مصلحت جنگ ندیده و از فراز سنگ داشته پشت بکوه
کرده و روی بمنصور آورده بیت دلیران مشغول اندران داوری میان تنگ بسته بجنگ آوری
همه کرده جان پیش پیکان هدف برزم آوری بر لب آورده کف و لشکر که سالارشان روز
جنگ بمردی و گردی بود چون پلنگ سزد گر زمانه بگرید بر آن نامداران خنجر گذار
شاه شجاع آگاه شد با دو هزار سوار بتعجیل سوی ایشان راند چون مشغول وصول شاه دانستند
گریخته بقبول شاه محمود رسیدند و شاه شجاع متعاقب بود هزیمت بر لشکر شاه محمود افتاد
بطرف شیراز گریختند و سپاه پادشاه غنیمت بسیار گرفته عازم شیراز شد و شاه محمود در ظاهر شهر نزول
کرده پادشاه ببر فسا آمده در جنگ تعجیل نکرد نظم جهاندار بیدار خنجر گذار توقف نمود اندر آن
کارزار جهانبانی و پادشاهی قوی کلاه کیان تخت کیخسروی کسی را دهد بخت فیروزه رنگ
که داند شتاب و شناسد درنگ برآید نشستند و گیتی فروز چنین تا برآمد برین چند روز ذکر
محاربه شاه شجاع و شاه محمود بظاهر شیراز و ظفر یافتن جلال الدین شاه شجاع
دو پادشاه گیتی پناه پیل و شیر کینه خواه در برابر نشسته مستعد حرب و قتال و خواهان جنگ و جدال
گشته و از طرفین سپهدار آراستند شاه شجاع بیت بجنبید و گفت اندرین تاختن بخود
با بد این رزم را ساختن برزم برادر درآمد دلیر چو رستم همی کرد پیکار شیر شاه محمود هر طرف
می تاخت و آوازه می انداخت عاقبت عراقیان و بغدادیان گریزان شدند و لشکر جنگ
جویان بمیدان نماند شاه شجاع مظفر و منصور بمیدان سعادت نزول فرمود و شاه محمود
سران سپاه جمع کرد بیت بدیشان چنین گفت کاکنون گریز نبینی بجز رام با پستیز روان کرد

کرد سوی صفاهان علم ز گردون کرده کشته ذرم ؛ رسیدند زنهاریان بی درنگ ؛ بدرگاه
سلطان فیروزجنگ ؛ شاه شجاع آگاهی یافت که شاه محمود بجانب اصفهان شتافت
صدای کوس بشارت غلغله در گنبد گردون انداخت و آوازه کرنای کوس بهرام لشکر
آرایی کرساخت و اکابر و اشراف مراسم نثار و پیشکش بجای آورده منشور القاب نامی گرامی
شدند و پادشاه از راه سعادت بدار الملک درآمد ذکر احوال سلطان اویس و فتح
ممالک آذربایجان و بغداد سلطان اویس بسبب مخالفت امیر کاووس شروانی عازم قراباغ
بود ناگاه خبر آمد که خواجه مرجان حاکم بغداد عاصی شد سلطان عزیمت بغداد نموده
زمستان زحمت تمام از عقبه سنباکی گذشت و اوایل بهار بحدود بغداد آمد خواجه مرجان
بند شوریج را گشاده صحرا چهار فرسنگ آب گرفت و سلطان را کاری میسر نشد امرا جانب
نعمانیه فرستاد تا کشتی پیدا سازند قرا محمد حاکم واسط که از خدام سلطان بود پانصد کشتی
بموجب اتفاق حسنه در کنار دجله یافته آورد و از طرف امرا خبر آمد که خواجه مرجان
با غله فراوان در برابر آمده بامداد جنگ سهت اگر آفتاب چتر سلطانی سایه دولت بر سر این
بندگان اندازد امید فتح باشد سلطان همان شب از دجله عبور کرده بلشکر پیوست
بامدادان مخالفان از شکوه چتر سلطانی گریختند کیخسرو و علی خواجه و محمد پیل تن از جانب
دشمن گرفتار شده اکثر بیاسا رسیدند و خواجه مرجان گریخته و چتر بریده به بغداد رفت
و سلطان بحوالی بغداد آمد سادات و مشایخ و قضات آمده خون خواجه مرجان در
خواست کردند ملتمس مبذول افتاده خون او را بخشید و دار السلام گشاده و خواجه مرجان
در خدمت ایستاده سلطان مرحمت فرمود بیت باز بگشادند گیتی در دار السلام
در طواف آرید غلمان زا الکاس من کرام ؛ زاده خار سیاست گل زان نشستش بوی وفا ؛ خود
کسی کو وفا نشنید ابنای لئام ؛ لاله لالا سیه روی و زبان در کام لال ؛ از سیه رویی سر اندر

ببستش چون اهل غرام * بر درخت آمد برون گل لاجرم بربا د رفت * اینچنین باشد چو با مولا برون
آید غلام * آب را شد چنبه‌ها وشش چو شاهنشاه گل * بر سریر کشور آمد تازه روی شاد کام *
سلطان یازده روز بعید ان داد در بغداد توقف نمود و سلیمان شاه خازن را حاکم کذاشته
براه دیاربکر عازم آذربایجان شد و قلعه تکریت از پول تیمور بصلح ستده برادر بیرام خواجه
ترکمان والی موصل را کرفت و بماردین رفت خواجه سلمان در فتح موصل میفرماید بیت
موصل رسید و آورد اخبار فتح موصل * باد این مبارک اکنون بر پادشاه عادل * زیبد کر از
قدوم شام روز عین و مصر شد * چون آب دجله افتد در پای شهر موصل * و ماه رمضان آنجا
توقف نمود چه بیرم خواجه ترکمان عم امیر قرا یوسف ولایت موش را که راهی تنک و دشوار
است کرفته بود سلطان از راه جبجقور و غار اصحاب کهف روان شده دو نوبت از آب
فرات عبور کرده بصحرای موش آمد و بیرام خواجه را کذرانیده اهل و الوس او غارت یافت
بیت خصم تو مار بیست کوخت بصحرائی موش * مور صمامت چنین مار فراوان کرفت *
و سلطان تابستان به تبریز آمد زمستان به بغداد رفت ذکر توافق حضرت صاحب
قران با امیر حسین منتهی شد بهرام و بهرام حسین علی بر ارباب خرد و بینائی و اصحاب
عقل و دانائی روشن است که چون خواست حضرت عزت بکاری تعلق کیرد اول اسباب
استقرار آن پدید آورد بود آن چون شود کاری سزاوار * مهیا کردد اسبابش بناچار *
بنابرین چون ارادت ازلی بزوال دولت امیر حسین متعلق بود نخست دلهای خلایق را
از و بسوء اخلاق او متنفر کردانید و چون مقدر بود که حضرت صاحب قرانی والی
جهانبانی شود دلهای ارباب قلوب مایل او ساخت و علم دولت او را باوج آسمان برافراخت
لاجرم دولت از امیر حسین روی برتافت و دو اسبه باستقبال الصاحب دولت شتافت
و فرمان عالم مطاع حضرت ذو الجلال که قل اللهم مالک الملک اشارت به کمال پادشاهی اوست

است منشور ضبط سلطنت و توقیع امور مملکت در دیوان انشاء تؤتی الملک من تشاء
باسم شریف او نوشته و صحیفهٔ الزام شهریاری امیر حسین را بدست و تنزع الملک ممن تشاء
در نوشتند مصرعه ای بزرگی او دهد آنرا که خواهد از کرم ⁂ و ابتدای ظهور این احوال و
فتنه تبدل و انتقال آن بود که چون امیر صاحب قران از جانب امیر حسین اندیشناک
شد چه هر که اعتماد بر دشمن غدار و بد اندیشی مکار کند چهره دولت خود را خراشیده بود
و خاک ادبار بر سر مطالب خود پاشیده و بدیده تامل در آینهٔ تدبیر نظر کرد چنان روی
نمود که با دوستان یکدل و یاران کار دیده عاقل مشورت کند و بعد از آن در آن
امری خطیر و خطبی کبیر شروع نماید شیر بهرام جلایر محرم راز ساخته بر مخالفت امیر حسین
نمود و شیر بهرام نوکری عاقل عادل نام پیش حضرت صاحب قران گذاشت و نوکر آنحضرت
برات خواجه نام مقرر آنکه چون این میاندان برود شیر بهرام بولایت خود رفته متردد شد
و بخدمت امیر حسین پیوسته خود را بخر ساخت امیر حسین با امرا مشورت کرده مصلحت
در آن دیدند که ملک و عبدالله را پیش صاحب قران فرستاده پیغام دادند که تا غایت
قضایا ملکی و مهمات کلی باتفاق براق دیده ایم وظیفه آنکه بهمان منوال تغیر احوال
نداده میان ما وفا و صفا و وفاق و اتفاق باشد حضرت صاحب قران جواب نوشته
روی سخن بشیر بهرام کرد که باز ساز کارهنی و یاغی گری تو آغاز کردی و اکنون به مکر
خود را بنکر دمیسازی و میخواهی مرا در دام اندازی هم زودی کار ترا آنکه با وی باری
آخر سازد و پشیمانی سود ندارد و حضرت صاحب قران بهرام جلایر و جاکر و عباس را
بتاخت ولایت امیر موسی و علی درویش فرستاده موسی و علی درویش بگریختند و بهرام
اندیشید که از عهده مقاومت امیر حسین بیرون نیاید ولایت علی درویش را تاخته خود را
بکوهستان انداخت حضرت صاحب قران بسمرقند آمده برادر خود قرانام را با هندوی در سمرقند

سخنه که نشسته امیر قراجیل آن منصب نداشت خود را بدیوانگی زد مصرعه چاره کو بهتر از دیوانگی

و هندوکا از تحت و ارون هند و ضعف بجانب امیر حسین گریخت و درین ولا نجائی ترکان

آغا که خواهر امیر حسین و حرم محترم حضرت صاحب قران بود از سرای فانی بدار باقی رحلت

نمود و آنحضرت را از مفارقت او ملالت عظیم شد اما چون بر رای روشن معلوم داشت که هر

اجتماعی را افتراقی و هر اتصالی را انفصالی لازم است بقضا رضا داد بیت دو دوست

جمع کجا دیده که آخر کار میانشان ز قضا فرقتی نفتاده است و بدین جهت میان آن

حضرت و امیر حسین نسبت منقطع شد وقایع سنه سبع و ستین و سبعمائه ذکر مصالحت

امیر حسین و حضرت صاحب قران و باز جنگ و مخالفت نمودن امیر صاحب قران

دل بر مخالفت امیر حسین نهاده با لشکر از قتلقه گذشت ملک و عبدالله برادر در ظاهر صورت

آشتی می نمودند و در باطن در پی انگیز فتنه بودند و امیر جاکو و عباس رسیده مصلحت چنان

دیدند که ملک و عبدالله را مقید سازند آنحضرت منع کرده فرمود که آغاز دولت ماست اگر

این صورت روی نماید مردم بر ما اعتماد نه کنند و هر حاکم که بنای کار بر غدر نهد دولت

او متزلزل باشد و سوار شده ایشان را اجازت داد و بازگشت و در قرشی فرود آمد امیر

حسین سپاه جمع آورده متوجه بود مبارک شاه و شیخ محمد میخواستند که تا امیر صاحب

قران شوند ناگاه با امیر حسین رسیده ملحق شدند امیر حسین خضر خزانه دار را با مصحفی

که بدان سوگند خورده بود فرستاد و میخواست که بحیلت کاری کند و پیغام داده که

مخالفت میان ما موجب خرابی مملکت است من لشکر خود در خفانان و تو در خزار گذاشته

هر یک با صد مرد در سنگ چکچک بهم رسیده عهد و پیمان تازه سازیم و مجال مفسدان را هم

حضرت صاحب قران بر غدر او اطلاع یافته میخواست که درین باب تدبیری بصواب اندیشد

اما امرا مسلم نداشته بر صلح تحریص کردند آنحضرت لشکر در خزار گذاشته و سیصد مرد کار دیده

دیده جبه وار اختیار کرد و قرار داد که دویست در ده نو باشند و بحکم حرکت نکنند
و با صد مرد روان شد امیر حسین با سه هزار مرد بمکر و حیله چون آمدند یکی از غلامان امیر
صاحب قران از ایشان گریخته از راه کش بده نو رسید آنحضرت از آنجا گذشته بود و آب
او مانده غلامی داشت بهرام کاپاک نام بتعجیل روان کرد تا خبر رساند او تصور کرد که
چون امرا در مقام اصلاح اند و این خبر موجب فساد توقف نمود ناگاه باغی سحرگاه
رسیده خواستند که اطراف آنحضرت فرو گیرند آنحضرت پیش از آن سوار شده و مردم
از تنگ خرم گذرانیده سر راه خصم گرفت و جنگ در پیوستند و بزخم تیغ آبداران لشکر
غدار را برگردانیدند و دشمنان تا قاتلش آمده باز ایستادند و آن دویست مرد از ده نو
متفرق شدند و حضرت صاحب قران از قرشی و خزار گذشته بر لب چاه اسحق که بیرون
بردالق است توقف نمود تا لشکر پراکنده جمع آمدند و از آب آمویه گذشته براه ماخون
بحول آمده ایلچیان پیش ملک هراة و محمد بیگ بن ارغون شاه فرستاد و تا آمدن ایلچیان
پیش ملک هرات و محمد بیگ بن ارغونشاه فرستاد تا آمدن ایلچیان دو ماه و نیم بر سر آن
چاه بود و از هر طرف که بازرگان میرسید موقوف میداشت چون ایلچیان آمدند بازرگانان را
اجازت داده انداختند که ما را ملک هرات طلبیده است و در حال کوچ کرده روان شدند
و بازرگانان بقرشی رسیده خبر آن حضرت که بطرف هرات طلبیده است رفت گفتند
امیر موسی باور کرده از قرشی بیرون آمد و با هفت هزار مرد با مرغ نزول کرد و ملک و جریک
با پنج هزار مرد قرار و ناس در جانب قرابغ قنقون و کبند لول نشسته بودند و حضرت
صاحب قران در آن زمان دویست و چهل و سه کس ملازم داشت اما بیشتر امرای بزرگ
بودند سیورغتمش اغلان و امیر داود و امیر جاکو و امیر ساربوقا و امیر حاجی سیف الدین
و امیر عباس بهادر و اقبوقا بهادر و محمود شاه آنحضرت چهل بهادر نامدار اختیار کرده یکبار

اسوبه فرستاد تا بی توقف اسپان درآیند که بشنند و حصار مسخر کرده کشتها بد بطرف
فرستادند و بقیه لشکر عبور کرده ویر و الوق را در میان گرفته فرود آمدند و ایلچی امیر موسی را
گرفته سوار شدند و شب بر دی کهنه رسیده وراهها ضبط کرده دیگر شب بشبر کمند آمدند
امیر حاکو عرضه داشت که مصلحت است که توکل بر خدای کرده شبخون زنیم امیر صاحبقران
فرمود که مردم ما اندکست اگر چشم زخم رسد باز جمع شدن مشکلست شما هم اینجا توقف
نمائید تا من بقرشی روم و مبشر و عبدالله را برده بقرشی و بلب خندق آمده اسپان را
بمبشر سپرد و پیاده باب خندق که تازه نو بود درآمده بدروازه رسید و دست بر در نهاده
دانست که پس آن را خاک انباشته اند از آنجا بازگشته جائی درآمدن بعبدالله نمود و بلشکر
گاه آمده و سپاه برداشته بظاهر قرشی رسیده و چهل و سه نفر مبشر اسپان گذاشته
باقی را فرمود که از آنجا که بعبدالله نموده و نردبانها که از والوق آورده بودند نهاده درآمدند
حضرت صاحبقران با صد مرد بدروازه حصار آمده منتظر فتح باب دولت با پیاده جمعی
که بدرون رفته بودند بدروازه رسیده و نگاهبانان را مست و خراب یافته همه را به تیغ
بیدریغ بر خاک هلاک انداختند و در و پیش قفل بوکا دروازه بشکسته و امیر صاحب
قران به عفو کشیده درآمده مردم قرشی از خواب درآمده متحیر و عاجز ماندند و لشکر مظفر
قلعه را مسخر کرده و خانهای امیر موسی را غارت کرده برده و اسیر گرفتند و امیر محمد خرد
سال بود او را پنهان گذرانیدند با امید آنکه شاید لشکر امیر موسی متفرق شود ایشان منهزم
نشده ملک را اعلام دادند و لشکر آورده چهار طرف حصار را در میان گرفتند امیر ساری
بوغا دروازه شهر را نگاه داشت و امیر داود دروازه خزار آو باقی امرا امیر اسم جای بر
بجای آورده امیر مؤید با سی نفر از حصار بیرون آمده با دشمنان جنگهای مردانه کرده و
دو مرکه از جانب ایشان بابلی درآمد حضرت صاحبقران همان روز عزم بیرون آمدن

121

آمدن فرمود امیر سیف الدین علم نجوم و رمل میدانست کفت فردا وقت چاشت ساعتی خوبست
و بامداد ایلچی بوغا بهادر و آقتیمور بهادر روان انداخته با پنجاه مرد بر دشمن حمله کردند و حضرت
صاحب قران علی شاه و درویشک را با بیست سوار بمدد فرستاد و آقتیمور طغائی بوقا را
بیک ضرب تیغ از پای درآورد و در جانب امیر موسی جوانی اوزبک بود بزور جوانی مغرور
گرز کشیده بمیدان هلاکش کرد و امیر ساربوقا و ایلچی بهادر تیرباران کرده از دشمنان دو دست
مرد کشتند تورها بپای حصار آورده بودند برکشیدند و توکل با صد مرد حمله آورده و پیادکان
خصم تیرباران کرده لشکر منصور را برگردانیدند حضرت صاحب قران با پانزده مرد برایشان
زده لشکر را فرمود که حمله کنند ایلچی بوقا را بهرام حمله کرده توکل در زیر دیواری ایستاده
بود از حمله ایلچی بوقا از بالا شمشیر حواله او کرد روی بگریز نهاد و خراسانی نادانسته شمشیر
فرود آورد و سر بهرام بینداخت و از طرف دروازه خوار لشکر قراوناس ایستاده بود
آنحضرت با شصت سوار عازم ایشان شد ملک از بیم جان بقبتول که در گنبد لولی بود
گریخته و از بیم لشکر منصور همه از آنجا بر فرار نمودند آنحضرت فرمود که امیر جاکو و امیر سیف
الدین تا تنگ چلچک در پی رفته که دشمنان را بدست آرند امرا در غنیمت بقتل نموده حضرت
صاحب قران بر ایشان تاخت و مجموع را در پیش انداخت و باغی صد مرد در کمین
کرده و فرصت یافته درین وقت دو گروه قصد آنحضرت کردند جمعی از دست راست
کمین گشادند از ضرب تیغ خونریز روی بگریز نهادند و دست چپ نیز اسبان و کوتلها
گذاشته چون باد فرار گریزان شدند و خاتون امیر موسی آرزو ملک بتومان آقا حامله
بود و با ملک گریخته میرفت آنحضرت ملک را آواز داد که از خون تو اگرچه ریختنی است
گذشتم از خاتون جدا شو ملک منت داشته جدا شد و با آن خاتون نوکری بود تیر کشید
خواست بیکرد حضرت صاحب قران منصور انکه تیرانداز جلد ست عنان کشیده میداشت چه از

از بهر زنی تیر خوردن از مردان منست دولتشاه بخشی بیرون کشیده بران نوکر حمله کرده
او تیر انداخته بی هنری او معلوم شد و بازمان گریخته حضرت صاحب قران از حدود
قزل قاق باز گشت و امیر جاکو و امیر سیف الدین که در عقب دشمنان رفته بودند پشیمان
گشته بطرف جلدالک رفتند و باقی از چلچک گذرانیده داخل حصار که گریخته می رفتند آوردند
و آنحضرت ماه رمضان در قرشی گذرانیدند و محمود شاه را بحکومت بخارا مقرر گردانیدند
تکلیس شاه که ضابط داره خراسان بود باتفاق علی یسایری و محمود شاه پیوستند و آنحضرت ایشانرا
طلب کرده در آمدن تقصیر نمودند و امیر موید کوچ خود را بجانب خراسان روان کرده بود
و ایشان را قاصد رفت و ایشانرا باخود بیابند وقایع سنه ثمان و ستین و سبعمائة
ذکر رفتن امیر موسی بجانب امیر حسین و بجنگ باز آمدن امیر موسی گریخته با امیر حسین پیوست
و شرح آمدن حضرت صاحب قران بقرشی و گرفتن آن باز گفت و امیر حسین تعجب عظیم نمود
امیر موسی و الجایتو و جهانشاه و پولاد بوقا را بجنگ حضرت صاحب قران فرستاد و ایشان
بتنگ چلچک آمده آنحضرت بعزم شبیخون روان شد و از راه یلیغوز باغ برف کوفته چند کس را
بجرکه‌ی فرستاد ایشان چند کس از دشمن گرفته معلوم کردند که یاغی شب از تنگ چلچک
گذشته بجلدالک فرود آمدند و باز خبر آمد که یاغی در بالای آن قتالشکر آراسته ایستاده
حضرت صاحب قران صف آرای متوجه ایشان شد یاغی ده هزار بودند اما از جای
خود حرکت نمودند صاحب قران با دویست مرد ساعتی فرود آمده عازم بخارا شد
علی و محمود شاه پیش آمده شرایط خدمت بجای آوردند و امیر جاکو وقتی محمود شاه را بروم
اسب بسته بود درین ولا وهم کرده باتفاق امیر سیف الدین و عباس را در بی اجازت
حضرت صاحب قران عازم خراسان شدند و آنحضرت در بخارا بود و منقلای دشمن
رسید چندانکه علی و محمود شاه را گفت که بر دشمن شبیخون بریم ایشان گفتند اسپان را [illegible]

آسوده میداریم هرگاه یاغی رسد جواب گوییم حضرت صاحبقران از ایشان جدا شده
و کشتی از آب گذشته شب در میان امرا پیوست از آنجانب امیر حسین علی و محمود شاه
در بخارا محاصره کرده روزی از راه فریب تا مزار شیخ عالم قدس سره بازگشت تاریکان
بخارا یا میرانکه یاغی گریخت در عقب رفته از دیوار بست بیرون آمد لشکر امیر حسین
بازگشته بسیاری بقتل آمدند و بقایای یاغی با گریخته بنجارا رسیدند و در کاه واهها خزیده
دم در کشیدند علی و محمود شاه عازم خراسان و بحول قرآمده بحضرت صاحبقران
پیوستند از تقصیرات خود خجل و شرمسار و بلطف و مرحمت آنحضرت امیدوار حضرت
نوازش فرموده طوی داد و خلعت پوشانیده نشاط شکار کرد تا به کلی ایمن شدند
و فرمود تا پشتشان را آتش زده چون هنر شد اسپان فربه کردند درینولا استماع رفت
که تکلی شاه یاغی شده نمیگذارد که لشکریان پیش آنحضرت آیند و امیر حسین نیز یاغی بود حضرت
صاحبقران در میان دو یاغی نشستن مصلحت ندید از راه یورت کول بادیه رسیده
آب بسیار بود آنحضرت در پایان بر والق گذار را اختیار کرد و امرا را به شب آب روان
کرده و خود با دویست مرد چاشتگاه در آب رانده شامگاه بسلامت بیرون آمد و شب
در میان سحرگاه اطراف تکلی شاه فرو گرفتند و او بهادر چابکسوار تیرانداز نیزه گذار بود
دست بقبضه کمان برده کمانش اگرچه باز و بازوی مردی با قضا ستیز نتوان کرد و چون
سعادت یاری نداد اول تیری که گشاده کمان گسسته شد و دورگا و ختائی بهادر رسیده
و او را گرفته کشتیها روان کردند باقی امرا و لشکر گذشتند حضرت صاحبقران قصد لشکر
قراوناس کرده در موضع میرمش امیر خلیل را که سردار ایشان بود گرفت و تکلی شاه را
بیاسا رسانید و بعد از یکماه با خان آمد و امیر جاکو را برسالت پیش ملک هرات فرستاد
ملک حسین او را تعظیم نموده در باب موافقت مبالغه فرمود و گفت من پسر حسن می ایم

واگر امیر ازان طرف تشریف فرماید اساس موافقت استحکام یابد چون رای روشن حضرت
صاحب قران آینهٔ گیتی نمای روزگار بود و صورتی که از ملوک غور نسبت با پیشینیان
چون امیر نوروز و دانشمندچه و چوپان نویان روی نموده بود به خاطر خطیر گذرانید
و با خود گفت السعید من وعظ بغیره اعتماد بر ایشان مصرعه سررشتهٔ خویش گم کردنست
و عجب آنکه امیر چوپان همیشه نکوهش رای امیر نوروز کردی که فضای صحرا بچهار دیوار
حصار بدل کرد و اختیار بدست غوریان نموده داد و چون نوبت نکبت او رسید
بهمان غفلت مبتلا گردید القصه حضرت صاحب قران چون مؤید من عند الله بود از
مهلکهٔ غدارهٔ غوریه مروّیه اجتناب نمود و چون ملک هرات ملاحظهٔ بسیار اظهار کرده بود
نخواست که آن را به بی التفاتی مقابل سازد بنابران فرزند ارجمند امیرزاده جهانگیر را
بجانب ملک معز الدین حسین فرستاد هل جزاء الاحسان الا الاحسان ذکر فرستادن

حضرت صاحب قران امیرزاده جهانگیر را پیش ملک معز الدین حسین

حضرت صاحب قران بر عدم ملاقات ملک جزم فرموده رای زرین اقتضا چنان کرد
که جانب او را بوجهی دیگر مرعی دارد تا سلسلهٔ محبت که بتجدید تاکید یافته انقطاع نپذیرد
بنابران نور حدیقهٔ دولت و نور حدقهٔ سعادت گلبرگ چمن اقبال و نوباوهٔ بستان
جلال امیرزاده جهانگیر را مبارکشاه سنجری ملازم با تجملی تمام بجانب ملک فرستاد
پیغام داد که چون مسلمانی تو معلوم دارم اعتماد بر دوستی تو کرده فرزند و قرة
العین خود را پیش تو فرستادم و امید دارم که مکارم ملکانه تقدیم نموده او را ملحوظ
نظر شفقت فرمائی و چون فرزند ارجمند روان ساخت آنحضرت با شصت مرد از طرف
خزار در آمده قرشی را در میان گرفت و نوکران امیر موسی را بدست آوردند و شیخ علی
بهادر با جمعی دلاوران بازرگانان را یاغی پنداشته و جنگ کرده غالب آمدند و اموال بسیار

بسیار گرفتند حضرت صاحب قران ملامت نموده فرمود که مجموع را باز دادند درین اثنا
خبر یافت که بیجهزار مرد قراوناس در قوزی سندای نشسته اند و ایاجاق و کردا از جانب خراره
ایشان پیوسته و امیر الخواجه و امیر سلیمان شاه و هندوشاه پیش ایشان آمده اند حضرت
صاحب قران نیم شب بوقت آمده دانست که مخالفان بسیارند ناگاه امیر جاکو از اسب
افتاده مجروح شد آنحضرت او را با سی سوار بخراسان پیش امیرزاده جهانگیر فرستاد و
با امرا مشورت کرده بر جنگ اتفاق نمودند و علی بساور موافق نبود او را بقهر سوار کرد
شیخ علی بهادر آقبوقا بهادر را با شصت سوار منقلا ساخت و هندوشاه از جانب یاغی
با سیصد مرد پیش آمده هر دو گروه جنگی عظیم کردند و دشمنان بقول خود گریختند آنحضرت
نزول فرموده اسپان را آسایش داد و نماز عصر سوار شده سیصد مرد را هفت قشون
ساخت و لشکر را قراولی نموده بر دشمن حمله کرد و زخم شمشیر جان شکار دمار از روزگار
ایشان برآورده و علی بساور و نور الدین و پیرش گریختند و دشمنان از ضرب سنان
حضرت صاحب قران گریزان شدند و الجایتو باجی و فولاد که دوست آنحضرت بودند
و یاغی شده سرهای ایشان را آنحضرت آوردند آنحضرت از کمال وفاداری فرمود تا
کالبد ایشان را بسمرقند برده نماز گذاردند و امرا گفت مصلحت نیست که دشمنان را
فرصت داده برآییم و خود را بحصار رسانیم و لشکر مرتب داشته با امیر حسین جنگ کنیم
امرا آن قوت نبود آنحضرت نصیحت نیکخواهان شنیده بجانب سمرقند معاودت
فرمود و برما جوق و طغان شاه را در ولایت کش گذاشت تا مال جمع کرده در عقب
آیند و آنحضرت با لشکر آراسته بحوالی شهر آمد اوج قرابهادر از قبل امیر حسین در شهر بود
لشکر بیرون آورده بر لب آب رحمت سر راه گرفت حضرت صاحب قران حمله کرده همه را
بقوت دولت گریزانید و آقتیمور از عقب آمده تیغی بر اوج قرابهادر فرود آورد و اوج

قرا بازکشته سبب آنکه تیمور را مجروح ساخت و او را پیاده کردانیده و حضرت صاحبقران
یاغی را رانده در حصار رود و امیر داود قرا با دو هزار و پانصد سوار گرفته صف آرائی نموده
شد لشکر منصور چون شیر غران روی بایشان آوردند و هم بر ایشان غالب شده
بازگردیدند و در هندها کوه یانک کرده بودند و زینهاری سپاهان چون سبب سپاه ایشان
شکسته بشهر درآمدند و حضرت صاحبقران چند روز در نواحی ساغرج آسایش فرمود
درین اثنا انها کردند که الجایتو و بولاد و بوقا لشکر بکش برده اند و بایاجوق را شکسته و طغان
شاه کریخته حضرت صاحبقران را نایره غضب اشتعال زده با لشکر برآب پام فرود آمد و
ارغون شاه بر والنجی کسی آورده چنان معلوم شد که امیر حسین با غلبه تمام در نخشب
نزول کرد و آنحضرت چون دانست که دشمنان بسیار اند از پایان سمرقند روان شده
و امیر موسی و اوج قرا بموجب فرموده امیر حسین سر راه گرفته در اجه کوچک در فرود
آمده بودند چون لشکر منصور رسید اوج قرا تاب مقاومت نیاورده بسمرقند گریخت و حضرت
صاحبقران شب در میان بساغرج آمده اسپان را آسایش داده بهنگام دروجوق کوچ
کرده در بوابوی تا چاشتگاه بوده شب در میان بکوکبک رسید حکایت رفتن امیر کیخسرو
و امیر بهرام جلایر پیش پادشاه قتلق تیمور و لشکر آوردن بماوراء النهر امیر کیخسرو و امیر بهرام
بمغولستان رفته و دو امیر و هفت هزار مرد سر کرده تاشکند آمدند و حضرت صاحبقران
مدت یکماه آنجا تعیین گذرانیده یکدیگر را طویها دادند و بهرام بموجب یرلیغ پادشاه استیلا
تمام داشت و سوابق دوستی و لواحق خویشی جدید که بآنحضرت تأکید یافته بود عدم
انگاشت و مواضع خاصه آنحضرت را تعرض رسانیده آنحضرت بر مقتضی حکمت التغافل من
شیم الکریم عمل نموده و با این همه هرچند او الحاح به اعدا اغرا فرمود ابا نمود امیر صاحبقران
امیر خسرو را طوی داده دختر او را آقه خانکه را جهت امیرزاده جهانگیر خواستکاری نمود و قتلی

مدتی بطرف مشغول بود **وقایع آذربایجان و عراق و فارس در زمان** سلطان اویس
بهادر از بغداد براه شهرزور و سستای عازم آذربایجان شد و امیر کاوس شروانی
در غیبت سلطان دو نوبت در قراباغ آمده و مردم را کوچانیده بشروان برد و سلطان
بیرام بیک را با امرا بطرف شروان فرستاده چون کاوس تاب مقاومت نداشت ولایت
گذاشته بقلعه متحصن شد و لشکر سلطان ولایت خراب کرده کاوس ائمه و مشایخ در
میان کرده بیرون آمده و بیرام بیک او را مقید پیش سلطان آورده بعد از سه ماه سلطان
ترحم فرموده خون او را بخشید و مملکت شروان باو داد و حکام بلاد شروان و دربند
باکویه حاجی فرامرز و حاجی فریدون چون این مرحمت دیدند پیش سلطان آمده بشرف لقا
مشرف شدند و مدت حیات سلطان مقید بودند و مملکت سلطان بنوعی معمور شد
که مثل آن هرگز نبود **غیبت جلال الدین شاه شجاع مملکت اصفهان** شاه شجاع آگاهی
یافت که باز شاهزاده بجهت سپارزه شاه محمود را مدد خواهند کرد خواست که پیش
از آنکه مدد به تبریزیان رسد شاه محمود را متفرق کرداند برین عزم از شیراز بیرون آمد **بیت**
برین گونه میرفت تا قصر زرد ❁ ز گرد سپاهش جهان لاجورد ❁ شاه محمود بمحاربه پیش
آمده بعد از حرب و ضرب پناه بشهر برد و شاه شجاع ظاهر اصفهان فرود آمد **بیت** ز رزم
آوری تیز گشته دو شاه ❁ چنین تا بر آمد برین بر دو ماه ❁ کار بر اهل شهر تنگ شد سادات
و ائمه بیرون آمده قرار یافت که شاه محمود پیش شاه شجاع آمده ترتیب یابد عهود و مواثیق
موکد شده شاه محمود با پنجاه سوار آمده پادشاه را دست بوس کرد و شاه شجاع او را
نوازش فرمود **بیت** سرافراز محمود لشکرشکن ❁ چنین گفت در انتهائی سخن ❁ که آینده
آید همیشه گناه ❁ بامید عفو جهانبان پادشاه ❁ پشیمانم از کار کردار خود ❁ درین داوری یار من
بود بد ❁ قضائی خداوند پروردگار ❁ چنین بود الحق و تاج دار ❁ کنون بنده ام تا چه فرمان دهی ❁

وگر تیغ زنهار کم می نهی ... و شاه محمود طوسی معتبر کرده پیشکشهای پادشاهانه گذرانید ذکر توجه

سلطان قطب الدین اویس بن شاه شجاع بجانب افغان

قطب الدین اویس ارشد اولاد پادشاه بود و آثار نجابت و امارت امارت از جبین مبین
واضح و حسن سیرت و لطف سریرت در خلقت طلعت او لایح سحابی که ابر نیسان با وجود
جود او با امساک معترف گشتی و تمکینی که کوه گران سنگ با وقار او سبکبار آمدی
پادشاه را دیده امید به او روشن و پشت استظهار بقوت و تمکن و رای جهان آرای
آن مصروف که هم در اوان شباب اساس شهریاری او استحکام دهد و بنیان دولتش
مشید گرداند وزیر سعید خواجه جلال الدین توران شاه در اول دستور شاهزاده ساخته چهار هزار
سوار از منتجبه فارس گران نامدار و دلاوران روزگار ملازم رکاب نصرت شعار مقرر
شد که بعزم ضبط هزاره افغان و استخلاص اموال جرون نهضت نمایند و شاهزاده از
طرف گرمسیر فارس لشکر بحوالی ملوک اقطاع کشید امیر غیاث الدین سیورغتمش که خال او بود
چند منزل استقبال نمود و شرف دستبوس یافته درگاه شاهزاده ملاذ اکابر اتراک و ملجاء
صنادید اعراب گشت والی هرموز توران شاه آگاه شده اموال فراوان با نفایس مصحوب
ایلچیان فرستاد و شرایط خدمتکاری و ضوابط باج گذاری بجای آورده و سلطان قطب
الدین اویس قشلاق در منازل و مراحل ولایت جرون فرمود و امیر سیورغتمش چون مواد
سلطنت مجتمع یافت قطب الدین اویس را باعث و محرک شد که دعوی استقلال کند و شاه
شجاع از استماع این خبر متغیر شده شاهزاده سلطان شبلی را با لشکری گران بطرف
هرموز روان ساخت مقرر آنکه قطب الدین اویس و سیورغتمش طوعاً او کرهاً بحضرت آورند
قطب الدین اویس از پدر یاغی گشته بجانب اصفهان رفت و بعم خود شاه محمود ملحق
شد و امیر سیورغتمش بقلعه تحصن جست و مکتوبی ضراعت آمیز بعذرخواهی پیش پادشاه

پادشاه فرستاد و پادشاه از این سبب آن خود این رقعه بر او نوشت رقعه امیر سیورغتمش را وقت
آینده که آنچه کشته بدرود و آن درخت که نشانده ببار آمده از ثمره آن ذخیره سازد
این حکایت چندان اثری نداشته باشد ما قول و فعل و عهد و سوگند و مردی و مروت
و وفا و دوستداری او بسیار آزموده‌ایم و به کلی اعتماد از او برداشته ع من آزموده‌ام
و دیدم تو نیز خواهی دید ∴ اگر راست میگوید صورتی ظاهر گرداند که ما را باور شود و الا
مجرد بقیل و قال دروغ چند توان کرد یوم یأتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها الان و قد
عصیت قبل و کنت من المفسدین امر همه روز میخواند بقدر معنی از جمع طلبه که ملازم اند رسیده باشد
نصیحتش کنند اگر قبول کرد از قوت بفعل رساند چنانک خاطر قرار گیرد این نوبت دیگر عفو
کنیم والا آنچه حضرت خدای خواسته باشد بهترست عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا
شیئا و شر لکم والله علم وانتم لا تعلمون سخن بسیارست زیادت نمی نویسد وقایع سنه
تسع و ستین و سبعمائة ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب حضرت صاحبقران
امیر حسین با لشکر بسیار از شهر سبز گذشته در سالار بولاق فرود آمد و امرای امیر موسی و امیر
شیخ محمد و امیر الجایتو را مقدمه ساخته با قرب بیست هزار مرد در لولوکوه رسیدند و انجا
ملک با دو هزار مرد ملحق شد و در سورمکران نشستند و جهانشاه با هزار و پانصد مرد برباط
ملک آمد و هزار دیگر بر سر راه جبی قودع در خرمن دیزک فرود آمدند حضرت صاحبقران
این اخبار شنیده چون میدانست که کار بتأیید پروردگارست نه بقلت و کثرت لشکر چهار
بموافقت امیر خسرو با دو هزار مرد مغول توکل بر نصرت و یاری حضرت باری کرده بطرف لشکر
امیر حسین روان شدند و با پانصد مرد مستعد شده بر لشکر جهانشاه شبیخون آوردند و آن
شکسته هم در ان مقام یعنی دیزک اسپان را آسایش داد و الجای مغول را با سیصد مرد
آنجا گذاشته با دویست مرد سوار شد و از حضرت عزت استعانت خواست سی مرد کار

دیده را پیش فرستاد و دشمنان چون مقدمهٔ لشکر دیدند متوهم شده گفتند مغول رسید ملک با مردم
خود روی بگریز نهاد و امیر موسی و امیر شیخ محمد با وجود بیست هزار مرد شکست بدیشان افتاد
و با امیر حسین پیوستند درین اثنا قاصد امیر خسرو آمده بعد از مشورت شصت مرد جلد را
فرستادند که از طرف کوه سپاهی نماید باشد که رعیت که در بیعت حضرت عزت اند خلاص
یابند و تدبیر موافق تقدیر آمده مغولان چون سپاهی از طرف کوه دیدند اسیران را با هرچه
گرفته بودند گذاشته گریختند و مسلمانان با اموال خلاص شدند و حضرت صاحب قران
منصور و مظفر قرین از آنجا بکفرح کوه در موضع جمرک فرود آمدند حکایت غضب کردن امیر
حسین با امرا خود امیر حسین از جهت انهزام امرا ملول شده ملامتها کرده و سرزنشها نموده خود
سوار شد و باق کوتل رسیده هزار مرد پیش فرستاد و تا از آب خجند گذشته تیز راه امیر صاحب
قران کبیر را الحضرت باتفاق امیر کیخسرو و پانصد مرد اختیار کرده بجارسین رسیده وراه
دشمنان گرفته برغو کشید بیت هرکه را شد یقین که حملهٔ اوست ٭ پائی مستیش در کمان
باشد ٭ مخالفان فیران شدند و بهرام جلایر با لشکر مغول عازم مغولستان شد حضرت
صاحب قران زمستان در تاشکند گذرانیده و امیر کیخسرو قشلاق در اترار اختیار کرده و
امیر حسین بولاد بوقا و حبیبه بهادر را که بدلاوری موسوم بودند در سمرقند گذاشته در ارهنگ
و سالی سرای قشلاق فرمود و حضرت صاحب قران در وقت ملاقات امیر کیخسرو و
بوقا و اقبوقا از جانب امیر شمس الدین مغول و حاجی بیک بطلب لشکر فرستاده بود در اوایل
بهار باز آمده آوازه انداختند که لشکر مغول رسید امیر حسین بعلما و مشایخ خجند و تاشکند توسل
جسته تا سعی نموده غباری که برخواسته باز صفا نشیند الکابر بخدمت حضرت صاحب قران
آمدند و معروض داشتند که لشکر انگیختن موجب خون ریختن است و حسن شیم و کمال
عقیدت شما اقتضا آن میکند که بمصالحه میل بفرمایند تا مملکت ایمن و رعایا مطمئن باشند

باشند و فرمان قران آنست که الصلح خیر و حضرت صاحب قران در خواب دیده بود که در دریای
چیحون بعد و مال بسیار جمع آورده و خود در میان دریا بر چوبی نشسته میداند که خلاص دهنده جز
خدای تعالی نیست الحضرت را سجده کرده بتضرع و زاری خلاص طلبیده چون بیدار شد خواب و آن را
بالشکر تعبیر فرمود در وقت التماس علما و مشایخ صورت خواب بخاطر آمده صلح را قبول کرد و صلاح
در آن دید که دل با امیر حسین صافی گرداند بی تکلف آمد و شد خلایق و کار خیر با خیر نماید و بنفس
شریف بجانب امیر حسین فرماید و با جرا انده و صلح و صفا کنند بدین عزیمت روان شده
هنگام طلوع آفتاب با سیصد مرد و بدر شهر سمرقند رسید و خواست که در آید ناگاه شخصی
بیرون آمده آوازه دروغ انداخت که امیر حسین وفات یافت حضرت صاحب قران رعایت
حزم نموده بجانب شادمان روان شد در اثنای راه هفت قشون از لشکر امیر حسین پیش آمده
قصد الحضرت کردند و آن موید کامکار دمار از روزگار ایشان برآورد و بایام رسید و بسیار را
سپر کرده عازم بنارهی شد و امیر موسی لشکر کشیده برابر آمد بهادران همه هم سخن شده گفتند
امیر همو رسیده که پیش امیر حسین میرود امیر موسی گوش بسخن ناکرده جنگ را ساخته شد الحضرت
بضرورت دل بر جنگ نهاده عقلا گفته اند من استرضی و لم یرض فهو شیطان و من استغضب
و لم یغضب فهو حمار حضرت صاحب قران امیر سیف الدین و خطائی بهادر را با جمعی
دلاوران فرستاد که از عقب دشمنان در آمده جنگ اندازند و خود به بقیه لشکر بجانب
خزار روان شده و امیر موسی منهزم گشت ناگاه قاصد آمد که سپاه امیر حسین رسید
الحضرت سیصد مرد خود در امر نیب داشته بر بلندی بالستاد و لشکر قرا و ناس سی قشون مردان
گزیده و اسپان پسندیده نمودند اما نزدیک نمی آمدند حضرت صاحب قران باغی را برجای
مانده شب در میان بقا بار امده و پیش از این قاصدی بخشیده نام پیش امیر حسین فرستاده
بود و بر قیاس و سفتار منتظر وی بنشست امیر حسین سوگند خورده و عهد بسته توران شاه همراه

بجنبنه فرستادند تا آن معنی را موکد گردانند حضرت صاحب قران عباس بهادر را با توران شاه باز فرستاد
تا تجدید عهد کنند امیر حسین و امیر موسی و الجایتو را با ده هزار سوار فرستاد تا بعتبهٔ علیهٔ آنحضرت پیغام
پیش آورند لشکر ایشان بکنار مزار علی آتا قدس سره رسیدند و حضرت صاحب قران بعلیاباد
آمد قاصدان تردد نموده قرار یافت که از طرفین هر یک با صد مرد ملاقات کنند و چون
بهم نزدیک شوند نوکران حضرت صاحب قران خواستند که دست بردی نمایند تا بیکبارگی
شکفتند امرا معتبر امیر حسین این کرده اند چون اینها نمانند کسی قوت مقاومت نداشته
باشد الفرص تمر مر السحاب و تسیر سیر الشهاب بیت مکن وقت ضایع بافسوس حیف که
فرصت عزیزست الوقت سیف حضرت صاحب قران نوکران را منع کرده فرمود که هر پادشاه
که عقد عهد او محکم نباشد بنای دولت او متزلزل است و هر ملک که بحسن وفا مشهور شود ملک
او معمور گردد بیت تا دل خصمان تو یابد قرار عهد تو باید که بود استوار القصه از طرفین
پیش آمده ملاقات نمودند و عهد و شرط تازه کردند و حضرت صاحب قران بقبة الخضرا
کش آمد و امیر حسین لشکر بجانب ختلان برده بود چه شاهان آنجا عصیان می نمودند و سپاه
خراسان در بلخ و توابع دست درازی میکردند حضرت صاحب قران بقصد خراسان
از کش روان شد و ایشان بلخ و خلم غارت کرده بخراسان رفتند و آنحضرت عازم جانب
امیر حسین شد و امیر حسین از توجه آنحضرت خبر یافته و با شاهان صلح کرده بازگشت و در قندز
ملاقات فرموده بصحبتهای خواطر از گذشتها درگذشتند مصرع که گفته اند بزرگان که از گذشته
گذشته نگویند و چند روز بر بالای اشکمش بکنار کمر طوی داده بعیش و عشرت گذرانیدند
و از آنجا لشکر کشیده بجانب کابل رفتند چه پولاد و آقبوقا یاغی شده حصار کابل را پناه ساخته
بودند لشکر نامدار حصار را در میان گرفته حضرت صاحب قران داد مردی و مردانگی داده
خطائی بهادر و شیخ علی بهادر و دیگر نامداران آنحضرت زخم دار شدند و دشمنان عاجز گشته

کشته حصار مسخر شد و هر دو دشمن بخدمت او رفتند و بهم بر موافقت و مساعدت حضرت
صاحب قران امیر حسین را هم بدخشان و فتح کامل بموجب دلخواه میسر شد بیت بر هر طرف
که چشم نهی جلوه ظفر ❀ از هر طرف که گوش کنی مژده امان ❀ و درین اثنا امیر حسین با حضرت صاحب
قران مشورت کرد که مرا داعیه عمارت حصار بلخ است اگر ترا بخاطر آید بگو آنحضرت فرمود که برادر
شما امیر عبدالله که در زمان امیر قزغن مملکت را او می داشت در وقتی بخاطرش آمد که بجانب
سمرقند رود و امرا عرضه داشتند که ولایت خود گذاشتن از طریق عقل دورست من نیز همچنین
میگویم و اصلا مصلحت نمی بینم بیت من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم ❀ تو خواه از سخنم
پند گیر و خواه ملال ❀ گفت هر آینه رای تو صواب میدانم اما این داعیه را از خاطر خود محو نمیتوانم
کرد ذکر آمدن امیر حسین از جانب کابل بجهت عمارت شهر بلخ امیر حسین عازم عمارت بلخ شده
حضرت صاحب قران را با خود آورد و اسباب عمارت مرتب میساخت که ناگاه خبر آمد که لشکر
مغول بجد و اشبره رسیدند امیر حسین حضرت صاحب قران و امیر موسی را منقلای ساخته
روان شد و مغول در تاشکند قشلاق کرد و امیر حسین زمستان در کش گذرانید و امرا در بوقودوا
نشستند امرا مغول قمر الدین و کبک تیمور و شیر اغول قصد امیر حاجی بیک کردند و لشکر کشیده
با هم بهم سخن شدند و بازگشتند قمر الدین و کبک تیمور گریختند و حاجی بیک شیر اغول را گرفته
بیاسا رسانید و مغولان بهم برآمدند و دران حال شاهان بدخشان ولایت قندز را غارت
کردند حضرت صاحب قران و امیر موسی گفتند لشکر مغول بهم برآمده صلاح است که در
عقب رویم و اسیر و برده گیریم امیر حسین راضی نشد ذکر فرستادن امیر حسین پسر خود
جهان ملک مصاحب حضرت صاحب قران بجانب بدخشان امیر حسین لشکر
فراوان و سپاه بیکران ترتیب داده پسر خود جهان ملک را بحضرت صاحب قران سفارش
نمود و از موضع کشم برسم منقلای روان فرمود و باغی از کتل کرکس فرود آمده و سپاهی

لشکر دیده گریختند و بر کوتل چرموک برآمده و آن راهم گذاشته و پل و گذر آب خراب کرده و الوجهار
گرفته ایستادند و حضرت صاحبقران گذر پیدا کرده با لشکر از آب گذشت یاغی گرگچ بیرهای بشاهان
رسیده در پیش پای برزکی و دره محکم و کوهی عظیم لشکر خود را آراسته بالای کوه برآوردند و چون لشکر
سپاهی سپاه ظفر پناه دیدند و پاره پاره گریختند و جمعی در کمین گاه ایستادند حضرت صاحبقران و لشکر
مغلای رسیده و جنگ کرده یاغی را فرو آوردند و شاه شیخ علی بدخشان را گرفتند و کلهها
غارت کرده بازگشتند حضرت صاحبقران فرمود که چون یاغی گریخت ولایت می آید
گرفته جهان ملک را بجانب کوران روان کرده اگرچه بسیار گرفتند اما در بازگشتن دشمنان
سر راه نگاه داشته هرچه گرفته بودند باز ستدند و جمعی را کشته و صد و سی اسب گرفته جهان
ملک گریخت چون این خبر بحضرت صاحبقران رسید آتش قهر مشتعل گردیده پانزده کس بر بالای
کوه دانان برآمد و سر راه دشمنان گرفته جنگی سخت در پیوست و هرچه غارت کرده بودند
بزخم شمشیر آبدار و قوت بازو کامکار باز ستاندند و از آن حضرت منقولست که این همه وقایع
که مرا واقع شده و در معرکها جنگها کرده ام بسختی آن جنگ ندیدم و در آن حال پنجاه مرد مسلح
بآنحضرت نزدیک رسیده دو نوبت دیگر پیدا می آمدند ایلچی بوقا مردانگی کرده خود را در
میان پیادگان انداخت و چند تاجیک را سیلی بر گردن زده بزبان شیرین با ایشان
سخن گفت که این امیر ایستاده امیر تیمور است امیران شما را اخلاص کرده بشما میدهد شما
بیهوده چرا جنگ میکنید دشمنان از جای خود آن حضرت را سر فرو آورده ده کس از ایشان
بخدمت آمد آنحضرت فرموده اسب و جیبا که از لشکر ما گرفته اید جمع کرده پیش ما آرید تا اسیران
شما را باز دهیم ایشان قبول کرده همه را باز آوردند و برای حضرت صاحبقران و جهان
ملک تغوزها کشیدند و اسیران ایشان را باز دادند پیرکچی جلایر بدخشان در پیاده بود
وام خواستند که پرسش او را موقوف دارند آنحضرت بغضب فرمود گناهکاران بدو جوب

و جوی یا سازد و ذکر یاغی شدن امیر شیخ محمد و امیر کیخسرو با امیرحسین بنوبت ثانی امیرحسین قاصدی
پیش حضرت صاحب قران فرستاد و خبر داد که امیر شیخ محمد و امیر کیخسرو یاغی شدند و استدعای
حضور فرمود آنحضرت متوجه گشته در سالی سرای ببتاب ملاقات روی نمود امیرحسین
وظایف دلجوئی بجای آورد و در هر وقتیکه امیر صاحب قران در بدخشان بود امیر شیخ
محمد و امیر کیخسرو در باب حضرت صاحب قران سخن گفته مکتوبی بامیرحسین فرستاده بودند
داوان را نگاه داشته و آنحضرت بدان اطلاع یافته درین حال با خود گفت که اگر امیرحسین با
دل با من صافی دارد این سخن اظهار کرده مکتوب نماید چه دلیل مصادقت دوستان اظهار
اسرار است مصرع دوست او را دان که او ظاهر کند اسرار خویش :: چون آن صورت
روی نمود آینه خاطر غبار گرفته در فکر و اندیشه بود که ناگاه دو کس آمده گفتند که امیرحسین
قصد گرفتن تو دارد و از آنجا که کمال مردی و قوت نفس او بود تا رسیده با کس اظهار نه
کرد و شخصی آمد و مکتوبی نمود که از زبان پادشاه بامیر موسی نوشته که فرصت نگاه داشته
امیر تیمور را بگیر حضرت صاحب قران آنمکتوب هم پنهان داشته با خود گفت این دروغ باشد
اگر او را این داعیه بودی روز اول قصد کردی امیر موسی را چه زهره آن باشد درین فکر سوار
شد تا این سخن باز داند در پیش امیرحسین آمد که بر کنار آب بود درین حال مردی از کشتی
بیرون آمد و در گوش امیرحسین گفت که یاغی برسید امیرحسین را آنصورت از آئینه خیال زایل
شده آن اندیشه باطل گشت بیت هزار نقش برآرد زمانه و نبود :: یکی چنانکه در آینه تصور
ماست :: امیرحسین حضرت صاحب قرانرا فرموده که مغلامی شده از آب گذرد و زنده چشم
تیز رفته دشمنان از بیم حمله حضرت صاحب قران پشت بهزیمت دادند و بجانب الائی رفتند
امیر کیخسرو گریخت و زنده چشم در عقب او رفت و امیر شیخ محمد فرار نموده حضرت صاحب قران
هنگامش فرمود و او به تخند و از آنجا رفته حضرت صاحب قران مظفر و منصور بولایت کش

باز آمد **ذکر احوال آذربایجان و عراق درین سال** امیر قاسم برادر سلطان اویس رحمت حق
جهان را گذاشت و سلطان برای او عزای عظیم داشت و نعش او را به بغداد برده در مشهد امیر
المومنین علیه السلام بجوار پدرش امیر شیخ حسن مدفون ساختند خواجه جلال الدین سلمان فرماید
بیت دریغا که خورشید روز جوانی ∴ چو صبح دوم بود کم زندگانی ∴ دریغا که ناگه گلی ناشکفته ∴
ز دور لحد از تندباد خزانی ∴ برین آفتاب ای فلک زار بگری ∴ فرو رفته در روز صبح جوانی ∴
یقین هست ما را درین خانه رحلت ∴ ولیکن نبود این کسی را گمانی ∴ که در عنفوان صبی
ببر سیم زند خیمه در جنت جاودانی ∴ دریغ آن سرو افسر شهریاری ∴ دریغ آن قد و قامت
پهلوانی ∴ و هم درین سال سلیمانشاه حاکم بغداد وفات یافت و سلطان خواجه مرجان را
از حبس خلاص فرموده گناه عفو کرد و علم و نقاره و قشون داد و بحکومت بغداد فرستاد
و شش سال حکومت بسر کرده عمارات عالیه که بعضی مشهور بنیاد کرده بود و بعضی درین
نوبت بهرام بیک که محبوب پادشاه بود بسبب افراط شراب فرو رفت و سلطان اویس
تعزیتی داشت که مثل آن کسی نشان نداد از جمله کنیزک سیاه بر تن سفید پوشیده بود و امرا و
خواتین پلاسهای سیاه در گردن انداخته فصیحی چند کردند که کسی یاد نداشت اما هیچ فایده
نداد و جان باز نیامد خواجه جمال الدین سلمان فرماید **قصیده** آسمان با سینهٔ پر آتش و پشت
دوتاه ∴ شد بهایاهای گریان بر سر بهرام شاه ∴ شد وجود نازنین صافی ترا از الجیوات
در میان خاک زیران طیب الله ثراه ∴ در میان خاک پنهان چون تواند دیدنش ∴ آنکه
نتوانست دیدن گرد مشکش گرد ماه ∴ بر سرش روحانیان فریاد و زاری میکنند ∴ همچو مرغان
بر سر سرو سهی بیگاه و گاه ∴ انجمن چون انجم خرخند از بن غم در کبود ∴ مردمان چون مردم چشمند
یکسر در سیاه ∴ حرمت سلطان رعایت کرد یعنی کو بسست ∴ ورنه رمی داشت از سر آسمان زرین
کلاه ∴ ای خردمندان چه در بایست بودش غیر عمر ∴ از جوانی و جمال و همت و مردی و جاه ∴

جاه‌ء حاجی ماما خاتون که محبوبه سلطان اویس بود و مادر فرزندانش وفات یافت و عزای
بعظمت داشتند و این واقعه در اوایل سنه سبعین و سبعمائه وقوع یافت وقایع سنه
سبعین و سبعمائه ذکر ایلچی فرستادن شاه شجاع و شاه محمود بخواستگاری دختر سلطان اویس
شاه شجاع معلوم فرمود که شاه محمود از بغداد استمداد می‌نمود در خاطرش آمد که طریق مسافات
سلوک دارد و باب مراعات مفتوح سازد شاید که آن معنی باطل شود بنابران خواست که
کریمه از خاندان سلطان اویس بشرف هم‌بستری در عقد نکاح آرد تا من بعد مواد فتنه منقطع
و اسباب نزاع مرتفع گردد و چون برادر را مهربانی نماید و در مقام اطاعت راسخ باشد و مملکت
عراق فارس و آذربایجان از حرکت لشکر و آسیب قهر خلاص یابد برین قرار قرعه اختیار بنام
امیر اختیار الدین حسن قورچی که رضیع دولت و صنیع تربیت بود بر آمد و امیر اختیار الدین
حسن با ساختگی تمام و ارمغانی پادشاهانه از مراکب و جواهر و نقود روان شد مضمون رسالت
آنکه چون سلطان را ایام و اوقات صرف عیش است این برادر در حوالی سلطانیه اقامت
نماید تا آن برادر را از آسیب مخالفان دغدغه نباشد اگر اعوذ بالله ممالک دشمن پدید آید
این برادر بدفع آن اشتغال نماید تا مدام مشرب عیش جناب اخوی مصفا باشد و سلطان
در عیش و کامرانی و عشرت و شادمانی گذراند امیر اختیار الدین حسن نزدیک آذربایجان
کسی را برای اعلام روان ساخت ارکان دولت سلطان شرایط استقبال بجای آوردند
و بعد از نقل حکایات و لا توصیه و صحبت میمون امیر اختیار الدین حسین از فرط فراست و کیاست
مشاهده نموده اعتقاد در شان حضرت شاه شجاع سمت ازدیاد یافت و تعظیم و تکریم اضعاف
مضاعف بظهور آمد چون شاه محمود آگاه شد وزیر خود خواجه تاج الدین مشیری را که
بحیله و تزویر فرزانه و یگانه زمانه بود بجهت خواستگاری دختر سلطان مقرر نمود
خواجه تاج الدین بعرض رسانید که چون با شاه شجاع تیغ خلاف در میان بست از آنجا

امید چنین متصور داشت اولا آنکه بکلی التجا بسلطان اویس نمایم و در مقام تواضع و خدمتکاری آنچه
تا باشد که اساس سلطنت بقواعد این پیوند استحکام پذیرد و بنده بعد قضای الله تعالی متقبل
میشوم که سلطان اویس اختیار الدین حسن را مخاطب ساخته در آذربایجان موقوف دارد و من
دختر بعراق آورم شاه محمود مقرر فرمود که هرچه خواجه تاج الدین نویسد مهر کند و هرچه اوراق
داند از صلاح او تجاوز ننماید خواجه تاج الدین کتابتی فرمود از زبان شاه محمود باین عبارت
که العبد و ما فی یده کان لمولاه ما از آن توایم و هرچه داریم بنده محمود مدتهاست تا بخدمتکاری
آن درگاه منسوب گشته و طوق محبت و ولا و حلقه عبودیت زیب و زیور گوش و گردن خود
ساخته و لشکر الطاف و اعطاف که متصل از آنحضرت مشاهده کرده رطب اللسان و عذب البیان
ست عرصه عراق را آنچه در متصرفست تملیک حضرت کرده تملیک نامه مشروع محکوم مسجل بسجل
حاکم امور شرعی باسم حضرت سرادق عصمت مهدی علیا بعرض خدام و وزرای کامکار فرستاد
امیدوار که شاکر نعمت بحکم لئن شکرتم لازیدنکم بخلعت مزید شرف اختصاص یابد بعد الیوم مدت
عمره و جزوی دهره باقامت لوازم بندگی قیام نماید و منتهی همت و نهمت آنکه اگر از عمر مهلت
یابد عرصه آفاق را بدولت آنحضرت مسخر گرداند و خواجه تاج الدین از قبل شاه محمود در حضرت یافت
که از زبان شاه هر کتابت که صلاح داند در آذربایجان بامرا و وزرا و اینقان نوشته فرستد و بملاکات
امشوقات بهر که صلاح داند و مدد از خزاین و خیول و بغال و جمال و باقی تجملات هرچه خواهد با خود
برد و بهر که خواهد دهد تا باشد که این امر خطیر و خطب کبیر میسر شود و با عرضه داشت و تملیک نامه
عراق عجم و انواع تجملات از نقود و جواهر و مراکب و اسبان بادپای جوان عازم آذربایجان شد و
بشرف پابوس مستسعد گشته ارمغانی گذرانید و تملیک نامه عراق بنوعی معروض داشت که در خاطر
سلطان و اکابر بوجهی فتح الفا کرده که ملتمس شاه شجاع است که با پنجاه هزار سوار در سلطانیه
اقامت نماید و پنجاه هزار در آذربایجان نیز بتدریج ملازم بسازد و از فحوای ملتمس او معلوم میشود

میشود که دفعه واحده طمع در لشکر و مملکت دو خبر کرده و باندک زمانی عرصه مملکت باز باید
پرداخت یا سلطنت را وداع کلی کرده بر طرف ساخت تا نفس شریف سالم ماند و شاه محمود
شهریاری ذو شوکت و سلطانی متمکن اگر رستم و اسفندیار در این روزگار بودی حلقه چاکری
در گوش و غاشیه بر کمر اخلاص بسته عازم آنکه عرصه آفاق از زخم شمشیر آبدار جهت بندگی حضرت
در قبضه اقتدار آورد و باز عرضه داشت که امیر اختیار الدین حسن کلید فارس و نفس ناطقه
شاه شجاع است او را معتقد می باید داشت چون سراپرده عصمت پناه در عراق نزول
فرماید ممالک عراق تسلیم نموده شاه محمود متوجه فارس شود و دیگر بار مملکت در تصرف
آمده ولایت یزد و کرمان را بر قوه مسخر سازد و خواجه تاج الدین علی دوام ملازمان ارکان
دولت نموده جذب خواطر مقربان و محرمان و نواب حجاب میکرد و همه را از نفایس عجایب
و شرایف انواع خیول و دواب و جواهر زاهره و نقود فاخره شاکر گردانید تا در خلوت پیش
سلطان بار یافت و عرضه داشت که بنده خود را مخصوص این حضرت تعلق میداند و اختیار
عراق شده است متعهد میشود که در هفته اول تمام عراق نواب سراپرده عصمت تعلق گرد
و باز عرض رسانید که دختر شاه مظفر مخدوم شاه خواهر شاه یحیی و شاه منصور را از برای سلطان
خواهد و بدین پیوند شاه یحیی و شاه منصور نیز کمر خدمت سلطان بندند سلطان را این سخنان
مناسب نمود و ارکان دولت را طلب داشته مشورت فرمود که با کدام برادر پیوند سازم
مجموع اتفاق کردند که شاه شجاع با اختیار و بزرگی از شاه محمود زیاده است اما محمود در مقام
خدمت و چاکریست و دیگر ولایت اصفهان متصل بمملکت ماست بدین پیوند تمام عراق
ملک ما میشود سلطان اویس این کلمات بسمع رضا اصغا نمود و بموجب این مقدمات دختر
نامزد شاه محمود فرمود خواجه تاج الدین خواست که پیش از استحکام عقد امیر اختیار الدین حسن را
ملوم و معاتب سازد و انگیز کرد که سلطان او را طلب داشته پرسید که با شاه شجاع اگر داعیه

بنمودهی و دست ترا با طبل و علم ندیده اند دیگر در کتابت از مقام سلطنت و نخوت تنزل نکرده
و این ضعیف را برادر خوانده اگر زبان قلم تواضعی کردی در سلطنت او چه منقصت بودی
من دختر ببرادر مشتاق نمیدهم بسنده و چاکر میدهم و فی الحقیقت شاه شجاع در همه عمر با هیچ
آفریده فروتنی نموده الا در مکاتبت حضرت صاحبقران و مکتوبات شاه محمود در غایت
خضوع و خشوع بود خواجه تاج الدین حسن تملق و تواضع و چاپلوسی می نمود از صبح تا شام
و از شام تا بام بهمه جا رسیده و انواع تحفها کشیده و اتمام مهم بوده و امیر اختیار الدین حسن
[...]ی خویشتن دار و بزرگ منش و مکتوب شاه شجاع نخوت آمیز بعد از چند گاه که ایلچیان تردد
کردند ناگاه خبر بیرون آمد که دختر نامزد شاه محمود شد و خواجه تاج الدین غالب آمده سراپرده عصمت
با تجملی تمام عازم اصفهان شد و اصحاب اصفهان تربتر از آن قبه کشیدند و ابتدای این حکایت
در سنه سبعین بود و انتها در سنه احدی و سبعین خواجه سلمان فرماید **قصیده** آسمان ساخت
در آفاق یکی سور و چه سور ٭ که از آن سور شد اطراف ممالک مسرور ٭ چند ابو و سروری که اگر
در نگری ٭ خانه زهره بود برجی از آن عالی سور ٭ اجتماعیست منور قمری را با شمس ٭ اتصالیست
مقرب ملکی را با حور ٭ مهد بلقیس زمان و اشرف زمانی ٭ بسراپرده جم دولت تشریف حضور
قطب دین شاه فلک مرتبه محمود که اوست ٭ بهمه سیرت محمود و محامد مذکور ٭ ای جهان راست
بعدل تو سپاهان چو عراق ٭ که کسی را نبود ناله بجز از طنبور ٭ ای به پیش نظرت گشته ملازم هر بکر ٭
کوست در پرده غیب از همه عالم مستور ٭ صورت دولت و فتحی که ترا روی نمود ٭ نشد از
پرده تقدیر کسی را مقدور ٭ خواجه تاج الحق والدین محمد الحق ٭ سعیها کرد درین باب بغایت
مشکور ٭ دروی از بحر بزرگی بکنار آب آورد ٭ که چنان در نتوان یافت در اصداف دهور ٭ نو مهی
از افق ماه و شهی با تو نمود ٭ که کس آن ماه ندیدست و نبیند بشهور ٭ در سرم بود که در تهنیت ایام نثار
کنم این گوهر منظوم بر آن در منثور ٭ و شاه محمود در اصفهان جشن پادشاهانه ترتیب نمود و با آن

بامان و مکرها به زفاف فرمود **ذکر مخالفت حضرت صاحب قران با امیر حسین** حضرت صاحب قران در
امور مملکت و قواعد سلطنت نسبت با امیر حسین وظایف معاونت و مساعدت بجای آورده
اعدای او را منکوب ساخت بل اکثر را از عرصه عالم برانداخت و میان ایشان اسباب خویشی
موکد گشته تا آن غایت رعایت جانب او میکرد که پادشاه کلنناد که امیر حسین او را سلطنت
نشانده بود و از و رنجیده از نواحی کش میگذشت حضرت صاحب قران او را مقید برگرفته پیش
امیر حسین فرستاد و بعهد و شرط وفا نموده و رضای او بتاوان نوزید بعد ازین همه جان
سپاریها امیر حسین پیغام نمود که آنحضرت ایل و الوس ولایت خود کوچ کرده پیش باید که مهمات
موقوف بحضور اوست و بولاد بوقا و خلیل بدین معنی شده قصد آن حضرت میکردند
و امیر موید که داماد صاحب قرانی بود در حالت مستی شیر حاجی را هلاک ساخت امیر حسین
قاصد فرستاد که خانه او سر بیک آغا را که خواهر آنحضرت بود کوچ کنند و امیرزاده جهانگیر را
فرستاد و بان حضرت پیغام داد که امیر موسی را با ایل و کوچ و مال پیش ما فرست و تو بضبط
ولایت مشغول باش و میخواست که بدین حیله او را ایمن سازد و حضرت از آنجا که بعد غور او بود از
تدبیر امیر حسین وقوف یافته بحکم ضرورت بران طریق نامستحسن اغماض می نمود و به کلی
اعراض نمی فرمود تا چنان شد که اکثر امرا از امیر حسین متنفر گشتند و امیر حسین اگرچه مردی
دلیر و بهادر با شمشیر بود اما بسبب بخل و امساک در طبیعتش مرکوز بود مردم از و رمیدند و
دامن از انقیاد او درچیدند و حضرت صاحب قران را بمخالفت او ترغیب نمودند و
آنحضرت احتیاط کرده قبول نمیفرمود امرا مبالغه از حد در گذرانیده گفتند بعد شاهی در
تصرف امیر حسین چون گوهر سست بر دست نابینائی و عروس ملک در آغوش او چون بکر
در صحبت عنین نه همتی که جهانبانان در راه حمایت او آیند و نه کرمی که خلایق در حریم حرم
او بیاسایند از پادشاهی تا آنجا که اوست بعد المشرقین است و از جهانداری تا او بین الثقلین و

حضرت صاحبقران را گفتند که امروز بحمد الله تعالی با وجود استحقاق سلطنت و امکان حصول آن
رتبت رفیع منزلت کمالات خاصه از آن همت بلند غایتی دارد و باستهمال منصب خلافت
استطاعت وصول بآن دولت تقاعد و تباعد فکیف از آن نفس ارجمند بدیع و بعید می نماید
ع درک المعالی فی رکوب الاهوال نسبت شما با او نسبت آسمان است بزمین و قیاس او
با شما قیاس دیو است با ملائکه علیین مثل الفریقین کالاعمی والاصم والسمیع والبصیر هل
یستویان مثلا افلا تذکرون حضرت صاحبقران بر مخالفت امیر حسین خاطر قرار داده
بدلی منشرح و املی منفسح روی بکار ملک و دولت آورده قدم در راه استخلاص ممالک نهاد
و دولتش گواهی میداد که امری بزرگ درین قضیه تعبیه است وقایع سنه احدی و سبعین
و سبعمائه ذکر محاربه حضرت صاحبقران با امیر حسین و ظفر یافتن بعون ملک دیان قال الله تعالی انا
مکنا له فی الارض و آتیناه من کل شیء سببا فاتبع سببا امیر حسین چون دل اهل و الوس
دگرگون ساخت دلهای خلایق نیز از هوای وفای او تغیر یافت ان الله لا یغیر ما بقوم حتی
یغیروا ما بانفسهم هر ملک و پادشاه که نیکوخواه خلایق بود و رعایت رعیت نماید دلها
بر ولای او راسخ و جانها بر دعا و ثنای او مقصور باشد بیت سپهر و سپه را چو شوی نیک خواه
نیک تو خواهد همه سپهر و سپاه حضرت صاحبقران بدیده فراست در جام جهان نمای
ضمیر منیر چهره ملک و دولت امیر حسین را خراشیده دید و فتوری که بحواشی احوال او راه یافته
بود مشاهده نمود و با امرا مشورت کرده همه گفتند که بر قول و فعل او اصلا اعتماد نیست
مبادا عذری کند که تدارک نتوان کرد و امرا و دولت و نومیان مملکت مثل امیر داود
و امیر جاکو با آن حضرت یکدل شده حسین بیک الجایتو و امیر سیف الدین و عباس بهادر
و آقبوقا بهادر و شیخ علی بهادر و دولتشاه بخشی و ایلچی بهادر بمتابعت امرا اتفاق
نموده اظهار مخالفت کردند امیر علی یساوری اجازت در خلوت این مشورت در آمده امرا را

امرا اینوعی ازین صورت منع کرد که همه ازو متوهم شدند و باستصواب او اینها بسا رسانیدند
و از حضرت عزت عز شانه استغاثت نموده متوجه امیر حسین شدند و امیر شیخ محمد بیان به
طرف خجند رفته بود و امیر هندوی قوقرا به طلب او فرستادند و امیر موسی را در قول
مقام داد و امیر موسی بدلی نموده عازم سمرقند شد و امیر صاحب قران سیورغتمش اغلان
و امیر موید و حسن بیک را منقلای ساخته قول را بفر وجود پادشاهانه آراست و الخلف
امیر موسی چند شنید چون منقلائی تر مدرس سیار منقلای امیر حسین خلیل و هندو شاه و پولاد بوقا
سپاهی سپاه منصور دیده گریزان شدند درین حال امیر معظم و مرتضی مکرم سید برکه ادام
الله شرفه و تعظیما بجهت اوقات حرمین پیش امیر حسین آمده بود و امیر حسین با آنکه محصولات
موقوفات را نداد و تعظیم لایق نیز بجا نیاورد و بسیار رنجیده خاطر از وجدا شده آورد درین وقت
بحضرت صاحب قران ملحق شد و طبل و علم پیشکش کرده از روح سید المرسلین علیهم السلام
و خاندان طیبین و طاهرین استمداد نمود و نفسهای تنکور اند و انحضرت دم و قدم
مرتضی اعظم را مبارک و میمون دانسته تمام اوقات حرمین را باو مسلم داشت و تعظیم او
بحدی بجای آورد که عالمیان تا روز جزا از آن باز گویند القصه در حدود جغانیان امیر جاکو را
بجهت لشکرها سلدوز و خیلان فرستاد و امیر هندوی قوقرا و امیر شیخ محمد بیان درین محل
بمعسکر همایون پیوستند و شاه شیخ محمد بدخشانی و امیر الجایتو در موضع خلم رسیدند و میر
کیخسرو که از امیر حسین گریخته بود اینجا ملحق شد جمیع امرا و سرداران الوس پاشان دولت
انحضرت آوردند و از امرا منقلا شیخ علی بهادر یاغی دیده حمله کرد و جنگی سخت شد و ظفر
یافت خطای بهادر از طرفی دیگر آمده دشمن را راندند و شیخ علی بهادر چوبان سردار را که
بنت سپاه امیر حسین بود دستگیر کرده پیش انحضرت آورد ذکر تعیین فرمودن حضرت
صاحب قران سیورغتمش اغلان را بسریر جلیله معلوم عقلای عالم و مفهوم فضلای

بنی آدم هست که امور مملکت بی پادشاه که سایهٔ حضرت اله است انتظام نگیرد و قواعد سیاست و عدالت
استقامت نپذیرد والرعیة بلا سلطان کالجسم بلا روح و هرگاه پادشاهی مستقل از دودمانی بزرگ
که شایستگی سلطنت ایشان ظاهر باشد نباشد هرج و مرج بحال عالم راه یابد نه سپاه را پشت و
پناهی و نه رعیت را ملجائی و ملاذی باشد و چون شخصی لایق این منصب جلیل و مناسب این
خطب عظیم آمد از جوانب و اطراف مفسدان قطع طمع کرده سر بر جادهٔ اطاعت و فرمان برداری
نهند و عنان اختیار بقبضهٔ اوامر و نواهی پادشاهی دهند و قضیهٔ بنی اسرائیل در محکم تنزیل
مثبت این دعویست که چون مملکت ایشان از پادشاهی بی بهره ماند با وجود صاحب وحی
که در میان ایشان بود بزبان دعا التماس نمودند که ربنا ابعث لنا ملکا نقاتل مقصود
از تمهید این کلمات و ترتیب این مقدمات آنست که چون حضرت صاحب قرانی قواعد
سلطنت و جهانبانی را بنیروی دولت و بزور بازوی فتح و نصرت و حسن عنایت ملک معبود
و یمن طالع مسعود و وقوع اتفاقات حسنه محکم گردانید خواست که احیای خاندان جغتائی
کرده صحت نظر دوربین پادشاه بزرگ چنگیز خان را بر عالمیان روشن گرداند که جغتائی
خان را با امیر قراچار برلاس که جد بزرگوار حضرت صاحب قرانی بود سپرد بنابران آنحضرت
با نوئینان و امرا مشورت کرده پادشاهزاده سیورغتمش بن دانشمندچه هندوی بن بوری
بن ملک بن اوکتای قاآن بن چنگیز خان را که بی سببی امیر غزغن قصد پدرش کرده
بپادشاهی الوس جغتائی تعین نموده به طالعی سعد و همیون در موضع ... بر سریر
مملکت نشاند و آنچه مناسب چنان مجلس باشد مرتب فرمود و چند روز بعیش گذرانید بساط
نشاط گشاده آینهٔ روح را بصیقل راح جلا داده ساقیان سیمین ساق با قداح راح
از صباح تا رواح مصباح ارواح می افروختند و رامشگران زهره الحان بنغمات موزون
و نغمات چنگ و عود و قانون آتش در جانهای مشتاقان زده خرمن غم و اندوه را می سوختند.

سوختند تا سر افرازان سرانداز شدند و گردن کشان آتش افشان گشتند چون
از آهن رزم پرداختند و رایات رزم برافراختند و با شوکت و عظمت تام بجانب
امیر حسین توجه فرمودند و امیر زنده چشم ملحق گشته قلعهٔ بلخ را در میان گرفتند و از طرفین
کار جنگ ساخته از قلعه سوار و پیاده بسیار بیرون آمده جنگ انداختند و در آن روز
امیرزاده جهان پرتو آفتاب عدل و احسان عمر شیخ بهادر که فرزند ارجمند حضرت
صاحب قران بود در سن شانزده سالگی روی بدروازه آورده هر چند منع کردند
مفید نبود و الحق در آن سن داد مردی و مردانگی داده دشمنان را در شهر کرد
و تیری بپای مبارکش رسیده مجروح ساخت و استادان جراح جای زخم را داغ کرده
از کمال غیرت و مردانگی آه نکرد آری مصرع ازان پر هنر بی هنری چون بود ؛ و شب در آمد
هر دو سپاه به قرارگاه خود نمودند و چون امیر حسین در اول کار تاب مقاومت نیاورد
حصار اختیار کرد مبارزان لشکر منصور خاطرها بر فتح و ظفر قرار داده صبح صادق
طبل جنگ فرو کوفتند دلاوران طرفین و نو خواستگان جانبین جنگ در پیوستند
و از بارقهٔ شمشیر صاعقه بار آتش بلا چنان بالا گرفت که جویهای خون باب جیحون رسید
بیت وهاوه بر آمد ز هر دو سپاه ؛ جهان شد ز گرد سپاهان سیاه ؛ ز کشته همه دشت
آن کارزار ؛ سر و دست و پا بود افتاده زار ؛ امیر حسین عاجز شد همت آن نداشت
که مال سپر سر سازد و میخواست که یکدرم با فرزند دهد بیت چو داری ز شمشیر زن
زر دریغ ؛ دریغ آیدش دست بردن به تیغ ؛ لشکر او برگشته از خوف در حصار
در بست و بحقیقت در تربیت دولت خود بشکست امیر حسین بتضرع پیغام
فرستاد که دل از ملک و مال بر داشته ام امان میطلبم که بجانب کعبهٔ مکرم روم حضرت صاحب
قران فرمود که روز او باحضر شده خبر بیرون آمدن چاره نیست بعد از آمد شار مقرر شد که

که دیگر روز بیرون آید و نوکران را مشغول کرده گریزان بر بالای منار مسجد برآید اما چون اجل
موعود رسیده بود هیچ حیلت وسیله نباید و از غرایب اتفاقات شخصی اسب گم کرده
بود فکر کرد که بر بالای مناره رود شاید که اسب را از طرفی ببیند چون برآمد امیر حسین را دید
امیر حسین درخواست کرد که سر او را فاش نکند و چیزی نگوید او را داد بیت بسر مناره
اشتر رود و فغان برآرد : که پنهان شدم من اینجا مکنیدم آشکار : آن شخص متقبل شد که آن
راز را پنهان دارد و فرود آمده با خود گفت که اشتر دیدی نی اما تحمل اخفای آن نداشت
فی الحال بعرض حضرت صاحب قران رسانید لشکر متوجه او شدند و او از بالای مناره سراسیمه
وار بشیب آمده راه بجایی می برد بر در مسجد کهنه در شکاف دیواری رفت و از آنجا که بخت برگشته
او بود گوشه دامان او بیرون ماند لشکر چون او را بر بالای مناره ندیدند تفحص کرده پی
بشکاف دیوار آوردند و او را خواجه وار بیرون کشیدند و دست بسته بخدمت حضرت صاحب
قران رسانیدند بیت سری که گردن از امرت کشیده گردونش : در این زمان تو اکنون کشان کشان
کشان آورد : حضرت صاحب قران حقوق صحبت رعایت فرموده بمقتضای مکارم ذاتی
خواست که از خون او درگذرد در این حال امیر کیخسرو را بوزده خون برادر خود کیقباد دعوی
کرد آنحضرت او را تسکین داده و یاد ایام گذشته کرده گریه وزاری بروی غالب شد هر کار
دیده تلخ و شور روزگار کشیده امیر الجایتو دانست که اگر امیر حسین ازین مهلکه خلاص شود
ایشان را او داغ محبوست باید کرد از گوشه چشم با امیر مؤید و کیخسرو اشارت کرد و ایشان
مشورت ناکرده او را بقصاص گاه بردند و بیاسا رسانیدند و پادشاهی که نشانده بود با او
دو پسر در عقب او بعالم عدم فرستادند و تلک الایام نداولها بین الناس علم دولت هر
روز بر بامی زنند و کوس نوبت هر شام در مقامی ساز می دهند بیت از خروش کوس
شاهان این ندا آید بگوش : کین سرا هر پادشاهی را نوبت میرسد : و خطبه سعادت و

سعادت و فیروزی هر هفته بنامی میخوانند ه صدای خطبه درین گنبد است هر هفته
بنام شاه دگر گوش کن چو داری هوش * و این واقعه در رمضان سنه احدی و سبعین
و سبعمایه بوقوع پیوست و قضیه امیر حسین با تمام رسید و بلخ مسخر شد قلعه و حصار
او را ویران کردند و لشکر منصور از آن مساعی مشکور غنایم موفور و نفایس نامحصور از خیول
و بغال و عبید و جمال و جواری و سراری و اقمشه و امتعه و آلات حرب و ادوات طعن و
ضرب و سایر تجملات بسیار گرفتند و کان بسیار و بحر استظهار شدند **جلوس حضرت صاحب
قرانی بر سریر سلطنت و جهانبانی** حضرت صاحب قران چون دل از کار خصم که هم استعلا
و استیلا میزد پرداخت و ساحت سینه از شواغل انتقام او صافی ساخت بر سریر دولت
توقف یافته پشت سعادت و اقبال بر مسند استقلال باز نهاد و ایام زمام حل و عقد عالم
بقبضه اراده او دادند منشیان قضا و قدر منشور انا جعلناک خلیفة فی الارض از دیوان
لا یسئل عما یفعل بطغرای تؤتی الملک من تشاء در نوشتند سابق قضا تازیانه قدر
اسپ دولتش را در میدان سعادت و اجلال می راند سابق اقبال با استقلال آمده میخواند
بیت خدایگانا ایزد ترا فرستاده است * که چار حد جهان آن تست در بستان * گواه
دعوی ملکت زبان شمشیر است * برای دعوی خود این گواه میگذران * و آوازه فتح و
نصرت و تیسیر اسباب تسخیر مملکت باطراف ربع مسکون رسید و مطیع و عاصی و ادانی
و اقاصی شنیدند و کسانی که دعوی گردن کشی و سر سروری داشتند و سخن به بینایی
میگفتند گردن نرم کرده پنبه غفلت از گوش بیرون آوردند و خوفی عظیم و هیبتی تمام
در خاطرها راه یافت و حضرت صاحب قران تمام ارکان دولت و اعیان حضرت و مبارزان
دلاور و بهادران جنگ آور را بمواهب اکرام و مواجب انعام و شهر و ولایت و انواع
رعایت خوشوقت و شادمان گردانید و صدای صاحب قران را به اوج گنبد افلاک

رسانید و بر آب آمویه پل بسته بمقر عز و مسند دولت یعنی خطهٔ دلکش کش گذر فرموده از آنجا
عازم سمرقند شد و در مستقر دولت و سریر شرف سعادت قرار گرفت و بعمارت قلعه و حصار
و سراهای نامدار و خانهای زرنگار امر فرمود و مهندسان کوشکهای عالی ساختند و معماران
ایوانهای متعالی پرداختند و حضرت صاحب قران باتفاق امرا و نوئینان سریر ملک را
بوجود پادشاه جهان سیورغتمش خان بتجدید مزین فرمود و درین سال ملک معز الدین
حسین را در هرات عارضهٔ اصعب روی نمود و عوض مرضی چنان طاری شد که دست
طبیبان دامن مداوات کوتاه گشت و علامات فوت و امارات موت مشاهده آمد و
دریافت که مرغ روحش از تنگنائی قفس قالب مظلم قصد عالم علوی نورانی دارد باستحضار
اعیان ملک فرمان داده گفت اکنون که نوبت بانقضا کشید و مدت بانجام رسید چنان
خواهیم که رعایا که ودایع آفریدگارند در ظل جلال آسوده باشند و حق در محل استحقاق قرار گیرد
و در باب ولایت و تفویض ایالت عنان سخن رانده غیاث الدین پیر علی را که ارشد اولاد
بود ولی عهد گردانید و امداد عنایت درباره او بکمال رسانید و امرای دولت و اولیای
حضرت و سایر رعایا و رعیت را در اطاعت او ترغیب فرمود و کافهٔ خلایق را در
امتثال اوامر و مبالغتی بلیغ نمود و پسری دیگر ملک محمد نام که امیر خرد گفتندی از خاتونان
قوم الات داشت و قلعه سرخس و آن ناحیت را بدو گذاشته وصیت فرمود که آن
ولایت بدو مسلم دارند تا مادهٔ نزاع مرتفع باشد و غیاث الدین پیر علی را وصیت
کرد که اگر میخواهی که تقدیم محل و مکنت و تعظیم ارباب حرمت درباره مضاعف شود
و رغبت رعیت در موافقت تو زیاده گردد و از پادشاهان آفاق بمکارم اخلاق
مستثنی شوی البته البته از ظاهر شرع تجاوز نکنی و بر امر معروف و نهی منکر مداومت
نمائی چه در قبیلهٔ ما هر کس مرتکب معاصی شود در محرمات اقدام نماید بتجربه محقق گشته که دولت

دولت پشت بروی کند و نکبت روی بدو آرد بیت نصیحت گوش کردن نیک بختی
ست خنک آنکو نصیحت گوش دارد کسی پند خرد مدار آن کنده گوش که خط از
راه عقل و هوش دارد و باز بلبل نطقش این نوا آغاز کرد و دگر بدو گفت ملکی چنین
نامدار که هست از ملوک جهان یادگار بفرز آنکه گردم و داوری در انگشت تو هیچ
انگشتری تو نیز آنچه آئین جز نیست و رای بجا آر تا دیر مانی بجائی پس مکتوب عمرش
به ختام اجل مختوم گشت و مرکب زندگانی اش از صدمات حوادث ایام در سر آمد و از
مجامع انس بحدائق قدس انتقال یافت و به ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بخلد
شتافت و این واقعه سیوم ذوالحجه وقوع یافت بیت تاریخ وفات شاه اسلام
پناه سلطان جهان معزالدین ظل الله چون بر حوالی ز ثالث ذوالقعدة معلوم شود
ز طیب الله ثراه در مسجد جامع هرات به بندی که در شمالی مسجد است و مرقد سلطان
مرحوم غیاث الدین محمد بن سام بن حسین غوری بود مدفون شد بیت تو گفتی که
این شاه والانژاد خود از مادر دهر هرگز نزاد ذکر جلوس ملک غیاث الدین بن علی
بر سریر حکومت دار الملک ملک غیاث الدین بن علی بعد از استقرار بر سریر حکومت دار
الملک هرات و سرخس و آن ناحیه را بموجب وصیت برادر مسلم داشته در اموال آن
ولایت توقفی نکرد و چندگاه استمرار یافت اما اصحاب اغراض که زبان شان بریده
باد قواعد الفت و مواخات متزلزل ساخته خار عداوت در راه مودت و مصافات
انداختند تا شفقت برادری بداعیه بهتری و مهتری زایل شد اگر نیک خواهان مراسم
نصایح تقدیم می نمودند بدگویان در مقام القای قبایح بودند تا دوحه وفاق بشجره
خلاف و نفاق مبدل شد و ملک محمد دعوی استقلال کرده نام ملک غیاث الدین را از
خطبه و سکه بینداخت ملک غیاث الدین با لشکر متوجه سرخس شد در روزی که کفه میزان

طیار شده بود حریف خریف بطلوع سهیل میل انحراف از جادهٔ اعتدال هوا گرفت بیت
استاد زر گر مهر بگشاد دست باز و؛ انگنده خورده زر در کیهٔ ترازو؛ محمد جوب اباده
کشته ملک غیاث الدین سرخس را محاصره کرد و امتداد یافت هوا بغایت سرد شد
چنانکه گویند آفتابه از سرها بر کشید و جمعی را سرها اعضا برده خلق انبوه هلاک شدند و بعد
از مشقت بسیار سفرا در میان شده بصلح کونه قرار دادند و ملک محمد بیرون آمده
برادر را سلام کرد و باز گشته برادر نیز عازم هرات شد ذکر عزیمت ملک غیاث الدین
ب[redacted] ولایت خواجه علی موید ملک غیاث الدین بموافقت طالع و مساعدت بخت
میگذرانید و در احداث ایام و اضغاث احلام روزی بشبی و شبی بروزی میرسانید و از
جام مراد و در نشاط کامی و رطل دوستکانی می نوشید خواجه علی موید در آن وقت
چنانچه در قضیهٔ سربداریه مذکور است مملکت خراسان از بسطام تا فراه جرد ضبط نمود
خطبه و سکه بنام خود کرد و دعوی محبت خانواده رسول علیه السلام کرده در اظهار مذهب
تشیع غلوی عظیم داشت و اسبی زین مرصع میکشید که ظهور امام محمد مهدی علیه السلام
خواهد بود و مردم سبزوار اکثر شیعه مذهب باشند و مردم اصلی نیشابور اکثر سنی و بواسطه
حاکم شیعه ایشان نیز اظهار تشیع میکردند معز الدین حسین قلعه فراه جرد عمارت کرده
چند نوبت قاصد نیشابور شد ملک غیاث الدین عزم تسخیر نیشابور کرد چون ملک حنفی
مذهب بود و خواجه علی شیعی علمای هرو به نظامیه فتوی میدادند که دفع شیعه واجب است
ملک جهت تعصب مذهب بنیشابور رفت و خواجه علی دلاوران نامدار از سبزوار
بنیشابور فرستاد و در استحکام شهر مبالغه تمام نمود و از طرفین در کوچه ها جنگ میکردند
تا نیشابوریان عاجز شده دروازها ببستند و از پس دیوار به کارزار مشغول شدند و
مدت متمادی گشت نواب ملک چنان صلاح دیدند که بسال دیگر کاه ترانید بر همین قرار

وا رجوع نمودند و اول بهار که بیت از خاک زر انگیخته شد لعل و زمرد با باد در آمیخته شد
مشک و قرنفل ملک با لشکر عزیمت نشابور فرموده خواجه علی موید جمعی را بمحافظت
نشابور فرستاده خود در سبزوار ساکن بود و اگرچه مملکت او زیاده وسعتی نداشت
اما معمور بود مردم نشابور را دل داده مدد فرستاده چون ملک نظام شهر رسید نشابوریان
از شهر بیرون آمده بر هرویان حمله کردند و از طرفین خلقی بسیار کشته و زخم دار گشتند
عاقبت نشابوریان باز گشته دیوار را پناه ساختند و مدت چهل روز اکثر ایام از بام
تا شام جنگ پیش برده هرویان را کاری از پیش نرفت لشکر نواحی تافته غارت
کردند ملک بهرات مراجعت نموده سال دیگر باز آمد و درین نوبت بنوعی خرابی کردند
که اکثر باغات و عمارات را از بیخ کندند و کاریزها انباشته درختان خورد چند ساله و دو
دست ساله انداختند و آنچه امکان ویرانی بود بجای آوردند و ملک یکی را از رعایا
گفت ای مردک بنیاد اسلام بر چند است در فور فصیحانه گفت مذهب خواند ملک
سه یکی غلات مسلمانان خوردن و دوم کاریز انباشتن و سه دیگر درختان قدیم و
جدید انداختن ملک بنفعال یافته بدار الملک هرات معاودت فرمود وقایع سنه اثنین
و سبعین و سبعمائه ذکر رفتن امیر موسی بجانب ترکستان چون حضرت صاحب
قران بنیاد دشمنان بر انداخته مملکت مسخر ساخت امیر موسی گریخته به ترکستان رفت
و آنحضرت جوکی را با چند بهادر در عقب او فرستاد و جوکی نزدیک او رسید استمالت
نامه که داشت پیش او فرستاده متعاقب روان شد امیر موسی مستعد حرب شد عزم
قتل جوکی جزم کرد جوکی تربیت یافته آنحضرت بود و کار از خانه آورده و مزاج زمانه
و فعل امیر موسی را بطریق دیگر مشاهده نمود و دانست که در ضمن آن شعبده هست فی
الحال جوکی را آگاه ساخت جوکی جمعی در کمین نشانده و بر بلندی بر آمده احتیاط کرد

دانست که امیر موسی نوعی دیگر آمده است لشکر خود را بنبال کرده برانزا و روان شد و شب
از اطراف او در آمده شبخون زد و دشمن از هم فرو ریخته امیر موسی بجانب اترار گریخت و
جوکی اغوق او را گرفته صورت واقعه بحکام آن نواحی رفع کرد و خود بپایه سریر اعلا آمد
حکام اکابر اهالی مضبوط داشته چون امیر موسی راه نیافت بازگشته و از بیم و امید گذشته
از سر اضطرار عازم شبرغان شد و زنده چشم کوتاه اندیشه دیوانه بنیاد با غوای او خیال
استقلال در دماغ جائی داد در ین سال حضرت صاحب قران موسم تیرماه فرمان داد
که بجهت قورلتای جمع آیند و چون زنده چشم بنابر ایلچی فرستاده او را تهدید داد
و او ایلچی را باعزاز باز گردانیده سوگندها یاد کرد که در عقب با تیغ و کفن می آیم ع کر بکشد
اگر زنده بلد او داند و بیشتر از ان دو امیر پیر پادشاه و لبر سش و لاجی از امیر حسین روگردان
شده بخراسان رفته بودند چون زوال دولت او شنودند شادمان رو بحضرت صاحب قران
زنده چشم در راه ایشان را تعظیم کرده و طوی داده در حالت مستی پدر و پسر را بند کرده به
برادر بزرگ خود امیر محمد سپرد و در حضور مردم گفت ایشان را بخدمت امیر تیمور رسان
و بموجب مواضعه هر دو بقتل آمدند چون این سخن بسمع آنحضرت رسید امیر الجایتو را
فرمود که زنده چشم خویش تست او را نصیحت کرده بیاور الجایتو عذر گفت که می دانستم
که نصیحت نشنود و من فضیحت شوم عذر او مسموع آمده امیر تابان بهادر و خواجه یوسف
بدین مهم عازم شبرغان شدند و چون رسیدند زنده چشم هر دو را مقید ساخت حضرت
صاحب قران بشبرغان آمده حصار او را در میان گرفت و زنده چشم عاجز شده طاقت
مقاومت نداشت التماس و رحمت نموده درخواست که اگر لشکر باز گردد او بدرگاه آید
آنحضرت ملتمس او مبذول داشته عازم سمرقند شد زنده چشم امیر موسی را با برادر کهتر خود
اسلام نام پیش آنحضرت فرستاد و الجایتو را شفیع انگیخته خود با لشکر و کفن در روی بحضرت آورد

آورد و شفاعت الجایتو در قبول افتاده چنانچه بشرف پای بوس مشرف شد حضرت صاحب
قران بر ری ضعف او بخشیده از سر گناهان او درگذشت و امیر موسی را به قرار معهود
حرمت داشته جرایم او را نیز عفو فرمود و هر دو را بخلعت و انعامها مخصوص گردانیده
در منشورات مملکت مدخل داد و هر یک بمقام او فرستاد و درین سال احوال بلاد خراسان
ملک غیاث الدین پیر علی در هرات حاکم بود و امیر علی بیک ارغون شاه در طوس و ابیورد و
نسا و بازر و خواجه علی موید در سبزوار و نیشابور و امیر ولی در مازندران لشکر مرتب
داشته بری رفت و سلطان اویس از آذربایجان بدفع او استقبال نمود و مقابلهٔ
او در ری جنگ کرده شکست یافت و چون سلطان اویس را غلبهٔ تمام رسید امیر ولی را
تاب مقابله نمانده عنان برتافت و از لشکر او گروه انبوه بقتل آمده جمعی دستگیر شدند
و سلطان تا سمنان در عقب ولی رفته بعراق مراجعت نمود سبب مراجعت سلطان
آن بود که دران وقت که عازم حرب امیر ولی شده بود بیرارکان دولت مکتوبی بخواجه
علی موید نوشته او را بموافقت خواند تا باتفاق ولی را از میان بردارند چون ولی
شکسته بمازندران رفت سلطان باز استدعای حضور خواجه علی کرده بر حاشیه مکتوب
بخط خود بحل زر نوشته بود که بیت نیاز است ما را بدیدار تو بدان پرهنر رای هشیار
تو خواجه علی اندیشه کرد که اگر با سلطان اتفاق نماید ممکن که ولی مستاصل شود و ملک
مازندران ضمیمه ری و عراق و آذربایجان گردد و لاشک سلطان طمع در استخلاص
مجموع خراسان بندد و غالبا میسر شود و آن زمان طوعا و کرها در سلک بندگان
منخرط باید بود بنابران زمام اختیار از دست نداده بوعده وفا نکرد و سلطان جهت
مخالفت او عازم دار الملک شده و ملک ری بتغلق شاه داد و بعد از چند گاه ری را
گذاشته باصفهان پیش شاه محمود رفت و سلطان ری را بعادل آقا داد وقایع سنه ثلث

وسبعين وسبعمائة ذکر یاغی شدن زنده حشم نوبت دوم باتفاق خوانزاده ترمد

زنده حشم را باز بخت بد و طالع نحس روی از راه مطاوعت گردانید و خوانزاده ترمد
بهوای آنکه ظهور صاحب الزمان سلام الله علیه نزدیکست آوازه انداخت که من حضرت
مصطفی را علیه السلام و حضرت مرتضی را علیه السلام در خواب دیدم و برخصت ایشان
تقویت دین محمدی خواهم کرد و استدعای خواص و عوام نموده زنده حشم را تمام از
راه برد تا دل از موافقت حضرت صاحبقران برداشته بخوانزاده پیوست و دست
بغارت و تاراج برآورد آن حضرت وقوف یافته خطائی بهادر و ارغون شاه بهادر را
منقلای فرستاد و زنده حشم سپاهی ایشان دیده روی بگریز نهاد و از آب گذشته پل را
خراب کرد و لشکر شیرخان که بتاخت رفته بودند درین اثنا بجانب پل رسیدند پل را
خراب یافته از حیات نومید شدند و لشکر منصور تیرباران کرده دشمنان خود را بعضی
بر آب زده غرق گشتند و جمعی بتیر هلاک بر خاک افتادند و اندکی خلاصی یافتند و زنده حشم
بحصار شبرغان در آمد و امیر جاکو بمحاصره او رفته زمستان آنجا گذرانید و بهار زنده حشم
بیرون آمد دست در دامن شفاعت امیر جاکو زد و از انفعال سابقه توبه و استغفار
کرد امیر جاکو پیش حضرت صاحبقران آمده باتفاق امرا شفاعت او کرد آن حضرت را
مکارم اخلاق پادشاهانه بران داشت که اقتدا بسنت الهی نموده عصیان او را
باحسان مقابله فرمود و از خون در گذشته گفت هرچه از ولایت گرفته باشند باز دهند
و انعام و اکرام فرموده مرتبه او را بلند گردانید با وجود این مکارم باز نفس خبیث
او را بر مکر و خدیعت داشت و چون تقدیر موافق تدبیر نبود از آن کوششها جز خار
و ادبار ثمر نبود و آدمی را هیچ خصلت بدتر از کفران نعمت و ناسپاسی نیست بیت
کافر نعمت بسی بتر از کافر است زیرا که یکی کفر بود و کفران دو لشکر کشیدن حضرت صاحبقران

بجانب مغولستان حضرت صاحب قران بعد از فراغت از مهم زنده حشم لشکر جمع آورده
متوجه مغولستان شد و از نواحی اوزکند و فرغانه ایشان را رانده بعضی را که سعادت مساعد
نبود باطل و را آمدند از آن جمله کبک تیمور با آنحضرت سابقه مودت و نسبت به دولت آستان
بوس مشرف گشت بمرحمی شد و سپاه منصور جمعی مغولان را مقهور ساختند و آنحضرت تمام
مغولستان بکبک تیمور داده تا قراخواجه دخل برلیغ او کرداند و بعادت معاودت
نموده در سمرقند نزول اجلال فرمود ناگاه خبر آمد که کبک تیمور سر از جاده متابعت پیچید
آنحضرت را آتش غضب برافروخته فرمود که بهرام جلایر و عباس بهادر با جمعی امراء و ارکان
متوجه مغولستان شدند امرا حسب فرموده عزیمت نموده نزدیک یاغی رسیدند درین
حال بعضی از ایل بهرام جلایر باتفاق امیر سدره ترکی که دشمن قدیم بهرام بود خواستند
که بهرام را بگیرند او واقف شده با امرا مشورت کرد مصلحت چنان دیدند که آن سخن
نهان داشته مفسدان را جهت صلاح وقت الکلکا دهند و بران موجب عمل کرده ایشان را
غافل ساختند و صفهائی آراسته آبی بزرگ در میان حایل بود و عبور میسر نمیشد خطائی بهادر
و شیخ علی بهادر بتعصب یکدیگر بر آب زده گذشتند و بر لشکر کبک تیمور حمله کرده ایشان را
برهم زده باز به لشکر خود پیوستند چنانچه مدتها می گفتند که ایشان یکدیگر را از چنبد ورطه
هایل بیرون آورده اند فی الجمله کبک تیمور و امرا صلح کرده مراجعت نمودند و مفسدان
جلاو را با بسار رسانیده بخدمت حضرت صاحب قران مشرف شدند آنحضرت غضب
فرموده از غایت غیرت و حمیت بنفس شریف متوجه شد و کبک تیمور از توجه سپاه
ظفر پناه آگاهی یافته گریزان شده سر در بیابان نهاد و عساکر منصور آن نواحی را تاخته
بازگشتند و خاطر از آن جانب جمع شد چون بمرحله زرنق رسیدند شخصی در خلوت
عرضه داشت که امیر موسی و زنده حشم و پسر امیر خضر یساوری و خواندزاده ترمذ و شیخ ابو

بیت سمرقندی اتفاق نموده سوگند خورده اند که در قزل قراسان آنحضرت را بگیرند و آن
شخص قبول کرد که بحضور نمایت کند آنحضرت در دیوان نشسته تمام بزرگان را یک یک بحضور
آورد و یارغو پرسیده چون بسیار کس دران مشورت بودند پنهان نتوانستند و این
مجموع بگناه معترف شدند حضرت صاحب قران گناه امیر موسی را عفو فرموده خانه زاده را
جهت سیادت ایذا نکرده حکم شد که از مملکت بیرون رود و پسر امیر خضر را امیر سیف
الدین شفاعت کرد اما زنده چشم را فرمود که پیش من راه ندهید که مار را در آستین داشتن
~~دشمن~~ را دوست انگاشتن از عقل دور است و او را در ارکب سمرقند محبوس کردند
تا سپری شد و شیخ ابو لیث سمرقندی را فرمود که هوای مکه گرم و شما بغایت خنک
واقع شده اند زیارت کعبه امری معتدل است و رکنی از مسلمانی با این نوع اعدا مقرور
شدند درین سال سلطان اویس از تبریز لشکر با وجان کشید بعزم رزم امیر ولی که ولایت
او را مستخلص کرد ناگاه برادر سلطان امیرزاده بمقتضی اجل موعود که قابل تقویم و
تاخیر نیست بر بام کوشک او جان رفته در افتاد و او جان بداد نظم دریغا که
باغ و بهار جوانی * فرو ریخت از تند باد خزانی * دریغ آن همه سرو بالا که او را ز بالا فتاد
این بلا ناگهانی * تو دانی چه افتاده است ای زمانه * فتاده است مصر کرم را مبانی * سلطان
بسبب اندوه برادر ترک یورش کرده عازم تبریز شد و شاه شجاع جهت آنکه سلطان
دختر به شاه محمود داد از تازه آزرده خاطر بود مکتوبی با امیر ولی نوشت و او را بر مخالفت
سلطان اویس تحریص کرده نموده که جهت یزد و اصفهان خاطرم مشغول است و اگر نه
موافقت می نمودم و ذکر آن کرده که پدرم چگونه به تبریز رفت و اخی جوق را منهزم ساخت
و امیر ولی را مسوده و اجداد را نام برده که امرای بزرگ بودند که در رکاب هولاکو خان بایران
آمدند و امیر ولی در جواب نوشته بود که اویس در ایران زمین با که جنگ کرده و صفت جنگهای

جنگهای خود با سرداران گفته و نموده که سلطان اویس را مملکت مفت بدست افتاده
و من باری رفتیم بخوارزم او پیش نیامد و مبارکشاه دوگانه از جانب او در ساوه بود
یارائی آمدن نداشت و اگر بندگی شاه بهمدان آید ما تیر ازین طرف لشکر بدان جانب برده
ممالک اویس را مسخر گردانیم و شرح آمدن امیر ولی بدر ساوه در سال آینده آید انشاء الله

وقایع سنه اربع و سبعین و سبعمائه ذکر مبادرت حضرت صاحب قران با حکام خوارزم

حضرت صاحب قران دو نوبت ایلچی بخوارزم فرستاده پیغام داد که چون ما را قرب
و جواری هست و پیوسته با شما دوستی ورزیده ایم نمی خواهیم که زیادتی بشما
رسد و همیشه خراج کات و خیوق تعلق بالوس جغتائی داشته و درین چندگاه بسبب
انقلابی که در سمرقند واقع شده شما آنرا تصرف فرموده اید اکنون وظیفه آنکه آن
پاره ولایت را باز گذارند تا دوستی برقرار ماند امیر حسین صوفی که والی خوارزم بود بدان
پیغام التفات ننمود و در جواب فرمود که این ولایت بتیغ مسخر کرده ام هم بتیغ باید گرفت

بیت
عروس ملک که مهرش بریده اند بتیغ ❊ بجز بتیغ مرو را طلاق نتوان داد

حضرت صاحب قران ازان جواب ناصواب در تاب شد و خواست که علی الفور عازم آن
دیار شود اکابر ماوراء النهر مولانا جلال الدین کشی و خواجه عصام الدین ماضی و سایر
ائمه و قضاة صفت قبة الاسلام خوارزم اتفاق کردند که امروز بر روی روزگار
منبع الاسلام و مغز علماء ایام خاک پاک خوارزم است نشاید که بواسطه یک نفس
چنان شهری در دست و پای لشکر جرار هلاک شود و مصلحت دیده مولانا جلال الدین
کشی برسم رسالت متوجه خوارزم شد و کلمة الحق با دارسانید امیر حسین صوفی در قهر شده
گفت مملکت شما دار الحرب است و بر مسلمانان واجب است که دفع شما کنند چنان بکشید
که خاک ماوراء النهر بتوبره بخوارزم باید کشیدن و فرمود که خدمت مولوی را در قلوتی باز داشتند

و غیر از محافظان کسی پیش او نگذاشتند و حضرت صاحب قران عزم یورش خوارزم فرمود
ذکر رفتن حضرت صاحب قران بخوارزم حضرت صاحب قران کامکار با لشکرهای نامدار در
سیچقان ییل متوجه خوارزم گشت و از موضع سه پایه گذشته قراول دشمن ظاهر شد
جمعی از لشکر منصور بر ایشان زده ظفر یافتند و گروهی انبوه گرفته بیاسا رسانیدند مغلان همون
داشتند و بحصار کات رسیده بیرام خواجه بیساول باتفاق قاضی جنوق حصار را استوار کرده
و استعداد حصار داری مرتب داشتند حضرت صاحب قران فرمود تا بهیمه و خاشاک خندق را
انباشتند و کوچه ملک را اشارت کرد که بخندق در آید ترش رو غالب شده تعلل نمود حماری
بیساول بی توقف و تعلل در آمد و منبغر و بالخواجه در رفته لشکریان در ریختند و از آب گذشته
اول شیخ علی بهادر بسر فصیل بر آمده دشمن نیزه حواله او کرد او نیزه را گرفته بر سر او راند و لشکریان
از اطراف در آمده باتش شمشیر آبدار دمار از بادیه یان خاکسار بر آوردند و اموال حصار تاراج
شده روز دیگر متوجه خوارزم شدند و کوچه ملک را جهت تقصیر چوب یا سازده و بر دم خر بسته
بجانب سمرقند فرستادند و امیر غیاث الدین ترخان و خواجه یوسف منقلای رفته بر لب آب
کموران منکلی خواجه کلک که بهتم قراولی از جانب خوارزم آمده بود رسیدند و از طرفین
کارزار کرده کوشش بسیار نمودند عاقبت بهادران جغتائی لشکر خوارزم را شکسته جمعی
کشته و بعضی را خسته و بسته و باقی را پریشان ساختند امیر حسین صوفی از مقاومت عاجز
شده قلعه را محکم ساخت و کسی را رخصت نمیداد که از دروازه بیرون آید و صلاح در آن
دید صلح زده کات و جنوق را باز گذارد و بدین جهت ایلچیان با تحف و هدایا پیش حضرت
صاحب قران فرستاد درین اثنا امیر کیخسرو با امیر حسین صوفی پیغام داد که صلح نکند
و با هر که دارد بیرون آید که سپاه سمرقند نساخته و غارت هر طرف رفته اند و من در
صف معرکه جرکه امیر تیمور را شکسته با او یکی خواهم بود امیر حسین صوفی بنابر پیغام امیر کیخسرو

کیخسرو با تمام لشکر خود با سامانی کرده بیرون آمدند و نزدیک لشکر آنحضرت رسید و سپاه
ظفرپناه اکثر بتاخت رفته بودند حضرت صاحب قران کنار آب گرفته راه خوارزمیان بربست
و بهادران از اطراف رسیده غلبه جمع آمد و از جانبین تیرباران کرده اول از غلامان آنحضرت
جرغاس و ایاجی سپاهی بر آب زده گذشتند بعد از آن شیخ علی بهادر با هیچ نوکر در مقابل خواجه
شیخ زاده از آب گذشت و او را زد و هم چنین امیر مؤید و آق تیمور بهادر و ختلانی بهادر
عبور کردند اما ایلچی بهادر غرق شد القصه آتش جنگ چنان اشتعال یافت که بهرام خون
آشام از هول آن معرکه عنان بر تافت و حضرت صاحب قران خواست که بنفس خود
از آب بگذرد امیر شیخ محمد بیان عنان آنحضرت گرفته پای مبارکش بوسه داد و التماس
توقف نموده درخواست او عز قبول یافت و شیخ محمد بر آب زده بسلامت بیرون آمد
و در آن معرکه کارزاری کرد که داستان رستم دستان در مازندران بر طاق نسیان ماند
فی الجمله از اول روز تا بین الصلواتین میان فئتین آتش قتال التهاب و اشتعال داشت
عاقبت دولت قاهره دست روز برآورده خوارزمیان را فرو گرفته و دشمنان عنان
بطرف شهر تافته بسیاری دستگیر شدند و لشکر منصور اموال بسیار گرفته امیر حسین صوفی
بخوارزم درآمد و از تاب این غصه در تاب تب افتاده مدتی بمرض الموت گشت و بعد
از دو سه روز از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود ذکر مصالحه حضرت صاحب قرانی با یوسف صوفی
چون امیر حسین صوفی نماند برادر او یوسف صوفی بجای او نشست بیت یکی چون رود
دیگر آید بجای ؛ جهان را نخواهند بی کدخدای ؛ چون از امیر یوسف صوفی تا غایت ترک
ادبی بظهور نیامده بود ایلچیان تردد نموده وحشت بیگانگی بخویشی و الفت و یگانگی مبدل
شد و حضرت صاحب قران دختر آق صوفی برادرزاده یوسف صوفی که از دختر پادشاه
اوزبک بود جهت امیرزاده اعظم جهانگیر خواستگاری نمود و یوسف صوفی منت داشته

قبول کرده حضرت صاحب قران ظفر قرین عود نموده بولایت جاش نزول فرمود و عذر کیخسرو

آنجا ظاهر شد آنحضرت فرمود که ارکان دولت جمع آمده پرغو داشتند و آن گناه و چند جرم

دیگر بود روشن شده خود اعتراف نمود فرمان پادشاه سیورغتمش خان نفاذ یافت که

او را در سمرقند برده بیاسا رسانند و آنحضرت لشکرها را اجازت فرموده آن زمستان قشلامیشی

در سمرقند نمود و امیر یوسف صوفی خلاف عهد کرده عقد محبت را بر انداخت و حلکو

کات را تاخت قضایای عراق و فارس و یاغی شدن پهلوان اسد و این قضایا در سنه

[illegible] پهلوان اسد از سرسپاهیان خراسان بود بهادر خوش صورت

و خوش سیرت شاه شجاع او بحکومت کرمان فرستاد و او آنجا قوی شد و امیر سیورغتمش

افغانی را در زن شاه شجاع که هرگز با پادشاه یکجهت نبود باتفاق شاه یحیی هر روز

سودای سلطنت در دماغ اسد می‌نهادند و از زبان امرا شاه شجاع نامها بزور می‌فرستادند

که اصلا بر مزاج پادشاه اعتماد ننمایند اما چون والده شاه شجاع مخدومشاه در کرمان بود پهلوان

طغیان نمی‌توانست نمود تا روزی جهت کشتی گیران کرمانی و خراسانی میان ملازمان

مادر پادشاه و نوکران اسد نزاعی تمام شد و خاتون شکوه از اسد بشیراز نوشته هم

در آن اثنا عازم فارس گشت و پهلوان شهر خالی یافته بنیاد استحکام قلاع و عمارت

باره کرد و هر چند شاه را اعلام می‌نمودند باور نمی‌فرمود تا جناب پهلوانی از عمارت

قلاع و باره پرداخته و از اطراف خراسان و نواحی کرمان حشری جمع ساخت و از

متمولان کرمان و متعلقان مادر پادشاه مال بسیار گرفت و داعیه که قرین خواجه علی

مؤید در خراسان و نیز در کرمان سردار باشد شاه شجاع آگاه شده عزیمت کرمان نمود

و امیر سیورغتمش بقلعه سلیمان بر آمد و امیر معز الدین اصفهان شاه نام دمحاصره اهل گشته در شهور

سنه ۷۷۶ بکرمان رسید و تدبیر جز محاصره ندید اطراف کرمان را دایره وار احاطه کرده شهر مرکز

مرکز آسا در میان ماند و کار بر اهل شهر تنگ آمد اسد شاه یحیی را که محرک فتنه بود اعلام نمود
و شاه یحیی بظاهر قوت و مدد اسد نداشت پوشیده بپهلوان خرم را که در فارس
قایم مقام بود اغوا و اغرا نموده بران داشت که اسد را درچنین واقعه لرزوی خراسانی
ست امدادی باید کرد و پهلوان خرم قبول کرده بترتیب اسباب حرب و آلات و ادوات
طعن و ضرب اشتغال نمود و ظاهر العرض پادشاه رسانید که بندگی حضرت از نکاه و ورند
و بنده از غدر شاه یحیی و فتنه شیرازیان و جانب اذربایجان و اتفاق شاه محمود با ایشان
ایمن نیستم بنابران خرم را رعایت حزم خزم می باید کرد پادشاه ابوالفوارس که فارس
میدان فراست بود از راه نوش نقش کعبتین ضمیر حریف که بر بساط خیال نرد دغائی
پرداخت باز خوانده صلاح دران دید که بمصلحت اورا از ده هزار فکر خطا خلاص داده
عنان عزیمت بصوب فارس منعطف گردانیده این رباعی انشا نموده برخواند رباعی
من جرعه صبر میکشم فرزانه : وین غصه دهر میخورم مردانه : نومید نیم که عاقبت حق ز فلک
روزی بمراد برکند پیمانه : سلطان عماد الدین احمد و شهزاده زین العابدین و جمعی امرا
جهت محاصره تعیین فرموده خزانه و جبه خانه را بنواب سلطان احمد سپرده فرمود
که اگر جمعی از سران سپاه کرمان بیرون آیند بخلعتهای گرانمایه و کمر مرصع و نقود انعام باید
نمود و موضع اقامت در رزند معین ساخت تا از شبخون اسد ایمن باشند و سلطان
احمد در استخلاص کرمان سعی بلیغ می نمود درین اثنا قاصد اسد آمده عرضه داشت که پهلوان
میگوید بنده از خاک برگرفته پادشاه است و از جرات و خیانت شرمسار است توقع آنکه
ایشان وسیله شده از حضرت پادشاه درخواست فرمایند از سر جرم بنده گذرند بنده مال
بخزانه فارس سپارد و سکه و خطبه بنام پادشاه موشح گرداند و محافظت مملکت در غایت
رعیت بعهده بنده باشد چون مدتها به ننگ نامی گذرانیده مبادا که سلطان صفت بطوق لعنت

ابدی مطوق کرده و رعایا ببلای کشمکش و محنت جلا مبتلا شوند و موجب وبال دنیا و نکال آخرت

گردد سلطان احمد با شاهزاده گرده شاه شجاع در جواب نوشت بیت من انشاء بانی کرمان

اردشیر بابکان بوده است و پدران ما بزخم تیغ آبدار در قبضهٔ اقتدار آورده اند و ما بنفس

خود کرة بعد اخری تسخیر آن کرده ایم و بامانت باو سپرده و او در امانت خیانت کرده

و از نص قاطع ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها نیندیشیده رجاء صادق و

امید واثق هست که باهیر وجوه از وی استرداد رود و جزای کفران بحکم ولا یحیق المکر السیئ

الا باهله بیت نه من از زمانه باز بینید اگر با کیش مرد زنهارخوار به گردون گردون زود

زهره وار؛ زمانه زگردون برآرد دمش؛ بفعل بد خویش بسیار روش؛ دو فرمود که وقتی

این درخواست بقبول مقرون افتد که برادران و پسران را بفرستد و قلاع اندرون

شهر بکوتوالان ما سپارد و چون اسد این خبر شنود و بذخایر استظهار داشت و بمدد اتابکان

و اصفهان امیدوار بود در مقام عصیان بقرار سابق طغیان نمود اما هر روز فوجی

از کرمان بیرون آمده ملحق میشدند سلطان احمد از غلبهٔ مردمی که بیرون آمدند متوهم شده

خواست که بجانب شیراز رود امرا منع نمودند بنا بر آنکه اگر اسد را میسر شود که ارتفاعات

همه باندرون شهر برد موجب مزید استحکام و قوت او شود و درین اثنا سیصد سوار

نوروزی از اسد روگردان شده پیش سلطان احمد آمدند و موافق امرا سخن گفتند

و قرار بران یافت که در بلوک ماهان اقامت نمایند و امیر محمد جرمانی با سیصد سوار

دیگر از دروازهٔ باب غار بیرون آمده بسپاه ظفر پناه پیوست و متعاقب او خواجه

رشید و خواجه علی برادران خواجه محمد طغانشاه بشرف بساط بوسی رسیدند و همه

انعام و نوازش یافته بیرونیان را قوت تمام حاصل شد و سلطان احمد طرق ولایت

چنان بست که یکمن بار از هیچ ممر بشهر نمی آمد کرمانیان را از غایت بی قوتی قوت ساقط

ساقط شده مجال اقامت نماند و آنجا از روی اضطرار بخشید و قوم مردم را بیرون براند
گویند صد و بیست هزار نفر قلمی از کرمان بیرون کرد و با مشتی لشکر اذربایجان و اصفهان
روز میگذرانید و چون عروس مراد از وراء نقاب غیب چهره ننمود و اسند را از آن
روی کارهی نگشود جمعی را باسم رسالت و بلاکات فراوان بخراسان فرستاد و ملک
غیاث الدین پیر علی بن ملک معز الدین حسین چون نسبت با شاه شجاع در مقام مصافات
بود ایلچیان اسند را وقعی ننهادند و بحصول مقصود باز آمدند سلطان احمد در باب
محاصره کرمان طریق خدمتکاری مسلوک داشته دقیقه نامرعی نگذاشت و مکنون ضمیر
و المخزون خاطر او آنکه چون کرمان مستخلص شود حکومت آنجا برو مسلم باشد شمه ازین
حال در طی عرضه داشت انها بادشاه کرد و چون معمار پادشاه گشود در جواب فرمود
که قصه جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی برادر عزیز معلوم گشت مصرعه همین ممکن
که جاوید ان مدد باد او توفیقات صوری که بواسطه زماده اسد فی جیدها حبل من مسد
بشود من کل الوجوه حق بجانب خویست آثار سعی که از آن برادر یوماً فیوماً ظاهر
میشود موجب ازدیاد اعتقاد میگردد هر آینه چون از سر اهتمام امری خطیر باتمام رساند
او را بانعام و اکرام مقابل و مماثل دارد و اگر تقدیراً منصب حکومت کرمان نباشد
اضافتی کرامند بر مواجب و بلوک و اقطاع او برود آری مصرعه مردان گرفت
جان برادر که کار کرد سلطان احمد از آن جواب در تاب شده مرکبش در آن مسلک
کندی یافت و چون تیر تدبیر شست پریشان بغرض مقصود نیامد بازوی کوشش را
فوت نماند از آن اهتمام نادم گشته عرضه داشت که بنده را ملازمت حضرت بر مقاصد
دارین و مآب منزلین مرجح است و بیش ازین تحمل حرمان ندارد امیدوار که توسکال بنده
باینجا بیاید پادشاه ملتمس او را مبذول داشته پهلوان خرم و پهلوان علی شاه مرنبانی

با جمعی امرا اتفاق ساخته متوجه کرمان گردانید و بر زبان گذرانید که خراسانیان گفته
و ده روز چتر بر یکجا نهاده اقامت نمایند و مقرر فرمود که لشکر در ظاهر شهر باشند و امرا رسیده
سلطان احمد عازم شیراز شد و پهلوان خرم و باقی امرا بدر کرمان آمدند و حال تنگی شهر بغایت
رسیده بود که قوت بشر مردم مغز پنبه دانه و تخم سبوس و بستان بود و سواران آب بازها
که از لاغری می مردند و میخوردند و پهلوان اسد از غایت عجز قاصد پیش پهلوان خرم فرستاد
و التماس حضور پهلوان علیشاه و مرزبانی کرد پهلوان خرم پهلوان مرزبانی را فرستاد
اظهار ندامت کرده گفت سهوی که مرا واقع شد میخواهم که پهلوان تاج الدین خرم بجمال
کیاست تدارک آن فرماید و اگر بحضور مدبران تدارک فرماید اولی باشد پهلوان علی
شاه باز آمده صورت قضیه رفع کرد پهلوان خرم بشهر در آمده پهلوان اسد رسم خلعت و
طوی و پیشکش بجای آورده در پای ما جان ندامت بایستاد و عاقبت بران قرار گرفت
که خطبه و سکه بنام پادشاه کنند و قلعه مولانا که در میانه شهر است در منار و چهار سپاره و
از پسران متوجه شیراز شود و پهلوان اسد همه را قبول کرده پهلوان علی شاه بضبط قلعه نمود
و برادر و پسر را بفارس روان گردانید جماعت لشکریان با مردم شهر خرید و فروخت کرده
تمکن جو بکمن روی نه داده از جانبین خوشی تمام دانسته خرم بغایت خرم باز گشت و
بخدمت پادشاه رسید پادشاه اندیشه فرمود که مبادا باز اسد از راه چاکری عدول جوید
بنابران تمام ملوکات را بارکان دولت عنایت فرمود و اسد بقید بی اختیاری مقید
شده نوکران او را هیچ ملوک مدخل نبود و روزی چند بر این منوال گذرانید گاه فکر آن میکرد که با احمال
و اثقال عازم خراسان شود و گاه اندیشه می نمود که متنفران کرمان را پامال کرده بفعل
قلعه کوه کنند و چندروزی با روزگار ساخته شاید که بعد از شب محنت صبح سعادت طلوع
کند و چون خبر خیانت و کفران نعمت او در آفاق منتشر بود روی آن نمی دید که کسی او را

ابرا بجو وراه وهدل وهم ان بود که شمع در اموال و خزاین او کشد گاه میخواست که دفع پهلوان
مرشان کند اعتبار قلعه بلکه تمام شهر از دست او رفته بود و دفع پهلوان دشوار می نمود
ودرین اثنا سعی مولانا جلال الاسلام ملازم است و محرمیت حرم داشت و دولتخواهان شاه
شجاع بخط خویش این رقعه در قلم آورده فرستاد نامه من انشاء پادشاه مطاع شاه شجاع
کاتب سطور شاه شجاع بن محمد قول و شرط و عهد میکند و برخود واجب و لازم میداند که چون خاتون
معظمه زیدت رفعتها تعقلی که نموده بجای آورد و حقی چنین بر خاتون ما ثابت کند او را بانواع
کرامت و نوازش مخصوص گردانیم و در عقد رعایت و حرم حمایت خود جای دهیم و از جمله
خواتین خاص معتبره باشند و هر التماس که داشته باشند مبذول افتد و خویشان و نزدیکان
و فرزندان او را عزیز دارم و تربیتهای بسیار تقدیم رسانم چنانکه در جهان عزیز و سرافراز
باشند و خدای تعالی و روح انبیا و اولیا را بر خود گواه میگیرم هذا خطی و عهدی نامه در کرمان
به پهلوان بسیار نداده گفتند چون دفع اذیت اسد زیاده از خود و خلایق کرده باشی بخلعت
هم سری و کرامت هم بستر اختصاص یابی و چون از قبح افعال و سوء اعمال و وخامت
عاقبت و نکایت خاتمت او واقفست دفع مضرت او از خود و خلایق موجب
مثوبات عظیم و اجر جسیم دانند و در این ولا پهلوان کرد که اتابک فرزند اسد زیاده بود
و محافظت برجی که حایل است میان قلعه مولانا و کوشک موسوم و بی معاونت او
کاری نمی شد زن اسد از خبث مزاج فصلی بر و خوانده او را چون موم قابل نقش مراد یافت
چون میان زن اسد و کرد و مولانا جلال الاسلام اتفاق شد پهلوان علیشاه فرنبالی
تمارضی نمود و اسد بشاشت کرده با خود گفت اگر طبیبی مجال می یافت بیک شربت کار او
میساخت ناگاه پهلوان علی شاه پیش اسد فرستاد که عارضه طاری شده طبیبی که صلاح داند
تعیین نماید پهلوان اسد مولانا جلال الاسلام را بقلعه روان کرد و مولانا ملازمت خاتون

نموده مقرر شد که از قلعه نقبی ببرج کرد و رند و پهلوان علیشاه جهت احتیاط قاصدی پیش
پیش امرا فارس فرستاد که مهمی روی نموده فلان روز با پانصد سوار و پیاده جلد بر دروازه‌ها
سعادت کرمان حاضر شوند و برای زیادتی مدد عرضه داشت بشیراز دوانیده به تعجیل مدد طلبید
چون کار نقب تمام شد صد مرد جلد از قلعه در سلاح شدند و صد مرد که در برج بودند جانشکاه
که اسد از خانه وزیر بکوشک در آمد ناگاه جمعی چون بلای ناگهان شمشیرها کشیده در کوشک
ظاهر شدند و نوکران در بیرون متفرق شده معدودی که در درون بودند چون حروف
تهجی از هم فرو ریختند و جمعی هلاک شده تیری بر پیشانی اسد آمد و طایر روح او پرواز کرد و اسد را
از فراز قصر بزیر انداختند و طبل بشارت کوفته پهلوان علیشاه از راه نقب بقصر آمد و رعیت
که از جهت اسد بانواع بلیت مبتلا بودند شاد شدند و گوشت او را قطعه قطعه بردند چنانچه
گویند قصاب شیری مبلغ دویست دینار از بهای گوشت او حاصل کرد و این حال
چهاردهم رمضان سنه خمس وسبعین وسبعمائه واقع شد پهلوان علیشاه شهر و دروازه‌ها را
ضبط کرده روز دیگر حسام الدین خواهرزاده اسد که کوتوال قلعه کوه بود بعد از تاسیس
قواعد عهود قلعه را تسلیم کرد و پهلوان علیشاه از ملازمان اسد اموال فراوان
گرفت و صورت حال عرضه داشت پادشاه کرده سرهنگ بشیراز فرستاد و شاه شجاع
جهت پهلوان علیشاه خلعتها و عنایت نامه روان ساخت و فرزند خود را قلعه طلب فرمود
و امیر اختیار الدین حسن را در کرمان تعیین نمود و درین سال هفتصد و هفتاد و چهار امیرو
از مازندران با لشکر فراوان بولایت ری آمده بسا وه رفت مبارک شاه دولی و بسیار
اکابر آنجا جمعی فقرا پیش امیر ولی فرستادند که شما این طرف چرا رنجه شده اید این
شهر سلطان اویس است و او لشکر بسیار دارد و ما مشتی فقیر بیچاره مشتی فقیر بیچاره درین
مقام می‌باشیم اگر امیر از سرما و فصل زمستان و سرما درگذرد و لشکر خود را نیز زحمت ندهد

نرهد اولیا باشد امیر ولی گفت حال چند سال مستطیلم منتظر ایشان آیند تا باز کردم والا ناموس مرا زیان
دارد و اهل ساوه بجنگ پیش آمده ولی میگفت که اهل ساوه تصور میکنند که من همچون
الغی ام که سه سال آمده و ناگرفته بازگشت من از اینجا بر نخیزم تا مسخر نسازم بعد از دو هفته
ساوه را بقهر و غلبه فتح کرد و مبارکشاه و ولی با زن و بچه در ساوه پنهان شد و باز
مبارکشاه پیدا آمده دختر خوب خود را بامیر ولی داد و تربیت و عنایت یافت و خواجه
علی صفی از قم مکتوبی بشاه محمود نوشت که امیر ولی ساوه را گرفته عازم قم خواهد شد
اگر از اصفهان مدد آید شاید که مقاومت توان نمود شاه محمود در جواب فرمود که
امیر ولی چون ساوه را گرفت و دختر مبارکشاه بدست آورد همانا بقم نیاید و اگر آید بیاید
که او مردانه باشد کرده نیک خواهد رسید و اگر سلطان اویس خبر یابد اگر خود نیاید لشکر خواهد
فرستاد و جواب ولی خواهد داد امیر ولی خود از ولایت ری بجانب مازندران معاودت
نمود **وقایع سنه خمس و سبعین و سبعمایه ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحب قران کرت**
دوم بخوارزم چون امیر یوسف صوفی وعده نمود و بعد از آن نقض نمود و در زمستان سنه
اربع لشکر بکات کشید و کاشتکاران حضرت صاحب قران را پراکنده گردانید آنحضرت
در بهار سنه خمس مطابق او دیل لشکرها مرتب ساخته عازم خوارزم شد امیر یوسف
صوفی از کرده پشیمان شده از راه استغفار و اعتذار پیش آمده فرستادگان او
در نواحی حاس به بندگی حضرت رسیده مکتوبات به تملق و بلاکات به تکلف در صحبت
مردم بزرگ فرستاده بود فرستادگان بر خاک بذلت زانو زده عرضه داشتند که یوسف
صوفی بغیر از عجز و اضطرار سخنی ندارد و خود را چنان پشیمان و شرمسار نمود که صدق
آن از محتوای مکتوب روشن بود و دیگر متقبل شده که خانزاده را ساختگی کرده روان سازد
حضرت صاحب قران بار دیگر جریمه او گذشته بی تعرض مملکت و تخریب ولایت معاودت

و در دار السلطنت سمرقند نزول اجلال فرمود و در بهار بارس ئیل اندیشه انداقدای خوارزمیان
بخاطر خطیر آورده اسباب طویی بزرگ مهیا ساخت و امیر ناوکار برلاس و امیر داود و امیر
الجایتو را با هدایای پادشاهانه و تنسوقات ملوکانه بخوارزم فرستاد و امیر یوسف صوفی و
وظایف تعظیم و تکریم تقدیم نمود و خانزاده را با چنان ترتیبی که لایق چنین حضرتی باشد
روان فرمود و حضرت صاحبقران جهت کمال احترام و اجلال و بقا خاتون عهد
بسر قندون خان را باستقبال فرستاد و نوئینان و سادات و علما و قضات تا نواحی
کات پیش آمدند و باعزاز و اکرام و توقیر و احترام خان زاده را بسمرقند آوردند و در مجلسی
مشحون باکابر و اعیان و مفاخر زمان بموجب شرع مطهر و طالع سعد عقد نکاح بستند
و زر و جواهر و مشک و عنبر نثار کردند و طویهای نامدار و بزمهای سازوار که نطاق
اوصاف از شرح آن قاصر آید و فصاحت عبارت از بیان آن عاجز باشد مرتب داشته
مدتی مردم ماوراءالنهر در عیش و راحت و آسایش و فراغت گذرانیدند **احوال عراق
عرب و آذربایجان** سلطان اویس در اواخر این سال بعد از وفات خواجه مرجان که
سالها حاکم عراق عرب و بغداد بود سرور را بحکومت آنجا باز فرستاد و در سنه ۷۶
غلبه آب در بغداد بجائی رسید که عرصه عمارت عالی آن را باقی خراب گردید و قریب
چهل هزار آدمی در زیر بار آمد و مولانا ناصر بخاری آنجا فرموده است **بیت** دجله را
امسال رفتاری عجب مستانه بود ⁂ پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود ⁂ و خواجه
سرور از این غصه رنجور شده سپری گشت و امیر وجیه الدین اسماعیل پسر امیر زکریا
حاکم شده بغداد را معمور گردانید و بازارها آباد و آن گرد باز بغداد مجمع فضلا شد **ذکر
وفات سلطان اویس و جلوس سلطان حسین** سلطان اویس بعزم رزم امیر ولی از تبریز
بجانب رشیدی آمده مرضی صعب طاری شده و امرا ارکان دولت و قاضی شیخ

145

شیخ علی و خواجه شیخ کججانی بمشورت در امور سلطنت وصیت طلبیدند سلطان گفت
سلطنت به حسین تعلق دارد و حکومت بغداد بشیخ حسن گفتند شیخ حسن تحمل نکند که
او بزرگترست گفت شما دانید امرا این صورت را لباس صورتی پوشانیده شیخ حسن را
مقید ساختند و سلطان را مجال سخن نماند و شب شنبه دوم جمادی الاولی دنیای
دون را وداع کرده بجوار رحمت حق پیوست و همان شب شیخ حسن را بقتل آوردند
سلطان اویس را در بیرون شروان و شیخ حسن را در عمارت دمشقیه دفن کردند
و خواجه سلمان در مرثیه سلطان اویس فرماید مرثیه ای سپهر آهسته رو کاری نه آسان
کرده ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده آسمانی را فرو آورده از اوج خویش
بر زمین افکنده و با خاک یکسان کرده آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود زیر مشتی
گل بصد زاریش پنهان کرده منت کاری مختصر را با حقیقت میروی قصد مال
و عرض خون هر مسلمان کرده زین مصیبت در زمین واقع نگشت از دور تو آسمانا
زان زمان کاغاز دوران کرده روزگار روزگار دولت سلطان اویس باد
زان بر خلایق رحمت سلطان اویس سلطان حسین روز دیگر بر تخت سلطنت
نشسته امرا و ملازمان را بشغلی که مقرر بودند مسلم داشت خواجه سلمان در تهنیت
جلوس او گوید تهنیت ای در پناه حجرت خورشید پادشاهی محکوم امر و نهیت
از ماه تا بماهی هم ملک گشت ایمن از صدمه تزلزل هم دور گشت فارغ از وصمت
تباهی اصلاح معدلت را کلک تو بوده آمر افساد مملکت را تیغ تو بوده ناهی
تا آفتاب گردد گرد جهان بشبها در آفتاب گردش زین سایه الهی خورشید در زمانت
خواهد که عین باشد تا سکه جبینش سلطان حسین باشد و امرا و اکابر عباس و مینا و محمد
دوانی و عجم قپچاقی و سلیمان اتابک و حمزه پسر فرخزاد و صالح و لولو و ابو الیل و رحمن

شاه وشنقر شاه بسلطنت سلطان حسین بیعت کردند و امیر عادل در سلطانیه بود و شیخ
علی اتاق و در همدان ایشان نیز راضی شدند **ذکر وفات شاه محمود بن امیر مبارز
الدین محمد مظفر** شاه محمود بعد از وفات سلطان اویس عزم آذربایجان
کرده از راه سهل علی روان شد تا جمعی که از بغداد روگردان شده آنجا بودند در تصرف
آورد و دران ناحیت غاریست بجوزدکان مشهور و بر زبانها مذکور که جمعی شهدا آنجا
آسوده اند لشکر شاه محمود بی رسانه در آنجا رفته تقدیر ایزدی شاه محمود را زحمت
صرع پیدا آمد و باصفهان عود نموده و چتر بغداد را با خود آورده باز از اصفهان بکرباد
قان رفت و آنجا عارضه قوی عارض شده باصفهان باز آمد و قوت بنقصان و ضعف
از دیاد یافت و معالجه اطباء حاذق و حکمای مدقق نافع و مفید نبود آری بیت
جهان سفله اگر با کسی وفا کردی ∴ زکیقباد کجا منتقل شدی بقباد ∴ امرا و ارکان دولت را
جمع آورده گفت وقت استرداد امانت و بازسپردن ودیعت است برادرزاده ام اویس
از حضرت آقام شاه شجاع پابوس شده بعد از دفن من با او بیعت کنند که او از عهده
دارائی عراق بیرون تواند آمد و چند کلمه بحضرت شاه شجاع مرفوع گردانید شمه از
عارضه خود و اختیار سفر عقبی و فرمود که بر عرصه فناست چه اعتماد و بر ملکی که زایل
مهلکاتست کدام اعتضاد اگر تا غایت که از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی جهل و [illegible]
مفسدان اینساقی جریمه صادر شد نقوش آن از لوح ضمیر با آب عفو مغسول فرمایند بیت
اگر من رنجه کردم از نکوئی ∴ تو بر خور ز ارباب از خوب روئی ∴ مرا گر روز روزی رفت باد ∴
ترا هر روز روز از روز به باد ∴ و از اصول و اعیان عراق استحلال نموده در زمان رحلت
فرمود که بس پریشانم و فکرم ز پریشانی نیست ∴ فکرم آنست که این جمع پریشان کرده ∴
مرغ روح پاکش از حضیض خاک ∴ باوج افلاک پرواز کرده نشیمن آبا و اجداد را باز پرداخت ∴

کشت
برداخت مصرع وز رفت آفتابش در سیاهی :: کنار عراقیان ازان سوک لب زنده بود
اصفهان بنوعی بهم برآمد که کسی را پروای تجهیز و تکفین شاه محمود نبوده و ده کس بر وی نماز نه
کردند اکابر عراق اندیشه‌مند شدند که احوال بر چه منوال خواهد بود بزرگان چهار دانگه و
دو دانگه با یکدیگر گفتند که خدایتعالی دولتی نو بشاه شجاع داد سلطان اویس آگاه شد
نمش این فرستاد که من جلبه گری اجازت بد رظاهر آمده ام امرا بدر فرستاد که عمت
فرزند ندارد اگر صورتی روی نماید مبادا که مملکت بدست بیگانه افتد درین اثنا خواجه
بهاء الدین قورچی و خواجه صلاح الدین خازن خزاین شاه محمود نقل طرک کرده اختیار
قلعه بدست آوردند و اصفهان پر فتنه و آشوب شد اکثر اعیان اصفهان و ارکان
دولت مملکت شاه محمود با سلطان اویس بیعت کردند و از آن طرف شاه شجاع خبر
یافته حزین و غمگین شد و مراسم تعزیت اقامت نموده فقرا و مساکین را به حلوات و صدقات
نوازش فرمود و این رباعی گفت رباعی محمود برادرم شه شیر کمین :: میکرد خصومت ازپی تاج
و نگین :: کردیم دو بخش تا برآساید خلق :: او زیر زمین گرفت و ما روی زمین :: و باز بلبل
بستان خاطرش باین ابیات شکرخائی شد بیت بسیار سالها بسر خاک ما رود :: کین آب چشمه
آید و باد صبا رود :: این پنج روزه مهلت ایام آدمی :: بر خاک دیگران بتکبر چرا رود :: دامن
کشان همی روی امروز بر زمین :: فردا غبار قالبت اندر هوا رود :: ای دوست بر جنازه
دشمن چو بگذری :: شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود :: درین اولا قاصدان خواجه بهاء الدین
و خواجه صلاح الدین رسیده عرضه داشتند که امرا ارکان دولت با سلطان اویس بیعت
کردند و این بندگان خزاین نقل طرک کرده قلعه مضبوط ساخته ایم و امرا کید و نوبت
بجنگ و جدال و حرب و قتال پیش آمده اند و مفید نیامده شاه شجاع را بعد ازین خبر دیگر مجال
توقف نماند ذکر توجه شاه شجاع بجانب اصفهان شاه شجاع متوجه اصفهان شده مرزبان

فوجی از اصول عراق موکب او را استقبال نموده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و در هر مکان
قومی بمعسکر او ملحق میشدند و قطب الدین اویس که ارکان دولت با او عقد بیعت منعقد ساخته
بودند همه را انجامهای فاخر و کمرهای مرصع نوازش فرمود و بر مسلمیات محمود اضافت
فرمود و عزم استخلاص طرک که بهاء الدین قورچی و صلاح الدین خازن از راه دلاوری
وبهادری خزانه با آنجا نقل کرده بودند جزم فرمود و اصفاهانیان آستین سعی و اجتهاد بالا مالیده
کمر کوشش در میان بستند و هر چند سعی کردند فایده نداد ناگاه آوازه در افتاد که شاه شجاع
بقلاق موضع رسید سلطان اویس و جمعی که آخر کت ناصواب ارتکاب کرده بودند مجال قرار
و حضور ندانستند قوت استقلال نه که تیغ خلاف کشیده در میدان آیند و طاقت جدال
نه که بزبان سنان حجت برهان نمایند چون مور از طاس محال خلاص و مناص نیافتند عاقبت
بر آن قرار گرفت که متوکلا علی الله دو منزل موکب همایون را استقبال کامل نمایند که جان از
ورطه هلاک بیرون برند و کشتی آمال از غرقاب اهل بساحل نجات رسانند و برین قرار بیرون
رفته عرضه داشت مصحوب قاصدی روان ساخت مضمون آنکه سلطان اویس از کرده پشیمان
گشته روی خدمت بر زمین نیاز نهاده میگوید غرور شباب که شعبه ایست از جنون مرا
باره طغیان سوار کرده باره خذلان سوار ساخت تا سر از ربقه طاعت و گردن از طوق مطاوعت
بپیچیدم اکنون جزای فعل خود دیدم و مرارت غربت چشیدم و اینک با شمشیر و کفن رسیدم
پادشاه را شفقت و مهر پدرانه در جنبش آمده فرمود که هر چند قرة العین از منهاج اطاعت
انحراف نمود بر مقتضی اولادنا اکبادنا و مهر ذاتی و شفقت جبلی پرده مغفرت بر کرده او پوشیدیم
بر طریقه اول قاعده مقرر متوجه گردد و ارکان دولت چند میل استقبال کرده پادشاه زاده
بشرف دستبوس پادشاه مشرف شد و بعین عنایت ملحوظ گشت و ذیل عفو بر جرایم او پوشیده
از مضی ما مضی مکرر بر زبان پادشاه گذشت و شاه زاده در مجلس او و سلک سلاطین دیگر انخراط

الخراط یافت و خواجه بهاء الدین و خواجه صلاح الدین از قلعه طرک آمده و با نواع اعزاز مشرف
و سرافراز شدند و خواجه جلال الدین توران شاه وزیر عوض ببوتات و نیابه خواجه جوهر الدین
قاقم کرکیراق بتحویل بیوتات مقرر شد و دو ماه متصل تمام محرران فارس و عراق تحریر آن
نموده در قلم آوردند امرا احشام و صحرانشینان چون امیر یعقوب شاه خلج و حاکم جرباذقان
و عمال قم و کاشان تا حوالی ری و ساوه با طرایف و ارمغانی آمده بخلعت و سیورغال سرافراز
شدند **وقایع سنه سبع و سبعین و سبعمائه ذکر توجه حضرت صاحب قران بمغولستان**
حضرت صاحب قران در اول شعبان این سال مطابق توشقان ییل عزیمت مغولستان
نموده با لشکرها در موضع موان نزول فرمود و درین ایام برف و بارندگی بغایتی رسید و شدت
سرما بنهایتی انجامید که خون در عروق بست و آدمی و چهارپای بسیار تلف شد آنحضرت
ترحم نموده معاودت فرمود و بعد از دو ماه غره شوال لشکرها جمع آورده و امیرزاده جهانشاه
جهانگیر را منقلای ساخته امیر شیخ محمد و امیر عادل شاه را در رکاب او روان فرمود و در موضع
جاردون خبر آمد که قمر الدین لشکرها بموضع کوک تبه جمع آورده انتظار حاجی بیک می برد و از
توجه صاحب قران بی خبرست منقلای بتعجیل روان شده و قمر الدین وقوف یافته چون طاقت
مقاومت نداشت موضعی حصین که او را ارکه غوزیان و سه رود خانه در آنجا روان است
از دو رود گذشته نزدیک رود سیوم فرود آمد و راهها محکم ساخت منقلای نیز متعاقب
رسید قمر الدین که در ظلمت شب خودنمائی میکرد چون صبح صادق دمید و کثرت سپاه
ظفرپناه مشاهده کرد و بدر عب و هراس نزد و غالب شده رو بگریز نهاد و دلاوران منقلای تکامشی
کرده بسیاری از لشکر او بقتل آوردند و چون آفتاب بلند شد حضرت صاحب قران رسید
اما امیر داود و امیر حسین در آن ایلغار هلاک شدند و تمام لشکر از آن واقعه غمناک شدند و المنهزم
~~لشکر از آن واقعه غمناک شدند~~ و اهل از قمر الدین جدا کرده با مال و منال که غارت کرده بودند

بسمرقند فرستادند و آنحضرت بعزم استیصال قمر الدین عازم یا بناق گشته باز امیرزاده جهانگیر را

منقلای ساخته او جیرمان را غارت کرد و قمر الدین پناه بکوه برده از شکوه لشکر بستوه آمده

فرار نمود و امیرزاده جهانگیر دختر امیر شمس الدین دلشاد آغا را گرفته و قاصد فرستاده اعلام

داد و آنحضرت بعد از پنجاه روز این خبر شنیده در حال کوچ کرده در بالای قرا ایغمان

با میرزاده جهانگیر رسید امیرزاده جوان بخت هر چه گرفته بود با دلشاد آغا پیشکش کرد و

حضرت صاحب قران از آب ایشی گذشته در موضع ارباب بازی توقف نمود و مبارک

شاه تکریت امیرزاده وظایف طوی و نقور مرتب داشته بخدمتهای شایسته قیام نمود

آنحضرت دلشاد آغا را در آن مقام دلشاد ساخته بشرف عقد نکاح ارزانی داشت و حرم

محترم را بمیدان بانوی عظمی آراسته گردانید از آنجا بادرکند آمده آقا معظمه قتلغ ترکان آقا

با خواتین امرا رسیدند و از طوی و عشرت فارغ شده از آدرکند بولایت خجند آمدند حاکم

آنجا عادل شاه حضرت صاحب قران را ببرابی خود فرود آورده طوی بعظمت کرد و بشیخ

محمد و ترکن ارلات مقرر کرده بود که چون سبزه آتش برخواسته و سوار شده طوی بهم برآمد

و مفسدان بطال معطل ماندند و در کرت اول که لشکر بجانب قمر الدین می بردند همین جماعت

مقرر داشتند که هر جا مجال می یابند غدری کنند عادلشاه در مقرع آنحضرت صورتهای

گذشته بعرض رسانیده گفت چنین کرامت از نتیجه دولت آنحضرت میدانم و میخواهم که

بیعت تازه کرده خدمت از سر گیرم آنحضرت فرمود که این سخن از همه کس مخفی دارو با آن جماعت

انعام و اکرام فرموده بر حسب التغافل من شیم الکرام سایه بر ایشان انداخت چه گاه باشد که

عاقل کامل دشمن را بلطف و احسان دوست گردانید آورده اند که یکی از امرای فرس منیار نام

نسبت بکسری کسری و مکری اندیشید بوزرجمهر بر آن اطلاع یافته کسری را آگاه کرد و گفت صواب

آنست که در مجمع امرا او را بند فرمائی کسری قبول کرده روز دیگر فرمود که کرسی زر در پایه تخت

تخت جهت جلوس بنیاد نهاده نقود و جواهر بسیار بانعام کرد بوزرجمهر متعجب واله در خلوت
سبب آن پرسید کسری فرمود که بندی سخت تر از احسان نیافتم و عضوی لطیف تر از دل
ندیدم سخت ترین بندی بر لطیف ترین عضوی نهادم حضرت صاحبقران نیز در برابر گناه آن
مجرمان احسان فرموده آن زمستان بحضرت گذرانیده بکلیات مهمات اهتمام بلیغ نمود
ذکر احوال خراسان و ملک غیاث الدین در اوایل این سال امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب
چلاوی بسبب تسلط امیر قوام الدین که پدرش را کشته بود از مازندران جلا شده بخراسان
آمده و با درویش رکن الدین که خلیفه شیخ حسن بود اتفاق نمود خواجه علی موید قصد ایشان
کرده درویش رکن الدین با سیصد نفر عازم فارس شده بپناه شاه شجاع رفت و امیر اسکندر
با هزار سوار بهرات آمد ملک اسلام غیاث الدین او را عزت تمام داشته مجموع مردم او را
مرسوم و انعام فرمود و مال قریه غوریان فوشنج و چند موضع دیگر جهت اخراجات
خاصه او تعیین کرده ملک اول بهار بمواخذه نیشابور گشت و امیر اسکندر درین یورش
جد و اجتهاد بسیار نمود و نیشابور را محاصره کردند امیر ولی نیز از مازندران آمده سبزوار را
محاصره کرده میان ملک و امیر ولی مراسلات بود و هر دو لشکر از یکدیگر اندیشه مند شدند
امیر ولی سبزوار ناگرفته بمازندران رفت و ملک نیشابور گرفته با امیر اسکندر بهرات
عود نمود **احوال عراق و آذربایجان و فتح پادشاه مطاع شاه شجاع آذربایجان**
صیت هیبت و دبدبه شوکت او در بلاد عراق بل در ممالک آفاق خاصه بعد از وفات
شاه محمود ازدیادی هر چه تمامتر یافت والی ارکو ججک ملک فخر الدین که بواسطه استیلای
شیخ علی اتاق که بیشتر از خدام شاه شجاع بود و از هم شاه پناه بوالی بغداد برده ملک
مشار الیه مجال جنبش نداشت و با شیخ علی بضرورت طریق انقیاد و سلوک میداشت درین
وقت پناه بدرگاه شاه شجاع آورده رسولان با مراکب رهوار و طرایف بیشمار روان ساخت

وسکه را بغر القاب پادشاه آراسته و پایه منبر اسلام بشرف نام همایون برافراخت شیخ علی
اناق کرکی محبس بود در وهمی محتال بسبب وفات سلطان اویس شکسته دل و پریشان خاطر
گشت و قوت شاه محمود و تسلط شاه شجاع در اصفهان موجب ازدیاد مرض شده خوفی عظیم
در دل او کارگر دناپا و خواجه کافی الدین صورت اضطرار و انکسار او مرفوع داشته در
همان ولا در ولایت همدان از مرض او صعوت شده بساط دولت باز پرداخت و امرای او
بدرگاه پادشاه آمدند و از جانب کرمان سپهر غضنفر افغانی با قرب دو هزار سوار بعسکر جهانگیر
پیوست و ارکان دولت آذربایجان از حرکات شنیعه سلطان حسین بن سلطان اویس
ملول بودند چه ایام باستماع نغمات دلاویز و ترنمات شوق انگیز گذرانیدی و صباح
بتجرع اقداح راح بر ارواح رسانیدی چون ممالک بغداد و آذربایجان بی اعمال تیغ و سنان
و تحریک رکاب و عنان بدست او افتاده بود قدر آن ندانسته از ملک پادشاهی باستیفای
ملاهی قناعت نمود و جمیع احوال او منتظم ممالک پیش شاه شجاع عرضه داشتند و نقش
تسخیر آن ولایت باسهل وجوه بر لوح ضمیر منیر الحضرت نگاشتند و در آنوقت حکام عراق
و لشکرهای از بزرگ و کوچک و ری و ساوه و همدان بر درگاه پادشاه مجتمع بودند چون
اسباب پادشاهی و جهانگشائی مهیا ساخت همت و نهمت بر تسخیر ولایت آذربایجان
گماشت بیت بفال فرخ و روز همایون :: شهنشه سوی صحرا رفت بیرون :: پادشاه رایات
ظفر آیات برافراخت و فرزندان کامکار و امرای نامدار برسم منقلای روان ساخت سلطان
حسین آگاه شده سی هزار سوار عرض داده و شاه شجاع از همدان گذشته لشکرها بهم نزدیک
رسیدند هر منزل که شاه پیش میرفت تبریزیان پس می نشستند تا شاه را تصور شد که مگر
میخواهند که بطریق استدراج حیله اندیشند ناگاه تبریزیان بر سر ستیز زنان چنان آمدند که شاه
شجاع پشت بسوی تبریز کرده روی بدیشان آورد خود خروش کوس و بانگ نای برخواست

برخواست ⁂ زمین چون آسمان از جای برخواست ⁂ آتش محاربه بالا گرفت و نیران قتال
اشتعال پذیرفت عاقبت لطف ابدی و عنایت سرمدی قرین دولت شاه شجاع آمده
از مهب کرم داور نسیم فتح و ظفر بر علم همایونش وزید و غبار ادبار و نکبای نکبت خاک
خیبت و خسار در دیده مخالفان پاشید تمامت احوال و افعال ناهمواران کوه مثال در
عرصه قتال گذاشتند و مضمون من نجا برأسه فقد ربح را غنیمت شمار داشتند قومی سر خود
گرفته بهر دیار رفتند و گروهی در قید اسار گرفتار آمدند از آن جمله پهلوان حاجی خربنده
و امیر عبد القادر دستگیر شدند پادشاه بر شکر این فتح سجده شکر آورده امرا و ارکان
دولت را که مساعی جمیل نموده بودند تربیت فرمود و اسیران آذربایجان را خلعت جان
پوشیده شکستگان پنجه قهر را مومیائی عاطفت ارزانی داشت و رایات همایون بخوف
و همراه اسپ و طلایه پاس بطرف تبریز روان شد و در هر دمی صاحب قدمی میرسید و در هر
زمانی بمقدم میمون استبشار می نمود و در هر گامی عالی مقامی بتقبیل رکابش مستعدی
بود در حوالی تبریز خواجه شیخ کججانی شرف دستبوس یافته سادات و قضات و موالی
و اهالی و اکابر و اعیان و متعینان مملکت آذربایجان موکب همایون را استقبال نموده بظلال
چتر همای سای همایون فال شدند و مراسم نثار و پیشکش بجای آورده بسعادت دستبوس
سرافراز گشتند و شاه شجاع بر تخت تبریز تمکن تمام مقام و آرام فرمود و بعیش مشغول شد
خواجه جمال الدین سلمان قصیده در مدح پادشاه عرضه داشت و مطلعش اینست
زهی دولت که اقبال همائی چتر سلطانی ⁂ همایون فال شد بومی که بودش رو بویرانی
پادشاه آوازه حافظ یوسف شاه شنیده بود بمجلس آمده خوشها خواند پادشاه فرمود
که ما آوازه کسی را از مشاهیر تبریز شنیده بودیم مختلف احوال یافتیم سلمان زیاده بود یوسف
شاه مساوی و خواجه شیخ متناقص و نیز گویند که پادشاه خواجه سلمان را جهت قصیده که مطلعش

صح

مذکور شد زیاده اعتقادی نکرده بقصیده دیگر که مطلعش اینست قصیده سخن بوصف زخش
چون ز خاطرم سر زد ٭ ز مطلع سخنم آفتاب سر بر زد ٭ عظیم معتقد شد و تمام این شعر بغایت
مستحسن است و پادشاه امرا و ارکان دولت را هر یکی بولایتی فرستاد ولایت سلطانیه
و قزوین وری و همدان بسلطان شبلی و اد و ارحی و اشنی و جعفو و بغتو با میر معز الدین
اصفهان شاه تفویض افتاده و سرا و بفرزندان و بین رقم ز ده ارس بار بعبد الکریم و ابراهیم
شاه رجوع رفت ورو جرد تا به کوه کیلویه بهوشنگ بسر اتابک عنایت کرد ولایت دربند
شماخی و اران و موغان بشیر بیشه مردی و هنگ بجر جوانمردی شاه منصور حواله فرمود
و بدوستم زمان و اسفندیار دوران عازم جانب مملکت شروان شد امیر کاوس شروان
پیش آن جوان پهلوان فرستاد مضمون انکه این ولایت نه از ان قبیل است که چنین بی التفات
هر کس در آید چون میشتر خصومتی بوده نخواستیم که زیادتی بشمار رسد اکنون صلاح انست
ولی ماده نزاع مراجعت نمایند و دیگر شاه شجاع قصد از اینطرف فرستاده که عهد قصد
نکرده باشد و الا با لشکرها اینطرف بشاه شجاع حریف نیست شاه منصور دبیر را گفت که
در جواب نوشت رقعه من اینشاء فتح و ظفر در معارک بتقدیر ایزد و بیت نه از لشکر و شاه
و سلطان ما باینجا رسیده ایم و از هیچ لشکر ترسی نداریم کسی میطلبیم که بیاید تا جنگ کنیم
خواه از شروان و خواه از گرجستان و خواه از روم انچه تقدیر فرموده اند دیگر گون نخواهد
شد از لشکریان که درین ولایت مقیم اند از اویرات و از ترکان هیچ یک پیش ما نیامدند و
میگویند باز بروم رفته اند شاه شجاع عم تختگاه ابو سعید مسخر کرده از سیستان تا به گرجستان
متصرفست و در تبریز بعیش و خرمی نشسته چون از شروان کسی نیامد مرا بدین طرف فرستاده عم
با وجود انکه با من لشکر بسیار نیست بیت منم با هزار از دلاور گوان ٭ بدیع و بجود و به تیر و کمان
سر افراز شیران پرخاش گر ٭ بیا تا بگردیم با یکدگر ٭ ببینیم تا بر که گردد زیان ٭ که باید ز شمشیر شیران .

شیران امان ؛ امیر کاوس چون جواب شنید صلاح جنگ ندیده از شماخی بدربند رفت و شاه
شجاع مدت چهار ماه در تبریز بعیش گذرانید چون از آذربایجان تا بفارس مسافتی تمام
بود شاه نصرت الدین یحیی غیبت پادشاه را فوزی عظیم دانسته سودای تسخیر مملکت فارس
و عراق با خود مقرر ساخت و رایات فتنه و تشویش در اطراف ممالک برافراخت گماشتگان
ممالک کرمان و ابرقوه و لار و لرستان و شوشتر صورت حرکت لشکر شاه یحیی عرض کردند
چون پادشاه آگاه شد فرمود که بیت سر چشمه شاید گرفتن به بیل ؛ چو پر شد نشاید گذشتن
به فیل ؛ حفظ مملکت موروث که مقر جلال و مستقر اقبال است اولی دانست و میگفت
از شآمت رأی ناصواب شاه یحیی ممالک آذربایجان و تختگاه ایران زمین که بخاصه اقلیم
چهارم است اضطرارا و اختیارا می باید گذاشت و امرا فارس که باطراف آذربایجان رفته
بودند هر یک را حادثه افتاد که روی بتبریز نهاد در کنار آب جغتو دو سردار شبلی داود
و طرحوت دشتی صبکاهی در اوجان تاختند و آوازه انداختند که سلطان حسین با ده
هزار سوار رسید و اصفهان شاه را گرفتند و مردم او گریخته بتبریز آمدند و مسافر آقا از جانب
بغداد بمراغه آمده آوازه انداخت که سلطان بسپاهی آمد شاه شجاع چون دید که دشمن
نزدیکست و لشکر او متفرق بساط نشاط در نوردیده در قلب شتا که مرغ را مجال پرواز
نبود از تبریز کوچ فرمود بیت از آن سرد آمد این قصر دلاویز ؛ که چون جا گرم کردی گویدت
خیز ؛ بر سنجانی از اشک سیمابی هیچ کم نمیکرد و هر زمان آفت بیابان و زحمت راه زیادت
میشد خاطر پادشاه گاهی از بهر دوست و گاهی از قهر دشمن متفکر و از حرکت شاه یحیی
انگشت تحسر بدندان تحیر میگزید و از آن طرف سلطان حسین که از جنگ گاه پناه به بغداد
برده چون از مراجعت پادشاه آگاه شد از بغداد جنبان به تعجیل با ذربایجان آمد که از سپاه
پادشاه چیزی بسیار بدست بغدادیان افتاد و شاه شجاع در معاودت بحوالی قزوین

رسیده نوکران جهت نزول و علوفه انکار رفتند اصحاب قزوین دروازها بسته به تیر و تیغ
جواب گفتند پادشاه خواجه مجد الدین قایم قزوینی را که ملازم بود طلب داشته فرمود
که شهر تو عصیان می ورزند اگر اینصورت ظاهر نشدی از راه دیگر رفته متعرض اینجماعت
بی عقل نکه بحبس میکشتم اما چون عصیان نمودند دفع ایشان باید فرمود اکنون بیساور
و علوفه راضی شده میگذریم خواجه قایم پیش ایشان رفته قزوینیان دشنام داده بیک
او را بقتل آوردند و او جان بیک پای بیرون برده پادشاه را بر غضب اشتعال یافت
فرمود تا لشکر محاصره کردند و قزوینیان در برابر پادشاه بجنگ مشغول بودند پادشاه
شیر زن شاه منصور دیوار قزوین را انداخته در شهر تاخت و قزوینیان از کمال
عقل میگفتند که پادشاه ما را بازی داد از جائی خود جنگ میکنند و از طرفی نوکران او
دیوار سوراخ میکنند فی الجمله قزوین را تالان کرده زحمت بمردم رسید اما باغانشاه
از حمایت پادشاه سالم ماند وقایع سنه ثمان وسبعین وسبعمایه ذکر عزیمت حضرت
صاحب قران بجانب خوارزم نوبت سیوم اول بهار که آفتاب بنقطه اعتدال ربیعی رسید
و در اطراف بساتین سبزه و ریاحین دمید معرعه دمید گرد لب جوی خط زنگاری
مطابق لوی ییل حضرت صاحب قران عزیمت خوارزم فرموده ایلچی فرستاد که امرای
آنده یار لشکرها جمع کرده باردوی همایون حاضر شدند و درین وقت شیخ محمد بیان را
گرفته و گناه بر و ثابت شده بیاسا رسانیدند و امیر ساریبوغا و امیر عادل شاه اختاجی
و خطائی بهادر و ایلچی بوغا را با سی هزار مرد بجانب قمر الدین روان فرمود و آنحضرت
عازم خوارزم شده در موضع سه پایه خبر رسید که تورکش ارلات با مردم خود گریخته بطرف
واهان سردار و در عقب او روان کرده در قاریاب باو رسیدند و سه شبانه روز جنگ
کرده و تورکش گریخته و قولاد در پی رفته مرد و از نوکران جدا افتاده و در بیابان افغانان

ایشان مانده بود تورکن پیاده شد واسب فولاد را به تیر بینداخت فولاد پیاده در عقب
او میرفت تورکن تیری بر کلاه خود او زده بود تیر ازو بشد فولاد از بیم جان سپر
در سر کشیده دوید و بر تورکن آویخت و بفر دولت حضرت صاحب قران او را بر زمین
زده سرش از تن جدا کرد و اوامان سربدار و برادر تورکن کشته گردید و منصور و مظفر بر
اسب تورکن و برادر سوار شده باردوی همایون آمدند و آنحضرت فولاد و اوامان را عنایت
نموده از تورکن متعجب بود که او باشد که این حرکت میکرد و قطعاً از طرف امیر ساری
بوغا و عادل شاه بجز کنکاش مخفی نمیرود آن غداران خطائی بهادر و ایلچی بوغا را گرفته
قصد سمرقند کردند و امیر آقبوقا باتفاق اکابر شهر مراسم محافظت مرعی رکهستند و
بزخم تیر و سنگ آن بی باکان را از در سمرقند بگذاشتند و امیر اقبوقا شرح احوال بطریق
استعجال عرضه داشت حضرت صاحب قران نمود آنحضرت از کات گذشته بواسطه این
خبر معاودت نمود و امیرزاده جهانگیر را منقلای ساخته قراول باغی تا کرمینه استقبال
کرده بود و چون مجال جدال ندیدند گریخته عادل شاه و ساری بوغا رسیدند و ایشان
روگردان شده پناه بدرگاه ارس خان بردند و الجا التفاتی نیافته عازم مغولستان
شدند و با امیر قمرالدین پیوسته او را با فساد ارشاد کردند و حضرت صاحب قران بسمرقند
آمده امیر آقبوقا و اکابر الجار را تربیت فرمود و امیرزاده عمر شیخ بهادر بجانب اوزکند
فرستاده **بحول خراسانات و ایلچی فرستادن صاحب قران بهرات** حضرت صاحب قران
ایلچی پیش ملک غیاث الدین بهرات فرستاد و تمهید قواعد مصادقت و تشیید مبانی
مودت را استحکام داد و مضمون رسالت آنکه میان ما دوستی قدیمیست واراده آنکه دوستی
زیادت شود و بیگانگی مبدل گردد و ملک جواب داد که بنده و خدمتکارم اگر فرزند پیر محمد را
بغلامی قبول دارند موجب افتخار باشد حضرت صاحب قران خواهرزاده خود سونچ قتلق

آغا دختر شیرین بیک آغا نام نزد ملک زاده کرد و ملک زاده با تجمل فراوان و اعیان
خراسان بماوراء النهر آمد و آن حضرت او را ترتیب و نوازش فرموده و در یورش خوارزم
ملازم بود و شرح آن گفته شود ان شاء الله و درین سال درویش رکن الدین چنانچه در سال
گذشته مذکور شد بشیراز رفت و شاه شجاع جهت او سیصد مرد ملازم او ادرار بسیار مقرر
داشت اما چون بودن درویش امتدادی یافت درویش بعرض رسانید که من خود
فقر و ترک اختیار کرده ام اما چون دست در فتراک این دولت زده ام دوست
و دشمن چشم بران دارند که صورت این حال بکجا میرسد اگر عنایت پادشاه باشد خراسان را
ضمیمه خمسین و عراق گردانم پادشاه را این معنی ملایم نموده اشارت فرمود که ارکان دولت
و اعیان حضرت هرچه مأمول باشد مبذول دارند و پادشاه مراکب خاصه و طبل و علم و خلعت
ملمع و کمر مرصع و مردان مرد و دلیران روز نبرد عنایت فرموده درویش با غلبه فراوان
بجانب خراسان روان شد و چون بخراسان آمد جمعی درویشان و غیر ایشان که از بیم
خواجه علی موید پنهان بودند باو پیوستند و سبزوار بواسطه محاصره امیر ولی هنوز بحال
خود نیامده بود و امیر اسکندر شیخی که از جانب ملک غیاث الدین حاکم نیشابور بود با درویش
رکن الدین اتفاق نموده عازم سبزوار شدند خواجه علی موید چون نیروی بازوی محاربه
نداشت پشت بهزیمت داده روی بمازندران آورد و سبزوار بدرویشان فتح شده
قلاع جاجرم و بحرآباد را مسخر گردانیدند و درویش رکن الدین لشکر عراق را خدمات کرده
اجازت داد و درویش محمد شاه را با سلام و تحف خراسان بحضرت شاه شجاع فرستاد
و با ملک هرات اظهار استقلال کرده مکتوبی نوشت و اکثر امور اضافت بشاه شجاع بود
که پادشاه چنین فرمود ملک در جواب مکتوب درویش فرمود که این بیت نوشتند **بیت**
اگر خراب شود مملکت ز شاه مرنج ۞ که نزد اهل حقیقت گناه درویش است ۞ و درین اثنا در

در اواخر شهور سنه خطبه و سکه بنام خود کردند احوال عراق و آذربایجان درین سال
پیر علی بادک از امرای معتبر آذربایجان شده بود به ترتیب امیر شیخ زاهد بن امیر شیخ حسن نویان
و چون شیخ زاهد بساط حیوات در نوردید پیر علی را صورت ترقی و تزاید در خیال بود
حکام آذربایجان قصد او کردند و او بضرورت متوجه عراق شد و باره در حوالی جربا
ادقان باردوی شاه شجاع رسید و پادشاه آگاه شده فرمود تا چند طویله بارگیر و
چهار قطار استر و دو قطار شتر با بارخانه باو دادند و بعد بساط بوسی باقیه علی الفور حکم
شد که از هزارجات و امدادجات سواران پسندیده در حکم او باشند و مبلغ صد تومان و
پنجاه قماش و طبل و علم عنایت فرمود و چون پادشاه به شیراز آمد و حکومت تکه ال
زیدان و دشتستان و بهبهان علاوه قابلیتها فرموده و ارائی شوشتر ضمیمه
سیورغالات ساخت و پیر علی بیک در فصل در شیراز ملازم درگاه پادشاه بوده
چون هزار سوار مسلح پیش او جمع آمدند از پادشاه اجازت خواسته گفت بولایت شوشتر
خواهم رفت و لشکرهای آن نواحی جمع آورده بعنایت ملک مستعان دیگر باره فتح
آذربایجان کرده منابر اسلام را بعز القاب همایون تزئین خواهم داد پادشاه را چون
داعیه تسخیر آن بلاد در ضمیر بود آن خوش آمدها در تخیل او جای کرد و پیر علی را نوازش
فرموده رخصت داد و پیر علی باموال ولایت دست سخاوت بگشاد و عدد سپاه او
از پنج هزار گذشت و کلویان و پیشوایان شوشتر هرچند از راه نفاق با شیخ علی اتفاق کرده
پادشاه حکومت شوشتر یافته بود کفران نعمت ورزیده و بسلطان اویس پیوسته
در ساخته بودند اما شاه شجاع پیر علی بادک را با تخت نشاند و آن مملکت را بجو مخصوص
کرد و جمعیت و ارادت استقبال کرده رسم پیشکش و نثار بجای آوردند و سرخیلان هر بیان
و چهارصد و پنجاه ایمان کرد تا آنکه با اموال و ارمغانی ملحق شدند و اموال یکساله شوشتر

گرفته با لشکرهای آراسته عازم بغداد شد و بر عراق عرب استیلا یافت باقی احوال او در تاریخ
سلطان حسین در سال آینده خواهد آمد انشاء الله **وقایع سنه تسع و سبعین و سبعمائه حکایت**
آمدن قمر الدین و رفتن صاحب قران بمغولستان امیرزاده عمر شیخ که بولایت
اوزکند رفته بودند کان را باروی ساخت و آن ولایت را معمور گردانیده از احشام مغول
هزاره قداق پیش او آمده بودند ناگاه خبر آمدن امیر قمر الدین بوقوف پیوست امیرزاده
عمر شیخ تا گذر آب قوس با لشکری که حاضر بود استقبال نمود چون صفوف طرفین راست
شد هزاره قداق بقمر الدین پیوستند و امیرزاده را مجال جنگ نماند پناه بجبال غربان
برد و صورت حال بعرض حضرت صاحب قران رسید و آنحضرت باستحضار لشکرها مثال
داده بعد از دو روز متوجه پیش روان شد و قولی فرموده که هر که باز ماند بیاسا رسانند
و امیر قمر الدین ولایت را غارت کرده و اسیر گرفته مراجعت نموده و آنحضرت باوزکند
آمده مغولان پیش از آن بده روز از آنجا رفته بودند آنحضرت در عقب روان شد
و در موضع آب باشی واریه بازی بمغولان نزدیک رسید امرا و لشکریان را رخصت جابقتین
داد که در آن صحرای پهن اسیران و الجار باز گردانیده ایل و الوس یاغی را غارت کنند
درین حال امیر قمر الدین با چهار هزار سوار که در کمین داشت رسید و در سایه چتر همایون
بیش از چهار صد سوار نبود آنحضرت چاره جز قوت دل و توکل بر حضرت عز جل ندید
بهادران را دل داده گفت ظفر و فیروزی بعنایت آفریدگار است نه بکثرت لشکر جرار
همه در مقام جان سپاری آمده حمله کردند و جنگی در پیوست که از شرح تقریر آن زبان
قلم عاجز و متحیر است عاقبت نصرت و ظفر همعنان حضرت صاحب قران آمده
مخالفان ویران و پریشان شدند و مضمون ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا
مائتین مطابق واقع ظاهر شد و امرا و بهادران که بجابقتین رفته بودند فوج فوج

فوج چون قلزم پر موج رسیده و در قفای منهزمیان رفته و آن صحرا بلی انبار کشته
پشته ساختند و ایل و الوس که برده بودند باز ستده کورامات بطرف اوزکند فرستادند
و آنحضرت امیرزاده عمر شیخ و خطای بهادر را نامزد کاشغر فرمود و اعلام ظفرنشان عازم
مغولستان شد و امیر سارے بوقا و عادلشاه که از درگاه عالم پناه گریخته در طلب قمرالدین
میگردیدند در سنگیر نعاج بهم رسیدند و طرح نو انداخته لشکر جمع میساختند حضرت صاحب
قران بر ایشان زده مجموع را پریشان کرد و اوج قرا بهادر در عقب قمرالدین رفته و چند
زخم خورده از قفای او بازگشت تا هر دو تنها ماندند قمرالدین تیری بر اسب اوج قرا
زده اسب بیفتاد اوج قرا سپر بر سر و تیغ بر دست رو باو نهاد و قمرالدین بر دلاوری
او آفرین کرد گفت وظیفه مردی بجای آوردی و نمک ولی نعمت حلال خوردی و از همچو منی
بهمین راضی باش و باز گرد و اگر نه شست دست من بین و تیری دیگر انداخته بکمینت در
سنگ خاره نشست اوج قرا تحسین کرده مجروح و پیاده باز گردید و خبر آورد که قمرالدین
داد و سرگذشت خود باز گفت و عادلشاه و سارے بوقا بطرفی دیگر گریخته فولاد خراجی
در عقب رفته بهم رسیدند و جنگ بسیار کرده دست فولاد بزخم تیری از کار ماند و ایشان
از جنگ او خلاص شدند و در وقت مراجعت بجانب سمرقند خانهای فولاد دانش در
علفهای خشک افتاد و فولاد بدفع آن مشغول شده زخم دست او تازه گشت و بسبب
آن الم علم بصحرای عدم زد و امیرزاده عمر شیخ امیره آقا ما و امیر خداداد و حرمهای امرا
گرفته بسمرقند رسانیدند و اهالی کاشغر را بجانب ناکان کوچانید ذکر وفات امیرزاده
عالمیان جهانگیر پسر صاحبقران تیمور کورکان حضرت صاحبقران در وقت یورش مغول
امیرزاده جهانگیر را در سمرقند قایم مقام گذاشت در وقت مراجعت چون دل ارباب
دولت جام جهان نماست خزانه شیخ بزرگوار برهان الدین قلیچ را رحمه الله بخواب دیده

وبا دبی تمام پیش رفته از او استمداد و همت طلب نموده که فرزندم را از خدا درخواه شیخ در جواب
فرمود که با خدا ابانش و در باب فرزند هیچ نگفت چون از خواب در آمد خاطرش نگران شده
تول قتلغ را که مهر خاص الحضرت بود فرستاده گفت جهانگیر را نصیحت کن تا محافظت
خود نماید و باز خوابی پریشان دیده ملالت خاطرش زیاده شد ارکان دولت را جمع آورده
فرمود که چنان گمان میبرم که از فرزند دلبندم جدا ماندم خدا را که حال او میپوشانید از
زانو در آمده بغل طاسوکت جوز دانند که ما را توفیق نیست درین و لاجرم واقعه امیرزاده
مغفور طاب ثراه رسید و عالم در گریه و زاری و نوحه و فغان افتاد و اکابر سمرقند سرها
برهنه و پلاسها در بر استقبال نمودند والحق بر جوانی او گردون پیر اگر به می آمد و بر سوگ
او زهره مزهر انداخته موبه میکرد آری و بنای غدار را پایدار اعادت اینست و چرخ
سیه کار دل آزار را شیوه چنین حضرت صاحب قران درین غرا با چشم گریان و دل بریان
کاسهای تلخ فراق نوشید و لباس ماتم و مصیبت پوشید اما چون بیقین میدانست که
این شربت چشیدنی است و رخت اقامت بعالم دیگر کشیدنی ﻫ این سرابیست که
البته خلل خواهد کرد ۞ جنگ آن قوم که در بند سرائی دگرانند جز صبر و تسلیم چاره نداشت
و پناه بحبل متین واصبر که الا بالله بود و دست اعتصام بعروة الوثقی انا لله وانا الیه
راجعون زده بقضای الهی راضی شد و اصناف خیرات و انواع مبرات و صلوات
صدقات بفقرا و مستحقان رسانیده و صندوق او را بقبه لخضرا کش یعنی شهر سبز بردند
و بخاک عنبر سرشت سپردند و مهمای او یکی خوان زاده بود دختر زاده پادشاه زاده اوزبک
بنبره اق صوفی که از خوارزم آورده بودند و امیرزاده محمد سلطان از ده زاده و دیگری دختر
زاده پادشاه زاده سان قولی خانیکه و امیرزاده پیر محمد از و بود و دیگری رقیه خانیکه
دختر امیر کیخسرو و ختلانی و امیرزاده جهانگیر بغایت نکو رعایی او خوش خوی بود ذکر

ذکر ولادت باسعادت سلطان زمین و زمان شاهرخ بهادر سلطان

حضرت صاحب قرانی بر فوت امیرزاده جهانگیر تاسف بسیار نمود تا لطف کردگار عز شانه
نعم البدل عوض جهانگیر جهانداری ارزانی فرمود یعنی آفتاب طلعت همایون سلطان
فرخ بخت سزاوار تاج و تخت دردرج پادشاهی دری برج شهنشاهی معین الحق
والدنیا والدین شاهرخ بهادر در روز پنجشنبه چهاردهم ربیع الاخر سنه مذکور از افق ولایت
به طالع درجه قوس طالع شد و آنحضرت را از دیدن قرة العین روشنائی دیده امیدواری
نمود و از ظهور قوت الظهر انتعاش استظهار افزود و انوار سعادت از فروغ آفتاب طلعت
او در اطراف عالم تافت و نهال آمال از باران اقبال طراوت و خرمی یافت صدای صیت بشارت
در طاس نگون گردون بپیچید و آوازه سعادت ولادت به سلاطین ربع مسکون رسید چه جمیع
اسباب سعادت دران مولود همایون ظاهر فرموده و دلایل دولت دران ساعت مقدر
بود و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء هم از مبادی حال نجابت ذاتش بر صحایف مکارم
اخلاق وضوح داشت و از غره طفولیت سعادت صفاتش لطایف مردی و عواطف
مردی بر صحایف کاینات می نگاشت تا بعنایت ایزد متعال باعلی معارج دولت و
اقبال صعود فرمود چنانچه شرح آن آید انشاء الله **وقایع آذربایجان و عراق** سلطان
حسین اوایل بهار در اوجان قورلتای ساخته برای دفع ترکمه عازم الاطاق شد و
تمادل آغا با امراء مغل روان شده قلعه بندماهی را که در راه بود باندک زمان مسخر
کردند و بالاطاق آمده پیرام خواجه که قوی ترین ترکمه بود در نواحی ارزن الروم مقام
داشت و برادرزاده او قرا محمد پدر امیر قرا یوسف در قلعه ارجیش بود سلطان حسین
ارجیش را محاصره کرده قرا محمد پدر امیر قرا یوسف التماس صلح نموده دو هفته مهلت
طلبید منتظر است که جمع خود آگاه کند و از پیرام خواجه نیز مدد رسید سلطان ملتمس او مبذول

داشته ترک محاصره فرمود امرا بعد از هفته معلوم کردند که او حفر خندق میکند و انتظار مدد عجم می برد سلطان خباثت طبیعت او دانسته فرمود که گرد قلعه خندق چوب و علف و خاشاک بر هم چیدند که از بالای قلعه گذشت ناگاه خبر آمد که از طرف برام خواجه در دو فرسنگی سیاهی دیده اند و قصد شبخون دارند سلطان و امرا بر نقار سوار شده و تاجو نقار خبر شد پنجاه نفر از امرا و سرداران معتبر ترکان را دست و گردن بسته بیاوردند سلطان قلم عفو بر جراید جرایم همه کشید و برای هر یک سیورغال مقرر گردانید و الحمد خبر یافته در مقام انقیاد آمد و مال معهود را متعهد شد و تعهد داشت که چون موکب همایون به تبریز فرماید شرف بساطبوسی دریابد و الحق بوعده وفا نمود و بعد از بیست روز بخدمت آمد و در سلک ملازمان انتظام یافت سلطان عنایت تالی که قبول یادگذشت و اجازت ارزانی داشت و عادل آقا بسلطانیه رفته سلطان حسین در تبریز بعشرت مشغول می بود **حکایت گریختن شاه منصور از شاه شجاع** شاه شجاع برادرزاده خود شاه منصور را با لشکری مقرر بود که ولایت تستر را از برادر خود شاه یحیی انتزاع نماید شاه منصور جمعی را با خود متفق ساخته بطرف سلطانیه پیش عادل آقا رفت که صاحب اختیار مملکت سلطان حسین بود عادل آقا خبر یافته جمعی باستقبال او فرستاد و او را تعظیم و تکریم نموده ولایت همدان را به او ارزانی داشت و جمعی امرا ملازم او گردانید

وقایع سنه ثمانین و سبعمائه ذکر عزیمت حضرت صاحب قران بجانب قمر الدین

حضرت صاحب قران بعد از مراجعت از مغولستان باز امیرزاده عمر شیخ را از سمرقند با امرا معتبر چون خطائی بهادر و آقتیمور بهادر و آقبوقا بهادر بجانب مغولستان فرستاد و در آتا قوم با قمر الدین جنگها مردانه کرده عاقبت قوت دولت حضرت صاحب قران قمر الدین را گریزانید و مال فراوان سپاه ظفرنشان گرفته بسمرقند آمدند و احوال مغولستان

مغولستان تقریر کرد آنحضرت بعزم استیصال مخالفان بالشکر فراوان بنفس شریف نهضت
نمود و بعد از قطع منازل و طی مراحل در ایسیق کول با ایل قمرالدین رسیدند بیت بشمشیر پولاد
و تیر و خدنگ ❊ گذرگاه کردند بر مور تنگ ❊ و هر دو سپاه جنگ بسیار کرده آخر الامر قمرالدین
پشت داده روی بگریز نهاد و آن حضرت بسیاری از مردم او کوچانیده غنیمت ها
معاودت نمود درین اثنا از طرف سقناق خبر رسید که ینک پولاد با تغتمش خان
جنگ کرده و تغتمش پناه بان حضرت آورده نزد یکت حضرت صاحب قران توغ بای
تیمور را با تحف و هدایا باستقبال فرستاد و رایات همایون در سمرقند نزول فرمود آمدن
تغتمش بخدمت حضرت صاحب قران چون تغتمش خان بنواحی سمرقند رسید حضرت صاحب قران را
داعیه آن شد که بکمال حمیت خانیت را استقبال نماید و اقبال و ارمیش باز رفته وظایف
تعظیم و تکریم بتقدیم نمود و بمعیان بشهر سمرقند در آمده آنحضرت طویهای پادشاهانه
و پیشکشهای خسروانه فرمود و چندان زر و زیور و اسب و استر و خیمه و خرگاه و سراپرده
و بارگاه و طبل و علم و خیل و حشم بدلبه او انعام فرمود که عقل از شمار آن عاجز آمد
و مال ولایت اترار و سواران در وجه اخراجات او نهاده بان طرف روان کرد و بعد
از چندگاه قتلغ بوقا پسر ارس خان لشکر بسر تغتمش آورده جنگ بسیار کردند با آنکه قتلغ
بوقا در آن معرکه بزخم تیری هلاک شد شکست بر لشکر تغتمش افتاده و او گریخته باز پیش
حضرت صاحب قران آمد و آن حضرت این نوبت زیاده از نوبت اول رعایت و تربیت
فرموده او را با عساکر باز گردانید و از آن طرف توقتاقیا پسر دیگر ارس خان با علی بیک
و شاه زادگان دشت قبچاق اتفاق کرده بعزم رزم تغتمش آمدند و او را گریزانیده
قرانچی بهادر در عقب او رفت و خواست که او را دستگیر کند تغتمش بهزار حیله در کنار
آبی از اسب پیاده شده خود را در آب انداخت و قرانچی تیری زد که در بازوی تغتمش بر او

شد تغتمش آهی از دل برکشید و در تک آب رفت خود را بوته‌ئی رسانید و پنهان در میان
آن خزید قرا انجی یک شبان روز او را جسته و نیافته نومید بازگشت امیر ایدکو جز ارکچین
تغتمش خان سفینه تا کنار رودخانه جسته رفته بود و تغتمش از آب بیرون آمده بود تن
خسته و زخم نابسته شکسته وار در میان بوته‌ئی افتاده و ناله حزین میکرد درین حال
امیر ایدکو رسید و آواز او شنید فرود آمد و سر او بر کنار گرفت و غبار از رخسار او
پاک کرده جامهای گرم پوشانید و بلاق گرم در حلق او فرو ریخت تا باز بهوش آمد
و او را در نجار الحضرت صاحب قران رسانید و الحضرت با زاینچه در طیبه اعزاز بود بجای
آورد و درین اثنا ایدکو مغول از جانب دشت گریخته آمد و خبر آورد که ارس خان با لشکر گران به
طلب تغتمش خان عزیمت اینطرف دارد و متعاقب ایلچی ارس خان رسید سخنان
پریشان گفت مضمون انکه تغتمش بسیر اثر گشته و پیش تو آمده دشمن مرا بمن بسپار
تا از ولایت برود و الا جائی جنگ مقرر سازد حضرت صاحب قران فرمود در شریعت مروت
نباشد که کسی پناه بکسی آورد و باز او را بخصم بسپارند و سخن جنگ را چه گوید **بیت**
بر و از من بگو پیش ارس خان ؛ زباران مرغ آبی را مترسان ؛ دلیران مرا جنگست پیشه
که شیر انند و دشت جنگ بیشه ؛ و ایلچی ارس خان را اعنایت کرده روان ساخت **داستان**
لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بجانب ارس خان حضرت صاحب قران با لشکر فراوان و
سپاه بی پایان با ترار نزول فرمود و از آن طرف ارس خان بسقناق فرود آمد و
از جانبین در کمین یکدیگر بودند ناگاه برف و باران و سرما چنان صعب شد که مدت
دو ماه طرفین را مجال جنبش نبود حضرت صاحب قران فرمود که امیر زاده بادق تیمور
و امیر محمد سلطان شاه و خطائی بهادر و میشر بهادر با پانصد سوار با این مردمان شبخون
برند اتفاقاً از دشمنان هم دران شب سه هزار مرد به شبخون آمده و جنگی عظیم شد و لاوران سپاه ؛

سپاه منصور ظفر یافتند اما بادق تیمور و خطائی بهادر شهید شدند و تیمور ملک اغلن که نوبت
لشکر دشمن بود از دست و شست ایلچی بوقا تیری بران خورده از آسیب آن زخم بازگشت
و لشکر ارس خان عنان کشیده داشته امراء مظفر و منصور باز آمدند باز آنحضرت امیر محمد سلطان شاه
و بهبهزاد را فرمود که رفته خبر تحقیق آورند ایشان هر یک یکی را گرفته رسانیدند آن دو کس یک
سخن چنین گفتند که دو بهادر نام مرد و ساتقین بخبر گیری آمده اند و امیر الله داد و آق
تیمور بهادر و پانزده سوار در بیرون از ایشان با دشمنان ملاقات کرده و دو کس از نامداران
ایشان انداخته و باقی را منهزم ساخته آق تیمور بهادر و کیکجی یورت جی ساتقین کوچک
را کشته اند و ساتقین بزرگ را دولتشاه خازن گرفته بحضرت می آورد آنحضرت بنفس خود
تاخت فرموده دشمن را آواره ساخته و بتخت سلطنت عود نموده و هفت روز
توقف نموده تا دشمنان ایمن شدند باز از شهر کش عزیمت فرموده تغتمش قجوجی شد
و در حران همس نایل دشمن که نهر بود رسیدند و کسی را مجال جدال و طاقت مقاومت
نبود و لشکر منصور ایشان را غارت کرده مال فراوان گرفتند و درین اثنا چون دولت مساعد
و سعادت موافق صاحب قران ظفر قرین بود ارس خان وفات یافت بیت
دمی چند بشمرد و ناچیز شد ؛ بخنده فلک گفت او نیز شد ؛ و پسر بزرگ او توقتاقیا بجای پدر
نشسته او هم خیمه بصحرای عدم زد مصرع پسر هم براه پدر میرود ؛ حضرت صاحب قران
اسباب سلطنت تغتمش خان مرتب داشته او را دران مملکت گذاشت و اسبی خنک
اغلان نام که در سبک خیزی از باد سبق بردی و در تیزتکی از آب آتش انگیختی بیت سبق
برده از آهوان درشتاب ؛ به تیزی چو آتش بنرمی چو آب ؛ باو عنایت فرمود و رایات
ظفر آیات بجانب دار السلطنت سمرقند عود نمود و تیمور ملک اغلن دران دیار پادشاه شد
و لشکر بسر تغتمش آورده محاربه بسیار کرده تغتمش فرار نمود و رایت حضرت صاحب قرانی

تنها متوجه ماوراءالنهر شده و بهمین نظر دوربین آنحضرت همان اسپ ماده خلاص او شد ع
زهی دیده ادراک دوربین بده :: هم از بدایت آغاز غایت انجام :: و در کرت اولی که تغتمش
خان از لشکر اروس خان گریخته بود و اورنگ تیمور اوغلان را گرفته و پیش اروس خان برده
خون او را بخشید و آنجا چند روزی بفلاکت گذرانیده پیش حضرت صاحب قران آمد
و عنایات اختصاص یافت و او مردی صاحب وقوف بود روزی آنحضرت از و احوال
و اوضاع تیمور ملک استفسار نمود او از تیک تیمور عرضه داشت که تیمور ملک شب و
روز بشرب خمر مشغول است و تا چاشتگاه در خوابست اگر صد مهم بزرگ واقع شود کس را
مجال نیست که او را بیدار کند بنا بر آن ایل و الوس از و نومید شده اند تغتمش را می طلبند
آری هر پادشاه که از محافظت ملک غافل ماند و روزگار به لهو و لعب گذراند قواعد
ملک رو به خرابی آرد ذکر فرستادن حضرت صاحب قران تغتمش خان را
بجنگ تیمور ملک اوغلان چون حضرت صاحب قران احوال غفلت تیمور ملک
اوغلان استماع نمود باز تغتمش را بانواع انعام و اکرام اختصاص فرمود و امیر غیاث
الدین ترخان و امیر تومان تیمور و یحیی خواجه و اوریک تیمور و یکی را با لشکری سنگین
فرستاد که تغتمش اغلان در قراتال قشلاق کرده بود تغتمش بسر او رفته جنگ بسیار کردند
و تیمور ملک مغلوب شده تغتمش غالب آمد و اورس خواجه را رسانیدن بشارت
پیش حضرت صاحب قران فرستاد آنحضرت را مسرت افزوده چند روز بعشرت
گذرانید و فرستاده را خلعت داد و باز گردانید تغتمش خان قشلاق سغناق کرده
بهار ولایت قپچاق را مسخر ساخت و سلطنت اوردی در ترقی نهاده لوای استقلال
برافراخت و تیمور ملک بهزاره اصل خود که بمحمد اغلان داده بود رفته در باب دفع
تغتمش مشورت کرد محمد اغلان براق ندیده تیمور ملک سخن او را به غرض حمل کرد و او

اورا بی کناه قتل فرمود با هزاره خود بدفع تغتمش سوار شد و در نواحی قراطال بهم رسید
جنک در پیوستند و در حمله اول تیمور ملک کرفتار شده بیاسالی رسید و بالیجاق که
از مقربان او بود کرفتار کشته تعریف او کردند که بهادر و وفادارست تغتمش او را
کذاشته در سلک امرا انتظام یافت و او فی الحال زانو زده عرضه داشت که در مدت
حیات تیمور ملک بهترین عمر بامارت و حکومت کذرانیده ام و کشته خواهم آن چنینم که رخت
اورا ببینند اکر دو باره من کرمی خواهی کرد حالی بفرمائی تا کردنم زنند و سر تیمور ملک را بر بالای
سر من نهند و تن او را در زیر بدن من اندازند تا وجود عزیز نازک او بر خاک مذلت
نباشد تغتمش آن جهان پهلوان وفادار را بدار القرار فرستاد احوال عراق و آذربایجان
سلطان حسین خاطر از تراکمه فارغ ساخته بهار باوجان رفت و عادل آقا از سلطانیه
امد امرای سلطان حسین چون اسراسل او پاملو و عبد القادر و رحمان شاه غلبه دولتیان
و بدی نوکران بقصد عادل آقا متفق شدند بنوعیکه اکر سلطان جانب او کیرد سلطنت
برادر او بایزید دهیم و قاضی شیخ علی که پادشاه او را از ولایت عذر خواسته بود
اوباشم رفته باز آوردند و امرا در خرکاه سلطان در او جان عادل آقا را کفتند تا
امروز پیشوائی ما بودی دیکر ترا نمی خواهیم عادل آقا کفت شما دانید و دست بر دامن
زده از خرکاه بیرون رفت و از قبول خود عازم سلطانیه شد امرا پشیمان شدند
که چرا او را از خرکاه بیرون کذاشتند جهت اصلاح جمعی را در عقب فرستادند
فایده نداد آقا در قروق سلطانیه نشسته شاه منصور را از همدان طلب داشت و سعی
تمام باندک زمانی لشکر بسیار جمع آورد و از آن طرف امرا چون از مراجعت آقا مایوس
شدند خواستند که امیر شمس الدین ذکریا و خواجه جمال الدین بلغور اکر بنه تا بر مال مملکت
برات نویسند ایشان کفتند برات نویسیم اما دوساله یکبار مال نتوان کرفت امرا متحیر ماندند

سلطان حسین از امر متوهم شده دفع ایشان متعذر است کرد و روزی بر رسم سرخی سوار
کشته و اسباب پادشاهی و زر او جان که گذاشته به تبریز آمد و بصنعت سر کوچها و درخت انداختن
مشغول شد و رعیت برعیت فرمان برداری می‌نمودند امرا احوال خزانه و جبه‌خانه تالان
کرده براه مراغه و بیله‌وند عازم بغداد شدند که امیر وجیه الدین اسمعیل عذری کنند پادشاه
از عزیمت ایشان آگاه شد قاصدی به تعجیل پیش آقا عادل فرستاد و صورت حال اعلام
داد عادل آقا شاه منصور و جمعی امرا حاضر ساخته با پنجهزار سوار برسم ایلغار از مرحله سورلغ
درعقب مخالفان روان شد و هفت شبانروز راندند چهار منزل سپاهی ایشان نمود
و آق آنروز که از سورلغ روان شد مکتوبات با امرا اکراد و اویرات فرستاد مضمون
آنکه غلامان پادشاه عاصی شده از آن حدود می‌گذرند هر کس در دفع ایشان کوشد
سیوغات مخصوص است و هرچه از ایشان گیرد و مسلم باشد اتفاقا درین روز مکاتبات
رسیده ده هزار سوار و پیاده راهها محکم کرده مانع گذشتن می‌آمدند و دران راه بیشه
ایست که از آن صعب‌تر و دلگیرتر در جهان نباشد کوهها بغایت بلند و ابهائی بحد
سنگین و درچنین مقامی دلاوران کرد و بهادران اویرات پیش راه گرفتند و آن
سرگشتگان غافل که لشکر و آق ارقفا میرسد نزدیک عاصیان شاه منصور رخصت
طلبید که منقلای باشد و آق هزار سوار همراه او مقرر کرد و امرا کرد و اویرات با عاصیان
در محاربه بودند و اموال و اتفاق ایشان غارت کرده عاصیان خیال کردند که هم
ازین راه که آمده ایم گذر کردیم و از آن غافل که سیلاب بلا پیرامون ایشان محیط شده
و حق ولی نعمت ایشانرا در حصار خوار و دمار گرفتار ساخته حق نان و نمک سته
کردن شکند بود را بسر و گردن ؛ با ولی نعمت اربد و نان آئی ؛ گر سپهری که سرنگون آئی
چون بازگشتند ناگاه فوج سوار بدیدند که از عقب می‌آمد و آن امیر احمد پنج بود که آقا

که آقا اوز پادشاه منصور فرستاده بود عاصیان گفتند آن قشون که باشد یکی گفت
امیر درویش است که جعد ول مانده بود درویش از گوشه گفت من اینجایم ایشان
خواستند را امیر احمد زنند امیر احمد کارکرده و جهان دیده بود چون ایشان از زیادت
و بدعنان از جنگ باز کشید و چنان کرد که آب گرگان که اکنون گوبرک گویند در میان
حایل شد ناگاه شاه منصور با هفتصد سوار مکمل رسید ایشان از آمدن لشکر محقق شد آیه
فرار خوانده روی به گریز نهادند جمعی گفتند ماشد کان پادشاهیم و شاه منصور پناه بردند
شاه منصور قبول کرد که شما را بجان ضامنم و آقا رسیده باز گشتند و در نواحی آب
نفاتو فرود آمدند اکثر امراء عاصی دستگیر شدند و قاضی شیخ علی را آورده خواستند
که بقتل رسانند جمعی شفاعت کرده و صد تومان قبول نموده از خون او گذشتند خبر
فتح به تبریز و بغداد فرستاد چون بمراغه آمدند سلطان چند نشان در صحبت ایلچیان
جهت استمالت و نوازش آقا و امرا فرستاد و علیحده مکتوبی نوشتند بخط خود به آ
رزیر بالائی آن چند سطر رقم فرمود و مضمون آنکه آفرین بر مردی و مردانگی و صدق
نیت او باد معلوم کند که سوگند به شش طلاق یاد کرده ام که روی مخالفان را به زندگی
نبینم غالبا روا ندارد که سوگند خلاف واقع شود می باید که فی الحال درباره ایشان یاساق
بزرگ بتقدیم رسانند عادل آقا همه را حکم قتل فرمود و شاه منصور هر چند در استخلاص
سعی نمود مفید نبود کوفته خاطر بهمدان رفت و آقا و امرا به تبریز آمدند و سلطان در حق
همه سیورغالات و انعامات ارزانی داشته و آقا صد تومان از قاضی علی گرفته مجموع
برامرا قسمت کرد و ملازم سلطانیه شد **ذکر کشته شدن امیر وجیه الدین اسماعیل بن
امیر شمس الدین زکریا وزیر در بغداد** امیر اسماعیل جمعی فرومایه را ترتیب کرده بحجابت
رسانند و آن بیوفایان با شاه زاده شیخ علی اتفاق کرده فرصت می طلبیدند که امیر اسماعیل

را بقتل ارند روز جمعه وقت نماز خواجه سرائی از خانه خواجه بیرون آمد از غداران ده نفر
در خانه جمع بودند و نوکران امیر متفرق خواجه سرا شمشیر و ترکش امیر اسمعیل را بدیشان داد
که برسم حکام عراق بردارند و امیر بیرون آمد و قرا محمد که شمشیر برداشته بود زانو زده گفت
بفور حال پارس که بی نوائی می بریم گفت از نماز بیرون آیم و شمار را رعایت نمایم مبارکشاه
که ترکش برداشته بود در پهلوی او زانو زده گفت کی بفور ما خواهی رسید که ما از بینوائی بجان
رسیدیم گفت مردک چرا ابرام می نمائی میگویم که رعایت کنم مبارکشاه نامبارک خشن
التحلی نمک بحرام حق ناشناس حرام زاده همان شمشیر امیر کشیده زخمی بر روی و بینی او
زد چنان که بروی افتاد و امیر مسعود از خانه بیرون آمده بانک زد که ای عم مرا در باب عم
بسوی او روان شد و او را در راه شهید کردند و قاتلان از راه شط بخانه شاهزاده
شیخ علی رفتند و صورت حال عرض کردند شاهزاده باور نکرده بگوشه پنهان شد خاتون
او ایشانرا گفت اگر راست میگوئید سر او را بیارید قاتلان شمشیرها کشیده بر سر اسماعیل
آمدند و هنوز رمقی از حیات باقی داشت آن جماعت سر او جدا کرده بخانه شاهزاده بردند
بغداد بر فتنه و غوغا شد و بی باکان دست بغارت در آوردند و سر امیر اسماعیل را
در او بختند و از عجایب و غرایب آنکه امیر اسماعیل در عمارتی که میساخت سر چوبی از عمارت
بیرون بود گفت آنرا مبرید که شاید سر کسی در آنجا اویزند سر او را در همان چوب او بختند
و شاهزاده شیخ علی بر سریر سلطنت و مسند خلافت بغداد نشست و قاتلان و خزاین
و اسباب و مراکب و دواب و جواهر و زر سرخ و سفید تالان کردند و صاحب طبل و علم
و خیل و حشم شدند و هر یک را هزار نوکر ملازم گشته چند نایب ترک و تاجیک مقرر شده
و اولاد امیر اسمعیل را بموجب نشان آورده اموال ایشانرا دیوان گرفتند و بتحقیق معاملات
ایشان مشغول شدند و عبد الملک بمقاجی زوزری ساخته حمایت غداران را پیشکشها کرد و برای

و برای هر یک ضبطی و نسقی نهاد که زیادت از آن متصور نبود اما چون آن جماعت ناگاه بزرگ
شده بودند و از عهده مهمات بیرون نیامدند صلاح چنان دیدند که قرا امیر علی اتابک
که امیر ورخانه شاهزاده بود و امیر اسماعیل او را در دستشهر مرتضوی سلام الله علیه
محبوس داشت آوردند و او را پیشوا ساختند تا سرانجام مهمات قیام نمود اما در حسین
و باغش خلل پیدا کرده بود و از عهده معظمات امور بیرون نمی آمد ولهذا ان طرف چون
خبر سلطان حسین و عادل آقا رسید دو سه روز از امیر شمس الدین زکریا پنهان داشته
عاقبت باو رسانیدند و او اضطرابی عظیم کرده در میان فزع گفت همیشه قضیه اسماعیل
پیش چشم داشتم اما بیچاره برادرم را چه گناه بود القصه جمعی ایلچیان به بغداد فرستادند
و پیغام دادند که مسکن اصلی ما بغداد است و ما سلطنت در مملکت و سطوت در سلطنت
از آنجا یافته ام و وصیت پادشاه آنکه تو آنجا باشی و ما بران قول ثابتیم اما تا از امیری که
ضبط مملکت کند چاره نباشد و امرای بزرگ اینجااند هر کدام را که خواهی روان داریم و
اگر خود ضبط نمائی مضایقه نیست دیگر هر چه از ارکان دولت در آن ولایت باشد برقرار
مسلم داری شاهزاده شیخ علی سخن ایلچیان بسمع قبول شنیده هر چه فرموده بودند
بفعل نمود و ایشان را رعایت کرده اجازت داد و بتعجیل بطرف شوشتر بطلب پیرعلی
بادک آمد چه باعث عداوت میان شاهزاده شیخ علی را اختیار نماند پیرعلی بضبط لشکر و ملک
مشغول شد و از قراری که شاهزاده با ایلچیان داده بود تجاوز نمود و عراق عرب از
تصرف سلطان حسین بیرون رفت سلطان و عادل آقا بهار در سلطانیه قورلتائی
کرده در باب معاودت بغداد و تسلط پیرعلی بادک سخن گفتند قرار یافت که سلطان با لشکرها
آذربایجان و آقا با سپاه سلطانیه و بعض عراق عجم اول بهار متوجه جانب بغداد شوند
وقایع سنه احدی و ثمانین و سبعمایه لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بخوارزم نوبت چهارم

سال گذشته حضرت صاحبقران در اترار بر ارکسن خان قشلاق کرد یوسف صوفی کینه دیرینه
ظاهر ساخته و لشکر فرستاده اطراف بخارا را تاخت آنحضرت ایلچی فرستاده و پیغام داد که با وجود
خویشی سبب مخالفت چیست یوسف صوفی ایلچی را بند کرد و عادت آنست که بر ایلچی گشتن و عتبه
آنحضرت از سر لطف و صحبت یکی مکتوبی دیگر ارسال نمود و فرمود و ما علی الرسول الا البلاغ.
ایلچی مرا باز فرست یوسف صوفی یک را نیز بند کرد بیت هیچ دشمن با دشمن آن نکند که کند
مرد بیخرد با خود ∴ و جمعی را فرستاده تا بنواحی بخارا را غارت کرده شتران ترکمه را راندند
حضرت صاحبقران را آتش غضب شعله زده با لشکری آراسته متوجه خوارزم شد و
از دریای کهنه گذشته شهر را مرکز وار در میان گرفته لشکرها به اطراف آن محیط شدند
و جهت خاصه آنحضرت عمارتی بنیاد نهاده بزودی تمام شد و صبح و شام جنگ انداخته
و لشکر باطراف و نواحی تاخته مال فراوان آوردند و درین اثنا یوسف صوفی پیغام فرستاد
که مسلمانان بواسطه دو نفس بدچند در عذاب باشند وظیفه آنکه هر دو بمیدان درآمده سر و
پائی کردیم بیت ببینیم تا اسپ اسفندیار ∴ سوی آخر آید همی بی سوار ∴ و یا باره رستم جنگ
جوی ∴ بایوان نهد بی خداوند روی ∴ آنحضرت فرمود که سخن منصفانه میگوید و من این
آرزو داشتم لیکن نمیداشتم که او را مبذول ندارد فی الحال جبا پوشیده سوار شد امرا به
تخصیص امیر سیف الدین زانو زده و عنان گرفته گفتند تا بندگان زنده باشند
چگونه مخدوم به نفس خود مباشر جنگ شود آنحضرت سخنان سخت گفته و عنان از دست
ایشان ستانده بکنار خندق رفت و فرمود که یوسف صوفی را بگویند که من بموجب
التماس آمدم تو نیز بیرون آی تا به بینیم که حضرت عزت که را نصرت میدهد یوسف صوفی
حفظ نفس از ناموس اولی دانسته از گفته پشیمان شد و هیچ جواب نگفت جهانیان بر کمال قوت
و نهایت توکل آنحضرت آفرین کردند و لاف دشمنی و بیدلی او را دانستند و درین اثنا از طرف

از طرف ترمذ خربزه نوباوه آورده بودند حضرت صاحب قران فرمود که هرچند یوسف
صوفی مخالفت می ورزید نوباوه بی او خوردن از مروت نباشد آنرا بر طبق زرین نهاده
پیش او فرستاد مقتضی انسانیت آن بود که یوسف صوفی عذرخواهی نموده بملاقات
فرستادی تا وحشت بالفت مبدل شدی او فرمود که تا خربزه در آب ریختند و طبق
بدربان بخشید و متعاقب دروازه گشوده با لشکرها بیرون آمده امیرزاده عمر شیخ بهادر
با مردمان مرد و دلیران صف نبرد از آب گذشته جنگ در پیوستند و دشمنان بعد از
کوشش بسیار فرار نموده بحصار درآمدند و نوشیروان و ایلچی بوغا زخمهای گران رسید
ایلچی بوغا صحت یافت و نوشیروان بعالم بقا رفت حضرت صاحب قران فرمود تا منجنیق
نصب کرده کوشکی که یوسف صوفی در برج برابر ساخته بود انداختند و مدت محاصره
تعذیب مسلمانان جهت زیادت جویی جاهلان و آنکه میگویند دنیا داریست و نزد ارباب
بصیرت مرداری آری شعر وما هی الا جیفة مستحیلة ؛ علیها کلاب همهن اجتذابها
جیفت دنیا و خلق و استظهار خاکدانی پر از سگ و مردار تا سه ماه کشید و آخر قضای الهی
حکم راند دولت یوسف صوفی بآخر رسید و در منتصف رجب رخت وجود بمرحله
عدم رسانید انا لله و انا الیه راجعون بعد از وفات او میان خوارزمیان خلاف شده
جمعی جانب بایق صوفی گرفته بعضی میل خواجه لاق داشتند که ولی عهد بود عاقبت
طرف بایق صوفی غالب آمد خواجه از دروازه شیخ زاده خود را بیرون انداخت و حضرت
صاحب قران را آگاه ساخت آنحضرت در حال فرمود که جنگ سلطانی انداخته بطرفة
العینی شهر خوارزم مسخر شد و خزاین و دفاین چندین ساله اولاد امیر بانکقدای بدست
لشکر منصور افتاد و تخریب عمارات و تعذیب حیوانات و انواع بیداد در آن خطه
بوقوع پیوست چون بلده خوارزم موطن صنادید عالم و مسکن نحاریر بنی آدم بود آوازه

خرابی آن جهان در اطراف جهان اشتهار یافت که بلبل دستان سرا مولانا حافظ در
گلشن شیراز بدین زمزمه آواز برآورد **بیت** بخوبان دل مده حافظ ببین آن بیوفاییها که با
خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی ⁂ و حضرت صاحب قران حکم فرمود که هر کس که کاری آمد
از خوارزم کوچانیده و بماوراء النهر برده در شهر کش ساکن شدند و ملک زاده هرات پیر
محمد که خواهرزاده حضرت صاحب قران سونج قتلغ نام زن او بود التماس نمود که جناب
افادت مآب خورشید آسمان جلالت و مشتری سپهر سعادت و شهسوار مضمار تحقیق و
قافله سالار طریق توفیق مقنن قوانین اصول و فروع مدون دواوین معقول و مسموع
ناظم درر فصاحت ناقد غرر بلاغت مولانا و امامنا سعد الملة والدین التفتازانی بجانب
سرخس تشریف نماید و حضرت صاحب قران ملتمس او را مبذول فرموده جناب مولوی
عازم سرخس شد و شرح کلام درین مقام بنوعی بسطی اختتام خواهد یافت والله الموفق
قال الله تعالی و علم آدم الاسماء کلها ابو البشر آدم علیه السلام که در الخلافه وجود او را پرتو
آفتاب صفات ازلی روشن گردانید و به یمن این کرامت نقود علوم اسماء بر مفارق
عزت او نثار کرده پایه رفعت او بفوق فرقدین رسانید و عنایت بی نهایت بر قامت
استقامت او خلعت منصبی عرض داد که قدسیان از وصول آن تشریف عاجز شده
روی نیاز بر خاک حیرت نهادند و دعوی نحن نسبح بحمدک و نقدس لک نهاده و بر قاب
مراتب سجود جناب آدم را انقیاد نموده جبین اذعان بر زمین ابتهال فرسودند نوآموز
قابلیتش را چون در مکتب تعلیم لوح علمه البیان بدست تعلم دادند کهین قاریان
یسبحون له باللیل والنهار وهم لا یسأمون ابجد سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا از سر گرفته
زبان معذرت گشادند **بیت** قدسیان اگر از انوار علومند ولی ⁂ همه در مکتب علمت
الف و لی خوانند ⁂ و چون این اشعه انوار این علوم از مطلع آفتاب صفات ازلی طلوع یافته

یافته و بر مطالع ذرات ذریات این مجموعهٔ کائنات تافته صدف هر وجود را قطره از
فیض عام این انعام رسیده و به لآلی تائید ترشح الهی مشحون گردید و میراث علوم منّ قرناً
بعد قرن و بطناً بعد بطن با خلاف الانبیا علیهم السلام والذین اتبعوهم الی یوم القیام
چون آفتاب و اقمار سحاب با صحاب با عقاب بسعادت انتصاب اولاد رشید رسید
تا هلال این احوال چون بدر صاحب کمال ساطع و لامع شده ثواقب این کواکب چون
آفتاب عالمتاب در اوج طالع گشت یعنی آفتاب جناب مولوی چون طلعت اقبال
جهان را منور ساخت و قلم مشکین رقمش شمیم عنبر نسیم در مشام مشتغلان روائح
علوم انداخت و چون از خصایص خاتم النبیین علیه السلام منقبت مرتب ختم است
پس در امت رفیع منزلتش که منشور قدر شان بطغرای گردون اساس کنتم خیر امة
اخرجت للناس موشح است جمعی ازان منقبت ارجمند هر آینه بهره مند باشند بیت
چو بر سنبل چو آهوی تاتار نسیمش بوی مشک آرد ببازار ؛ و بر دانایان عیان
باشد که شرف علم که میراث پیغمبر ختمی علیه السلام همان است باید که یکی از امت آنرا
بغایت کمال و نهایت تمامی رسانند و نزد مطلعان حقایق و دقایق چون فروغ
آفتاب طالع و شارق است که منقبت تالیف و تحقیق و مرتب تصنیف و تدقیق
و لطافت تحریر و حلاوت تقریر و توضیح خفیات و تلویح جلیات و کشف مشکلات
و فتح معضلات و انجاز مقبول و اعجاز مامول بر جناب مولوی ختم است و بر ذمت
همت آنحضرت ختم است بیت بعد اکبر از نشان بود عقیدهٔ من ؛ تا عقیده همین گر
بود سعادت دیگر ؛ و جناب مولوی را مولد فرخنده شهر صفر سنه اثنین و عشرین
و سبعمائة در ولایت نسا قریه از جبال تفتازانی است و تا جهان باشد آن ولایت باین
شرف نازان است و چون خدا او فر و نصیب وافی از نفایس علوم کسب فرموده چند

کاه وفقیه الاسلام خوارزم که دران زمان مجمع اعیان جهان بود اقامت نمود تا درین
اوان که لمعان تیغ عالم ستان حضرت صاحب قران خوارزم را مسخر ساخت واهالی
آن خطه را کوچ کرده هر یکی را بجانبی انداخت و پیش ازین ملک محمد که پسر کوچک
ملک معز الدین حسین کرت بود وحکومت سرخس بموجب وصیت تعلق باو میداشت برادر
زاده خود ملک پیر محمد خواهرزاده حضرت صاحب قران ودختر شیرین بیک اغا نامزد او
بود ودر یورش خوارزم هنگام بزم ورزم معزز ومکرم نوشته بود که ازان حضرت التماس
نماید که جناب مولوی بجانب سرخس عزیمت نماید وجناب مولوی رخصت یافته بسرخس
آمد وچون حضرت صاحب قران بعد از فتح خوارزم بسمرقند آمد اکابران ولایت از تهنیت
فتح خوارزم گفته بعرض رسانیدند که حضرت امیر فتح خوارزم فرموده اما حاصل آنرا ملک
محمد سرخسی برد وان حضرت این سخن پرسیده عرضه داشتند که حالا اثار مصنفات جناب
مولوی چون انوار آفتاب بشرق وغرب عالم رسیده چون اعلام اسلام سر ارتفاع از
اوج آسمان گذرانیده قطعه چنان گرفت جهان را ظهور تصنیفش ❊ که آفتاب بود ذره وقت
ظهور ❊ دقایق سخن او خفیست همچو سها ❊ ولیک گشته چو خورشید در جهان مشهور ❊ صریر
کلکش در کشف مشکلات علوم ❊ چنانکه نغمه داود در ادای زبور ❊ افاضل عالم اقتباس
انواع علوم از انوار خورشید تاثیر او میفرمایند وامائل بنی آدم التماس اصناف فنون از
رشحات فیض خاطر خطیر او می نمایند حضرت صاحب قران از استماع آن سخنان رقم تاسفی
بر صفحه خاطر همایون نگاشت وحکم جهان مطاع باستدعای جناب مولوی روان داشت
جناب مولوی حکم را مطالعه نموده فرمود که اگر باین داعی مهمی بود از خوارزم رخصت
نمی بایست داد وحالا عزیمت جانب حجاز پیش نهاد راه رشاد وسداد است بکرم معذور
دارند وتکلیف آمدن ننمایند حضرت صاحب قران ازین جواب در تاسیده مکتوبی در کمال

در کمال اکرام و اجلال ارسال فرمود چنانچه صورت آن بعینه که تحریر پیوست لما رأینا وبه
الله لمولانا سعد الملة والدین من الفضل ومکنه عنده من الطول فإن المحاسن من شیمه و
المحامد من همه ووجدناه اکثر الناس عائدة علی راغبه بالحاف وعلی طالبه بالطاف
مبسطنا الامل علیه وانضینا الرجاء والیه بانه یقضی البغیه وان جلت وینجح الحاجة وان
ثقلت انه ولی الاجابة طلایه شیر صبح شادمانی که طغرائی مناشیر امن و امانی است از افق
آسمان جلال پیوسته طالع و ساطع باد و بعده مقصود آنکه در آن روز که از زخم پولاد
پردلان از سنگ خاره آتش می افروخت و از آه خسته دلان رهگذرها دیبه میکشت
و از جگر شیر زبان چشمه خون میکشاد خاطر میخواست که آن ذات پسندیده صفات را بدین
دیار که محل رجال کرام و موطن علماء عظام است استدعا کرده شود از آن جهت منظور بی
احترامی و شائبه اهتمامی بود اما چون بقور عز و بیضه مملکت نزول کرده شد حمدا لله تعالی
این رقعه متوجه گردانید تا آن مجلس عالی ثانی به اینطرف متوجه گردند و بشرف حضور اینجا را
منور گردانند و حق رعایت ایشان بواجبی بجای آورده شود و انتظام امور خدام مولوی
و نظام مهمات دنیوی المجلس بهمین رعایت آن جناب منوط و مربوط گردد و اگر چنانچه
در خاطر توجه سفر حرم محترم باشد باعزازی و اکرامی و احترامی هر چه تمامتر از اینجا روانه
گردانیده آید زینهار که بی آنکه ملاقات میسر باشد بهیچ طرف روانه نشوند بفضل واثق
که زود خواهد شد و هم بر فور متوجه خواهد گشت که هیچ چیز دافع و مانع نمی تواند بود تحریرا
فی اواخر رمضان سنه ثمانین و سبعمائه و مهر همایون فرموده و بملک ابن عباس
بر حاشیه نوشته که ملک محمد بعد از مطالعه حیثیت باید که خدمت مولانا را با اهل بیت و
فرزندان معتمد خود بالاغ بروز رساند اگر درین معنی تقصیر رود موجب رنجش خواهد
بود و دانم که تقصیر نخواهد رفت والسلام و اینجا نیز مهر کرده بود و ملک محمد ترتیب اسباب راه

وبراق مخلصان دولتخواه نموده جناب مولوی متوجه ماوراء النهر شد ونزدیک سمرقند حضرت
صاحب قران اعیان زمان وافاضل دوران را باستقبال فرستاده شرایط اکرام واجلال
بجای آورده در محل مناسب مقام داد و چند سال در مسند عز و جلال بافادهٔ اهل کمال
اشتغال داشت و چند تصنیف معتبر در ان مجمع فضل وهنر به خامهٔ گوهرنگار بر ورق
زرنگار نوشته بیادگار گذاشت وتفصیل واجمال در شرح احوال آن قدوهٔ اهل کمال حواله
برساله ایست که در باب مصنفات الجناب افادت مآب تحریر پیوسته ومن ارادها
فلیطالع ثمه واین سخنان در اثنای فتح خوارزم بر سبیل استطراد ثبت افتاد باز بر
سر مقصود باید رفت حضرت صاحب قران متغیبان خوارزم را کوچانیده امیر شیخ
علی بهادر را در خوارزم داروغه گذاشت وبعزم معاودت بجانب ماوراء النهر لوای
فتح وظفر برافراشت وشهر کش را باروی عالی بنیاد نهاده استادان خوارزم
سرای عالی که حالا باق سرا مشهورست طرح انداختند واز جمیع قلمرو مهندسان
وبنایان دران عمارت کار کرده بارگاهی پادشاهانه برافراختند چنانچه نظیر او جای
نشان نمی دهند وطاق کسری را از وفور ترمی نهند ذکر زوج سوچ قتلوق آقا بملک
زاده پیر محمد بن ملک غیاث الدین پیر علی حضرت صاحب قران طوی
پادشاهانه وجشنی خسروانه جهت زفاف ملک زاده پیر محمد با سوچ قتلق آغا ترتیب
فرمود وان دُر درج بزرگی را بملک زاده تسلیم نمود تاج وکمر مرصع وجامهای طلا
دوز به ملک زاده عنایت فرمود واعیان خراسان را علی تفاوت مراتبهم بتشریفات
پادشاهانه مشرف ساخت واجازت مراجعت فرمود وملک غیاث الدین پیر علی بدیدار
فرزند ارجمند شادمان شد وحضرت صاحب قران سوچ قتلق آغا را بالجمل وزینتی هرچه
تمامتر امرا واعیان درگاه را ملازم ساخته بهرات فرستاد وملک غیاث الدین اسباب طوی

طوی مهیا کرده شهر را بر مثال باغ ارم خرم و آراسته ساخت از سر پل جوی نو تا سر چهار سوی
شهر چهار طاقها و قبها نصب کرد و در و دیوار بدیباهای روم و زربفت چین آیین بستند و
مغنیان از هر طرف آوازها بر کشیدند و از اغذای روح و جان از شربت فتوح میدادند فاما
نظامیه زبان تنکیر کشاده بودند آری همیشه در شهر هرات امر معروف و نهی منکر مقرر
و موفر بود و ملک جمعی را که با مهد علیا آمده بودند رعایت تمام نموده خوشدل باز
گردانید **ذکر آمدن شاه منصور پیش امیر ولی** شاه منصور بسبب آنکه عادل آقا درخواست
او را درباره امرائی عاصی نشنود کوفته خاطر بجانب همدان رفت چنانکه مذکور شد و
پنهان با امیر ولی اظهار ایلی کرد و از طرفین ایلچیان برسبیل بازرگانان تردد نموده بر آن
قرار یافت که زمستان در ری ملاقات کنند امیر ولی بری آمد و شاه منصور باو ملحق
شد و تسخیر آذربایجان را آسان باو نمود در آن وقت ولایت ری تعلق باغا عادل
داشت و قلاع آنجا چون قلعه شهریار و ابدث و ورامین و قلعه سازی کو توالان
گذاشته و مجال مقاومت نداشته نمین عادل آقا که در قزوین بود رفتند و آقا از استماع
این خبر مضطرب گشته آوازه رسید که امیر ولی شاه منصور را ایلغار کرده بقزوین می آید
و جمعی بمحاصره سلطانیه فرستاده اند آقا را مجال توقف نمانده با بهر رفت امرائی تبریز بمدد
آقا در ابهر جمع آمدند امیر ولی و شاه منصور سخن صلح در میان آورده قرار یافت
که مملکت ری ولی را باشد امیر ولی ری بشاه منصور داده بجانب مازندران بازگشت
شاه منصور بهوای جان فزائی همدان خوکرده بود هوائی گرمای ری او را موافق
ننمود و نیز میخواست که در ولایت او فضیحتی پیدا شود قصد همدان کرد و بایلغار بر
سر تورسن که از قبل آقا آنجا حاکم بود رسید و میان ایشان جنگی عظیم شد تورسن منهزم
بسلطانیه رفت و آقا فی الحال عازم همدان شد شاه منصور را قوت مقاومت او نبود

متوجه استراباد گشت و باتفاق امیر ولی عازم خراسان شد چه خواجه علی موید درویشان از
خراسان بیرون کرده بودند و او پناه بامیر ولی آورده چنانچه شرح آن گذشت و درین
سال ملک غیاث الدین لشکر به نشابور کشید جمعی درویشان که اتباع امیر اسکندر و درویش
رکن الدین بودند بجدال و قتال پیش آمده جنگهای سخت کردند آخر نشابور گذاشته بسبزوار
گریختند و امیر ولی لشکر به سبزوار کشیده شاه منصور و خواجه علی موید با او بودند درین
جنگ بسیار کرده عاجز شدند و سبزوار گذاشته هر کس بطرفی افتاد اسکندر باز پیش ملک
هرات آمده و خواجه علی در سبزوار بکین یافته و امیر ولی بمازندران رفت و ملک غیاث الدین
شیخ یحیی را در نشابور نشانده عازم هرات شد و شیخ یحیی در نشابور بود تا وقتیکه حضرت
صاحب قران بخراسان آمد ~~شیخ یحیی در نشابور بود تا وقتی که حضرت صاحب قران~~
~~بخراسان آمد~~ شیخ یحیی نشابور گذاشته بهرات گریخت مولانا زینی شاعر در تاریخ
فتح نشابور گوید فی التاریخ از همت شاه و سعی نیک اندیشان برهم زده شد قاعده
بدکیشان: تاریخ ز فتح قلعه نشابور: دانی که بود حرب با درویشان وقایع سنه اثنین
و ثمانین و سبعمائه ذکر عزیمت صاحبقران بعزم تسخیر خراسان حضرت صاحبقران بعزم تسخیر
خراسان امیرزاده جهان عادل پادل گفت امیرزاده امیرانشاه که فرزند دلبند و خلف
ارجمند آنحضرت بود با پنجاه قشون روان فرمود و در ییلاق بلخ واندخود فرود آمدند
و آنحضرت پیش ملک فرستاد که امرا در قوریلتای بزرگ حاضر میشوند او نیز باید که حاضر شود
ملک فرستاده را اعزاز نموده استدعای حضور امیر سیف الدین کرد که در صحبت او بسر
خدمت رسد آنحضرت امیر سیف الدین را فرستاده پیغام داد که چون کار دوستی بقرابت
رسید مناسب آنکه ملاقاتی رود و وحشت بیگانگی بالفت یگانگی مبدل شود ملک امیر سیف
الدین را چندگاه بهر بهانه نگاهداشت و پیش از این شهر بندی در گرد هرات دوران آن دو و سنگ

فرسنگ نهاده بود و بیولا در اتمام آن سعی و اجتهاد می نمود امیر سیف الدین نکوز و دیدن
تحملات او را معاینه داشته عزیمت ماوراء النهر نمود و ملک وعده رفتن که در عقب او کرده
بود وفا نفرمود و فی الواقع ملوک کرت غدار و مصنع بوده‌اند و قضیهٔ نوروز و چوپان
درین دعوی شاهدان عدل‌اند چون از ملک خلاف واقع شد امیرزاده جهان امیرشاه
جیتم بادغیس را تاخت فرمود و آنجا بسیار گرفته و بسیار از حد اکرده و در میان اندخود
و مرغاب نشست و حضرت صاحب قران امیر علی بیک بن ارغون شاه را طلب داشته بود
بی توقف حاضر شد آنحضرت مقدم او را باعزاز تلقی نموده در عزیمت یورش هرات
مشورت کرد و قرار یافت که اول بهار حاضر شود و امیر علی بعهود و مواثیق تاکید یافته
معزز و مکرم مراجعت نمود و نزدیک موعد عرضه داشت که اگر عزیمت فرمایند بنده مرجی
باشد حضرت صاحب قران باحضار عساکر مثال داده و در گذر طرف پل بسته با دریا بی
لشکر از جیحون عبور نمود ملک محمد پسر خورد ملک حسین از سرخس بعزم بساطبوس آمده و
بعواطف پادشاهانه مخصوص شده سورغامشی یافت قاصدی بطرف امیر علی بیک
رفته با آنکه بیاید و بعهد وفا نکرد قاصد را نیز نگاه داشت آنحضرت از آب مرغاب گذشته
بجانب مزار مورد الانوار جام زاده الله تعالی فتوحه و طرف کوسویه حرکت فرمود بنابر
آنکه ملک هرات بتجدید نشابور را از شیخان انتزاع نموده بعضی از لشکر او دران جانب
بوده‌اند خواست که مابین ایشان گیرد اوایل ذوالحجه بکوسویه رسید مهدی حاکم آنجا استقبال
نموده نوازش یافت و از آنجا بتایباد که مسکن مولانا اعظم امجد اکرم و سلطان الطریقه
برهان الخلیقه مولانا زین الملة والدین ابوبکر التایبادی تغمده الله برحمته بود رسید
و کسی را فرمود که باد ب پیش مولانا رفته گوید که امیر اینجا رسیده شما را بزیارت ایشان
باید رفت مولانا فرمود که مرا با امیر مهمی نیست حضرت صاحب قران این سخن شنیده

فی الحال متوجه وثاق مولانا شد و آنحضرت میفرموده اند که مرا در زمان حکومت با هر کس

از گوشه نشینان ملاقات اتفاق افتاد آنکس را وهمی از من در خاطر آمد مگر مولانا زین الدین ابوبکر

کان معنی از خود در نیافتم مردی حقانی بود از دنیا و اصحاب او اعراض کرده آنحضرت را

بنصیحت فرمود و در اثنای سخن حضرت صاحب قران جناب مولانا را گفت چرا ملک

غور را نصیحت نمیکنی خمر میخورد و بملاهی و مناهی مشغول میشود مولانا فرمود که با او گفتیم

نشنود و حق تعالی شما را بر ایشان گماشت با شما میگویم اگر نشنوید دیگری را بر شما گمارد آنحضرت

رقت نموده و مولانا را وداع فرموده متوجه شهر هرات شد منتصف ذی حجه بقصبه

فوشنج رسید مردم آنجا بمبالغت پیش آمده جنگهای سخت کردند چنانچه از ایشان حساب ها

برگرفتند و بعد از هفته مسخر شده قلعه و حصار آنرا درهم کوفته و اهالی آنجا را در شکنجه

عذاب کشیده بظاهر هرات فرود آمدند و شهر شد بیرون را لشکر فیروزی اثر چون نگین در حلقه

گرفته باطراف آن محیط شدند ملک هرات نرم خوی و کم آزار بود و ریاست سیاست

نداشت مجلس او باشغار ابدار و نکات چون در شاهوار و نوشانوش ساقی و فروغ

چهره ترکان ایلاقی ملاقی و آراسته بود و ملتمس او آنکه رباعی در ده می لعل ارغوان

ای ساقی : کز غم بلبم رسید جان ای ساقی : تا بو که خراب کردم وباز رهم : یکلحظه ز جور این

جهان ای ساقی : درین ایام وهم تمام ارکان دولت او راه یافته امارات زوال اقبال

بر صفحات احوال او ظاهر و لایح بود و از حقیقت من طلب الریاسة صبر علی مضیض

السیاسة غافل بیت نه شاه و نه سالار لشکر بود : که نازک تن و نازپرور بود : ترا افسر و

گنج و فرمان دهی : حرامست اگر سر ببالین نهی : ملک هرات با آنکه لشکری چون قطرات

امطار و اوراق اشجار ول زیادت ز مور و فزون از ملخ : گرفته همه کوه و هامون و شخ :

شهر را محاصره کرده نردبان و خرک و عراده و منجنیق ترتیب میداد و نداد هنوز بطرح عمارت

عمارت و ضبط کبوترخانه و ساز مجلس موسیقی مشغول بود و عقل بران رای رکیک انکار
نموده میگفت بیت برانم که این دولت دیربازنه نهادست مر سوی شیب و فراز ٭ ندید
ست نیک و بد و گرم و سرد ٭ کبوتر کند گرد بر جای مرد ٭ و ملک غیاث الدین اعتماد بر
کثرت رعیت کرده میگفت همه کس برای آن دوزند جنگ خواهد کردن و چون اکثر
دیوار شهر بند بیرون در میان باغات بود حکم کرد حضرت صاحب قران که دیوارها ابتدا
در برابر شهر حصار و خندق ساختند و از طرفین مترصد فرصت نشسته رایت عناد بر
افراختند ناگاه دروازه شهر بند گشاده جمعی دلاوران بیرون آمدند و جنگی عظیم در
پیوستند و خلق بسیار کشته شدند و شب درآمده طبل و نقاره و برغو زده هر دو سپاه
بازگشتند و تا روز پاس داشتند و بروز دیگر جنگ ناکرده شب از دروازه انصاری
گروهی برسم شبخون بیرون آمده و چند کس را کشته به تعجیل بازگشتند و تا روز پاس داشتند
روز جمعه جنگ سلطان بنیاد کرده لشکر منصور صف کشیدند و اهل شهر اطراف و جوانب
مضبوط داشته حضرت صاحب قران نظاره آمد و لشکر فیروزی که همیشه عادت جانبازی
و سراندازی داشتند از حضور آنحضرت داد مردی و مردانگی داده جنگهای سخت
کردند امیر اکو تیمور و امیر سونجک و باقی امرا بتفصیل شهر بند رسیده نردبانها پای دیوار
آوردند و به دیوار برآمدن گرفتند و آن روز ملک هرات پشت دروازه سر پل انجیر بنفس
خود کوششهای مردانه نموده اما چه که آنچه بودنی بود فایده نداد و سپاه ظفرپناه تیر و
سنگ اهل شهر را بسر بلکه بدوش و سر گرفته پیش رفتند و کار از پیش بردند و جمعی ٭
نزدیک کوشک مغیثی که آب شهر در وی آید درآمدند و اول کسی که بدیوار برآمد خلیل
بیاول بود و دیگران بجانب او برآمدند و هر که را از مردم شهر آن صورت مشاهده افتاد
بی توقف روی بگریز نهادند نظم هر بوده کجا جنگ و هیجا کجا ٭ لشکر مظفر دروازها شکسته و دیوار

رخنه کرده بشهر شدند و آمدند و نزدیک قلعه و حصار و و هزار آدمی شکلان و یوسار را
گرفته پیش حضرت صاحب‌قران آوردند آنحضرت عنایت و مرحمت فرموده از خون ایشان
درگذشت و همه را بجاها بستانده اجازت داد و پیغام داد که هر که از رعایا بر فصیل و باره
بیاید اهل و عیال او در امان باشند بعد از ان کسی از رعیت رغبت باره رفتن نمود
و حکم ملک نشنود و امیر اسکندر شیخی گفت چند کس را بر سر محلها میباید گشت تا نرسیده شهر را
نگاه دارند ملک گفت من خون ناحق نخواهم کردن اسکندر گفت پس شهر نگاه نتوان
داشت روز دیگر رسل و رسایل رفته و آمده حضرت صاحب‌قران فرمود که این مملکت
همیشه تعلق بپادشاه مغول داشته اگر بجنگ پیش آیند ثمرهٔ آن تخریب بلاد و تعذیب عباد
خواهد بود و اگر انقیاد نمایند زن و فرزند چندین مسلمانان در حفظ و امان باشند ع
زین هر دو کدام اختیار تو بود ملک غیاث الدین از صاعقهٔ مخالفت و بارقهٔ مجادلت
حذر کرده عقدهٔ عناد گشاد و باب عتاب در بست و در باغ زاغان بساط بوس
دریافت حضرت صاحب‌قران ملک را بعواطف پادشاهانه نواخت و به کلاهی دیگر
سرافراز ساخت و بانواع اعزاز باز گردانید و روز دیگر سادات و قضات و اکابر
و مفاخر بیرون آمده آنحضرت بشهر خرامید و بحصار بالا رفته سلطان خاتون والدهٔ ملک را
که از خویشان طغاتیمور خان بود دیده و دلداری نموده فرموده که سابقا میان ما
عداوتی نبود آنچه واقع شد جهت مصالح ملکی و حوادث فلکی بود و اکنون خاطر خوش
دارید که اسباب دوستی که بخویشی موکد گشته سمت ازدیاد خواهد یافت و کان ذلک
فی محرم الحرام سنه ۷۸۳ و آنحضرت از باغ زاغان بهندستان رفته حکم فرمود که بارهٔ
شهر قدیمی را خراب کرده و دروازها کنده مقابلها در خندق ریختند و دیوارها رخنه
زدند و دروازهای آهنین متکلف بود و القاب ملوک کرت بر آن نوشته برکنده و بنا بشهر سبز بردند

بردند و حالا آنجا منسوب است و خزاین و دفاین که ملوک کرت بتجرید فراهم آورده بودند
از حصار بیرون آوردند و محصول مال بر اهالی شهر تحمیل کرده بسه روز نقد شد و جناب شریعت
مآب مولانا و شیخ الاسلام الاعظم علامة العلماء العالم مقدم اکابر جهان پادشاه
علما خسرو دانشمندان مولانا قطب الملة والدین بن شیخ الاسلام والمسلمین مولانا نظام
الحق والدین علیهما الرحمة والرضوان را با دو بیت که خدای معتبر از شهر و نواحی مقرر
شد که بشهر سبزوار رفته آنجا تمدن و توطن سازند و امیر تیمور ناسش حاکم ترمد الیث ترا باور النهر
بر دو قلعه بود در جنوب شهر هرات مایل بغرب بمسافت چهار فرسنگ اسکلجه نام که
امان کوه نیز میگفتند ملک غیاث الدین آن قلعه را به پسر خورد تر امیر غوری سپرده بود
که بجلادت و شجاعت شهرتی داشت حضرت صاحب قران فرمود که ملک او را بحسن
تدبیر بیرون آورد و الا هرچه تقدیر باشد واقع خواهد شد ملک فرزند را بیرون آورده
آنحضرت نوازش فرمود و با رایات نصرت شعار عازم سبزوار شد و نزدیک نیشاپور
در مزار صاحب الدوله ابومسلم مروزی فرود آمده و رسم زیارت بجای آورد و در
آن منزل امیر علی بیک و خواجه علی مؤید رسیده باعزاز و اکرام و تشریف و انعام
اختصاص یافته خواجه علی مؤید در جاده اخلاص ثابت بود و او را بتشیع نسبت میکردند
آنحضرت انبساط فرموده از مذهب و معتقد او استفسار نمود خواجه علی در جواب
گفت الناس علی دین ملوکهم مذهب من مذهب حضرت صاحب قران است آنحضرت
پسندیده داشته ستایش نموده گفت رسول علیه السلام فرموده که من ترک سنتی
لاینال شفاعتی چنانچه فرموده که الجماعت رحمت تا من بهر دو سعادت فایز شوم مذهب
اهل سنت و جماعت دارم و از آنجا عزیمت اسفراین فرمود که نوکر امیر ولی حاکم آنجا بود
لشکر منصور در همان ساعت که رسید حکم همایون نافذ شد که حصار را مسخر سازند

هنوز مردم بضرب خیام و نقبین برت و مقام مشغول بودند که بنیاد ان حلادت شعار روی
بحصار آوردند و به طرفة العینی مسخر ساخته مجموع دیوارهای او را انداختند و خلق بسیار
بقتل امد و ایلچی بطرف امیرولی فرستاده او را بعواطف خسروانه مستظهر گردانید و بغلاظ
ایمان موکد ساخت که اگر بزودی آید بانواع عنایت مخصوص خواهد شد امیرولی شرائط تعظیم
بجای آورده وعده داد که بعد ازین بعز بساط بوس آید آنحضرت بکوه علی بوبر آمده روزی
چند توقف نمود تا اسبان فربه شدند و ملوک نواحی خراسان را بیلوک ایشان باز گردانید
و آنحضرت عازم سمرقند شد و قشلاق در بخارا فرمود احوال اذربایجان و بغداد در سنه
اثنین و ثمانین و سنه ثلث و ثمانین و سبعمائه سابقا مذکور شد که شاهزاده شیخ
علی حاکم بغداد شده و پیر علی بادک را آورده صاحب اختیار ساخت و سلطان حسین و عادل
آقا وار داده بودند که در فصل بهار عازم بغداد شوند بر همان وعده متوجه بغداد شده
در شهر روز خبر رسید که شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک عزم رزم جزم دارند و باز خبر آمد که
شاهزاده و پیر علی هزیمت کرده بشوشتر رفتند عادل آقا صلاح ان دید به نهایت مجموعی عازم
شوشتر شده همچو باد شاهزاده را از دست بادک بیرون آریم والا در بغداد نمی توان بود
سلطان مبارکباد مصلحت آنست که تمام لشکرها با من باشند تا کار شوشتر سرانجام باید سلطان
استمیعی ملایم آمده با خواص عازم بغداد شد و آقا در رمضان ۷۸۲ بطرف شوشتر رفت
و از حوالی شوشتر ایلچی فرستاد شاهزاده بادک نصیحت کرد و ایشان هر سخن را عذری گفته لشکر
بغداد نزدیک شوشتر رسید مخالفان را مجال مقاومت نمانده بضرورت حصاری شدند
و آب را بناه ساختند عادل آقا یکبار آب رسیده بی کشتی گذشت و غلبه محکمت شدند و رایت
جدال برافراخته از طرفین آتش قتال برافروختند درین اثنا شاهزاده شیخ علی بر بالای حصار
امده آقا را آواز داد و گفت شما از خدای تعالی شرم ندارید که مرا از مملکت که پدر داده بیرون

بیرون کرده و بشبقر قناعت کرده ام و درین هم مضایقه میکنند اکنون بدرگاه شاه شجاع
روم تا از نتایج این شوم آقا منفعل شده قرار داد که شاهزاده متعرض بغداد و بشبقر قناعت
نماید و اگر امیر علی بادک به بغداد آید قصد او کنند شاهزاده شیخ علی بشبقر و صحبت بادک بضرورت
اختیار کرد فاعتبروا یا اولی الابصار و بندگی آقا خراسان باز گشته تزور عید اضحی به بغداد رسید
و مهمات مملکت ساختند قرار داد که سلطان در بغداد باشد و آقا بکردستان رفته
تا بختیار را ایل کند با جمیع سپاه خواص عبد الملک و اکابر بغداد با پانصد تومان زر پیش میر علی
بادک فرستادند و ایشان براق کرده در میان تابستان بحوالی بغداد رسیدند و ایلچی
روان کردند که ما اشرف بساط بوس را می آییم چون خیانت و ناپاکی و بی باکی بادک
معلوم بود سلطان اعتماد ننمود و امرا محمود والی و عمر قبچاق را برابر فرستاد تا بادک
چون باد برایشان زده هر دو امیر را دستگیر کرده و غلبه تمام بقتل آورده تا بغداد
آرام نگرفت سلطان حسین خبر یافته متوجه تبریز شد و شاهزاده شیخ علی بگریخت
که کسی در عقب او رود و الا یک کس خلاص نمی شد و چون تابستان بود و موسم باد
سموم بسیاری در راه تلف شدند و سلطان حسین بمشقت بسیار خود را به تبریز انداخت
و این همه نتیجه رنجش آقا شناخت **وقایع سنه ثلث و ثمانین ذکر عزیمت شاه شجاع
بجانب تبریز و از سلطانیه باز گشتن** همای همت شاه شجاع باز در هوای تسخیر در پرواز آمد و عادل
آقا در زمانیکه از سلطان حسین رنجیده بسلطانیه میرفت ایلچیان و پیلاک پیشتر فرستاده
و اظهار دوستی کرده و ایلچیان در حدود کرمان بشاه شجاع رسیدند پادشاه ایلچیان را
دیده گفت ما بهمت تسخیر تبریز توجه نموده ایم اگر دوستی آقا از روی اخلاص و اتفاقست
باید که ملحق شود و اگر از روی صنعت و نفاق باید که جنگ را آماده باشد و ایلچیان را رعایت
نموده اجازت فرمود آقا خبر یافته و سلطان را آگاه ساخته امرا تبریز را طلب داشت

داشت و شاه شجاع بهمدان رسیده دران هوای خوش بعشرت و عیش دو ماه گذرانید
و در شریعت جهان کری انیمعنی از مهنیات است و درین ایام لشکرهای اطراف پیش آقا
جمع آمد شاه شجاع متوجه سلطانیه شد خصم را قوی حال یافت هشیار گشت و بغیر از جنگ
چاره ندید عادل آقا از راه سجاس باستقبال سلطان حسین رفت که از تبریز می آمد شاه
شجاع را خاطر بران قرار یافت که آقا را نمود این بحوالی سلطانیه رسیده نزول میفرمود
و فارس در تعیین مقام و ضرب خیام بودند که ناگاه سپاه تبریز رسید شیران یان خیمه برکنده
جنگی عظیم در پیوست و از طرفین آتش قتال نوعی اشتعال یافت که بهرام خون آشام از
هول آن معرکه عنان بر تافت درین حال یا پنصد سوار از سلطانیه بیرون آمده اغرق شاه
شجاع را غارت کرده بسلطانیه درآوردند و از صولت قتال و صدمت جدال مجال منع
نبود و چون شب درآمد هر دو سپاه از رزمگاه کناره جستند آقا با مجموع امرا بتبریز به
سلطانیه رفت و سلطان از راه زنجان به برادر خود سلطان احمد پیوست که از قراباغ
می آید و شاه شجاع را از خیمه و خرگاه هیچ پناه نمانده از اموال عادل آقا هر چه جزی غارت
کرده بودند مفروش و ملبوس و خیمه و خرگاه پادشاه از ان بود پادشاه کسی پیش
آقا فرستاده و پیغام صلح داده قرار یافت که لشکر فارس کوچ کند و پادشاه بر یک
طرف ساعتی توقف نماید آقا آمده سخنی که باشد گویند پادشاه را زخم جاعی در جنگ
بپای رسیده بود در محفه نشسته نزدیک اغروق سلطانیه آمد و عادل آقا پیش آمده سلام
کرد و بر دو دستی از یکدیگر جدا شدند و پادشاه عزیمت فارس نمود و تا آخر حال میان پادشاه
و آقا مصادقت بود وقایع سنه اربع و ثمانین ذکر عزیمت صاحب قران بجانب
خراسان کرت ثانیه حضرت صاحب قرانی در زمستان سرای بخارا قشلاق کرده
آقا بیکی دختران حضرت که والده سلطان حسین بود برحمت حق پیوست و او بغایت

بغایت عزیز و محترم بود مصیبت او اصعب مصایب نمود و درین اثنا نوکر خواجه علی
مؤید رسیده بعرض نواب رسانید که امیر علی بیک و امیر ولی اتفاق نموده قصد سبزوار
دارند امیدوارم که این بنده بدست دشمنان نگذارند امرا و نواب مجال عرض آن سخن
نداشتند خواهر بزرگ آنحضرت قتلغ ترکان آغا که در مزاج آنحضرت متصرف بود بران
داشتند که صورت واقعه سبزوار تقریر نموده الزام کرد که آنحضرت بجمع لشکرها فرمان
فرمود و در آخر زمستان کرت ثانی عازم خراسان گشت و از جیحون گذشت و مکتوب
نصیحت آمیز بامیر علی بیک نوشته از موجب تمرد استفسار نمود امیر علی بیک التفات
بفرستاده نکرد و در یاغی گری محکم تر شد حضرت صاحبقران آوازه عزیمت مازندران
انداخته ناگاه بحوالی حصار کلات تاخت و مجموع چهارپایان الوس جانی قربانی را
عرصه تاراج ساخت و لشکر فیروزی حصار کلات با وجود سقف آن چون نوایب
روزگار از اطراف فرو گرفتند علی بیک از روی عجز و بیچارگی پیغام داد که از افعال
بد خود شرمسارم و دلیری آنکه علی الفور بحضرت آیم ندارم اگر آنحضرت با جمعی اندک
نزدیکتر تشریف فرمایند بنده بخدمت آمده عذر تقصیر خواهد آنحضرت ملتمس او مبذول
داشته با پنج سوار بدر حصار رفت علی بیک از خباثت نفس و خیانت طبع منحوست
که دران راه باریک دره هولناک غدری و مکری اندیشید و ندانست که و من نکث
فانما ینکث علی نفسه بیت هر که را حفظ حق حصار بود عنکبوتیش پرده دار بود
حضرت ملک متعال امیر صاحبقران را که مدتی بر در حصار انتظار کشید در حفظ
عنایت و کنف حمایت خود نگاه داشته از مکر غداران ترسید و آنحضرت بعد از
زمانی انتظار باردوی همایون معاودت فرمود و علی بیک بیرون نیامده بوعده
وفا نمود حضرت صاحبقران شبی جمعی کوه روان را که از تکرت دره دروازه و

قبار کمین و بدخشان بودند فرمود که تا اطراف حصار برآیند چون دانست که ایشان بسر کوه
رسیدند از اطراف نقاره و نفیر زده بدروازه حصار آمدند عمر عباس بیش از همه بالا رفت
و بسبب آنکه پایش از کار مانده بود ساعتی در سایه سنگی توقف نمود تا گاه دشمنان آگاه
شده بر سر او ریختند او نیز دست به شمشیر برده سپر در سر کشید و کوششی نمود که رقم قلم بشرح
تقریر و تحریر آن نتواند رسید حضرت صاحبقران خبر یافته جمعی بهادران را بمدد فرستاده
دشمنان را گریزانیدند و لشکر منصور بالای کوه برآمده مخالفان لغربا امان طلبیدند و التماس
نمودند که لشکر باز گردد تا فردا بیرون آییم آنحضرت فرمود تا لشکر دست از جنگ باز
داشتند و امیر بیک روز بیرون آمده و امیر علی بیک شقاوت اصلی گریبان گرفته تا باکجی شد
بیت ولی شقاوت اصلی بهر کسی کاو بخت • به بکه شربت ناکامیش چشانند • دور راهی
که لشکر منصور رفته بودند استوار کرد حضرت صاحبقران فرمود که حصار قهقهه را که
در برابر دروازه کلات بود عمارت کردند و حاجی خواجه بیبر زرک را بکوتوالی آنجا تعیین
فرمود و امیرزاده علی بیبر امیر مؤید که خواهرزاده آنحضرت بود باتفاق امیر شیخ علی بهادر
آنجا گذاشت که راههای کلات را محافظت نموده طریق آمد و شد بر مخالفان مسدود
سازد **ذکر فتح ترشیز** حضرت صاحبقران از نواحی کلات عازم ترشیز شد
و امیر علی سدیدی غوری از قبل ملک هرات حاکم قلعه آنجا بود اسباب قلعه داری
مرتب داشته بمخالفت پیش آمد آنحضرت فرمود تا خندق را جا جویان شیبه داده از
آب خشک کردند و نقب چنان در کار آمد بهادران از اطراف جنگ در پیوستند
و منجنیقها ساخته بزخم سنگ برج و بارو را درهم شکستند و بسبب نقبها سی گز شاه
دیوار قلعه افتاد و اهل قلعه آن رخنه را بغرارها بر بارو در و چوب درست کرده نمدها از روی
آن آویختند چنانچه با دیوارها یکسان شد و بجهت تمام صبح او شام جنگ میکردند آنحضرت

آنحضرت ملک هرات را که در اردوی همایون بعز بساطبوسی فایز شده بود. طلب
داشته گفت اینها نوکران تواند ایشان را نصیحت کن تا بیرون آیند تا خلقی در میانه
کشته نشود ملک غیاث بشرط و عهد ایشان را بیرون آورد آنحضرت مردانگی ایشان را
مشاهده نمود همه را بجان امان داد و سیورغال و انعام فرموده کوتوالی قلاع گرستان را
تا کاشغر به ایشان مقرر داشت و تمام حاصلات آن مواضع را در وجه انعام ایشان
بازگذاشت در شوال عمرشاه از طرف والی شیراز شاه شجاع که بحشمت و مکنت از اقران
خود ممتاز بود و پادشاه دستاد عقل با حضرت صاحب قران حلقه اخلاص بر در محبت
میزد با تحف و هدایا رسیده بوسیله امرا بعرض رسانیدند و نامه مشتمل بر رعایت
قواعد محبت و اخلاص و هواخواهی و اختصاص گذرانیده و آن حضرت فرستاده را
بعواطف بیدریغ مستظهر ساخته بازگردانید و جواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایت
و عاطفت ارزانی فرمود و ایلچی فرزانه با بیلاکات پادشاهانه ارسال نمود و کریمه
از خاندان شاهی برای گوهر تاج پادشاهی یعنی امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده جهانگیر
خواستاری کرد و در کتابت شمه ازان حکایت برمز و کنایه شرح داد ذکر توجه حضرت
صاحب قران کرت اول بجانب مازندران حضرت صاحب قران بعد از فراغ از فتح قلعه
ترشیز عزیمت مازندران نموده با لشکری گران از راه روغد بکبو و جابه و شاسمان
درآمد امیر ولی جمعی را با تنسوقات و تقوزها بخدمت فرستاده و بتضرع و زاری
امان طلبید و التماس نمود که مرا این نوبت معاف داشته مراجعت فرمایند تا بنده
از عقب در رمضان رسیده بقیه عمر بوظیفه خدمت قیام نمایم آنحضرت ملتمس او
مبذول داشته و از راه سملغان و جرمکان بازگشته در جلکا و سعرادکان فرود آمد
و امرا که قلعه کلات را محاصره داشتند امیر شیخ مدره سخت و کمری محکم رسید و صبحگه می

خواست که آن را از چون روز روشن شود فی الحال دمید باز گشتن متعذر و بالا رفتن نا ممکن
و توقف را مجال نه محبان جنگ و معطل ماند جاونی قربانکان خبردار شده از اطراف
در آمدند و امیر شیخ علی ساعتی جنگ کرده ناچار تسلیم شد او را با چند نفر گرفته بقلعه در
آوردند امیر علی بیک تعظیم بسیار نموده نزدیک خرگاه خود برای او خرگاه زده شیلان
معین کرد و درخواست نمود که چون او را از حضرت صاحب قران درخواست نماید امیر
شیخ علی قبول کرده در کلات بسر می برد تا آن زمان که رایات ظفر نشان از جانب مازندران
بمرغزار رادکان فرود آمدند و دران تابستان اهل کلات را بلاء وبا و طعنه طاعون
هلاک و مستهلک ساخت و دانستند که شقاوت عداوت با آن حضرت بنیاد ایشان را بر
انداخت امیر شیخ علی بهادر شرف بساط بوس یافته حال اضطراب و اضطرار آن فرقه برگشته
روزگار را بعرض رسانیده گناه ایشان را درخواست نمود و آنحضرت از جرایم ایشان گذشته
رخصت فرمود که امیر علی بیک و امراء جاونی قربانی بحضرت آیند و ایشان بدولت بساط بوس
مشرف شده آنحضرت درباره امیر علی بیک بیشتر از بیشتر اعزاز و احترام نمود و قلم الماضی لا یذکر
بر جرایم او کشید که گفته اند بزرگان که از گذشته نگویند امامثال همایون امتثال یافت که اهل
و الوس جاونی قربانی کوچ کرده بسمرقند روند و اعلام ظفر اعلام روی بمستقر اعزاز و
اکرام آورد و سرداران خراسان را اجازت فرمود ملک هرات را بجانب سمرقند برد
و منشور حکومت هرات بنام پسرش امیر غوری نفاذ یافت ملک ازبی دولتی و غوری
گری و هر نوبه شوکی در راه چنان کرد که او را محبوس بسمرقند فرستادند و پسرانش را همان
طریق روند و امیرک پسر تمور بدار و غکی هرات معین شد و حضرت صاحب قران بشهر دلکش
نزول جلال فرمود **احوال عراق و آذربایجان** عادل آقا با شاه شجاع صلح کرده تبارزه
دفع شیارزه ممنون آغا شد تدجه اگر او سعی نمود آذربایجان و عراق از دست رفته بود

برد آقا امرای تبریز را همراه ساخته عزم یورش ری جزم فرمود چه قلاع آن ولایت
در تصرف شاه منصور و کماشتکان امیر ولی بود و چون آقا با سپاه نامدار بولایت ری
رسید فی الحال بمحاصره قلعه شهریار مشغول گردید و آب کره رود را در خندق انداخته در
حوالی آن سدی هژده گز ارتفاع محکم ببستند و شاه منصور از بعضی قلاع پیغام فرستاد
که من از حرکات خود پشیمانم اگر حضرت آقا از سر جریمه من بگذرد و بار دیگر بملازمت مشرف
شوم عادل آقا استمالت نامه روان کرد و گفت   بازآی کز انچه بودی افزون باشی
شاه منصور باتفاق در محاصره قلعه شهریار سعی میکردند کوتوال قلعه فرهاد آقا استغاثه
نمود که مرا یکهفته مهلت دهید تا اجازت خواسته قلعه بتسلیم نمایم و برین قرار یافته
در روز وعده خبری عجب رسید یعنی سلطان احمد برادر خود سلطان حسین را بقتل آورد
آقا را مجال توقف نمانده عازم سلطانیه شد ذکر کشته شدن سلطان حسین و جلوس
سلطان احمد بسریر سلطنت چون امرای تبریز بعزم تسخیر قلاع ری رفتند چنانچه سبق ذکر یافت
شهر تبریز خالی مانده بجز دولتیان که شب و روز بعیش اشتغال داشتند کسی دیگر ملازم
سلطان حسین نبود و خواجه شیخ علی کججی و قاضی شیخ علی از کثرت معاملات خود پروای
مهمات سلطان نمی کردند سلطان احمد که همچو او سفاکی بی باکی دران دودمان نبود
صورت عذری در آینه خیال و جمال نمود و بهمین اندیشه عازم ملوک اردبیل شد که سور غال
داشت و نقش دست بردی بر لوح تهور می نگاشت سلطان حسین خبر یافته کسی در عقب
فرستاد و فایده نداد سلطان احمد بازان و موغان رفته حشری گرد آورد و نوکر او حمزه
فرخ زاد از اردبیل با غلبه تمام پیش او رفت سلطان احمد یازدهم صفر به تبریز آمده درگاه
چنان خالی بود که سلطان حسین بضرورت فرار نمود در گوشه پنهان شد سلطان احمد بر
سریر سلطنت در دولتخانه بجای برادر نشست و تفحص نموده همان شب برادر را بدست

آورده بدرجهٔ شهادت رسانیدند و در دمشقیه مدفون شد ۸۰۹ درخت کیانی در آمد کتابت

و برادر دیگر سلطان بایزید پیاده بطرف سلطانیه گریخته در حوالی کوه سهند بر اسپان

وکلابانان سوار شده بسلطانیه رسید عادل آقا و شاه منصور متوهم شده او را مقید بقلعه

کراوتو فرستادند و با لشکر بسیار متوجه تبریز شدند و در منزل میانه یاغی باستی پسر شیخ علی

اناق و ابو سعید پسر هر ملنک گریخته بجانب سلطان احمد رفتند و شرح سلطنت سلطان

بایزید و اتفاق و عزیمت امرا گفتند سلطان احمد قریب العهد بود بغز ورت فرار نموده

از راه مرند بیرون رفت و عادل آقا به تبریز رسید و متعاقب سلطان روان شد و

عباس آقا و مسافر ابو واجی را جهت یراق مهمات در تبریز گذاشته خود در حوالی مرند

نکلن یافت و محمد دواتی و قرا بسطام را بکنار آب ارس فرستاده و ایشان پل صنبا الملک را

محکم ساخته و لشکر سلطان احمد بمحمد دواتی و عباس آقا و مسافر پوشیده پیغام فرستاد

که شما چند کان بدر رسید چرا خدمت عادل اختیار میکنید و ایشان را با خود متفق ساخته بلجار

کردند که در روز معین یاغی شوند محمد دواتی بهمان قرار در منقلای یاغی شده و مخصوصان

آقا را مقید ساخت آقا عباس و مسافر را طلب داشته ایشان گفتند ما پادشاه را مطیعیم

و ترا مخالف آقا ناچار کوچ کرده از راه مراغه بولایت جغتو رفت و قلعهای ساروقرقن

دکراوتو را مضبوط ساخته و بسلطانیه آمده در قرق نشست و سلطان احمد خبر یافته

حمزه و یاغی باستی و ابو سعید را با پنج قشون به تبریز فرستاد و امیر عباس و مسافر با جمعی

اکابر از تبریز بیرون آمده برسم استقبال پیش سلطان می رفتند هر دو فرقه نزدیک

هم رسیدند حمزه و یاغی باستی و ابو سعید گفتند که این جماعت پیش سلطان خواهند

رفت و صاحب اختیار شد اولی آنکه ایشان را بقتل آریم چون بهم رسیدند سلام نکرده خواهند

در هم آویختند عباس و مسافر را بقتل آورده سرهای ایشان را پیش سلطان فرستاد

فرستاده عازم تبریز شدند سلطان را این معنی ناخوش آمده گفت بدین حرکت عادل
آقا قطع امر از طمع نخواهد شد و سلطان احمد به تبریز آمده شهر را آیین بستند و سلطان
به نسق لشکر و ضبط مملکت مشغول بود که ناگاه خبر آمد که شاهزاده شیخ علی و پیر علی
بادک رسیدند و شرح این سخن آنست که چون آقا عادل بعد از واقعه سلطان
حسین تبریز آمد ایلچیان به بغداد فرستاد و صورت حال اعلام داد و چون
باز سلطانیه رفت بغدادیان بمقصد آذربایجان در حرکت آمدند و متوجه
شده آوازه به تبریز و سلطانیه می انداختند و در قلعه حمام که سر دو راه است
جانتقی کرده و قضیه احمد را اصل دانسته ایلچی آقا سلطانیه فرستادند و
کوچ بر کوچ عازم تبریز شدند سلطان احمد براق جنگ بیرون آمده و رجوی
نهفت رو با هم رسیدند عمر قپچاق که جوانغار سلطان بود با جمعی بمیل خصم رفت
سلطان را بر باقی اعتماد نمانده فرار نموده از راه خوی بولایت نخجوان آمده
در مزار پیر عمر نخجوانی بقرا محمد ترکمان پیوست و شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک
در تبریز توقف نکرده متعاقب سلطان آمدند قرا محمد سلطان احمد را گفت
که برای تو درین قضیه کوشش خواهیم کرد مشروط آنکه تو با نوکران خود ثابت
قدم باشی اما هر طریقه که معهود ماست جنگ کنیم و اگر جایی خود حرکت کنند میان
ما موافقت نباشد و اگر ایشان ما را بشکنند تو دانی بر ایشان شرط دیگر آنکه الحالی
اجماعت ما را باشد و کسی دیگر در آن طمع نکند بدین شروط پنجهزار مرد قرا محمد مرتب
داشته هر سیصد مرد را یک قشون ساخت و هر قشونی را سیصد و سنجه کرد بقرار
آنکه از هر قشون ده کس پیش می روند و تیر اندازی میکنند تا بسال ایشان از هم فرو ریزد
فی الجمله آن پنجهزار در این طریقه لشکر مخالفان را بر هم زدند و شاهزاده شیخ علی بادک را بقتل

آوردند و دو هزار آدمی از دشمنان کشته شدند و بالهائی جهان بدست ترکمانان افتاد و سلطان
احمد به تعجیل تمام تبریز آمده بقایای لشکر بغداد را رعایت فرمود و شیر علی بادک را پیش
عادل آقا فرستاد و شرح واقعه بر سبیل استهزا ابنجام داد آقا شیر بادک را در بازار آویخته
چون بالله عازم تبریز شده سلطان و آقا قاصدان فرستاده جهت موافقت مواصلت
کردند دختر آقا را سلطان عقد کرد و دایه سلطان را آقا در نکاح آورد اما خاطر سلطان قرار
نمیگرفت چون آمدن آقا به تبریز محقق شد سلطان اوق را براه قلعه قهقهه فرستاده خود
از راه نخجوان بطرف اران و موغان رفت و قاضی شیخ علی را بطرف هوشنک حاکم الجاز
فرستاد و در موغان متمکن گشت عادل آقا در ارجان نزول کرده امرا بغداد که در تبریز
بودند پیش او همه را رعایت کرده از جامه غزا که جهت شاهزاده شیخ علی پوشیده بودند
بیرون آورده بضبط و نسق مملکت مشغول گشته امیر مصطفای قوشچی را داروغه بغداد
ساخت و مولانا شمس الدین ابهری را دیوان آنجا مقرر کرد و عازم جانب اران شده
تا حدود برزن رفت امیر هوشنک سخن صلح گفته مقرر شد که ولایت آذربایجان تعلق
بسلطان داشته باشد و عراق عجم بسلطان بایزید و عادل آقا در عراق عرب مشترک
باشند و سلطان احمد داروغه و صاحب دیوان فرستد برین قرار آقا بازگشته بسلطانیه آمد
امرا بغداد گفتند معتمدی فرست تا ما بغداد را جهت تو ضبط کنیم آقا باور کرده تورسن
که پسر خال او بود و بهادر صاحب جود بحکومت فرستاد و وزارت بخواجه قوام الدین البخشی
داد چنانکه پیشتر رفته بودند بغداد رسیده عبد الملک تمقاجی مسلط بوده پسران شاهزاده
شیخ علی را برگرفته خیال استقلال داشت الجماعت رسایل انگیختند تا ایشان را در شهر
گذاشت اما هر یک را چندان رعایت نمود که ده یک آن در اندیشه کسی نبود و استظهار
مهمات کرده خواجه احمد الله قزوینی را که بتحصیل اموال آمده بود گفت حملی از زر سرخ و سفید

سفید و اقمشه و اسلحه با خود ببرود و دمادای تا تمام مال تسلیم کنم و در همین روز که
خزانه بیرون میرفت خبر آمد که تورسن میرسد عبد الملک خزانه را موقوف داشت بعد از
اندیشه بسیار صلاح در متابعت دید تورسن با امرای بغداد که با شاهزاده شیخ علی رفته بودند
به بغداد در آمده بوتاق مناسب فرود آمد عبد الملک بسلام او رفته چون پیش او در آمد
با چند نفر که قاتل میر اسماعیل بودند فی الحال بقتل رسیدند و بغداد پر غوغا شد و خانه
عبد الملک را غارت کردند و خزانه که برای عادل آقا میفرستادند در خانه او غارت
یافت و صدای نیت الظالم خراب ولو بعد حین از طنین زمین و زمان استماع رفت
تورسن از ضبط مملکت بغداد عاجز بود سلطان احمد خبر یافته چون باد از تبریز عازم بغداد
و شاه منصور از حبس قلعه کراو تو خلاصی یافته بسلطان پیوست او را بانواع اعزاز سرافراز
ساخته ببغدادیان دل از کار تورسن برداشته بیچاره از راه بعقوبه فرار نمود و او را
گرفته ببغداد آورده با خواجه قوام الدین بقتل آمد و سلطان در بغداد متمکن گشت
و جمعی قصد غدری داشتند سلطان را معلوم شده بیاساق رسانید و شاه منصور را
بحویزه و شوشتر فرستاد و دیگر سلطان او را ندید و حکم سلطان نشنید سلطان خواجه
یحیی سمنانی را در بغداد گذاشته به تبریز رفت در بهار سنه ۷۸۵ وقایع سنه خمس وثمانین
وسبعمائه ذکر وفات دلشاد آقا و قتلغ ترکان آغا درین سال حرم
محترم حضرت صاحب قران دلشاد آقا از پرده سرای غرور بماوای سرور رفت و متعاقب
او قتلغ ترکان آقا خواهر الحضرت که از خواتین عصر بخیرات گوی سبق برده بود و از
خالص مال خود مدارس و خوانق ساخته ازین مرحلهٔ فانی رخت بعالم باقی کشیده الحضرت
بر فراق ایشان اندوهناک و گریان گشت و ملال بر ذات بی مثالش استیلا یافته بامور
ملک و ملت اشتغال نمی نمود سادات و علما و مشایخ جمع آمده بآیات و احادیث مواعظ

و نصایح خاطر خویش را تسلی داده گفت که آنحضرت را بقا باد و بمعارج رفعت ارتقا
هر که عمر دراز خواهد بر مفارقت احباب دل باید نهاد و هر که در دنیا بسیار ماندن در کشاکش
هجران اصحاب تن باید داد و با حکم قضا کسی را قوت و توان نیست و بر فرمان قدر چرخ را
تاوان نه ع بر حکم قضا نمی توان تاوان کرد حضرت صاحب قران نصایح ایشان بگوش
هوش شنیده از چرا و چون درگذشت و بحکم انا لله و انا الیه راجعون راضی گشت و از وجه
روح نو کند شنکاق را مبرات و صدقات بمستحقان رسانید و رای لشکر خراسان جهت
چند واقعه جزم فرمود **ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بجانب خراسان جهت
فتنه غوریان و غیر آن** اولاد ملک فخر الدین ملک محمد و امیر غلب در زمان ملک
حسین و ملک غیاث الدین در هیچ حساب نبودند چون حضرت صاحب قران فتح هرات
فرمود اتباع ایشان عرضه داشتند که ملک عم زاده ما بود بر ما ظلم کرده املاک پدران
ما را تصرف نمود و الحق در بی انصافی ملوک کرت سخنی نیست آنحضرت ایشان را تربیت
فرموده ملک محمد را حکومت غور داد و ابو سعید سپهبد که پدرانش امرا غور بودند
و ملک غیاث الدین او را ده سال محبوس داشت آنحضرت او را نیز خلاص فرموده مطلق
العنان گردانید درین ایام ملک محمد از طرف اهل شر و شور و فتنه و غرور ع مقبل
چون عثرات زمانه نامضبوط بطبع چون حرکات زمانه ناموزون روی بهرات آورد
و ابو سعید با او متفق شده دست بیداد دراز کردند و پای در دایره فساد نهادند ارکن
بحصار اختیار الدین که بر دیوار شمال شهر است پناه بردند و غوریان بشهر در آمده اهل
صلاح در گوشها پنهان شدند و هرات چون خانه بی کدخدا و کشتی بی ناخدا مانده
شیاطین از شیشه حبس بیرون افتادند و درین حال بیسبر تمور که داروغه بود مریض
شده و قاپاقت و ایمیعی جزو علت بی ضبطی گشت اراذل بر افاضل استیلا یافت بعض

173

نقش اذا ملک الاراذل ملک الافاضل از کتیبتین فلک روی نمود غوریان بدر حصار
رفته علی اسد از پشیمان فیروزاباد با جمعی بی باکان بشبه چند هیزم بدر حصار آورده
آتش در ان زدند و مردم شهر بر بامها بر آمده دهل و نقاره فرو کوفتند مغولان از
بالای حصار همه شهر را یاغی پنداشتند و خود را ضبط کرده از بارو بزیر انداختند
با سبب انکه چون منقاد گشته هر چه داشتند کذاشتند بجان امان یابند غوریان بی
رحم بر ایشان القا کردند و همه را بدار بقا فرستادند رعایای بیچاره متفکر و متحیر که تصحیح
این مرض بچه نوع توان کرد و علاج آن سوء المزاج بکدام تدبیر توان ساخت حل آن
مشکل دست نمیداد و کشف این معضل ظاهر نمیشد بلکه هر ساعت نوایر بحران تیزتر
میکشت مجموع را سر و مال بر خطر و زن و فرزند بر در بود چون حضرت صاحب قران
شرح واقعه اسمعیل استماع نمود فرمود که ملک غیاث الدین را که در ارک سمرقند بود
و پسرش امیر غوری که در اوزکند پیش میرزا عمر شیخ بود هلاک کردند و شاهزاده امیران
شاه کورکان که در کنار آب مرغاب بود با لشکرها عازم هرات شد و چون غوریان آوازه
این خبر کانهم حمر مستنفره فرت من قسوره روی بکریز نهادند و سپاه منصور در
عقب رفته عددی نا محصور بقتل آوردند حضرت صاحب قران اوایل رمضان بهرات
رسید چنان در غضب بود که حکم بقتل و اسر بدر خواست بسیار ببال امان قرار یافت
و اکثر شهر بشکنجه و تعذیب هلاک شدند و آنحضرت عزیمت سجستان کردند و در ولایت
اسفزار شیخ داود که در فتح هرات آنحضرت او را عنایت فرموده حکومت اسفزار
ارزانی داشته بود یاغی گشته حصار بدرآباد را عمارت کرده بود و امیر تابان را که داروغه
بود بقتل آورده آنحضرت باسفزار آمده فرموده تا حصار را نقب زدند و دیوار بزرگ
افتاده شیخ مکی که راه نجات داشت با جمعی دیگر بزیر دیوار آمده هلاک شدند و قلعه را

گرفته دو هزار آدمی را بیرون آورده فرمان شد که همه در زیر گل توده کردند تا عبرت عالمیان
شود و آنچه دران ایام در بلاد خراسان عموما و در اهالی هرات و اسفزار خصوصا واقع شد
از تعذیب خلایق و تخریب مواضع و التهاب شرر شر و شور و انقلاب عواصف ظلم و زور
و اختلال حال بلاد و اختلال اموال عباد و قتل و اسر و هتک و سفک نه همانا که در هیچ عهد رفته باشد
کدام طوفان ازین معتبر تواند بود و چه فتنه ازان هایل تر که جمعی بدبخت بعاقبت انواع شر و
شور انگیزند و از آوازه لشکر منصور گریزند و مردم اهل صلاح که قطعا و اصلا بدان راضی
نبوده اند بسوال و جواب و خطاب و عتاب بصد گونه مبتلا گردیدند و دران واقعه در هرات
و اسفزار خرابی ولایت بغایتی رسید که در بازارها یک در دکان نماند و در زیر دکانها و
کوچها مردگان بر زبر یکدیگر افتاده و متعفن گشته بیکس را مجال تجهیز و تکفین نبود و مسلمانان
از اوطان جلا شده از زن و فرزند جدا افتادند نعوذ بالله من غضب الله ذکر توجه حضرت
صاحب قران بجانب سیستان و قندهار و افغانستان حضرت صاحب
قران از اسفزار عازم سیستان شده با لشکر فراوان روان شد شاه جلال الدین فراهی
اظهار دولتخواهی کرده از حصار بیرون آمده بنوازش مخصوص شد امار عایا اباجی نمودند
آق تیمور بهادر بموجب حکم والا بیت فراه را تاخت کرد و آنحضرت بامروان جوشن
در بحصار زره رسیده و جنگ در انداخته در روز مسخر شد و پنجهزار مرد جلد از سیستان
پیش آمده جنگی عظیم کردند و بسیاری کشته شد و باقی شکسته باز گشتند و آنحضرت بسیستان
رسیده شاه شاهان و تاج قلعه کهی و سراج بیرون آمده اظهار انقیاد کردند و آنحضرت ایشان را
نوازش فرموده سخن میگفت که ناگاه سیستانیان صف لشکر آراسته بعزم رزم بیرون
آمدند حضرت صاحب قران دو هزار سوار نامدار با امیر محمد سلطانشاه در کمینگاه باز
داشت و جمعی را پیش فرستاد که خود بیاغی نموده عاجزانه برگردند تا یاغیان ایشان را دیده

دیده و دلیرانه درپی درآمده حمله کردند و هر ساعت دلاوران بمدد ایشان میرسیدند

بیت زتاب هوس بر هوا بست میغ ٭ جهان سوخت از آتش برق تیغ ٭ جنگی شد

که شرح آن جز بمشاهده راست نیاید و حربی کردند که جز بمعاینه صورت نه بندد و نهنگ

خدنگ از کمین کمان دهان گشود و اژدهای کمند زلف پر شکنج نمود و سیستانیان اسبان

لشکریان را بکارد و خنجر مجروح ساختند و از یاغی خلقی انبوه بقتل آمده باقی باز در حصار

گریختند و از سرهای کشتگان منارها برآورده لشکر فیروزی اثر آتش هیم الخا فزود و چون

صبح سعادت از مطلع عنایت ربانی دمید و نسیم فتح و نصرت از مهب تایید آسمانی وزید

حضرت صاحبقران قول را بفر و شکوه پادشاهانه زیب و زینت داده امیرانشاه دست

راست بقوات دولت بیاراست و امیر سیف الدین و اقبوقا بهادر در رکاب او بودند

و در دست چپ امیر ساربوقا و خدای داد بهادر مقرر شد و سپاه ظفرپناه پیش خود

خندق و حصار ساختند و آن شب ده هزار سیستانی بعزم شبخون بیرون آمده اتفاقا

در برابر امیر شمس الدین و امیر الخواجه افتادند و امرا داد داده مخالفان از خندق

گذشته بجمع و خرگاه او رسیدند و جنگی سخت در پیوست و بسی اسب و اسیر بزخم خنجر

هلاک و هدر شد و از طرفین خلقی عظیم بقتل آمدند عاقبت سپاه منصور یاغی را مقهور

ساخته بقلعه و حصار رسانیدند روز دیگر باز انوای جنگ ساز کرده زاغ کمان از

طرفین در پرواز آمد امیرزاده علی بن مؤید با پانصد سوار بکحل دروازه سیستان را

شکسته در راند و شهریان راه داده او را در میان گرفتند و امیرزاده علی در میان دشمنان

مانده و امید از جان برداشته نوعی آتش حرب که از شرار آن مریخ بر فلک میسوخت

اق تیمور بهادر با هزار سوار شمشیرها کشیده جانب دروازه تاخت و نگاهبانان را کشته

خود را در انداخت و میرزا علی را مدد رسانیده هر دو بسلامت بیرون آمدند و ملک قطب

الدین دانست که طاقت مقاومت و قوت مقاتلت ندارد از دروازهٔ سرکشی و جباری
بخصیص مسکنت و زاری آمده از حصار شهر بیرون آمد و نفایس و اعزاز ممتاز و سرافراز
شد سی هزار مرد و حلبد در وقتیکه حضرت صاحب قران بالکتابی دو کله نظاره جوانغار مقرر بود
از شهر بیرون ریختند و تیرباران کرده تیری بر ران یکران صاحب قران رسید و آن
حضرت جهت ضبط لشکر عنان تافته بمقر عز آمد و ملک قطب الدین را بند فرموده وجیبا
پوشیده خواست که بنفس خویش حمله کند امرا عنان بارگی گرفته عرضه داشتند که سالها
جاه و جلال و حشمت و اقبال در دولت ابد پیوند یافته ایم کی روا باشد که آن حضرت
تحمل خطر نماید و یکبار از اطراف حمله کردند و دشمنان را بحصار دوانیدند و حصار آن
شهر را به غلبه و قهر گرفته و لشکریان را بیش از حد و عد بقتل آورده قلعه و حصار و خانه
و دیوار آن شهر را کوفتند و بجاروب آشوب و دست غارت و تاراج دفاین و خزاین
آن بلده را روفتند و غنایم گوهر و زر و نفایس لآلی و جوهر که بطول زمان در سیستان
جمع آمده بود حضرت صاحب قران فرمود که اصناف لشکر را از آن وجوه بهره ور
گردانند بیت ازان گنجها لشکرش یافت بهر ٭ بداد و دهش گشت سالار دهر ٭
و ملک ایشان را بسمرقند کوچ فرمود و سادات و علما و سایر اکابر آن ولایت بحصار
فراه روان داشت و از طنطنهٔ لشکر قیامت اثر لرزه در شهر رستم افتاده ویران و
خراب شد و موکب همایون بولایت بست رسید و بعرض رسانیدند که تومان قندهار
متوجه کیج مکران گشت آنحضرت شاهزاده جوان بخت امیرزاده امیرانشاه را
با آنکه هفده ساله بود مقرر فرمود که در عقب تومان رود شاهزاده زحمت بسیار
دیده و کوههای سخت بریده در حول قارن بدو رسیده و جنگ و قتال کرده بیمن حضرت
صاحب قران ظفر یافت و تومان را گرفته بیاسا رسانید و سر او را بجایه سر راغلی رسانید

رسانید آنحضرت قلعه قمقو و قلعه سرخ گرفته در حصار هزار بر خبر آمد که صده تواجی ایل و الوس
جمع آورده شبرغو و جبال جیال و اله حضرت صاحب قران سه هزار سوار را مصطفی فرستاد
خود نیز رسید و آن گروه را از آن معقل حصین فرود آورده همه را بیاسا رسانید و همچنین قلعه
دهنه را بقهر و غلبه مسخر گردانید و متوجه تخت سلیمان شد که مردم آنجا داروغه برده و باز
یاغی شده بودند آن حضرت رسیده در روز جنگ انداخت و مخالفان و مبارزان
دلیر و بهادران با شمشیر و کمانداران سخت زور و پیادگان با شر و شور بودند امیرزاده
علی و امیر ایکو تیمور و جمعی دلاوران زخمدار شده بیرمک شاه بود ایلچی بقتل آمد آق
تیمور که آنحضرت او را ملازم رکاب همایون باز داشته بود که مبادا از غایت دلیری
آسیبی باو رسد درین حالت از غایت غیرت آب در دیده آورده رخصت جنگ
طلبید صاحب قران ظفر قرین رخصت نا فرموده آتش محاربه بنوعی بر افروخت که
بسیاری از قشونها چون طاقت مقاومت نداشتند جای خود را خالی گذاشتند
مگر رمضان خواجه که چون کوه پا بر جا ثابت قدم نمود و عبید خواجه در زیر سنگی کمین کرده
و یکی از بهادران مخالفان را موی گرفته بر زمین زد و سرش جدا کرده پیش حضرت
آورد و با وجود صغر سن بهادری چنان نمود و آن حضرت در باره او احسان و تحسین
فرموده عاقبت دلاوران لشکر منصور قلعه ایشان را بغلبه و زور مسخر ساخته و مردم
آنجا بر قشونها بخش کرده همه را بیاسا رسانیدند و از آنجا با اعلام ظفر شعار عازم قندهار
شد و پیشتر امیر جهانشاه از قلان تا مرد آنطرف شده بود و پیشتر و اسکندر شیخی مدد
آورده بودند باتفاق جنگ انداخته مسخر ساختند و سردار قندهار پیش آنحضرت آوردند
و بشامت کردار خود بر سر دار رفت و حضرت صاحب قران امیر جهانشاه و امرا و بهادران را
با نعام شامل و اکرام کامل مخصوص فرمود و آن زمستان را قشلاق در آن مملکت موافق

نموده بهار بمدت چهارده دور که لیل و نهار سلطان فلک قندار از قندهار بماوراء النهر
فرموده در سمرقند نزول نمود **احوال عراق و آذربایجان** شاه شجاع اواخر رمضان در
شوشتر بود امیر صایب تدبیر اختیار الدین حسن قورچی که حاکم کرمان بود قاصدی هم عنان
باد بحضرت پادشاه فرستاد و عرضه داشت که حضرت صاحب قران باندک زمان مملکت
سیستان را مسخر ساخت و هرچند در مقام محبت است اما امکان دارد که قصد کرمان کند
دفع آن برای رزین و فکر دوربین پادشاه مفوض است پادشاه این جواب بخط شریف
بکرمان فرستاد امیر اختیار الدین حسن قلق و اضطرابی که بنابر محاصره سیستان نموده
بی تکلف معلوم داند که ملک الاسلام قطب الدین باوجود این معنی شده و الجبال را این
اذیت رسانیده اگر انتقامی پذیرد جزای عمل او نباشد و الا نوئین اعظم خسرو مرز توران قطب
الحق والدین امیر تیمور نوبان نگذارد و نخواهد که لشکریان او متعرض ممالک دوستان و
مخلصان شوند و اگر گذارد مع هذا تائید کردگار و دل استوار و بازوی کامکار و تیغ آبدار
و لشکر جرار نیزه گذار در کار است مصرع بسم الله اگر حریف مائی بیت گر از یک سمه جمع آمد سپاه
مشرق و مغرب ؛ ز دیگر سمه بس باشد تنهای درویشان ؛ چون این جواب صلح آمیز
بر عتبات کرمان رسید حضرت صاحب قران فتح سیستان نموده عازم قندهار شده بود
چنانچه سبق ذکر یافت و درین سال سلطان احمد از بغداد عازم تبریز شده و عادل
آقا پیش آمده در حوالی مراغه بهم رسیدند و مقابله مقاتله کرده از طرفین مردان کار و
مبارزان نامدار کشته شدند و هر دو لشکر از یکدیگر گریختند سلطان بمراغه رفت و آقا
بسلطانیه و باز غایله بسیار پیش سلطان جمع آمده و عازم تبریز شده در اوجان نزول
فرموده و آقا خبرگیران بسرها در راه فرستاده یقین میدانست که سلطان در عقب خواهد
آمد ناگاه خبر آوردند که سلطان بزنجان رسید اما ضبط قلعه کرده و امیر حسین خلیل جهان

۱۷۶

جهان شاهی را کوتوال گذاشته متوجه همدان شد و سلطان بایزید و جمعی از امرا تبریز همراه
داشت آقا ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده مدد طلبید شاه شجاع عزیمت مملکت آذربایجان
کرده تعجیل بکرباد و قان آمد و آقا سلطان بایزید اینجا بخدمت پادشاه رسیده و پادشاه ایشان را
نوازش فرموده باتفاق عازم همدان شدند و سلطان احمد ایلچیان فرستاده پیغام داد
که سلطان بایزید برادر منست و من او را آقا و مخدوم داشته جائی از و دریغ ندارم مرید در
باب برادرکوتیا از صواب و پدیرون منستیم اما عادل بنده ماست عاصی شده و بدرگاه حضرت
آمده او را مجال نداد شاه شجاع با خود قرار داد که سلطانیه را بنام سلطان بایزید بستانیده
ضبط نماید و عادل آقا را مغلوب دارد ایلچیان سلطان را اجازت داده و ایشان هما روز
که بسلطان رسیدند سلطان احمد بموجب مقرر عزیمت تبریز نمود شاه شجاع عادل آقا را
مغلول ساخته فرمود که امراء تبریز پیش او نروند و ملازم سلطان بایزید باشند و سلطان
بایزید و امرا تبریز را براق مناسب کرده و از امراء فارس جمعی را همراه ساخته و تکجی را
براه ضبط مال تعین نموده بجانب سلطانیه فرستاده و مقرر کرد که اختیار قلعه سلطانیه
امراء فارس را باشد و پادشاه بجانب ششتر رفت امراء تبریز عمر قبچاقی و محمد جمشید
در راه فکر کردند که اختیار قلعه چگونه بنوکران شاه شجاع دهند قرار کردند که ایشان را
در قلعه نگذارند حسن خلیل جهان شاهی سلطان بایزید را استقبال نموده بقلعه در آورد
و امرای شاه شجاع ابراهیم شاه و عبدالکریم را در سلطانیه فرود آورده و اندک علوفه
داده دیگر التفات نکرد فارسیان تنگ آمده در میان زمستان متوجه شیراز شدند و سلطان
بایزید قریب پنجاه روز حکومت بی رونق کرده بسعی نامردان عمر قبچاقی را بقتل آورد
و باقی امرا گریختند و سلطان احمد خبر بی رونقی سلطانیه شنیده بآنجا آمد و قلعه را بصلح گرفته
مهمات مضبوط ساخت و سلطان بایزید همراه به تبریز برده بسپر خود اقبوقا را که دو ساله

بود آنجا گذاشت و چوپان قورچی از فرزندان خواجه علیشاه تبریزی بمحافظت قلعه مقرر
کرد و شیخ محمود داروغه را بحکومت سلطانیه معین گردانید **وقایع سنه ست و ثمانین**
ذکر عزیمت حضرت صاحب قران بعزم تسخیر مازندران سابقا مذکور شد که امیر ولی
شرطها و عهد کرده بود که بابستان حضرت صاحب قران آید چون وعده وفا ننمود آنحضرت
درین سال سیحقان ییل عازم مازندران شده از گذر ترمذ عبور فرمود و چند روز در بلخ بود
تا لشکرها جمع آمدند و درین ایام ایلچیان که بجانب شاه شجاع برای خواستاری دختر رفته
بودند باز آمدند و دختر سلطان اویس بن شاه شجاع برای امیرزاده پیر محمد بن جهانگیر
در شهر بلخ رسانید و چند روز متعاقب در آن سور بعیش و طرب گذرانیدند و از ایلچیان
حاجی خواجه که در راه زندگانی زیادت از حد خود کرده بود بقتل آوردند هر که در خدمت
ملوک شرط ادب بجای نیارد در هلاک خود سعی نموده باشد و هر که زبان را از خیانت و چشم را
از خیانت و دل را از خیانت نگاه دارد بدرج بلند و معارج ارجمند ارتقا نماید فی الجمله
آنحضرت از بلخ بمرغاب آمد و خانزاده که حرم شاهزاده جوان بخت امیرانشاه بود از
هرات استقبال نمود و شاهزاده جهان خلیل سلطان دو ماهه بود بانوی کبری سرای
ملک خانم خانزاده را طویها داده بطرف هرات فرستاد و امیرزاده خلیل سلطان را
گرفته عازم سمرقند شد و حضرت صاحب قران از برکه تاش و راه سرخس بولایت نسا
آمد امرا شیخ علی بهادر و شیر بهادر برسم منقلای صف لشکر آراسته در موضع کاوکروج
بقراول امیر ولی رسیدند و جنگ سخت در پیوست شیر بهادر تیری بر دهان رسیده دو دندان
او از بیخ بر آمد با وجود آن زخم خصم خود را بدست آورده و سرش از تن جدا کرده پیش حضرت
صاحب قران آورد آنحضرت بر جلادت او آفرین کرده موضع کاوکروج برسم سیورغال
بهادر ارزانی داشت و قلعه درون را بجنگ گرفته کوتوالی آنرا بسار سلمید و راه جلاون

جلاون و دهستان از آب گرگان گذشته در نواحی کبود جامه و ساشمان نزول فرمود
و احتیاط لشکر نموده از امرای هزاره و صده مجلکاه گرفته که از قشونات جدا نشده
بجای نروند و الا مستحق قتل باشند و بر جویها و آبها پل بسته و هر روز مقدار فرسنگی رفته
خار و خاشاک پاک می کردند. و قراولان بهم رسیده جنگهای مردانه کردند و نوزده روز
قراولان را حرب و قتال هر روز بدین منوال بود و روز بیستم امیر ولی جلادت نموده پیش
آمد و انقدرا که طاقت و توان داشت رایت قتال و جدال برافراشت عاقبت مغلوب
و منهزم گشت و دلاوران در عقب لشکر او رفته بسیار از مازندرانان و یوسار گرفتار شدند
حضرت صاحبقران فرمود که در پیش لشکر خندق و فصیل ساخته بچوبها و سنگها استوار
کردند و آنحضرت با جز روزی سی قشون در کمین گاه باز داشت و از صدای کورگا و نقاره و
آواز برغو و نفیر جهان پرخروش و دلها و سینها بجوش آمد امیر ولی بنیت انحصار با لشکر
بسیار بعزم شبخون بیرون آمد و خندق و فصیلی که بچوب و سنگ استوار کرده بودند در هم شکسته
و کوفته بخیمها رسید اما غلبه از مردم او هلاک شدند. و مازندرانیان دل از جان برداشته
حملهای بیانی کردند امیرزاده جهان امیرانشاه گورکان بنفس شریف حمله ایشان گرفته
فرمود تا تیرباران کردند درین حال سی قشون از کمین بیرون آمده بر ایشان تاختند
و بضرب تیغ آبدار دمار از روزگار دشمنان برآوردند همه را تار و مار ساختند و لشکر
استراباد رو به گریز نهادند و امیر ولی فرموده بود که دران راه چاه بسیار کنده و سجهار زده
انداخته بود عاقبت از آن راه گریخته اکثر مردم او در چاه افتادند اری بد مکن که بد افتی
چه مکن که خود افتی امیر اکو تیمور و خدای داد بهادر و شیخ علی بهادر و عمر بهادر امیر ولی
را تکامیشی کرده ولی بلنکر و در آمد و دست از ملک و مال باز داشته و کوچ و متعلقان
در گرده کوه و دامغان گذاشته عازم ری شد و سپاه نصرت شعار او را بر سیم دار که از

تنابک اشجار صنبار و از آنجا گذار دشوار است رسانیدند و بحمایت جنگل مسکان ظفرنشیمه
خلاص یافت و تخت مازندران در تحت ایالت حضرت صاحب قران در آمد و آن حضرت
ارکان دولت را باحسان بی کران و انعام فراوان خرم و شادمان ساخت و خلایق را
بمژده امن و امان ایمن گردانیده آیین ظلم و رسم ستم را برانداخت و نامهای فتح و ظفر
باطراف بحر و بر و ممالک ایران و توران فرستاد و آوازه این بشارت در بسیط ربع
مسکون افتاده و حضرت صاحب قران از ده نفر سه نفر اختیار کرده آق تیمور بهادر
و اوج قرا بهادر را با بقیه لشکر گذاشت و با دلاوران نامدار بولایت ری در آمده
آنجا قشلاق فرموده و بهار گشته سلطان احمد از بغداد در سلطانیه آمده و آوازه آن
حضرت شنیده و قلعه سلطانیه را محکم ساخته و جمعی معتمدان پیش فرزند خود اقبوقا آنجا
گذاشته بجانب بغداد رفت اهل قلعه چون عزیمت حضرت صاحب قران باین طرف دانستند
با صدمه سیل مقاومت و با پنجه شیر زورآوری که نه طریق عاقلانست طریق حزم مسلوک
داشته و اقبوقا را بسته بجانب تبریز آمدند و صورت حال بسلطان رسید **ذکر وفات**
جلال الدین شاه شجاع گشته سلطان جهان مطالع فلک ارتفاع جلال الدین
شاه شجاع را مزاج از منهاج استقامت انحراف یافته ضعف بر اعضا و جوارح مستولی
شد قوی جاذبه و هاضمه صفت فتور و ستمه فتور گرفت آفتاب عالمتاب کامکاری بمغرب
افول رسید و بدر کامل حیات در محاق خمول افتاد هر چند طبیبان حاذق و حکمای مدقق
معالجه کردند نافع نیامد پادشاه از روی تامل دانست که داعی مفصل و مهلکه هایل است
هاتف غیب در گوش دلش منکشف **بیت** بر آستان قضا دل منه که جای دگر برای
همت تو بر کشیده اند قصور سهوی که بر جریده اعمال ثبت گشته بود بتدارک و هو الذی
یقبل التوبة عن عباده و یعفوا عن السیئات اصلاح فرمود و ترکی که در ایام شباب در

درکناب افعال دست داده باکتساب حسنات بجذب خواطر ضعفا و نوازش فقرا تلافی نمود
عبارتکه بر ضمایر اکابر و اصاغر و اقارب و اجانب بصور میکرد باستین کرم رفع کرد چون
ضعف بر مزاج استیلا یافت و چند روز هیچکس بار نیافت شورش و غوغا در مملکت فارس
افتاد و چون وارثان ملک متعدد بودند از امرا هر کس روی ارادت بجانبی نهاد و پادشاه
باستحضار امرا و کبار فرمان داد و چون مزاج از منهاج اعتدال عدول یافته بود از امرا جرات
درآمدن نهی نمود عاقبت بهیات اجتماعی حاضر شدند پادشاه فرمود که ضعف غالب و
قوت قاصرست و خاطر متعلق رعایا از برادران و فرزندان کدام ذات از استحقاق این
امیر خطیر دارد مجموع گفتند هرکرا آنحضرت بنصب فرمایند بندگان بارادت متابعت نمایند
باز از امیر معز الدین اصفهان شاه سوال کرد او گفت حق فرزند ارشد است از روی شرع
و عقل پادشاه سلطان زین العابدین را پیش خوانده وصیتهای پادشاهانه فرمود و دیگران را
به او سفارش نمود و مضمون این ابیات بر زبان راند که نظم چنان زندگانی کن
اندر جهان ∴ که گردد تو بیش از تو فرمان دهان ∴ بفرمان من بود گردان سپهر ∴ زایوان
من تافتی ماه و مهر ∴ کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال ∴ فتاد اختر دولتم در وبال ∴ جوانی
دکو بال هنر و نماند ∴ ز من هیچ جز نام نیکو نماند ∴ تو نیز ار کنی نام نیکو هوس ∴ ره نیکنامی
سپاری و لبس ∴ و فرمود که امیر علاء الدین اناق و خواجه جلال الدین توران شاه
بندگان ثابت قدم مسکین اند رعایت ایشان موجب خلود دولت و دوام سلطنت است
برادران کوچک را املاک و الوکی که دارند تغییر ندهد و مشرب عیش ایشان را از کدورت
مصفی سازد و برادرم عماد الدین احمد مدتی است تا کمر خدمتکاری بسته و ناملایمی مشاهده
نرفته مملکت کرمان حواله اوست و مملکت عراق که در جوار شاه نصرت الدین یحیی افتاده
انجا بشیر را و الی اولی برادرم ابو یزید را اصفهان دهند سر سلطنت و تخت مملکت

بر سلطان مجاهد الدین زین العابدین مقرر شد بعد از آن کاتبی را طلبیده از انشاء خود

بحضرت صاحبقران نوشت هو الحی لا اله الا هو له الحکم والیه ترجعون عالیحضرت گردون

بسطت ممالک پناه معدلت شعار مکرمت دثار نوئین کامکار اعتضاد سلاطین گردون

اقتدار شهسوار مضمار عدل و احسان اعدل اکاسره زمین و زمان المنظور بعنایت الملک الدیان

قطب الدنیا والدین امیر تیمور گورکان خلد الله ملکه بلاد و قهارمه چرخ مقدار و ملجاء اکاسره

گیتی دارا باد و در تعظیم اوامر سماوی و تحری مراضی سبحانی ابداً موفق و موید و حق جل و

علا آن یگانه جهان را از مقاصد دینی و دنیاوی باعلی مدارج کمال و اقصی نهایت مرامات

برساناد و بمنه و جوده بعد از تبلیغ ادعیه صالحه که وسیله مخلصان حقیقی است اظهار میکرداند

که برای ارباب اولوا الالباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان مکاره

است و ارباب عقول بر زخارف آن التفات ننموده و نعیم باقی را بر جهان فانی ترجیح

نهاده و حقیقت دانسته که فناء هر مخلوقی از قبیل واجبات است و بقای هر موجودی

از قبیله ممتنعات چند روزی که از بارگاه مهیمن بیچون منشور تعز من تشاء بتوقیع تو

الملک من تشاء ارزانی شده اعنی فوجی از بندگان خدا تعالی بقبضه اقتدار این

ضعیف دادند بر حسب قدرت و امکان در اعلاء اعلام دین و امضاء احکام شرع

مبین و اتباع اوامر شریعت سید المرسلین صلعم کوشیده استقامت احوال رعایا

و زیر دستان خالصاً لله تعالی مطمح نظر همت ساخت و بعون عنایت الهی الجه

مقدور بود معاش کافه خلایق بوجهی کرده شد که شمه بمسامع علیه رسیده باشد

و چون نسبت با جناب معدلت پناهی عقد مصادقتی منعقد شده بود و فتوح روزگار

دانسته در ابقای آن ثابت دم و راسخ قدم است ~ بقیامت رسم آن عهد که بستم

با تو ⁂ تا توان روز نکویی که وفایت نبود ⁂ و از الجناب علی التعاقب والتوالی چنانچه

چنانچه خلایق مشکور و مستحسن داشتند مترشح بوده و اینمعنی موجب مباهات میداند و درین
وقت که از بارگاه مهیمن نسیم دعوت حق بمشام جان رسید و متقاضی و لن تجد لسنة
الله تبدیلا و الله یدعوا الی دار السلام بر در زد که بیت عرش است نشیمن تو شرمت
ناید: کاهی و مقیم خطه خاک شوی :: و الحمد لله که هیچ حسرتی و مکروهی در خاطر نمانده و با وجود
انواع ذلت و تقصیر و اصناف اجرام و آثام که لازم وجود انسان است هر آرزو که
در مخیله بشر مرتسم تواند بود که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین درین پنجاه و چهار
سال که اتفاق نزول این منزل خاک افتاد در کنار مراد نهاد و احرام لبیک اللهم لبیک
بر نفس مطمئنه ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در داد مصرع بدین مژده گر جان فشانم
رواست: انتقال از دو اهل از دوستش نهاده روی تضرع بحضرت عزت آورده مصرع
از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن :: رجا بر صادق که از حضرت مفیض الخیرات
آنچه روی نماید اگرچه ما محض زحمت و اینم عین رحمت باشد بیت زهی سلام تو اسایش
سکینه روح :: زهی پیام تو مفتاح گنجهای فتوح :: والباقیات الصالحات خیر عند
ربک ثوابا و خیر املا برعمر و دولت و دوست کامی و بسطت آنحضرت گردون منقبت
برکت باد و حق سبحانه و تعالی سایه معدلتش بر سر کافه خلایق پاینده دارد و بنابر خلوص نیت
و نفاذ طویت که نسبت با حضرت معدلت پناهی که از آب صافی روشن تر است واجب
دید صورت حال پناه گردون و فرزند دلبندم را زین العابدین طول الله عمره فی ظل عنایتکم
مصرع کو را بخدا و بخداوند سپردم :: و دیگران از فرزندان طفل و برادرانم را بجناب ممالک
پناه سفارش نمودم چه بحقیقت دولتخواهی آنجناب را ذخر اعقاب دانسته ام تا چنانچه
از سجیت کرم و لطف عمیم آن یگانه زمان و زمین شیمه مضمون ان حسن العهد من الایمان
کار بسته بر قاعده مستمره ایشان را بجانب مبارک خود مخصوص فرمایند و ظلال اشفاق را بر

بر احوال ایشان گستراند بر موجبی که آثار آن را صغار و کبار ایران و توران مشاهده نمایند و در
قرنها بازگویند و حاسدان و قاصدان که سالها در آرزوی چنین روزی بوده مجال شماتت
و محل استیلا نیابند و این معنی موجب افتخار و ذکر جمیل شود و این دوست مخلص را که با وجود
میثاق عهد مودت نیل قرابت و توفیق عزت یافته بفاتحه و دعای خیر یاد فرمایند تا از
فحوای یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین محروم نمانند انا عهدنا
الیه والعهده فی الدارین علیه همواره بتوفیق مبرات از حضرت واهب العطیات
موفق باد و حق سبحانه و تعالی بر عمر باقیش برکت کناد بمحمد و آله الطیبین الطاهرین و نام
خود چنین نوشته که مخلص‌ترین دولتخواه وفادار امیدوار شاه شجاع و بجانب سلطان
احمد در بغداد این مکتوب بقلم آورده فرستاد زندگانی فرزند سلطان اعظم شهسوار
عرصه فتح و فیروزی معین الدنیا والدین سلطان احمد خلد الله ملکه و سلطانه در مراضی
حق سبحانه و تعالی بسیار سال پاینده باد معلوم فرموده باشند و بفرمایند که درین مدت
که حواله این امر بزرگ بدین ضعیف رفته بود بچه نوع معاش کرده و بجائی که آدمی
زاد را چاره نیست رسیدیم و بحسرت میرویم سفارش فرزندان با آنجناب میرود
تا چنانچه از حسن اخلاص شهریاری سزد ایشان را مخصوص خود دانسته سخن اعدا و حساد
که سالهاست تا چنین روزی را منتظرند در حق ایشان نشنود و رعایت و مراقبت
بفرماید چنانکه در ایران و توران پسندیده باشد اخلاص و دولتخواهی را چون ضمیر
پاک واقف است مکرر نمیکند بگذاشتیم تا کرم او چه میکند :: المحتاج الی الله شاه شجاع
بعد از آن مصالح تجهیز و تکفین بطریق اهل صلاح معین فرمود و لباس احرام سفر آخرت
از کرباس مقرر کرد و نجاران در حضور او صندوق از آنگاه مرتب داشتند و یکی از علمای
متقی را برای غسل ذات شریف تعین نمود و فرمود که امیر اختیار الدین حسن قورچی را از

از کرمان طلب داشتند تا صندوق آرامگاه را بمدینهٔ مبارک نقل کنند و برای مجاوران مکه و مدینه
انعام و اکرام مرتب داشت و شب یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه ۹۸ چنانکه حروف
حیف از شاه شجاع از آن خبر میدهد روح پاک آن پادشاه سعید بریاض رضوان رسید و
همان شب بموجب وصیت او را در پای کوه چهل مقام دفن کردند تا وقتی که امیر اختیار الدین
حسن آمد و بیست و پنج سال و ده ماه و بیست و دو روز حکومت کرد **احوال ممالک فارس و
کرمان و اصفهان بعد از وفات شاه شجاع** سلطان عماد الدین احمد بموجب وصیت عازم
کرمان شد و برادر دیگر مظفر الدین سلطان ابو یزید مقرر فرمود که باصفهان رود و
امیر معز الدین اصفهان شاه با او سوء المزاجی داشت نگذاشت که عزیمت او بامضا
رسد تا بشفاعت اختیار از دست بیرون رفت و شاه نصرت الدین یحیی با شیخ ابراهیم
و سایر اکابر اصفهان استقبال نمودند و او بلا باد و هم عنان آمده متمکن گشت و امیر
معز الدین اصفهان شاه در ابتدای دولت سلطان زین العابدین بغایت استیلا
یافت چه در زمان پادشاه سعید در همه ابواب کلی معول علیه و قطبی مدار الیه بود و
چون موسس قواعد سلطنت سلطان زین العابدین شد امراء بزرگ باستان دولت
او ملتجی بودند و رتق و فتق امور مملکت با وجود او کسی را اختیاری نبود امیر علاء
الدین اتابک و خواجه جلال الدین توران شاه و امیر عمر شاه را معذب و معاقب
ساخت و بهانه آلات و ادوات سلطنت از چتر مرصع و غیره ترتیب کرد و مخدومه
که والدهٔ سلطان مهدی را در نکاح آورد و قشلاق بجانب گرمسیر کند و سلطان مهدی را
و بر سریر سلطنت نشانده با غلبه از تراکمه و اکراد ابراز که محاصره شیراز کند و چون اصول
و فروع ممالک فارس و عراق محل خوف و رجا و مصدر امید و بیم جز آستان معزی
نمیدید لشکر سلطان زین العابدین را توهمی عظیم شد و دیگر جواهری چند جهت ترصیع

چنه تحویل معتمدی شده بود زمان تسلیم محقق شد که بطریقه سنه جانبان قدم کذاری رفته و بعد از
استفسار جنبان اشکار کشت که جناب مؤیدی خبر مصنع فرموده سلطان را خوف زیاده شد
بنابرین معانی جوامع همت بر دفع هلاک او کماشت و خاتون و نوکر معتمد او را بران داشت
که او را زهر دهند فاعتبروا یا اولی الابصار القصه رمضان بود و امیر اصفهان شاه
تغیر مزاج سلطان دریافته در دولت سرا حاضر میشد و از وهم افطار نمیکرد شبی از دولت
سرا بخانه آمده و شربت دار شربت نهاده غایب بود امیر بی آنکه چاشنی کیرد بجرعه نمود و دو شبانه
روز زبان او در بند شد اطبا را رخصت علاج نبود روز سیوم بساط امارت در نورد دیده
دعوت حق را لبیک اجابت کفته دل بر حسرت بزیر خاک برد و از امرا بزرک کسیکه جامع
حسب و نسب باشد در آذربایجان و عراق مثل او نبود و نظری خاص و کرمی عام داشت ذکر
سلطنت عماد الدین سلطان احمد در مملکت کرمان سلطان عماد الدین احمد عازم کرمان شده بغایت
متفکر بود که مبادا امیر اختیار الدین حسن در کرمان متحصن شود بلکه اکر معارضه پیش آید سلطان را
قوت مقاومت او نبود و چند کس اغوا و اغرار او کردند که چون خزاین و ذخایر بسیار است
مملکت را نکاه می باید داشت او سخنان بدکویان را نا شنوده انکاشت و از کمال وفا
اعتقاد آیه ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها فرموده شرایط استقبال بجای
آورد و خزاین و دفاین تسلیم نموده منصب وزارت برای رزین او مفوض شد فضولان
برای صلاح خود افساد کرده سلطان را بی عنایت ساختند و اختلال تمام به احوال مملکت
راه یافت چنانچه شرح آن خواهد آمد انشاء الله احوال مملکت عراق عجم در زمان سلطان
زین العابدین سابقا مذکور شد که شاه نصرت الدین یحیی با سید عامی اصفهانیان ابی اعمال
نغ و ستان و ران ملک متمکن شده با خود کفت که سلطان زین العابدین نوجوان و
عیش دوست است پروای دارائی مملکت و ارکان دولت نخواهد کرد و مکاتبت با امرا

با امراء فارس نوشته با لشکر یزد و اصفهان عازم شیراز شد امرای شاه شجاع که در اصفهان
بودند چون امیر علاء الدین فرخ و امیرزاده عبد الکریم و غیرهم بنا بر بخل شاه یحیی و سخاوت
سلطان زین العابدین و ملاحظه حق نمک پادشاه مرحوم از معسکر شاه یحیی جدا شده
براه لرستان عازم فارس گشتند و شاه یحیی چند منزل در قفا رفته بان پهلوانان
نمک حلال نرسید و چون خبر نهضت شاه یحیی بفارس آمد سلطان زین العابدین امرا
و لشکریان را نوازش فرموده پنجاه قطار استر و پنجاه قطار شتر با میر شجاع الدین عادل
تبریزی و امیر مظفر الدین سلغر و امیر غیاث الدین سیورغتمش انعام فرموده و سه
هزار تومان باسم الکا بلشکر داد و موکب همایون از شیراز بیرون آمده فرمود که سلطان
مظفر الدین ابو یزید با امیر غیاث الدین منصور سغول برسم منقلای روان شوند و سلطان
زین العابدین در مراحل کرک نزول کرد و شاه یحیی در منزل قول لو فرود آمد درین حال
سلطان بایزید بیوفایی کرده بشاه یحیی ملحق شد و امیر غیاث الدین سغول باز گشته
صورت حال بشرح داد سلطان زین العابدین را در مبدا چنان یورشی غیبت عم موجب
غم شد و پهلوان حسین ابو داحی با سیصد مرد پیش مخالفان رفت زین العابدین متوهم
گشت درین حال قاصدی از پیش امرا که از شاه یحیی جدا شده بودند رسید که همین
لحظه بشرف بساط بوس مستسعد میشوند زین العابدین را از وصول این خبر فرحی عظیم
روی نمود و امرای نامدار باستقبال امرای وفادار روان فرمود و باتفاق بمعسکر همایون
رسیده شرف رکاب بوس یافتند و بخلعتهای پادشاهانه و کمرهای مرصع و بازگیران کوه
پیکر مخصوص شدند روز دیگر سپاه فارس آراسته بعرصه گاه آمدند میمنه و میسره و قلب
و جناح پهلوانان آهن خای و گردان رزم آزمای استوار شد و از طرف شاه یحیی انتظار
وصول ملا ترتیب جوانغار و برانغار مشغول شد اما لشکر او نیم دل دانک لشکر فارس شود

از آن هوس پشیمان شد و مرد و لشکر تا آخر روز در برابر ایستاده جنگ نکردند و چند روز
پیادگان در میدان رفته جنگ می‌کردند آنگه گریختند و شاه یحیی انتظار وصول شاه منصور می‌کشید که
استدعای او نموده بود و او با غلبه از شوشتر می‌رسید در این ولا شاه یحیی با خود تأمل کرده
گفت اگر شاه منصور رسد کار مشکل شود و جمعی را از طرف زین العابدین طلبیده فرمود
که درین وقت صورت واقعه پادشاه روی نمود وقت مقتضی این خلاف نبود اما بدر
خواست جمعی چنین واقع شد حالا بیش از آنکه برادر کهتر منصور از جانب شوشتر رسد
و یقین که او بصلح راضی نخواهد شد اولی آنکه ملاقات کرده قراری در امور ممالک داده
شود که بمرور ایام انهدام نپذیرد و زین سخنان با باده دو آفتاب را داعیه قران شد سلطان
زین العابدین غبار کدورت از آب و الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس شسته
اقتدا بفرموده صلوا الارحام نمود و در میان میدان بارگاهی زده دو آفتاب در
یک برج و دو گوهر در یک درج قرار گرفتند شاه یحیی از مطالعه طلعت همایون سلطان
زین العابدین و ازدحام ارکان دولت و انتظام اعیان حضرت او عجز و قصور و ضعف
و فتور خود ملاحظه نموده منفعل گشت و زبان اعتذار گشوده خود را بتجلد و تکلف نگاه
می‌داشت در اثنای سخن گفت پادشاه فغفور هر یک از فرزندان و برادران را محلی
تعیین فرموده ابرقوه بمهذب بکات مناسب نمی‌نماید اولی آنکه سلطان ابویزید را
بآنجا مقرر فرماید و یکی از امرا مصاحب او به ابرقوه رود تا او مبادا که بکلیه ملتجی شود
و فسادی عظیم از و تولد کند سلطان زین العابدین با آنکه عمو بایزید در وقت عجب
از و برگشته بود ملتمس شاه نصرة الدین یحیی را قبول فرموده و منشور حکومت ابرقوه بنام
سلطان بایزید در صحبت امیر سیف الدین رمضان که از امرای شاه شجاع بود مبذول
فرموده مقرر شد که متعلقان طرفین که در شیراز و اصفهان باشند پیش یکدیگر فرستند

و سنند و عهود را بایمان مغلظه موکد ساخته هر یک بمعسکر خود باز رفتند و سلطان زین
العابدین متوجه کازرون شد و شاه منصور از جانب ششتر در آمده خرابی بسیار کرد
چنانچه اکثر اهالی آنجا در جبال و قلاع متحصن شدند و به کازرون آمد با امید آنکه زین العابدین
و شاه یحیی بهم مشغول اند او خود را در مملکت فارس اندازد و چون خبر مصالحه شنید و سلطان
زین العابدین نزدیک رسید و با لشکر فارس قوت مقاومت ندید خدمتش را مجال توقف
نماند سپاه او خانهای درویشان کازرون را غارت و تاراج کرده از دواب و مواشی
در حوالی و حواشی هیچ نگذاشتند و فرار اختیار کرد و سلطان زین العابدین به کازرون
نزول فرمود و مجموع اهالی آنجا را بانعام و اکرام و دلجوئی نمود و در زمان فتح و اقبال متوجه
مستقر جلال گشت اکابر و اشراف ممالک فارس باستقبال بارگاه آسمان اساس آمدند و مراسم
نثار بجای آورده تهنیت این دو فتح نامدار گفتند مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی
فرماید **غزل** خوش کرد یاوری فلک روز داوری ؛ تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری ؛
در کوی عشق شوکت شاهی نمی خرند ؛ اقرار بندگی کن و دعوی چاکری ؛ ساقی بمژدگانی
عیش از درم در آی ؛ تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری ؛ سلطان و فکر لشکر و سودای گنج
و تاج ؛ درویش و امن خاطر و کنج قلندری ؛ نیل مراد بر حسب فکر و همتست ؛ از شاه نذر خیر
و ز توفیق یاوری ؛ یک حرف صوفیانه بگویم اجازتست ؛ ای نور دیده صلح به از جنگ و
داوری ؛ حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی ؛ کین خاک بهتر از عمل کیمیاگری ؛ و
سلطان زین العابدین دیگر باره امرا و ارکان دولت را نوازشها فرمود و خلعتهای خاص
و کمرهای مرصع و طبل و علم ارزانی داشت و ولایت و بلوکات در ممالک فارس و کرمان
برسم سیورغال عنایت فرمود و سادات و موالی و اکابر و اهالی را علی اختلاف طبقاتهم
و تفاوت درجاتهم عنایت و رعایت نمود **وقایع سنه سبع و ثمانین و سبعمائه ذکر معاودت**

حضرت صاحب قران بدار الملک توران حضرت صاحب قران بعد از فتح مازندران قشلاق
در ری فرموده بهار عازم سلطانیه شد و کماشتگان سلطان احمد گریخته بودند و قلعه خالی
گذاشته همان روز که ایشان رفتند عمر عباس بسلطانیه رسیده قلعه را ضبط کرده و جمعی
اوباش به آوازه آمدن سلطان احمد محصلان مال را که امیر عمر عباس معین کرده بود کشتند
و امیر عمر قلعه را مضبوط ساخته چون آوازه دروغ بود بیرون آمده اکثر آن ناپاکان را بقتل
آورد و حضرت صاحب قران بسلطانیه آمده ایلچی بشیراز طلب عادل آقا فرستاد و آقا آمده آن
حضرت سلطانیه را باو داد و دارائی آن مملکت را بعهده درایت و کاردانی او کرده امیر محمد
و سلطان شاه را باو تعیین نمود و رایات همایون بعزم مراجعت بولایت رستمدار نمود
حکام آنجا و امیر ولی که درین ایام آنجا می بود گریخته لشکران ولایت را بغارت زیر و زبر
کردند و آنحضرت بولایت آمل و ساری درآمده امرا مازندران امیر سید کمال الدین و امیر
رضی الدین پسران امیر سید قوام الدین بعز بساط بوس رسیدند و لیکن سکه بنام آنحضرت
خندان کرده و سر منبر بعز القاب همایون باسمان رسانیدند حضرت صاحب قران خدمت
ایشان را قبول کرده سادات را که نور دیده اعیان عالمند منظور نظر عنایت ساخت و لشکر را
اجازت فرموده عازم دار السلطنت سمرقند شد و تابستان آنجا گذرانیده قشلاق در
سالی سرای واقع شد و درین سال عادل آقا سلطانیه را معمور ساخته لشکر او بدو هزار رسید
و سلطان احمد از بغداد بتبریز آمده امیر ولی که از بیم سپاه منصور گریخته بود از راه گیلان
در اوجان بخدمت سلطان پیوست سلطان او را نوازش فرموده بعد از چند روز امیر
سنتاهی را باو بسلطانیه فرستاد که عادل آقا سرکشی را بهر نوع که توانند رام سازند
و سلطان در تبریز رنجور شده مرفوع الطمع گشت و خبر مرگ او با قاصی و دانی ولایت
رسید آقا لشکرها جمع آورده ناگاه خبر آمد که حاجی سلطان برسم منقلای بحوالی زنجان آمد

آمد عادل آقا را خبر فوت سلطان مقرر فرمود یراق دید که جمعی را برسم شبیخون بر سر او
فرستاد امیر لطف الله را که داماد او بود روان ساخت و کسی آمده حاجی سلطان را
خبر کرد او مردم جلد را از قبیل بیرون برده کمین کرد وقت سحر لطف الله رسیده دست
بغارت و تاراج بر آورده حاجی سلطان از کمین بیرون آمده همه را به تیغ بی دریغ منهزم
گردانید و جمعی دستگیر کرده غلبه بقتل رسانید و باقی را تا در سلطانیه میدوانید مصرع
شکسته رکاب و گسسته عنان ⁂ مبین آقا آمدند هر چند اسب خوب که از شیراز آورده
بباد فنا رفته آقا متحیر ماند الا بامید صدق مرگ سلطان احمد خود را تسلی داده غلبه و
جمعیت داشت و زین و لا جمعی از قلعه شهریارک پنهان شده بودند تا هنگامی که عادل آقا
برای استنشاق هوا هر روز بکوه و فرسنگ سیران کرده وقت ییلاق باز می آمد که چون
چنان بیرون آمد او را بدست آورند خبر یافته بود و احتیاط می نمود و امیر ولی و امیر
سلطانی رسیده از بزرگان شهر امیر سید علی را پیش آقا فرستاد و امیر ولی پیغام داد
که حال من از تو پوشیده نیست حضرت صاحب قران مرا از خانه من بدر کرده و من
پناه بپادشاه آورده ام رجوع معامله من بتو فرمود اکنون اگر معاونت میفرمائی
باید که بیرون آئی تا بر سبیل اتفاق عزم استرآباد و خراسان کرده لشکر جغتائی را
بیرون کنیم و کنار آموی را ضبط کنیم چون پادشاه در عقب آید خراسانات در تصرف
ما قرار گیرد این فریب در گرگ کهن یعنی عادل آقا نگرفت و در جواب گفت که تخیلات
چنین با خولیا سرایت خواهد کرد پنجاه هزار از لشکر مغول در خراسان ساکن اند
و حضرت صاحب قران با دویست هزار در سمرقند چگونه این خیال بدماغ راه توان
داد و آمدن شما بدر قلعه صورت آشتی نداشت مرا این فریب در دام نتوان آورد
که گفته اند بیت عنقا شکار کس نشود دام باز چین ⁂ کانجا همیشه باد بدست است دام را ⁂

چند روز پیوسته جنگ بود و اسباب قلعه‌گیری راست میکردند و سخن صلح نیز میگفتند
اما بجایی نرسید سلطان احمد را هنوز بقیهٔ ضعفی بود و اطبا را هوای بغداد مناسب می
نمود سلطان عازم بغداد شد و خواجه منصور برادر خواجه نیکو محضر امیر جعفر که وزیر حضرت
خاقان سعید میرزا شاه رخ بود و پدرش خواجه حکی را با پسر عادل آقا امیر حسن نام
همراه کرده گفت او را به پدر او رسانید و آقا را بعنایت مستظهر گردانید و خلعت و کمر
و سیورغال داده فرمود که اگر آقا رام شود فهو المراد اگر مجموع متوجه بغداد شوند
والا امیر ولی به تبریز رفته حاکم باشد و امیر بسطامی محاصره کند آقا را اعلام نمودند
جوابی نفرمود بل فرستاده را اجازت مراجعت نداد و باز آتش بلا بالا گرفت امیر ولی
به تبریز آمد و خواجه منصور بغداد رفت و امیر بسطامی هر روز دو نوبت جنگ انداخته
مدتی برین گذشت روزی امیر بسطامی با چهار سوار از در سلطانیه برخواسته عازم
تبریز گشت و سبب طغیان لشکر تغتمش خان بود در ولایت آذربایجان و شرح واقعه
آنست که ایلچیان تغتمش خان همیشه پیش پادشاه احمدی آمدند چون حضرت صاحب قران
فتح استراباد نموده و قشلاق در ری فرمود قاضی سرائی برسالت پیش پادشاه آمده
کسی را از دربند پیش تغتمش فرستاد و شرح تسخیر استراباد و قرار امیر ولی و قشلاق در ری
عرضه داشت نمود که عرصهٔ لیست محافظت الوس می باید کرد تغتمش پنجاه هزار سوار
با امرای نامدار و فولاد غلان و بکای اغلان و بختی خواجه و باید و باستی بای بدربند
فرستاد و در آنجا مقیم شدند قاضی در بغداد ادای رسالت کرده مغولیچه صاحب جمال
داشت پادشاه را با او تعشقی شده قاضی آن معنی را مادهٔ مخالفتی ساخت مراجعت نموده
بتعجیل پیش تغتمش رفت و او حکم فرمود که امرا که در دربند بودند پادشاه احمد را بدست آرند لشکر
متوجه تبریز شده امیر ولی را چون قوت مقاومت نبود داد و تبریزیان شهر را محکم کرده

کرده بجهت اهل و عیال بهفته قتال و جدال کرده‌اند عاقبت کفار ستم کار بجلدت و قوت تمام
آمده هرچه از فساد و جور امکان بود بظهور آوردند هرکه یافتند اسیر بند کمند و گرفتار قید کردند
ساختند سرکش نیکنامرا که بر آسمان میسودند چون زمین پایمال محنت و مذلت گردانیدند
و دوشیزگان نیکروی با فتاب و ماه نمی‌نمودند در بزم مستان کشیدند و پرده عصمت
دریدند و از آن یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض بر صحرا افتاد نرگس وار همه
چشم برزر داشتند و سیم قرة العین می‌پنداشتند شمسه زرین آفتاب از طاق
لاجوردی فلک تاختن میکنند و نعل هلال از ابلق شموس فلک بدندان میربودند
قندیلهای مساجد می‌شکستند و امامان می‌آویختند و محرابها می‌انداختند و منبرها را
میسوختند مدارس رباط الخیل بود و مدرس و تلاوت کلام اللیل بجائی دعا و درود
سرود میگفتند و در مقام علم و حلم زیر و بم می‌نواختند نه از خدای ترس و شرم و نه از
خلق حجاب و آزرم شعر کلاب دماء المسلمین شرابهم ٭ ولحم البرایا یاکلون تنقلا ٭
شیاطین یوذون الخلایق رغبة ٭ عفاریت یسفکن الدماء تطاولا ٭ و هرچه سالها
از اموال و نفایس در جبان شهری جمع شده بود بغارت و تاراج رفته و اسیر و برده
گرفته هم در زمستان مراجعت نمودند و در آن تاریخ گفته‌اند فی التاریخ ماه ذی القعده
از قضا که نمود ٭ هیچکس را از مجال گریز ٭ از ملاعین عساکر دغدغ ٭ همه بیرحم و مفسد و
خون ریز ٭ نهب تبریز و قتل و غارت او ٭ بود تاریخ تازیت تبریز ٭ امیر ستنای از در
سلطانیه برخواسته جمعی را بمحاصره گذاشته بود و عادل آقا در قلعه عرض مرد و جیبا
منوچهری دید که در بیرون وقوف نیافتند و غره ذی حجه با جمعی مکمل بیرون آمد حاجی
سلطان در بازار شراب میخورد آواز یاغی شنیده شمشیر برداشت و این ابیات میخواند
بیت جوان لشکرکش برخواست گرد ٭ رخ نامداران ما گشت زرد ٭ من آن گرز یک

زخم بر داشتم سبب آنم که ازان حال مشرف بر نابودی بودم انجا هی بکذاشتم خود و سنبی خود شدم اندر کمین که چون ایشان سیاهند برایشان زمین غافل ازانکه پیمانهٔ فلک وانه عمر شش وزیر سنک حوادث آرد میکنند زمانی جنک کرده حاجی سلطان را چند زخم مبالی رسیده هلاک سر او رابش آقا بردند و باقی کریخته بسیاری بقتل آمدند و آقا را در آخر سال چنین فتحی میسر شده از تنکنای محاصره خلاص یافت احوال فارس و عراق شاه یحیی بعد از مصالحه لشکری مصحوب سلطان ابو یزید و پهلوان زین العابدین محمد ساخت و امیر سیف الدین رمضان خود بموجب تعیین سلطان زین العابدین ملازم بود که پروانه بمهذب رساینده ابرقوه تسلیم عم بزرگوار نماید امیر رمضان فرمان سلطان مضمون انکه رعایت جانب بندگان قدیم و چاکران ثابت قدم بمقتضی همت بلند پادشاهانه بر خود واجب میشناسیم باید که بی تانی و تفاعل خطه ابرقوه و قلعه را بخدام عمو ابو یزید تسلیم کرده متوجه پایه سریر سلطنت شود که راه نیابت و قایم مقام و شحنکی مملکت فارس بدان جانب ارزانی فرمائیم رسانید پهلوان مهذب شرایط اعزاز و اکرام بجا آورده کفت من بنده حضرت پادشاه سعیدم و اکنون مملکت شاه بفرزند ارجمند او که وارث بحق است رسیده من این مملکت را که امانتی است بحضرت وارث می سپارم و دیگر ممکن نیست که رجوع مملکت بسلطان ابو یزید امری وضعی باشد بمجرد رسالت اکتفا نخواهم کرد لشکر شاه یحیی که اسباب قلعه کیری برده بودند هر چند بجدال و قتال و حیله و خدعه کوشش نمودند فایده نداد عاقبت خایب و خاسر همراه سلطان ابو یزید باصفهان رفتند و درین ایام امیر غیاث الدین منصور شول سرکشی اغاز کرد و سببش آن بود که سلطان زین العابدین مهمات مملکت به خال خود امیر مجد الدین مظفر باز کذاشت امیر غیاث الدین شول را تقدم او شاق بود رخصت طلبیده عازم شولستان شد و جهت استخلاص اموال و نسق احوال رجال و ابطال فضلی درنگ کرده هر چند

185

هرچند باحضار آن بزرگ مثال صادر شد در امتثال تقاعد نمود عاقبت با جمعی کثیر متوجه
اصفهان شد و مواد فساد را تحریک داده نیران فتنه را مشتعل ساخت و سلطان ابو یزید را
که مایوس از ابرقوه بازگشته بود اغوا و اغرا نمود اما فایده از آن نبود سلطان ابو یزید
با وجود علو نسبت و عرق سلطنت هیچ کاری از پیش او نرفت و دایم سرگردان بود احوال
سلطان احمد سلطان زین العابدین اگرچه بموجب وصیت پدر مملکت کرمان را بسلطان عماد
الدین احمد رجوع فرموده اما نمی خواست که بکلی از تصرف او بیرون رود و بلوک اقطاع که
از توابع کرمان بود بامیر جلال الدین سیورغتمش که مولد و منشا او بود تفویض فرمود
و چون دولتشاه و زبیرشش و منصور برادر میر ملازم سلطان بودند و قلعه سلیمان و قلعه
سیمورم در تصرف کوتوالان ایشان امر اصلاح دیدند که امیر سیورغتمش متوجه بلوک اقطاع
که اقطاع اوست شود و چون غلبه می بایست که معارضه با کرمان کند امیر فخر الدین عبد
الکریم مقرر شد که اول متوجه شبانکاره که خاصه او بود شود و دفع مفسدان کرده قلاع
بدست آورد و بعد از آن باتفاق متوجه کرمان شوند هر دو امیر ولایت شبانکاره را
ضبط کرده به بلوک اقطاع رسیدند و تمام امرا و سرخیلان و اصول حشام آنجا انقیاد نمودند
اما امیر محمد جرمانی بکرمان رفت امیر سیورغتمش با غلبه فراوان عازم استخلاص کرمان شد
سلطان احمد را هنوز قوت آن نبود که شر اغاثیه را از سر قدرت دفع کند از در مصالحه
در آمده میل پیوند و خویشی کرد مفید نیامد امیر سیورغتمش میخواست که سکه و خطبه بنام
سلطان زین العابدین کند جهت امرا که باستخلاص آمده اند ترتیب مناصب فرستد
عاقبت سخن بجایی رسید و امیر سیورغتمش بازگردید سالی دیگر سلطان عماد الدین احمد را
شوکتی تمام حاصل آمده به تحریک امیر سلیمان محمد جرمانی و جمعیکه مخالف امیر سیورغتمش بودند
قصد محاربه او کرد و امیر سیورغتمش خبر یافته امیر عبد الکریم در شبانکاره مریض بود از

سلطان زین العابدین استمداد نمود و سلطان جهت خاطر عم التفات نکرده فرمود که پهلوان زین
الدین بابکی و برادرش با میر پیوند سلطان عماد الدین احمد عازم جیرفت شد و امرا افغان و
احشام بیشتر کرمان پیوستند امیر سیورغتمش از غایت غرور جازم بود که احشام و اتراک افغان
به او ملحق میشوند و دیگران منهزم میگردند از قضا روزی مقابله سرش نشانهٔ تیر تقدیر شد و
بساط غرور او را نوردیدند و سلطان احمد بدفع او قوی شده مملکت کرمان برو قرار گرفت
اما قلعه سلیمان و سیمورم در تصرف کماشتگان پسر برادر او بقرار سابق ماند ذکر مخالفت
شاه یحیی و سلطان زین العابدین کرت دیگر و محاربهٔ ایشان شاه یحیی بتحریک غیاث
الدین شولی تنگ بجرام بعزم ییلاق بعلف خوار فارس درآمد سلطان زین الدین از جهت
آنکه نکبت ایمان و نقض پیمان از جانب او شنود تغافل نفرمود چون تطاول آن بزرگ
از حد تجاوز نمود او نیز لشکر بعزم رزم مرتب ساخت و اعلام مقابله و مقاتله برافراخت و
هر منزل که او استقبال نمود شاه یحیی استدبار فرموده بصفت رجع القهقرا متصف گشت
چنانچه منزل بمنزل تا ظاهر اصفهان شد و در منازل و مراحل روی لشکر اصفهان بعسکر
سلطان ملحق میشدند و پهلوان مهذب با هزار و پانصد سوار آراسته همه جوانان نوخواسته
رسیده نثار و پیشکش گذرانید و امارت امرا جوانغار بجانب او تفویض رفت و روز
بروز علو درجت و سمو مرتبت او می افزود و امیرزادگان اصفهان چندان پیش سلطان
زین العابدین آمدند که شاه یحیی متوهم شده و از ظاهر اصفهان عزیمه اقامت کرده پناه
بشهر برد و مقرر کردند که یک روز معین از طرفین پیش آمده جنگ کنند روز موعد سلطان
زین العابدین با جوانان لشکر و بهادران صفدر ساز جنگ راست کرده هر مراکب باد رفتار
آتش سرعت فلک جولان سوار گشته و جوانغار و برانغار و قول آراسته شد و از جانب
اصفاهان نیز میمنه و میسره و قلب جناح ترتیب دادند لشکر فارس و عراق برین اساس

اساس ویران صفاهان کشیده از بامداد تا نماز پیشین از هیچ طرف قدم پیش ننهادند اما تیر در میان
کبوتر وار سفارتی میکرد و رسالتی بجایی می آورد نماز پیشین افواج آن دو لشکر چون امواج
بحر اخضر جنبیدند و از نصف النهار تا وقت اصفرار رواکب و مراکب را قرار نبود و قتال و
جدال التهاب و اشتعال می نمودند آخر روز هر یک بمقام معهود عود نمودند چند روز الفلق
الی الغسق تیغ آبدار و نیزه جانگذار در کار بود و هوا میل برودت کرده ماه رمضان نزدیک
شد شاه یحیی از امرا فارس پوشیده التماس نمود که نوعی سازند که سلطان زین العابدین مراجعت
نماید امرا عرضه داشتند که لشکر آن براق زمستان ندارند اولی آنکه عازم شیراز شده اول
بهار باز آییم و قضیه با تمام رسانیم سلطان عنان بجانب فارس معطوف ساخته آن زمستان
در شیراز بعیش و عشرت گذرانید **ذکر باز گذاشتن شاه یحیی اصفهان را و آمدن سلطان
زین العابدین** اعیان و پیشوایان اصفهان از بخل و امساک شاه یحیی شکایت داشتند و دیگر
هرچه در نظرش می آمد بدار العباده یزد میفرستاد چنانکه درهای عمارت نقش جهان را
روان کرد و آوازه سخاوت زین العابدین می شنیدند و خواجه امام الدین که مقتدی
اصفهان بود میفرمود که هر که بر روی لشکر سلطان زین العابدین تیر اندازد عاصی است
فی الجمله بیست هزار پیاده بتمام سلاح دولت سرای شاه یحیی حصار کردند شاه فرستاد
که اگر نوایب زیادتی کرده اند تدارک نمایم و اگر ملتمسی دیگر هست شاه قبول کرده در شب
با حرم و متعلقان از طرف عزیمت نمود چنانچه طالب علمی را از مدرسه بیرون کردند
گفت ازین محل بیرون میروم اصفاهانیان امیر علی میرمیران را جهت تبلیغ بشارت
بدار الملک شیراز فرستادند سلطان زین العابدین از وصول این خبر مسرور گشته
امیر علی را خلعت فاخره و کمر مرصع و انعام کرامند فرمود و بتعجیل تمام بصوب عراق
نهضت نمود امرا و وزرا و اکابر و مفاخر اصفهان استقبال کرده بشرف بساطبوس

رسیدند و نثار و پیشکش بعوض رسانیده بمقدم همایون فرح و نشاط نمودند سلطان زین
العابدین همه را بعواطف و نوازش سرافراز ساخت و بی مانعی و منازعی مملکت عراق در
تصرف آمده و به تخت اصفهان متمکن شد حکام و کماشتگان قلاع طوعا و کرها کلیدهای قلاع
و حصون و دفاین و خزاین بامنای حضرت سلطنت شعار سپردند و از جانب قم و ساوه
نثار و پیشکش آورده خراج متکفل و متقبل شدند سلطان زین العابدین علی صفی قمی و میر احمد
ساوه که پیر کهنه آن دیر بودند بقرار هر دو شهر را بایشان مسلم داشت الحق حضرت شاه شجاع
و خانواده نامدارش پادشاهان کامکار نیک اندیش بودند سلطان فتح نامه بشیراز فرستاد
خال خود مجد الدین مظفر که قایم مقام گذاشته بود طلب داشته حکومت اصفهان باو
داد و قاصد سلطان ابویزید را گشت **احوال سلطان ابویزید** سلطان زین العابدین
عم خود سلطان ابویزید را در مبدا سلطنت انواع حرمت داشت و از بذل و عطا دقیقه
نامرعی نگذاشت و او بی وفائی کرده بدشمن ملک پیوست آن جراحت بهیچگونه التیام نمی
یافت و فی الواقع سلطان ابویزید بحسب طالع چون باده فاسد بود که بهر جانب که متحرک
میشد جز فساد نتیجه نمیداد و در هر محلی که قرار می یافت کوره خلاف می تافت سلطان
زین العابدین بقصد او که از قبل شاه یحیی در نظر بود نهضت نمود و ناگاه بر سر او تاخت
سلطان ابویزید را بیش از آن مجال نشد که مطلوبی که داشت ردیف خود گردانید و چون
شعر بی قافیه و بی روی بی وزن و در تنگ روی در بیابان نهاد سلطان زین العابدین
رخصت تکامشی نفرمود و سلطان ابویزید چون باد افتان و خیزان بیابان می پیمود
و در هر مرحله که نزول کرد جز دیوار ادبار و تکیه‌گاه نکبت انیس و قرین نداشت و در هر قدمی
ندمی استقبال کرده و در هر نفسی المی میدید **شعر** اختر بخت مرا هیچ منجم نشناخت یارب
از مادر گیتی بچه طالع زادم چون حروف تهجی از هم فرو ریخته رخت بگورستان کشید هر چند

187

هر چند همت او رخصت نمی داد شادام باکهی با علام پیش اتابک جوان تربیت یافته پدرش
بود حقوق سوابق ملاحظه نموده مقدم او را گرامی داشته فوزی عظیم شمرد و سلطان
بایزید پیش او بود تا آن زمان که بکرمان رفت **وقایع سنه ثمان ثمانین ذکر لشکر**
کشیدن حضرت صاحب قران بجانب عراق و آذربایجان در سال گذشته نوشته شد
که عادل آقا بواسطه خبر وفات سلطان احمد طمع تسخیر ممالک کرد و امیر عیسی را بحکومت قزوین
فرستاد چون خبر وفات او دروغ بود امیر عیسی عازم خراسان شد و بقرب طوس
امیرزاده امیرانشاه گرگان رسید و امرا خبر او را پیش حضرت صاحبقران آوردند
حکم همایون نفاذ یافت که امرا از خراسان بجانب عراق رفتند و عادل آقا و محمد سلطان
شاه باشند امرا بجد در ری رسیده عادل آقا را باستظهار ایشان بر مخالفان مظفر گشت و
سرداران ایشان حاجی سلطان را بقتل آورد چنانچه شرح آن گذشت و امرا که در ری بودند
بعزم تسخیر تبریز متوجه شدند و آقا بهمدان رفته خواجه مسافر کاشی را که تربیت یافته آقا بود
و عصیان می ورزید اجتماع او را از هم بگسلانید و امرا که در ری بودند عازم سلطانیه
شدند و آقا جمعی از امرا چون قرا بسطام و لطف الله و امیر کیخسرو و بسطام برادر او که چند گاه
در اردوگاه حضرت شاه رخ بود بطرف میانه روان گردانید و از قبل سلطان احمد شمس
الدین که حاکم تبریز بود دفع مخالفان از میانه واجب دانسته شیخ حسین قبچاقی را با دو هزار
سوار بر سبیل شبیخون بر سر ایشان فرستاد و آقا از همدان بازگشته امرا حضرت صاحبقران را
در سلطانیه طوی سنگین داده و پیشکشها کشیده اتفاق متوجه تبریز شدند و بمرحله سرجم رسیدند
درین وقت نوکران سلطان احمد بر سر مردم آقا شبیخون آورده بودند و لطف الله دانسته
بود که راه گذاشته بجای عقبه میانه آمد و از عقبه گذشته بپل زرینه رود رسیده و نوکران سلطان
در قفا بودند ناگاه اغروق عادل آقا پیدا آمده لطف الله دل قوی شد و خبر بآقا فرستاده

خود جنگ باز استیزد و آقا فی الحال روان شده کسی پیش امرا روان کرد مخالفان سپاهی
سپاهی دیده و خبر آقا شنیده فرار نمودند و سپاه ظفر پناه در عقب رفته مفسدان کس
دستگیر کردند و امرا چون عادل آقا و محمد سلطان شاه و طوی بوقا شیخ و پیرک پادشاه
عثمان عباس و غیرهم در پل میانه رسیده گرفتاران را بعضی بقتل آوردند و باقی را که گذاشتند
و کسی پیش محمود خلخالی فرستاده مبالغه کردند که امیر ولی را گرفت و محمود نامحمود با آنکه
سوگند خورده بود که قصد ولی نکند نقض عهد کرده او را اسیر و ایشان او را بقتل آورده سر
او را پیش شاهزاده جوان بخت امیران شاه گرگان فرستادند و در دیرباد بنابور رسیدا
و بسرعت پیش حضرت صاحب قران رسانیدند و آنحضرت هنوز در سمرقند بود و امرا
عازم تبریز شده گرگان کهن یعنی امیران کبیر عادل آقا و محمد سلطان شاه تبریز رسیدند
و تبریزیان در بن زودی از ورطه لشکر تغتمش خان خلاص یافته پسران و دختران ایشان را
باسیری برده بودند و خرابی کرده که شرح پذیر و قابل تحریر و تقریر نیست بیت چه گویم
چهار رفت با خاص و عام: ز ظلم و تعدی و جور و جفا: گرفتند و کشتند و بردند اسیر: زن و
مرد را بی گناه و خطا: فی الجمله عادل آقا تبریزیان را استمالت داده در قراق اوجان متمکن نشسته
ناگاه آگاه شد که امیر سنتای اقرق سلطان احمد را از بغداد به یلاق تبریز می‌آورد
باتفاق امرا در حوالی سوریغ ایشان تاخت و مجموع را دل پریشان ساخت و غنیمت
بسیار سپاه ظفر شعار گرفت و سنتای مکسور و مقهور عازم بغداد شد و عادل آقا چهار
ماه در اوجان و حوالی تبریز بود و حضرت صاحب قران از مطالع خراسان چون آفتاب
طالع شده ماه رایت ظفر نشان بولایت مازندران درآمد و در موضع فیروزکوه رسید
کمال الدین شرف دستبوس یافته پسر خود سید غیاث الدین را ملازم ساخت و آنحضرت
مقدم او را باعزاز تلقی کرده رعایت پادشاهانه فرموده پیش ازین بچند سال قافله حجاز رسو

صوب ارکوجک عبور می نمود حاکم آنملک ملک عزالدین قافله را غارت کرد خبر این شناعت
بسمع اعلی رسیده بود و آنحضرت نیت فرموده که هرگاه روزگار فرصت دهد گوشمال ارکان
دزد داده انتقام حجاج کشیده آید درین وقت در فیروزکوه که حکایت ممالک میگذشت
سخن ارکوجک واقع شده نیت سابق بخاطر داشت آمد و بر ذمت همت پادشاهانه استیصال
ایشان واجب دانسته فرمود که از ده نفر دو نفر در رکاب نصرت انتساب بسرعت باد و حدت
آتش روان شدند و چون بآنجا رسیدند روجرد را غارت کرده و خرم آباد را غم آباد ساخته
و بنیاد مفسدان برانداخته بیشتر بیابسار رسیدند و آق تیمور بهادر و امیر عباس آنجا
از مرحله فنا بدار بقا رحلت کردند و خواجه علی مؤید سبزواری زخم کاری نماند و حضرت
صاحب قران عادل آقا را بسعی تبلیغ نمود ناگاه خبر آمد که سلطان احمد از بغداد عازم تبریز
سمت امیرزاده جهانبان امیرانشاه گورکان با امرا و بهادران رسم منقلائی روان
شدند و آنحضرت متعاقب نهضت نمود سلطان احمد به تبریز آمده بود و هفته مقام کرده
و باز از راه نخجوان چون باد عازم بغداد شد و امیر سیف الدین و امیر الیاس خواجه
ولد شیخ علی بهادر تکامشی کرده باو رسیدند و جنگی سخت در پیوست و بغدادیان هر چند
بکثرت افزون بودند اما عاقبت بر دست سپاه ظفر پناه زبون شدند امیر الیاس خواجه
را زخمی قوی رسیده و مریض شده عاقبت عافیت یافت اما یک پای او ناقص شده
مانده او را بر روی دست برمید اشتند حضرت صاحب قران در اوجان نزول
فرموده عادل آقا سان لشکر خود بعرض رسانید حکم شد که پنج قشون بمحاصره قلعه گلراو
نورو ند و پنج قشون بمحاصره سارو قرقان و دو قشون قرچی راه تبریز شوند و پنج
قشون عازم اردبیل گردند و باقی ملازم آقا در اردوی همایون باشند و آنحضرت
بدولت و سعادت بر تخت سلطنت ابوسعیدی در بلده فرخنده تبریز نزول اجلال فرمود

و بعد از چند روز میل استحکام درآمده چون بیرون آمد نواب عادل آقا علاء الدین کوش بریده و شیخ علی ملک زاد براق سنکین بر سم پیش کش بعرض رسانیدند آنحضرت التفات نموده فرموده که هر دو را بند کردند و درین اثنا خواجه یحیی سمنانی و خواجه شیخ تفتازانی که وزرا سلطان احمد بودند بخدمت مشرف شدند آنحضرت هر دو بزرک را از نسب فرموده خواجه یحیی را منصب وزارت عنایت نمود و خواجه شیخ را با میرزاده جوان بخت امیران شاه کورکان داد و چون خواجه شیخ در آذربایجان صاحب وقوف بود باتفاق امیر محمد سلطان شاه ضبط مال نمود آنحضرت در سغار آن نزول فرمود و درین اثنا از طرف سلطانیه خبر آمد که مردم کیلان در قزوین خرابی میکنند آنحضرت عادل آقا را طلب داشته فرمود که مردم ما را از یزد و خراسان چاره دهند و الکو تیمور را فرموده ایم که ضبط راه کیلان نماید باید که بعضی و اتچلی و امین قبا که در سلطانیه اند مکتوبی نویسی که ملازم الکو تیمور باشند و امیر دولت شاه صباحی همراه او رفته و مکتوب کرفته با میر الکو تیمور رسانیدند و چهارشنبه بیست و هفتم شعبان عادل آقا کرفته اغروق او را غارت کردند و بعضی از مردم او به تبریز پنهان شدند مجمل احوال شجاع الدین عادل آقا عادل آقا از مردمی بود که بموجب حکم ابقاخان مدد چورچنان می نمودند و در مبدا حال در بغداد و به حظیره کوششکو سقند شحنه بود بخدمت سلطان اتابک سلطان اویس پیوسته کار او انتظامی کرفت و چون سلطان عراق عجم به پسر خود شیخ حسن داد عادل آقا قایم مقام او بحکومت آن ملک مقرر شده حال او رونقی کرفت و بعد از فوت سلطان اویس و قتل شاهزاده شیخ حسن پادشاه شد عادل آقا در مملکت او بنوعی مستولی کشت که جز نام سلطانی بر سلطان حسین چیزی نماند تا سلطان حسین درکذشت و سلطان احمد معین کشت احمد جلادت عادل و داعیه پادشاهی نشانی او می دانست با او متغیر مزاج شد و فی الواقع حق بجانب احمد بود و عادل سوء المزاج

المراج احمد با جود دریافته ورنه حرام زادگی وکافر نعمتی بود قتل سلطان حسین را بهانه ساخته
چند نوبت لشکر درهم آورده با سلطان احمد بصورت عصیان برآمد و چون طاقت مقاومت
نداشت بدشمن قدیم خاندان سلطان احمد شاه شجاع پیوست و مدتی در مملکت فارس با
بفلاکت بسر ساخت تا آفتاب دولت حضرت صاحب قران در شهور سنه ۷۸۶ سایه بر ممالک
عراق عجم انداخت بهادر از درگاه فارس نومید شده هوای حکومت از دماغش بدر رفت
طالب علی سیستانی پیش نواب صاحب قرانی فرستاد و صورت اخلاص بر طبق عرض نهاد
و آنحضرت او را آورده بعواطف پادشاهانه مخصوص ساخت همه مملکت عراق عجم داد.
پایجان را بعهده او گذاشت و نخست حرکت نامناسب که از او ظاهر شد بدگوئی مخدومان
خود بزشت ترین صورتی عرضه داشت و ثانیا چون آنحضرت بتختگاه مراجعت نمود
اختیار مال و ملک در قبضه اقتدار او بود جمیع اموال را در وجه اخراجات نوکران صرف
کرده همه را طبل و علم داد و قواعد ملکداری و اساس سلطنت نهاد و در مدت غیبت
آنحضرت قاصد نفرستاد و احوال اعلام نداد و امراء حضرت که با او بودند و هریک در
شجاعت جلادت صد برابر او بطریق عذر ورزیده خواست که همه را بقول زور در حوال
غرور کند و امرا بر قاعده قول آنحضرت رفق و مدارا می نمودند تا آنحضرت رسید و از همه
اینها امرا آنچه که از او صادر شده بود واقف گردید رای عالم آرا که جام جهان نما بود
اندیشه فرمود که مبادا از آن حق ناشناس امری صادر شود که تلافی آن در امکان نگنجد
بنابر آن عزم گرفتن او جزم کرده اول ایکو تیمور را بجانب سلطانیه فرستاد تا بوعده
معین کسان و اموال و خزاین او را بنوعی در تصرف آورند که شرح نتوان داد و بهانه
و عده اینجا عادل را مسکر فتند عادل از توقف یافته خواست که دست بروی نماید و هنوز
چند هزار سوار ملازم داشت حضرت صاحب قران بفراست دریافته فرمود که در آن شب

که فردا داعیه گریختن او بود تمام بندگان درگاه آگاه باشند و صباح بکار آمده بندگان
دولتخواه از اطراف گرد او در آمده او را گرفتند و او تا سبب کثیر بسیار اظهار کرد اما مفید نبود
و بعد از چند روز بقتل آمد **ذکر عزیمت حضرت صاحبقران بجانب گرجستان** حضرت صاحبقران
افزون تابستان از تبریز براه نخجوان روان شد و بحصار کرزم رسید و بجنگ آنرا مسخر ساخته
حاکم آنرا شیخ حسن نام بحضرت آوردند و حصار سرماتور اگرفته و خراب کرده تومان نام سوای
آنرا باز بدست آوردند و بقلعه و حصار قرس رسیده اطراف آنرا گرفتند آن قلعه بغایت
محکم بود و والی آن فیروز بخت جنگهای مردانه کرد عاقبت اطاعت نمود و آنحضرت
او را نوازش فرمود و از آنجا بموضع آق بقرا بر آمده و از راه کیتو بولایت تفلیس رسید
والشهر داخل گرج شده بود آنحضرت فرمود که امرا صورتی عجیب غریب روی نمود چگونه
روا باشد که جمعی گرجیان بی ایمان در وسط مملکت مسلمانان دعوی سلطنت کنند و پادشاهان
اینجا باندک چیزی راضی شده از ایشان تجاوز نمایند اکنون که نوبت ایالت جهانبانی
بتایید آسمانی بما رسیده بر ذمت همت لازم میدانیم که صفحه اسلام را از خبث وجود
ایشان پاک گردانیم برین نیت و همین عزیمت جنگ انداخته حصار ایشان را مسخر ساخت
و بسیاری بزیر تیغ بیدریغ گذرانیدند و حاکم آنجا ملک بقراط مقید گردانیدند و از تفلیس روان
شده رایت صابت شعار نشاط شکار فرموده در اثنای منازل و مراحل چند قلعه و حصار
مسخر ساخت که ذکر هر یک موجب اطناب است و امیر جهانشاه و امیرزاده محمد درویش
در ولایت دشمنان را مقهور ساختند و ارغونشاه و رمضان خواجه بولایت ملکت
در آمده در دامن البرزکوه گرجیان را از بنیاد برانداختند و آنحضرت از آب کر برلق
گذشته عزیمت ولایت امل ساق و قلعه سرخ فرمود و بقراط تفلیس را که مقید بقراباغ
آورده بودند بدین اسلام که ذلک الدین القیم اشارتست بان بسبب نصایح مشفقانه که

منفق نهر الذین البضیه دعوت نمود و فرمود که اگر موافقت این امت کلباس کرباس
کنیم خیر امه اخرجت للناس صفوت رقه این شان سست رضا و هی ثمن بعد از طریق خادم
مخدومی سبیل برادری المومنون اخوة مسلوک باشد و از ذل جزیه و خواری بعز اسلام
و دین داری رسیدی یمن این نصایح که از صمیم دل بود قفل ضلالت از دل بقراط کشود و بشاه
راه ایمانش راه نمود و بموید الطاف و اعطاف مخصوص گشته ظلمت ضلالت و حکمت
جهالت اگران ولایت بنور طلعت ایمان و هدایت مبدل شد و حضرت صاحب قران
خاطر خطیر بر ترتیب او گماشت و تمام ولایت او را با مضافات رد مقرر داشت و دربا
ولا ملک شروانات شیخ ابراهیم که بفخامت قدر و نباهت ذکر و قدم خاندان نامدار
از ملوک روزگار ممتاز و مستثنی بود بعز لثم بساط بوس رسیده خدمانی که بنسبت جهان
پادشاهی از جبین ملکی سر زد بجا آورد و تمام ولایت شروان و شماخی تا اقصی البرز کوه
بملک شیخ ابراهیم عنایت فرموده شروانشاه شد و ملوک گیلانات که فرمان کسی قبول
نکرده بودند مال و خراج قبول کرده انقیاد نمودند و شیخ علی بهادر اغرق را از راه اردبیل
بقراباغ رسانید و آنحضرت زمستان در آنجا گذرانید وقایع سنه تسع و ثمانین و گریختن
لشکر تغتمش خان بولایت آذربایجان اول بهار تغتمش عداوت آشکارا کرده لشکر از راه دربند
تا آب سمور فرستاده و حضرت صاحب قران امرا شیخ علی بهادر و ایکو تیمور و عثمان
عباس را فرمود که از آب کر گذشتند بجانب باغی روند و اگر لشکر تغتمش خان باشد
چون با او عهد و پیمان در میانست جنگ نکنند و از عقب شاهزاده جهانبان امیران
شاه گورکان را روان کرد و امرا بباغی رسیده پرسیدند که لشکر کیست گفتند پادشاه تغتمش
ما را فرستاده که از لشکر امیر تیمور با خبر باشیم امرا که همیشه پیش روی و زبردستی پیشه ایشان
بود بموجب فرمان عنان نگاه داشتند و دشمنان توقف ولاوران را ضعف پنداشته

حمله آورده بیکباره کردند سپاه منصور بازگشته جنگ در پیوست ناگاه شاهزاده امیر
شاه رسیده دشمنان را بیک حمله گریزانید و بسیاری بقتل آورده باقی را به دربند رسانید
و جمعی را اسیر کرده بخدمت حضرت صاحب قران فرستاده آنحضرت عنایت فرموده
همه را خلعت داد و معتمد خان را پرسش نموده گفت میان ما حق پدر فرزندی است
می باید که بر پیمان عهد و شرط باشیم و اسیران را بدرقه داده باز به ملک ایشان فرستاده
و شوربنده برادر مبشر که زخمدار بود رحلت نمود و شاهزاده امیران شاه باز دوی
همایون آمد و حضرت صاحب قران که بجهت تنگز حرکت فرموده درین حال مهد علیا امیر
الملک آقا و نور دیده سلطنت و دردانه خلافت امیرزاده شاه رخ بهادر که از
سمرقند عزیمت نموده بودند رسیدند آنحضرت استقبال فرمود در موضع مرند بدیدار
یکدیگر شاد شدند و از آنجا بجانب قلعه النجق آمدند و لشکر بکوه برآمده جنگ در انداختند و
و فصیل را گرفته ویران ساختند اهل قلعه از بی آبی چون ماهی بر خشک می طپیدند بشرف
هلاک رسیده امان طلبیدند آنحضرت بر جان ایشان بخشوده فرمود که لشکر عود نمودند
ناگاه ابر و باد و باران شده آبگیرها بر آب ساختند و چون استغنایی یافتند رایت عناد
برافراشتند حضرت صاحب قران امیرکا محمد و اوچ قرا تعیین فرمود که قلعه را حصار
دهند و امیر شیخ علی بهادر بمحاصره حصار بازید رفته بود آنحضرت امیر حاجی سیف الدین
و امیر اکو تیمور را نیز فرستاد اما بعد از جنگهای بسیار حصار را مسخر ساختند و دروازه را
انداختند حاکم قلعه را مقید پیش حضرت آوردند و درین اثنا بسامع جلال رسید که جمعی از
ترکمانان در وسط بلاد دعوی استقلال کرده بیداد از حد میگذرانند و قصد قافله حجاج
کرده و رعایا را مضرت میرسانند حضرت صاحب قران اغروق را در قروق ارغون گذاشته
بقلعه آلدین آمد و آنرا مسخر ساخته بر قلعه اونیک گذشته بارزن الروم رسید و ایلچی بادرنجان

باز نجابت فرستاد و طهرتن را به مطاوعت خواند طهرتن شرایط بعث و ولد زاده ایلچی را
خشنود باز گردانید و آنحضرت شاهزاده جهانبان امیرانشاه گورکان را بطلب و امیر احمد
ترکمان فرستاد و او ولایت ناحی را تاخته مال بسیار بدست سپاه ظفر شعار افتاد و همچنین
امرا و بهادران باطراف ولایت ترکمان رفته بودند و در کوهها و دره های سخت
و جنگلهای پر درخت جنگهای بهادرانه و حملهای دلاورانه کرده بودند و بموجب دولت
حضرت صاحبقران اموال وافر گرفته مظفر و منصور باز آمدند اما شاه ملک چون
بی رخصت رفته بود مرا به صورت مقدار او را بدوی نمود و آنحضرت بصحرای موش
رفته ولایت مسخر ساخت و حاکم اخلاط را که انقیاد نموده بود نواخته ولایت را برو
مسلم داشت و از راه دریا کنار با غوق همایون رسید ملک عزالدین کردی یاغی شده
بحصار وان در آمد و باز پشیمان شده بیرون آمد و اهل ولایت ناصر الدین نامی را حاکم
ساخته پناه بحصار بردند فرمان شد که عراده و منجنیق و اسباب قلعه گیری در کار آمده
بیست و هفت روز از بام تا شام اکثر ایام حرب و ضرب بود عاقبت گرفته خلقی بسیار
بقتل آوردند و در آن اثنا ایلچی طهرتن رسید اما بعوض رسانید اظهار عبودیت نمود
حضرت صاحبقران ایلچی را عنایت و رعایت فرموده باز گردانید و ولایت را برو
مسلم داشت و قولی فرمود که لشکریان قلعه وان را خراب کنند و مشهور است که آن قلعه
از بناهای شداد عاد است و استحکام البنیان که امیرزادگان خودی با تومان خود هرچند
سعی نمود یک سنگ از آن عمارت جدا نتوانست کرد و لشکر منصور چنین قلعه را مسخر
ساخت و در تاریخ فتح قلعه وان این رباعی گفته اند رباعی شاهی که به تیغ ملک ایران
گرفت ؛ با دبدبه‌اش سرحد کیوان بگرفت ؛ تاریخ گرفتن حصار وان را ؛ گر پرسندت
بگو که کیوان بگرفت ؛ و اهالی قلعه را دو دو بهم بسته از بالای کوه که تا پایان پانصد گز زیاده

زیاده بود انداختند و ناصر الدین حاکم دوم را فرمود که یک نیمه سر و یکنیمه ریش و یک نیمه روی
و یک ابروی او را استره کرده گردانیده و بر آوردند و از کوچ کردن زده و در تنگ چاهی انداختند
و تمام لشکر درو گذشتند و حضرت صاحب قران در خوی و سلماس ملک عز الدین را تربیت
کرده ولایت کردستان را برو مسلم داشت و حاکم ارمی نیز که نام شرف بساطبوسی در
یافته ولایت بدو ارزانی فرمود و بلبلان مراغه آمده چند روز توقف نمود **ذکر نهضت
حضرت صاحبقران بعزم تسخیر اصفهان** حضرت صاحب قران ایلچی بجانب شیراز بطلب سلطان
زین العابدین ولد شاه شجاع فرستاده بود و پیغام داده بود که پدر مرحوم تو با ما در مقام
دولتخواهی و ایلی بود و ترا بجانب ما سفارش نموده می باید که توجه بجانب ما نمائی تا آن
ممالک بر تو مقرر داشته نوعی باز فرستیم که موجب سرافرازی تو باشند و عالمیان اثر
سفارش مشاهده نمایند زین العابدین در آمدن تکاهل نموده ایلچی را باز داشت و خیال
محال و اندیشه بغی و ضلال با خود در است آورد حضرت صاحب قران اغروق را در ری
برسم قشلاق گذاشته و مغلای را تعین کرده قول را بفر شکوه پادشاهانه برآراست
و از طرف همدان بجربادقان آمده در ظاهر اصفهان نزول فرمود سادات و علما و اکابر
و روسا بخدمت آنحضرت شتافتند و سعادت ملازمت دریافتند و آنحضرت همه را
تعظیم و تکریم فرمود امیر ایکو تیمور تقلو طغرک در آمده تعین مال امان می نمود و امیر ملک
تیمور و لداق بوقا بهادر و امیر محمد سلطانشاه در شهر بتحصیل مال امان رفته بودند و اکابر
اصفهان در اردوی همایون که ناگاه آواز دهل و طبل بر آمد و شرح این سخن آنست که
جمعی محصلان و نوکران امرا که در شهر بودند و تحصیل مال امان می نمودند بر بعضی از رعایا
تشدد می نمودند و متعرض اهل و عیال ایشان میشدند مردم اصفهان بطاقت شده
خروج کردند و محصلان و نوکران امرا را بکشتند و جمعی رزکان و عقلا که در شهر مانده

مانده بودند از خوف عوام مخذول منع و دفع نداشتند در کوشها پنهان شدند تا کار از دست
و تیر از شست رفت رعایا غوغا برآوردند و آواز طبل و دهل بعیوق برآمد و هنوز اول شب
بود که این واقعه روی نمود حضرت صاحب قران نماز صبح بدروازه توقچی آمد و از آن طرف
روی بشهر آورد و تا بامداد از طرفین جنگ سخت کردند و بابا تیمور بن اقبوقا بهادر کشته
شد و امیر عثمان عباس را تیر رسید اما صحت یافت و چون روز شد جماعت فتنه انگیز روی
گریز نهادند و اهل شهر عرصه شمشیر بلا گشته حکم شد که هفتاد هزار سر آدمی را جمع آرند نمونه
روز رستخیز ظاهر شد و حقیقت قیامت آشکار گشت و فرمان فرمود که از سرها منارها و
کلها ساختند از دروازه توقچی تا قلعه طبرک که نصف دیوار اصفهانست بیست
و هشت مناره در یک هزار و پانصد سر آورده بودند و بر نصف دیگر هم بود اما کمتر
و این حال در اواخر شوال [illegible] بوقوع پیوست و در تاریخ فتحی گوید خامس ذی قعده بود
و حاجی بیک جاونی قربانی و یوسف شاه را بمحافظت شهر گذاشت و در باب طغایات
جانب شیراز آورد **ذکر عزم سلطان گردون اساس بفتح و تسخیر دار الملک فارس** سلطان
صاحب قران بعد از فراغ از واقعه اصفهان بعزم تسخیر دار الملک شیراز در اهتزاز آمد و
رایت همای سیما جناح باز کرده ببال اقبال در پرواز آمد و برسم منقلای امیر ایکو تیمور
با جمعی امرا دلاوران روان شد و از آن طرف سلطان زین العابدین چون واقعه اصفهان
شنید متحیر وار متوجه شوشتر گشت و به پسر عم خود شاه منصور اگرچه پیشتر میان ایشان
صفائی نبود درین واقعه صعب اعتماد کرده التجا نمود بخیال آنکه بگذشتها التفات ننماید
بطریق وقت مساعدت فرماید و ندانست که جوهر ناپاک در بوته وقایع پاک نشود
و لئیم بتجربه روزگار مهذب نگردد القصه چون زین العابدین بشوشتر رسید منصور
مردم اورا فریب داده بجانب خود کشیدند و اتباع روزگار که مزاج ایشان ببی وفائی مجبولست

خاک بی آزرمی بر روی وفائی پاشیده بطرف شاه منصور رفتند و جمعی فرستاده زین العابدین را
گرفته در قلعه حبس کردند حضرت صاحبقران مراسم نثار و پیشکش بجای آوردند و سلطان عماد
الدین احمد از کرمان امیر اختیار الدین حسن که اعقل صنادید جهان بود بخدمت صاحبقران
فرستاد و خود عازم سیرجان شد بخیال آنکه لشکر توجه نماید او بقلعه درآید بعد از استکشاف
احوال خیال سلطان احمد معلوم شد حضرت صاحبقران فرمود که ده هزار سوار و امیر اختیار
الدین حسن برسم ایلغار متوجه محاصره کرمان و سیرجان شدند سلطان عماد الدین احمد واقف
شده باردوی همایون آمد و بتقبیل انامل فیاض مفتخر و سرافراز شد و همچنین شاه یحیی و اکثر
شاهزادگان مظفریه بر درگاه سلطنت پناه جمع آمدند و مقارن این حال مصرع باری
دگر هلال محرم نمود روی و درین اثنا از طرف ماوراء النهر ایلچی بهفده روز رسید که تقتمش خان
دخان آتش طغیان بآسمان رسانید حضرت صاحبقران حکومت شیراز را بشاه نصرت
الدین یحیی تفویض فرمود و کرمان بسلطان عماد الدین احمد عنایت نمود بقرار سیصد
تومان که بخزانه رساند و حکومت سیرجان را بسلطان ابواسحق نبیره شاه شجاع گذاشت
و عوض سیرجان گرمسیرات شیراز بنام سلطان احمد مقرر داشت و عزیمت مراجعت ماوراء النهر
فرمود و فرمان شد که جناب افادت مآب سیادت انتساب فضایل اکتساب افضل المحققین
واکمل المدققین عمدة العلماء الراسخین و قدوة الفضلاء المتبحرین امیر سید شریف الدین
علی الجرجانی قدس سره بدار السلطنه سمرقند تشریف فرمایند وقایع سنه تسعین و آمدن لشکر
قفقاق بماوراء النهر و جنگ امیرزاده عمر شیخ با ایشان چون قمر الدین را در مغولستان کاری
از پیش نرفت نزد تقتمش خان رفت و بهرگونه تدبیر چنان ساخت که طرح مخالفتی در میان
انداخت و تقتمش خان آق خواجه اغلان را مصاحب قمر الدین با لشکر فراوان روان
کرد و از طرف خوارزم سلطان محمود پسر کیخسرو ختلانی را با سپاه بسیار نامزد آن دیار فرمود

فرمود و انتظر چنین این آوازه بماوراء النهر رسید و امیرزاده عمرشیخ لشکر بسر حد ترکستان رسا
و در موضع جولاک دو سپاه چالاک بیباک بهم رسیده جنگ در پیوستند امیرزاده عمر
شیخ در قول بود اندیشه فرمود که اگر از جوانغار و برانغار شاید جواب قمرالدین نتواند
داد بهادران تا مدار اختیار کرده خود را چون نهنگ بلا و آهنگ در دریای لشکر یاغی
انداخت و در تلاطم امواج دریای هیجا چنان غوطه خورد که تا دیر باز معاودت بجانب
لشکر خود پرداخت امرای هیچ کسی بجانب قول فرستادند و آنکس شاهزاده را در جائی
ندیده و نشان نداوند هر چند لشکر قول در مقام خود آرام داشت الاخص ابد ولی
نقشی دیگر بر لوح اندیشه انگاشت و آوازه انداخت که امیرزاده عمرشیخ بساط معرکه را
بازپرداخت امرا و بهادران با خود گفتند بیت بجائی که رستم گریزد ز جنگ * مرا و ترا
هست جای درنگ * و فرار بر قرار اختیار کردند امیرزاده شیردل بعد از مدتی از دریای
کارزار خود را به کنار انداخته از امرا تا مدار سمرقند دیار ندید و در قول سه جاپر قشون مانده
بود از غایت غیرت دست حسرت بر زانو زده گفت من طاقت دیدار حضرت صاحب
قران ندارم جان به که درین معرکه زندگانی بسپارم یکی از امرا عنان او را گرفته عرضه داشت
که سبعه سیاره که مدبران عالمند بی رجعت و استقامت و اوج و حضیض و شرف و هبوط
نمی باشند ع گر بمانیم زنده بر دوزیم * پنجه شیر و دیده شاهین * آن یکی را به تیر زهر
آلود * وین یکی را بسوزن زرین * امیرزاده عمرشیخ کلاه از سر انداخته گفت شاید
که حضرت صاحب قران داد مرا از این بی ناموسان بخواهد ستاند و عنان از دست
او افشانده روان تر از تیر و تیزتر از تیغ بر دشمن حواله کرد و بقیه لشکر چون دیدند
که اختیار نماند بهر طرف گریختند و او مدهوش وار آن روز تا شب جنگ کرد و اسب
او از زخم بسیار رسیده بیفتاد و او پیاده جنگ میکرد و نوکری خواجه رضی نام جان

چو خدای ولی نعمت کرده پیاده شد و اسب خود را کشیده سوگند داد که اگر بیرون نروی
خون خود را در عرصات از تو خواهم طلبید امیرزاده عمر شیخ سوار شده بتنها روی باندکان
نهاد و بیشتر کسی نقل کرده بود که شاهزاده مجروح گرفتار شد ما ازان متفرق شدیم فتنه
و غوغا پیدا شد و مردم پناه بکوه می بردند ناگاه خبر آمد که شاهزاده اینک بسلامت
رسید ؎ زان یار که گفتا بتوام دل نگرانست ∴ گو میرسم اینک بسلامت نگران باش
مردم شهر و سوار استقبال نموده جانها نثار کردند و از هر طرف غلبه جمع آمدند و امیرزاده عازم
سمرقند شد در نواحی خجند خبر یافت که انکاتورا قصد اوزکند دارد شاهزاده بازگشته
چون بکنار سیحون متوجه طارم رسید انکاتورا نیز معا از انطرف رسیده و دو لشکر
نامدار در دو طرف کنار فرود آمدند و شخصی از اوزکند انکاتورا گذاری ره
نمونی کرده او فرمود که در قبول و آتش بسیار افروختند و خود با اکثر لشکر از
سیحون گذشت و امیرزاده واقف گشت و با آنکه لشکر او بسیار کم بود جنگهای
محکم کردی عاقبت عنان بجانب اندکان تافت و انکاتورا متعاقب شتافته
در نیم فرسنگی اندکان فرود آمد و امیرزاده عمر شیخ چون شیر خشمناک بی ترس و
باک بایشان رو چون شیر می غرید و جگر گاه خصم بشمشیر و نیزه می درید
؎ جهان پیش ازان دشت آوردگاه ∴ کلاه از سر افتاد و سر بی کلاه ∴ دشمنان بسیار
بودند و شاهزاده کم توکل بهادر عنان گرفته او را از جنگ بیرون آورد
انکاتورا نیز برگشته راه کافرستان پیش گرفت شاهزاده عمر شیخ با چهارصد
سوار و دلاوران نامدار در عقب رفته غنیمت بسیار باز آورد و درین ایام
لشکر تغلق بولایت ماوراءالنهر در آمده بودند و امیر سلیمان شاه و عباس
بهادر دروازهای سمرقند را بسته و نشسته و خبر صباح شمال کسی را مجال دخول و خروج

و خروج محال می‌نمود و یاغی تا سرپل فم و بوسنه آمده آن ولایت را بغارت و تاراج
مثل ممالک فارس و عراق میکرد و فی الجمله لشکر توقتمش خان خجند و نواحی را سوخته عازم بخارا
و امیر طغای بوغا برلاس باتفاق اعیان بخارا شهر را محکم ساخته بزخم تیر و سنگ یاغی را نگذاشتند
که نزدیک شهر آیند و چون این وقایع در فارس معروض حضرت صاحب قران آمد مهمات آن
ممالک چنانچه مشروح گشت سرانجام نموده معاودت فرمود ذکر معاودت سلطان آفاق
از ممالک فارس و عراق بسبب هجوم لشکر توقتمش حضرت صاحب قران از فارس بجانب ماوراء النهر مراجعت
فرمود و در ری یاغوق همایون رسیده شاهزاده جهانبان امیرانشاه گورکان و امیر
حاجی سیف الدین را بخراسان فرستاد تا لشکر بیرون کنند و بهمین مهم امیر محمد سلطان
شاه را از راه یزد روان کرد و ممالک عراق و همدان و قم و کاشان و قزوین را به پیر
احمد ساوه داد و مملکت ری را بموسی پسر حسین جوکار رجوع نمود و اسکندر شیخی را با او
گذاشت و ملوک رستمدار و گیلانات را اجازت مراجعت ارزانی داشت و در فیروز
کوه پورسش شکو ملازمت کرده بود سمنان و هزاره جریب مسلم شد و دامغان را بامیر
جمشید قارن که از قهستان خراسان بود رقم زد و استراباد و سرما و شا پسر لقمان بن طغا
تیمور خان ارزانی داشت و همه را تاکید فرمود و مبالغه نمود که با رعایا عدل ورزند
و راهها از دزدان پاک کنند و حضرت صاحب قران بتعجیل بخراسان درآمد و بمتابعت
نصرت بالرعب مسیرت شهر از آوازه آن حضرت یاغی از ماوراء النهر گریخت و آن حضرت
بسعادت و اقبال در دار السلطنت سمرقند نزول اجلال فرمود و امرا راجع فرمود
وقایع ماوراء النهر را پرسش نمود و بر الخواجه را بسبب تقصیر مواخذه بلیغ کرد و با امیر سلیمان
شاه عتاب عظیم فرمود و امیر عباس از غایت اندوه مدتی بقار خلوت کرده بود مرخص
مردان او لی نیز که همه بی اعتباری ارتکاب نموده و کوچ ملک را با سیزده نوکر در قفای یاغی تا آب

خجند رفته بود امیر مسعید کاوالکا توراهی شبخون برده و سپاه خجند و آن نواحی را
خلاص کرده بود و سیورغال عنایت کرده بود و نشان ترخانی ارزانی داشت و شاهزاده
جهانگیر خان عمر شیخ بهادر در کنار گرفته بوسه بر سر و چشم داده بانواع عواطف و سیورغالات
مخصوص گردانید و امرا خداداد و عمر بهادر و فتح علی بهادر را با لشکری عظیم در عقب تغاقیان
یعنی لشکر تغتمش خان فرستاد و ایشان از دشمنان بسیاری بقتل آوردند و از موضع
بولان باز گشتند **حکایت رفتن حضرت صاحبقران بخوارزم** حضرت صاحبقران چون
بسمرقند آمد بعد لشکر تغتمش خان کر خجند اما هنوز جمعی از مردم در خوارزم باتفاق
رعایا آنجا فتنه می انگیختند آنحضرت عزم یورش خوارزم جزم فرمود و بار دیگر اغلان
و تیمور قتلغ اغلان و شیخ علی بهادر و شیخ تیمور بهادر را منقلای ساخته عبد خواجه را
قراول گردانید و از جوی جدرس گذشته کسی گریخته آمد و خبر داد که تغمش اغلان و سلیمان
صوفی و اکثر مردم خوارزم سر خود گرفته ترک مملکت گفتند و سر بر سر بر و جان بر خانمانی
اختیار کردند و حضرت صاحبقران بار دیگر مملکت خوارزم را مسخر فرمود و شاهزاده
جوان بخت امیرانشاه بهادر و امیر محمد سلطان شاه و امیر اکو تیمور و شمس الدین اوچ
قرا در عقب دشمنان فرستاد و ایشان تا قم کنذ رفته بسیاری از مخالفان بقتل آوردند
و غنیمت گرفته در خوارزم بدولت ملازمت رسیدند و آنحضرت فرمود که باروهای خوارزم
در خندق ریخته غارت عام کردند و اهالی آنجا را زده گرفته بزندان [illegible] برده را بازا..
بذلت و خواری برهنه و گرسنه راندند و پرده نشینان را از سر عفت بیرون آوردند و
بمدت ده روز شهری چنان معمور بنوعی خراب شد که در همه سواد و بیاض آن یک متنفسی
نماند و دیواری که یک کس در سایه آن بیاساید پیدا نشود [illegible] گفته اند گوسفند نیز
بالهامی **ذکر یاغی شدن امیر کا ... بهرام** امیر کا محمد شرف و ... صاحبقران تا قبه

195

یافته شوکت امارت و جاهی عریض داشت اما غرور دولت و وفور حشمت پای سعادت
او را لغزانیده مخالفت میرزا بید و رقم یاغی گری بر خود کشید و از شامت عاقبت نیندیشید
و دولت روی بر تافته بر و بخندید و زبان روزگار در گوش می سرائید که بیت مکن آنچه
هرگز نکرده است کس ⁂ بدین ره نمون تو دیو است و بس ⁂ اما چون سعادت مساعدت
نمود در این حرکت شنیع اقدام نمود در زمان عزیمت خوارزم الیم بهادر ابو الفتح برادر
امیر کارا گرفته در بخارا با میرزاده عمر شیخ بهادر رسانید و او شاهزاده را از یاغی گری او در
واقف گردانید و شاهزاده عمر شیخ در عقب امیرکا روان شد و امیرکا خانه آق تیمور
بهادر و داد ملک بهادر غارتیده و در حصار شادمان جبا خانه امیری گشاده اسباب حرب
مرتب ساخت و حشری اراذل بیت بفعل چون حشرات زمانه نامضبوط ⁂ بطبع چون
حرکات سپهر ناموزون ⁂ گرد آورد و از هیبت آوازه شاهزاده عمر شیخ منهزم گشته و از آب
وخش گذشته بجانب ختلان گریخت و شاهزاده چون شیر گرسنه در پی شکار خشم میرفت
مصرعه میرکا عازم بدخشان شد ⁂ والی آنجا شاه جلال الدین دست رد بر سینه امید او نهاده
ملاقات نکرد نا نومید و خاکسار غبار ادبار بر چهره روزگار او نشسته بازگشت و ملازمان
یکان یکان روگردان شدند بیت بی بلا نازنین شمرد او را ⁂ چون بلا دید در سپرد او را ⁂ تا بدان
که وقت هیچ جا هیچ هیچکس همتراب شد هیچ لشکر منصور در اطراف و جوانب از و خبر می یافت
اتفاقا امیر عثمان عباس عازم سمرقند شده چون در کوه بوطاطه گذشت پی تازه سوار
اندک دید که از راه گردیده اند بر اثر آن رانده اسبی چند باز بنهای متکلف یافت اسبان را
گرفته و پیشتر رفته میرکا را دید بی آب و تاب در سایه بوته خفته از او و از سواران رجب
و نوکرانش دست به تیر و کمان بردند میرکا منع کرده کمانها انداختند و امیر عثمان او را
گرفته بموجب فرموده امیر شیخ زاده عمر شیخ بیاساق رسید و او خطی خوب و اشعاری مرغوب

داشت و دران زمان که رایت همایون در جانب خوارزم بود امیر جهانشاه بن امیر چاکو با لشکرها
عزم آن طرف نموده در نواحی بلخ خبر یافت که ایل بورلدای یاغی شد بازگشت و در بغلان
ایشانرا سیاست فرمود درین حال یاغی گری میرکا شنید فی الحال از جیحون عبور کرد ناگاه
علی اکبر و چند یاغی شده با سه هزار مرد و نیمشب بر سر امیر جهانشاه شبخون آوردند و او شش
سوار اعتمادی داشت پشت باب کرده دل بدریا داده آنشب تا روز جنگ کردند ناگاه
خواجه یوسف و بیر علی تاربابا بصد سوار سر بار از آب درگذشته مدد رسیدند و حمله کردند
هنگام صبح نسیم ظفر وزیده و دشمنان دست از ستیز داشته روی بگریز نهادند و لشکر منصور
در قفا رفته بسی مردم ازان نامردم و جمعی از ایل بورلدای که از امیر جهانشاه گریخته بودند
به کابل رفتند والی آنجا ابوسعید که پرورده نعمت و خاک برگرفته حضرت صاحب قران بود
نقد اخلاص را مغشوش ساخته و بایشان مخذول متفق گشته یاغی شد آنحضرت چون خبر یاغی
گری ابوسعید شنید آقبوقا نامیکه دشمن او بود ترتیب فرمود و در وقت فتح خوارزم
اسباب حکومت ساخته و یرلیغ کابل نوشته روان گردانید و امیر جهانشاه و خواجه
یوسف ایل بورلدای را نکامیشی کرده در ولایت نعمان ایشان رسیدند و جمعی را بقتل
آورده باقی برود خانه سند رفتند و از خراسان امیر آقبوقا و امیر سیغل قبنه‌اری در عقب
ایشان رفته بودند هر که از دست امیر جهانشاه جان برده تمامرا یافته کشتند و اسیر و
برده بردند ذکر وفات پادشاه سیورغتمش خان و سلطنت نشستن امیر سلطان محمود خان پادشاه
سیورغتمش خان در وقت عزیمت خوارزم در بخارا بیمار شد حضرت صاحب قران
مولانا عزالدین مسعود شیرازی که در طبابت و حذاقت و معالجت بی بدل بود ملازم او
گذاشت اما چون مرض صعب بود علاج را فایده نبود بیت بیمار هجر را مداوا چه فایده
بر خیز ای طبیب که بگذشت کار ازان بجوار رحمت حق پیوست اهالی ممالک شرایط عزا

بخواهی او بجائی آورند عاقبت طلعت ملک آرائی او را نادیده انکار کنند و سلطنت
او را ناشنیده پند انگارند بیت سپردند چون نعش او را بخاک ستردند نقش وی از سینه
پاک حضرت صاحب قران در باب امور مملکت و صلاح سلطنت و جلوس بر سریر جهانبانی
با امرا و ارکان دولت مشورت فرمود همه برآن دیده اتفاق کردند که رعایت حقوق
پادشاه سعید مغفور سیورغتمش خان فرموده رقم سلطنت و خانیت بر فرزند شایسته او
سلطان محمود کشیدند بطالعی فرخنده و اختری خجسته بر اورنگ خانی و سریر سلطانی جلوس
فرمود و پایه منبر بنام او سر بر آسمان سود و سکه باسم شریف او لب خندان کشود و در آن
روز زر و زیور و در و گوهر و مشک و عنبر از خزاین آورده با هم آمیختند و توده توده با
قماشهای نفیس و گونه گونه خلعتهای فاخر بر هم ریختند همه را بر امرا و ارکان دولت
و لشکر و رعیت قسمت کردند و چند روز بعیش گذرانیده آن زمستان تا بهار در سمرقند
توقف نمود و این جلوس در آخر سنه تسعین بود وقایعی که در ممالک آذربایجان و فارس و
عراق بعد از مراجعت آنحضرت بجانب سمرقند ظاهر شد حضرت صاحب قران چون از آذربایجان
عازم اصفهان شد اغرق را در ری گذاشته ضبط آن ممالک بشاهزاده عالمیان امیران شاه
گورکان مفوض فرمود و شاهزاده حکومت تبریز را بمحمد دوانی و قرا بسطام داد و اخی ایران
شاه سنجری که حاکم سلطانیه بود از عزیمت آنحضرت بماوراء النهر وقوف یافته سلطانیه را گذاشته
باردو پیوست و درین ایام شاه علی و شبلی و احمد قزل در تبریز جمع شدند و شبلی احمد قزل را
کشته قرا بسطام پیش شبلی آمد و باتفاق محمد دوانی را حبس کردند و تبریز بر ایشان قرار یافته
شاه علی را باقائی بر گرفتند اما اختیار شبلی داشت و چهل روز برین گذشته خواجه جوهر خادم
حاکم النجق لشکری بتبریز فرستاد و او اخی صفر و شبلی درهم زد ایشان را شکسته بتبریز آمد و اساس
ظلم نهاد و قحطی عظیم واقع شد یکمن نان بسنگ تبریز ده دینار بغدادی یافت نمیشد و قریب صدهزار

آدمی بکرسنکی هلاک شدند موسم بهار علف نزارند مسکینان بند و مثل کویند که جای بحفص زسانید

و در بنولا خبر آمدن سلطان احمد از جانب بغداد آمد شاه علی و شبلی بیرون رفته چون آن خبر دروغ

بود شبلی بعلف خوار سهند فرمود و قرا محمد ترکمان با سپاهای تبریزیان هژدهم جمادی الاولی

به تبریز آمد و در قروق بیشتر و دبیلی رسیده صفوف معرکه تعبیه دادند و شبلی بنفس خود

مردانکیها نمود اما چون اجل موعود او در رسیده بقتل آوردند و مردم از ظلم او خلاص شدند

و شاه علی در مراغه بصورت درویشان کریخت و ترکمانان چند روز بوده شهر را بجانب

و قرا بسطام سپردند و عازم ولایت خود شدند و محمد دواتی با ترالکه رفت و خواجه جوهر

به تبریز آمده عدل و داد آغاز نهاد و رعایا آسوده و مفسدان از کوشمال داده عمر قبچاقی را

بتاراج اران فرستاد و جمعی را بتاراج ترالکه جانانی که مال بسیار داشتند نشان داد و محمود

خلخالی هر چه ازین دو کروه کرفتند بازستده جزوی بخدا و ندان داد و باقی خود تصرف کرد و

به تبریز آمد و عمر قزوینی را بحکومت کذاشت و او نیکو معاش کرد ذکر احوال که میان آل مظفر

در فارس و عراق درین سال بظهور آمد شاهزادهکان مظفریه بموجب حضرت صاحب قران

هر یک حاکم ولایتی بودند شاه یحیی را همای سعادت همایون اقبال در کشیان دولت نشان

شیراز باز کرده شاه منصور در وقتی که سلطان زین العابدین را محبوس کردانید استعداد وی

تمام از خاصه او و نوکران بهم رسانید و او از عنفوان شباب بر ارتکاب مقامات و رکوب

مشقات خو کرده بود و چون شمال و جنوب اطراف ممالک و اکناف مسالک می نمود هر طرف

شور و شری می انکیخت و در هر لباس و رنک به نیرنکی می آمیخت درین ایام فرصت غنیمت دانست

متوجه شیراز شد و شاه یحیی شش ماه پیش بود که در آن ملک امور جمهور قیام می نمود و هنوز

کار او استقامتی نداشت طاقت مقاومت نیاورده بشیراز به را درباز کذاشت چنانچه

شاه منصور از دروازه درآمد و شاه یحیی بدیکری بیرون رفته عازم یزد شد شاه منصور بعرض رسانید

رسانید و بخت فارس که مدتها در آرزوی آن بود باستان ترین وجهی میسر ساخت و چون
دران ولا انواع بلا که از شرح استغنا دارد به متوطنان فارس رسیده بود شاه منصور
ابناء زمان را نوید عدل و داد و الحق بجائی آورد یکی از وزرا مساومات ارباب عمایم را که مبلغ
هفتاد تومان بود خواست که بضبط آرد شاه غضب فرموده گفت ما این مردم را وعده
عدل داده ایم چگونه مساومه که آبا و اجداد ما داده باشند ناقص کنیم حکم فرمود که از نقد
وجوه صد تومان ساخته ببیوتات قسمت کنند و فرمود که ما دو لشکر داریم صوری شماید
و معنوی سادات و علما و مشایخ و محتاجان فی الجمله اهل فارس بقدوم او استبشار
نمودند و جراحات خدنگ حوادث بمرهم مرحمت او التیام یافت مولانا حافظ
شیرازی کارنامه دران ایام میفرماید **نظم** جوزا سحر نهاد حمایل برابرم ∴ یعنی غلام
شاهم و سوگند میخورم ∴ ساقی بیا که از مدد بخت کارساز ∴ کامی که خواستم ز خدا شد میسرم ∴
جامی بده که باز بشادی روی شاه ∴ پیرانه سر هوائی جوانیست در سرم ∴ گردون چو نظم کرد
هنرها بنام شاه ∴ من نظم در چرا نکنم از که کمترم ∴ منصور بن محمد غازیست حرز من ∴ و از این
خجسته نام بر اعدا مظفرم ∴ شاها من ار بعرش رسانم سریر فضل ∴ مملوک این جنابم و مسکین
این درم ∴ ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود ∴ در سایه تو ملک فراغت میسرم ∴ بال و پر
ندارم و این طرفه تر که نیست ∴ غیر از هوای منزل سیمرغ بر سرم ∴ شعرم بیمن مدح تو صد
ملک دل گشاد ∴ گوئی که تیغ تست زبان سخنورم ∴ با سیر اختر فلکم داوری بسیست ∴
انصاف شاه باد درین قصه یاورم ∴ من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال ∴ کی
ترک آبخور کند این طبع خوگرم ∴ ور باورت نمیکند از بنده این حدیث ∴ از گفته کمال دلیلی
بیاورم ∴ گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر ∴ آن مهر بر که افکنم این دل کجا برم ∴ شکر خدا
که باز درین اوج بارگاه ∴ طاوس عرش میشنود صیت شهپرم ∴ بر من فتاد سایه خورشید

سلطنت اکنون که گرد اعنت زخورشید نهادیم نام من زکارنامهٔ عشاق محو باد گرچه محبت
تو بود کار دیگرم مقصود ازین معامله بازار تیزیست نی جلوه میفروشم و نی عشوه میخرم
و همت بهمت بر عمارت مملکت و بسطت و سلطنت و رعایت رعیت و زیادتی لشکر و
ابهت مصروف و معروف و موقوف داشت و خاطر بر رفاهیت رعایا گماشت ذکر

خلاصی یافتن سلطان زین العابدین از بند شاه منصور و خلاص امیر مظفر کاشی

از عجایب قرون و دهور و غرایب سنین و شهور خلاصی سلطان زین العابدینست از
حبس شاه منصور و شرح قصه آنست که شاه منصور سلطان زین العابدین را چنانکه مذکور
شد بقلعه سلاسل محبوس کرده متوجه شیراز گشت حقتعالی بمقتضی ان مع العسر یسرا نگاه
بانان او را به او مهربان ساخته با هم گفتند که خدا واند که پادشاهی باکحل بیاره بسر عم
آرد و او اسباب پادشاهی او را گرفته مقید سازد و هنوزش و هم جان باشد هم انست
هنوزش که بجان باشد هم مجموع نگاه بانان یکزبان شده او را چون یوسف از تنگنای چاه
وحشت و مانند یوسف از بطن ماهی ظلمت خلاصی دادند و او را براه نکویم بفضل الله اورد
و همچنین خال او امیر مجد الدین مظفر کاشی را که بحضرت صاحب قران در زمان فتح اصفهان
مقید ساخته بود چون آنحضرت مراجعت نمود نگاه بانان با او موافق شده او را از ازدو
بجانب بغداد بردند و بحسب حسن اتفاق هر دو در یک محل بهم رسیدند و آنرا نشانه
دولت دانسته ترک عزیمت بغداد کردند و احوال فارس و عراق استفسار کردند چنان
معلوم شد که تمام لشکرها عود کرده اند و شاه منصور شیراز گرفته و شاه یحیی از قوه را عار
کرده و یزد رفته و پسر شاه یحیی بموجب فرمان حضرت صاحب قران عزیمت اصفهان
داشته و حاجی بیک و یوسف شاه که از قبل آنحضرت حاکم اصفهان بودند شهر را گذاشته
عازم خراسان شدند سلطان زین العابدین و امیر مجد الدین چون برین اوضاع اطلاع

اطلاع یافتند فی الحال بجانب اصفهان شتافتند در منازل و مراحل فوج فوج ملحق
میشدند چنانچه در روز نزول اصفهان دو هزار سوار و پیاده اماده بودند بازماندگان
تیغ بلا و ارکان ترحیبا آمدن او را مغتنمی عظیم دانستند و احوال و رونقی تمام گرفت
و شهر و ولایت روی بمعموری نهاد و سلطان زین العابدین باغم جود عماد الدین
سلطان احمد دوستی ورزیده ایلچیان فرستاد و سلطان احمد با انکه عثمان لشکری بتحصیل
مال امان کرمان برده بود و با داعی این اشتغال داشت ایلچیان زین العابدین را
رعایت نموده اجازت ارزانی داشت و شاه منصور خبر سلامتی سلطان زین
العابدین شنیده با لشکری گران باصفهان آمد و سلطان زین العابدین سپاه خود
مرتب داشته و اصفهانیان را موافق ساخته چند نوبت جنگهای مردانه کردند از
هیچ طرف ظفر روی ننمود مصرع همچنان جنگ در میان قایم شاه منصور بجانب
دار الملک شیراز بازگشت لشکر کشیدن شاه یحیی بجانب کرمان و منهزم باز آمدن شاه یحیی از
شیراز بازگشته و ابرقوه را غارت کرده داعیه تسخیر کرمان در ضمیر مبارکش جای گرفت
و جذب لشکر افغان و استرضای سلطان ابو اسحق که در سیرجان بود نمود و با سپاه
فراوان بولایت کرمان درآمد و در حوالی چهارگنبد که ییلاق سلاطین کرمان است
فرود آمد و سلطان ابو اسحق و لشکر افغان بموجب عهد و پیمان رسیدند و سلطان
احمد یراق لشکر کرده از کرمان بیرون آمد جهانیان را از انگشت تحیر در دندان که چرخ
شعبده باز این چه فتنه است که انگیز میکند از طرفین صفهای لشکر چون امواج بحر
اخضر جوشان و خروشان در هم آویختند و بزخم تیغ بیدریغ جویهای خون بر خاک
ریختند سلطان بایزید که از لرستان پیش برادر به کرمان آمده بود دران معرکه مردانگیها
نمود عاقبت از مهب عنایت الهی نسیم فتح و ظفر بر رایت سلطان احمد وزید و شاه

یحیی شکسته بجانب یزد باز گردید و سلطان ابو اسحق گرفتار آمده لشکر افغان با ناله و فغان

کرمان رفتند و سلطان احمد عماد الدین مظفر و منصور متوجه سیرجان شد و رعایت

صله رحم نموده سیرجان بسلطان ابو اسحق که برادرزاده او بود عنایت فرمود و خود

متوجه بطریقیکه در خیال بنوده به کرمان معاودت نمود **وقایع سنه احدی و تسعین آمدن تغتمش**

خان بماوراء النهر و باستقبال رفتن حضرت صاحبقران تغتمش خان حقوق تربیت حضرت

صاحبقران فراموش کرده با لشکری گران از آب خجند عبور نموده و منقلای او

بزرنوق رسید و آنحضرت با آنکه زمستان بود و برف و سرما با لشکر حاضر بساغرج

آمد امرا عرضه داشتند که چندان توقف باید نمود که لشکرها جمع شود رای جهانگشای موافق

نیامد فرمود که فی التاریخ خیر آفات عاقل کار امروز بفردا انگذارد که فردا کارها خود آرد **بیت**

زمانه از آنکس تبرا کند که او کار امروز فردا کند المقصه برف کوفته و راه ساخته از عقبات

اونکاسی گذاشتند و شیخ علی بهادر و تیمور قتلغ و کوناج اغلان را فرستاد که از قفای

باغی در آمده مترصد باشند و آنحضرت شبگیر کرده صباح بر سر باغی رسید و همین روز امیرزاده

عمر شیخ از طرف اوزکند آمده ملحق شد و روز دیگر ایلغمش اغلان را که سر لشکر باغی بود

چندان مجال نداد که صف راست کند و بیک حمله همه را از جای برداشته بسیاری از

مخالفان بقتل آمدند و ایلغمش اغلان هزیمت غنیمت دانسته فرار نمود اما بهادران که

در قفا بودند که جنگیان را درمیان گرفته و دمار از روزگار ایشان برآورده و بردی بیک

بخشی را گرفته و شناخته بحضرت رسانید آنحضرت او را نوازش فرموده و درمنزل آق فرود

آمده تواجیان را بولایت فرستاد تا لشکرها را به یلجار معین جمع آمدند امیرزاده عمر

شیخ و امیر سیف الدین و امیر اکو تیمور بر سبیل پل بسته منقلای روان شدند تیمور قتلغ

اغلان و سونجک بهادر و عثمان بهادر بقراولی رفته و باغی را دیده کمین کردند و نیمشب

و همشب از چهار طرف آن غافلان که روز بهزیمت رانده و شب کوفته و مانده بدل فارغ
خفته بودند ناگاه در آمدند و صدای برغو و نفیر همچو صور اسرافیل آن مرده دلان را از بالین
النوم اخ الموت بیدار کرده چون چشم گشادند بجای هر مژه تیری در نظر دیدند و بعدد
هر موی تیغی بر سر اکثر بقتل آمدند و اندکی که بخته تغتمش را آگاه کردند صلابت دولت
قاهره تغتمش خان را چنان از دست برد که بی جنگ و مصاف هزیمت را غنیمت
شمرده عنان عزیمت بدست سرعت سپرده تا دشت قبچاق در هیچ مقام آرام نیافت
حضرت صاحب قران امیر سیف الدین را در عراق گذاشته با شاهزادگان و امرا در
قفای تغتمش خان روان شد و خواجه شیخ و قراقان بهادر و توبلاق و امان شاه
خوالجی و دولت شاه جیباجی را با بیل مرد مردانه دو اسبه بزبان گیری فرستاد ایشان
در ساریغ اوزن بدشمن رسیده و جنگ کرده بسی بقتل آوردند و قطبه ترخان که
با صد خانه کوران از عقب تغتمش میرفت گرفته مقید با حضرت آوردند و کوران
و کلها در موضع آق تومان بمبین الحضرت رسید و در آن نواحی از خراسان ایلچی
آمده عرضه داشت که حاجی بیگ جاونی قربانی قلعه طوس را محکم کرده باغی شد و ملوک
سبزوار و عیسی ترکمان همه استادان شده طغیان می ورزند و مملکت خراسان
بی سامان است الحضرت تامل فرموده امیرزاده جوان بخت میرانشاه بهادر را با جمعی
امرا نامزد خراسان فرمود و الحضرت عزیمت ولایت اوزبک و دشت امر اهم الکانور را
اهم دانسته عرضه داشتند حضرت بر مصلحت امرا رفته متوجه مغولستان شد **ذکر توجه
حضرت صاحبقران بجانب مغولستان** حضرت صاحب قران بعزم رزم انکاتورا بجانب مغولستان
براه بادیه و صحرای بی آب روان شد و لشکر غله و چهارپایی بسیار از بی آبی در زحمت
بودند و بخاک نمناک که از چاه کندن بمشقت حاصل میشد قناعت نموده میرفتند ناگاه از

بفیض فضل بیچون و قره دولت روزافزون دجله تابستان در زیر علف برف و یخ فراوان
یافتند مردم آسوده و چهارپایان سیراب شدند و صحرا و ایغربالی را اشکار کرده صید بسیار
گرفتار آمد و موجب ازدیاد قوت و قوت لشکر گشت و قراولان لشکر منصور بیرعلی تاز
و امیر کشش ایلچی با هزار سوار دشمن باز خورده و جمعی را کشته و بعضی را گرفته آوردند آنحضرت
احوال باغی پرسید عرضه داشتند که انکاتورا غافل از شما در صحرای اوزکند بار نشسته است
حضرت صاحبقران همان زمان شیخ علی بهادر و ایکو تیمور را روان ساخته و خود نیز
بسرعتی تمام متوجه شده و قرچی بکیدوز و ده راه گم کرد در روز سیوم آنحضرت و شاهزادگان
و امرا را جمع فرموده گفت که چون ما سه روز از راه افتادیم هر آینه قاچقچی رفته و
باغی را خبر کرده باشد لایق آن است که پیش راه گریزگاه باغی بگیریم برین قرار امیر جلال الدین
حمید را قرچی ساخته فرمان شد که امیرزاده عمر شیخ بهادر از راه ششار تو از قراقو جور
گذشته که سر راه گیرد شاهزاده ایلغار کرده در موضع قباس با انکاتورا رسید و ایل
و الوس او بقتل انکاتورا بیرون رفت و بکاولان او را از قجارچی بیرون کرده باز
آمدند و امیرزاده عمر شیخ مظفر و منصور در موضع افنا بآنحضرت پیوست و چون از
شیخ علی بهادر و ایکو تیمور که بطلب باغی رفته بودند تا غایت خبری نیامد آنحضرت
شاهزاده شیردل عمر شیخ را به طلب ایشان فرستاده و ایشان از راهی دیگر آمده شاهزاده
بالا کول رسید با پنجاه شصت سوار بر سم قراولی و سنگی از لشکر جدا گشته ناگاه سیصد
سوار مغول پیش آمد شاهزاده را غیرت جبلی نگذاشت که عنان بی ناموسی بدست فرار
دهد قدم قرار در راه تقدیر آورده کار استوار داشته در برابر ایستاد مغولکان اینان را
مفت خود دانسته شکاری وار در میان گرفتند شاهزاده چون شیر خشم آلوده حمله کرد
در قاعده جنگ مغول برگرد یکدیگر میگشتند صعوبت جنگ بجائی رسید که گردون گردان در

در کار ایشان متحیر و سرگردان ماندند و قریب دو نوبت حمله از طرفین واقع شده و مغولان
عاجز شده گریختند و شاهزاده نیم فرسنگ در قفا رفته بسیاری بقتل آورد و پیر حاجی
اولات که از مخصوصان شاهزاده بود سعادت شهادت یافت و شاهزاده بانتقام
پیر حاجی بر سر حشم ایشان رفته گروهی انبوه به تیغ بیدریغ گذرانید و اموال صامت و
ناطق ایشان را الجا گرفته در قراخواجه بحضرت صاحب قران پیوست حضرت صاحب
قران در ایماک آغاز یورشی دیگر فرمود و طرحی نو ترتیب نمود امیر جهانشاه بهادر و
اوج قرا بهادر را با سی هزار سوار به طرف ارمن بطلب دشمن فرستاد و ایشان بارمن
رسیده و ولایت را غارت کرده مال بیحد و حصر گرفتند و ایل و الوس اکوچا بنده
در صحبت امیر لعل و تمور بوقا بسمرقند فرستادند و حضرت صاحب قران بابل قوچور
رسیده دار دوم سرای قتلغای فرموده و مجموع راههای مغول را نوشته فرمان شد
که لشکرها به یلجار معین در یولدوز جمع شوند نخست برهان اغلان را قجی کرده امیرزاده
عمر شیخ را بطرف قراخواجه روان ساخت و دیگر ساتقور را قجی ساخته امیر جهان
شاه بهادر و شیخ علی بهادر براه قراوت و تغلوق فرستاد و جلاد حمید را قجی کرده سنده
عثمان عباس را براه ساقو قان و کمول باز نامزد کرد و خدا قوا حسینی و مبشر را از راه اورا تکو
تعین نمود و ایشان با یلغاجی دنکل مصاف کرده و الجا لشکرها گرفته متوجه یلجار شدند
و حضرت صاحب قران کلان تواجی را قجی ساخته از راه سبحقان دابان با لشکرهای
قول روانه شد و ایل یلغاجی را تالان کرد و امیر یادگار اندخودی و امیر سلیمان شاه و امیر غیاث
الدین ترخان و امیر شمس الدین عباس و امیر توبوقا را با لشکری تمام در آن حدود جهت
زراعت گذاشت تا بوقت مراجعت آزوق لشکر موجود باشد و امرا از زن و رزت
کشتند و آنحضرت از اوجانان گذشته اقوام مغول که در شکلک و جنگلک بودند غارت

بوستان غارت کرده ایل و الوس ایشان [illegible] امرای مغولی که بطلب قولغاجی سپاه بوده
میرفتند ناگاه بخضر خواجه اغلان رسیدند و دو شبانروز بهم جنگ [illegible] عاقبت
بصلح از هم جدا شدند و امرای مغولی بطرف اردوی اعلی آمدند و آنحضرت بموضع
یکبتو رسیده ملک ترخان از خضر خواجه اغلان گریخته آمد و آنحضرت متوجه خضر خواجه
شد و امرا که جهت زراعت مانده بودند کار خود تمام کرده در موضع کوکس باردوی اعلی
پیوستند حضرت صاحب قران ایلغار کرده در منزل قرابولاق قراولان سپاهی جیاه
یاغی دیدند و سپاه لشکر خضر خواجه گریخته امرا جابقین بغارت و تاراج رفتند و آنحضرت
از ناروین گذشته از قرا تاش توقف [illegible] قولان کوتل خضر خواجه را تکامیشی فرمود و ایلجار فتح
در موضع جالش الیحا بسویت بر لشکر قسمت کرده بطرف یلدوز مراجعت نمود و از یلدوز
ایلچی باستقبال امیرزاده عمر شیخ بهادر فرستاد و شاهزاده دران نواحی با دشمنان
مصافها داشته و الجاها گرفته از راه اوچ فرمان به کاشغر آمد و از انجا بابدکان نزول
فرمود حضرت صاحب قران در یولدوز طویهای بزرگ فرمود و عیش و عشرت نمود
امرا و لشکریان را بانعام و اکرام خوشدل ساخت و رایت مراجعت برافراخت و امیر
جهانشاه بر سر اغروق گذاشته پانزدهم شعبان عازم سمرقند شد و هفتم ماه مبارک
رمضان در مستقر دولت نزول فرمود و لشکرها اجازت داده تا دو سال عزیمت
جایی نمود

ذکر آمدن شاهزاده جهان میرانشاه گورگان جهت دفع حاجی بیگ بخراسان

چون رایات ظفر آیات سلطان ممالک آفاق ناگاه از جانب فارس و عراق مراجعت
نمود بسرعت تمام از خراسان گذشته بماوراء النهر فرمود در خراسان و عراق هر کرا ریشهٔ
نفاق و طریقه شقاق در خاطر بود ظاهر شد اول کسیکه عصیان دولت و کفران نعمت
حضرت صاحب قران ظاهر کرد حاجی بیک جاونی قربانی بود پسر عم امیر علی بیک ارغون شاه

پناه کرد و وقتیکه آفتاب چتر فلک سای آنحضرت بر خراسان سایه انداخت و الوس جاونی
قربانی را مستهلک ساخت او را از فلاکت بیرون آورده و عنایت نموده حاکم طوس فرمود
و بوقت تسخیر و تدمیر اصفهان او را در ان مملکت بحکومت گذاشته عازم فارس شد و خفقان
و خرابی بدست حاجی بیک افتاده استعداد تمام حاصل کرد روز بروز مهمات او بنوعی افزود
که آنحضرت دختر او را برای میرزاده عمر شیخ بهادر خواستاری نمود و چون آنحضرت ماوراءالنهر
بعود نمود حاجی بیک باخبار اراجیف که تغتمش آنحضرت را شکسته سمرقند محصور است جزم
فرمود که دولت آنحضرت باخر آمده و در خیال نقش بست که تا تغتمش از مهم ماوراءالنهر فارغ
شود من خراسان را ضبط نمایم و حقوق آنحضرت نسیاً منسیاً انگاشته شهر طوس را
حصار ساخت و سکه و خطبه بنام تغتمش خان کرد و یوسف خواجه پسر قمرالدین که در
طوس مقید ساخته بود بامارت نشاند و ملوک سبزواری نیز یاغی کرد و چون این خبر
بامیر اقبوقا رسید او را از عاقبت آن ترسانید فایده نداد و امیر اقبوقا از هرات
و قهستان و فراه و سیستان و غور و غرجستان لشکری فراوان در هم آورده روی به
طوس نهاد و حاجی بیک چند جنگهای مردانه کرده و طوسیان موافقت نموده عاقبت
بشهر گریختند و امیر اقبوقا از یک طرف و امیر شیخ محمد داروغه خراسانان از یک جانب
دگر خندق ساخته جای خود محکم ساختند و امیر اقبوقا در طوس متمکن نشسته و مدت
محاصره متمادی شد بحاجی بیک پیغام کرد که سه ماه است که بر دست راست تکیه نکرده ام
و سه ماه بر دست چپ و سه ماه بر پشت بخسبم بعد از ان ببینم که تو بردی خواهی جسید
با من و چون حضرت صاحب قران لشکر تغتمش خان را شکست چهار امیر خماری یساول
و حاجی عبدالله عباس و دولدای دانکا ساروق نامزد خراسان فرمود امرا مذکور
از آب عبور نموده خماری یساول بجانب کابل رفت و باقی امرا پیش اقبوقا آمده خبر هزیمت

نعمتش رسانیدند و خراسانیان صدای کوس بشارت از آسمان گذرانیدند اما طوسیان باوه
منکر شدند امیر اقبوقا و امیر حاجی عبدالله و الکاسارق را به سبزوار فرستاد و دو ولدای را پیش
خود باز داشت و درین اثنا شاهزاده جوان بخت ایران شاه گورکان بخراسان آمد ابوبکر قیچی
که چهره خاص او بود جهت وصول بشارت بطوس روان فرمود و در باغ زاغان نزول جلال
نمود و لشکرها را جا در سانید که از راه قرابانغ باد غیس در سار ری قمش جام جمع آیند و فرمان
فرمود که الات و ادوات محاصره مرتب سازند و ایلچیان امیر اقبوقا آمده عرضه داشتند که
ملوک سبزواری باری حاجی بیک میرسند اگر شاهزاده توجه نمایند کارها بمراد می شود و ایلچیان را
خوش دل باز گردانیدند و بساط نشاط آراسته صدای نغمه عیش بزمره رسانیده اما با وجود
بزم عشرت از امور مملکت غافل نبود چنانچه در وقتیکه از پیش حضرت صاحب قران نامزد
خراسان شد بسمرقند رسیده ملک پیر محمد ولد ملک غیاث الدین را که شرف دامادی
داشت بمجلس شراب طلبیده خنده زنان گفته ترا میکشتم و گردنش زده خود را بمستی برساخت
فی الجمله نهم جمادی الاخر بعزم استخلاص طوس بل تمام خراسان روان شد و روز چهارم
بجام رسیده از دو جانب حضرت شیخ استمداد همت نمود و باز ایلچی اقبوقا آمد که ملوک
نزدیک رسیدند اگر آنحضرت نرسید کار مشکل ست و در یک روز سه ایلچی آمده سخن همه همین
بود شاهزاده غضب فرموده گفت ملوک کدام سگ باشد که امیر اقبوقا از وی این همه
اندیشه دارد و گفت درین چند روز نخواهم آمد و شب اسپان را نعل بندی فرموده فرمان
داد که اغروق آهسته بطوس رود با هزار سوار مستعد در وانه فرسنگ رانده بمیشب
از راه وانه و بغیشان بنفت پور رسید و از آنجا ایلغار کرده بر وقت آمد و شب در آنجا
بوده با سامیشی روان شد بر هی پیاده پیش آمد و گفت چهار سوار از نوکران ملوک
آمده در قلعه قاسمی آمد و مرا ایشی خبر فرستاده اند شاهزاده فرمود که قومی که چنین قراول

قراول فرستند لیکن زاده قوت نابشنوده تحیل رانده کویا سامستی کرده از دره تنک کذشتند
ناکاه لشکر باغی سیاهی بسیار نمود و آبی در میانه حایل بود امرا وهم کرده باتفاق کفتند
صلاح کذشتن نیست شاهزاده کفت اکر حصار داری میکردیم هرات ازین محکم تر بود
و تازیانه بر زده چون باد از آب کذشت و ملوک در برابر آمد و جنکی عظیم شد لشکر باغی را
بر داشتند و بتصور هزیمت بغنیمت مشغول کشتند ناکاه سیصد سوار مکمل بر قول میرزاده
حمله کرده بهادران را پریشان ساختند و یکی شمشیر حواله خود شاهزاده کرد و او سر کشیده
بر دوش او آمد و یک غبیه جوشن برید و دیکران شمشیر رسانیدند اما بعنایت الهی کار
کر نیامد شاهزاده آواز بر آورد که تیرباران کنید و بتایید آسمانی و قوت دولت حضرت
صاحب قرانی مخالفان بیکبار روی بفرار آوردند و خلق بسیار بقتل آمد و از سرها
منارها بر آوردند و این فتح سیوم جمادی الآخر بظهور آمد و چند سر از کردنان ایشان
بطوس و هرات و سمرقند فرستاده و غنیمت بسیار بدست سپاه ظفرشعار افتاد و همه را
بعرض رسانیدند شاهزاده جهان بخش دو مجلد کتاب یکی بحر الانساب و دیکری دیوان
امیر محمود ابن یمین رقم اختصاص کشید و باقی بر امرا و لشکر قسمت فرمود و باز ممالک
خراسان اکثر در قبضه اقتدار و ربقه اختیار قرار کرفت و رایت ظفر آیت عازم
طوس شد **عزیمت جانب طوس** چون خاطر خطیر پادشاهزاده جهانکیر از جانب
ملوک جمع شد صدای کارکاوکوس بعزم تسخیر طوس بلند شد و چرخ آبنوس بر آمد و از
راه سلطان میدان خلامد رسید مردم آنجا باغی بودند شاهزاده امیر حاجی مشهدی را
که انعام اراز امیر ولی بود و حالا ملازم شاهزاده بخلامد فرستاد و قومی پاک فناک بیک تیر او را
بر خاک هلاک انداختند شاهزاده آن خبر شنید اما مهم طوس اهم دانست و در خواراز کان
نزول فرمود امیر اقبوقا شاه شاهان سبستانی استقبال نمود و شاهزاده امیر اقبوقا را

محافظت خراسان تحسین فرمود بعد ازان که چند روز شهر را در نظر آورد طوسیان از مشاهدهٔ این
حال محال جدال محال دانستند لشکر منصور ترتیب منجنیق و عراده و غیره و سنگ اشتغال نمودند
یونس جاوُنی قربانی که سرمایه فساد بود بیرون آمده و اسبی خوب کشیده بنوازش مخصوص
شد و حاجی بیک سیصد کس از تیغ او بند کرد یونس عرضه داشت که حاجی بیک مکر زد
حاجی بیک دانست که چون یونس رفت و مردم او معتقد شدند نگاه داشتن شهر مشکل
شد و راه بیرون رفتن نماند محرمان آورده مولی کرده دیواری بلند نشان دادند که
بیرونیان ازان غافل بودند و از درون زود رخنه میشد حاجی بیک مردم مستعد را
به بهانهٔ شبخون از دروازه بیرون آورد و مردم بیرون چراغ داشتن بر افروختند
آگاه بودند گفت حالا برایشان نمیتوان زد شما اینجا باخبر باشید تا من جائی دیگر ببینم
فی الحال بازگشته جائیکه دیده بود رخنه کرد و راه بر داشته زن و فرزند را باسیری گذاشت
شهزاده امیران شاه جمعی در عقب فرستاده کسی نرسید و او نیم جانی تنگ پای بیرون
برد و لشکر دست بغارت و تاراج بر آورده شهر طوس که در خرمی چون بر طاوس و رزم
گیکاوس بود قاعاً صفصفاً کردانید و حکم شد که هر کسی سری آرد هر که از مردان یافتند
گردن زدند و چون مردان که دایما نایافت و مانند کبریت احمرند و از جنس نامردان که
در حقیقت زن راه اند پنهان شده نمی یافتند سر زنان و پیران و طفلان می انداختند
و از سرها منارها و دروازها ساختند و حاجی بیک که پنج نوبت بار در فراز و نشیب جهان
بسر کردان میکردید عاقبت سید عماد الدین هزار جریبی او را گرفته بدرگاه حضرت
صاحب قران فرستاد الحضرت از او پرسید که از ما چه بدی دیده که یاغی شدی و در اثنای اجل
سر او برهنه بود حضرت فرمود بغلتی بر سرش انداختند چون متحیر شد و او از جواب
عاجز مانده خاموش گشت بیت نطقش اندر حجاب شرم نماند: خوش اندر خلا بحجر گفت

بخفت ۞ امیر حاجی سیف الدین بگناه برشرید و در آتش شده در پای توق بیاساق رسید
و ببرسش همان شربت چشید و چون ده هزار آدمی در طوس بقتل آمد شاهزاده حکم فرمود
که بقیة السیف را امان دهند و فتح نامها باطراف خراسان فرستاد و پهلوان بایزید طوسی
که عسس می بوده و حاجی بیک او را بند فرموده شاهزاده عالمیان او را بیرون آورده
حاکم طوس کرد و سادات و اکابر آن ولایت را رعایت فرموده عازم رادکان شد و مولانا
حسن مازندرانی بقلعه کلات روان کرده اموال حاجی بیک را بحضرت فرستاد و جمعی
از امرا که بلجار معین از سبزوار و نیشابور آمده بودند بارغوی بینان داشته از سر
گناه در گذشت و یونس جاونی قربانی که بی اجازت کسان خود را بمشهد فرستاده
بود حکم قتل فرمود و خواجه مسعود سربدار از بیهق و نشابور آمده و پیشکشها گذرانیده
عز قبول یافت و طریق جانسپاری که در زمان غیبت مسلوک داشته بود مقبول افتاد
و بخلعت خاص و کمر مرصع مخصوص شد و امرا اطراف خواجه مسعود و شاه شاهان و دیگر
سرداران هر یک بولایت خود اجازت یافته رفتند و امیرزاده جهان امیران شاه
گورکان بعزم دار السلطنت هرات روان شده در جام یولاق شیخ الاسلام خواجه
شهاب الدین عمر بن خواجه معین که ملازم بود فرود آمد و مشایخ جام طوی سنگین
کرده اسبان خوب کشیدند و شاهزاده یکقطار استر و یکقطار اشتر و پانصد گوسفند
و نقود نامعدود بخواجه شهاب الدین عمر انعام فرمود و بیست و هشتم شعبان در باغ
زاغان بدولت و سعادت نزول نمود و مولانا علی بدر قصیده گذرانیده یک دو بیت
ثبت افتاد قصیده ای ز مهر رخ تو ماه منور گشته ۞ عالم از نکهت زلف تو معطر گشته
خط مشکین تو بر صفحه کافور نقد ۞ آیت حسن و جمال است مقرر گشته ۞ و مولانا را صله پادشاهانه
فرموده اهالی هرات را تربیت و احسان نمود و در آخر رمضان ایلچی حضرت صاحبقران

آمده خبر فتح مغولستان رسانیدند و باز از قبل آنحضرت امیر تیمور خواجه آقبوقا سه تومان زر نقد

او کلکاه شاهزاده آورد و هنگام مراجعت انعام و رعایت نموده سبب نازی کرنگ

قنقا نامدار که عادل آقا منکسن حضرت صاحب قران کرده بود و آنحضرت بعز نذار چند

بخشیده درین ولا از برای امیرزاده محمد سلطان فرستاده و سلخ شهر بازالچی آمده شاهزاده را

طلب داشت و او متوجه گشته منتصف ذی قعده بسمرقند رسید ذکر احوال عراق و آذربایجان

درین سال در داستان مراجعت حضرت صاحب قران بجانب توران مذکور شد که چون

امیرشاه سنجری قلعه سلطانیه را گذاشته بخراسان رفت خرم نوکر فرخزاد که حاکم قلعه

کاور و بود سلطانیه را خالی یافته تصرف نمود و سرداران اطراف پیش او جمع آمده

بهمدان رفته و براحمد ساوه را بجنگ گرفته مقید بسلطانیه آورد و صورت حال عرضه

داشت سلطان احمد کرد سلطان جمعی امرا را که این جلادت نموده بودند جلدو و ولایات

سیورغال فرمود و مقرر کرد که امرا بمواضع خود رفته و یراق کرده به تبریز آیند که من متعاقب

میرسم شاه علی و شبلی از آوازه آمدن سلطان از تبریز بمراغه گریختند و تراکمه در قفا

آمده و جنگ کرده شبلی کشته شد و شاه علی بصورت درویشان بطارم گریخت و خرم

خبر یافته فرمود که تفحص نمودند و چهار مرد غریب به کاروان سرای آمده بودند یکی را در شکنجه

کشیده اتفاق خدمتکاری شاه علی بود او را بسلطانیه برده خرم مقید گردانید و صورت

واقعه بعرض رسانید سلطان احمد برای خرم تشریف و علم روان داشته فرمود که به احمد را

در خانه نگاهدارند و شاه علی را در زندان کنند بران موجب عمل نموده خرم را داعیه تبریز

شد و امرا از بلوکات طلب داشت محمود خلخال داعیه خرم دانسته بسلطانیه آمد و بیگم

بناه بقلعه برد محمود فتان خلخال چند روز بود چون امید فتح نبود عود نمود و لشکرهای

خرم رسیده جمعی در قفای محمود فرستاد و مردم او را گریزانیده اعجمکه امیر لشکر او بود

بدوانه و بوکشته پیش خرم آمد و خرم او را از جهت آنکه متوجه خلخال شد و محمود از خلخال بیرون
رفته پناه بمردم اران و موغان و ارس بار برد و در صحرای شهر موغان محاربه کرده خرم
مظفر شد و محمود بطرف تاهین رفته و راه نیافته بکیلانات در آمد خرم مال ولایت ستانده در میان
زمستان عازم خلخال شد خواجه صدر الدین اردبیلی قدس سره از خرم التماس نمود که با محمود
صلح کند خرم سخن خواجه هیچ التفات ننمود و خواجه از پیش خرم ملول بیرون آمد و آن صورت
بر خرم نامبارک بود و آن ای بیت تا دل مرد خدا ناید بدرد • هیچ قومی را خدا رسوا نکرد • در حدود
استاره اجکی و شیخ حاجی سفره بر داشته و مردم خود را در زیر جامه جیبا پوشیده پیش
خرم در آمدند و خرم را بقتل آوردند و مکتوبی از زبان خرم به خواجه علی کوتوال سلطانیه
نوشتند که قلعه را تسلیم اجکی نماید اما خواجه علی از قاضی نظام الدین زنجانی خبر قتل خرم
شنیده بود و قلعه را محکم ساخته اجکی رسیده نومید شد و در ایوان سلطان ابوسعید
فرود آمد و هر روز یکنوبت جمعی از قلعه بیرون آمده جنگ میکردند و خواجه علی همان روز
که خبر قتل خرم بقلعه رسید قاصدی بخدمت سلطان احمد فرستاده سلطان پیغام داد که مردانه
باشید که متعاقب میرسم و پیر احمد ساوه و شاه علی را حکم قتل فرمود و سرهای ایشان را
از باروی قلعه در آویختند اجکی و شیخ حاجی از محاصره تنگ آمده قرار دادند که یکی بمحاصره پردازد
و دیگری با لشکر سیر سازد اجکی بتاخت همدان و لردستان رفت و شیخ حاجی بمحاصره قیام
نموده با خواجه علی پیغام و صلحی کرد و چون در قلعه هیمه و نمک تنگ بود خواجه علی قبول
کرده سه روز مردم بیرون آمدند و یراق مهیا ساخته باز در قلعه بستند و بجنگ مشغول شدند
اجکی از همدان و کردستان اموال فراوان آورده و در کار محاصره سعی بلیغ می نمود و
شیخ حاجی احشام ری تاراج کرد و در قزوین مال بسیار گرفته و هزار مرد بر وی جمع شدند
درین اثنا خویشان و ملازمان خواجه علی در سلطانیه قصد قتل او کردند او آگاه شده با اجکی

صلح کرده قتلو با و پسر شیخ حاجی شنیده بسلطانیه آمد و انجکی استقبال کرده بعد از دو سه روز
قصد او کرد شیخ حاجی سراسیمه وار سوار شده منهزم پیش محمود خلخال رفت و انجکی پنج سال در قلعه
سلطانیه حاکم بود امیرزاده سیف الملوک پسر امیرزاهد و عیسی داماد عادل آقا و حاجی ویراست
پیش او آمدند و او همه را رعایت نموده ولایت مقرر فرمود و سلطان زین العابدین قصد
خواجه اصیل الدین قمی کرد اصیل از انجکی مدد خواست زین العابدین با انجکی پیغام کرد که اصیل
با شاه منصور متفق است و بسیار خیال بسیار در دماغ دارد باید که موافق باشیم انجکی اتفاق
نموده سلطان زین العابدین پسر خود سلطان معتصم را پیش انجکی فرستاد و انجکی قبول کرد که
او را پادشاهی بردارد و متوجه ری و ساوه شد و حکام آن موضع انقیاد کردند و چون
سلطان زین العابدین از ظاهر قم بجانب اصفهان عود نمود انجکی نیز عازم سلطانیه شد
و بعضی محمد دوانی سیف الملوک را پادشاهی دادند و چنان بی اختیار بود که در شب با اختیار
گریخت و جناب انجکی در سلطانیه باستقلال بعشرت اشتغال فرمود و درین سال سلطان
زین العابدین عزم شیراز کرده ایلچیان بکرمان پیش سلطان احمد فرستاد و پیغام داد که بعنایت
الهی امداد فتح و نصرت و قوت و قدرت حاصل است و مهام سلطنت در سلک انتظام
آمده و محل آن نمانده که کسی که مرکز مجال آستان بوسی نداشته باشد بجای پادشاه سعید
پدرم نشیند و یقین که جناب سلطنت مآب را نیز طاقت الضرورت نباشد عزیمت طرف
شیراز مصمم است ذهمینه الطاف و اعطاف از آن جانب مخدوم رفته امیدواری
بشفقت معهود و اهتمام معتاد که موافقت نماید چشمم در آرزوی طلعت همایون
است و گوشم بر آواز بشارت مقدم میمون بیت دیدار ترا چشمم همی دارد چشم
گفتار ترا الوش همیدار گوش ، سلطان احمد متوجه شده در کوشک زرد ملاقات
کردند و شاه منصور خبر یافته وله سحر که بهنگام بانگ خروس ، ببستند بر کوهه پیل کوس

کوس ؛ تهمتن با سب اندر آورد پای ؛ جنبید چون کوه لشکر ز جای ؛ هر دو سپاه رزم خواه
نزدیک هم رسیدند سلطان زین العابدین و سلطان احمد از راه دیگر عازم شیراز شدند
چنانچه شاه منصور در عقب افتاد و در موضع خوک هر دو لشکر صف آرایی کشیدند از هنگام
آنکه خسرو انجم تیغ جهان کش بر وسط السماء آخت تا آن زمان که فلک رایت شام برافراخت
و ناوک پیکان کوه گذار سوار بر کوه پیکر می دوختند و به آتش تیغ آبدار جان و دل می سوختند
عاقبت نسیم نصرت از طرف منصور وزید و نکبت خاک خیبت در روی مخالفان
پاشید و سلطان زین العابدین منهزم باصفهان آمد و سلطان احمد بکرمان رفت
شاه منصور خواست که پیش از آن که زین العابدین تاب مقاومت بیاورد به ری رفت
و پناه بحسن محسن موسی جوکار برد و خیانت او در ورطه بلا و غوطه فنا انداخت و آن ناپاک
بیباک بهواداری شاه منصور آن شاهزاده را مقید ساخت و شاه منصور کسان فرستاده
او را آوردند و میل بی حفاظی و نامردی هر دو جهان بین او را از روشنی عاطل گردانید
و این حال در شهور سنه ۷۹۲ وقایع سنه اثنین و تسعین احوال ممالک حضرت صاحبقران
درین سال نیز در سمرقند فردوس مانند بعیش و نشاط گذرانیده عزم یورتش نو نمود
و لشکر در مقام خویش آسایش نمود و احوال عراق در سال گذشته و حکایت آذربایجان
چنان است که شیخ حاجی بسبب قصد انجکی پیش محمود خلخال رفت و باتفاق لشکر سلطانیه
آوردند و خبر یافتند که احمد برادر مصر و بوساطت با جمعی تراکمه بمدد خالق تبریز را گرفتند
محمود خلخال عازم تبریز شده و ترکمانان شهر گذاشته بجایهای خود رفتند محمود ماهی
در تبریز بود و عزیمت نموده شیخ عادی و محمد عرب و دلاور را در تبریز بحکومت
تعیین فرموده و بابا رئیس اصفهانی حکم شاهزاده طاهر ولد سلطان احمد نمود که حاکم
تبریز باشد شیخ عادی بابا رئیس را در زندان کرد و دلاور شیخ عادی را گرفته بر سر میدان

بقتل آورد و محمود خلخالی را جمعی بقتل آوردند ساد لاور خبر یافت و بجانب النجق شتافت
امرای شیخ حاجی و ستلمش و نظام الدین که محمود خلخالی فرستاده بود پنج ماه در تبریز بعیش
اشتغال داشتند و جالق با ایشان موافقت ناگاه آلتون از قلعه النجق تاختی کرد و
صباحی بایشان رسیده همه را مست و خراب چون بخت بد در خواب نکبت دید شیخ حاجی
و ستلمش را گرفته بقلعه فرستاد و خواجه جوهر که حاکم قلعه بود ستلمش را از کوه انداخت
و شیخ حاجی را تربیت کرده بحکومت تبریز روان ساخت و خواجه جوهر در عید رمضان
بجوار رحمت پیوسته آلتون بجای او شد و رتق قلعه زیادت گشت **وقایع سنه ثلث**
و ثمنین ذکر عزیمت سلطان مالک آفاق بجانب تغاق سلطان مالک آفاق بجزم یورش دشت
چقاق تواجیان را طلب لشکر فرستاده از ایشان مچلکا گرفتند که روی دل هیچ آفریده
نه پیچند و لشکریان قدیم و جدید سواره و پیاده ترک و تاجیک یازوق و استعداد
یکساله از ولایت و احشام بیرون آورند مقرر آنکه هر کس را چهار پاره سلاح و کمان و
سی عدد تیر و ترکش و قربان و سپر مهیا باشد و میان هر دو کس اسبی خالی کوتل و هر ده
نوکر را یک خیمه و دو عدد بیل و یک کلنگ و یک داس و یک اره و یک تبر تیشه و یکصد درفش
و صد سوزن و همین نسبت انبار ریسمان و یکچرم درست و یک دیگ بزرگ باشد چنانچه
هر جا عوض طلبند بنمایند و قولی نهاده بودن فرمود که چون از تاشکند گذرند هر نوکری یکمن
آرد پیشک انبار یکماه خورد و هیچ آفریده نان و کماج و بولامتاج نپزد و به ایلاق
اکتفا نماید بدین موجب قرار یافته حضرت صاحب قران قشلاق در تاشکند فرمود
و در منتصف صفر از یورت قشلاق چینده خواتین و آغایان را بجانب سمرقند
رخصت نمود و چلبی ملک آغا همراه بود و در مواضع قراسمان لشکرها جمع آمد و همه را
بنوازش و بخشش مخصوص گردانیده اسبان رهوار و خلعتهای زرنگار و درم و دینار

و نثار کشیدند و درین موضع ایلچیان تغتمش خان رسیده و بعد از چند روز بشرف بساط بوس
یافته نه سر اسب و یکدست شنقار کشیدند و بوسیلهٔ امرا سخن پادشاه خود عرضه داشتند
مضمون آنکه آنحضرت نسبت با من راه پدری دارد و حقوق او بر من بسیارست ملتمس
آنکه بر حرکت ناشایست و مخالفت نابایست که از نخوت و از نادانی و افساد مردم دون صادر
شده در گذرند آنحضرت شنقار بر دست مرحمت نثار بآئین سلطنت گرفته فرمود که در
مبادی احوال که از دشمنان زخم خورده گریخته آمده بود عالمیان را معلوم است که چه نوع
ترتیب فرموده‌ایم و مال و لشکر فراوان در جنگ اروس خان و پسران او داده‌ایم و قدر نیکوئی
نشناخته لشکر بتاراج مملکت ما فرستاد و بدان التفات ننموده گناه در گردن مفسدان
و بدان کردیم او از آن نیز منفعل نشده خود متوجه ولایت ما شد و از سیاهی سپاه ما گریخت
اکنون بموجب یرلیغ لشکرها جمع کرده متوجهیم اگر راست میگوید علی بیک را فرستد تا
با امرا جانقلی کرده آنچه مصلحت می‌باشد بتقدیم رسد و ایلچیان را طوی پادشاهانه کرده خلعتهای
خسروانه پوشیده موقوف داشت و براه قراچوق سه هفته رفته و از بی‌آبی اسب بسیار
تلف شده بر رودخانه سارق اوزن رسیدند و چهارپایان سیراب کرده شکر الهی بجای
آوردند و از جهت طغیان آب چند روز آنجا بوده از گذر گذشتند و بکیچک طاق رسیده
بدو شب در میان الغ طاق آمدند و حضرت صاحب قران بر کوه الغ طاق که ارتفاع
آن پنجاه گز بیشست بر آمده و نظارهٔ دشت برکه که ششصد فرسنگ طول و سیصد عرض
دارد همه دشت هموار و علف‌زار و رودخانه بسیار کرده فرمود که لشکریان سنگ
آورده نشانهٔ بلند مانند مناری برافراشتند و سنگ‌تراشان تاریخ آن ایام بر آن
نگاشتند تا ذکر تسلط و اقتدار بر روی روزگار باقی ماند بیت شنیدم که جمشید فرخ
سرشت ؛ بسر چشمه بر سنگی نوشت ؛ درین چشمه چون ما بسی دم زدند ؛ برفتند تا چشم برهم زدند ؛

ودونه کرایدکو کز تحفه کسی بایشان نرسیده و حضرت شکار کنان بموضع الجخوق آمدند وازآنجا
بعد از هشت روز به ترقوتون رسیدند و باز عزم شکار فرموده از اطراف و جوانب جانوران
بمیان قمرقا درآوردند و با وجود کثرت اردوها و قلت غذا و عسرت قحط و غلا که یکسر گوسفند
بصد دینار و یکمن غله بسنگ کیلان سمرقند به صد و بیست دینار یافت نمی‌شد چندان شکاری جمع
داشتند که فربه را گرفتند و لاغر می‌گذاشتند و نوعی آهو بود از گاومیش بزرگتر که مغولان
قندغاهی و دشتیان بلن کویند ومدتی قوت لشکر از گوشت شکاری بود عرض لشکر حضرت
صاحب قران دران صحرا عرض لشکرها دیده و اصل و اضافه باز طلبید و جیبا و اسلحه و ادوات
لشکر بروسون مقرر باحتیاط نمود و همه را الکلکا و انعام فرمود سپاه از میمنه و میسره و قلب
و جناح کران تا کران آن بیابان بی پایان غو و کرکه متوجه عرض گاه شدند و آنحضرت
تومان و تومان و قشون قشون فوج فوج بنظر التفات احتیاط فرموده نظاره کنان
درگذشت بیت ز پولاد پوشان لشکر شکن ❊ تن کوه لرزید بر خویشتن ❊ حضرت صاحب
قران در تعیین امرا متامل بود دران حال شاهزاده جوانبخت محمد سلطان زانو زده
التماس کرد که او منغلای باشد آنحضرت را جرات و جلادت او خوش آمده بان تقبل
نمود و او را به عنایات پادشاهانه مخصوص فرمود و امرای کبار در رکاب ظفر انتساب
معین شده و مولانا اعظم عبدالله لسان ساعت نیک اختیار کرده برسم مقدمه
لشکر هفتم جمادی الآخر مصرعه بساعتی که سعادت ازو مدد خواهد ❊ نهضت فرمود
و آنحضرت بتاکید مبالغه کرده بود که جزوی و کلی هرچه در راه پیش آید در اعلام آن
سرعت نماید و در منازل و مراحل آتشها کم و بسیار بسیار دیدند که بعضی هنوز میسوخت
تا غایت که بایضاالشدان دیدند که آتش باقی بود هرچند سعی کردند هیچکس نیافتند و
احوال عرضه داشتند آنحضرت برآتت تولوک که از عبور منغلای کذر خواسته بود دیار کذر

گذر ساخته گذشتند صحرا و بیابان مبین بهیل از لشکر مالامال شد بیت سراسر و دشت
و صحرا و کوه شده پر ز لشکر گروه گروه و الحضرت شیخ داوود را که زاده آن بیابان و پرورده
این ریگستان بود با چند بهادر به خبرگیری تعیین نمود و او مردی بود کار دیده و گرم و سرد
روزگار چشیده و شبان روز رفته بالای جوقی چند رسیده پنهان شد سواری از
ایشان بهمی میرفت چون از ایشان گذشت او را گرفته بحضرت آورد و الحضرت شیخ
داوود را انعام فرمود و از آنکس احوال تفحص رسیده گفت یکماه است که ما اینجا هم و
از و خبر نداریم اما ده سوار درین بیشه می باشند الحضرت عبید خواجه را با سی سوار فرمود
که آن الاجو قیار کوچ کنند و خاری سیاول با بیست نفر رفته و با آن ده سوار جنگ کرده
بعضی را گرفته آورد و الحضرت بقبل اخبار نموده کوچ فرموده و باب یابیق رسیده
از سه گذر مشهور عبور نموده و از بالای آب قسلامت گذشت و شش روز دیگر رفته
باب سمر رسید و قراولان آواز دشمن شنیده و امیرزاده محمد سلطان یکی را گرفته
بحضرت فرستاده و او بعرض رسانید که از شما در الوس خبر نبود و توکل ایدکو آمده خان را
خبر کرده و او لشکرها در قوق کول جمع آورده انتظار لشکر ازاق و بلغار می برد و هنوز
که آن نیامده اند سپاهی آن دو مقدار شما یا و میخواست که گذرهای آب یابیق را بنما گیرد
چون دانست از براه مسکبد بد متعرض نشد الحضرت غره رجب از آب سمر گذشت و
وارد یورت سعین شده در هر منزل خندق زدن مقرر گشت و حکم شد که هیچ آفریده وقت
کوچ از قشون خود جدا نشود و بسیار آرمیده میرفتند از قراولان خبر آمد که سه قشون
از دور نمود الحضرت جیبا بخش فرمود و خزانه را گشود و همه لشکر را انعام عام داد
و بنفس شریف پیش رفت و قراولان یکی را گرفت آوردند و او عرضه داشت که یاغی
شما را کشته میخواهد بیشتر بروم شنیده که علوفه شما تنگ شده سبب الحضرت این بیچاره را

سیاست فرمود و سونجک بهادر و ارغونشاه بهادر را فرستاد که خبر آورند هر چند رفتند
هیچ خبر نیافتند متعجب وار باز گشتند و آنحضرت دانست که سخن آن بیچاره مقتول مقبول
بود و حکم شد که هیچکس شب روشنائی نکند و بعد از نماز شام از کوران بیرون نیامد و منبر بهادر
جهت خبرگیری رفته از پیش آواز غلغله بگوش او رسید دانست که زیاده از مردم او شنید
از جا بر طرف درآمده بزخم تیر و تیغ چهل کس دستگیر کرده آورد و آنحضرت بمنبر و جمعی که
با او بودند عنایت بسیار فرمود و از گرفتاران احوال تغمش خان استفسار نمود عرضه
داشتند که قراولگاه قروق کوک بود ما آمده او را نیافتیم و قضا را بدرها گرفتار گردیدیم درین
حال بسیار پیر قماق را زخم دار پیش حضرت آوردند او نوزده کفت از سرای پیش پادشاه
میرفتیم او را در قراولگاه نیافتیم حضرت صاحبقران امیر جلال پسر امیر حمید را با جمعی
بهادران فرستاد و قولی و صاین تیمور را قراول ساخته فرمود که چون سپاهی دشمن
ببیند اگر بسیار باشد از دور خود را بایشان نماید و نوعی سازید که فریفته شده پیش آیند
امیر جلال و دلاوران نامدار از آب و گل ولای بسیار گذشته سپاهی دشمن دیدند و بازده
سوار پیش آمده احوال پرسیدند و صاین تیمور قولی را آنحضرت فرستاد **رفتن امیر ایکو تیمور
بسمت قراول و کشته شدن آن امیر نامدار** حضرت صاحبقران امیر ایکو تیمور را با جمعی دلاوران
گروهی به ده که یکباره دل فرستاد که از دشمن خبر گیرند درست او از آب و لای گذشته
جمعی دشمنان را بالای تل ایستاده دید که از پیشه فرو رفتند و امیر ایکو تیمور بر آن تل برآمده
دید که سی قشون هر و جیبا پوش در مغاکی صف آراسته ایستاده اند بیجر بحضرت فرستاد
و مردم خود را اجازت داد که باهستگی باز گردند و با هفت هشت سوار چندان توقف کرد
که لشکری که با او بودند تمام بازگشت دشمنان آگاه شده که مدد او دور است حمله کردند امیر
ایکو تیمور در مقام عزت و بهادری ثبات استوار داشت و زخم تیر جان گداز خورد قشون بازداشت

داشت ناگاه از کمان قضا تیر تقدیر به او رسید دیگری بر اسبش آمد و او پیاده مانده نوکر
او اسب کشید و او هم تیر خورده دشمنان گرد او درآمدند و از غایت حمیت تن بعجز نداد
و چندان جنگ کرد که ناشناخته بشرف شهادت یافت بیت چون اجل دامن کسی گیرد
دست او بر نمی توان پیچید نه اقبال و جاه اجل را مانع شد و نه لشکر و سپاه قضا را دافع
گشت حضرت صاحبقران یکشنبه بار رسید امیر سیف الدین و امیر جهانشاه ملازم رکاب
همایون بودند از آب ولای گذشته یاغی را بزخم تیر و ضرب شمشیر باز گردانیدند و آن
روز جلال بهادر پسر امیر حمید جلادت نموده با سی مرد از سه قشون روی بگردانید و کورکه
طبل برگردن و اسب بسته و یاغی را شکسته گریزانید و سه کس دستگیر کرده بحضرت آورد
و آنحضرت او را تربیت فرموده ولایت معتبر سیورغال داد و طغائی مرکن و شاه ملک
محاربه عظیم کردند و در آن معرکه که چراغ دولت مخالف نزار وقت فرونشستن بود خانه
روشن میکرد میر ملک برلاس و رمضان خواجه و محمد ارلات سعادت شهادت یافتند
و بایزید شش انگشتی غایت شجاعت بجای آورد آنحضرت در لشکرگاه همایون نزول
فرمود و هر که آن روز هنری نمود یا در راه مردی قدمی پیش نهاد او را بانواع تربیت
نواخته حکم ترخانی داد که یساولان ایشان را باز ندارند و تا از ایشان و فرزندان ایشان صادر
نشود نپرسند و شاه ملک پسر قلنجی را مرتبهٔ عالی ساخته مهر خاص و پروانه که ایکو تیمور
داشت به او عنایت فرمود و فرزندان و اقارب امیر مرحوم را تربیت و رعایت نموده
در این اثنا خبر آمد که قراولان بهم رسیدند آنحضرت ترتیب لشکر نموده روان شد و پنج شش
روز لشکر تقتمش خان سراسیمه نموده سپاه ظفرپناه را بجوه میکشیدند تا رایات همایون
در مدت شش ماه که بجانب شمال حرکت می نمودند بجائی رسیدند که پیش از غروب شفق
طلوع صبح بود نماز خفتن بر این تقدیر موجب فتوی شریعت غرا در آن مواضع واجب

نمیشد و درین ایام برف و باراندگی و سرمای بسیار بود بیت هوا تیره بود و سحاب اشک ریز فضا خنجر
فتنه میکرد تیز ناگاه هوا گشاده شد و قاصد رسید که منغلای جانبین بهم رسیدند ذکر تعبیه لشکر
در دشت قبچاق و محاربه با لشکر تغتمش حضرت صاحبقران روز دوشنبه پانزدهم رجب
در موضع قندرچه پرتو آفتاب التفات بر آراستن لشکر انداخت و هفت قول مرتب ساخت
اول بنام سلطان محمود خان معین فرمود و ایالامیشی با امیر سلیمان شاه رجوع نمود و دوم که
خاصه ان حضرت بود بشاهزاده محمد سلطان سپرد دلاوران نامدار و بهادران روزگار را کنا
نامزد داشت و سیم بر دست راست بشاهزاده میران شاه ارزانی یافت بنام امیر حاجی سیف
الدین و همچنین بر دست چپ قول پنجم بقوت شوکت و صولت صلابت امیرزاده عمر شیخ
بهادر ترتیب یافت و در قبل او بردی بیک بسیار بود تا خدای داد و حسینی روی بدشمنان آوردند
و امرای دست راست و دست چپ از تومانات و هزارجات و قشونات صفها بر آراستند
و پیاده و سوار جرها در پیش داشته جنگ را مهیا و آماده گشتند بیت شد آراسته لشکر بحساب
که پوشیده گردش رخ آفتاب سپاهی که شد تیره خورشید و ماه ز بس جوشن و خود و ترک و
کلاه ناگاه قراول دشمن پیدا شده در عقب او لشکرهای کوه کوه رسیدند میمنه و میسره و قلب
و جناح بشاهزادگان تایش تیمور اغلن و بیک یارق اغلن و ایغلیمش اغلن و علی اغلن و چیچه
اغلن و امرا علی و سلیمن صوفی قنقرات و نوروز قنقرات و اقتاو و اقبوقا و دارس حق قتات
و عیسی بیک برادر بزرگ ایدکو و حسن بیک سرای و کوکه بوغه و بعلی لی مهری و قونقورلی
آراسته و پیال کرده پیش آمدند بیت سراسر همه دشت و صحرا و کوه ز سم ستوران لشکر ستوه
درین حال حضرت صاحبقران کل لشکر تمام خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه بر پای کردند و کرم
دناق یک دو جا آتش را فروختند و بدین تدبیر لطیف که در چنین وقت بود ای خیمه زدن
و آتش کنجتن داوند خوف اعدا زیاده شد و تغتمش خان با دهشتی تمام به آراستن سپاه قیام نمود

شود چون هر دو لشکر در برابر صف کشیدند از هر طرف سپاه دشمن بچند فنون افزون
بود حضرت صاحبقران امید بحضرت پروردگار استوار داشته از اسب فرود آمد و دو
رکعت نماز باخلاص گذارده روی تضرع بر خاک نیاز نهاد و از پادشاه پادشاهان
فتح و ظفر طلبید فی الجمله درین روز که پانجدهم رجب بود در موضع قندورجه حربی
عظیم واقع شد از آن دو سپاه رزم خواه آواز کوس حربی و نعره کورکا و روئین و
ناله کرنائی زمین زمان و زمین را در جوش و خروش آورد و از سحاب کمانها سهام باران
شد و تیغها چون صاعقه بارقه رخشان گشت سپهر سخت روی بلبش آورد و شمشیر زبان
سرزنش دراز کرد و لشکرها در یکدیگر آویخت و صفها باهم در آمیخت درین حال سادات
عظام و مشایخ کرام چون مرتضی اعظم امیر سید برکه و شیخ الاسلام خواجه ضیاء الدین
یوسف و شیخ اسمعیل از فرزندان شیخ الاسلام احمد جام سر برهنه کردند و دستها بدعا بر
آورده فتح و ظفر خواستند و امیر سید برکه صاحبقران موید را مخاطب ساخته بر زبان
راند که توجه حیث شیت فانک منصور و در حال دلیران هر دو سپاه آتش حرب و قتال
التهاب و اشتعال دادند پیش از همه امیر حاجی سیف الدین بر یاغی تاخته برابر خود را منهزم
ساخت و از قتل و شکست دشمن گذشته از عقب یاغی در آمد و امیر جهان شاه
مقابل خود را برداشت و شاهزاده ظفر پناه امیرانشاه مظفر ضربی بدست اژدهای
پذیر بهر طرف که روی آورد دمار از روزگار مخالفان بر آورد و دشمنان پشت داده
روی بگریز نهادند و امیر عثمان عباس از اسب افتاده پیاده جنگ میکردند تا باز بتقویت
دولت آنحضرت بر اسپی دیگر سوار شده دشمنان را متفرق ساخت و شیخ علی بهادر بنیاد
اعدا را بر انداخت و امیرزاده جهانبان محمد سلطان قول یاغی را از جا بر گرفت و تعمش
برامیرزاده رستم نشان عمر شیخ بهادر حمله کرد و آنجهان پهلوان همچون کوه ثابت قدم

نمود و تیغ جهان سوز آتش در خرمن حیات مخالفان انداخت و بزخم گرز گران سرهای
دشمنان آورد ساخت تغتمش چون لشکر شاهزاده را مضبوط یافت عنان جلادت
بطرف میرزا ابابکر تافت و هر چند کوشش نمودند و تیرباران کردند دشمنان فدائی وار
بر ایشان زدند و بسیاری بتیغ قهر گذرانیدند و یاغی بمیان لشکر در آمد و خبکه تواجی خبر آورد
که تغتمش خان در قفای لشکر با صف کشیده و ایستاده و از پیش امیرزاده عمر شیخ همین خبر
رسید و درین حال حضرت صاحبقران در عقب لشکر تغتمش خان که منهزم شده بودند میرفت
آنحضرت عنان بجانب دشمن معطوف ساخته فرمود که تمامت لشکر سورن انداختند و قول
بزرگ پای ثبات و قرار از جای لغزید و از مشاهده رایات ظفر شعار فرار اختیار کرده
هزیمت غنیمت شمرد بیت هر که را شد یقین که اجل اوست ∴ پای هستیش در کمان باشد
و نطاق الفرار مما لا یطاق بر میان جان بسته و با سنگ حسرت دست از تخت و بخت
شسته بیت نه تاج و نه تخت و نه دولت بجای ∴ نه لشکر نه صفدر نه جنگی نه پای ∴ وخامت
عاقبت و شامت خیانت و غدر و پندار طغرائی شقاوت بر منشور ادبار ایشان کشید
بیت سزا آنکه نیم بر سر شر شود ∴ چو کژدم که با خانه کمتر شود ∴ چون حضرت مفتح الابواب
تعالی سلطانه در روز استفتاح چنین فتحی که فهرست فتوحات کائنات و دیباچه محاربات است
واقعات میتواند بود کرامت فرمود حضرت صاحبقران بر شکر این فتح بزرگ شکر و ثنای
حضرت مالک الملک بجای آورد و از ده نفر هفت نفر مقرر فرمود که بتکامشی در قفای
گریختگان روند و بهادران نامدار با تیغهای آبدار چون برق جهنده و قضای رسنده
در پی آن روز برگشتگان روان شدند دشمنان را از پیش رود آمل عمیق از سر [illegible]
و از پس آب شمشیر قاتل بگردن میرسید در میان دو سیلاب آب زندگانی ایشان بخاک هلاک
ریخته شعله جان ایشان بباد فنا فرو نشسته والحاصل غنیمت فراوان بدست سپاه ظفر نشان

نشان افتاد و تمام شاهزادگان و امرا و نوینان زبان استبشار به تهنیت آن فتح نامدار
گشادند و آنحضرت بعواطف و مراحم پادشاهانه همه را بنواخته انواع انعام و اصناف
اکرام ارزانی داشت و از شاهزادگان و امراء الوس جوجی کوجه اغلان و تیمور قتلغ اغلان
و تیمور قتلغ و ایدکو بهادر که دشمنان قدیم تقتمش خان بودند پناه بآنحضرت آورده بانواع
تربیت اختصاص داشتند درین وقت زانو زده بعرض رسانیدند که اگر عنایت باشد
بجایهای خود رفته ویراق کرده بحضرت آییم حضرت صاحبقران ملتمس ایشان مبذول داشته
فرمود که یرلیغها نوشتند که کسی متعرض ایلهای ایشان نشود و ایشان بجایهای خود رسیده
وعده قدیم فراموش کرده بیوفائی نمودند بیت ز اعدا نجوید وفا هوشمند ، که ریحان
نروید ز تخم سپند ، اما کوجه اغلان چون در مجلس خاص شرف اختصاص یافته بود وفسق
الوس خود کرده بازآمد و بانعام و اعزاز سرافراز شد و حضرت صاحبقران گیتی ستان
در قفای امرا که بتکامیشی دشمنان رفته بودند روان شد و کنار آب اتل و صحرا اورتوبه که
اطراف آن زمین از کثرت سبزه و ریاحین عکس چرخ برین و رشک نگارخانه چین بود
منزل موکب همایون گشته قبه سراپرده و بارگاه باوج خورشید و ماه برآمد و امرا و بهادران
که در قفای دشمنان باطراف آن بیابان رفته بودند مظفر و منصور و باغنایم نامحصور
بدرگاه عالم پناه بازآمدند و چندان غلام لاله عذار و کنیزان گل رخسار در قید اسار گرفتار
بود که بیجهار در ربقه اختیار آنحضرت رقم اعتبار داشت و شاهزادگان کامکار و امرا
نامدار را نیز اسیران بسیار بود بل صغار و کبار صاحب یسار و ملک یمین و اسار بود چنانچه
بعضی ظرفا بزبان تمنا این ترانه می سرودند که بیت گر بماند حیات ما باقی ، یکف آریم ترک
تغماقی ، و آنحضرت دران منزل خرم که غیرت فزای باغ ارم بود و مستقر سلطنت جوجی خان
و فرزندان او بتخت عروج نمودند و بدولت و اقبال بعشرت و نشاط اشتغال فرمود

ولـه مگر بود آن عهد ایام و عیش ٭ که اکنون نداند بجز نام عیش ٭ و مدت هفت شش روز بطالع فیروز
دران منزل دلفروز بعیش گذرانیده و در تاریخ آن فتح گفته اند بیت خدایگان سلاطین شهنشه
آفاق ٭ شکست لشکر تغاق را بزخم چماق ٭ سنه ۷۹۲ ذکر مراجعت سلطان آفاق از یورش دشت
قبچاق و لشکر تغاق چون بعون عنایت یزدانی و تایید آسمانی حضرت صاحبقران را آن فتح
میسر شد و در بیابان و جزایر هیچ از مخالفان کسی نماند آنحضرت عزیمت معاودت فرمود و
غنایم نامحصور لشکر منصور همراه داشته از آن جمله خرگاه کوتریه بود که نزول وارکانی
بهکرود نهالسته می بردند ولی کشانیدند بسیار از آن گرفته هر کس بکام دل با منزل در کنار
مراد داشت آری بیت مال و ماه ار بشود غارت بود منزل بجا هی ٭ ماند هیچ مال و ماه خانه
و بیگاه میرود ٭ و کوچه اغلان در کنار آب یابیق چون خبر یافت که اهل دشت تیمور قتلغ اوغلان را بپادشاهی
برداشتند در وقت عبور لشکر منصور بی رخصت و اجازت راه فرار اختیار کرد بیت بیگانه کجا
و آشنائی ٭ تا چند بهرزه آزمائی ٭ حضرت صاحبقران چندگاه دران راه بیابان بی پایان
و ریگستان فراوان قطع فرموده در ماه ذیقعده در تختگاه سمرقند نزول اجلال نمود و بدیدار
شاهزادگان و خواتین شادمانیها کرده از تنسوقات دشت قبچاق و الوس تغاق همه
را سوقات داد و اکابر و اشراف آن بلده با عطاف و الطاف اختصاص فرمود و عامه
برایا و کافه رعایا مراسم پیشکش بظهور آوردند و آن حضرت چند روز در دیوان مظالم نشسته
داد مظلومان داد و نشاط عشرت فرموده بساط انبساط گسترد و شاهزاده عالمیان امیرانشاه
گورکان را سلطنت خراسان خاصه بلده هراة فرستاد و رایات آفتاب اشراق بعزم
قشلاق در نواحی تاشکند موضع چیناس اختیار کرد و امیر حاجی سیف الدین یلنغوج بعرض
محل رسید و لشکر فلک احتشام هم ازین مقام سال گذشته روان شده بود چنانچه مدت
یورش همایون یازده ماه کشید و اول بهار که اقبال اعتدال لیل و نهار نمود و سرمای زمهریر

زمهریر هوای دلپذیر بهمبدل شد پادشاه ربع مسکون چون آفتاب عزم شرف خانه همایون کرد
و از آب خجند گذشت و شکارکنان روان شد و در موضع ذرق جرگه بهم رسیده صید بسیار
گرفتار شد و چون صحرای آق رمنزل موکب سلطان اقتدار آمد عاطفت پادشاهانه ممالک سلطان
محمود غازی را که عبارت باشد از غزنین و کابل و قندهار و سایر آن بلاد و دیار تا حدود هند و آب
سند نامزد آفتاب آسمان سروری امیرزاده پیر محمد جهانگیر فرمود و امرا نامدار بهلول برلاس و اسلام
برلاس و حسین صوفی ترخان و غیرهم در رکاب شاهزاده خانه کوچ روان شدند و صاحب
قران ظفر قرین اوایل سنه اربع و تسعین در خطه بهشت آیین سمرقند نزول اجلال فرمود و فرمان
قضا جریان نفاذ یافت که در مرغزار کان گل طوی خانهای بزرگ برافراشته جهت ازدواج
نبیرگان بزرگوار که درای سپهر کامکاری و درج شهریاری بودند طویهای پادشاهانه
ترتیب دادند و دو دختر امیر غیاث الدین ترخان را برای امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ
و امیرزاده رستم بن عمر شیخ و دختر امیر حاجی سیف الدین را جهت امیرزاده ابابکر بن امیرزاده
امیرانشاه گورکان آورده برای هر یک اردوی علیحده زدند و خلایق را صلای عیش و
عشرت داده محکمه یارغو و یاساق در توقف افتاد تا پیران صدساله با طفلان ده ساله
برابری کرده خرقه تقوی و سجاده دعوی بشراب غسل داده رهن مطرب و قوال کردند
بیت ز بس عیش و نشاط و شادمانی ٭ جهان را تازه شد از سر جوانی ٭ و حضرت صاحبقران
شاهزادگان را کدخدا ساخته بعزم یورش پنجساله رایات همایون برافراخت وقایع سنه اربع
و تسعین و سبعمائه و داستان یورش پنجساله و احوال ممالک ایران و توران بمقتضی
علو همت من الایمان حضرت صاحبقران میخواست که بمصاعد معالی ارتقا فرماید و گوی
جهان در خم چوگان مراد آورده بر یکران خوش خرام در میدان آن جولان نماید و نعل
سمند باد رفتار زین و خم کمند نامدار زین حلقه گوش قیصر و طوق گردن خاقان باشد و غبار

کوکبهٔ و خاک درگاه معلا سرمهٔ چشم کسری و توتیای دیدهٔ فغفور کرده رایت دولت بر کنگرهٔ
ایوان فتح نشان شعر و فتحنا اقالیم البلاد و اذعنت ٭ لنا رغبة او رهبة عظماؤها ٭
افراد و طنطنهٔ سلطنت در خم طاس مقوس فلک و طاس نگون گردون انداخته و نیزه
ماربکردش که مانند سماک رامح سهم زهره اژدهای فلک آب ساخته و شعلهٔ تیغش دل در
درون شیر شرزه گداخته ٭ همچو سیمرغ از نهیب رمح او در بادیه ٭ همچو سیماب از شرار تیغ
او در مرغزار ٭ در دل شیران شرزه زهره گشته ناپدید ٭ در سر ماران گرزه مهره گشته بیقرار ٭ لاجرم
آنحضرت با وجود چنان فتح و ظفر در یورش قبچاق روی نموده آن فتح در نظر همتش حقیر و
مختصر بود بل خواهان آن که تمام جهان در قبضهٔ فرمان در آید و عرصهٔ ربع مسکون طغرای
همایون را انقیاد نماید بنابراین عزیمت فرمود که از ماوراءالنهر و توران بجانب ایران و
ممالک که سابقا در فرمان آمده بود گذر نماید و جمعی بی باکان را که فتنه انگیخته و خونها بناحق
ریخته اند گوشمالی بسزا فرماید مصرع چو آفتاب برآمد ستاره ننماید ٭ و لشکرها جهان و سپاه
فراوان در ظل رایت فتح آیت جمع آمده و در روز استفتاح منتصف رجب اعلام ظفر اعلام
در جنبش آمده و غبار شعبان از غبار موکب همایون مصرع غبار موکب شاهنشاه با نسیم ختن ٭
هوای بخارا بعزت فزای مشک ختن و عنبر سارا گشت و انحراف مزاج همایون از منهاج
اعتدال عدول نموده عرض مرضی طاری شد و التفات نموده کوچ فرموده بجوی زر
رسید و مرض اشتداد یافت خواتین و فرزندان از سمرقند شتافته حاضر شدند و امیرزاده
محمد سلطان که از سهم سفلای پیش رفته از جیحون گذشته بود جریده باز آمد و اطبای بزرگ
ترک و تاجیک بوظیفهٔ معالجت و تقویت طبیعت قیام نمودند و امیر سیف الدین بر سر بالین
خواتین و فرزندان و امرا و نوئینان میداشتند که هر شفا که نه از دار الشفاء و ننزل من القرآن
ما هو شفاء و رحمة للمومنین باشد فائده ندهد و هر دارو که نه از طبیب لطف ابد الله اللطیف

لطیف بعیادهٔ مفروات آن تعلیق گشته، فتح بخ مداقبه ابقرموده رسول علیه السلام که داووا
مرضاکم بالصدقه نموده دست بتصدق گشادند و فقرا و صلحا را صلاها دادند و بمزارات
فرستادند و اسپان نامدار کشته بر فقرا قسمت کردند حضرت پروردگار بیگانه دعای
مستمندان مستجاب فرموده مزاج همایون روی بصحت آورد و قوت طبیعت غبار ضعف
از دامن مزاج او افشانده حضرت صاحبقران بجنبش لشکرها و امیرزاده جهان محمد سلطان
برسم منغلایی روان شد و خواتین را و آقایان با تفاق امیرزاده عالمیان شاهرخ بهادر
و امیر حاجی سیف الدین اجازت یافته عازم سمرقند شدند و آنحضرت ششم ماه مبارک
ببرکاب آورده از آب آمویه عبور نمود و بیابان و جول قطع فرموده و ازیلیسی و بان
عبره کرده غره شوال دران منزل فرخ فال بنماز عید و آداب آن روز سعید قیام نمود
و از آنجا کوچ فرموده در بلغر یقاج خبوشان با امیرزاده محمد سلطان که منغلای بود رسید
و امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر جهانشاه با لشکرها قندز و بغلان به آن ولایت منغلای
پیوسته بودند و تاتوی عظمی خانزاده از جانب هرات آمده دران منزل حضرت صاحبقران را
طوی بعظمت داده پیشکشهای لایق کشید و آنحضرت بدولت و اقبال روان شده بیستم
شوال در حوالی استراباد در لب آب جرجان نزول اجلال فرموده مرتضی اعظم سید برکه
پیشتر برسالت مازندران رفته بود درین منزل باز آمد سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین را
با نثار و پیشکش همراه آورده بعرض رسانید که سید کمال الدین سر در آستان انقیاد نهاد
مال قبولی میکند آنحضرت سیدزاده را نوازش فرموده باستراباد آمد و پیر پادشاه بن لقمان
پادشاه بن طغاتیمور خان خدمات پسندیده بجای آورد و سید کمال الدین ارکان دولت
خود را جمع آورده در دفع این واقعه فکر بسیار کردند عاقبت بران قرار دادند که در ولایت
آمل قلعه ماهانه سر را مضبوط سازند و سید رضی الدین برادر سید کمال الدین دران قلعه بود

هرچند میان ایشان را بدان صفای نبود و بعضی ولایت مغضوب گشته پناه بقلعه بردند و چند فرسنگ
در حوالی قلعه ماهی بود تا السمیه ست و جبال ایشان آنکه در جهان قلعه بدان محکمی نیست بیت
بود ممکن ز نسر طایر چرخ * بعصفوران انجم رقه و اونش کلاه پنجم ترک ماه بود لاتوان زبارگی
گردون نهادن * ولیکن ممتنع باشد بعقل حصار قلعه اهل کشادن * و بدین پندار جائی خود
استوار کردند ذکر توجه پادشاه بحر و بر بعزم فتح و تسخیر قلعه ماهانه سر حضرت صاحبقران از
استراباد نهضت فرموده بعد از چند کوچ جنگلی عظیم پیش آمد آنحضرت فرمود که پیادگان
سر راه کشایند عرض هر یک تیر پرتابی راه میان جهت قول و طرفین برانی برانغار و
جوانغار کشودند و حکم شد که سید غیاث الدین پیش پدر خود سید کمال الدین رود و او را
نصیحت کرده لشکر منصور را در اول تغار دهند و لشکر در آن حدود و علوفه ادوان و چهارپایان
فربه یافتند بجانب ماهانه سر شتافتند و درختها از بیخ کنده و چوب و خاشاک بر لایها انداختند
و بند و پلاس بر آنها چنان میساختند که سوار میگذشتند و بعضی جایها روز تا شب پنجی بسیار
پنج فرسنگ راه بیشتر و در فرود آمدن نیز زحمت بود فی الجمله بیست و پنجم ذی قعده و اولان
طرفین جنگ سخت کردند و امیر شیخ علی بهادر جنگهای دلاورانه کرد در روز سیوم سید کمال
الدین و مولانا عماد الدین بیرون آمده امان طلبیدند حضرت صاحبقران فرمود که ملتمس مبذول
میداریم اما چون مهتران این ولایت یاغیگری کردند شرط آنست که فرزندان خود را بنا مالی
چند ساله پیش ما فرستند تا بدیشان را امان دهیم اهل قلعه این سخن را ناشنیده فی الحال نقاره
جدال و قتال زدند و ماهانه سر قریه ایست در چهار فرسخی آمل بجانب بحر واقع شده و نزدیک
آن بر بلندی حصنی حصین ساخته اند که یک طرف بدریا پیوسته و دیگر جوانب که مغاک است
از موج دریا آب شده حکم دریا داشت نزدیک بلبل چنانکه از جمیع جوانب آب دریا بقلعه محیط بود
و گرد قلعه درختهای بلند نزدیک هم فرو برده بودند و از شاخها که بر هم بافته بودند درختها بر هم

برهم بسته استوار ساخته بودند و حصاری دیگر برافراخته حضرت صاحبقران فرمود تا ترتیب
فرموده مردان جلد و طوق و علم و نقاره در کشتیها که پادشاه زاده و ارغون شاه بردالغی و
ورشاه و شیخ علی قراکولی گرفته بر غلا آورده بودند نشاندند روی دریا از برق جیبا و شمشیر
چون آفتاب می درخشید و نفیر زنجو و غو کوس پرده گوش می درید و افواج لشکر چون
امواج بحر اخضر اطراف و جوانب حصار را بجاو براو فرو گرفتند و آن روز جنگی شد که زبان
از شرح آن قاصر است و حصار بیرون مسخر شده خصمان بقلعه گریختند آنحضرت غره
ذی الحجه عازم فتح قلعه شد سپاه ظفر شعار جنگهای سخت کردند بعد از هشت روز مخالفان
عاجز گشته اهالی قلعه و حصار روی بدرگاه فلک اقتدار آوردند و نخست سید کمال الدین و
سید رضی الدین و فرزندان بیرون آمدند آنحضرت در اول ملاقات بواسطه اعتقادهای
بد که بدیشان نسبت میکردند سخنهای درشت فرمود آخر بحسن اکرام و بذل انعام همایون
ساخته فرمود که می باید که معتقدات بد را ترک کرده بطریقه سنت و جماعه زندگانی کنند و اهل
علم را محترم داشته فرزندان را بتعلم علوم شرعی ترغیب نمایند و ایشان نصایح قبول کردند
و حکم همایون از موقف جلال نفاذ یافت که سادات پیش آنحضرت آمد سپاهیان و مفسدان
و بد اعتقادان را به تیغ بیدریغ گذرانیدند و شیخ علی بهادر بانتقام پسرش حسین خواجه
که آنجا بقتل آمده و اسکندر شیخی بکین پدرش افراسیاب و دیگر خویشان سید قوام الدین
دمشار کشته بودند و آمل را گرفته قتل بسیار کردند و سید کمال الدین را با متعلقان در
کشتی بخوارزم بردند و فرزندان او سید مرتضی و سید عبد الله را از سمرقند گذرانیده
بتاشکند رسانیدند و چون حکام آمل و ساری هرچه داشتند از ذخایر و نفایس و متمولان
آن دیار و تجار که از اطراف بلاد و امصار بانجا رسیده بودند باستظهار مناعت حصار
بقلعه در آورده بودند لاجرم غنایمی که از آن قلعه بدیوان اعلی رسید نقده مقصد نثروار

نقره بود غیر طلا و آلات زر و نقره و رخوت انکشتان و سقرلاط و غیرها و بعد از آنکه قلعه را اجاد و
تاراج پاک رفته بودند بتوده خاک ساختند و در تاریخ فتح قلعه ماهانه سر این رباعی ثبت
نموده رباعی ای آنکه تراست مکرمت خوی خصال ** در قلعه ماهانه سرت هست سؤال
هشت از مه ذوالحجه برو تا دانی ** تاریخ مه و سال گرفتن بکمال اول اوفتاد یکجا نادر بن سال
سال مقدم که اکتون حاکم تبریز بود محمود خلخالی و شیخ جامی از فتح سلطانیه مأیوس شده عازم
تبریز گشتند و اکتون جنگ کرده جانانه نوکر محمود او را منهزم ساخت و اکتون بعد از
لشکر که از النجق می آمد از راه بازگشته و حرب کرده شکسته با النجق رفت و تبریز محمود قرار
یافته و مدت شش ماه در ربع رشیدی بوده ظلم بسیار نمود بهار عازم خلخال شده
ملک عزالدین را در تبریز گذاشت و امیر قرا یوسف ترکمان آمده و بظلم چیزی چند گرفته
بجانب خوی بازگشت و نوکران خود بسطمش و خلیل را به حکومت گذاشت و ایشان بدر
قاضی علی را قلعه ساخته بنیاد ظلم و بیداد نهادند و محمود سیاه کوهی بدست ذوالنون
محمد جمشید گرفتار شد و بسطمش درین نوبت ظلم از حد گذرانیده اهالی تبریز ترک اهل و عیال
کرده جلا شدند و امیر قرا یوسف خلیل را طلبیده بسطمش ماند و اکتون از النجق آمده
و بسطمش گریخته اکتون متمکن شد و انواع خرابی کرده و کسی در تبریز گذاشته با النجق رفت
و محمود خلخالی باز آمده و اکتون متعاقب رسید در صحرا و چرنداب محاربه کردند و اکتون
منهزم و محمود تمکن یافت و امیر قرا یوسف بشب غازان آمده محمود در راه خلخال پیش گرفت
و این کرت ترکمانان ظلم زیاده کردند و امیر بسطام جاکیر و برادر منصور و جالق آمده ترکمانان
رفتند و رعایا از جور ایشان بفغان آمدند و یادگار شاه در ناحیت مراغه نقلو و
مزوج کرده عازم تبریز شد و امیر بسطام و جالق او را شکسته بمراغه رفت و امیر قرا یوسف
به تبریز آمده و بسطمش را گذاشته عزیمت نمود و یادگار شاه باز آمده بسطمش پناه بقلعه برد

برد و چند روز جنگ بود تا گاه آوازه فتح مازندران و هزیمت حضرت صاحبقران
بجانب عراق و آذربایجان رسید و ترکمانان بالاتفاق و یادگارشاه برابر رفت و شیخ
محمد از نوکران امیرزاده عالمیان امیرانشاه گورکان بدارو علی آمده رعایا از ظلم خلاص
یافتند **وقایع سنه خمس و تسعین ذکر توجه حضرت صاحبقران بصوب فارس و عراق عرب**
حضرت صاحبقران بعد از فتح قلعه ماهانه سر بشاسمان آمده در سرانکه همت عالی ساخته
بود قشلاق نموده دارو علی ساری را بجمشید قارن که از قاین قهستان بود تفویض
نمود و اسکندر شیخی را که پدر او را سادات آنجا بعذر کشته بودند و آمل را گرفته و او گریخته
مدتی بملازمت موکب همایون مشرف بود آمل ارزانی داشت چو خدمت را
بتوقت رسید تا بتبریز مراد در کوهی صاحب دولتان کبر و المجتبان بهلاکات مازندران
بسمرقند فرستاده و خواتین و فرزندان را طلب داشته بود و ایشان بموجب فرموده
با آنکه قرة العین جهان و چشم و چراغ دودمان امیرزاده شاهرخ را دید و چشم نور
سرعت نموده در ولایت یارزه بموضع جلاولق رسیدند و آنحضرت از فرط اشتیاق
اقبال وار استقبال نموده دران منزل سعادت قرین قران سعدین واقع شد و
دیدار خواتین گلعذار و شاهزادگان ماه رخسار دیده و از شاه جهان امانی گل مراد چیده
بولایت مازندران آمدند و چند روز در یورت قشلاق گذرانیده و در اول بهار پنجشنبه
بیست و چهارم صفر از شاسمان نهضت نموده و از هر ده کس سه نفر اختیار فرموده
متوطنان شبستان عفت و بانوان سراپرده عصمت سرای ملک خانم و تومان
آقا را با اغروق گذاشت و امرا از کبار یادگارشاه و جهانشاه و شمس الدین و محمود شاه
و اوچ قرا بضبط اردو مقرر شدند و چلبیان ملک آقا و در سلطان آقا و بکار آقا چون
دولت و سعادت شرف صحت یافتند و حضرت صاحبقران شاهزاده جوان بخت شاهرخ

بهادر را از جانب ییلاق امیر ولی قراول تعیین فرموده رایات همایون براه دامغان و سمنان
عزیمت ری نمود و دران ولایات لشکر منصور را تغار داده امیرزاده محمد سلطان و برادرش
امیرزاده پیر محمد را بجانب قزوین فرستاد و ایشان شهسوار حاکم آنجا را بجنگ گرفته پیش
حضرت فرستادند و آن حضرت عازم سلطانیه شد چه ایچکی دران ایام وفات یافته بود
و ارتق شاه که ضابط قلعه بود از آوازه سپاه ظفر پناه فرار نمود و آن حضرت مقید
سلطانیه بود دیگر بار لشکر را تغار داد و براه کردستان متوجه بغداد شد و مولی را
پیش امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد فرستاد که از راه جمچال بطرف دربند کردستان
روان شوند و ولایت یاغی غارت کنند هر که ایلی پیش آید امان دهند و او را با خود برده
عرض دارند برموجب فرمان روان شده سونجک بهادر و مبشر بهادر و تیمور خواجه
بهادر با لشکر فراوان باطراف کردستان رفتند و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده
پیر محمد بدربند رسیده کسی گریخته آمد و گفت راههای این ولایت کسی به از من
نمیداند اگر فرمان شود قرجی باهم شاهزادگان او را خلعت داده و امیر شیخ علی
بهادر را منقلای ساخته قرجی با او روان شد ابرهیم شاه که از امراء بزرگ کردستان
بود انقیاد نموده پسر او سلطان شاه بخدمت شاهزادگان آمده تقور و پیشکش
بعرض رسانیده و امیرزاده محمد سلطان امیر شیخ علی بهادر را باز طلبید جهان پهلوان
بموجب فرموده عود نموده در مقامیکه بطعام خوردن فرود آمده بودند شخصک
قرچی که از مقصود مایوس شده بخنجر کاردی بران پهلوان زد و آن شیر بیشه شجاعت
روبه بازی سگ نفس بر خاک هلاک افتاد و با آنکه بارها در میان تیغ و سنان و نیزه
سبک حمله و گرزهای گران بردی در آمده سر بسلامت بیرون برد چون وعده لا یستاخرون
ساعة و لا یستقدمون رسید زخم کاردی جان سپرد و فی الحال قرچی را بقتل آورده

آورده سوختند و امیرزاده عمر شیخ از موضع کوشنک جرمان کذشته بقلعه و حصار کورکه
از مضافات قم است رسید و فتح کرده محمد قمی که کوتوال بود کرفته جا و روان امد و مظفر
بروانی استقبال نموده از آنجا بموضع کره رود رسید و اسفندیار بتقدیم عجز بیرون آمد
و حضرت صاحبقران غره ربیع الآخر در وجرد منزل همایون ساخت و امیرزاده
عمر شیخ محمد قمی و مظفر بروانی و اسفندیار کرهرودی پیش حضرت آورده و اجازت
یافته بموضع خود بازکشت و آنحضرت سیف الدین قلداش را حاکم المواضع کرده اند
و شیخ میکائیل را بضبط نهاوند باز داشت و موکب همایون بخرم اباد آمده ملک عز الدین
کریخته بود آن حضرت جمعی بمحاصره قلعه کذاشته امیرزاده عمر شیخ را بطلب ملک عز الدین
فرستاد و کسی از وی خبر نیافت و اکثر قطاع و مردم کوه و صحرا را مسخر و مطیع ساخته خبث
وجود قطاع الطریق را بآب تیغ از لوح هستی فرو شستند بیت بآب تیغ شست
ز لوح گیتی ∴ غبار فتنه انگیزان بی باک ∴ و رکاب ظفر انتساب از خرم اباد حزم و شتاد
نهضت نموده عازم تستر شد و امیرزاده عمر شیخ در آب زال پیش صاحبقران گیتی
ستان آمد ذکر عزیمت حضرت صاحبقران بجانب ششتر و خوزستان حضرت صاحبقران
از سلطانیه عازم بغداد شده در ولایت کردستان آن عزیمت فسخ نموده قصد ششتر
فرموده و امیرزاده عمر شیخ از دست راست متوجه حویزه شد و در آن راه کسی را
از مخالفان مجال توقف نماند و اسلام که از قبل شاه منصور حاکم حویزه بود قلعه شهریار
کذاشت و امیرزاده عمر شیخ پیش راه در آمده او را کرفت و امیرزاده امیرانشاه
که در موضع شهریار بموجب حکم توقف نموده بود که اغرق از استراباد رسید از آنجا ایلغار
کرده بدرکاه شتاب راند و ملوک سبزواری که از بیم سپاه منصور از خراسان کریخته از
قبل شاه منصور داروغه کاشان بود چون از وصول شاهزاده خبر یافت از راه عجز امان طلبید

بخدمت شتافت شاهزاده او را خلعت پوشانید بجانب اغروق معاودت فرمود و حضرت صاحب
قران بعد از نزول آمد و شرح در قول و شمار هیبت و هشت طاق و خواص عدد تام و انضمام طاقها
کوچک که مجموع پنجاه و پنج باشد سخنی دیگر است و حدیث از تمام طبق با این تاریخ زیاده
مناسبتی ندارد فی الجمله آنحضرت از آب در قول گذشته بر ظاهر شهر در کنار نخلستان فرود
آمد و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد از دربند ابراهیم شاه گذشته ولایات مسخر
ساخته در ظاهر شوشتر سعادت ملاقات یافتند و دهدار شمس الدین بیت خود را نقود از
ذر قول رسم منکش بعوض رسانید و بندگان حضرت پیش و استر که در شهر بود گرفتند و علی
کوتوال اسفندیار که از جانب شاه منصور حاکم تستر بود بنده از اواره سپاه مظفر و منصور گریخته
بشیراز رفتند و حضرت صاحبقران فرموده که امیرزاده عمر شیخ با اغروق پیوسته متوجه شیراز
شود و او با اغروق ملحق شده باز قاصد رسید که اغروق گذاشته زودی عازم شیراز شود
و خواجه مسعود سبزواری بحکومت شوشتر مقرر شد **ذکر نهضت حضرت صاحبقران دوست
نواز و دشمن گداز بعزم تسخیر شیراز** حضرت صاحبقران غره جمادی الاولی از شوشتر عازم
شیراز شد و پیر احمد حاکم لر بزرگ در بین روز بدرگاه عالم پناه آمده شرف زمین بوس یافت
و ظفر گروا ملازم موکب نصرت شعار گشت و آنحضرت روز دوم بقلعه سفید رسید **بیت**
دری بود با آسمان هم نورد نبرده کسی نام او در نبرد و آن قلعه ایست در غایت استحکام
طول و عرض آن مقدار چهار فرسنگ باشد بر کوهی بلند واقع و در قلعه و اطراف آن آب
روان فراوان و رفعت برجهای آن تا آسمان **بیت** از جبالش بلند تا آمده تنگ
فر سپهرش بر رفعت آمده عار و راه آن چنان پیچ در پیچ که اگر یک کس در راه آن دست بمنع
برآرد جهانی لشکر باز دارند و با این همه متانت اطراف و برجهای آن بگچ و سنگ مرمت
کرده و درون آن عمارات خوب ساخته و قصرهای مرغوب پرداخته بودند و بیچال بود که شاه منصور

منصور آن را بدست آورده معتمدی سعادت نام با جمعی دلاوران بهرام انتقام و آنجا باز داشته
بود و سپاه ظفر پناه در پایان قلعه خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه بر افراشته فرمان همایون
نفاذ یافت که سپاه ظفر پناه بی توقف روی به تسخیر قلعه آورند صد هزار آدمی جوشان و
خروشان در جنبش آمده بکوه بر آمدند امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد از دست راست
و امیرزاده شاه رخ از دست چپ روان شده بجای خود فرود آمدند و امرای تومان
و هزاره و صده بیکبار حمله کردند به آواز نقاره و نفیر دل کوه را شکافتند از غریو کوس
حربی گوش گردون کر گشت اهل قلعه سراسیمه وار سنگ انداخته بسیاری از لشکر ظفر شعار
هلاک ساختند امیرزاده محمد سلطان بقوت دولت و نیروی بازوی شجاعت پیش از همه
بقلعه بر آمده و دشمنان را رانده و جای آنها را گرفته و علم و طوق بر بالای قلعه بر آورده
و لشکریان آن جلادت مشاهده نموده از اطراف و جوانب در حرکت آمده از همه جا
بقلعه بر آمدند و چون شب درآمد هر کس جای خود نگاه داشته از طرفین تا روز پاس داشتند
روز دیگر که خورشید عالم فروز بعزم تسخیر این قلعه فیروزه تیغ جهانگیر بر آورد و سپاه انجم را
که خود نمائی میکردند بشعاع شمشیر عالم مطاع نابود ساخت عساکر گردون مآثر دشمنان را
مقهور ساخته قلعه را گرفتند و سلطان زین العابدین پسر شاه شجاع را که شاه منصور میل
کشیده در آن قلعه محبوس داشت آوردند و حضرت صاحبقران آن ستم رسیده را نوازش
فرموده وعده داد که انتقام تو از دشمن کشیده جزای فعل بد با ایشان رسانم و داد تو
از نا منصور مغرور بستانم و حکم فرمود که مجموع اسپاهیان و کسانیکه جنگ کرده اند بقتل
آورند و امیران را آزاد کنند بموجب فرموده عمل نموده ملک محمد اوبهی و اشنان ملوک
کرت بکوتوالی قلعه سفید مقرر شد و آنحضرت از قلعه سفید به پنج منزل حوالی شیراز آمده و درین
ایام هر چند استفسار احوال شاه منصور میفرمود سخن همین بود که توقف یک خبر تحقیق است

که بطریق فرار مملکت باز گذارد چه مور را با سلیمان سودای عبد و این خیال محال است و کنجشک با شهباز
آغاز ترک تازی اندیشه بغی و ضلال ؎ در حشمت سلیمان هر کس که بنگرد شاید ز عقل و
دانش او خندند مرغ و ماهی ؛ تا از فرط هتک و هیمان رسیده بود آنچه رسید ذکر محاربه حضرت
صاحبقران با شاه منصور و کشته شدن شاه منصور حضرت صاحبقران بامداد جمعه چهاردهم جمادی الاولی
دو قول ترتیب فرمود یکی خاصه و در قبل او امیرزاده پیر محمد را باز داشته تیمور خواجه آقبوقا
بهادر در رکاب او مراول معین شد و قول دیگر بوجود امیرزاده محمد سلطان آرایش یافته
شیخ تیمور بهادر در قبل او مقرر گشت و فرمان همایون نفاذ یافت که امیرزاده شاهرخ
پیش رود و امیر عثمان قراول باشد امیر عثمان سیاهی سپاه دشمن دیده در مغاک پنهان
شد تا قراول دشمن از ایشان گذشت بیکبار از کمین گاه بیرون تاختند و بهرام بهادر
سوریی تیغ خون آشام آخته یکی از دشمنان را ان قلم ساخته و گرفته پیش صاحبقران
آورد احوال شاه منصور پرسیده مقدار و سخن رفتند ؎ رسیدند لشکر بلشکر فراز ؛ زمانه
در کینه بگشاد باز ؛ ناگاه سپاه شاه منصور پیدا شد مقدار چهل هزار سوار مکمل مرتب و
تنین ناموس دار که هر یک را از اقلیمی جمع کرده بود میمنه و میسره آراسته در مقابل آمد
و چشم بصیرت او را پرده غرور مستور ساخت مصرع علی بدعه فرومی ملد حتفا برده ؛ شاه
منصور چون شیر خشمناک بی ترس و باک با سی هزار نامدار که ملازم رکاب ظفر شعار بوده
در کوه پایه وقت نماز جمعه حمله کرد و صف آراسته لشکر بشکافته و سپاهی چنان آشوب برهم
زده پیش حضرت صاحبقران رسید و بازگشته بهادران خود را دل داده گفت بلاور نام
ننگ در هنگام پیکار و جنگ است و اگر در معرکه کشته نشوم یقین که مرگ در کمین است و بزبان فصیح
و آواز بلند میخواند ؎ بر آنم که گردن فرازی کنم ؛ بشمشیر با شیر بازی کنم ؛ من امروز کاری
کنم بی گمان ؛ که بر نامداران سر آید جهان ؛ پهلوانان سپاه و بهادران درگاه او آواز بر آوردند

اوردند بیت گر تو شهریاری و ما بنده ایم قربان وار پیش سر افکنده ایم مجموع بقضا رضا
داده و دل بر جزم کی نهاده روی بصاحب قران آوردند و دیگر باره نزدیک رسید آنحضرت
خواست که به نیزه جانکاه از دمار از روزگار براورد و پولاد نیزه دار از صدمه جنگ کوفته بود و نیزه
برده و بشاه منصور رسید و شمشیر به کلاه و خود آنحضرت رسانید اما چون حفظ الهی نگاه بان
بود مضرتی روی ننمود و چون کوه راسخ پای ثبات و قرار استوار داشته دست صبر در
کمر تمکین محکم ساخت و تغیر باوضاع همایون راه نیافت بیت بر ثبات تو سنگی نهاد خود را کوه
بر و به قهقهه خندید کبک کهساری عبدل اختاجی سر بالای سران حضرت گرفته خاری یساول
و محمود شاه و توکل باورچی و محمد آزاد جنگهای مردانه و حملهای دلاورانه نمودند شاه منصور
چون دید که منصوبه قول محکم است و فتوحات در عرصه میدان بعینی شاه جهان ایستاده
اندرخ بتومات امیرزاده شاه رخ بهادر آورده و پسران امیر غیاث الدین ترخان و امیر
خواجه راستی و امیر جلال الدین حمید و غیرهم از ابر کمان تیرباران کرده بزخم تیغ و نیزه میدان
معرکه را از خون پردلان لعل فام ساختند و امیرزاده شاه رخ بدولت فرخنده و بخت فرخ
با انکه هفده ساله بود دران معرکه ثبات قدم نمود تا کرخیکان پیش او جمع امده علم برافراختند
و قول مرتب ساختند دشمنان که حملهتان تندی آوردند زخم تیر جانسوز و نوک پیکان آتش
افروز بیازجی کردانیدند شاه منصور در اثنای کشش و کوشش از اسپ فتاده و بجای پای
سر نهاده و بیچاره از ضرب پیوست بر شاه رخی مات شده شطرنج حیات از رقعه ملک
برچیده و جان پاک را از سبب حاتیره خاک روشنان افلاک سپرده و سرش از تن جدا کرده امیرزاده
جهان شاه رخ پیش حضرت صاحبقران آورد بیت هرکه سر در قدم او با ادب ننهاده
تیغ بیداد فلک داد سر او بر باد و باز قشونی دیگر محکم و آراسته از دشمنان پیدا شده
روی بحرب آوردند و امیرزاده شاه رخ برایشان تاخته و بسیاری بقتل آورده همه را

اواده ساخته حاوی این اوراق عبدالرزاق بن اسحق از حضرت خاقان سعید شاهرخ

بهادر سلطان شنید در وقتیکه جمعی صفت جلادت و شجاعت شاه منصور میکردند که

آنحضرت بی اعتبار انه فرمود که منصور را فتوشان من کشتند فی الجمله اکثر سپاه شاه منصور

مقهور بقتل آمد بیت عدو کشته چندان دران کارزار که از خون زمین گشت چون لاله زار

و امیر اعلاء الدین اناق در تاریخ واقعه میگوید فی التاریخ شهریار عصر منصور آنکه او در

زمین ملک کرم داد گشت ملک هشت از دار دنیا چون برفت لاجرم تاریخ او شد ملک

هشت حضرت حق سبحانه و تعالی چون این فتح نامدار میسر گردانید صاحب قران ظفر قرین

شکر نعمای حضرت رب العالمین بجای آورده بر لشکر فرو آمده سجده خشوع و خضوع

بظهور رسانید ع بهادر روی بخاک از برای ایزد پاک و امرا و ارکان دولت زبان

بتهنیت کشاده میگفتند بیت شکر ایزد را که از یمن ظفر شد کامران بر سپاه خیل اعدا خسرو

صاحب قران و عازم دار الملک شیراز شده بدروازه سلم نزول فرمود و دیگر دروازها

بگچ و آجر بر آوردند و از کلوبان محلات جلکاه گرفتند که اسب و استر و شتر پنهان ندارند و خزا

و دفاین و اموال آل مظفر را گرفته بعرض رسانیدند و حضرت صاحب قران مجموع را بر امرا

و لشکریان قسمت فرمود و امیرزاده محمد سلطان بموجب فرمان کامکار و کامران بجانب

اصفهان عزیمت نمود و دبیر روشن ضمیر فتح نامها تحریر نموده به سمرقند و سایر ممالک

روان داشتند و مال امان رقم زده باندک زمان بحصول پیوست و امیرزاده عمر شیخ

که در عقب مانده بود بولایت کازرون رسیده و مفسدان لر و شول و کرد را غارتیده در حیز ضبط

می آورد و آنحضرت باستحضار او فرمان داد او حاضر شده رای رزین و عقل دوربین حضرت صاحبقران

مملکت فارس را که واسطه عقد ممالک و بیت محاسب خرد در شمار امصار و بلاد بمنزله مجموعه ملک

است نامزد فرزند ارجمند امیرزاده عمر شیخ فرمود و او امتثال امر نموده حضرت صاحبقران را

راطوغهای بزرگ داده و دقایق تکلفات مرعی داشت و ضبط امور مملکت فرموده در دفع
قواعد ناپسندیده غایت سعی بظهور آورد و چون اولاد امیر محمد مظفر در آن ممالک تسلط یافته
بودند و هر یک در شهری بل قصبه سکه و خطبه بنام خود کرده و اقارب چون عقارب نیش زهر آب
داده و بقهر در هم افتاد قصد خون و عرض و مال یکدیگر میکردند و هر که از ایشان بر یکی از خویشان
دست می یافت اگر خویش می بخشید البته میل میکشید و پسر با پدر و پدر با پسر این شیوه می
ورزیدند و بدین سبب انواع خرابی بحال رعایا راه می یافت درین ولا که شاه منصور کشته و
مجموع حکام عراق عجم و فارس که از نسل امیر محمد مظفر بودند چون عماد الدین سلطان احمد
از کرمان و نصرت الدین شاه یحیی از یزد با فرزندان معز الدین جهانگیر و سلطان محمد و از
سیرجان سلطان ابو اسحق که بجای دیگر نتوانستند رفت باستان سلطنت آشیان آمدند
و سلطان مهدی پسر شاه شجاع و سلطان غضنفر پسر شاه منصور در شیراز بودند حضرت
صاحبقران در معالجه ایشان با نوئینان مشورت فرموده بعرض رسانیدند که این جماعت
درین دیار حاکم بوده اند اگر ازین ورطه خلاص یابند میان ایشان و رایات جهانگشای بعد
مسافتی واقع شود و شاید که مردم اطراف بر ایشان جمع آیند و باز تدارک مهم ایشان را
بنهضت همایون احتیاج افتد اکنون فرصت فوت نباید کرد و اختیار از دست نباید
داد بنا بران حکم همایون نافذ شده همه را گرفته بند کردند و ممالک فارس را بامیرزاده عمر شیخ
سیورغال فرموده امرای بزرگ امیر ردی بیک سارنبوغا و امیر موید و امیر زیرک جاکو و سونجک
بهادر و پیش اوکداشت و امرا خاصه شاهزاده بیان تیمور پسر بیکیجک چته و توکل بن هندو
و قوقه و پیش ابردی و دولتخواه خود ملازم بودند و ایدکو برلاس برادرزاده امیر جاکو را
بحکومت کرمان فرستاد و تموک قوچین را در کیلکی یوریجی را داروغکی یزد داد و ولایت
قودچی را داروغکی ابرقوه عنایت فرمود و جمعی را بمحاصره قلعه سیرجان که غلامی کوردر

تمام از قبل سلطان ابو اسحق نبیره شاه شجاع که نوال آن بود تعیین نمود و شاید که شرح حصانت
آن حصن حصین و متانت آن قلعه متین در سالهای گذشته باشد و پسران شاه شجاع
سلطان شبلی که پدرش میل کشیده بود و سلطان زین العابدین که از تلخی مرغ ساخته و شاه
منصور همان شربت چشیده بود هر دو را بسمرقند کوچ فرمود و برای هر یک سیورغال تعیین
نمود و بقیه عمر برفاهیت گذرانیدند ازین در ضمن هر بلائی مدرج سعادتی هست و تمام هنروران
و محترفه را خانه کوچ بسمرقند بردند و اتابک پیر احمد لر بزرگ که ظفر کردار ملازم رکاب ظفر
شعار بود با جمعی اتباع او که شاه منصور ایشانرا غارت شده پیشتر آورده بود عنایت و احترام
فرموده بمقام اصلی و جای آبا و اجداد خود عود نموده در سال امیر حکومت مشغول شد
مصرع با مسند خویش رفت فرمان فرما ذکر نهضت صاحبقران بجانب اصفهان
حضرت صاحبقران بعد از اتساق امر جمهور و انتظام مجاری امور عنان صولت و توران
روز جمعه بیست و هفتم جمادی الآخر بجانب اصفهان معطوف داشت و سکارکنان شادمان
و کامران منازل و مراحل میگذاشت بعد از قطع دوازده منزل روز شنبه هشتم رجب فرمان
شد که ملوک دودمان مظفری را از بزرگ و کوچک که هر یک بر سپهر کامکاری خورشید رخشان
و بر فلک شهریاری ماه درخشان بودند در موضع ماهیار اصفهان بیاسا رسانیدند و خرد
و کلان به شمشیر قهر گذرانیدند سری که سر بگردون فرو نیاوردی کاسه طعمه مار و مور شد
و گردنی که بر گردون سرکشی نمودی مذلت و ناکامی را گردن نهاد و چون نوبت زوال
مال و جاه ایشان شد از صحرا آرامگاه و خوابگاه ایشان گشت بیت جهان با همه زینت و
زیب او ** هنرزو بدین رنج و آسیب او ** چنین است آئین گردنده دیر ** که بخشد برغبت ستاند بقهر **
چو شاگرد صنعت گر حقه باز ** ببخشید چیزی که بگرفت باز ** فلک را چو این رسم و آئین بود **
که در مهر ورزی بدفش کین بود ** ولا حال شاهان گیتی پناه ** عجب نیست از گردش سال و ماه ** که این

که این کهنه سقف مقرنس نهاد ازین شیوه بسیار دارد بیاد و این قطعه دیگر در واقعه ایشان
گفته اند قطعه بعبرت نظر کن بآل مظفر شهانی که گوهی از سلاطین ربودند که در هفتصد
و پنج و تسعین ز هجرت دهم شب ز ماه رجب چون غنودند چو خرمابنان در زمینها
برستند چو تره باندک زمانی درودند ذکر حالاتی که بعد از تسخیر فارس و عراق عجم واقع شد
حضرت صاحبقران بحوالی اصفهان رسیده امیرزاده محمد سلطان اقبال و استقبال نمود و
بشرف دستبوس استسعاد یافته پنجروز متصل طویهای پادشاهانه و پیشکشهای خسروانه
بتقدیم رسانید آن حضرت بیست و ششم رجب از اصفهان نهضت فرموده امیرزاده
شاهرخ بار دیگر شاهزادگان باستقبال سرای ملک خانم عزیمت نمود و آنحضرت بجربادقان
آمد و مردم ولایت انکوان که مخالفت ورزیده در بقعها کریخته بودند فرمود که از راه
دو رجوی کنده آب آوردند و آن ملحد شوکان را از ممر آب آتش دوزخ فرستاد و اموال
ایشان غارت یافته آنحضرت نشاط شکار فرمود و صید بسیار گرفتار شد و سرای ملک
خانم و تومان آقا و اخواتین شاهزادگان خان زاده براغوق مبنی کرفته در صحرای
برالمان بخدمت حضرت مشرف شدند و خان زاده انواع ساختگی و پیشکش بعرض رسانیده
در نظر آنحضرت مستحسن آمد و از پل وکذر قواسو کذشته جلکاه دلکشا و صحرا جانفزای همدان
مخیم معسکر حضرت صاحبقران آمد و دران منزل بهشت آئین که رشک نگارخانه چین بود
سراپرده و بارگاه باوج مهر و ماه برآمد و هلال فرخ فال شعبان آنجا جمال نمود و امیرزاده
جوان بخت امیران شاه کورکان اغرق را کذاشته بسعادت ملازمت رسید و امرا
جهانشاه و شمس الدین واوج قرا اقرق را سر کرده از راه سلطانیه باردوی علی پیوستند
و امیرزاده محمد سلطان مال اصفهان بعرض رسانیده محل قبول یافت و حضرت صاحب
قران در مرغزار دلکشای همدان چند روز بعیش گذرانیده زبان حال مضمون این مقال

با میر رسانید کرنگه بدورزی که درین مرحله مهارت داری ❊ خوش برسانی زمانیکه زبان این همه نیست وخواتین بلقیس آئین سرای ملک خانم وتومان آقا دران فضای روح افزائی حضرت صاحبقران رابطوی داوند والحضرت ممالک آذربایجان وری ودربند باکو وشروانات وگیلانات تاروم نامزد شاهزاده جوان بخت وجهر سپهر کامکاری امیران شاه کورکان فرمود وشاهزاده از تبریز وسلطانیه ودیگر ولایات سافوری وپیشکش اورده طوی پادشاهانه بعرض رسانید وحضرت صاحبقران از همدان کوچ فرموده شکارکنان از جلکا کنید که گذشتند واز جانب امیرزاده امیرانشاه که پیشتر بطرف قولاقی رفته بود قاصد آمده عرضه داشت که امیر قرا محمد ترکمان در کوهستان ایل والوس جمع آورده وپناه بجبال برده خیال قتال وجدال دارد آن حضرت فی الحال سوار شده وبراه سنکسون دو شبان روز رانده بقولاغی رسید ودر دست جهان باورنزول نموده فرمود که راهها را وگریزگاهها را ضبط نمودند وترکمانان حصار پادشاه وقلعه نیلار المحکم کرده وسر راه گرفته بودند سپاه ظفر پناه پیش رفته ودران راه تنگ دشوار جنگ بسیار کردند ویساقیان بالای کوه برآمده اسپ واشتر وگوسفند بیشمار فرود آوردند وبرات خواجه کوکلتاش دران راه تنگ بجنگ هلاک شد وشیخ حاجی بیر خاری از تقدیر تدبیر زخم کاری خورده بهمان درگذشت مصرع او نیز گذشت ازین گذرگاه ❊ وترکمانان گریخته وشیخ تیمور بهادر در عقب ایشان رفته بسیاری بقتل آورد وباقی جسته جسته بکریبر رفتند وسپاه منصور اموال نامحصور گرفتند وجمعی کبران دران کوهستان حصاری داشتند ولشکر نصرت شعار بقوت بازوی کامکار حصار را گرفته توده خاک وکبران را فرموده هلاک ساختند ورایات همایون فرخ ومیمون بدشت قولاقی باز آمدند ودوهم رمضان کوچ کرده در کناره آق سرای فرود آمدند وحضرت صاحبقران بشاه

شاهزادگان و امرا بتمام زود قلاع مغندان که داشتند و شاهزاده امیرانشاه گورکان را بحصار
سارپوق فرستاد و با آنکه خانه‌زاده که حرم محترم آن شاهزاده بود و درین ایام طوی بزرگ ترتیب
می‌شود آنحضرت حکم کرد که امیر اوچ قرا ملازم شاهزاده عزیمت نموده بان طوی توقف ننمایند
و بنفوذ دولت آنحضرت حصار را گرفته و حصار کرا و نورا مسخر کرده هر دو را ویران ساختند و
مردم آنرا بقتل آوردند و امیرزاده محمد سلطان را بجانب دربندارستان روان فرمود و آن
حضرت بقیه ماه مبارک رمضان در آق بلاق با داب فرایض و سنن ماه صیام قیام نمود و
جشن عید و زینت آن روز سعید بجای آورد و در روز دوم شوال شیخ الاسلام نورالدین عبد
الرحمن اسفراینی قدس سره که از کبار مشایخ روزگار بود از طرف بغداد باسم رسالت تشریف
آورد و این شیخ نورالدین عبدالرحمن شیخ ارادت و پیر خرقه شیخ الاسلام شیخ زین الدین
الخوافی است قدس سرهما و حضرت مقدم او را اکرام داشت و درین مدت تعلل آن
حضرت برای آن بود که اگر سلطان احمد در مقام فرمانبرداری آمدن حضرت بغداد بر وی مسلم
داشته مراجعت نماید اما چون آنچه متوقع بود از سکه و خطبه بفرستاد و پیغام نداد پیشکش
او نقد قبول و سکه مزاج نیافت و جناب شیخ الاسلام مشارالیه بسبب علم و تقوی رعایت
فرموده باز گردانید و امیرزاده پیر محمد را ضبط اغرق فرموده بسلطانیه فرستاد و آنحضرت
جمعه یازدهم شوال بدولت و اقبال عازم دارالسلام بغداد شد **ذکر توجه حضرت صاحبقران**
بجانب دارالسلام بغداد کرت اول حضرت صاحبقران فرستاده سلطان
احمد را روان ساخته فرمود که هر کس برای گذاشتن آب و دستار ترتیب نماید و دوازدهم
شوال پای عزم در رکاب استعجال آورده ایلغار فرمود و حاکم ترکمه امیر قرا محمد را گریزانیده
لشکر منصور ایل و الوس او را در شهر روز غارت نموده الجا کرفتند و باز آنحضرت ایلغار کرده
و از درهای تنگ و راههای سخت به تعجیل گذشته روز ششم از شهر روز بمزار متبرک شیخ یحیی که

بقعه ابراهیم لک موفق رسیده و شرایط زیارت بجای آورده مجاوران و فقرا و مستحقان را
بصلات و صدقات رعایت فرموده و از روح مطهر آن بزرگ استمداد نموده و آنست که
مجاوران کبوتر بجانب بغداد پرانیده اند آن حضرت فرمود که باز مکتوبی بهمان خط نوشته
و بر بال کبوتر بسته فرستادند مضمون آنکه چون سیاهی دیدیم اعلام نمودیم اما تحقیق کردیم
سیاهی حشام بود که از بیم لشکر امیر تیمور باینجانب آمده اند سلطان احمد از خبر کبوتر اول مضطر
شده تعلقات از دجله گذرانیده بجزو دوم ساکن شد و سواره بر غربی دجله ایستاده
بود حضرت صاحبقران بیک نهضت بیست و سه فرسخ رانده بیست و نهم شوال بحوالی
بغداد رسید و سلطان احمد جسر بریده و کشتیها غرق کرده و بغداد گذاشته بجانب حله روانه شد
و افواج لشکر کوه نهاد چون امواج دجله بغداد و بی دریلی می آمدند و محمد آزاد دجله دست
نموده از آب گذشت و کشتیها یافته بدین جانب آورد و لشکریان بکشتی التفات نکرده چون
مرغ در هوا و ماهی در دریا بر روی دجله میگذشتند و مولانا نظام الدین شامی که اکثر اوقات
حضرت صاحبقرانی منقول از جمع آورده اوست میگوید من دران حین ساکن بغداد بودم
و از آن بلده اول این بنده شرف بساطبوس یافته حضرت صاحبقران التفات و تربیت فرموده
بر زبان دولت راند که خدای تعالی بر تو رحمت کناد که اول تو ازین شهر پیش ما آمدی عرض
آنکه دران حال که از دروازه بیرون آمدم روی دجله را از گذشتن لشکر منصور از هیچ آب باز
نشناختم و تعجب نمودم که این چه طایفه اند که آب و خاک پیش ایشان یکسانست و دانستم که آن
حضرت موید من عند الله است و آنحضرت در کشتی سلطان احمد شمس نام که محمد آزاد آورده
بود درآمده از دجله عبور نمود و خواجه نور الدین لطف الله المشتهر بحافظ ابرو که تاریخ عالم
مسمی بزبدة التواریخ البایسنغری تا سنه تسع و عشرین و ثمانمائه در سلک اهتمام انتظام داده
میگوید که من از حضرت صاحبقران شنیدم که دران روز تقصیری واقع شد اگر همان ساعت

ساعت در آب میراندم هرآینه سلطان احمد بدست می آمد و باندک توقفی بیرون رفت فی
الجمله آنحضرت بنفس شریف عزم یلغامیشی فرموده شاهزاده جوان بخت امیران شاه گورکان را
فرموده که از قریة العقاب گذشته روان شد و بحله رفته و خبرگیران باطراف فرستاده
تفحص احوال می نمود اتباع اغلان و امرا و تومنیات پیش حضرت صاحبقران زانو زده
عرضه داشتند که آنحضرت مشقت راه کشیده اند درخواست آنکه مراجعت فرمایند تا بندگان
یلغامیشی فرمایند که بندگان بچنین روزها بکار آیند آنحضرت درخواست امرا بسمع رضا
اصغا نموده از موضع کبیتو مراجعت فرمود و امرا روان شده و شب درمیان کرده
صباح باب فرات رسیدند سلطان احمد کشتیها غرق کرده براه راس العین بطرف
دمشق رفته بود امرا چهار کشتی یافته درآمدند و اسپان در پهلوی کشتی داشته عبور نمودند
و در براه آوردند سلطان احمد اموال بسیار و نقود بیشمار و شتران باربردار بار گذاشته
و انداخته بود و نقودی که بمدتهای مدید حاصل کرده تنگ تنگ می انداخت و جواهری که
حبه حبه برهم نهاده قبه قبه درجی باخت مهر حیرت بر زبان و انگشت حسرت در دهان
منکوبخت و اشک از دیده میریخت اتباع اغلان و امیر جلال حمید و امیر عثمان عباس
و شیخ ارسلان و سید خواجه و جلال بهادر و چهل و پنج امیر معتبر و نامداران دلاور در دشت
کربلا که مهبط بلا و محل ابتلاست او را دریافتند و با سلطان احمد قریب دو هزار سوار بود
و دویست سوار نامدار و مبارز تیغ گذار اختیار کرده عنان برتافتند امرا چاره جز آن
چاره ندانستند که پیاده شده تیرباران کردند و از طرفین بزخم تیغ و تیر و خنجر و سنان جوی
خون بر خاک کربلا روان ساختند و امیر عثمان از غایت شجاعت زخمی بدست او رسید و
سلطان احمد بمساعی آن دست برد جان از آن ورطه بدر برد و امرا دشمنان را رانده مصلحت
توقف ندیدند و غنایم و نفایس بسیار گرفته بازگشتند و در این ایام غزاله مرغزار آسمان که جراگاه

سنبله هاوی و کرهٔ زمین چون کورهٔ آهنگر آتش تافته بود و حرارت آفتاب مرغ در هوا و ماهی
در دریا کباب میکرد و امرا از حرارت حرکات متوالی و پیوست دکشات متتالی براق در دهان
و مغز در استخوان خشک شده بود و امرا در گرما کربلا از بی آبی هلاک میشدند اینانج اغلان و امیر
جلال حمید دو شربت آب یافتند یک شربت اینانج اغلان آشامیده امیر جلال را گفت که کرم نموده
این شربت آب دیگر بمن ده و اگر نه هلاک میشوم امیر جلال گفت از حضرت صاحب قران شنیدم که
عرب در چنین روز مبتلا شدند عرب را قدری آب بود عجمی گفت سخاوت عرب مشهور است چه شود
اگر شربتی آب مرا از هلاک بازرهانی عرب گفت هر چند جازمم که چون آب بتو دهم مرا هلاک میباید
شد اما نمی خواهم که این مکرمت عرب را فوت شود عرب آب بعجمی داده نام نیک عرب باقی ماند امیر
جلال گفت من نیز اقتدا بعرب کرده آب بتو دادم تا نام نیک جغتای باقی ماند و چون بخدمت حضرت
صاحبقران رسیدند رسید تا این حکایت بعرض رسانیدند آنحضرت امیر جلال را تربیت و نوازش فرمود
امیر جمشید و جان سپار بهادر را یاد کرده ستایش نمود و فرمود که چون حصهٔ آب خود را با وزیک
که از نسل قانست دادی در الوس جغتای ذکر این مکرمت باقی ماند و حضرت ملک علام عز شانه
در مقام مدح و ثنای صحابهٔ کرام رضی الله عنهم جهت این خصلت پسندیده میفرماید که ویؤثرون
علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و آنحضرت شاهزادگان و امرا را باطراف فرستاده چند روز
در بغداد بعیش و عشرت داد لذت داد بیت وقت صبح است لب دجله و انفاس بهار
ای پسر کشتی می تا شط بغداد بیار دجله عمر بسیت تر و تازه و خوش میگذرد ساقیا عمر گرانمایه
بغفلت مگذار و آنحضرت فرمود که شرابهای موصلی و غیر آن که در شرابخانهٔ سلطان احمد
بود در شط ریختند ماهیان را از آن تلخ وش شورشی در سر افتاده کام جان شیرین شد
و مست گشته و بر پشت افتاده شکمهاشان سفیدی می نمود و لشکریان بدست میگرفتند و آن
حضرت فرمود که مزار موسی و آل انوار مجتهد تا مدار و امام معول احمد بن حنبل را که از طغیان دجله

دجله ویران شده بود آبادان ساختند و فتح نامها باطراف ممالک مشتمل بر ترادف نعمای
الهی و تضاعف آلای نامتناهی روان فرمود بیت آفتاب تیغ دولت چون برآورد
از نیام فتح شد بر حضرت صاحبقران دار السلام و امیرزاده محمد سلطان که بجانب
کوهستان و دربند لرستان و کردستان لشکر کشیده بود بسیاری از اعدا کشته و جمعی را
در ربقه مطاوعت آورده در بغداد بشرف دستبوس یافت و بنوازش مخصوص شده
آنحضرت فرمود که وقت شمشیر زدن است بیت ملک را گر قرار خواهی داد تیغ را
بیقرار باید کرد امیرزاده جهان بموجب فرمان جانب لرستان روان شد و در آن ولایت
اجتهاد بلیغ بجای آورده جمع بی باکان را برانداخت و بسیار مواضع را مسخر ساخت
و اهالی بغداد مال و امانی قبول کرده محصلان از شهر و ولایت بوصول رسانیدند حضرت
صاحبقران مجموع آن را بامرا و لشکریان قسمت فرمود و خواتین و پسر سلطان احمد
علاء الدوله را با جمعی اهل هنر و مردم دانشور چون عبد القادر که در علم موسیقی سرآمد
داود و بود خانه کوچ بجانب سمرقند فرستاد و درین اثنا رعایا باتفاق تجار عرضه داشتند
که درین حوالی قلعه ایست بکرفت نام و در آنجا جمعی مفسدان کاروان مصر و شام می زنند
و اموال تجار مکه و مدینه را می برند و تا غایت کسی همت بر قلع و قمع ایشان مصروف
نساخته حضرت صاحبقران رفع دفع آن جماعت بر ذمت همت واجب دانست و امیر
عثمان عباس را که در واقعه کربلا زخم دار شده بود در بغداد باغوق باز داشت و جهت
مرهم بهای او هر روز هزار دینار کپکی مقرر فرموده و بیست و چهارم ذو الحجه اعلام
ظفر اعلام از دار السلام بغداد نهضت فرمود و بمزار متبرک مقبول ارباب عقول شیخ بهلول
نزول فرمود و امیرزاده سعادتمند شاه رخ را منقلا ساخته و بطرف بالا آب دجله روان
شده به شش روز به کردستان درآمد و به بیشه رسیده شیر بسیار بود آنحضرت بشکار شیر سوار

شده پنج شیر شرزه غران بیرون آمده حمله کردند مبارزان پیل تن و دلاوران شیر افکن و
بازوی جلادت و نیروی شجاعت هر پنج را به پنجه قهر بر خاک هلاک انداختند و از شش
جهت هفت اندامشان از هم جدا ساختند وقایع سنه ست و تسعین و سبعمایه ذکر
محاصره قلعه کریت و تسخیر و تخریب آن حضرت صاحبقران اول محرم بقلعه کریت رسید
و بار علی امیر موصل و شیخ حاکم اردبیل با پیشکشهای لایق شرف بساط بوس یافتند و آنحضرت ایشانرا
نوازش فرموده سپاه را بر تسخیر قلعه تحریص فرموده آن قلعه ایست بشدت و امتناع مشهور و حصاری
بمتانت و ارتفاع مذکور و در کتب قصص و اخبار بقلعه سلاسل مذکور و مسطور و امیر حسن
والی آنجا بجمعی دلاوران نامدار و ذخیره بسیار و حصانت حصار مستظهر داشت و جمعی که در
اطراف او بودند محکوم حاکم خود می پنداشت چه همه عمر بکسی باج ناداده بود و از اطراف
خراج گرفته چون سپاه منصور پیرامون قلعه فرود آمده محاصره کردند امیر حسن برادر خود را
بیرون فرستاده امان طلبید آنحضرت فرستاده را اسپ و جامه داد و گفت حسن را بگوی که
بی اندیشه پیش ما می آید تا بعنایت بیدریغ اختصاص یابد امیر حسن قوت بیرون آمدن نداشت
دل بر مخالفت نهاده جنگ را آماده شد آنحضرت جواب داده و منجنیق نصب فرموده بسیار جاها
خراب کردند بعد از سه روز امیر حسن مادر خود را با نیسان و تحفها فرستاد عرضه داشت که حسن
حد یاغیگری نیست اما نام و سایه آنحضرت بزرگست اگر او را امان دهد حاکم باشد حضرت
فرمود که جهت خاطر تو از خون او گذشتم او را بیرون فرست و الا خون اهل قلعه در گردن
او خواهد بود مادر او باز گشته و یک برج حصار بیرون که امیر سید خواجه بن شیخ علی بهادر
نقب زده بود ویران شد لشکر حصار بیرون را گرفتند امیر حسن را که داعیه بیرون آمدن هم بود
وهم برو غالب شده نیامد و از حصار اندرون جنگ آغاز کردند فرمان اعلی نفاذ یافت که تواجیان
تمامت پیرامون قلعه را برامرا و تومانات و هزارجات قسمت کرده چهل نقب مقرر شد و هر نقبی

هر نقبی بعهده امیری کرده شب و روز چاه‌جویان هفت کندن و لشکریان نجاک بیرون آوردن
و امرا بکار فرمودن مشغول بودند و حضرت صاحبقران هر ساعت می‌پرسید که هر نقبی
بکجا رسیده و هر که کار پیش رفته بود در شب وی انعام می‌فرمود و اگر پس مانده بود سرزنش می
نمود و بتفصیل نقبها این است نقب اول سلطان محمود خان و شیخ ارسلان زیغوجی بر سر
آن بود و نقب دیگر پادشاه نبیره طغا تیمور خان نقب دیگر خواجه علی ایاردی نقب دیگر امیر
داود بن توکل نقب دیگر امیر جلال حمید نقبی دیگر برهان اغلان نقبی دیگر امیر یادگار بلخی نقبی
دیگر امیر لطف الله بن بابا تیمور آقبوقا بهادر نقبی دیگر حمزه مابان نقبی دیگر امیر ادینه قبلوجی
و از تومانات امیرزاده جهان شاهرخ بهادر یک نقب بعهده عبد خواجه و یک نقب امیر دولت
شاه جیباجی و یک نقب چرکس سوبجی و یک نقب جلال باورچی و بیان قوچین و ایشان
سی و پنج گز سنگ بریدند و نقب دیگر توبلاق قوچی و نقب دیگر علی قوچین و نقب
دیگر علی درویش و نقب دیگر امیر طغی بوقا برلاس و نقب دیگر سونجک بهادر و نقب دیگر
خواجه اصیل الدین قمی و از تومانات امیرزاده جوانبخت امیرانشاه بهادر یک نقب امیر
قطب الدین سرکرده بود و دیگری احمد بن امیر محمد سلطانشاه نقب دیگر تغلق تیمور بیساول
و نقبی دیگر طاهر ساوه نقب دیگر امیر جهان ملک بن ملکت نقب دیگر امیر دولتخواجه ارلات
نقب دیگر امیرزاده عمر بن موید نقب دیگر شیرزاد بن اوج قرا نقب دیگر امیر محمد بیک نقب
دیگر ملک قوچین که قشون امیر عثمان عباس را سرکرده بود نقب دیگر امیر خواجه ایسی نقب
دیگر امیر حبشی نقب دیگر امیر یادگار نقب دیگر امیر منگلیخواجه نقب دیگر امیر شیخ محمد بن امیر ایکو تیمور
نقب دیگر امیر شاه ملک نقب دیگر امیر الجایتو قا نقب دیگر اردشیر تواجی نقب و امیر
سید خواجه بن شیخ علی بهادر نقب دیگر الله داد نقب دیگر شیخ علی نقب دیگر ایتغ
صوفی و جوق اردو اولوس جغتای بنسبت یگانه بود و سعی بسیار می‌نمود و نقب دیگر پهلوی

سرداران خراسان لشکر ساینده بیرون رفت ایشان نیز بعد و یابنق صوفی شد متوقف
و دیگر مراد و امرا به سعی تمام به تسخیر قلعه قیام نموده چهار دیواران حصن محکم و سد معظم که
نشیب و فراز بش به ثری و ثریا رسیده بود و پایان خندق و سر کنگره اش بماهی و ماه
پیوسته از بسیاری نقب و حفر چون چشم زره و خانه زنبور ساختند امیر حسن متحیر شده
برادر خود را پیش امیرزاده جهان شاه رخ فرستاده امان طلبید و شاهزاده او را پیش حضرت
آورده آنحضرت فرمود که سخن او آن زمان مقبول افتد که بیرون آیند و برادرش را با کردا بیند
گفت اگر حسن بیرون نمی آید تو نیز بیرون میای که سخن صلح بجائی نمی رسد برادران مشورت
نموده گفتند ما درین مقام پادشاهی کرده ایم اکنون اگر بیرون رویم به تقدیر سلامت
محال است که ما را اینجا گذارد و اولی آنکه تا رمقی از جان داریم جنگ کنیم و باز آغاز جنگ
کردند و امیر صاحبقران فرمود که کورکا و نفیر و نقاره و برغو زده لشکرها در حرکت
آمدند و درین حال دیوار قلعه فتاده آثار نکبت دشمنان ظاهر شد و اهل قلعه آن
رخنه را فی الحال محکم ساختند حضرت صاحبقران فرمود که آتش در نقبها زدند و اکثر
دیوارها که بر سر چوب کرده بودند افتاده از بالای نقب یابنق صوفی و بیست
کس از دشمنان فتاده هلاک شدند و دیگر بار مخالفان نوره و تختها گرفته استوار
کردند و باز آن حضرت فرمود که نقبها زده زیر دیوارها مجوف ساختند و همه را پر
نفط و هیمه کرده آتش زدند و دیوارها بیکبار بیفتادند و اهل قلعه از هول جان فریاد
الامان برآوردند و تضرع نامها بامرا نوشته و ایشان بعرض رسانیده ملتمس مبذول
نقبا و دلاوران و بهادران ظفر شعار اجازت طلبیدند که بقلعه در آمده قلع و قمع
مفسدان کنند آنحضرت فرمود که رخصت آن زمان شود که راه کشاده شده قطار شتر
باسانی در آید تکوتیان چون آهوی غلبه بقرعه شکار گرفتار شوند مضطر و بیچاره ماندند

ماندند و لشکر بقهر و غلبه ایشان را گرفته آوردند و بموجب یاسا میان ایشان را فتوها
بخش کرده از سرهای بی باکان منارها ساختند و آوازهٔ فتح نامدار که شهباز از روی
سلاطین کامکار در هوای تسخیر آن پرواز کرده و نومید باز آمده در اطراف ربع
مسکون انداختند و این حال در منتصف محرم بوقوع پیوست و فرمان شد که
قلعه و حصار را با دشت و صحرا برابر کردند فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا خانهای ایشان
بسان خانهای مسلمانان که بدزدی خراب کرده بودند ویران شد ع یکروز بجاکه دو
همسان ارمی ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض فرمود که یک دیوار
قلعه را گذاشته عبرة للنظار تا عالمیان را معلوم شود که متانت بچه غایت بوده و بزور
بازوی مردان چگونه گشوده ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار و حضرت صاحبقران
بجانب موضع حربی معاودت فرموده رای اصابت شعار میل شکار نموده و انواع
جانوران جمع نموده هدف تیر تقدیر شدند و شکاری عظیم کردند ذکر فرستادن شاه
زادگان و نوئینان بجانب بصره و واسط حضرت صاحبقران مجموع شاه زادگان
و امرا و نوئینان را به اطراف ولایت عراق عرب نامزد فرمود امیرزاده محمد سلطان
از آب شط گذشته بجانب واسط رفته بود و از امراء قول امیر رستم طغا بوقا و شمس الدین
و وجیه الدین ترخان و دسجرا و بابان احشام و صحرا نشینان منقاد و ساخته هر کرا ایل
شد نواخته و هر که یاغی گشت از بنیاد برانداختند و فرمان همایون شرف نفاذ یافت
که امیرزاده جوانبخت امیرانشاه گورکان که پیش ازین بجانب حله رفته بطرف
بصره رود و متمردان آن نواحی را پایمال عنا ساخته بدست تسلط و اقتدار گوشمالی
بسزا دهد و امرا محمد درویش و شیخ علی بهادر و اسماعیل برلاس هر یکی بطرفی رفته و بصره
و واسط را ضبط نموده هر که سر بر آستان انقیاد نهاد از باد آمد و امیرزاده جوانبخت امیران

شاه گورکان حکومت بصره را رجوع بملوک سبزواری فرموده وجمعی اعراب بادیه که مانع
عبور و مرور قافله حجاز شده قطع طریق میکردند بقتل آورده غارت یافتند و اصول
وکلانتران ایشان باج و خراج قبول کردند و مجموع شاهزادگان و امرا با لشکر نامحصور
وغنایم موفور و برآمدن عظایم امور معاودت نموده در موضع حربی باستان بوس
رسیدند و چون مملکت بغداد مسخر شد و امیر عثمان عباس که در بغداد مانده بود باردوی
همایون ملحق شد حضرت صاحبقران حکومت بغداد را بخواجه مسعود سبزواری تفویض
فرموده آن بزرگ خوب محضر و خیر نیکوخواه بقایای رعایا را در کنف رعایت
گرفته جراحات نکبات ایشان را بمرهم مرحمت مداوا نمود و در آن ایام در بغداد قحط
و غلا بدرجه علیا اشتد و عزیزان را از بی قوتی معاذ ذلیل گشته بودند خواجه مسعود عاقبت
محمود اکرام علما و اطعام فقرا آنچه مقدور بود بجای آورد و حضرت صاحبقران آوازه
مراجعت انداخت و مخالفان را از رعایت خرم و غافل ساخت و از هر ده نفر دو نفر
اختیار کرده و امیر عثمان عباس و امیر غیاث الدین ترخان را بر سر اغرق گذاشته بطرف
بالای آب روان شد و بقلعه کرکوک رسیده و اهالی آنجا ایل شده آن قلعه را بسپارق
علی ورات سیورغال داده امیر علی سرخ و پیر علی و جهانگیر و باقی سرداران آن ولایت
شرف بساطبوس یافته بصنوف انعام و فنون اکرام مخصوص گشتند و بموضع اربل
رسیده والی آنجا شجاع شیخ علی خدمات پسندیده بجای آورده و رایات همایون
سایه دولت بر بلده موصل انداخت و حضرت صاحبقران بزیارات مقدسه ادریس
و جرجیس علی نبینا و علیهم السلام فرموده استمداد همت نمود و در هر مزار ده هزار
دینار کپکی جهت عمارت داده صلوات و صدقات بفقرا و مجاوران و درویشان
رسانیده و شاهزاده اعظم میرانشاه گورکان که تسخیر ولایات و اطراف رفته بود و همه

همه را در مقام اطاعت آورده ودرین موضع رسید و پیر علی والی موصل طوی و پیشکش
کرده میکفت مصرعه حدیث سلیمان شنیدی وبمور و انحضرت اورا قچی ساخته عازم
ماردین شد ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب ماردین سابقا والی ماردین سلطان
عیسی در مقام اخلاص وعبودیت میبود و حضرت صاحبقران او را بجرعه باده صفا او را
مطیع داشته واز ماردین کذشته راس العین نزول فرمود ولشکر در اثغار ولایت
حصن و قراقولغ را غارت کردند وسپاه جورنغار الوس ورحوبین را تاختند واسب
واشتر بسیار وکوسفند بیشمار کرفتند واز انجا بولایت رقه که روحا نیز کویند آمدند والی
انجا کوزل نام با جمعی رعایا شاد بکوهی سخت زده وفوجی بهادران در عقب رفته بسیاری
بدست آوردند وانحضرت چند روز در ظاهر آن شهر بعیش وعشرت کذرانیده ذوق
لب فی پیاله را آب و نان میکردانید و جان بلب آورده بکام دل میرسانید صدای نغمات
موزون مزمر زهره را بر چرخ می نواخت و نواهی عود و قانون مشتری را بیهوش
میساخت و طویهای پادشاهانه فرموده امرا ولشکریان را عنایت ورعایت نمود و
کویند رقه از بلاد شام و بناهای نمرود است و قصبه آتش انداختن خلیل علیه السلام
و پیدا شدن چشمه آب در میان آتش انجا بوده ودران مقام چند ترکمان شرف بساط
بوسی یافته خدمات شایسته نمود و جهت ولایت خود امان طلبیده ملتمس او مبذول
آمد و سلطان حصن کیفا دران موضع عتبه بوسیده روی عجز بر آستان عبودیت
نهاد و بعنایت بدریغ مخصوص شد حضرت صاحبقران بجانب اغرق بازکشته
آقایان وخواتین باستقبال آمدند وانحضرت را داعیه تسخیر شام ومصر بود ذکر ایلچی
که دو سال کذشته بجانب شام ومصر رفته بود در سال کذشته یعنی سنه خمس وتسعین وسبعمائة
حضرت صاحبقران شیخ ساوه را که فرزانه عصر بود با ایلچیان پادشاهانه بجانب والی شام

و مصر الملک الظاهر برقوق برسم رسالت فرستاده بود و پیغام داده که پیش ازین پادشاهان
که از نسل چنگیزخان بودند با ملوک آن ممالک نزاع داشتند و بدان سبب زحمت به اهالی
شام و آن حوالی میرسید و در آخر بمصالحت انجامید و چون پادشاه سعید ابوسعید بجوار
رحمت حق پیوست و از نسل چنگیزخان پادشاهی نافذفرمان نماند ملوک طوایف پدید
آمدند این زمان چون بسابقه عنایت مالک الملک عز شانه تمام ممالک ایران با عراق
عرب که در جوار آن مملکت واقع است مسخر فرمان ما گردانید نیک خواهی خلایق اقتضای
آن میکند که حق همسایگی رعایت کرده ابواب مراسله و مکاتبه مفتوح گردد و ایلچیان
درآمد و شد باشند تا راهها ایمن شود و تجار با امن و حضور تردد نمایند و انتعاش
آرایش بلاد و آسایش عباد باشد والسلام بنا بر آن استدعا سلطان عیسی حاکم ماردین
نموده فرمود که عزیمت جانب شام و مصر مصمم است می باید که لشکرها جمع آورده هرچند زودتر
بما پیوندند چند روز انتظار برده معلوم شد که جنابش اجتناب جسته تغافل میورزد باید
آنحضرت فرمود که توره نیست یاغی در میان ولایت گذاشتن و رایت دولت بجای
دیگر افراشتن و برین عزم عنان حزم بجانب ماردین معطوف ساخته بموضع جیملک
رسید سلطان عیسی چهارم ربیع الاول از ماردین بیرون آمده انواع پیشکشات و تقوزها
بعرض رسانید و آنحضرت او را بخلعت و نوازش مخصوص گردانیده لشکرها در حوالی
کوه ماردین نزول تمکین نمودند ذکر واقعه امیرزاده جهانبان عمرشیخ بهادر طاب ثراه حضرت
صاحبقران شاهزاده شجاعت نشان عمرشیخ را به سلطنت مملکت فارس و عراق عجم
مقرر فرموده عازم بغداد شد و امیرزاده جوان بخت شایسته تاج و تخت شیر بیشه دلاوری
و شمشیر پیشه بهادری در رزم تیغ خون فشان و در بزم ابر درفشان که در سنوات گذشته
بکرات شرح شجاعت و جلادت او مذکور شده در قرب یکسال آن ممالک را ضبط نموده

نموده قانون مملکت بر قاعده دین و دولت معین فرمود و در جمیع اهل و الوس که متفرق
بودند مجموع بجمعیت خاطر جمع آمدند و بوظیفه باج و خراج قیام نمودند و مردم شاه منصور
که در قلاع جبال چون حصن ربته و قلعه فرک و جبر سر بند و غیرها متحصن بودند بعضی را
بلطف در ربقهٔ طاعت آورده و فوجی را بعنف در قلاده اطاعت کشیده و معتمدان به
طلب فرزندان یاور کند فرستاده سلطان محمد بایقرا در سمرقند جهت محافظت سلطان
بخت بیکی سپردند و باقی عزیمت نموده بفارس آمدند و درین اثنا حضرت صاحبقران ایلچی
فرستاده امیرزاده را طلب فرمود که با لشکرهای فارس و عراق از راه کوه کیلکویه باردوی
همایون آید و شاهزاده عمر شیخ امیرزاده پیر محمد را همراه برده امیرزاده اسکندر را قایم مقام
گذاشته متوجه شد و در چهار منزل بغداد بحفر کلاته خرما تومان رسیدند و در آنجا غلبه
وا او ان بود شاهزاده یکدو نوکر فرستاده فرمود که لشکریان را نقاره زنند و اهل
قلعه سر باز زده و نوکران باز آمده صورت حال باز نمودند شاهزاده بی التفات سوار
شده بر ایران وحشت آباد آمد و آن قلعه چنان نبود که یکساعت از ده سوار محافظت
توان نمود کردان کوتاه اندیشه تیری بطرف سواران انداختند و امیرزاده عمر شیخ را
آتش قهر برافروخته و سپر پیش رو آورده نزدیک بارو رفت ناگاه تیر بلا از کمان
قضا گشاد یافته بر شریان آن شیر زیان رسید و همای زندگانی از قفس جسمانی خلاص
گردید و در ساعت هلاک شد مصرعه تا تیر قضا دفع سپرها هیچ است و باد از نهاد بهادران
برآمده فی الحال آن کلاته نامبارک درهم کوفته مجموع آن اشرار را تا اطفال شیرخواره
پاره پاره کردند و استخوان شاهزاده در شیراز سردابه اختیار کرده پنهان نهادند چون
آدمی همراه ازین مرحله اندک بقا رفتنی است و متاع این کاشانه را بجاروب فنا رفتنی
است عاقل دل در وی چه بندد و کامل اگر در خود نگرید چه اخندد و عالمیان را اندوه این

غم دامن گریبان جان گرفته دلها کباب و دیدها پر آب گشت اما چاره جز صبر و تسلیم ندا[شتند]

بیت جو نیست زهرچه هست جز باد بدست * جون هست بهرچه هست نقصان شکست *

انگار که هرچه هست در عالم نیست * بندار که هرچه نیست در عالم هست * حضرت صاحب قران

منتظر امیرزاده عمر شیخ بود که با او مشورت نموده عازم بلاد شام و مصر شود ناگاه امیر توکل

بهادر بار دومی همایون آمده این قصه پر غصه امرا را شنوانیده همه متحیر شده نه روی گفتن

و نه رای نهفتن مصرعه از این قصه که دردیست که نتوان گفتن * عاقبت بر عقل و درایت

آنحضرت اعتماد نموده صورت واقعه در خلوتی عرضه داشتند حضرت صاحبقران چون

کوه گران سنگ ثبات قدم نموده آن شربت تلخ مذاق نوشید و لباس صبر پوشیده تحمل

فرمود و دانست که جزاع و فزاع فایده ندارد بحکم الهی راضی شده صبر فرمود و تزویج

روح او را صدقات مستحقان رسانیده و حکومت فارس بفرزند ارجمند امیرزاده پیر محمد

ارزانی داشته حکم همایون مصحوب اوج قرا بهادر بشیراز فرستاد و فرمود که نعش شاهزاده

مرحوم را بجانب کش برده در بقعه که همت عالی آنحضرت ساخته و پرداخته بود در جوار مزار

شیخ بزرگوار شیخ شمس الدین کلال رحمه الله علیه مدفن ساختند و چون قبه آنحضرت

کش وطن حضرت صاحبقران بود و والد نامدار آنحضرت امیر طراغای و فرزند سعادتمند

امیرزاده جهانگیر در آنجا مدفون بموجب فرموده حب الوطن من الایمان آنحضرت

خواهان آن بود که هرجا بحکم و ما تدری نفس بای ارض تموت واقعه ضروری یکی از اولاد

و امجاد او روی نماید با آنکه تمام ایران و توران در سلک انقیاد و اذعان انضمام و انتظام

یافته بود بدان بلده نقل نماید و جهای شاهزاده مرحوم با فرزندان در شیراز ماندند و

مملکت فارس در ایام امیرزاده پیر محمد بغایت معمور بود و در تعظیم اکابر و اصاغر و افاضل

کمال جلال رعایت نمود و آبهای روان در مساجد و مدارس و بقاع خیر بتخصیص مسجد جامع عتیق

چنق جاری ساخته اما قصه ماردین سلطان عیسی حاکم ماردین در اردو بود وجمعی لشکریان
بشهر درآمده بتحصیل مال و خرید و فروخت اشتغال داشتند ناگاه گروه انبوه از جهال اردو آل
بیت بفعل چون غرامت زمانه نامضبوط * بطبع چون حرکات سپهر ناموزون * اتفاق نموده
لشکریان را بقتل آوردند حضرت صاحبقران سلطان عیسی را طلب داشته و بواجبی تفحص نموده
معلوم شد که عیسی بوقت بیرون آمدن مردم خود را وصیت کرده که بهیچ وجه شهر را بدهید
و هر چند مکتوب بنویسم و شفاعت کنم التفات منمایید که من جان خود را فدای شما و مملکت
میسازم آنحضرت سلطان عیسی را حبس فرموده چون دران محل علف نبود هشتم ربیع الاولی
کوچ نمود که چهارپایان را فربه ساخته مراجعت نمایند و بجانب کوهستان روان شدند ناگاه
هوا متغیر شده ابر و بارندگی پدید آمد درخش برق و غرش رعد و برف و باران چنان شد
که طوفان نوح را بران حال گریه می آمد و صرصر عاد باد سرد از جگر میکشید یکزمان را دریاهای
آب روان گردید و صحرا و بیابان را تا بشب بگاو و ماهی نم کشید و زمین آن ناحیت بغایت
نرم باشد گل و لای بجائی رسید که قدم و سم را مجال گذار و پای سوار را مجال رفتار نماند لشکرها
بدست و پای فرو ماندند اسپان را لای بر لای شکم برآمد و شتران باردار دران ورطه خونخوار فرورفت
خداوند صد اسپ با صاحب یک درازگوش متساوی الحال شده حال همه بانجا رسید که امیر و وزیر
و صغیر و کبیر دامن در میان زده جز یک عصا دست رس نداشتند و خیمه و خرگاه بر
کنار راه بامید تغیر هوا از ده عاقبت از همه گذشته بر جا گذاشتند عالمی را دست بر
سر و پای در گل مانده دلاوران را کار بجان و کارد باستخوان رسید بعضی کلیمها و نمدها بر
راه انداخته چهارپایان را بدست و دندان کشیدند القصه لشکرها خان و مانها بر جای گذاشته
و بجان بساحل سلامت رسیده متوجه موصل کهنه شدند و دوم جمادی الاولی بموصل قدیم رسیدند
ذکر طغیان ملک عز الدین جزیره بعد از اطاعت ملک عز الدین که حاکم جزیره بود در موضع

بعلبک بوقیا طبوس فایز شده بتربیت و نوازش یافت و در حضرت طلبیده بولایت خود رفت
که ترتیب نغار لشکر کند و بمقام خود رسیده بعهد وفا نمود و شیخ نامی نیز از جزیره پیش حضرت صاحب
قران آمده بود و بعنایت مخصوص شده و در وقتیکه ایلچی با تحف و هدایا پیش فرزندان و آقایان
میرفت شیخ رخصت یافته همراه شد و ایلچی را گرفته و هدایا ستانده پناه بجزیره برد و ملک عز الدین
حمایت کرده دیگر عرضه داشت بآنحضرت نفرستاد و آنحضرت جهت تاکید محبت دو بار قاصد
فرستاده پیغام داد که شیخ را گرفته پیش ما فرست تا از گناه مخالفت تو در گذریم بدان التفات
نکرد و حضرت صاحبقران را نایره غضب اشتعال یافته دوازدهم ماه جمادی الاولی اغروق را
گذاشته بجانب جزیره ایلغار کرد و از دجله عبور نموده لشکر فیروزی اثر چون بلای ناگهان و
دریای بیکران باطراف جزیره محیط شدند و هم در روز شهر را فتح کرده و قلاع دیگر مسخر ساختند
و اسب و استر و گوسفند بسیار گرفتند و ملک جزیره بدست یاساغی افتاده و ناشناخت شکنجه
بسیار کرده و مالها گرفته او را گذاشت و لشکر از آن موضع کوچ کرده اموال و خزاین را بموصل
فرستادند و مدت ده شبان روز بچهل کشتی اجاها را از آب گذاشته گذرانیدند حضرت
صاحبقران باغروق آمده جمعی پیادگان که اسپان ایشان در گل و لای ماردین تلف شده بود
سوار ساخت و مجموع لشکر را نوازش و رعایت فرموده و بار دیگر عازم ماردین گشته
امیرزاده اعظم امیرانشاه گورکان منقلا مقرر کرد و مردم کوه و دشت در اطراف ماردین
پنجاه فرسنگ ایلها سافلها شدند و دوازدهم جمادی الاخری سپاه منصور ماردین را
دایره وار احاطه کردند و اهالی آنجا و جمعی که پناه آورده چون مرغ در قفس گرفتار ماندند
و روز دیگر روی بحصار آورده نردبانها بر دیوار حصار استوار کردند و تیغها کشیده بر
نردبانها برآمدند و اهل شهر روی بقلعه کوه نهادند و بسیاری به تیر و تیغ هلاک شدند و قلعه این
کوه بغایت بلند و استوار چون اهل قلعه ضعف خود و قوت لشکر منصور مشاهده کردند

کردند منسوقات بسیار و اسبان راهوار بیرون آورده و مال و خراج قبول کرده بصد گونه
زاری امان خواستند **ذکر ولادت باسعادت امیرزاده الغ بیک گورکان** در اثنای آنکه
اهالی ماردین تضرع و زاری مینمودند از جانب مهد علیا سرای ملک خانم قاصد رسیده بشارت
رسانیدند که حق جل و علا حضرت صاحبقران را از فرزند دولتمند امیرزاده شاهرخ بهادر
فرزندی کرامت فرمود و از صدف دولت و بحر سلطنت دری بزرگ قیمت روی
نمود و این مولود عاقبت محمود نوزدهم جمادی الاولی در سلطانیه بوجود آمد حضرت
صاحبقران را از وصول این خبر بنوعی بهجت و مسرت روی نمود که اهالی ماردین را آزاد فرمود
و آن ولایت را بسلطان صالح برادر سلطان عیسی که پیشتر حاکم بوده ارزانی داشت و جمیع
معاودت فرموده راهها تعیین نموده آنحضرت بطرف بشاری روان شد و امیرزاده
محمد سلطان از همدان متوجه گشت و امیرزاده شاهرخ متعاقب حضرت اعلی عزیمت نمود
و امیرزاده میرانشاه بهادر از راه جوسق بازگردیده عازم بالا آب شد و امرا باطراف
متوجه شدند و آنحضرت میل جانب الاطلاق داشت ناگاه از طرف شاهزادگان خبر آمد که اهالی
قلعه قراجه قیا که عبارت از شهر آمد است و بجاه استظهار یافته انقیاد نمی نمایند آنحضرت
امیر جهانشاه را بایلغار فرستاده متعاقب روان شد و شب در میان بپای قلعه رسیده
گرداگرد آن فرو آمدند و این قلعه ایست در غایت حصانت و کمال متانت در بلندی
سپهر دیگر و در محکمی سد سکندر سنگهای آن تراشیده و بندها بگچ محکم برآورده بنای آن
باعماق زمین فرو برده و دیوارها تا سپهر برین برآورده و در عرض چنانچه ده سوار
پهلو بهم توانند راند و طبقه ساخته و بر سر باره هم از طرف شهر و هم از طرف بیرون
قامت شخصی بلند دیوار از سنگ تراشیده برآورده و بالای آن پوشیده شده بر بالای آن بو
و بر بالای آن از طرف بیرون باز دیوار سنگ برآورده و کنگرها ساخته تا هنگام [illegible]

و وقت گرما و سرما مردم در طبقه زیرین توانند بود و در اندرون حصار دو چشمه آب خوشگوار
جاریست و چند باغ معتبر بآن آب معمور و باردار و گویند چهار هزار و سیصد سال از بنای آن
گذشته و کسی را بقوت مسخر نگشته سپاه ظفر پناه اسباب محاصره ساخته جنگ انداختند و هر چند
از حصار تیر و سنگ ریختند لشکر منصور چون کوه از جائی نجنبیدند حضرت صاحبقران امیر
عثمان بهادر را فرمود که یک برج را نقب زده و انداخته راه ساخت و عبید خواجه برج
دیگر را نقب زده بینداخت و ارغونشاه نقبی دیگر زده و انداخته پیش از همه بالای برج
برآمد و امرای دیگر برجها انداخته و راه ساخته لشکریان از اطراف درآمده غارت کردند
و مردم آنجا در نقبها درآمده کسی پی بر ایشان یافت و چنان قلعه بزور بازوی دولت [illegible]
سعادت مسخر شد و حضرت صاحبقران بالای حصار برآمده حکم فرمود که خانها سوخته
دیوارها انداختند و چون آن عمارت در غایت استحکام بود و خرابی استحکام بود و خرابی آنرا
فرصتی می‌بایست هرجا چیزی انداختند و رایات نصرت شعار نهضت فرموده در اثنا
اوزبکی آمده عرضه داشت که ایبنق صوفی امشب مکر زد و او را حاضر ساخته پرسید
و بگناه معترف شد و جمعی که با او متفق بودند باز نمود و حال آنکه کرات امثال این حکایت
ازو مشاهده رفته بود و حضرت صاحبقران تغافل میفرمود و او را امیر تومان ساخته
در برانغار شاهزادگان ازو امیری بزرگتر نبود آنحضرت او را محبوس ساخته جمعی که
با او متفق بودند بیاسا رسانیدند و عازم جانب الاطلاق شد و طرف داران آن نواحی
بشرف بساطبوس مستعد گشته مال و خراج قبول کرده بخزانه عامره فرود آوردند و آنحضرت
محصلان معین ساخته متوجه صحرای موش گشت و امیرزاده شاه رخ ملازم رکاب
ظفر انتساب بود و در راه سرما بس که بغایت سخت بود اسپ و استر بسیار هلاک شد
و آنحضرت چهارشنبه چهاردهم رجب بصحرای موش رسید و امیرزاده محمد سلطان از

از جوانغار براه جیجو رفت و امیرزاده امیرانشاه بهادر از برانغار عازم بدلیس شد و آنحضرت
راهها تفحص نموده بر دفاز تبت فرموده و امیر بدلیس حاجی شرف که در همه کردستان بنیک
مردی و راست گوئی و خوش خلقی او دیگری نبود شرف بساطبوس یافته نامدار کشید از آن جمله
یک اسب کمیت بود **بیت** جوان چو دولت سلطان روان چو فرمایش جهنده همچو اعادی
رسنده همچو قضا که با مجموع اسپان که سرداران اطراف آورده بودند تاختند و هیچ یک
بگرد او نرسیدند حضرت صاحبقران او را استایش و نوازش کرده ولایت او را هم باو
داد و بایزید صوفی را مجبوس بحصار و قلعه او فرستاد و امیرزاده محمد درویش برلاس را
با لشکری بقباسن نامزد محاصرهٔ قلعهٔ النجق فرمود و امیر قرا یوسف از مقام خود کوچ کرده
بود آنحضرت با امرا مشورت نموده رای بر آن قرار یافت که لشکرها جهت دفع سرکشان
روان شوند مقرر آنکه هر که انقیاد نماید امان یابد و هر که سرکشی کند از پا درآید بر آن اغلان را
پیشوا ساخته با ایناج اغلان و جهانشاه بهادر یاساور بسم الیلغار روان شدند و امیرزاده
اعظم امیرانشاه گورکان خاص برای قلع و قمع ترکمانان معین فرمود و شاهزاده
بموجب فرموده نهضت نموده و صاحبقران فلک احتشام چند روز در همان مقام
قرار و آرام داشت و خاطر خطیر بتدبیر تسخیر مقصد آن گماشت در این اثنا از جانب سلطانیه
قاصد رسید که جناب سرای ملک خانم و باقی خواتین و آقایان اول بهار چون گلهای
تازه رخسار که بصحرای چمن و گلزار آیند بعزم زمین بوس آنحضرت میرسند و از تبریز بایت
نجات آمد حضرت صاحبقران امیرزاده شاهرخ را باستقبال فرستاد و او از الاطاق
چهار شبانروز در رانده در میان خوی و مرند بملاقات فرموده و آنحضرت با جلال طاامده
والی آنجا امیر ارجمند که از هوا خواهان دیرینه بود خدمات پسندیده نمود محل قبول و التفات
یافت و اخلاط و عادل جوز دان نواحی بر قرار سیورغال او فرمود و حضرت صاحبقران

دوم شعبان در آن بیابان بی پایان میل شکار نموده و بعد از دو سه روز جرگه بهم رسیده آهو
سفید و غوچ و میش کوهی و گوزن بسیار گرفتار شد و چون مدت پانزده ماه اغرق در سلطانیه
بود آنحضرت را شوق ملاقات غلبه کرده جریده از راه اوج کلیسا متوجه ایشان گشت و ملاقات
فرموده بدیدار یکدیگر مسرت نمودند و چند روز بعیش و عشرت مشغول بعد از فراغ واقعه عزای
امیرزاده مرحوم عمر شیخ بهادر را تازه کردند آغایان و شاهزادگان زاریها کرده اشکبارها
نمودند آخر الامر دلها ازان فارغ ساخته بکارهای دیگر پرداختند چشم از گریه و لب از
زاری خاموش شده و آن سرو جویبار جوانی چنانکه دانی فراموش گشت حضرت صاحبقران
تیمور خواجه را بمدد امیرزاده محمد درویش برلاس بمحاصره قلعه النجق فرستاد و متوجه حصار
آلادین شد و اهالی آنجا مال قبول کرده پیشکشهای لایق بعرض رسانیدند و خانه کوچ پسر
کوه آمده بفریاد و زاری امان طلبیدند آن حضرت کرم فرموده ایشان را بخشید و از
آنجا بازگشته شب در میان اوج کلیسا آمد و درین اثنا حاکم ارزنجان از سرحد روم
میر طهرتن با ترتیب و تجملی تمام رسیده و پیشکشهای مناسب کشیده آنحضرت مقدم او را
گرامی داشت و بخلعتهای پادشاهانه اختصاص فرمود و امیرزاده محمد سلطان را بجانب
قلعه اونیک فرستاده خود نیز متوجه گشت ذکر عزیمت صاحبقران بجانب قلعه اونیک و تسخیر
آن قلعه اونیک در میان مملکت واقع شده و تراکمه بواسطه محکمی آن را پناه ساخته مصر
پسر قرا احمد حاکم آنجا بر درگاه عالم پناه نیامد حضرت صاحبقران پیش از امیرزاده محمد
سلطان هژدهم شعبان در آنجا رسید فی الحال جنگ انداخته دشمنان ببالای کوه
که بغایت بلند و راهها دشوار و استحکام بسیار دارد گریختند و لشکر منصور حصار بیرون
باز بهم برابر ساخته و پیش قلعه کوچ صفها کشیده ایستادند مصر پسر خود و جمعی را با پیشکشها
فرستاده عرضه داشت که بنده مطیعم و خدمتکار و حد مقاومت ندارم اما سایه امیر بزرگ

بزرگست اگر این نوبت مرا امان بخشند از سر امن و اختیار به بندگی آیم آنحضرت همه را
نواخته بخلعت و کمر مخصوص ساخت و فرمود که آنچه آورده اند مقبول است و عذر مسموع اما تا
خود نیاید بجایی نمیرسد ایشان بازگشته و خبر رسانیده اهل قلعه آغاز جنگ کردند امیر طهرتن
پیش رفته و مصر را نصیحت کرده گفت که این چه سودای فاسدست که ترا بر مخالفت میدارد
با حضرتیکه سلاطین هفت اقلیم پیش او سپر انداخته اند ترا جز بوسیله عجز و مسکنت خلاص
ممکن نیست بیت بشاهی که جمشید و خاقان چین * بود پیش او بنده کمترین * نباشد
ترا مصلحت داوری * همان به که روسوی عجز آوری * مصر باز پسر خود و ستلمش که از خویشان
او بفرط دلاوری مشهور بود با ایشان نامه از بیرون فرستاد و التماس اول نمود حضرت
صاحبقران دانست که خاطر بیرون آمدن ندارد انجماعت را راند فرمود و لشکر در شب بکوه
بر آمدند آنحضرت صباح پسر مصر را طلبیده وان نارسیده هنوز در سن شش سالگی بود
اما بغایت مطبوع و شیرین سخن پای آنحضرت بوسیده بلفظ دلپذیر زاری نمود و خون
پدر در خواسته رخصت طلبید که او را با کفن و شمشیر بحضرت آورد و آنحضرت ترحم فرموده
و خلعت پوشانیده و حمایل زرین شاهزادگان بر گردن او کرده با جمعی پیش مصر فرستاده
و مصر شادمان شده اهل قلعه بدعا و ثنای آن حضرت فریاد بر آوردند و مصر سراسیمه و حیران
شده قوت نفس و دلیری آن نداشت که اعتماد کرده بیرون آید و بعراده و منجنیق جایهای
ایشان ویران شده فغان از اهل قلعه بر آمد مصر مادر خود را با تحفهای خوب فرستاده
عرضه داشت که فرزند مرا حد مقاومت نیست اما از هیبت آن حضرت شیر شرزه را زهره آب
میشود آنحضرت او را خلعت پوشانیده گفت اگر امان میخواهد زودتر بیرون آید و حضرت
عالیات او را جایزه داده واو بازگشته احوال با پسر تقریر کرد چون او را سعادت مساعد
نبود در آمدن تاخیر نمود و آنحضرت در برابر قلعه عمارتی بنیاد نهاد و چند روز ساخته و

برداخته بلندتر از قلعه وسیت درهم داد و یازدهم رمضان کار اهل قلعه از بی‌آبی بجان آمد
و مصر ایلچی با میر محمد سلطان نموده و شاهزاده سخن او عرضه داشته حضرت صاحبقران
امان فرمود که اگر آید در امان باشد و مصر مصر ایستاده و باز جنگ آغاز کرد و مبارزان لشکر
منصور گروه گروه بکوه برآمده پیش از همه همای خواجه شاهین در هوای آنکه بلندپرواز نموده
دران مقام منیع و قلعه رفیع آتش برافروخت و دلاوران را از مشاهده آن نایره
غیرت اشتعال یافته چون کبک کهساری از اطراف برآمدند ارغونشاه اختاجی و امان شاه
خزانچی پیش رفته امان شاه زخم دار شده باز گردید و ارغونشاه برجی را نقب زده و
بر سر چوب کرده آتش زد و برج بیفتاد و مصریان چون سیل بلا را بر خود محیط دیدند از
مصر رو گردان شده خود را از بالای کوه می انداختند و رعایا از اندرون فریاد برآورده
ساز و سلاح جنگ باز کردند و مصر مضطر شده دوم شعبان کفن بر گردن و شمشیر
در دست بیرون آمده پناه با میرزاده جهان محمد سلطان برد و شاهزاده او را پیش
حضرت آورده خون او را درخواست کرد و آنحضرت شفاعت او قبول کرده خون او
بخشید و تمام آلات حرب را از قلعه آورده مصر و سلطان عیسی حاکم ماردین را بسلطانیه
رسانید و مصر را از آنجا بسمرقند بردند و بهادران جلادت آیین که دران قلعه متین
و حصن حصین آثار شجاعت بظهور آورده بودند رعایت و عنایت فرمود و طویها
مرتب داشته پنج روز بعیش و عشرت اشتغال نمود و امیر ایلمیش را بمحافظت و دارائی
قلعه اونیک مقرر داشته رایات همایون نهضت و امیر حاجی سیف الدین از جانب
سمرقند رسید مهمات ملکی بعرض رسانید و آنحضرت هژدهم شوال امیر طهرتن را طوی
داده ولایت او را به او ارزانی داشت و بعنایات پادشاهانه و انعامات خسروانه
مخصوص ساخته گوش هوش او را بزیور نصایح پر در کرده اجازت مراجعت فرمود

فرمود و امیرزیرک جاکو با فوجی از سپاه ظفرپناه بمحاصرهٔ قلعه ایدین رفته بود و حاکم آنجا
امیر بایزید عاجز شده امان طلبید و عهد کرد که بیرون آید ولی وقوف امیرزیرک جاکو
با فوجی از سپاه ظفرپناه شبگیر کرده باردوی همایون آمد و آنحضرت او را نواخته ولایت
بر و مسلم داشت و حضرت صاحبقران امیر برات اغلان و حاجی سیف الدین و امیر
جهانشاه بهادر و امیر عثمان بهادر را بولایت کرجستان فرستاد و رایات همایون
بگجکلستان الاطاق درآمده مخالفان که پناه بجنگل برده بودند غارت و تاراج کرده
در آن مواضع چند روز شکار فرموده اغرق که جدا مانده بود از موضع قصر گذشته
باردوی اعلی پیوسته و موکب همایون در ظاهر شهر قرس بصحرائی در غایت لطافت
فرود آمد **ذکر ولادت امیرزاده ابراهیم سلطان بهادر** از جمله فتوحات که درین
سال روی نمود یکی ولادت امیرزاده جوان بخت ابراهیم سلطان بود که در بیست
و هشتم شوال بطالع مسعود حق سبحانه و تعالی امیرزاده شاهرخ بهادر را کرامت نمود
چشم دولت بجمال او روشنی یافته انوار سعادت از فروغ جبین او بر اطراف
ممالک تافت بانوی کبری سرای ملک خانم ایلچیان فرستاده خبر این بشارت
بحضرت صاحبقران رسانیدند و آنحضرت بنشاط این مسرت در صحرای منک کول
چند روز بعیش و عشرت گذرانید عقد دولت را دانه بمقدار اضافت شد و
بحر مکرمت را گوهری شاهوار زیادت گشت **بیت** زهی شان زماه طلعتش آثار
بهروری حاجت بحکم طالع و سیر ستاره نیست و در اثنای این جشن امرا که باطراف
کرجستان رفته بودند قلاع دشوار و حصار بسیار گشوده و غنیمت بیشمار گرفته
معاودت نمودند و نقود و جواهر نثار کردند حضرت صاحبقران هژدهم ذوالقعده
امیرزاده جهان شاهرخ بهادر را بجانب ماوراءالنهر و تختگاه سمرقند روان فرمود

شاهزاده دران مملکت بساط امن و امان باز کرده بنیاد ایوان عدل و احسان برافراشت
و عالمیان در سایهٔ معدلت او آسوده میگفتند بیت روزگارت همه خوش باد که در دولت
تو روزگار سر کار همه خوش میگذرد و آنحضرت خواتین را بجانب سلطانیه روان فرموده شکار
کنان بکوهستان گرجستان درآمد و مخالفان را که در موضع قراقلقان بودند مقهور
ساخته بشهر تفلیس که تختگاه آن ولایتست رسید و از آنجا بازگشته بولایت شکی آمد و امیر
حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه بهادر را بایلغار بران قرار فرستاده که هر که انقیاد
نماید ایمن سازند و هر که مخالفت ورزد از بنیادش براندازند و امرا مخالفان را تاخته
و همه را مقهور ساخته و اموال فراوان یافته و عنان فتح و ظفر تافته بدرگاه عالم پناه
آمدند و امیر شیخ نور الدین بولایت کوهستان رفته و حاکم آنجا سید علی تال و ملک گذاشته
فرار نمود و شیخ نور الدین تمام آن ولایت را غارت و تاراج کرده باردوی همایون
پیوست درین اثنا بمسامع جلال رسید که جمعی از لشکر پادشاه تغتمش از دربند گذشته
اند حضرت صاحبقران فی الحال متوجه ایشان شد و مخالفان از آوازهٔ آنحضرت منهزم
شدند و حضرت در موضع محمودآباد اتفاق قشلاق فرمود و آقایان را از سلطانیه
طلب داشته آن زمستان دران مقام بعیش گذرانیدند و شاهزاده جوان بخت
میرانشاه گورکان از طارم الیجق باردوی همایون آمد و از صلب شاهزاده فرزندی
ارجمند جهان را بنور حضور مشرف ساخت ایجل سلطان نام و امیرزاده پیر محمد بن عمر
شیخ با عظمتی تمام از شیراز رسید **ذکر احوال سلطان احمد در بغداد و درین سال** سابقا
مذکور شد که سلطان احمد از طنطنهٔ لشکر قیامت اثر از بغداد گریخت و دران هزیمت
عزیمت جانب حلب کرد و اکابر آنجا بموجب حکم سلطان برقوق که در ایام زمام مهام
مصر و شام در قبضهٔ اقتدار و اهتمام او بود سلطان احمد را استقبال نموده و نثار و پیشکش

پیشکش کرده مایحتاج مرتب داشتند و او مدتی در طلب ماه رویان عرب بعیش و طرب
گذرانید و سلطان برقوق ایلچی پیش سلطان احمد فرستاد و او را بتعظیم یاد کرده و خود را
بنده خوانده پیغام داد که مجموع ممالک و نوکران پیش ملک تواند هرچه فرمائی بنده وار
فرمان برند بیت سپاه و غلام ترا چاکرند ز رای و ز فرمان تو نگذرند سلطان احمد
ایلچی را اسب خوب و قبا و کلاه و کمر داده متوجه دمشق شد و اکابر شام ما بت استقبال
نموده او را بدار الاماره فرود آوردند و چند روز آنجا بخرمی و نشاط بوده عزیمت
مصر نمود و سلطان برقوق بنفس خود استقبال فرموده صد و سی اسب تازی
و سه جامه طلا دوزی پیشکش نزدیک رود نیل بموضعی خوش هوا فرود آورد و
انواع تکلفات پادشاهانه پیش او میفرستاد و سلطان احمد مصریان را نیز خرج بسیار
داد چون ایام ضیافت بنهایت انجامید و سخن بامور ملکی رسید سلطان برقوق
گفت من لشکر بسیار دیده ام و مایحتاج ترتیب میکنم بیت شه مصر برقوق نیکو نهاد
در گنجها را همه بر گشاد به گنجور فرمان بهوشیار داد که گفتار زر و سیم بیجا بیار نه تنها زر
گوهر و سیم و زر که تیغ یمانی و درع دو سر کمان دو منقلی و تیر خدنگ که در
سنگ خارا رود بی درنگ سراسر بر احمد شهریار بیاورد برقوق نیکو شعار و سلطان
احمد را با لشکری تمام بجانب حلب فرستاد و احمد در حلب شنید که حضرت صاحبقران
از بغداد باز دین و او تنک و کردستان رفته از آنجا بطرف دشت قبچاق عزیمت
نمود پادشاه احمد گمان سلطان برقوق را عذر خواهی کرد از حلب متوجه دار السلام
بغداد شد و خواجه مسعود سبزواری بغداد را گذاشته بجانب ششتر رفت و سلطان احمد
در شهور سنه ۷۹۷ باز در بغداد متمکن شد وقایع سنه سبع و تسعین ذکر عزیمت صاحبقران
باز راه دربند بدشت قبچاق در اوایل فروردین که سپاه سبزه فرباچین روی بدشت

و صحراها وند و سلطان معدلت شعار بهار باعتدال لیل و نهار فرمان داور آفتاب اشراق
صاحبقران آفاق یورش دشت قبچاق را یراق فرمود چه پادشاه تغتمش چند نوبت
حرکات ناشایست کرده لشکر باینجانب فرستاده بود و پای از حد خود بیرون نهاده آن
حضرت عنان دولت بسوی او معطوف داشته همت عالی بدفع او مصروف ساخت
و حضرت عالیات و اغرق السلطانیه روان فرمود و جمعی خواتین و فرزندان خود را
بجانب سمرقند تعیین نمود و سپاه ظفرپناه را نواخته مجموع را بانعام و اکرام خوشدل ساخته
هفتم جمادی الاولی از یورت قشلاق نهضت فرمود بیت جهان در جهان لشکر
آراسته ز کوس و کورکه فغان خواسته و نخست شمس الدین المالیغی که مردی دانای
کار دیده بود آنحضرت با مکتوبی پیش تغتمش خان فرستاده ایضا سخن ساخته در گذارش
دو هم یکی همه را امید و دیگر ز بیم زبان بندهای چو پیکان تیز دری در تواضع دری
در ستیز و شمس الدین به تغتمش خان رسیده به سخنان شیرین و کلمات دلپذیر بند
گشاد سخن مرعی داشته رسوم و قواعد توره ادای مقصود نمود و سخن او در خاطر
پادشاه و امرا اثر کرده و میل صلح و صفا نموده او را باز گردانید و او در موضع آب
سمور رسیده حضرت صاحبقران در دامن البرز کوه که از آنجا تا کنار آب سمور پنج
فرسخ باشد لشکر را جیبامیشی دید چنانچه قبل دست چپ در دامن البرز بود و قبل
دست راست بر کنار دریای قلزم لشکری که ترتیب و اساس آن از زمان ساسانیان
تا اوان سطوت چنگیزخان هیچ آفریده ندیده و در تواریخ کسی نخوانده و نشنیده
سخن او زیک عرضه داشته آنحضرت التفات نمود و پادشاه زادگان کامکار و امرای
نامدار از ظهور یمن و نصرت بر بساط ذکر دون مطیع دگیتی فرمان بردار متوجه اندار
شدند و از دربند گذشته بولایت قتاق که هواخواه تغتمش خان بود رسیدند و اطراف

اطراف ایشان بطریقی فرو گرفتند که هزار یکی و از بسیار اندکی خلاص نیافت و درین اثنا اورناق
نام ایلچی تغتمش خان نزدیک اردوی همایون آمده از مشاهده سایه ظفر پناه جهان در چشم
او سیاه شده روبراه آورده تغتمش قراجی که از امرای معتبر او بود منغلا ساخته تا بار
آب قویی آمد و آنحضرت بنفس شریف از موضع درقی متوجه او شده سحرگاه قراجی را
گریزانید و صحرا و کوه بخون دشمنان آغشته گردانید و ناکامیشی کرده خلقی بسیار بقتل آمدند
و بکنار آب سوکح آمد و تغتمش خان در آنطرف آب توره ها و سپرها گرفته محافظت خود می
نمود و آنحضرت محاربت مبادرت فرموده و تغتمش خان تاب قوزی رسیده لشکرها
جمع آورد و آنحضرت باز او را رانده بطرف جولات توجه فرمود و لشکر را خاطر جویی کرده
ترتیب مجدد نمود ناگاه خبر آمد که تغتمش خان دیگر باره لشکر آراسته از کنار آب ترک می
آید و عزم محاربه جزم دارد حضرت صاحبقران العود احمد خوانده بازگشت میمنه و میسره
آراسته و منقلا معین ساخته استقبال نمود و هر دو لشکر بهم رسیده در برابر یکدیگر
شب گذرانیده از طرفین پاس داشتند و چون روز شد ذران دم که خورشید نمود
روی آنحضرت بیست و هفت قشون اختیار کرده منتظر حرب در ترتیب ایستاد و در تغتمش
خان شخصی آمد و عرضه داشت که کونجی اغلان و بیک یارق و آقبوغا و داود صوفی
داود دورکو قصد قتل راست دارند **ذکر محاربه صاحبقران با تغتمش خان و ظفر
یافتن آن حضرت بعون ملک منعان** حضرت صاحبقران با سپاه سطوت پناه همیشه
بر دل شیر افکن و جنگجوی شمشیر زن که به تیر چشم زهره میدوختند و لیشان آتش
فشان دماغ کیوان میسوختند بیت سپاهی چو زنبور با نیشتر ز غوغای زنبور هم بیشتر
برزمگاه آمد و تغتمش خان با لشکری گران و سپاهی بیکران چون قطرات ابر آذار
بیحد و شمار و چون ژاله در نوبهار بسیار صفوف لشکر مرتب داشته بمصاف گاه آمد

واز جانبین چپ و راست از ترک و تیغ چون آتش گلشن از اشک میغ و نهنگ خدنگ از
کمین گاه دهان گشود و اژدهای کمند زلف پرشکنج نمود و بهادران دشمن که قصد قتل
داشت راست داشتند پیش آمده حضرت صاحبقران جمعی باستقبال ایشان فرستاد
و مخالفان از یوسون ضبط لشکر منصور هراسان شده پیش از حمله گریختند و آنحضرت از
بیست و هفت قشون که در ظل رایت همایون بودند از هر قشون پنجاه مرد بکامیشی
فرستاد و مخالفان به قول خود رسیده و مدد یافته یکبار باز گشتند و حمله کردند و جمعی را
که بکامیشی رفته بودند بعضی را بقتل آورده و باقی را گریزانیده دلیرانه نزدیک حضرت
صاحب قران رسیدند و امیر شیخ نور الدین حق ولی نعمت مرعی داشته جان در معرض
تلف آورد و از تیغ و تیر روی به گردانید پیاده شد و دشمنان را از زخم تیر جگر دوز بازنشاند
و اله داد کیجکار او رسید قشون استوار نیز در قفای او فرود آمده جنگ در پیوستند
و حسین ملک قوچین و امیر زیرک جاکو نیز در رسیدند و محمد آزاد و علیشاه برادر او
و توکل باورچی هر یک بغرابه از مخالفان آورده پیش آنحضرت باز داشتند و قول لشکر
منصور با طبل و علم و کورکه و برغو رسیده سورن انداختند و هر چند لشکر دشمن حمله کردند سپاه
منصور را که فرود آمده تیر می انداختند از جای نتوانستند جنبانید و از خون پردلان در آن
بیابان جوی‌ها روان شد بیت دل بدین کینه کرد و مند کین دولاب آسیا میشد
که نه چون دلیران کرد و امیرزاده محمد سلطان با جمعی دلاوران بر دست چپ دشمنان
حمله کرده همه را پریشان ساخت و باظهار این شجاعت محبت حضرت با او یکی ده هزار شد
و تغتمش خان و شهزادگان دشت قپچاق روی به گریز نهادند مصرع گریز بهنگام فیروزیست
و درین حال امیر حاجی سیف الدین که در قلب دست راست بود یاغی بر و حمله کرد و او نیز
فرود آمده بنوعی تیرباران کرد که دشمن را مجال چشم گشادن نماند و کجکان لشکر یاغی با

با مخالفت موافق شده هر ساعت مدد دشمن زیادت میگشت و امیر سیف الدین در
مقام صبر و ثبات کوششی نمود که زیادت از آن متصور نبود و امیر جهان شاه بمدد رسیده
و بر خصم خیره و چیره حمله برده آن دو امیر به تیغ و تیر و حسن رای و تدبیر دشمنان را
متفرق گردانیدند و امیرزاده رستم اگرچه صغر سن بود بقوت دولت بزرگ حضرت
صاحبقران دستان رستم دستان بدشمنان معاینه نمود و روح پدر خود امیرزاده
عمر شیخ را شاد ساخت و امرا و شهزادگان هر یک در محل خود داد مردی دادند
بتخصیص امیر عثمان عباس که تغلق بی بهری که از مقربان تغتمش خان بود او را بمبارزت
طلبید و عثمان بهادر بی توقف مصرع چو کوهی روان گشت بر پشت باد و در
یکدیگر آویخته چوبهای بیدریغ بخشیدند و عاقبت امیر عثمان به نیروی دولت آنحضرت
غالب آمد و شاهزادگان جوجی نژاد پشت بهزیمت داده روی بگریز نهادند شاه
زادگان کامکار و امراء نامدار مراسم تهنیت و نثار بجای آورده حضرت صاحبقران
همه را کنار گرفت و عنایت و رعایت فرمود امیر شیخ نور الدین را اسب خوب و جامه
زردوزی و کمر مرصع و صد هزار دینار کپکی عنایت فرموده امرا و بهادران دیگر که آثار
شجاعت بظهور آورده بودند بانواع نوازش رعایت نمود حضرت صاحبقران اغروق را
بموضع قورای گذاشته و دلاوران نامدار اختیار کرده در قفای تغتمش خان روان
شد و بولایت اوکیک رسیده در راه مبارزی بقتل آورد و ایل [illegible] را از پس
شمشیر آبدار قاتل و از پیش آب خونخوار آتش بود و اعدا در میان دو بلا گرفتار غلبه عظیم در رسید
اسیر آمدند و جمعی خود را در آب انداخته تغتمش خان با معدودی بجنگل در آمد و از چنگال
شیران امان یافت و سپاه منصور مجموع آن ولایت را غارت کرده غنایم نامحصور
گرفتند و شاهزاده جهان امیران شاه گورکان در وقتی که از دربند میگذشتند از اسب افتاده

دشت او در دشت بوده با تفاق سلطان محمود خان در عقب آمده و با غوق رسیده در
موضع لولو قلوق وارده لوق بحضرت صاحبقران پیوستند و آنحضرت با یلغار
کرده باب منکرقان رسیده و ولایت بیک یارق تو و صحرای بویان را تالان کرده تاش
تیمور اغلان و باق او و بیوفائی نموده بجانب دشمن گریختند و لشکر منصور این نوبت
نیز نزدیک بآن موضع رسیدند که در یورش اول دشت رفته بودند و آن محل قریب
بظلماتست و سپاه ظفرپناه در صحرای حیرت فزا بیک ماریق را بازیافته گریزاننده باب
تن رسانیدند و عاجز و بیچاره گردانیدند و یک پسر خود را بیرون برده باقی اهل و عیال
و رجال بلاگذاشت و متعلقان او را پیش حضرت صاحبقران آورده برای ایشان
خیمه و خرگاه معین ساخته و همه را جامهای خوب و اسپان نیکو داده و در عقب بیک
ماریق اغلان فرستاده و شهر روس قراسو نام از تسلط بهادران بهرام انتقام غارت
تمام یافت و امیرزاده امیرانشاه و جهانشاه و جمعی امرا به طلب دشمنان بطرف برانغار
الوس جوجی رفتند و بکواجه و القول را یافته الوس ایشان را تاختند و شهر سرای
و اروس جوق را در تصرف آورده و مال و منال و دختران صاحب جمال و پسران چون
ماه در غایت کمال گرفتند و حضرت صاحبقران از شهرها و اروس مشکور را تاخته غارت
کرد و امیرزاده محمد سلطان عازم ولایت قابوجی قراول که بآن نام مشهور است گشته
الوس کوزیم حا و کولان و تورفتق و کیلاجی را چنان ساخت که مقیمان آن مواضع
در صحرا و بیابان حیران و سرگردان میگشتند و حضرت صاحب قران با لشکر گران عزم
بلجمش کرده امیرزاده امیرانشاه که بطرف ازاق رفته بود و تاخته هنگام مراجعت بموکب
همایون پیوست و آنحضرت حصار ازاق تا قومان که ولایت چرکس است علف زارها را
سوخته و مسلمانان را جدا کرده کافران را به قتل آورد و از ازاق تا قومان که ولایت چرکس

جوکس است علفزارها را سوخته بودند و لشکر در آن راه هفت هشت روز از بی علفی
و کم آبی زحمت بسیار کشیده بقوبان رسیدند و چند روز بودند وقایع سنه ثمان
و تسعین ذکر فرستادن امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده محمد سلطان بولایت جوکس
حضرت صاحبقران امیرزاده امیرانشاه گورکان و امیرزاده محمد سلطان را جمعی از امرا
ملازم ساخته باطراف ولایت جرکس فرستاد و ایشان آن ولایت را تا کنار دریای فرنک
که آنرا بحر آزاق خوانند غارت و تاراج کردند و جنگلستان صحاری را تا دامن
کوهستان و دریا کنار تاخته و از اهل و الوس پرداخته با الجائی بی اندازه و فتوحات
بلند آوازه باردوی همایون آمدند و حالات آن ولایت بعرض رسانیدند آنحضرت [illegible]
معین فرموده با تمام لشکر متوجه آنطرف شد و درین اثنا شحنهٔ غیرت و حمیت بواسطه
تهمتی که حقیقتی نداشت بقتل امیر عثمان فرمان داد و جوان پهلوانی بسبب افساد
فتانی کشته شد ع که کشته باد زین خان و مان اهل فساد ؛ و آنحضرت نخست ایل
بورجی و بردی بیک و براقان قصد کرده فرمود که جنگلها را بتبره و تبرزین بکوفتند
و آن راه بی راهه را از خار و خاشاک رفتند و بلی و غلغله و غلغان از میان جنگل روان
شدند و قطع منازل و طی مراحل کرده بدامن البرز کوه رسیدند و غرایب و عجایب مشاهده نمودند
بعضی بقلع و قمع بقاع مشغول شدند که اکثر بی دینان بادیه نشین و کافران سفیه و اهالی
صحاری و جبال پایمال لشکر ظفرمآل گشتند و جمعی بشرف ایمان یافته بتشریفات فاخره فایز
شدند و راوس روسیان زبایست جو می از پای در آمده اموال بیقیاس غنیمت سپاه
ظفر پناه افتاد بیت زکتان انطاکی خانه باف ؛ زده کوهه بر کوهه کوه قاف ؛ بجاورها
حشد ز تیغ و از سمور سپید نرمیش از شمار ؛ زقاقم بخیدان فرو بسته بند ؛ که نقوز آن کردش آید
که چند وزنان و فرزندان روسیان را اسیر کردند بیت چگویم زنان پریرویان روسی چو گل

افکنده در کتان روستی و حضرت صاحب قران عالم و عالمیان مراجعت نموده باغروق همایون
آمد و امیر حاجی سیف الدین و جمعی امرا که در اغروق مانده بودند و باراجیف اخبار نا ملایم
شنیده بشکرانه مقدم همایون چان پیشکرانه در میان آوردند و بکشفه طویهای بزرگ داده داد
عیش از روزگار بستاندند و چند روز توقف نمودند تا چهارپایان فربه شده و بهادران
آسودند و حضرت صاحبقران باز ایلغار کرده متوجه قلاع و ایل و الوس کوله و طاوس شد
و ایشان سرداران بزرگ البرزکوه بودند و هرچه در بیرون قلاع ایشان بود غارت یافته
اسیر و برده گرفتند و قلعه که طاوس آن را پناه برده در سیومین کمر کوهی رفیع واقع بود
چنانچه طایر اندیشه را مجال طیران و سایر گمان امکان سیران در آن مکان نبود فرمان شد
که باطراف آن قلعه بر آمده کمرهای ناهموار و ممرهای دشوار گذار احتیاط نمایند مگر بیتیان که در کوه
چنان چست و چالاک بودند که بز نخجیر در آن کار سبقت می نمودند چندانکه در نشیب و فراز
از آن دویدند عاقبت بعجز و یاس باز گردیدند آخر الامر رای متین آنحضرت و حبل المتین
دولت راه نمائی کرده فرمود که نردبانها بر هم بسته بجائی میرسیدند که اندک محل اقامتی بود
و نردبانها بالا کشیده از آنجا هم چنین بمحلی دیگر می رفتند و جمعی بهادران از طرف بالای
قلعه طنابها بر میان بسته و سر طناب بر قله کوه محکم کرده در برابر قلعه با تیغهای آبدار فرود
آمدند تا از نشیب و بالا بلایان قلعه محیط شده و بمقتضی ید الله فوق ایدیهم لشکر مؤید منصور
بپای سور و قلعه طاوس رسیدند و هرچند بهادران جلادت آئین بتبر و زوبین آن
زمره بی دین سعادت شهادت می یافتند جمعی دیگر دلاوران نصرت شعار بر عقب
تمامت آن کار می شتافتند و لشکر دین داران کفار نابکار و فجار خاکسار در دره تنگ
گرفته همه را بقهر و قسر دستگیر و اسیر کردند و طاوس و برادرش کوله را در میان کشتگان
یافته سرهاشان بدرگاه فلک بارگاه آوردند بیت سر گردنکشان بر خاک باید فلک زان افکند

افکنده گوهر خود بنهاد باز **عزیمت جانب فولاد بیگ صاحبقران ظفرقرین** چون خاطر همایون از مهم
طاوس و قلعهٔ او جمع ساخت رایت فتح آیت بجانب الوس بیک فولاد و قلعهٔ او برافراخت
و انترکو که امرا بزرگ الوس جوجی بود پناه باو برده بود و برادر انترکو ملازم درگاه عالم پناه
بود آنحضرت او را برسالت پیش بیک فولاد فرستاده پیغام داد که انترکو را باینجانب
فرست و اگر نه الوس تو زیر و زبر خواهد شد بیک فولاد بحصانت جزایر ایل مغرور گشته
فرستاده را با جوابهای درشت باز گردانید و قدم اصرار النار و لا العار نهاده محجوب
ناموس شد و گفت تا جان در تن دارم او را نسپارم و جان و سر و مال در سر ناموس
کرد حضرت صاحبقران را ازین در غضب اشتعال یافته فرمود که راه جانب او را که بیشه
پرداخت و راهی سخت بود لشکرها جوانغار و برانغار بموجب جل خود دمره و تبر در آن
جنگل نهاده راست کردند و سپاه نصرت پناه در آن راه چندان عملها فتند که هر چند
خواستند بر دو استند و حصار بیک فولاد دوره بود که در محکمی از نام او نشان میداد
و او کوششهای بهادرانه نمود اما سعادت مساعدت نفرمود و از اطراف او منع
تیغ و صاعقهٔ سنان در لمعان آمد و ایل و الوس او در سر تیر و دم شمشیر هدف و تلف
شد تا بسیاری از آن گمراهان بتیغ جهاد هلاک گشتند و گروهی انبوه از الوس او و جمعی
دیگر که پناه باو برده بودند در قید اسار گرفتار آمدند و انترکو از راه اضطرار روی بکوه البرز
نهاد و امیرزاده اعظم امیرانشاه با لشکر برانغار متعاقب او روان گشته خبر او بحضرت
فرستاد و آنحضرت بر اثر او عازم البرز شده پیش از وصول موکب همایون مغلان انترکو را
گرفته بحضرت رسانیدند و در آن نواحی بسیار از گمراهان را که پناه بمواضع محکم برده بودند
بدست آورده برده گرفتند و لشکر منصور غنایم نامحصور یافته حضرت صاحبقران بسعادت
و اقبال معاودت نموده در اغروق همایون نزول جلال فرموده و در جلگاه بیشداق محمد

اغلان ولد شاتوخان بپایه سریر عالم پناه آورده قُجُچی شد و بطرف قلعه سمسم رفته و الوسات را
گرفته و از آن راه حشم بسیار بدست داد و آنحضرت فرمود که هرکه سر اذعان بر خط فرمان نهد
از اسر و غارت امان یابد و هرکه عنان ارادت بدست شقاوت دهد و تیر بی تدبیری از کمان
انداز ده در معرض سیاست آید و آن حضرت شعله قهر برافروخته و تر و خشک آن ممالک را
در هم سوخت جمع را به تیغ بیدریغ کار ساخت و فوجی را دست و پای بسته از کوه بزیر انداخت
و مجموع کلیسیاها را و آتشکده‌ها که معابد اصنام بود آتش زده با خاک یکسان ساخت و دیر
منقهاء ملل مختلفه را ویران کرده از بنیاد برانداخت و مال عالم بدست آورده متوجه
دامنه البرز شد و آن نواحی را تاخته اسیر کردند و دیگر بقاع و قلاع و دیار و امصار
در تصرف سپاه تسلط شعار در آمد که تفصیل مقال در آن احوال موجب ملال است در عالی
بیشکند که پیشتر باردوی همایون آمده و یرلیغ جهان مطاع گرفته سیورغال امان یافته بودند
این کرت نیز بهمان نیکوکاری محفوظ ماندند و هیچ آفریده متعرض ایشان نشد ع بباغ
دهر همان بدروی که میکاری و موسم قشلاق رسیده و قراباغ را لایق دیده در آن
موضع زمستان گذرانید و چون ایام سرما گذشت و از نسیم اردی بهشت صحاری دشت
رشک بستان ارم و غیرت باغ بهشت گشت از آن مقام نهضت نمودند وقایع سنه تسع
وسبعین وسبعمائه ذکر نهضت بقصد دشت قبچاق حضرت صاحبقران قصد فتح ولایت ابوقود
نمارن موقوف داشت که از یورت قشلاق آن ولایت را تاخت کند اهالی آنجا را الحجت ره
نموئی کرده ایل شده اطاعت نمودند و مجموع بعنایت پادشاهانه سرافراز گشته خلعت
امان یافتند و باقی ایلها مثل بالیغ جیان یعنی ماهی گیران و سایر جزیره نشینان که آب را
حصار ساخته طریقه انقیاد مسلوک نداشتند آنحضرت جمعی مبارزان نامدار را نامزد فرمود
که بر روی یخ گذشته بمواضع آن روز برگشتگان رفتند و دمار از ایشان برآورده و اسیر

اسیر و برده گرفته مظفر و منصور باز آمدند و حضرت صاحبقران از قشلاق ایلغار کرده
عازم شهر حاجی ترخان شد و محمدی کلانتر آنجا را گرفته و بزیر یخ کرده طعمهٔ ماهیان
ساخت و امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده جهانگیر و امیر جهانشاه و جمعی دلاوران را
بتاخت سرای فرستاد و ایشان سرای را گرفته و آتش زده ویران کردند و این
دو برابر آن بود که لشکر دشت زنجیر سرای را از نواحی بخارا در وقتیکه آنحضرت بتسخیر
فارس و عراق مشغول بود خراب کرده آتش زدند و جزا سیئه سیئة مثلها بیت زکجه
مکن ز انگشت بدر کوفتن کس ⁂ تا کس نکند زکجه بدر کوفتنت مشت و از سرای حاجی
ترخان الجا و غنیمت فراوان گرفته بیورت قشلاق باز آمدند چون آن زمستان
سرد گذشته بود و اسبان باساقیان بسبب ایلغارها سقط گشته و علفه و علوفه بنوعی
تنگ شده بود که یکمن غله بهفتاد دینار و یک گوسفند بصد دینار و یک گاو بدویست دینار
کبکی میخریدند و یافت نبود آنحضرت فرمود که غلات و اسبان و سایر جهات که از
حاجی ترخان و سرای آورده بودند مجموع ابرا امرا و لشکریان بسویت قسمت نمودند و
و بسیاری پیادگان را سوار ساخت و سرداران را بانواع عنایات نواخت ع
و من جبینها قطره باشد ز بحر جود او ذکر مراجعت حضرت صاحبقران بجانب دربند و
آذربایجان و شرح آن صاحب قران آفاق چون ممالک و صحاری دشت قبچاق
و سایر بلاد شمال را در قبضهٔ تسخیر و تصرف آورد و هر که از دشمنان مانده بود در اطراف
آن بیابان حیران و سرگردان مسکنت آنحضرت از قشلاق بغار قم عزم مراجعت
نموده بجانب دربند و آذربایجان روان شد و از آب ترک گذشته از راه طرفی بند عرا
متوجه اسکوچه شد و آن خطه را در میان گرفته لشکریان بتاراج رفتند ناگاه شوخال
مجوسی باتفاق قوم غازی قموق که بمدد اهل اسکوچه می‌آمدند نزدیک رسیدند آنحضرت

با پانصد نامدار در برابر رفت و با وجود که عدد عسکر ایشان بود کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة
باذن الله بر ایشان حمله کرده آن جمعی کثیر را پریشان ساخته و در میان جنگ توخال با مبشر بهادر
بازخورده و مبشر بقوت دولت آنحضرت سر توخال که راس زمره ضلال بود جدا کرده بحضرت
رسانید و مردم او منهزم گشته و فوجی از مردم غازی قموق اسیر گشته پیش حضرت آوردند صاحب
قران ایشان را گفت که تا غایت بنور جهاد معتاد بوده‌اند و میان شما و کفار اینجا و بنود اکنون
چرا موافق کفار شده با من محاربه کردید ایشان بگناه معترف شده تضرع نمودند آنحضرت
مرحمت نموده بر او را خلعت دو نموده اجازت مراجعت داد سرداران غازی قموق
آن کرم دیده بدرگاه جهان پناه آمدند و حضرت صاحب قران همه را اسب و سلاح و استعداد
جهاد داده مستمال و مرفه حال بازگردانید و قلعه زرکس را مسخر ساخته و در آن ولایت چند دره
محکم بود در رویهای کمرها و سوراخها که جمعی گریزگاه ساخته بودند آنحضرت فرمود تا صندوق
بزنجیرها بسته و مردم در آنجا نشانده از بالای قلعه کوه تا در غارها فرو آویختند و بدین صنعت
غولان آن بیغولها اسیر مغولان گشتند و قلاع آن نواحی مثل مکار بولو و برکالو فتح شده
ایل و الوس زره گران و قیتان مطیع و منقاد شدند و هیچ آفریده را مجال مقال و طاقت
مقاومت نماند و بیش ازین اطناب موجب ثقالتست و چون تمامی ولایات و قلاع
پشت البرز کوه که در جانب شمال بود مسخر و مفتوح شد و غنایم بسیار از دختران
گلرخسار و پسران لاله‌عذار فتوح روزگار لشکر ظفر شعار آمد کوکب سعادت معاودت
و طنطنهٔ بشارت مراجعت حضرت صاحب قران در بسیط زمین و زمان بتخصیص ممالک
ایران ع باهنگ بازآمدن جزم کرد و از راه ثبه باکویه گذشته فرمود که برج و باره
قلعه دربند را عمارت کرده استحکام تمام دادند و شیروانات در آمده والی آنجا امیر شیخ
ابراهیم که درین سفر چون دولت و ظفر ملازم بود و چند روز پیشتر رخصت خواسته

خواسته زمت طوی بزرگ کرده بود و چون موکب همایون از شماخی گذشته در کنار آب
کر نزول اجلال فرمود ع برآمد سراپرده تا اوج ماه امیر شیخ ابراهیم طویهای پادشاهانه و پیش
کشهای خسروانه بعرض رسانید و آنحضرت درباره او عنایت مبذول داشته پایه قدر
او را از اوج کیوان بگذرانید و تمامت مملکت باب الابواب و شروانات در قبضه اختیار و ربقه اقتدار
او گذاشت و بخلعت خاص و کمر مرصع مخصوص ساخته خواص او را بتشریفات فاخر نوازش
فرمود که محافظت دربند نموده از سرحد باخبر باشند و شاهزاده جهان امیرانشاه گورکان
و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه جاکو را بمحاصره قلعه النجق روان فرمود و موکب همایون عزم
سلطانیه نموده و پیشتر حکومت ممالک آذربایجان از دربند تا کوتا بغداد و از همدان تا روم
بمهر سپهر سلطنت امیرزاده امیرانشاه تفویض یافته بود و کوچ شاهزاده و الوس او را که در یکبار
ذکر یافت از خراسان با ذربایجان نقل کرده بودند دست راست سیاه کوه تا النجق و
نخوان تا باونیک یورت ساخته و دست چپ سعرق بلاق و درگزین و همدان شستتر
و شاهزاده بامر محاصره النجق سعی و اجتهاد و تبلیغ می نمودند ذکر فتح قلعه سیرجان و رو
نهادند بمحاصره دار العباده یزد سلطان ابواسحق بن سلطان اویس بن شاه شجاع حاکم
سیرجان بود و در شیوه فضل و هنر و ترتیب مردم دانشوران اقتدا بجد خود شاه شجاع
می نمود و در نوبت دوم که حضرت صاحبقران فتح فارس و عراق فرمود و شاه منصور
مغرور و مقهور شد و اولاد و احفاد امیر محمد مظفر طوعا و کرها بدرگاه عالم پناه آمدند ابو
اسحق عزم آمدن نداشت و از روی فراست صورتی که بوقوع پیوست بر لوح اندیشه
می نگاشت او را پیغام دادند که چون ما آمده ایم اگر او نیاید نشاید که حضرت را با خیال
دیگر رو نماید اکنون وهم را مجال تصرف نمی باید داد و روی امید بآستان دولت
آنحضرت آورد سلطان ابواسحق قلعه سیرجان را که در جهان بی مثل و نشان است

بغلام خود کرد و نام بسپرد و گفت من میروم تا او را بگویند که بدلی نمود و نباید چون امرا
واقعه روی نماید بهیچ وجه قلعه را بکس ندهی و اگر هزار مکتوب نویسم و انگشتری فرستم
التفات ننمائی که من قلعه را بتو بخشیده‌ام و چون او را حضرت صاحبقران محبوس کرد
دران مجلس قصیده که مولانا مظفر هروی در مدح او گفته بود باو رسید و چند بیت از ان
قصیده ثبت افتاد قصیده ز ابر دست که شاه دریادل چو گل شکفته بهر کشوری شه
عادل شهنشها مرا و غلط شهر از مدار او انست چونی شکر کمربند کیش بسته بجان زبان گشاده
بشکر من چو سوسن باید که تاج بخش کیان پادشاه ابو اسحق همیشه بر اعظم ز تاج
او شاغل فلک که تخت بلندش همیشه بیدارست دمی ز خدمت تختش نبود غافل
فلک کرایه تاج ملمعش خود یافت چو در مرصع تخت شد اصل شهنشاها دو سپهر از
مدار او افتد که همچو بخت بدرگاه تو شود واصل سپهر منطقه طاعت تو بسته بمهر که
گشت عالم کون و فساد را فاعل شد آستان سرای تو چرخ را ماوا ز روایت تو شد
ارزاق خلق را شامل حضرت صنعت قلمت از چه شد نیارکی چو بود من الحیوات از زبان
تو حاصل مگر ز بهر سه معنی ست این تردد او یکی اشاعت اسرار غیب مستقبل دگر افاضت
انعام عام از توقیع گران الیف الوصف در زبان سایل سه دیگر انکه چو بخشند جهان
بشکنند و انکشد شمامه طغرائی عنبرین بسجل ز تیشه گرمی رای تو مهر بر دل شد زرد روی
بتیغ تو بهرام کینه جوی وجل همین نه بس که سهیل خورده یلق که من هم یمن جرم آ
او باشد و شبی که این قصیده بمطالعه او رسید جز شمعدان طلا که در نظرش بود دیگر
چیزی دیگر دست نداشت آنرا بخدمت مولانا فرستاد و عذرخواهی نمود القصه کوتوال
کوتوال سه سال قلعه را محافظت نمود و لشکر منصور تخصیص شاهان با سپاه سیستان
درین مدت بمحاصره مشغول بود عاقبت کوتوال و شش کس که مانده بودند از محاصره بتنگ

به تنگ آمدند و بضرورت قلعه را سپردند و جان بغرامت آن به تیغ بران سپردند و چون یورش
دشت ممتد گشت مردم را خیال محال و فکر باطل متمکن شد از آن جمله سلطان محمد پسر ابو
سعید طبسی که تربیت این دولت حکومت طبس و آن نواحی یافته بود با بازماندگان مظفریان را
که در یزد مانده بودند با خود یار ساخت و ناگاه نیم شبی دلدوغه یزد نوکر تمک قوچین را
که در یورش دشت ملازم رکاب همایون بود بقتل آورد و نوکران امرا و محصلان را
هلاک کرد و خزاین گشاده کمر سرداری در میان بست و جمعی اشرار بطمع زر دل از جان
برداشته بشر و شر اشتغال داوند و اراذل و جهال قطاع الطریق جمع آمده فتنه را بزرگ
انگیختند امیرزاده پیر محمد امیرزاده عمر شیخ با لشکرهای فارس و کرمان و اطراف خراسان
متوجه دارالعباده یزد شده بحوالی نفت رسید قتالان یزد با پانصد سوار شبخون
آوردند و امیرزاده پیر محمد چاپار رسانیده بود که از خیمها بیرون نیاید و هر سوار که ببیند
تیرریز کنند حاجی آدار که رکن اعظم آن فتنه بود زخم دار شده عنان برتافت و باقی
گریختند فارسیان فارسی الشان را تا کوچه باغها دوانیده بسیاری بقتل آوردند پیر
ابوسعید بنیت بحصانت یزد مستحکم داشته بنوعی قلعه داری کرد که مزیدی بر آن متصور
نبود و فارسیان بطرف شرقی شهر که بدروازه سعادت موسوم است فرود آمدند
دعواده و قرابغرا و منجنیق ترتیب دادند اما یزدیان با وجود آن شکست هر روزی
اتفاقه بیرون آمده جنگ میکردند و منولا سوگک بهادر از طرف شیراز رسیده
در ملاقات اول امرا امیرزاده پیر محمد را در باب تقصیر محاصره تشنیع کرد و سوبه خود را
چند قدم از جرگه بیشتر برد و استحکام تمام داد ناگاه نیم روزی که آفتاب گرم تافته و لشکر
بیشتر در خواب رفته یادکان یزد چون گرگان گرسنه با تیغها کشیده از شهر گردن دروازه
بیرون دویدند و تا خیاب سوگک بهادر برخود جنبید نوکران او را زخمی ساخته جمهار را

تالان کردند و آتش در چهار ده بازگشتند و چون نوکران سونجک جمع آمدند ایشان بدروازه
رسیدند و امرا امیرزاده پیر محمد مجال تشنیع یافته کیفیت واقعه از جیابش سؤال میکردند و
بر سبیل استهزا حکایت میگفتند و امیر سونجک کینه گرفته میان امرا دو گروهی شد و معامله یزد
در اهمال ماند و یزدیان را قوت و قوت فوت شد غلا با علا مرتبه رسید و پیر ابو سعید فقرا و
ذخیره بار را از شهر بیرون کرده هرجا غله بود بیکباره جهت خداوندگار گذاشته و باقی ضبط نموده
و سه ماه دیگر گذرانیده بیچارگان بکلی از بی برگی دل بر مرگ نهاده و دست از جان بشسته
ترک سر گفتند و سرمداران به غایت کوشش می‌نمودند و حضرت صاحبقران در وقت عزیمت
دشت امیر مزید برلاس را که بحسب نسب آراسته بود حکومت نهاوند تفویض فرمود و درین
اثنا بمسامع جلال پیوست که نوکر او بهلول نام بر کفران اقدام نموده امیر مزید را بقتل آورده
و قلعه را فرو گرفته باسباب قتال و جدال اشتغال دارد ع زهی تصور باطل زهی خیال محال
آنحضرت امیرزاده سلطان حسین و خداداد حسینی را بمحاصره نهاوند فرستاد و ایشان
بعد از سه چهار ماه فتح آن کرده آن نابکار مخدوم کش را باتش سوختند و پسر امیر مزید
تیمور علی را در نهاوند نشاندند و بشارت باردوی اعلی رسانیدند و بموجب فرمان متوجه
ضبط لرستان و کردستان شدند که مدت سه سال در آنجا محبوس بود در حمیت و شفقت
فرمود و او را خلاص ساخته بخلعت خاص نواخته و او با امرا عهد و پیمان کرد و پیمان را
بایمان موکد گردانید که مدت العمر طریق متابعت مسلوک دارد و در لشکرها از ظفر کردار
ملازم باشد و رخصت یافته بطرف ماردین روان شد و حضرت صاحبقران از
سلطانیه بهمدان نهضت فرمود و ماه رمضان در آن جلگاه جنت نشان نیز
صیام قیام نمود و روز عید وظایف طاعات و مصارف صدقات بتقدیم رسانید
و امیرزاده پیر محمد جهانگیر را جهت معامله یزد فرستاد و یزدیان کار به تنگ آمده بود

بود چون سپاه ظفر پناه را دیدند پیر ابو سعید دل از جان برداشته هم شب با دو
رفیق از راه نقب بیرون رفت و بدر و مستخلص شده جمعی در طلب آن ناپاک هر
طرف رفتند و او در حوالی شهر چون آواز غلبه شنید نوکران را گفت که تن او را از
بار سر سبکبار کرده جدا ساخته و پیش طالبان آوردند فتنه او فرو نشست و یزد
که در بلای بی بدل بیست در مدت محاصره بنوعی ناپاک شده بود که از موتی که قریب بیستی
هزار کس بگرسنگی هلاک شده بودند با آنکه مدرسه کهنه پر بود در کوچها گذار دشوار
می بود و چون نقره و طلا در مدت غلا قوت نمی شد مجموع را بر قرار یافته جهت
دیوان اعلا ضبط کردند و شاهزادگان هر دو پیر محمد رعار را که دران قضا بالجان آمده
بودند امان دادند و بموکل توجین که داروغه با نوکران خود بشهر در آمده لشکریان را
نگذاشت که متعرض مردم شوند و سر پیر ابو سعید را با فتح نامه نزد یا وردی همایون
فرستاده شد و بموجب فرمان صاحبقران کامکار امیرزاده پیر محمد جهانگیر عازم
قندهار شد و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ متوجه شیراز گشت و الحضرت محمد سلطان را
به ضبط ولایت خوزستان فرستاده رایات ظفر شعار برسم ایلغار عازم سمرقند شد
و امیرزاده ابوبکر را که از سمرقند طلبیده بود در بسطام بموکب همایون رسید و آن
حضرت صد هزار دینار کپکی انعام فرموده اسب کمیت طرخی که بیک کوه گران بار بخت
باد وزان جمع داشت باو داد و نوکرانش را رعایت و عنایت نموده شاهزاده را
به تبریز پیش پدرش امیرزاده امیرانشاه گورکان فرستاد و در هرات امیر الهداد را
جهت سفر ولایات خراسان گذاشته حکم فرمود که هر کس که تعلق بامیرزاده امیران
شاه دارد کوچانیده باذربایجان فرستند و الحضرت از جیحون عبور نموده در نواحی
خوارشاه زادگان دولت امیرزاده شاه رخ و امیرزاده اسکندر با بسیار شاهزادگان

و خواتین استقبال نموده بشرف دستبوس مشرف شدند و بشهر شیراز آمده در آق سرای
همایون چند روز بعیش گذرانیدند ذکر احوال فارس و توجه امیرزاده محمد سلطان بجانب
خوزستان و حدود هرمز امیرزاده پیر محمد چون بشیراز رسید و امیر سونجک ملازم بود و از
امرا شاهزادگان رنجیده خاطر جهت غباری که در هنگام محاصره یزد میان ایشان
واقع شده بود و حکایت اتلاف و اسراف اموال فارس عرضه داشت اردوی اعلی
کرد و امیرزاده پیر محمد نیز از امیر سونجک شکایت گونه نوشت و صدر که خدمتکار قدیم
او بود بسبب میل بجانب سونجک سیاست نمود و بردی بیک داروغه اصفهان بود و فوت
شد و امیر توکل و امیر قراکا امیر و امیرزاده مرحوم عمر شیخ بودند بملازمت شیخ الاسلام
جنید کازرونی رفتند و دولتخواجه که نایب شاهزاده بود موافق سونجک شد چون حضرت
صاحبقران بر این احوال اطلاع یافت حکم همایون نافذ شد که امیرزاده محمد سلطان
ضبط احوال و اموال فارس کرده امیرزاده پیر محمد و سونجک و دولتخواجه باردوی
همایون آمدند و ایشان بسمرقند رفته آنحضرت امیرزاده پیر محمد را عتاب و خطاب فرمود
و چند روز بی قدر داشت و باز عنایت فرموده بجانب فارس فرستاد و سونجک را گناه
کار ساخته حکم فرمود که تاوان خود عازم هندستان شود تا سه سال قلاع و بلاد آن
ممالک فتح کند و دولتخواجه را گوش و بینی بریده و امیرزاده اسکندر خان او را عقاب
کرده همراه خود ماندگان برد و امیرزاده محمد سلطان ضبط فارس و خوزستان عازم
هرموز شد و امیرزاده رستم را از راه رستان بولایت مکران فرستاد که باتفاق
امیر ایدکو برلاس و لشکرهای کرمان تاخت و کیج مکران و خود از راه طارم لشکر را
اسیر ساخته هر که سر اطاعت بزمین انقیاد ننهاد و جان نازنین بباد داد لشکریان
الجای قراوان گرفتند و هر حصار و قلعه که بود مفتوح ساخته مسخر گردانیدند و هفت

هفت حصار هرموز اول تنگ زندان و دوم کوشکک و سه کمرشامیل و چهارمین
و پنجمین منوجان و ششم طزرک و هفتم تازیان بجنگ گرفته ویران ساختند بیت
همتی که بهنگام کین اگر خواهد ز هفت قلعه گردون حصار بگشاید چو اعتبار ز هرموز
و هفت قلعه آن کهی که دست فلک اقتدار بگشاید والی هرموز ملک محمد شاه آب دریارا
پناه ساخته کشف وار سر در نقاب عجز و اضطرار کشید بیت همچون کشف عدوی ترا
پوست شد حصار واز هیبت لشکر بحر جوش رعد خروش غرق دریای حیرت گشته
ره بساحل سلامت نمی برد عاقبت از روی عجز و بیچارگی ایل شده ترک فضول گفت
و مال چهار ساله قبول کرده هر سال سیصد هزار کبکی مقرر آنکه بعضی نقد ادا کند و تتمه را بخزانه
عامره رسانند و دران ولایت مدت سه سال باران نباریده بود و سحاب بچشم عنایت
جانب لب تشنگان ندیده بود بیت چنان آسمان بر زمین شد بخیل که لب خشک
ماندند زرع و نخیل و امیرزاده محمد سلطان اطراف آن ولایت مسخر ساخته بشیراز آمد
و چون سلطنت بامیرزاده پیر محمد مفوض بود بی توقف بجانب خورستان نهضت
نمود و دران اثنا جمال الدین فیروزکوهی پیاده در رکاب میرزاده میرفت ناگاه
متقاضی اجل آن خون گرفته را بران داشت که کاردی بر شاهزاده زد و اثر
اندک جراحتی براندام شاهزاده رسیده و آن بی دولت بجانب کوه گریخته
بسر درآمد و در دره افتاده جان بداد و بعضی نوکران در عقب او رفته
سر او را بخدمت آوردند شاهزاده براه بروجرد و همدان از خراسان گذشته
در ماوراءالنهر بشرف بساط بوس استسعاد یافت و درین اثنا مهدی علیا خان
زاده از تبریز عازم بارگاه همایون شده نزدیک سمرقند رسید و فرزند سعادتمند
پیش امیرزاده محمد سلطان استقبال نمود و دیده امیدش بدیدار او روشنائی یافت

و بسعادت پابوس حضرت صاحبقران مستسعد گشت و پیشکشهای لایق بعرض رسانید
و صاحبقران سعادت قرین در باغ شمال که معمار عالی همت آنحضرت در شمال معموره
سمرقند احداث فرموده بودند به بنای قصر عالی اساس کوشک متعالی فرمان فرمود
و مهندسان و معماران عراق و آذربایجان در جمادی الاخر بطالع فرخنده بنیاد
آن نهادند و چهار رکن آن را بر چهار قسمت کرده آنحضرت از غایت اهتمام بنفس نفیس
ملتفت شده بیک ماه و نیم باتمام رسید شرفات ایوانش از ذروه کیوان گذشته
و از ازاهیر لطافتش عرصه غیرت فزای روضه رضوان گشته و چون آن مقام فلک
احتشام تمام شد و طویهای پادشاهانه سرانجام یافته بانجام پیوست آنحضرت بحدر
معلی ملکیی سلطان و حضرت شاهزاده عالمیان امیرانشاه گورکان عنایت فرمود
ذکر ابتدای سلطنت میرزاده جهانشاه رخ در خراسان حضرت صاحبقران سلطنت خراسان
تا بقومس و مازندران و سیستان تا حدود هندوستان بفرزند ارجمند پادشاه عالی
همت پاکیزه سیرت معین الدنیا والدین شاهرخ بهادر عنایت فرمود بیت
بدو را انچنین روشن جهانی ❊ خراسان را درافزود افتابی ❊ و آن مملکت که در
اقلیم رابع وسط ربع مسکون و واسطه میان ایران و توران و ممالک شرقی
و غربی واقع است بمهر سپهر سلطنت و سپهر مهر خلافت ارزانی داشت و امرا
نامدار سلیمانشاه و مضراب جاکو و سید خواجه شیخ علی بهادر و عبدالصمد حاجی
سیف الدین و حسن جاندار و ملکت پسرش جهان ملک پیر محمد پولاد و از فرزندان
غیاث الدین ترخان علی ترخان و حسن جاندار و ملکت پسر صوفی و از قوچیان تولباق
و کبکجی یورتچی و طغای مرکت و غیرهم خانه کوچ بملازمت او تعین نمود و حضرت صاحب
قران را وداع کرده روان شد ع ظفر هم عنان نصرتش رهنمائی ❊ زگرد سپاهش هوا

هوا مشکسای و از راه اندخود بچیچکتو رسیده امیر آقبوقا و سادات و علما استقبال نمودند
رسم نثار و پیشکش بجا آوردند و شاهزاده اواخر شعبان در مرغزار کهدستان نزول
جلال فرمود و انوار عدل و احسان در اقطار خراسان جلوه نمود و ان پادشاه فرشته
سیرت از آن روز که پای از دروازه ایجاد در بلده ابداع نهاد و زمام اختیار بدست
اقتدار داد مرضی الخصال و محمود الفعال و مکارم اخلاق او زود بعد از انقضاء ایام
حضرت صاحبقران که نوبت جهانبانی بان جناب رسید در مناظم امور و عبادت
ملک غفور مساعی مشکور بظهور آورد چنانچه شرح و بسط دران باب از مساعدت وقت
نامعمول است و سرداران مازندران و سیستان بل تمام خراسان باستان دولت
نشان آمده شرایط اخلاص بجای آوردند و بعواطف پادشاهانه اختصاص یافتند
و جناب شاهزاده ان زمستان قشلاق در مازندران فرمود و از جمله مواهب واهب
الرعایت عز شانه درین سال جناب شاهرخی را عنایت فرمود ولادت با سعادت
نور حدقه دولت و نور حدیقه سعادت گلبرگ چمن پادشاهی نوباوه باغ شاهنشاهی
مصرع شاهی که مملکت ز جمالش کمال یافت معز السلطنة والدنیا والدین امیرزاده
بایسنغر بهادر بود که در دار السلطنت هرات بیست و یکم ذی الحجه سنه ۷۹۹ بطالع جوزا
چون آفتاب در اوج استعلا طلوع کرد ع از علو طالعش خورشید را بود آگهی
زان که از برج اوج خویش جوزا اختیار انوار مولد همایونش آبای علوی و امهات
سفلی را دیده روشن ساخت و فروغ طلعت میمونش ربع جناب کائنات پرنور
انداخت مطربان نغمه سرای بالاخنک در عود زدند و صوفیان روی فلک معلا
فلک وار بچرخ آمدند اهل زمین سر مفاخرت باسمان برسانیدند و طنطنه کوس بشارت
بدیوان کیوان گذرانیدند و امیرزاده شاهرخ فرمود که در باغ زاغان نقشها ببندند

واسباب طوی مهیا ساختند چند روز خاص و عام قدم در بساط نشاط نهادند و هر چه دست
ارزو بدامن او رسید بجای اوردند و در آخر ایام شو طوی بعظمت فرموده اعیان حضرت
وارکان دولت را بتشریفات فاخر پوشانید و حضرت صاحبقران باستماع این بشارت
شادمان گشته خبررسان را از مال صامت و ناطق صامت گردانید و قرون ازچند و
چون بخشش نمودند وقایع سنه ثمانمائه احوال ولایت ماوراء النهر حضرت صاحبقران
دران ایام که در سمرقند مقام و آرام فرموده بود ابر عاطفت او باران رحمت بر
شاهزادگان و امرا باران ساخته همه را بمواجب اکرام و مواهب انعام نواختند
و شمع جهان پیر خضر خواجه اغلان را عنایت پادشاهانه و رعایت خسروانه فرموده
و غیاث الدین ترخان را با نفایس اجناس و نفایس اموال در صحبت او فرستاد
تا دختر خضر خواجه اغلان را جهت خاصه الحضرت خواستاری نمایند و آن
تابستان در مرغزار کان گل که لطافت آن منزل ع عبرت افزای روضه ارم است
گذرانیدند و دران محل مهد علیا سرای ملکت آغا که حرم محترم امیرزاده شاهرخ از
هرات رسید و پیشکشهای لایق بعرض رسانید و دران زمستان قبه سراپرده
و بارگاه بدر زده مهر و ماه بر آمد توده های زر و زیور بهم ریخته و نافهای مشک و
شمامهای عنبر باهم آمیخته بخار بخور صبا را غالیه سای آموخته و بزم عشرت
از نور سرور بر افروخته مصرع ز بوی مجمر مشکین مشام دهر معطر ز عکس ساغر
رخشان هوای بزم منور عامه امرا و لشکر را به کلاه و کمر زر و گوهر مشهور و مسرور گردانیدند
و مدت سه ماه بعیش و عشرت گذرانید و خدر عفت مآب بیکسی سلطان را باایین
شرع مطهر در عقد ازدواج امیرزاده اسکندر انتظام دادند و خدر معلی خانزاده
اجازت یافته از راه بخارا متوجه تبریز شد حضرت صاحبقران جماعت معماران و

و مهندسان و بنایان اقالیم را که در سمرقند بودند فرمود که بدین بها عمارت و
ایمن اوقات بنای باغ دلکشا نهاده مربع هر ضلعی پانصد گز شرعی ترتیب دادند
و در میان هر ضلع دروازه عالی کشیدند و انواع اشجار از اسفیدار و درختهای
میوه دار و گلهای خوشبوی در باغچه‌های دلجوی و در میانها که مربع و مثلث و مسدس
قسمت کرده بودند نشانند بیت بیاورم من آن میوه را بزبان ، که آب آورد
باران در دهان ، ز سیب و زبه صفحه رنگین شود ، ز انگور و امرود شیرین شود ،
از آن میوه همچو شهد و شکر ، که در وصف کلکم شود نیشکر ، قلم تاک را گفت شاخ
نبات ، نبالی که بد داد آب حیات ، بس آن به که بودیم ره اختصار ، که این ره
ندارد کران و کنار ، و چون آن مقام روح پرور دلکشا تمام شد تا اسم مطابق
مسمی باشد باغ دلکشا نام شد و در میان آن قصری بدیع آیین و سرائی در غایت
لطافت و تزوین بنا نهادند خاکش سرمه چشم اعیان و هوایش چون دم
راحت روح روان باندک مدتی در کمال رفعت و نزاهت باتمام پیوست
بیت ز ان رفیع آمد چو قصر چرخ این عالی مقام ، کز علو قدر بانی باز میگوید بنا ،
اهل دولت را فضای دلکشای او بود ، در لطافت همچو جنت دلفروز و جان
فزا ، از هوای او صبا بوی گرفت و می دهد ، خاک را پیرایه سر پیرایه بخشد سما ،
و چون آن فرخ مقام بخیر و خرمی تمام شد بنام توکل خانم دختر تغر خواجه اغلان
که امراچو استاری رفته بودند مقرر آمد و حضرت صاحب قران بجانب خجند
فرموده از سیحون عبور نموده در موضع حیاس اتاس قشلاق اتفاق افتاد
در آن حضرت زیارت سلطان احمد یسوی قدس سره که از فرزندان امام محمد حنفیه
است بقصبه یسی فرموده بر سر مزار منور والانوار عمارت عالی فرموده بر سر آن

مدار و اتمام این قضیه به اهتمام مولانا عبدالله صدر معین شده و آنحضرت خیرات و صدقات
بمجاوران و مستحقان رسانیده به اردوی همایون باز آمد و مقارن این حال قاصدان رسیدند
و بشارت مقدم گوهر درج دولت و اختر برج سعادت رسانیدند و آقایان حرم ایلک
خانم ده روزه راه استقبال کرده در هر منزل غنچه گلزار خاتونیت را طویهای کشیدند و اول
ربیع الاول به اردوی همایون آمده حضرت صاحبقران جمعی را که با او آمده بودند بخلعتهای
فاخر و نعمتهای وافر اختصاص فرمود و قضات و اعیان ماوراء النهر حاضر ساخته در
خوبترین طالعی و سعدترین ساعتی ماه منور را قرین آفتاب انور گردانیدند و زهره
درخشان را بمشتری سعادت نشان رسانیدند یعنی حضرت صاحبقران توکل خانم به نکاح
شرعی در حباله آورد زبان تهنیت قران سعدین و اجتماع نیرین منکشف او و درین
نظم می سفت مصرعه عالم منورست ازین حسن اجتماع گیتی مشرفست بدین میمن
اقتران آقایان و شاهزادگان و امرا و نوئینان دست نثار بگشاده بهوا گوهربار و زمین از
زرگران بار گشت و داد عیش و عشرت گذرانیده صدای نوای طرب بزهره از مهر رسانیدند
و حسن آن جشن دلپذیر و لطف آن طوی بی نظیر در تحریر نمی آید ع ورای حد تقریرست شرح
بزم الحضرت ؛ و درین ولا ایلچیان تنغوز خان از طرف ختای با تحف و هدایا رسیده و بوسیله
امرا شرف بساطبوس یافته پیشکشها کشیدند و سخن پادشاه خود بعرض رسانیده اجازت
مراجعت یافتند و حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان را در وقت تحویل آفتاب بحوت
نامزد ضبط سرحد مغولستان فرمود و امراء بزرگ زودی بیک سار بوقا و امیر سیف الدین
و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس را با چهل هزار سوار مقرر فرمود که در اشره قلعه خرابنده
آن نواحی را بعمارت و زراعت آبادان سازند و آنحضرت عازم سمرقند شده چند روز آن طرب
حالها نه بخرمی گذرانید و از آنجا عزیمت کش نموده در هفت فرسخی سمرقند بکوهی رسید که در دامنه

ودهانه آن رود خانهٔ جاری بود فرمان فرمود که دران محل باغی چون ارم سازند و قصری بدیع دران
بر دارند و چون ساخته و پرداخته شد بخت واجه خواندند و اعلام ظفر اعلام براه رباط ایام
روان شده دران اثنا امیرزاده شاهرخ از قشلاق استراباد براه خان عزیمت نمود و
بسعادت ملازمت رسید و حضرت صاحب قران در بودت قدیم خویش بدولت و
اقبال و حفظ عنایت ذو الجلال چند روز گذرانید نهضت حضرت صاحبقران بجانب هندوستان
چون میامن نصرت الهی و فیضان نامتناهی حضرت صاحبقران از یورش پنجساله بمستقر دولت
و سریر مملکت معاودت نمود و زمستان در حدود ترکستان قشلاق فرمود رای جهانگشا
عازم آن بود که رایات همایون بدفع بت پرستان خطای و ختن حرکت نماید اما سابقا
بمسامع جلال رسیده بود که در ممالک هندوستان سلطان فیروزشاه نمانده و اگرچه در بعضی
بلاد نقش کلمهٔ توحید بر درم و دینار نگاشته اند اما جمعی متغلب در هر گوشه رایت عناد بر
افراشته اند و اطراف ممالک بخبث وجود کفار فجار ملوث است و نیز امیرزاده پیر محمد
جهانگیر که بموجب فرمان همایون حدود هندوستان داخل مملکت او بود با امرای نامدار و
لشکر بسیار متوجه دیگر بلاد و دیار شده اوغانیان کوه سلیمان را تاخت و از آب سند گذشته
و شهر اوچه را گرفته پرتو آفتاب بر تسخیر بلده مولتان انداخت و حاکم آنجا سارنگ برادر
بزرگ ملو که این دو برادر از امرا سلطان فیروزشاه نبیره سلطان محمود را بپادشاهی
برداشته در ممالک هندوستان استیلای تمام داشتند و ملو با سلطان محمود در دهلی بود
و سارنگ در ملتان و لشکر محصور ملتان را محصور ساخته روزی دو نوبت جنگ می انداختند
چون این اخبار بموقف عرض رسید حضرت صاحبقران را داعیه آن شد که عرصه آن بلاد را
از لوث وجود کفار فجار ناپاک بپردازد بنا بر نیت غزو جهاد فرمان داد تا لشکرهای نامدار
و سپاه بی شمار در ظلال رایات ظفر شعار جمع آمدند و در ماه رجب سنه ثمان مائه که حساب [illegible]

فتح قریب از ان خبر میدند متوجه جانب هندستان شد و امیرزاده عمر نبیره امیرزاده جهان
امیرانشاه گورکان را بحکومت سمرقند مقرر فرمود از گذر ترمذ بر جیحون پل بسته عبور نمود و
از ولایت بلخ بکوهستان طخارستان در آمد و از سمنگان و بقلان و عقبها گذشتند
باندراب رسید ذکر غزو کتور و سیاه پوشان چون اندراب مخیم موکب همایون آمد
رعایای آنجا از جور کفار کتور و کبران بی سر و سر ور که بسیاه پوشان مشهورند داد خواستند
که ما جمعی مسلمانیم و این قوم نشناس شکل بو العجبی چند نه مردم نه دیو هر سال مبلغی مال
گرفته باج و خراج میطلبند و اگر ادا نمی کنیم مرد از کشته و زنان و فرزندان ما اسیر می برند
حضرت صاحبقران دین دار را چون درین سفر فرخنده از نیت همت بر غزو کفار
فجار بود از هر ده نفر سه نفر اختیار فرمود و امیرزاده شاهرخ را در ییلاق عوفان بضبط
اغرق تعیین نموده ایلغار کرد و درموضع رمان امیرزاده رستم و برهان اغلن را با ده هزار
مرد از طرف دست چپ بجانب سیاه پوشان فرستاده آنحضرت از راه راست بخاوک
رسید و قلعه آنرا فرمود که عمارت کنند و اکثر امرا و لشکریان اسبان دران محل پیاده به بالای
کوه کتور بر آمدند و آن ولایت کوههای بلند و راهها سخت دارد و برف بسیار باشد چنانچه اسبان
در برف فرو میرفتند و دران زمان آفتاب در سرطان بود در روز که هوا گرم میشد اسبان زابر
بالای زیلوها و نمدها توقف می نمودند و شب چون یخ می بست بر روی برف روان میشدند
و چون آن جماعت در درون کوه بودند از بالا راه فرود آمدن نبود حضرت فرمود که لشکریان
طناب و ریسمان در میان یکدیگر بسته به زیر می آمدند و بعضی بر برف خسپیده و آهسته آهسته
لغزنده بعد از زمانی بزمین میرسیدند و بجهت خاطر خاص آنحضرت چیزی از چوب ساخته و حلقهای
محکم کرده و طنابهای صد و پنجاه گزی بران بسته و چند کس گرفته فرو میگذاشتند و چند کس
میرادی برف جای ایستادن راست میکردند و چون چیزی بانجا میرسید باز جمعی گرفته میگذاشتند تا

تا باین طریق نوبت بخمس بپایان کوه رسیدند و صاحبقران غازی که پای سرافراز
بر فرق فرقدان و تارک کیوان می نهاد از حسن اعتقاد به نیت جهاد دکمه اجتهاد دربسته
و بهمین کار بسان موسی وار عصا گرفته مقدار فرسخی پیاده سیر فرموده و چند اسب
بطنابها از بالای کوه فرو گذاشته دو اسب خاصه حضرت سلامت رسید و دیگر از ا
چون نگاه نتوانستند داشت افتاده ضایع گردید و کفار را قلعه بود که ایلی بزرگ در دامن
ان میگذشت و از ان سوی آب کوهی عالی که فلک را گذاشته از آب گذشته رختها به
بالای کوه کشیده بودند بخیال آنکه کسی را با آن زمره ضلال دران جبال مجال جدال نباشد
و فی الواقع از طوایف بنی آدم در همه عالم شبیه و نظیر ایشان نشان نتوان داد بیت
سیاهی ازنژاد دیو جنگی گروهی بد نهاد خوک حربی چون شیر و پیل بزرگ یال و قوی
گردن و بسان پلنگ و نهنگ خاره دل و آهنین بدن و مانند ببر و گرگ الماس چنگ و
پولاد دندان بیت کوه روانند بر فرازهای کوه روانند بصنع خدای همه برهنه باشند
و یکی ره نباشد و کلانتران ایشان را عدا و عدا سو گویند و ایشان را علیحده زبانی است غیر
پارسی و ترکی و هندی که کسی بران وقوف ننماید مگر از جای کسی انجا افتاده باشد و بران زبان
وقوف یافته ترجمان شود سپاه ظفر پناه بان قلعه رسیده و کسی را ندیده گوسفندی چند
گرفتند و خانهای ان خاکساران آتش زده چون باد از آب گذشتند از اطراف و اکناف
ان کوه بلند مجاهدان سعادتمند سپاهی و لشکری چون کبک بر آمدند و روی بان سنگلان
کوه نهادند و از امرا شیخ ارسلان پیش از همه از جوانغار بالا رفت و علی سلطان
از طرفی دیگر کافران را رانده جای ایشان گرفت و امیرشاه ملک جنگهای دلاورانه کرد
و دلاوران نامدار به یکبار جوانغار و برانغار چون مبشر و منکلی خواجه و سونجک بهادر
و شیخ علی بهادر و موسی کمال و حسین ملک قوچین و پیر حسین قورچی برآمده آثار مردانگی

بظهور رسانیدند دلیسپاری ازان چون کرفتکان به تیغ ابدار کذرانیدند و سیوم روز آن مجاهدان بر ورز چون بهرام خون آشام از بامداد تا شام با آن زحل صفتان نحوست فرجام جنک کردند و جمعی غازیان از بالای کوه فتاده سعادت شهادت یافتند اما بیشتران بی دینان بدوزخ شتافتند روز چهارم جمعی که مانده بودند به عجز و زاری امان طلبیدند حضرت صاحبقران فرمود که جرم بخشی و جان بخشایی صفتی محمودست اما کافران محل ترحم نیستند حضرت عزت با وجود دریای رحمت برایشان نمی بخشاید که ان الله لا یغفر ان یشرک به اگر مسلمان شوند خون و مال می بخشیم و آق سلطان کسی را میان ایشان فرستاد و کلانتران ایشان این سخن بزبان ترجمان کفته و شنیده قبول کردند و کلمه توحید بر زبان آوردند و همراه آق سلطان بخدمت حضرت صاحبقران آمدند و آنحضرت ایشان را خلعت داده بازکشتند و باز بسر کفر و ضلال خود رفته مرتد شدند و برامیرشاه ملک شبخون آوردند و امیر صاحب تدبیر آکاه بوده جنکهای سخت کردند و لشکر تمام متوجه آن ملاعین شده بسیار به تیغ بیدریغ کذرانیدند جمعی خسته خسته و باقی کشته کشته و زنان و فرزندان ایشان زده برده از سرهای آن زمره بیدین که هرکز سر بر زمین بسجده رب العالمین ننهاده بودند منارها برافراشتند و تاریخ آن غزو نامدار که در ماه مبارک رمضان واقع بود بر سنکهای تراشیده نکاشتند تا خلایق روزکار بدیده اعتبار صورت آن کارزار مشاهده نمایند و کمال قدرت الهی دریابند و تسخیر مملکتی که در خیال سلاطین کذشته نکذشته و اسکندران کشور دست نیافته عنایت پروردکار ببین همت صاحبقران کامکار آسان ساخته **بیت** زشاهان کسی فتح کشور نکرد. چکویم ز دارا سکندر نکرد. دولت این کارها کند آسان **ذکر فرستادن صاحبقران دین پرور محمد آزاد را بتفحص حال امیرزاده رستم و برهان اغلان و مراجعت از حرب کتو** امیرزاده رستم و برهان اغلان که

کرا بهادران الله داد و اسمعیل و سونج تیمور و بخشی و دولت شاه و آدینه و شیخ حسن قوچین
و صاین تیمور و شمس اردو شاه و مبارک از موضع بریان بموجب فرمان از راه دست
چپ نیم شب کتور سیاه پوشان رفته بودند از راههای دشوار بعد از مشقت بسیار
بقلعه سیاه پوشان رسیدند و کس را ندیده آوازی نشنیدند اما آثاری بی اندازه یافتند
که براهی رفته بودند ایشان پی گرفته بدره تنگ رفتند بعضی گذشته و جمعی غافل فرو مانده
ناگاه سیاه پوشان چون رعد خروشان از کمین بیرون جستند و برهان اغلان با جمعی
بیدلان پای را ندیده جبها انداخته جستند و بعضی دلیر از قفا در آمده تیرباران کردند
و شکست بر لشکر افتاد بیت انکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند روز میدان
انکه بگریزد بخون لشکری و آدینه شیخ و شیخ حسن و دولتشاه جلادت نموده شهادت
یافتند و از وقت چنگیز خان تا آن زمان از جنس قبات کسی این بی ناموسی نکرده بود
حضرت صاحبقران بمقتضی السلطان ینظر بنور الرحمن چون از امیرزاده رستم و امیر برهان
اغلان خبری نیافت از خاصه یکان محمد آزاد و جمعی دلاوران را با چهار صد ترکش
بند ترکش سیصد تا جنگ تشخیص حال ایشان فرستاد و محمد آزاد بان دره که جنگ شده
بود رسید و از لشکر دیار ندید و با بعضی دوچار شده جنگ بسیار کرد و جبه و اسلحه
و اسبان مسلمانان باز ستده مظفر و منصور به برهان اغلان و سپاه گریخته پیوست
و دیگر بکاولان اموال خود را شناخته باز ستاندند و محمد آزاد برهان اغلان را گفت
مصلحت آنست که اینجا جزو آمده شب گذرانیم و او از بد دلی همان لحظه بعقب برآمد و
لشکر او موافق پنداری مصرع بیت سبکران سواری دارد و حضرت صاحب
قران بعد از فتح کتور و قتل القوم بداخر جلال الاسلام و علی سیستانی را فرمود که راه برون
رفتن پیشته سازند و لشکریان غلهای کبران را خورانیده و شهرها را چرانیده و خشکهای

و جلال اسلام و علی جابی را مد بید ساخته و در بعضی محل برف سوراخ کرده و آنحضرت
از عقبها و درها گذشته بجاوک نزول فرموده جمعی زنگی قطب قلو آنجا که بموجب فرمان
آبادان کرده بودند باز دشت و امرا و لشکریان را که در مدت هشت روز پیاده بغزو کفار
قیام نموده بودند سوار ساخت و در حدود اندراب مظفر و کامیاب باردوی همایون پیوستند
و برهان اغلان که با ده هزار سوار از پیش اندک نفری از کفار گریخته و آبروی اسلام ریخته
مخاطب و معاتب شد و در مجلس همایون راه نیافت نوبتی دیگر در ولایت اوزبک
گریخته بود و حضرت صاحبقران عفو فرموده اما آنجا یاغی را دیده گریخته بود و اینجانه
و آنحضرت درین ولا برای آن فرستاد که باشد جبر نقصان آن نماید و او را
خود **مصرعمر** این بار جزو بار بنکبا افتاد و محمد آزاد را که در همان معرکه آثار شجاعت
و پردلی بظهور آورده بود قشون و انعام داده تربیت فرموده و جمعی که با او بودند
همه را بتشریفات پادشاهانه و عطیات خسروانه نوازش نمود **ذکر اجازت فرمودن**
حضرت صاحبقران امیرزاده شاهرخ را بخراسان و احوال دیگر حضرت صاحبقران قرة العین
سلطنت و چشم و چراغ دودمان خلافت امیرزاده شاهرخ را اجازت فرمود که بجانب
خراسان عود نماید و رایات نصرت آیات عازم جانب کابل شده از عقبه هندوکش برآمد
و از پنجهیر گذشته در چلکاریاران به پنج فرسخی کابل فرود آمد و از رودخانه که در آنجا می بود
با حداث نهری فرمان داد چهار فرسخ طول و امرا و لشکریان سعی نموده باندک مدتی تمام
شده بجوی ماهی که مشهور گشت و چند قرینه معتبر بر آب آن جوی معمور گشته صحراهای مزروع
شده معمار همت آنحضرت وادی غیر ذی زرع را حدایق ذات بهجت گردانید و از آنجا روان
شده در ظاهر کابل مرغزار دوربین از نزول پادشاه روی زمین رشک سپهر برین آمد و
درین مقام ایلچی تیمور قتلغ اغلان و کس امیر ایدکو رسید و از جانب جته نیز رسول خضر خواجه

خواجه اغلان آمد و بوسیلهٔ امرا بپایهٔ سریر اعلی آمدند و بشرف دستبوس از قبل حکام خود
همین پیغام گزاردند که تربیت یافتهٔ آن حضرتیم اگر پیش ازین برهنمونی بخت وارون و
همنشینی مردم دون منش لغزشی ورزیدیم و مدتی سرگشته در بیابان گردیدیم و مرارت فرار
چشیدیم و خسارت روزگار کشیدیم عاقبت در آینهٔ ندامت ناخوبی آن دیدیم و انگشت
حیرت بدندان پشیمانی گزیدیم مامول و مسئول آنکه جراید جرایم ما از آب عفو فروشویند تا بعد
ازین جز انقیاد و متابعت طریقی دیگر مسلوک نداریم مصرع بفرمان تو زندگانی کنیم
و هم درین محل ارزی اغلان که در الغ یورت خلاف قاآن کرده از قلماق گریخته بود
بپایهٔ سریر اعلی آمد و آن حضرت او را کنار گرفته پرسش نمود و خلعت طلادوزی
و کمر مرصع و اسپان راهوار و استران قطار و شتر بسیار با خیمه و خرگاه و تجملات
سلاطین نامدار عنایت فرمود و او بدین بخت و دولت شد ملازم پیش شاه و
درین اثنا امیر شیخ نور الدین که حضرت او را در مملکت فارس گذاشته بود رسیده
تحفهای گرامی از جانوران شکاری و سلاحهای کارزاری و اسپان کارزار و شتران
قطار و استران بارهوار و اوانی زر و نقره و جامهای فاخر و نفایس جواهر و
و زر و زیور و مشک و عنبر و سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه از سقرلاط گوناگون
افزون از چند و چون و دیگر تجملات و تنسوقات از غایت لطافت بمرتبه که بینندگان
را دیدها در آن حیران بود مصرع میشود حیران ازینها دیده نظارگی همراه آورده و چند
روز محاسبان تحریر مفصل آن نموده بمطالعه امرا رسید و روز عرض آن امیر شیخ نور
الدین از صباح که سلطان والشمس از افق مشرق طالع گشت تا آن زمان که فروغ نور
جهانگیرش در وسط السماء ساطع شد ازو نوزده توقوز و امرا آن تکشمیشهای گذرانید
و ایلچیان و جوجیان که در آن مجلس حاضر بودند و مدیده بتعجب در لطافت و غرایب آن تماشا

برکات ناظر حضرت صاحبقران چهرا ازان تحفها عنایت فرمود و مساعی امیر شیخ نور الدین
محل قبول یافته بنوازش سرفراز شد و ایلچیان ختا و اوزبک را به کلاه و کمر و خلعت و اسب
اختصاص فرموده وملتمسات ایشانرا باجابت موقون بانوازش و نامه و بیلاکات
بازگردانید و امیر شیخ نور الدین زانو زده برهان اغلن و جمعی که با او گناه کار بودند درخواست
کرده اتمام بادشاهانه جرایم ایشان را بابو بخشید و حضرت صاحبقران فرمود که سلطان
محمود خان با لشکر دست چپ و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه
و غیاث الدین ترخان و حمزه طغای بوقا برلاس و امیر شیخ ارسلان و سونجک بهادر
ومبشر و با دیگر بهادران متوجه صوب هندستان الحضرت غره ذی الحجه مهد علیا و سرای
ملک خانم و امیرزاده الغ بیک گورکان را بجانب سمرقند فرستاد **ذکر عمارت قلعه**
ارهاب و قتل قبیله رمانی از حشم اوغانی صاحب قران با توکل از جلگاه کابل نهضت
فرموده چهارم ماه بظاهر ارهاب آمد و در غارها انجا بتخصیص ملک محمد برادر لشکر اوغانی
از موسی اوغانی که پیشوای قبیله کرکس و رکوئی هست داد خواستند که هر راه ما را غارت
و اسباب و املاک ما را گرفته و برادر ملک محمد مذکور را که گماشته حضرت بوده کشته و قلعه
ارهاب را خراب ساخته و راه کاروان بند کرده قطاع الطریق است آنحضرت موسی
مذکور را بحسن تدبیر با حشم او ایمن ساخته با جمعی از سپاه منصور فرمود که قلعه را معمور سازند
و القلعه است چنانچه در میان آن مسجد جامع هست و دیگر مساجد و عمارات عالی و چون
آنحضرت رسید موسی اوغانی و مردم او با اتفاق گروهی از سپاه ظفر پناه بعمارت مشغول
بودند و حکم همایون باتمام عمارت قلعه نفاذ یافت و استادان و لشکریان بمدت چهارده
روز چنان قلعه را معمور ساخته مسجد جامع بعهده امیر شاه ملک و امیر جلال اسلام تمام
شد و موسی اوغانی و حشم او که مس زراند و نفاق را بزر خالص خرج کرده بودند خبث ضمیر

ضمیر ایشان ظاهر شده از بوتهٔ امتحان بدغل و دغا خلاص نیافتند بیت قلب اندوده حافظ بر او
خرج نشد که معامل بهمه عیب نهان بینا بود و شب جمعه شانزدهم ذی حجه قصد گریز کردند و
دروازه‌ها را مضبوط یافته سحرگاه خواستند که بتغلب بیرون روند نتوانستند و بعضی
مستحفظان را زخمها زدند چاشتگاه حکم جهان مطاع نافذ شد که آن تیره روایان خیره رایان
را به تیغ سیاست گذرانیده دویست نفر بقتل آوردند و زن و فرزند و اموال ایشان را
بمظلومان ارباب کرسها که از جور ایشان جفاها و بلاها کشیده بودند سپردند و قلعه ارباب را
به ملک محمد ارزانی داشته کجابی را در خود حاکم شد و راهها از شر مفسدان ایمن گشت چون
رای ظفر انتساب حضرت صاحبقران کامیاب از مهم ارباب فراغت یافت رایات همایون
هژدهم ذی الحجه بجانب خطه سوران شتافت و از کوه و جنگل گذشته در حوالی آن خطه نزول فرمود
و دو روز توقف نمود و امیرزاده خلیل سلطان را با امرا عظام و اغروق از راه منجهای
بموضع بانو فرستاد و آنحضرت بجانب قلعه نغر ایلغار کرده بیست و یکم ماه الحال رسیدند و پیش
ازین در مقام کابل امیر سلیمان شاه بموجب فرمان با لشکرهای خراسان متوجه عمارت قلعه
نغر شده بود و آن قلعه را معمور ساخته چون همای رایت فتح آیت سایه دولت بر آن
دیار انداخت بسمع همایون رسید که قبیله برمانی از احشام اوغانی که حکم شده بود که بحضرت
آیند نیامدند و دران زمان که امیرزاده پیر محمد دیار هند را تاخته و سپاه منصورش را
غنایم بجانب کابل روان ساخته اند این جماعت پای از حد خود برتر نهاده اند و دست
بی باکی گشاده راه زده اند و چیزی از آنها برده و از آب سیرمن گذشته که در کوههای بلند
متحصن شده اند حضرت صاحبقران چون بلای ناگهان بر ایشان و الجمع اشرار را بدست
بر دو تیغ انداز طعمه آتش دوزخ ساخت و غارت و تاراج کرده آتش انتقام برافروخت
و گرد استیصال از دودمان ایشان بر آورده خانهای ایشان را سوخت والحصه

میخواست که چند روز آنجا توقف نماید تا سپاه ظفرپناه بکوهها و جنگلها برآیند و دوانیده آن
سرکشان را به نیروی بازوی مردی بدست آرند و از پا درآرند تا جهان از خبث وجود
ایشان پاک شود و راه آمد شد مسلمانان ایمن گردد درین اثنا کلانتر القوم آدمیل نام از سر
صدق و اخلاص رو بدرگاه عالم پناه آورده توبه و استغفار را وسیله و شفیع ساخت
چون فروغ صدق نیت و صفای طویت او بر ضمیر منیر آن حضرت پرتو انداخت آفتاب
عنایت بران قوم تافت بیمن راستی از بلا رستگاری یافتند ع صبح صادق جمله عالم را
گرفت از راستی و آدمیل اعنایت فرموده اجازت مراجعت داد و امیر سلیمان شاه
بعد از تعمیر قلعه نغز خبر یافت که جسم کلانتران که قبیله با قوت و گروهی صاحب شوکت اند
حکم همایون را انقیاد ننموده اند پیش از وصول موکب همایون بدور و نزد پریشان ساخت
و آن قوم زورمند قوی هیکل را مغلوب و منکوب ساخت و جمعی به تیغ گذرانید و بعضی را
با غلال و سلاسل مقید گردانید و باردوی همایون معاودت نموده بعواطف پادشاهانه
اختصاص یافت وقایع سنه احدی و ثمانمائه ذکر عبور از آب سند و ورود به بلاد هند صاحبقران
معظم غره ماه محرم مکرم از قتال جتان و اوغانی فارغ شده در کمال عظمت و کامرانی بجوانب
قلعه نغز باز آمد و شاه علی فراهی را با هفتصد سوار و گروهی پیاده جرار بکوتوالی آنجا مقرر
کرد بنابر آن که اگر رایات همایون دورتر رود ایلچیان و نوکران و مخدوم زادگان
آسان آمد شد توانند کرد و از اوغانان که راه می زدند ایمن باشند و آنحضرت ششم ماه
سایه چتر عالم پناه بر لب آب سند انداخت و در همان محل که سلطان جلال الدین
خوارزم شاه و از پادشاه چنگیزخان گریخته از آن آب گذشته بود و خان فرموده
عبور ننمود سراپرده و بارگاه با اوج خورشید و ماه برافراخت و فرمان فرمود که
کشتیها جمع آورده پلی معتبر ببندند و سید محمد مدنی که از حرمین شریفین زادهما الله تعالی

متعالی شرف تشریف آورده بود و بعرض رسانیده که حکام آن دیار و مقام اشلو و احکام
آنحضرت را انقیاد و احترام نموده همه در مقام انتظار امیدوارند که رایات جهانگشا
همای آسا سایه سعادت بر سر ایشان اندازد و آن ممالک را بآفتاب عدل روشن سازد
و ایلچی اسکندر شاه والی کشمیر نیز بوسیله امرا شرف بساطبوس یافته شرف عبودیت و اخلاص حاکم
خود را بعرض رسانید و آنحضرت سید محمد مدنی را عنایت و رعایات فرموده معزز و معظم باز
گردانید و ایلچی کشمیر را عنایت فرموده و باسکندر شاه پیغام فرستاده که در شهر دنبال بود از بلاد
هند باردوی همایون ملحق شود و آنحضرت دوازدهم ماه از آب سند عبور نموده یکبار جول جرد که
این بیابان حالا بجول جلالی اشتهار دارد نزول فرمود و سبب اشتهار آن است که سلطان
جلال الدین که از پادشاه جهان چنگیز خان گریخته بود و از آب گذشته چون باین جول درآمد
خلاص یافت و رایان کوه جود درین موضع بره نمائی بخت آمده سر رخط انقیاد نهادند
و ابواب دولت بر روی سعادت گشادند و پیش ازین رستم طغای بوقا برلاس که
بموجب فرمان بجانب مولتان رفته بود و بسبب یاران عنان بطرف کوه جود تافته
و این رایان علفه و علوفه مرتب داشته خدمات پسندیده بجای آورده بودند و آنحضرت را
نیکوئی که ایشان موافق نموده درباره همه اکرام و انعام فرمود ذکر شهاب الدین مبارک
بتمی و بی لطفی او و بعد از موافقت شهاب الدین مبارک والی جزیره بود بر کنار آب جمد و تیغ
بسیار و حشم بیشمار داشت و در وقتی که امیرزاده پیر محمد بحوالی مولتان آمده شهاب
الدین وظایف خدمت بجای آورد و بعواطف عنایت مخصوص شد و چون بجزیره
باز رفت سودای مخالفت و سرکشی در دماغ او افتاده بمتانت جزیره و غزارت
دریا مغرور شد بیت ای که بر چرخ ایمنی زنهار تکیه بر آب کرده هشدار حضرت صاحب
قران از جول جلالی گذشته کنار آب جمد مخیم دولت آمد و مخالفت شهاب الدین اکراه

جهاردهم ماه امیرشیخ نورالدین را با جمعی امرا نام بردوان نامبارک فرمود و سپاه منصور
بحوالی این جزیره معمور رسیده و از آب بزرگ چون باد گذشته ع آتش بکار زار و خفتند
و از طرفین کوششهای بهادرانه نمودند و چون شب هندی نژاد بر جهان نقاب
ظلمت بگشاد و ترک عالم سوز روز روی بخوابگاه مغرب نهاد دوان دو سپاه کینه
خواه عنان از یکدیگر بتافتند و هر یک بارام گاه خود شتافتند شهاب الدین با ده
هزار کس شبخون آورده جنگی عظیم در پیوست امیرشیخ نورالدین صدمات مردانه
حملهای بردلانه کرده اهل جزیره چون ماهی در تاب و مرغ نیم بسمل در اضطراب افتادند
و سیل بلا بالا گرفته و کشتی حیات ایشان در گرداب فنا ماند و مخالفان از سر ضرورت
خود را در دریای خونخوار انداختند و دران شب خانه بچگان خاص منصور و توری
در موقف جنگ و معرکه نام نیک داد مردی دادند و درین حال الحضرت بر سبیل
استعجال بکنار جزیره رسیده و شهاب الدین در دویست کشتی با اتباع خود در آمده
بر روی آب بجانب اوچه گریخت و امیرشیخ نورالدین بر کنار آب جنگ کنان میرفت
و خلقی بسیار از هندوان بقتل آورده بازگشت و حضرت صاحبقران امیرشیخ نورالدین
و جمعی را که شجاعت و جلادت نموده بودند و بعضی را که زخمدار شده بودند همه را
نوازش فرمود و بتشریف فاخر سرفراز ساخت و شهاب الدین چون برود
ملتان نزدیک رسید امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه و جمعی امرا امیرزاده شاه رخ
که بپیشتر آمده بودند ان سرکشان را در دریا دستگیر کردند و تیغ انتقام گذرانیدند و
شهاب الدین زن و فرزند را در آب افکنده جان از ان ورطه بساحل نجات رسانید
و امیرشاه ملک بموجب فرمان بجنگلستان در آمده دمار از روزگار مخالفان برآورده
بغنیمت فراوان کشتیهای برغلبار در وی همایون باز آمد و چون از مهم شهاب الدین

الدین فراغت روی نمود رایات همایون نهضت فرمود پنج شش روز کنار آب
میرفتند تا بیست و چهارم ماه بر لب آب جناوه برابر قلعه نزول فرمود و در آن محل آب
جمد و آب جناوه بمثال مجمع البحرین بهم می پیوندند و از تلاطم امواج آثار قدرت الهی
مشاهده میشد فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که حشر لشکریان بحرین بنیاد
جسری معتبر بندند و بیست و هفتم ماه باتمام پیوست و از سلاطین پیشین که بان سر
زمین رسیده اند منقول نیست که بران دریا پل بسته اند و ترمه شیرین خان که عبور نموده
پل نبوده **مصرعه** دولت صاحبقران ذبنها فراوان کرده است و لشکر بی وهم و خطر
بسان سالکان مقبول که در روز محشر از صراط مستقیم گذرند بران پل گذشتند روز دیگر
بلب آب تلنبه رسیدند و سادات و علما و اعیان بخدمت آمده بعواطف پادشاهانه مخصوص
شدند و همین روز از آب گذشته غره صفر در صحرای تلنبه سراپرده والای
بر اوج کیوان برآمد و دو لک مال بر رعایای آنجا حواله داشته سادات و علما از آن
تکالیف معاف بودند و بعضی از آن مال حاصل نمی شد و فرمان شده بود که هر جا
غله یابند بردارند و لشکریان چون بلای ناگهان در شهر افتاده خانها را آتش زدند
و غارت کرده اسیر گرفتند و غیر سادات و علما کسی خلاص نیافت درین اثنا بمسامع
علیه رسید که جمعی طرفداران در نواحی تلنبه که سابقا امیرزاده پیر محمد را انقیاد نموده
اند باز راه مخالفت سپرده اند فرمان همایون صدور یافت که امیر شاه ملک و شیخ محمد
ایکو تمور آن نواحی را تاخت کنند و ایشان به تیغ مریخ نژاد هر از هندی زحل کردار بدار
البوار فرستاده و زن و فرزند اسیر کرده با کثرت غنیمت بخدمت آمدند و حضرت
صاحبقران هفتم صفر در زمان فتح و ظفر روان شد بحوالی جال بکنار آب مقابل شاهنواز
نزول فرمود و بسمع همایون پیوست که نصرت کهکری برادر شیخ کوکری با دو هزار مرد

در موضع جال آب را منصار ساخته و آن کول ابست چون طبع دانایان در غایت صفا و خوبی

بخشش کریمان بجد و مسبوق الحضرت اغرق را گذاشته و دست راست بجلادت امیر شیخ نور

الدین آراسته و دست چپ بشوکت امیر شاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو تیمور زینت یافته و علی

سلطان تواجی و کافر خراسان در پیش قول باز داشته بکنار آن کول آمد و نصرت از غایت

جهل و غرور در برابر لشکر منصور صف کشید و علی سلطان تواجی و کافر خراسان در آب لاهی

با زمره ضلال بحرب و قتال مشغول شد و او با جمعی بهادران زخمدار گشت و امیر شیخ نور الدین

نیز بآب ولاهی در آمده آن بادیه پیمایان خاکسار را به تیغ آبدار باتش دوزخ و بئس القرار

رسانید و نصرت بی سعادت ناپدید شد و از حال او کسی خبر نیافت و اموال آن

غادت یافته خانها را آتش زدند و سپاه ظفر پناه از آن کول و جال و کل ولاهی که راهی تنگ

تباه بود بیت و هم رامایی از گلش لغزیدی عقل از آن آب ولاهی می ترسید بشنوانی

عبور نمود و در موضع شاه نواز نزول فرمود و لشکر در شاه نواز که قریه معتبرست غله

بسیار یافتند و چندانکه خواستند برداشتند و باقی را آتش زدند که گبران فایده نگیرند

و جمعی امرا در عقب اتباع نصرت نکبت زده رفتند و بایشان رسیده و قتل بسیار کرده

با غنیمت بسیار باز آمدند و آن حضرت دوازدهم ماه از شاه نواز کوچ فرموده بر لب

آب دیاه بمقابل قریه جنجان که جمیع اغرقها آنجا بود فرود آمد و همان روز تمام لشکر ها از

آب گذشتند و درین روز معتمدی سر بملک نام از خراسان رسیده خبر سلامتی امیرزاده

شاه رخ رسانید و ملک و تحفه که آورده بود بوسید امرا گذرانید ذکر آمدن امرای غالب نشان

محمد جهانگیر از جانب مولتان سابقا مذکور شد که امیرزاده پیر محمد شهر مولتان را محاصره کرده

بعد از شش ماه رعایا به تنگ آمدند چنانچه بر هر مردار که دست می یافتند بسد رمق می ساختند

الی الحال سازیک بضرورت این شهر گذاشته مولتان مسخر گشت و چون شهزاده را این

این فتح روی نمود عرضه داشت به پایهٔ سریر اعلی فرستاد چنانچه رسم هندستان است
نیکال عظیم شد و اسبان بیشتر تلف شدند و شهزاده از ظاهر شهر مولتان در آمد و حکام
و سرداران هند که انقیاد نموده بودند سر باز زدند و اندیشهای فاسد بخاطر راه دادند
و مخالفان سر عصیان و طغیان بر آوردند تا در شهر می آمدند و سپاه شاهزاده مجموع
پیاده و از کل و لای فیلا ز امحال حرکت نبود و لشکریان از دشمنان ترسان و خاطرها
بهمه اندیشه هراسان ع براهی سفر کردن ولی روی اقامت ÷ ناگاه آفتاب رایت
حضرت صاحبقران از افق عنایت الهی طلوع کرد و لمعات برق شمشیرش ظلمات اطراف
هندستان روشن ساخت و بد فرصتان تیره رای را مصرع هم کار شد ز دست و
همه هم ز کار دست ÷ و شاهزاده از مضیق حیرت بیرون آمده متوجه اردوی همایون شد
و چهاردهم صفر بر لب آب پایه بموکب ظفر پناه پیوست و آنحضرت او را در کنار گرفته بانواع
مرحمت پادشاهانه اختصاص بخشید و شاهزاده چند بورلدای و برادرش بایزید و محمد
درویش طایحانی که در خوارزم از امیر جهانشاه گریخته بهندستان آمده بودند و در زمان
فتح مولتان از طرف سند پیش شاهزاده آمدند درین مجلس ایشان را بعز بساطبوس
رسانید و آنحضرت خون ایشان را بخشیده چوب یاسق زده گذاشتند و سپاه از آب
پایه عبور نموده موکب ظفر نشان چهار روز در برابر قلعه جیحان توقف نموده و امیرزاده
پیر محمد در آن موضع طوی داده پیشکشهای نفیس از اسپان تازی و کمرهای مرصع و زرهها
زر و نقره و اوانی دیگر بعرض رسانید و حضرت صاحبقران مجموع آن نفایس را بامرا
و وزرا و لشکریان عنایت فرمود و دریای سخای آنحضرت نوعی امواج بر آورد که
افواج لشکریان امیرزاده پیر محمد را که اسپان ایشان در نیکال ضایع شده بود در آن
روز سی هزار اسپ بخشید و همه را سوار ساخت بیت آنجا که بحر همت او موج میزند ÷

اصداف کاینات شود پر در و گهر لاجرم مواهب پروردگار درباره آن مؤید کامکار
برحسب همت عالی مقدار او بود **وله** هست درین دایره لاجورد مرتبه مرد بمقدار مرد
و آنحضرت از موضع جنجان بقریه سهوال و از آنجا بمرحله اصوار و از آنجا بمنزل جهوال جند
روز رسید نزول فرمود و پیش ازین رعایای دیبالپور امیرزاده پیر محمد را انقیاد نموده
بودند شاهزاده مسافر کابلی را با هزار سوار بداروغگی آنجا فرستاده و چون آن ارذال بیراه
~~انقیاد نموده بودند و شاهزاده مسافر~~ بسبب تنگال ضعفی در احوال شاهزاده احساس
نموده اند با غلامان سلطان فیروزشاه متفق شده مسافر را با آن هزار مرد به تیغ بی
باکی گذرانیده اند و از آوازه لشکر فیروزی اثر آن بد وصفتان باطراف آوارده شده اند
حضرت صاحبقران در جهوال امیرشاه ملک و دولتتیمور تواجی را در اغرق گذاشته فرمود
که از راه دیبالپور متوجه شود چنانچه نزدیک دهلی در موضع سامانه موکب همایون و اغرق
بهم رسند و موکب ظفرشعار با ده هزار سوار ایلغار کرده متوجه اجودن شد و بیست و چهارم
ماه خورشید رایت نصرت پناه از افق قصبه اجودن طالع گشت و پیشوایان اجودن شیخ
منور و شیخ سعد نبیرگان شیخ نورالدین اهالی آنجا را بجلا ترغیب کرده جمعی با شیخ سعد
بطرف بطنیر که قصبه معظم بلاد هندست گریخته بودند و بعضی همراه شیخ منور عازم دارالملک
دهلی شده و فوجی سادات و علما و بسیاری رعایا توکل برکرم الهی بر موجب فرموده انا
عند ظن عبدی بی نموده و در وطن خود مقیم بوده و چون آفتاب چتر همایون بر اطراف
آن قصبه تافت آن زمره سعادتمند بدرگاه عالم پناه شتافته بنوازش پادشاهانه و مراحم
خسروانه اختصاص یافتند و مولانا ناصرالدین عمر و خواجه محمد و خواجه محمود شهاب را بداروغگی
آنجا معین فرموده تا اهالی المقام را از عبور لشکری جنایت با ازدحام گرد ملال بر چهره احوال
ننشیند هرکه بر عنایت الهی اعتماد کرد از آن بلا خلاص یافت و هرکه اضطراب نمود با زن و

با زن و فرزند گرفتار شدند ذکر فتح و تسخیر شهر و قلعه بطنیر بضبط و تدبیر پادشاه عالمگیر حضرت صاحبقران
بیست و پنجم ماه باجودهن درآمده بمزار بوده بتوار شیخ فرید شکرگنج فرموده بصدق نیت
و صفای طویت از روحانیت آن بزرگ استمداد نمود و بعزم تسخیر بطنیر عزیمت کرد
و از دهونه که از معظمات انهار هندوستان است گذشته بقلعه خالص کوتل رسید و از آنجا پنجاه
کروه است هر سه کروه یک فرسخ شرعی و آنحضرت همان روز نماز پیشین که از ده سوار شد
تمام شب رانده مجموع آن مسافت را بیک منزل قطع فرمود و اوایل طرفین بهم رسیده
بموجب وان جندنا لهم الغالبون اوایل دشمن منهزم شد و فتح در ولایت الهی دو هندو را
فرود آورده و بیست و ششم ماه چاشتگاه موکب همایون پادشاه جهانگیر بظاهر بطنیر رسید
و بدین سبب اهالی دیبالپور و دیگر مواضع از صدمه لشکر منصور پناه بآن قلعه آورده
بودند و چون کثرت مردم از حد گذشته بود در شهر نمی‌گنجید بسیار چهارپایان و عرابه‌ها و اجناس
بسیار در حوالی حصار باز داشته بودند و والی آن را رای دولچین می‌خواندند یعنی بهادر
با لشکر گفار و تیغ بسیار مغرور گشته و متعرض قوافل تجار شده مسافران از شر او ایمن نبودند
آنحضرت با ده هزار سوار نامدار رسیده هرچه در حوالی حصار بود غارت شد و از هندوان
گروه انبوه بقتل آمدند و رای دولچین از روی عجز و اضطراب سپاهی را فرستاد که امروز
او را امان بخشند تا روز دیگر کمر بندگی بسته بخدمت آید حضرت صاحبقران ملاحظه فرستاده
که از دودمان حضرت رسالت بود فرموده و سپاه از جنگ منع نمود و از در حصار باز
گشته و از شهر بیرون آمده در پناه تأیید کردگار فرود آمد و روز دیگر رای دولچین بعهد
وفا ننموده بیرون نیامد فرمان اعلی صادر شد که امرا هر یک در مقابل خود نقبی فرو برده
بزیر دیوار قلعه رسانند بموجب فرموده عمل نمودند و آتش و سنگ و ناوک و خدنگ که از
قلعه بر سر آن مجاهدان می‌ریختند شد آتشی که گل آتشین و غنچه پیکان بر ایشان می‌فشاندند

اهل قلعه را تاب مقاومت نماند مغز در سر بجوش آمد و دل در سینه خروش بر آورد حد خود را شناختند
و بر سر رحم آمده زاری را وسیله نجات ساختند آنحضرت مکارم پادشاهانه فرموده خط بخشش
بر صفحه خطای ایشان کشید و ارای ذو الجنین پسر خود را نایب همراه ساخته با جانوران و اسبان
تازی بیرون فرستاد و حضرت صاحبقران ایشانرا بجامه زربفت و کمر شمشیر مرصع مخصوص
ساخته باز گردانید و ارای ذو الجنین را پشت استظهار قوی شده بیست و هشتم صفر باتفاق شیخ
سعد اجودنی بیرون آمده سعادت بساطبوس دریافته و باز جانوران خوب نه تغوز اسب
تازی با زینهای زرین بعرض رسانید و هدایا و تحف او عز قبول یافته عنایات پادشاهانه اورا
بجامه زردوز و کمر زرین و تاج مرصع بلند قدر گردانید و چون اهالی مواضع تخصیص دیبالپور
و اجودن گریخته با آن قلعه آمده بودند امیر سلیمانشاه و امیر الله داد بضبط دروازه قیام
نمودند و مردم اطراف را از قلعه بلشکرگاه آورده طایفه طایفه را بمعتمدان سپردند و سیصد
اسب تازی آورده آنحضرت همه را بامرا و وزرا و سرداران عنایت فرمود و از اهالی
دیبالپور که مسافر کابلی را باهزار کس از سپاه امیرزاده پیر محمد بقتل رسانیده بودند پانصد کس را
بحسام انتقام گذرانید دباقی اسیر کرد و با مردم اجودن همین شیوه ورزید کمال الدین برادر
ذو الجنین و پسر او آن سیاست را مشاهده نموده با آنکه ذو الجنین در لشکرگاه بود
سلخ صفر بجنگ و جدال دروازه قلعه بسته و در بلا بر خود باز گشادند و بدین سبب باقی مخالفان را
از بیم مغز در سر و زهره در بر بجوش آمد بیت خون در رگ از نهیب تو چون ژاله بفسرد
وا خگر شود ز بیم تو مغز اندر استخوان و بامرا گونه زاری و نیاز بیرون آمده کلیدهای
دروازه ها بعرض رسانیدند و غره ربیع الاول امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد بتحصیل مال
امانی در قلعه رفتند و چند روز گذشته راه آن تیره رایی درا و اتعلل می نمودند و دلایل
نفاق ظاهر شد و گبران و گمراهان مصرعه آغاز مخالفت و عصیان کردند و آتش قهر حضرت

حضرت صاحبقران زبانه زده حکم فرموده که مجموع لشکر بقلعه درایند گبران بموجب بیدی لا ببدک مال و زن و فرزند خود را در آتش سوختند و مسلمانان را زن و فرزند سر بریده و هر دو گروه اتفاق نموده مستعد جنگ ترکان شدند و شغل بلا بالا گرفت و نیران عدوان اشتعال پذیرفت و امراء بزرگ بقلعه درآمدند و بسیار از غازیان دولتمند سعادت شهادت یافتند و امیر شیخ نورالدین را نزدیک بود که دستگیر کنند اوزون مزید بغدادی و فیروز سیستانی و خانه بچگان صاحبقران تیرباران کرده او را از آن مهلکه خلاص دادند عاقبت بنسیم عنایت از مهب لا تیاسوا من روح الله وزیده لشکر اسلام غالب آمد و ده هزار هندوی بدکردار بآتش تیغ آبدار خاک رشده بباد فنا رفتند و عمارتها و خانها آتش زده و خراب ساخته با زمین هموار کردند مصرعه در آن دیار نماند ز آدمی دیاری و حضرت صاحبقران غنایم آن قلعه را بامرا و لشکریان بخش فرموده و زخمدار را بمرهم مرحمت نوازش نمود و اوزون مزید و فیروز و دیگران را که در معاونت امیر شیخ نورالدین کوشش نموده بودند بعنایت مخصوص ساخته تشریف و انعام ارزانی داشت

ذکر عزیمت صاحبقران بصوب سرسطی و فتح آباد و امروهنی

چون امیر کبیر خاطر از تسخیر شهر و حصار بطنیر بوده شهر و حصار پر ویرانه هموار فارغ ساخت رایت همایون بعزم فتح بلاد دیگر برافراخت و از آنجا سوم ماه روان شده و شب در میان کروه چهارم ماه بقلعه فیروزه رسید و همان روز بشهر سرسطی آمد و اهالی آنجا اکثر کافر بودند و گوشت خوک میخوردند و از آوازه لشکر منصور گریخته بودند سپاه ظفر پناه در عقب ایشان شتافته و آن گمراهان را یافته بسیاری به تیغ جهاد گذرانیدند و غنایم فراوان گرفته و سالم و غانم بازآمدند مگر عادل فراش که در آن محاربه غز شهادت یافت و حضرت صاحبقران یکروز در سرسطی بوده نهضت فرموده و سه کروه قطع

کرده بحوالی فتح آباد آمد و مردم آنجا بغرور شیطان قدم در راه عصیان نهاده پشت بر دولت
زده در بیابان آوردند و جمعی در عقب رفته گرکشان را به تیغ بران و سنان بجان
بیجان ساختند و جهات ایشان را غنیمت گرفتند و هفتم ماه از فتح آباد عزیمت نموده
و از قلعه رجب نور گذشته چتر همایون حوالی بر قلعه اهرونی انداخت و چون مردم آنجا
از دانش بهره نداشتند کسی مراسم استقبال بجای نیاورد و لشکر فیروزی اثر جمعی را بتیغ
بیدریغ گذرانیدند و باقی اسیر کردند و غله فراوان یافته و چندانکه خواسته برداشته و
آنچه ماند با خانها سوختند و از اهرونی بقریه تونه آمده دران نواحی قومی بودند
که ایشان را جتان میگفتند و از دریا زدست بدزدی و راهزنی گشاده راه بر آینده
و رونده بسته بودند و از هیبت لشکر منصور در بیشها گریخته فرمان قضا جریان نافذ
شد و امیر توکل هندوی قرقره و مولانا ناصر الدین عمر با جمعی سوی آن گروه تاخته
دویست کس بقتل آوردند و بازآمده شرح فساد ایشان بعرض رسانیدند حضرت صاحبقران
اغرق و بار را با غنایم که جمع آمده بود بعهده اهتمام امیر سلیمان شاه بطرف سامانه فرستاده
بنفس شریف ایلغار کرد و قوم جتان که در بیابان و بیشهای نیشکرستان پنهان بودند
هزار کس از آن جماعه به تیغ فتنه سوز سپاه فیروز بر خاک هلاک افتادند و زن و فرزند اسیر
گرفته اموال و چهارپایان غارت کردند و مواد فساد ایشان که جابک سوار نسیم از دو برس
میگذشت بکلی منقطع گشت و دران نواحی جمعی سادات مقام داشتند بدلالت سعادت
نسبت بسالت روی امید بدرگاه عالم پناه آوردند و آنحضرت همه را معزز داشته سراپای
جامهای گرانمایه فرمود و داروغه گذاشت تا از لشکر آسیبی نرسد و رایات همایون
نهضت نموده امرا چون اغلان سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم
و امیرزاده جهانشاه و غیاث الدین ترخان و حمزه طغای بوقا برلاس و شیخ ارسلان و

254

وسونجک بهادر و مبشر که در مرغزار کابل بتعیین رفته بود که بکدام راه روند و ایشان
برحسب فرمان روان شده و در آن راه بلاد و قلاع مفتوح و مقهور ساخته منتصف
ربیع الاول بموکب ظفرقرین پیوستند و اغروق بزرگ که از راه دیبالپور می آمد
و ضبط آن بعهده امیرشاه ملک بود در آن روز باردوی همایون رسید و روز
جمعه دوازدهم بقریه کتیل که از آنجا تا سامانه هفده کروه باشد رسیدند و ترغیه شادروان
تا ایوان کیوان برکشیدند **ذکر صدور فرمان واجب الامتثال بروان شدن سپاه ظفر
پناه بر سمت سیوال** چون شاهزادگان و امرا که براههای مختلف رفته بودند بموعد معین
جمع آمدند امرای میمنه و میسره بموجب حکم خود بتوره روان شدند در برانغار امیرزاده
پیر محمد و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ
نورالدین و امیر مضراب و امیر یادگار برلاس و بخاری و تیمور خواجه آقبوقا و دیگر
امرا و در جوانغار پادشاه سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیر
شاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو تیمور و امیر شیخ ارسلان و امیر سونجک و در قول تومان
سان سیز و تومان کلان و امیر الله داد و امیر علی سلطان تواچی و باقی تومانات
و امرا قشونات بدستان لشکری چهار فرسخ عرض یاسامیشی کرده بطرف دهلی
روان شدند و بقلعه اسندی رسیده و در آن دیار و پارمو و حصار بقلیع بود حکم
اسندی و بهنت و از آنجا بشهر پانیت نزول کردند و از آنجا غله بسیار گرفتند و ملب
آب پانیت فرود آمده و باز اسباب جنگ مرتب داشته فرمان قضا جریان نفاذ
یافت که امرا بران غارت تا بموضع جهان نمای که عبارت از عمارتیست که سلطان فیروز
شاه در دو فرسخی دهلی بربالای کوهی ساخته که در دامن آن آب جون جون دریائی
میگذرد و تاخت کنند و امرا رفت و غنایم گرفته بفتح و ظفر باز آمدند و حضرت صاحبقران

در مقابل قریه بله از آب جون عبور نموده بجانب حصار لونی رفت که در آن ظرف علف بسیار
بود و هما روز بحصار لونی رسید و پیش امیر جهانشاه و امیرشاه ملک و امیر الله داد بفرمان
آنحضرت بجانب حصار رفته بودند و اهل قلعه ابواب موافقت مسدود ساخته راه مخالفت
کشودند و دست بحربه قتال و جنگ و جدال برآوردند درین روز بیست و نهم که اعلام ظفر
اعلام سایه همایون در آن مقام انداخت شیخی عاقل کاردیده و پیری کامل کرم و سرد روزگار
کشیده دل ازبست بیرون آمده باقی عصیان ورزیدند آن حضرت فرمود که نقبها زده
جنگ سخت کردند طلوع آفتاب رایت ظفر قرین تا زمان پیشین بود و قوت دولت هنگام
نماز پیشین قلعه را کشود و سلخ ربیع الاول فرمود که نوکران ملوخان و هر که از مهمان قلعه
مسلمانان بود جدا شده کبرا را به تیغ جهاد بگذرانیدند و تمام قلعه غارت شده بغیر سادات
کسی امان نیافت و غره ربیع الآخر از حصار لونی بلب آب جون آمده و در برابر جهان نمای
گذرا احتیاط نموده و بازگشته باردوی همایون فرمود و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه
بتاخت جانب جنوب دهلی فرستاد و روز دیگر حضرت صاحبقران با هفتصد سوار جوشن پوش
بنشاط احتیاط عمارت جهان نمای فرمود و از آب جون گذشته و بآنجا درآمده تکلفات
آنرا ملاحظه نمود و جهان نمای آن حضرت که جهانی در صورت انسانی بود جهانبان نمود
اسم جهان نمای آن عمارت را مناسب نبود و آنحضرت بعد از تفرج جهان نمای محل رزم
و جدال و میدان محاربه و قتال در ضمیر جهانگیر قرار داد و علی سلطان تواچی و جبند بورلدای
که بقراولی رفته بودند هر یک کسی را گرفته آوردند و استفسار اخبار نموده محمد سلف را که
علی سلطان آورده بود تلف شد و درین اثنا ناگاه ملوخان با چهار هزار سوار و پنج هزار
پیاده و بیست و هفت فیل ظاهر شده نزدیک رسید آنحضرت از آب بطرف اردو عبور
نموده قراولان لشکر منصور سید خواجه و پسر با سیصد مرد بمقابله و مقاتله مغلای دشمن

دشمن مشغول شده جنگ کنان تا کنار آب آمدند وآنجا ایشان بالا گرفت و آنحضرت سونجک
بهادر والله داد بمدد و سید خواجه فرستاد و ایشان همچون باد از آب گذشته باتفاق
سید خواجه تیرباران کردند و مخالفان تاب مقاومت نیاورده گریختند و هنگام گریز
پیلی جنگی افتاده سقط شد و از وقوع این حال عقلا بفتح صاحبقران بی همال استدلال
نمودند چه گریه ابر آذری و بلبل خنده گلهای بهاری باشد **مصرعه** از گریهای ابر بود خندهای
گل ∴ و ملوخان گریزان عازم دهلی شدند و امرا جهت احتیاط دیگر نرفتند **ذکر ترتیب سپاه
ظفر پناه و قتل فرمودن لشکر غزا شعار اسیران کفار را** ارباب عقل و بینش و واقفان کارگاه
خانه آفرینش واضح و هویدا و لایح و هویداست که گشاینده ابواب فتح و ظفر عنایت
ازلیست و نماینده راه سعادت و اقبال رحمت بی غایت سرمدی و اگرچه خلعت
سعادت بر قد قدر هر کسی در ازل دوخته اند و شمع دولت در شبستان مراد از نور
عالم علوی افروخته اما آفتاب عالمتاب فتح و ظفر بعد از تاریکی گرد نبرد روی نماید و طراوت
چمن کامرانی از گریه زار ابر کارزار در وقت کارزار پدید آید **ع** گنج با مار هست و گل با خار
و مستی با خمار ∴ و چون غرض ازین سعی و کوشش اعلاء کلمه حق و اظهار شعار اسلام باشد
هر آینه ساعد این مطلوب زودتر بدست آید و چهره آن آرزو آسانتر روی نماید مصداق
این سیاق آنست که حضرت صاحبقران بعد از مشاق منازل و شداید طریق و مخافت
عبور و آفت کار عمیق بحوالی دهلی رسیده بجانب شرقی حصار لونی فرود آمد و قبه
بارگاه بذروه مهر و ماه برآمد و مجموع امرا نامدار و سرداران روزگار که بتاخت اطراف رفته
بودند باز آمده حضرت همه را حاضر ساخت و با مخدوم زادگان و نوئینان و امراء عظام
و سرداران فتوحات مشاورت فرمود و قواعد توره و یاساق پادشاهان قدیم بچونتر
عبارتی ادا نمود و رسوم رزم آرائی و قانون نبرد آزمائی و در دریای خونخوار وغا غوطه

خوردن وگرداب هیچ بیرون آمدن و در جوانغار و برانغار و غول عنان و عنان یافتن
و بدل حمل خصم دران حال یافتن چنان بیان کرد که گوهرها بر درشا هوا کشته سامعان آن
سخنان بگوش هوش و سمع جان شنیدند و درهمین مجلس شاهزادگان و امرا بعرض رسانیدند
که از لب آب سند تا اینجا صد هزار کفار اسیر و گرفتار بندشاید که در روز جنگ میل مردم دهلی
کرده با ایشان بشوند و از وزکه بلوخان تا عمارت جهان نمائی آمده بود و این سخن در
اردوی همایون مذکور شده اسیران شنیده یکدیگر را بشارت داده با شارت بشارت
می نمودند حضرت صاحبقران این سخن و دولتخواهان معقول و مقبول آمده حکم بلیغ نفاذ یافت
که اسیران را بقتل ارند و هرکه تقصیر و تاخیر کند او را کشته و مال او از آنکس باشد که تقصیر او را
بعرض رساند بروایت اقل صد هزار هندو را تیغ جهاد گذرانیدند و مولانا ناصرالدین که یکی
از ارباب عمایم بود با آنکه در همه عمر گوسفندی ذبح نکرده بود و در ان روز پانزده هندو را
طعمه شمشیر غزا ساخت و آنحضرت فرمود که بر ده نفر لشکر یک کس در اردو و یورت توقف
نموده زن و فرزند هندوان و چهارپایان تالانی را ضبط نمایند و عازم شهر شده پنجم ماه
از آب جون گذشته باز بآن طرف آمدند و رعایت حزم را پیش خود خندق کنند متصل
بهمدیگر که آنرا بهالی خوانند و از شاخ درخت و جرحصار ساخته و در پیش خندق گاومیشان
را اکردن و پای بر هم بستند و در پس جرها جیبها برافراختند و آنحضرت اختیار منجمان را
که ناطر بعیوق بود تصدیق نفرمود بیت زسعد و نحس کواکب مدان تو راحت
و رنج* که غرقه اند همه همچو ما درین دریا* اهل التنزیه والتقدیس لا یومنون بالتثلیث و
التسدیس بیت ولا دردامن اسلام زن چنگ* که او دارد کلید هفت اورنگ* گرفتم
خود بجدو لهای مرقوم* همه احکام انجم گشت معلوم* چه سود این جمله چون در عالم پاک*
نه انجم راه میدارند نه افلاک* صاحبقران پاک اعتقاد روز دیگر صباح که هنگام فوز و نجاح است

سبت بعد از نماز بامداد فراغ از اوراد و اولاحینه رفتن بشهر و تأهبا برای حال ملوخان
تفأل بمینو و ربانی و کلام سبحانی نمود و مصحف مجید کشاده و آیه آمد که بفتح شهر و فتح
حال ملوخان بشارت داد و صاحب قران صاحب تایید اعتماد بر بشارت قران مجید نمود و ترتیب
لشکر و تعیین مواضع بهادران صفدر قیام و اهتمام نمود ذکر رزم حضرت صاحبقران
ظفر یافتن بر سلطان محمود والی هندوستان چون حضرت صاحبقران را درین
سفر فرخ از همین نهاد همت عالی بنیاد عز و سعادت جهاد بود و لاجرم بموجب ومن یهاجر
فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا و سعة عظایم و غنایم و کرایم مغانم روی نمود چنانکه
از لب آب سند تا اینجا که دار الملک هندست بسی قلاع و بلاد بعنایت الهی مفتوح فرمود
و هفتم ربیع الثانی خورشید رای کشورگشای صاحبقران از مطلع تایید آسمانی طالع
شده رایت فتح و فیروزی برافراخت و عرصه جهان را به تیغ آفتاب از ظلمت هندوان
شبستان و کدورت تیره رایان بپرداخت و بوساطی که در نواحی پل کتیل مقرر بود برانغار
از صولت امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمان شاه
و امیر شیخ نور الدین و امیر مضراب و امیر یادگار برلاس و خطابی و تیمور خواجه آقبوقا و دیگر
امرا آرایش یافت و همچنین جوانغار از شکوه پادشاهزاده سلطان محمود خان و امیرزاده
سلطان حسین و امیر شاه ملک و امیر شیخ محمد ایکوتیمور و امیر شیخ ارسلان و امیر سونجک
و دیگر بهادران زینت گرفت و آفتاب رایت نصرت آیت از اوج قول و اتغلب مستقر
سلطان ار روح طلوع نمود و بتوفیق ربانی لشکری آراسته آمد که تا چشم روزگار روز
میدان مکارزار نظاره کر لشکر موجود است چنان سپاهی ندیده و تا کوکب گردون
درین کارخانه بوقلمون صف آرای گشته و خورشید تیغ زن و بهرام نیزه گذار شده
آوازه صلابت چنان لشکری نشنیده بیت بایام اگرچه قصه لشکر بسی شنید اما بدین صلابت

و قوت کسی نه باشد بدین نسق و ترتیب متوجه رزمگاه شدند و از طرف مخالف سلطان محمود
نبیره سلطان فیروزشاه قلب را رزمگاه ساخته ملوخان با او بود و میسره باهتمام طغی
خان مفوض فرمود و امیر علی متوجه و سرداران کشور هند با او بودند و میمنه بعهده
ملک هانی و سایر سپاه سالاران هندستان محکم شد و ده هزار و بیست هزار پیاده ع
همه اسباب حرب آماده روی بمقابله و مقاتله کارزار آوردند و صد و بیست زنجیر فیل
جنگی چون دریای جوشان و ابر خروشان بسلاحها آراسته بر پشت فیلان برآسته
و بر هر تخت و هر صفه وفق جنگ ناوک افکن آماده و رعدانداز و نفط افکنان
نزد پای فیلان ایستاده اگرچه لشکر منصور صفها جنگ برهم شکسته بودند و کارها بر
ایشان بعقار عقل گره گشای زرهم بسته اما بی تکلف درین مقام محل اندیشه و حیرت بود
به هیبت هیات پیلان کوه منظر عفریت پیکر دلها از جا برده بود و دماغها برهم زده
و اسپان فیلای را دیده میرمیدند و سواران بدیشان نمیرسیدند و در افواه مذکور و بر
السنه مشهور که بر اعضاشان از صلابت تیر و شمشیر کار نمیکند و قوتشان چنان که درختان
را با دجله بر می کنند و بناهای عالی را باشارت ویران سازند و شعبان خرطوم اسب را
با سوار از زمین ربوده بهوا بر اندازند و این مبالغها در بیشتر خاطرها نقش پذیر شده
و وهم غم بضمایر راه یافته حضرت صاحبقران هنگام تعیین مواضع متعینان از جمعی
علمای رفیع مقدار ظفر کردار ملازم رکاب نصرت انتساب بودند مثل خواجه افضل پسر
شیخ الاسلام مولانا جلال الدین کشی و مولانا عبدالجبار پسر اقضی القضاة مولانا نعمان
الدین خوارزمی زبان شفقت از روی عنایت سوال فرمود که جای شما کجا خواهد بود
ایشان از دهشت این سخن بی تامل گفتند که جای ما در آن عورات باشند آری بیت
چون کشته بهرام روز رزم تیغ انتقام مشتری را جا در زمره بجای خطیب نیست الحضرت بنز الط

شرایط حزم شرعی داشته بحفر خندق و حصار جر اشارت فرمود چنانچه مشروح مذکور شد
و خارها خسک بزرگ از آهن ساخته بودند که هنگام حمله پیلان در راه ایشان بیادکان
فشانند و خود آفتاب فتح دولت از مطلع سعادت بنوعی برآمد که هیچ یک از اینها
بکار نیامد و چون لشکر جانبین و تلاقی طرفین نزدیک هم رسیدند چنانچه عادت
سعادت آثار آن مؤید کامکار بود بقدم صدق پیاده شد مصلا بر روی خاک
انداخت و دو رکعت نماز با هزار نیاز گزارده و دوگانه از برای یگانه حقیقی بجای
آورده از بخشنده بی علت ظفر و نصرت خواست و درین حال امرا که در منغلا بودند
کالحضرت صاحب دولت باشند که جمعی بمدد فرستاد و آن حضرت از نماز فارغ شده
و عوض نیاز بحضرت کارساز فرستاده بر حسب ارباب الدول ملهمون حکم فرمود که از لشکر
قول علی سلطان تواجی و الطون بخشی و پیر موسی کمال با جنید قشون بمدد امیر شیخ نور الدین
و امیر شاه ملک و امیر الله داد که منغلا بودند رفتند و منغلا را دلها قوی شده با میل تمام
روی بجنگ آوردند و صورت حال و شرح آن محاربه و قتال چنان بود که هر دو لشکر چون
دو بحر اخضر در جنبش آمدند بیت بجنبش درآمد دو لشکر چو کوه ؛ از آن جنبش آمد زمین را
ستوه ؛ ز پولاد پوشان لشکر شکن ؛ تن کوه لرزید بر خویشتن ؛ و اولان ظفرنشان سونجک
بهادر رشید خواجه الله داد و دیگر دلاوران سپاه مخالف را دیده در کمین شدند و قراول
دشمن پیدا آمده و از پیشان گذشته دلاوران نامدار با تیغ ظفر نگار چون شیران غران در طلب
شکار از پس ایشان درآمدند و قریب بصد کس را بر خاک هلاک انداختند و سپاه نصرت شعار حملات
آثار که از دندان شیر و خرطوم فیل و سرپنجه پلنگ و کام نهنگ نانشینند داشتند بزخم تیغ آبدار
و سنان جانگذار هر دو فیل را مجروح گردانیدند و بر صف فیلان زده فیل بانان انگونسار ساختند
از برانغار امیرزاده پیر محمد حمله کرده شمشیر بقتل رسانید و میسره دشمن را که بطغای خان

قوی بود رانده از خوض کذرانید و امیر سلیمانشاه بهادر و غیاث الدین ترخان میمنه
خصم را که تمکین ملک معین الدین و ملکهای کوه آهنین می نمود بر هم شکستند و امیر جهانشاه
در عقب دشمنان نزدیک دروازه رسید و امیرشاه ملک و امیر شیخ نورالدین شمشیر
رسانیدند و امیرشاه ملک داد مردی داد و امرا قشون و دیگر بهادران بر صف پیلان
جنگی زدند و میان کوه‌ها مستون که چهار ستون میرفتند در آمدند و قیل نا[illegible]ان را
از قلاوه کوهها نگونسار ساختند و به تیر و شمشیر خرطوم از دها صفت فیلان را مجروح
کرده می انداختند و فیلان را دستگیر کرده آوردند بیت پیادگان که دران جنگ رفته
همچون شیر همه بدولت شه بازگشت پیل سوار که خواند در همه تاریخ از ملوک جهان گرفته
پیل به شکل شتر قطار قطار و مبارزان ممالک هندستان بقدر قوت و توان بازوی
جلادت فشرده دست برد‌ها نمودند اما مثال باد و پشه ضعیف نهاد است که هر چند
مبش استاد و جان میشر بهادر داد و امیرزاده خلیل سلطان با آنکه در سن پانزده سالگی
بود فیل قوی گرفته فیلبان را نگونسار ساخت و بطریق کاو رانده بحضرت صاحبقران
رسانید هنوز از لبش میدمد بوی شیر چو شیران کند فیل جنگی اسیر عاقبت سر الم ترکیف
فعل ربک باصحاب الفیل بظهور آمده طلیعه ظفر از افق نصرت رخ نمود و فرزین بند مثلث
اعدا را برهم شکست و ستم اسپان تازی شاهان ممالک را بر بساط حرب درافه شکل پیاده
گردانید و ریا به وار در قید شتجر آورد و پیلان شتر قربانی مذبوح ساخت و از خون
سیاهان تیغ سبز از نگ را سرخ روی گردانید بدارهی قطرات معدود باران را با ذرات
بیکران دعوی برابری محالست و ذرات معدوم سرگردان را با خورشید درخشان
جبال همسری چه مجال عاقبت ستیزه رویان هند هزیمت یافته رو بگریز نهادند و چندان
از هندوان کشتند که حکایت قتل اصفهان تا سیستان بر طاق نسیان واخته و کشته صحرا

وتیغه مساوی شد ز بس هندوی کشته بر خاک راه زمین گشت و آسمان روسیاه سلطان
محمود و ملوخان گریخته بشهر درآمدند و صاحب قران سعادت قرین نماز پیشین بدروازه
دهلی رانده هرچند قادر بود که بشهر درآید نظر بحال عجزه و مساکین عنان باز کشیده و در
موضع حوض خاص نزول فرمود و حوض خاص را دریای همت سلطان فیروزشاه
چنان وسیع ساخته که تیر از یکطرف بدیگر طرف نمیرسید و از باران در موسم
برشکال پر آب زلال میشود و تمام سال اهالی دهلی آب از آن برمیدارند و مرقد سلطان فیروز
شاه بر کنار آن واقعست افاض الله علیه سحایب الغفران و آن محل چون از موکب همایون
محلی شد شاهزادگان و امرا و ارکان دولت مراسم تهنیت بجای آوردند و آثار عجایب
و غرایب امور که بعز دولت قاهره در آن معرکه از هرکس بظهور آمده بود باز می نمودند
و آنحضرت از ملاحظه وفور نعم الهی آب در چشم آورده رقت فرمود چه دیده دولت
او از طلعت فرزندان کامکار و امرا نامدار و اعوان و انصار بفروغ نور تاییدات الهی
روشن بود **ذکر فرار سلطان محمود و ملوخان و فتح دهلی دار الملک هندوستان** چون
سلطان محمود و ملوخان گریخته و عقد جمعیت ازهم ریخته بشهر درآمدند از آن جرأت پشیمان
شدند اما فایده نداشت الآن قد ندمت و ما ینفع الندم و همان شب که در تیرگی چون
روز بخت هندوان سیاه بود نیم شب سلطان محمود از دروازه حوض رانی و ملوخان
از دروازه برکه که هردو در جانب جنوب جهان پناه واقع است بیرون رفته گریختند
و آنحضرت جمعی دلاوران در عقب فرستاده بسیاری از گریختگان فرو آورده غنیمت
فراوان گرفتند و دو پسر ملوخان یکی سیف خان که بملک اشرف مشهور بود و دیگری
خداداد اسیر کرده باز آمدند و همان شب امیر الله داد و جمعی امرا فوشون بضبط دروازها
تمام شهر قیام نمودند تا کسی بیرون نرود وشنبهم ماه در وقتی که خسرو سیارگان علم

ظهور از افق شهر برآورد خاقان صاحبقران بدروازه میدان در عیدگاه برابر حوض خاص وفود
آمد و سراپرده و بارگاه باوج مهر و ماه برآمد و سادات و قضات و اکابر و اشراف بعز بساط بوس
مستسعد شدند و فضل الله بلخی نایب ملوخان با اهل دیوان بخاکبوس آستان سر افتخار
باسمان رسانیدند و سادات و علما و مشایخ بشاه زادگان و امرا توسل جسته التماس
امان کردند و حاجت ایشان معروض شده ملتمس مبذول افتاد و نقاره ها و توق بالای
دروازه برآوردها آوازه فتح و بشارت بعیوق برآمد و مولف اصل که دران سفر ملازم رکاب
همایون دران مجمع حاضر بوده در تاریخ واقعه این نظم فرموده است بیت گرفت مملکت
هند خسرو توران ز دار ملک که دهلیست تا لب دریا ⁂ گذشته هشت ربیع دوم اوایل حدی
ز فتح شاه شده سال هجرتش پیدا ⁂ تو بازگونگی کار هندوان بنگر ⁂ ز شدتی که بایشان
رسید ال رجا ⁂ و صد و بیست فیل جنگی کوه پیکر و چند کرگدن عفوبت منظر بتصرف آمده
مجموع روی بر زمین نهاده مانند کسان که امان خواهند فریاد برآوردند و آنحضرت بعد از
مراجعت فیلان بممالک فرستاد و بعضی بسمرقند آوردند از آن جمله دو زنجیر به تبریز آوردند
و یکی بشیراز و پنج زنجیر بهرات و یکی بشروان پیش امیر شیخ ابراهیم و یکی بآذربایجان روم
پیش امیر طهرتن و روز جمعه دهم ماه مولانا ناصر الدین عمر مصاحب صبا و بدبارگاه شهر
درآمده خطبه را زینت و زینت پادشاه زمان سلطان محمود خان و نام بزرگ صاحبقران
امیر تیمور گورکان و ولی عهد میرزاده محمد سلطان موشح گردانیدند بیت زنام میمون بود
خطبه را پایه عالی ⁂ ز چهره سکه را خنده بر لب ⁂ و دبیر روشن ضمیر ذکر فتح
و تسخیر پادشاه جهان گیر بقلم گوهر بار و خامه در نثار بهر ملا و دیار مصحوب مسرعان
باد رفتار روان ساخت و طنطنه این بشارت در طاس نگون گردون و اطراف ربع
مسکون انداخت و چون خورشید دولت از افق سعادت طالع شد و غنچه امال از گلبن

گلبن اقبال شکفته گشت حضرت صاحبقران خواست که از کلفت رزم فراغت بسرای بزم خرامد
مجلس پادشاهانه آراسته نغمات مطربان خوش الحان ریاض عیش طراوت و خرمی بخشید و
راح و ریحان دماغ روح را تازه گردانید و بعواطف خسروانه شاهزادگان و امرا را بانواع
انعام و عنایت اکرام و رعایت فرموده چنانچه زبان حال همه بدین شعر مترنم بود که ❀
سپاه دانی ز هفت اقلیم روی ❀ غبار حشمتم باد از دولت روی ❀ شانزدهم ماه فوجی از سپاه
ظفر پناه بدروازه جمع آمده رعایا را آسیب میرسانیدند فرمان همایون نافذ شد که امرا
عظام منع آن طایفه قیام نمایند و امرا در دیوان و تکچیان مثل جلال اسلام و جمع اهل قلم
بر در دروازه نشسته توجیه مال امانی میکردند و چند هزار سوار بتحصیل قند و غله آمده بودند
و غلبه از نوکران آغایان جهت مهمات در شهر مسکین و نوکران امرا جمعی یاغی را که از اطراف
گریخته پناه بشهر آورده بودند بموجب فرموده تفحص می نمودند بدین سبب لشکریان
در شهر ریختند و دست بیداد برآورده در غارت آویختند و امرا هرچند منع کردند
مفید نبود و آنحضرت در مجلس عشرت ❀ برسم فریدون و آیین کی ❀ برآراسته بزم می
ایزدمی ❀ و صبا را و شمال را مجال نه که صورت حال را عرضه دارد ایزدی ولو اذا اراد الله
بقوم سوء فلا مرد له در شهرها و دهلی و سیری و جهان پناه و دهلی کهنه لشکر نهب و خرابی و فساد
کردند و هندوان جوق جوق آغاز جنگ کرده خانها و مال آتش زده زن و فرزند را سوختند
و با آنکه هندوان نایره قتال و جدال برخواسته و چند امرا دروازها بستند تا لشکرهای بیرون
در نتوانند آمد اما پانزده هزار سوار تمامدار از اول شب تا روز غارت کردند و روز دیگر بدنبال از
طاقت نماند و درآمدند و هفدهم ماه غارت عام اتفاق افتاد و دیگر روز همان آتش
جهان سوز شعله افروز بود و محلات جهان پناه و سیری بتاراج رفت و هرکس از لشکر
صد نفر و بیشتر و کمتر تا بیست هندو اسیر کرده بیرون گرفتند و انواع لالی و جواهر بتخصیص

یاقوت و الماس و اوانی زر و نقره و نقود و از تنکههای علائی چندان بود که شرح آن از حد و شمار
تجاوز می نمود و بیشتر کنیزکان را بازوها و خلخالهای زر و نقره در پای تا انگشتهای پای انگشترهای
قیمتی آراسته بود و قماشه و رخوت و نبات و ادویه و عقاقیر در حساب نمی آید و نوزدهم
ماه امیرشاه ملک و علی سلطان تواجی با پانصد مرد جلد متوجه دهلی کهنه شدند که هندوان
در مسجد جامع آنجا جمع آمده جنگ میکردند بهادران نامدار بدفع آن اشرار بیرون تاختند و
تیغ جهاد بنیاد اهل فساد را برانداختند و اکثر هندوان را کشته باقی را اسیر کردانید و چون
شرح این قضایا بمسامع اعلی رسید اختیار کار از دست رفته بود و چون کار باختیار و مشیت
مکردن کار کارساز مشیت آنحضرت حکم فرمود که ارباب حرف بنواب مخدوم زادکان و امرا
بیا زده دستک تراشان را جهت خاصه مضبوط دارند چه بموجب نص انما یعمر مساجد
الله من آمن بالله آنحضرت را داعیه ساختن مسجد جامع از سنگ تراشیده در دار الملک
سمرقند بود چنانچه شرح آن خواهد آمد انشاء الله و وضع این سه شهر که حالا دهلی عبارت
از آن است چنانکه سیری که دایره وجود سوری مدور دارد و دهلی کهنه را سوری از آن
بزرگتر است و از سور سیری که بجانب مشرق مایل به شمال واقعست تا سور دهلی کهنه که از
طرف غربست مایل بجنوب از دو جانب بارو کشیده اند و آن را جهان پناه میگویند و از
دهلی کهنه بزرگترست و مجموع سی در دروازه دارند **ذکر نهضت حضرت صاحبقران از دهلی
بدیگر مواضع هندستان** حضرت صاحبقران در کمال عظمت و جلال مدت پانزده روز
بسعادت و اقبال در دهلی توقف فرمود و از برای قلع و قمع اهل شرک و طغیان عازم
دیگر مواضع هندوستان شده بیست و چهارم ربیع الآخر از ظاهر جهان پناه نهضت
نمود و هنگام عزیمت همایون یکی از مقربان را فرمود که سادات و قضات و علما و
مشایخ را در مسجد جامع جهان پناه جمع آورده نگذارد که از چنین سپاه ظفر پناه گرد ملال

ملال بر دامن کمال ایشان نشسته و آنحضرت با بخت فیروز بفیروزآباد آمده بتماشای آن منزهات
دلنواز در نظر آورد و در مسجدی که بر کنار آب جون از سنگ تراشیده خوب ساخته اند دوگانه ادای
نماز بصدق دل گذارده و شکر نعمای الهی بجای آورده سوار شد و چون از دروازه
بیرون آمد خداوندزاده سید شمس الدین ترمذی و علاء الدین نایب شیخ کوکری که از
لشکر منصور برسالت جانب بهادر رفته بودند آنجا رسیده عرضه داشتند که بهادر
نهار حاکم آنطرف سر بر خط بندگی نهاده روز جمعه بخدمت میرسد و چون موکب عالم‌گشای
آنطرف جهان نامی نزدیک وزیرآباد نزول فرمود ایلچیان بهادر نهار دو طوطی سفید
که از عهد سلطان تغلق شاه مانده بودند و در مجالس سلاطین سخن وری و شکرخای
کرده بعرض رسانیدند و حضرت صاحبقران باین تحفه گرامی که بفضیلت نطق در هوای
فضای بستانی طیران می‌نمود انبساط فرمود و از آب جون گذشته بموضع کته فرود و در آن
مقام بهادر نهار و پسرش قلتاش با پیشکشهای شایسته و تحفه‌های بایسته بدرگاه سپهر
اشتباه آمدند و شرف بساط‌بوس یافته بنوازش پادشاهانه بلندپایه و سرفراز شدند و آن
حضرت از موضع کته بمرحله باغپت و از آنجا بمنزل اسار که در میان دوآب است رسیده بولایه
و دولت آباد که معمورترین ولایات شده بود درآمده دو روز توقف نمود ذکر فتح میرت
و شرح آن میرت از قلاع مشهور کشور هند است و حضرت صاحبقران امیر رستم
طغای بوقا و امیرشاه ملک و امیر الله داد را بتسخیر انقلو فرستاده بود و الیاس افغانی و پسر
مولانا احمد تهانیسری و صفی گبر که ضابطان انقلو بودند عناد نموده گفتند پادشاه ترمه‌شیرین
بدین قلعه آمده نتوانست گرفت آنحضرت از استماع این سخن آتش حمیت زبانه زده شب در میان
با ده هزار سوار بیست کروه مسافت قطع کرده بیست و نهم ماه ربیع الآخر نماز پیشین بظاهر میرت
رسید و در زمان فرمان فرموده که امرا صفت مشغول شدند و نماز شام در زیر برجی ده گز نقب

رفته بود که پیران از مشاهده آن حال سراسیمه و حیران شده چون صید ضعیف که حمله شیر غران بر جای
مانده شد و آن راست و پای از کار افتاد و روز دیگر امیر الله داد با قوشون خود که قوچیان و نقاره دار
بر دروازه آوردند و نوکر او سرایی نام که مبارز میدان جلادت بود و پیش از همه کمند بر کنگره قلعه
انداخته ببالا بر آمد و بهادران دیگر هم بالا کرده امیر رستم برلاس الیاس افغانی و پسر مولانا احمد
تهانیسری را گردن بسته بحضرت رسانیدند و صفی گبر در جنگ کشته شده و پسر او با جمعی که می پرستیدند
معذب گشته بود و غره جمادی الاول که سلخ عمر اهالی میرت بود غیرت دین اسلام تیغ انتقام کشیده
اکثر آن بی دینان را بشمشیر قهر گذرانیدند و زن و فرزند اسیر گردانیدند و بعد از فتح نقبها را آتش زده
بروج آن با زمین هموار شد و این فتح ضمیمه سایر فتوحات گشت زمان تا زمان از سپهر بلند
بفتحی دگر بود فیروزمند ؛ و آن روز پیش از فتح قلعه فرموده بود که بتهدید نامه باهل قلعه نویسند و
ایشان را از صدمات قهر بترسانند و بر زبان قلم منشی جریان یافته که ما را با ترمه شیرین چه نسبت
و چون نامه را بعرض رسانیدند خاطر همایون از استماع آن کلمه متغیر شده بزبان ادب راند که ترمه
شیرین خان بر ما سابق و فایق است و با آنکه فتح آن قلعه از ترمه شیرین خان میسر نشده بود و
فوجی از سپاه ما آن را بیک زمان کشود و در مقام ادب بچنین ادای کلام قیام نمود و تحقیق
از فواید ضبط تواریخ ثبت امثال این لطایف است که با چنان رفعت منزلت و بسطت مملکت
حسن تواضع و ادب آن پادشاه عالی رتبت تقریر پذیر گشت بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان
زد بگزاف ؛ مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ذکر غزوی که حضرت صاحبقران با گبرکان
که در کشتیها بودند واقع شد حضرت صاحبقران در غره جمادی الاولی که فتح قلعه میرت فرمود
امیر جهانشاه را با لشکر جوانغار تعیین نمود که از آب جون گذشته تاخت اطراف دریای گنگ
متوجه بالای آب شود و امیر شیخ نورالدین را بضبط اغروق باز داشت که از کنار آب قراسو عزیمت
نماید و رایات همایون بجانب دریای گنگ که از میرت تا آنجا دوازده کروه بود روان شد و

شده و در اثنای راه امیر سلیمان شاه بموکب ظفر قرین پیوست و نهم ماه وقت طلوع آفتاب
لشکر منصور بفیروزپور رسید و گذرگاه جهت چالشگاه پیدا شد اما آب پایاب نداشت امرا از خطر
دریا اندیشیده التماس نمودند که رکاب عالی عبور نماید و تشخیص محل قبول یافته فرمان فرمود
که امیر سید خواجه و جهان ملک و دیگر دلاوران از آب گذشتند و بندگی حضرت بطرف بالای آب
عازم تغلغ پور بود ناگاه خبر آمد که در پایان آب غلبه عظیم از هندوان جمع شده اند آن حضرت
امرا تومان مثل علی سلطان تواجی و امیر شیخ و دیگر بهادران را با پنج هزار سوار فرمود که عازم
آن طرف شدند و رایات نصرت آیات بر قرار متوجه تغلغ پور بود در آن ولا در بازوی
همایون تنحجی ظاهر شده موجب ملالت شریف شد و ذاتی که سلامتش سبب استقامت
عالمست از منهاج اعتدال عدول نمود درین اثنا خبر آمد که گبران بسیار بر چهل و هشت کشتی
سوار بر روی دریا می آیند هر یک پاره کوهی از دیا بار پیوسته پایزده بیلی بر آسفته و
ودبل خسته الحضرت از حرص جهاد و ستیزه بمحاربه اهل شرک سوار شده آن درد و ملالت
بکلی زایل شد و آن بحر مکرمت بکنار آب آمده و جمعی مجاهدان بمقاتله گبران نهنگ آسا خود را
در آب انداختند و چون ماهی شناور شده روی بجنگ آوردند و بعضی پایان آب گرفته
تیرباران کردند و گبران بمعارضه سپرها در سر کشیدند و تیر می انداختند از طرفین آتش
پیکار برافروختند و از مقابله و مقاتله مجاهدان دین دار و تیره رای کفار صورت مرج
البحرین یلتقیان آشکارا شد و جمعی اسپ در آب انداخته بشناه بکشتی رسیدند و دست
بر لب کشتی زدند دلاورانه در آمدند و بیشتر کشتیها را گرفته شد و آن را بقتل آوردند و
باقی هندوان ده کشتی بهم بسته بهم پیوست شدند و مجاهدان سعادت شعار در کشتیهای
کفار که گرفته بودند در آمده متوجه شدند و آن کشتند و از طرفین خون چون موج دریا بجوش
آمد بیت چو دریای هیجا برآورد موج ❊ سر ماج جوبها در آمد به اوج ❊ عاقبت بیمن دولت

دین محمدی علیه السلام هندوان ضلالت انجام را زخم تیر و ضرب تیغ از راه آب بآتش دوزخ
فرستاده ع خرمن آن مرده دلان سوختند و زن و فرزند ایشان اسیر و برده گرفتند ذکر
غزو حضرت صاحبقران را دیگر بار با گبرکان اتفاق افتاد چون خاطر همایون صاحبقران ربع
مسکون از غزو و جنگ اهل ضلال که در کشتیها در دریای گنگ بودند فراغ یافت همان روز موضع
تغلق پور را محل نزول اجلال ساخت و درین مقام از جانب امیر الله داد و بایزید جلین و التولق
بخشی که بقراولی رفته بودند قاصد آمده عرضه داشتند که امرا گذر تنگ پیدا کرده از آب گنگ گذشتیم
و دران طرف گروهی انبوه جمع آمده سرور ایشان مبارک خان نام مستعد جنگ است آنحضرت
هم این شب عزیمت نموده خروش کوس و کورگه بگوش بهرام خون آشام رسانید و با فروختن
مشعلها شب تاریک را روز روشن گردانید و پیش از صبح از آب گذر فرموده نماز بامداد ادا
سوی آب بجای آورد و از هر طرف سپاه ظفر پناه رسیده بغزو و جهاد روان شدند و
چون بمخالفان نزدیک رسیدند مبارک خان با ده هزار سوار و پیاده اسباب جنگ ترتیب
داده ایستاده بود درین حال بر ضمیر منیر امیر کبیر گذشت که دشمنان بسیارند و مردم حاکم کم
و لشکریان باطراف متفرق شده دورند جز توکل بر عنایت حق تعالی چاره و تدبیری نیست
ناگاه پنجهزار سوار که با سید خواجه و جهان ملک بهر جانب رفته بودند رسیده ملحق شدند
و این صورت که روی نمود از غرایب اتفاقات حسنه بود آنحضرت شکر الهی بجای آورده
حکم فرمود که امیر شاه ملک و امیر الله داد با هزار سوار نامدار بر سر گبران راندند و اندیشه
کثرت بخاطر نیاوردند و آنحضرت در قول توقف نمود مبارزان ظفر شعار تیغ جهاد آخته
بر سر دشمنان تاختند امرا هنوز در جنگ شروع نکرده و هم هراس بر گبران مستولی گشته
و ترس و بیم بر ایشان غالب شده متفرق و پریشان گشتند و لشکر منصور در عقب رفته جمعی را
بقتل آوردند و زنان و فرزندان آن بی دینان را اسیر ساخته گلهای اسب و گاو ضبط کردند

کردند و ساعتی در آن مرحله نزول فرموده و این غزای اول بود و در آن حال خبر آمد که
در دامن کوه کوتله که بر کنار گنگ است گبران جمع آمده اند آنحضرت با پانصد سوار متوجه
کوتله شدند و لشکریان به گرفتن غنایم مشغول بودند حضرت صاحبقران چون نزدیک
گبران رسید گروهی انبوه در نظر آمد امرا شاه ملک و علی سلطان تواجی با اندک مردمی
بر سر ایشان و غازی وار غلغل تکبیر در کشیدند و دو اندا ختند و آثار شجاعت و مردانگی
بظهور آوردند هندوان را شکستند و کثرت حیوان را زنده غنیمت بسیار گرفتند و عامه
لشکر بغارت مشغول بودند و زیادت از صد سوار ملازم رکاب همایون نبود ناگاه گبری
ملک شیخه نام با صد سوار و پیاده بر طریق قذاقان تیغها کشیده عازم موکب ظفر شعار شدند
و چون نزدیک رسید یکی از بندگان درگاه نادانسته بعرض رسانید که این شیخ کوکری
که در سپاه ظفر پناه مبشر آنحضرت بدین سبب عازم کوه شد و شیخه گبر لشکر اسلام را تیغ رسانید
و بهادران ملک شیخه را تیری بر شکم و تیغی بر سر زده آن گبر تنومند از اسب افتاد و رسن بر
گردن بحضرت رسانیدند و از زخم رسیده بجای جواب جان داد و اتباع بی دینش
در عقب او بدوزخ و پیش اهلها رفتند و این غزو دوم بود باز در همین ساعت
خبر آوردند که در دره کوتله که از اینجا تا آن موضع دو کروه راه سخت و بیشه و درخت
است گبران بسیار جمع شده اند آنحضرت را چون درین روز دو نوبت سعادت جهاد
اتفاق افتاده بود و جای آن بود که فرود آمده آسایش نمایند اما از استماع این خبر
نایره شوق جهاد در نهاد آن مؤید پاک اعتقاد شعله زد و ثواب جهاد را ولی از راحت
تن آسانی اختیار فرموده در حال جمعی خواص سوار شده روی اخلاص بصوب غزا
آوردند و چون دشتهای دشوار گذار در راه بود و گبران کفار را بسیار در خاطر خطر
میگذشت که اگر فرزند پیر محمد و سلیمان شاه بهادر که پیش از بیست روز در برابر

پیروز بود از آب عبور نموده بتاخت تا حیت دور رفته بود رسیدند از آثار لطف پروردگار
باشد حال آنکه متوقع نبود که ایشان درین معرکه حاضر شوند چه تصور ایشان آن بود
که رایات منصور از آب عبور نخواهد فرمود ناگاه وقت نماز عصر بصورتی که در ضمیر
منیر نقش بسته بود امیرزاده و امیر موکب پادشاه جهانگیر پیوستند بیت مگر که لوح
قضا بود رای شاه جهان * که هرچه گشت مصور درو نمود عیان * و سپاه منصور
بر سر گبران رانده غلغل تکبیر و ضرب شمشیر و زخم تیر اکثر آن گمراهان را به تیغ بها فنا
گذرانیدند و چندان غنیمت بدست لشکریان افتاد که محاسب وهم از شمار آن عاجز شد
و سه غزو چنین که روز دیگر و آنحضرت ارتکاب نموده غیبتی چون در مصاف کفار
حاضر شد سلاطین نامدار را بندرت اتفاق افتاده باشد و چون روز بیگاه شد
و چهره روزگار چون روی و رای کفار تیره و سیاه گشت و در آن بیشهای تنگ
جای درنگ نبود لشکر منصور با غنایم نامحصور بموقف غزو دوم بازگشته فرود
آمدند و اتمام قضیه دره کوپله موقوف ماند ع بامدادان کار گبران جمله یکسو شود

ذکر استیصال گبران دره کوپله و قصه سنگی که بشکل گاوی واقع شده و آن را می پرستند

در کوپله بر دامن کوهیست که دریای گنگ از آنجا میگذرد و پانزده کروه از آنجا بالاتر
سنگیست بشکل گاوی که آب گنگ از آنجا بیرون می آید و خواص و عوام هندوان بدین
و ملل اولئک کالانعام بل هم اضل از جای آن گاو سنگین را پرستش می نمایند و بمسافه
راه از اطراف باعتقاد تمام پیش آن گاو آیند و مردگان خود را سوخته خاکستر او را
در آب بزنند بامید نجات و آن وسیله او بزنند و زر و نقره در آن آب پاشند و نذرگانی
و در آن آب در آمده سر و ریش تراشند و آن را زمان خود عنایت مقبول خوانند و بمنزله
حج از ارکان اسلام و ایمان دانند و ابو نصر عتبی حکایت غرایبه که هندوان بعقیده

بعقیده فاسده درباب این آب دارند و در کتاب یمینی آورده است و شرح آن داده که سلطان
محمود بعد از چند سال که بعوض جهاد قیام نموده در اواخر حال عزیمت فتوح فرموده و مدتها بمحاربه
کفره گذرانید تا عاقبت بسعی تمام لشکر اسلام باین حدود که اکنون قلم مسکین رقم در مقام اتمام
کلام آنست رسانند و صاحب تاریخ یمینی آن غزوه را از مواقف و مغازی یمین الدوله محمود
دانسته و صاحب قران ظفر قرین روی همت بجهاد اهل شرک و فساد آورده شاهزادگان و
امرا را براهی روان ساخته موکب همایون از راهی دیگر توجه نمود و هر دو سپاه ظفر پناه بلاد
و قلاع اهل کفر و ضلال را مسخر ساخته هر یک در هر دو راه بیت انچه بی راه بود غارت کرد
وانچه در راه بود هم برد است و تختگاه ممالک هندستان یعنی دار الملک دهلی را فتح فرمود
و از آب گنگ عبور کرده باین نواحی که سخن گذاران رسید تیغ جهاد رسانید فسبحان
من وفق العباد لدفع الفساد بالجهاد و عین الجهات ورفع بعضهم فوق بعض درجات
و چون در دره کوتله متوطن گروهی انبوه بودند و بر قوت خود اعتماد کرده در همان مقام
توقف نمودند و اموال و مواشی در تصرف ایشان مانده و قضای الهی حکم باستیصال زمره
ضلال رانده پنجم جمادی الاولی خورشید لوای ظفر نما هنگام آنکه جمشید مشرق از قله کوه
سپهر سنجق ارتفاع برافراخت رایت آفتاب اشراق پرتو التفات باستیصال کفار دره کوتله
انداخت و میمنه و میسره و قلب و جناح شاهزادگان و امرا آراسته ساخته و بامشی
و سیال متوجه اهل شرک و ضلال شدند و از کوس و نقاره و نفیر بلند آوازه بکره اثیر برآمد و کفار
از مشاهده آن حال اهوال روز رستخیز دیدند و ساعتی طاقت نیاورده رو بگریز آوردند
و از هم فرو ریخته بکوهها گریختند و لشکر اسلام از عقب رفته اکثر آن بی دینان را بتیغ
جهاد گذرانیدند و بیشتر اکنون از ابر سیاه خون چکانیدند و غنیمت فراوان گرفته
چون نواحی آن دیار را از خبث وجود کفار پاک شد رایت فتح آیت همان روز بازگشته از دربا

کنک عبور نمود نماز پیشین ادا کرده سوار شد و پنج کروه رانده بطرف زیر آب کنک دولت سعادت نزول فرمود و بران فتحهای نامدار در ثنای پروردگار افزود ذکر مراجعت حضرت صاحبقران از ممالک هندستان چون قادر کن فیکون که قلم معلق الکون و عرصه مطبق ربع مسکون بموجب و هو الذی یسیرکم فی البر و البحر در قبضه قدرت او ست حضرت صاحبقران را توفیق بخشید که بنیت جهاد لشکر اسلام بدیار هند کشید و تخت هندستان و قلاع بهادیت نشانرا باعتضاد تیغ جهاد مسخر ساخت و رسوم کفر و شرک را از سواحل دریای کنک و دره کوتله و باقی آن مواضع را بر انداخت رای عالم آرا ششم جمادی الاولی بعزم مراجعت از کنار آب کنک نهضت فرموده و فرمان همایون نفاذ یافت که یورتچیان اغرق را بموکب نصرت نشان رسانند و بمسامع جلال رسید که در درهای کوه سوالک که آن را بکلک و انکی از هندوستان می نهند کبران و هندوان ستیزه کار جمع شده اند و میان موکب همایون و اغرق میمون چهار کروه راه بود آنحضرت فرموده که لشکرها از اغرق براه کوه روان شدند و آنحضرت ایلغار فرموده در محلی که پنج کروه مانده تا بسوالک در کنف حفظ حق تعالی و تبارک فرود آمد و دران مقام امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نور الدین از جانب اغرق آمده باتفاق امیر سلیمان شاه و دیگر امرا بعرض رسانیدند که اگر آنحضرت بجانب اغرق میل فرموده چند روزی استراحت نمایند ما بندگان بجانب هندوان تاخت کنیم صاحبقران سعادت نشان فرمود که جنگ با این طایفه غزاست و چندین فایده دارد تا نام نکو در دنیا و ثواب او در آخرت و حصول اموال از برای مسکینان بریشان احوال اگر شما را نظر بمنافع است من نیز خواهان سعادت دنیا و آخرتم و مسکینان لشکر و الاغ ندارند و پیاده می روند برای راحت زیردستان زحمت بر تن خود هموار نهاد بیت غم زیردستان بخور زینهار • بترس از زبردستی روزگار • و فرمان همایون انفاذ یافت که امیر جهانشاه با جمیع امرا نصرت پناه

پناه عازم کوه سوالک گشتند و حضرت صاحبقران دهم ماه بعزم تاخت کوه سوالک سوار شده
و در دره آن کوه راهی بود بهروز نام بحصانت کوه و کثرت گروه و لشکر کفار و حشر بیشمار
مغرور شده لشکر انغار امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه و دیگر دلاوران سپاه جوانغار
امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده جهانشاه و جمعی بهادران و در هراول قول امیر شیخ
نورالدین و امیر شاه ملک و سایر امرا روی بغزو کفار آوردند و آنحضرت در دهانه دره
توقف نمود و طلعت همایونش دلاوران را قوت دل می افزود و هژبران قتال اشتغال
یافت و آتش بلا بالا کشید همای سعادت بال اقبال گشاده و سایه دولت ظفر بر مفارق
اهل اسلام فتاده آفتاب بهروزی از افق فیروزی طالع شده و ماه اوج جلال از آسمان
فتح و نصرت استقبال نمود و دشمنان انهزام یافته دوستان غنیمت فراوان گرفتند
و فرمان همایون صادر شد که از مردم قوی حال بعضی غنایم ستده بر مردم ضعیف
بخش کردند و از میامن این بنده بر روی اجاد مردم لشکری بهره مند گشتند و حضرت
صاحبقران آن شب در وثاق امیرزاده پیر محمد نزول فرمود و از فروغ موکب همایون آن
منزل غیرت فزای طارم گردون شد و روز دیگر **ع** چو خورشید نمود رخشنده روی
آنحضرت باردوی اعلی آمده و رایات ظفر آیات جنبش نموده بموضع بهیره از ولایت نور
رسیدند و بسبب غنیمت بسیار که سپاه نصرت پناه جمع آورده بود هر روز زیادت از چهار
گروه راه رفتن دشوار می نمود و باهستگی دران راه می رفتند **ذکر غزوی دیگر که در کوه سوالک
واقع شد** حضرت صاحبقران چهاردهم ماه از آب جون عبور فرموده بجانبی دیگر از کوه
سوالک رسیده شنید که یکی از رایان هند رتن نام خلقی بسیار بکمند اهتمام از اصناف مجوس
و هندوان منحوس در دام آورده و بکوههای رفیع و بیشهای منیع تحصن نموده اند
حضرت صاحبقران متوجه کبران شده نماز شام بکنار بیشه رسید و مشعلها افروخته فرمود که

کرام او لشکریان بجنگل بریدن و درخت انداختن مشغول شدند و هم دران شب یک
فرسنگ جنگل بریده راه ساختند روز دیگر بیت چو از چرخ شاه گیتی فروز شب تیره
بگریخت از دست روز اعلام اسلام بمیان دو کوه کوه سوالک و کوه کوکه کرنه نعوذ
افراخته بود درامدرای اورتن برسم وآئین زیب وزمین اتباع واشیاع خود داده
واسباب قتال و جدال آماده ساخته ایستاده بود چون از دور رهیبت و شکوه لشکر منصور
مشاهده کردند و آواز کوس و نقاره و نفیر و برغو و لوله در کوه و زلزله در کره افتاد
ع ز آواز گردان بلرزید کوه هندوان را طاقت نمانده عنان تجرد براه هزیمت
و فرار داده طریق گریز پیش گرفتند لشکر منصور در عقب آن روزبرگشتگان مقهور
روان شده به تیغ آبدار دمار از روزگار کفار فجار برآوردند و مجاهدان غازی چندان
اموال گرفتند که هر یک را صد و دویست گاو و ده و بیست نفر برده رسید و در برانغار
امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه در دره دیگر هندوی بسیار کشته غنیمت وافر
یافتند و در جوانغار امیر جهان شاه در دره دیگر تاخته اما غنیمت بسیار یافته بود
و آخر روز میمنه و میسره با اردوی همایون پیوستند خرمن کفر سوخته و کار اسلام
ساخته و چهره دولت افروخته و رایت اقبال افراخته شانزدهم ماه صاحبقران
گیتی پناه از دره میان دو کوه باز بکوه سوالک درآمد که از انجا تا ولایت نگرکوت
پانزده فرسنگ بود و درانجا چندان گبران تیره رای و هندوان ظلمت افزا
بودند که حصر آن نزد عقل محال نماید و صورت آن در آینه خیال چهره کشا بدان
حضرت سوار شده باز ایستاد و تا از جوانغار امیر جهان شاه با لشکر خراسان تاخت
آورده هندوی بسیار بقتل آوردند و غنیمت بیشمار گرفتند و همان روز نماز پیشین
از امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تواچی قاصد آمد که بر طرف دست چپ دره بیست

ایست مسخون بکفار و کلهای ایشان بیرون از ضبط و شمار صاحبقران سپهر اقتدار
عنان سمند بادرفتار بصوب آن دره معطوف فرمود و امیر شیخ نور الدین و علی سلطان
تواجی را اشارت نمود که بر ایشان تاخت کنند و علم ظفر پیکر بر قله کوه برافراخته نظاره
می بهادران نصرت نشان میکردند و شیران بیشه شجاعت و مبارزان میدان جلادت
پیاده در آن دره درآمده داد جهاد میدادند و آن وادی را بخون سیاهان گلگون
ساخته مواد سواد کفر را قطع کردند و بیشتر اهل فنا و به تیغ جهاد کشته باقی خسته
خسته آواره شدند و لشکر منصور غنایم نامحصور گرفتند و سالم غانما بسعادت
زمین بوس مستسعد شده بنوازش مخصوص گشتند و اموال و غنایم بعرض بنده رسانیده
حضرت صاحبقران فرمود که هرکس را غنیمت رسیده بود بنصیبی دادند و تا نماز شام
بر بالای آن کوه بود
چو خورشید شد بر سر کوه زرد * پدید آمد آن جادو لاجورد رایات
همایون بپایان آمده آنشب در آن دره بودند و در آن بیشها و جنگلها هیزم بسیار
بود و شب خرسهای لشکریان می دریدند و سپاه ظفر پناه را در مدت یکماه از یازدهم
جمادی الاولی که در میان دو کوه کوه سوالک و کوه کوکه بودند تا غایت شانزدهم
جمادی الآخر که بنواحی جمو رسیدند بیست غزا با کفار فجار و مشرکان و بت پرستان
اتفاق افتاد و هفت قلعه را معتبر از حصنهای منیع و حصارهای رفیع در حصانت
قلعه خیبر و در متانت سد سکندر نزدیک هم و مخالف یکدیگر که در ایام سلاطین آن
کشور جزیه میداده‌اند و درین زمان با آنکه جزیه نمیدادند متعرض مسلمانان میشوند مفتوح
و مسخر گشت که شرح و بسط در آن باب مقتضی اطناب و مقتضی تابعانست و از جمله آن
چند حصار استوار قلعه شیخو بود از خویشان ملک شیخ کوکری که گبران آن قلعه بواسطه
جمعی مسلمانان که در میان ایشان بودند سر بر خط فرمان نهاده انقیاد نمودند اما دلیل نفاق

ظاهر بود یکی از بندگان حضرت تدبیر صواب کرده مجموع سلاحهای ایشان بدست آورد بان
نوع که گفت که هر جنس که دارند در عوض مال امانی ستانند ایشان جامهای کهنه و هر چا چیزی از
کمان و تیر و تیغ آورده بهای گران میدادند و باین تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان
نماند و حکم همایون نافذ شد که جهل کبر ملازم هندو شاه خازن باشند بدین جهت کبران
باغی شده مسلمانان را به قتل آوردند و لشکر اسلام جنگ انداخته قلعه را مفتوح
ساختند و دو هزار هندو را بداس قهر سر از تن درو ده دو داز دمار آتش پرستان هر
بر آوردند و همچنین قلعه ملک دیوراج و پنج قلعه دیگر مستخلص شده عرصه آن نواحی از
لوث وجود مشرکان نجس بآب حسام لشکر اسلام پاک شد و آوازه این فتحها در اقلیم
اسلام بمسامع خواص و عام رسید **رسیدن ایلچیان اسکندر شاه والی کشمیر**
چون همت عالی نشان حضرت صاحبقران از غزوات کوه سوالک فراغت یافت لمعان
تیغ جهان کشایش چون آفتاب بطرف دیگر آن کشور تافت و شانزدهم ماه موکب
همایون در برابر قلعه بابله که از نواحی حموست نزول فرمود و قاصدان که از دهلی بکشمیر
پیش اسکندر شاه رفته بودند با ایلچیان او رسیدند و تقریر کردند که امرا مصلحت چنان
دیده اند که اسکندر شاه سی هزار اسپ برسم پیشکش آورد و مشار الیه جهت توجه آنجانب
بکشمیر باز گشت تا بعد از اتمام آن مهم دیگرباره متوجه پابوس شود آنحضرت را این سرشت
پسندیده نمود فرمود که اسکندر شاه مارا بتکلیف مالا تطاق کرده اند و زیادت از گنجایش
حوصله او طلب داشته اند دهشتم ماه ایلچیان او را عنایت و اجازت نموده مقرر فرمود
که هیچ چیز باز نماند و چون بیست و هشتم و از این تاریخ بگذرد بر لب آب سند بار دوی
همایون آید و معتمد الدین از جمله امیرزاده رستم که بکیفیت از دهلی بکشمیر رفته بود
باز با ایلچیان اسکندر شاه روان فرمود و قریه بابله موضع معتبر مشحون بمردم بلاد بود

بود و جنگلهای محکم داشتند و جرها در کناره جنگل محکم کرده رایت مقاتله برافراشتند
امیر شیخ محمد ایکوتیمور و مبشر بهادر بموجب فرمان و اسمعیل برلاس از تومان امیرزاده
را فرستادند امیر شیخ محمد ایکوتیمور و مبشر بهادر بموجب فرمان و اسمعیل برلاس از
تومان امیرزاده خلیل سلطان متوجه آن قریه شدند و درین حال از موقف جلال
قاصد رسید که سپاه ظفر پناه محاربه موقوف دارند روز دیگر رایات نصرت شعار
محاربه موقوف دارند روز دیگر اسلام شعار در حرکت آمده چون هندوان صفهای
لشکر آراسته دیدند و طنطنه کوس و صدای نقاره شنیدند از مهابت لشکر جرار پای
ثباتشان برقرار نمانده فرار نمودند و در جنگلها خزیدند مبارزان صف آرای
و نبرد جویان مرد آزمای رایت جلالت در برابر هندوان برافراشتند تا لشکریان
بان ده درآمده علفه و علوفه بسیار برداشتند و از آنجا کوچ فرموده دو فرسنگی
پیموده در دامن کوه بقریه رسیدند که در آنجا گروه انبوه بودند از ملاعین خانهای
خود با تمام ده را آتش زده بجنگلها رفتند و سپاه منصور غله فراوان گرفتند و همان
روز نماز پیشین دو ده دیگر که در آن نزدیک بود تاخته غله بسیار یافتند و هندوان
که پناه بکوه برده بودند و جمعی لشکریان را مجروح ساخته بیشتر بدست افتاده از پا درآمدند
و نوزدهم ماه برابر قصبه جمو معسکر ظفر پناه شد و در آن مواضع مزارع بود غله
سبز خوشه کشیده و لشکر پایان همه را چرانیده بیستم ماه بدره که منبع آب جمو بود درآمدند
و چند نوبت از آب گذشته بجایی رسیدند که در دامن کوه به طرف دست چپ قصبه
جمو بود و در دست راست قریه منو و درین دو محل هندوان قوی هیکل بادل
جاهل بسیار بودند و کوهها و جنگلها در غایت محکمی و استواری داشتند چنانچه
درآمدن آنجا محال می نمود و هندوان در آن مواضع حصین پناه برده بغره و فرّ

می زدند و تیر می انداختند رای عقده کشای حضرت صاحبقران خواست که آن دو صفتان
دیوسیرت را نوعی در دام تسخیر آورد که لشکر اسلام را آسیبی نرسد و هندوان بحسن تدبیر
در قید تسخیر آیند فرمان فرمود که متعرض ایشان نشوند و قریه میورا تاخته از غنیمت
غله بسیار برداشتند و هنگام بازگشتن چند تن از دلاوران جلادت آیین در آن جنگلها
چون شیر غران در کمین و بیست و یکم ماه مزرعه جنداوه منزل همایون شد و در آن مقام
چهار فرسنگ در چهار فرسنگ گشته زار و علف خوار بود و چون حضرت صاحبقران
از آن دره بیرون فرمود و ایلغار نمود ضمیر منیر آنحضرت ملتفت آن بود که آن
بعد از عبور سپاه منصور ایمن شده روباه صفت از بیغولها بیرون آمدند بهادران
ظفرقرین از کمین بیرون آمده بر آن زمره بیدین زدند و بسیاری به تیغ جهاد گذرانیدند
و از تومانات امیر شیخ نورالدین و دولت تیمور تواچی و حسین ملک قوچین رای
جمو را با پنجاه کس دیگر گردن بسته بدرگاه اسلام پناه آوردند حضرت صاحبقران
شکر و سپاس فراوان آفریننده زمین و آسمان و فروزنده چراغ موحدان و
سوزنده خرمن شوکت مشرکان را بتقدیم رسانید و رای جمو که زخم دار بود جهت
استخلاص مال آنجا علاج فرمود و بوعد و وعید و بیم و امید او را نصیحت کرده
سعادت ایمان یافت و گوشت گاو که پیش ایشان حرام است در حضور مسلمانان
بموافقت ایشان بخورد و بتشریف و نوازش سرفراز شده بموجب التماس او در سایه
حمایت و کنف رعایت آنحضرت روزگار گذرانید و جمعیکه با او بودند تا بسلاسل و اغلال
مقید شدند و بیست و سیوم ماه در آن منزل بود **ذکر تسخیر لهاور و گرفتن شیخا کوکر**
شیخا کوکر که پیشتر حاکم لهاور بود در وقت توجه حضرت صاحبقران بجانب هندوستان
از دشمنان روگردان شده پناه به آن حضرت آورد و بعنایت پادشاهانه اختصاص یافته

یافته بنوعی که امیر کرد در ممالک هند خود را باو نسبت کرد از تعرض غارت عساکر ایمن شد و بعد از
فتح دهلی در میان آب چون و کنک اجازت خواست که متوجه ولایت خود شود هرچند
دلایل تحقق و مخایل شقاق از صفحات احوال او مشاهده و معاین بود اما چون او پیشتر از
دیگران بدرگاه عالم پناه آمده بود آن حضرت او را رخصت فرمود مقرر آنکه بر لب آب ویاه
که آب لهاور نیز گویند باردوی اعلا پیوندد و چون آن نادان بولایت خود رسید بساط
نشاط و مجلس عیش برآراست و بوعده که در چنان حضرتی مقرر کرده بود وفا نموده
رقم نسیان کشیده و جمعی مخصوصان آنحضرت مثل مولانا عبدالله صدر و هندوشاه
خازن و دیگران که از ماوراءالنهر می‌آمدند و بشهر او رسیدند بهیچ باب التفات نکرد
و از مضمون دست مدار از کمر مقبلان سرمکش از خدمت صاحبدلان غافل ماند ع
مقبل شدن هردم مدبر مشکل ⁂ و چون رایت ظفر آیات سایه دولت بر آن ناحیت انداخت
فرمان همایون از موقف جلال نفاذ یافت که امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمان
شاه و امیر جهانشاه بولایت او روند و حضرت صاحبقران از قضیه قصبه جمو فارغ
شده هم آنجا توقف نمود و شاهزادگان و امرا بولایت او در رفته و شیخوکر را گرفته
در تعذیب و عقوبت کشیدند و از ولایت او مال امان ستاندند چون خبر فتح لهاور
بسمع اعلا رسید بیست و چهارم ماه از آب چون عبور فرموده جمعی عاجزان و
ضعیفان غرق شدند آنحضرت مرحمت نموده فرمود که بازماندگان را به اسپان و
شتران گذرانیدند ع گر ترا نوح هست کشتیبان ز طوفان غم مخور ⁂ و درین روزها
نوکران امیرزاده امیرانشاه گورکان از جانب آذربایجان رسیده خبر شاهزاده و
مخدوم زادگان و سایر دولتخواهان و احوال عراق و بغداد و مصر و شام و قلعه
النجق و سروانات و دشت قبچاق بعرض رسانیدند و آنحضرت هم درین روز هندوشاه

خازن را بدار السلطنه سمرقند فرستاد تا بشارت وصول موکب همایون رسانند و هم درین
روز نوکران امیرزاده پیر محمد عمر شیخ از ممالک فارس آمده بود خبر سلامت و استقامت مملکت
و مملکات بعرض رسانید و آنحضرت بیست و ششم ماه از کنار آب جناوه کوچ کرده در بیابان
نزول فرموده و ایلچی تبریز را بسمرقند فرستاد تا شاهزادگان دولت و اقبال باستقبال
آیند و رای عالم آرای عزم فرمود که بسرعت نهضت نمایند ذکر سرعت نهضت صاحبقران
جهانگشای عدو بند بجانب دار السلطنه سمرقند حضرت صاحبقران لشکرها را از دریای وندابه
گذرانیده بتعجیل روان شدند و بیست و هفتم ماه در کنار بیشه بر سر ملی مخیم آنحضرت فرود آمد و
ناگاه شیری نمود بهادران صف شکن و دلیران شیر افکن از هر طرف بران صید تاختند
و امیر شیخ نور الدین دلیرتر از همه حمله کرده شیر را انداخت و درین اثنا امرا که بطرف
لهاور رفته بودند و انواع جهاد و اجتهاد نموده بموکب همایون رسیدند و غنایم
بسیار برسم پیشکش و نثار بعرض رسانیدند و دریای سند در جوین آمده امرا و بهادران
را انعام تمام فرمود و نظر مبارک در پیر محمد از افتاد و مساعی او در معارک بخاطر همایون
آورده او را برحمت و عنایت مخصوص گردانید و بتشریف خاص و کمر ترکش مکمل مرصع
مرتبه او از اقران گذرانید صنادید ایام و سلاطین عظام چشم آن داشتند که بیک
نظر آن حضرت منظور عین عنایت شوند ع چشم او بر هر که می افتد نشان دولتست
و همانروز لشکرها را اجازت فرمود و امرا جوانغار و برانغار هر یک براهی معین شدند
و همه را بخلعتهای گرانمایه نوازش فرمود و امیرزاده پیر محمد را به کمر مرصع و تاج
خاص اختصاص بخشید و از اعیان ممالک هند جمعی که ظفر کردار ملازم رکاب نصرت
شعار بودند بتشریفات فاخر پوشانیده و حکم جهانمطاع ارزانی داشته اجازت
مراجعت یافتند و خضرخان که سارنگ او را گرفته بند کرده بود و از بند گریخته بموی

بمونی دولت وسعادت ملازمت آنحضرت یافت درین ولا عاطفت پادشاهانه ایالت
ولایت مولتان را بجانب او رجوع فرمود و چون حضرت صاحبقران در ممالک هندوستان
خاطر خطیر از جهاد مشرکان و بت پرستان فارغ ساخت دران صحراهای دلکش و فضای
جان فزا با سپاه ذره شمار آفتاب اقتدار شکار انداخت و چندین شکاری و جانوران
دران دشت پهناور از شیر و ببر و کرگدن و کوته پای و آهو و بینه گوزن کبود و از طیور
طاوس و طوطی و دیگر مرغان که دران بیشها بودند گرفتار شدند که از حد تحریر و شرح تقریر
متجاوز بود و کرگدن که از کمال قوت چنان است که اسپ و سوار را بشاخ زده می اندازد
و پوست او چنان سخت که شمشیر و تیر برو دشوار کار می کند نیز صید کردند و بیست و ششم
ماه از صیدگاه نهضت فرموده در موضع جهان که سرحد کشمیر است در فضای چون روح
دلکشا نزول فرمود ع نمونه ز بهشت برین درین عالم **صفت ولایت کشمیر** چون ولایت
کشمیر از شهرهای مشهور جهان است و شرح آن باوضاع مختلف مذکور هر زبان و غیر کسی
که عزم آنجا دارد و بران شهر نمیگذرد ع وضع آن عرض عرض خواهد یافت و نخست
ذکر محلش از اقالیم و طول و عرضش معروض میشود والله الموفق کشمیر ولایتیست نزدیک
بمیان اقلیم چهارم چه اول این اقلیم آنجاست که عرضش سی و سه درجه است و سی و هفت
دقیقه و وسطش آنجا که عرض آن سی و شش درجه و بیست و دو دقیقه و آخرش سی
و هشت درجه است و پنجاه و چهار دقیقه و عرض کشمیر از خط استوا سی و پنج درجه
است و طولش از جزایر سعدا صد و پنج درجه و عرصه آن ولایت طولانی افتاده و از جمیع
جوانبش کوههای بلند دارد و جنوبیش بجانب دهلی و زمین هند واقع است و کوه شمالی
بطرف شرقی مبادی اراضی تبت است و دران عرصه آنچه هموار است از طرف شرق
و جانب غرب چهل فرسنگ باشد و عرض آن از جانب جنوب تا حد شمال بیست فرسنگ

و دران دشت هموار که درمیان کوهسار واقع شده ده هزار قریه معمورست با چشمهای خوشگوار
و آب و سبزه بسیار و گویند دران ولایت از کوه و دشت صد هزار قریه محل زراعت و عمارت است
و لطف آب و هوای آن موجب حسن و لطافت خوبان آنجا باشد رباعی شاه همه دلبران کشمیر
تویی خرم دل آن سیاه کش میر تویی آن حور که روح را سزد کش گویند کاندر کف یار
نازکش میر تویی و در کوه و دشت آن انواع درختان میوه دار و میوهای خوب بسیار کار باشد
و چون هوا این میل بسردی دارد و برفهای عظیم می بارد و میوهای گرمسیری مثل خرما و
نارنج و لیمو و غیر او نمی شود اما از مواضع نزدیک نقل میکنند و درمیان هموارئی که هر طرف
تا کوه شرق و کوه غرب بیست فرسنگ باشد شهریست نغر نغر نام نشیمن حکام و بغدادوار
نهری عظیم درمیان آن جاریست که در کثرت از دجله میگذرد و مجموع جنان این قوی
از یک چشمه بیرون می آید که درهمان ولایتست و آنرا چشمه ویر گویند و بران آب سی جسر
بسته باشند و کشتی و زنجیر راه ساخته و هفت جسر در شهر نغر باشد و این چون از کشمیر گذرد
بست مواضع آب دندانه و آب حمد می خوانند و در بالای مولتان باب خاوه میپیوندد و
مرد و از ملتان گذشته باب راوه که از دیگر طرف ملتان میگذرد متصل میشوند و آب بیاه
بایشان میرسد و مجموع نزدیک اوکه باب سند می پیوندد و همه را آب سند میگویند و در
دامن زمین ته بدریای عمان می ریزد و معمار عنایات الهی از خیال فلک خیال سوری
در گرد آن ولایت کشیده که بمرور زمان آسیب باد و باران خللی بآن راه نمی یابد و بدین
جهت اهالی آنجا از تعرض دشمنان ایمن اند که معظم راههای آن ولایت سه طریق است
یکی بخراسان و آن راهیست بغایت دشوار چنانچه نقل احمال و اثقال ازان راه بر پشت
چهارپا میسر نمی شود و مردم آنجا که بآن کار عادت دارند آنرا بر دوش گرفته بچند روز بجائی
می رسانند که بر چهارپای بار توان کرد و راهی که بجانب هندستان میرود بهمین طریق است

است و راه طرف تبت از آن دو راه آسان تر است اما چند روزه راه علف زهر دارست
و ستوران را عبور از آن طریق دشوار که چارپایان بسیار تلف میشوند ع حفظ الهی پاسبان بودش ∴
القصه حضرت صاحبقران بیست و نهم ماه از موضع جهان نهضت نموده کنار آب دندانه
فرمود و از پلی که باشارت علیه بسته بودند گذشته و در عبور سپاه دکان از پل غایت عنایت
ارزانی داشت و امیرشاه ملک و جلال اسلام را فرمود که لشکرها را از آن پل گذرانند و آنحضرت
سلخ ماه از کنار آب دندانه بیست کروه رانده بموضع سامشبت از توابع کوه جود نزول
فرمود و از آنجا بسرعت تمام نهضت نمود **ذکر عزیمت حضرت صاحبقران بجانب دارالسلطنه سمرقند**
حضرت صاحبقران غره ماه رجب بعد از ادای نماز پیشین بچول جلالی در آمده نماز شام از آن
چول خون آشام بیرون آمد و سبب تسمیه چول جلالی گذشت و دوم ماه ساحل آب سند از
لشکر بحر جوش عبرت فزای دریای محیط شد و امرا که ضبط قلعه نغر و بانو و حفظ الحدود
بایشان مفوض بود مثل امیر علی سلدوز و شاه علی فراهی و غیرهما بموجب فرمان بر آب
سند از سه پایه و چوب و کشتی پل بسته بودند آنحضرت از پل عبور نمود و تا سیم روز بر لب آب توقف
فرمود و امیر الله داد بر سر پل باز داشت که لشکر را با هستگی از پل گذرانند و رایت منصور عزیمت
نموده و سه فرسنگ رفته فرود آمد و امرا که بمحافظت قلعه نغر رسیده بعد از سه روز توقف
نمود و نوکر امیرزاده امیرانشاه جهان کورکان را باذربایجان فرستاد و تا بشارت فتح
و خیره ابهت این مملکت برسانند و قاصدان بچاپکی به کابل رفتند که لشکرها را اخبار
جهت دفع شر نقیبه او غانیان آورند سابقا مذکور شد که امیر سلیمان شاه در زمان
توجه رایت کشورستان بجانب هندوستان جهت دفع اوغانیان و نفع مسلمانان
قلعه نغر را عمارت کرده بود لیکن در کنار قلعه چشمه خوشگوار خارج از حصار مانده بود
درین وقت رای عالم آرای اقتضای آن کرد که آن چشمه داخل قلعه باشد و با وجود غلبه اشتیاق

بدیدار فرزندان رعایت مصالح مسلمانان بر مراد خویش راجح دانست توقف نمود و چون
عدد لشکر حاضر معلوم شد بعرض همایون رسید که چند خروار غله در انبارخانه مانده فرمان
شد که غلهها را بر لشکری که حاضر اند بخش کنند مردم را از هوای غله طمع بر آتش آرزو تافته همه
سران سپاه نوکران خود را زیادت بر آنچه حاضر بود باز خواندند و غلهها قسمت شده فرمان
قضا مضا نفاذ یافت که بموجب مفصل قسمت غله بیساق انداخته چشمه مذکور را داخل حصار
کنند و مجموع تا دیگران چه رسد بدست خویش خشت می کشیدند و در آن کار که سبب امن و
امان مسلمانان بود سعی میکردند تا بسه روز تمام شد و بنصرت خارجی نوکر امیرزاده پیر محمد را با
سیصد کس و سه اغلن جوجی نژاد مقدم ایشان بارق اغلن با چهار صد خانه کوچ اورنگ
بمحافظت آنجا باز داشت و ضبط قلعه الوبات و سواران بعهده حسن سخت کمان عم
زاده امیر شیخ نورالدین گذاشت و براه گنبد شیخ مبارکشاه روان شد و بدولت در آن
منزل مبارک نزول فرمود و نهم ماه براه کراج عزیمت نموده شیخ احمد خواجه اوغانی بحضور
بارگاه عالم پناه فایز شد اما از سفره و سماط بساط انبساط باز داشت و چون ارتی یاران
و بنعایع لی بربان بگفتار و بیان اکتفا نمود و هرچند غذای روحانی برای قوت روح معتبر
هست اما گاه گاه غذای جسمانی بجهت حضور قلب و جمع حواس بشر در خواست و حدیث
شیخ مبنی بر وراه فقر و رسم درویشی بجا نیاورد بیت چه حاصل ز منزل نکو ساختن که شیخی
بود سفره انداختن ⁂ دهم روز بموضع اسپکاوتاق شیخ عبدل از قدم همایون سر افتخار
به طاق گردون برافراشت و آن درویش بمساعدت توفیق آنچه داشت بعرض رسانید
بیت کشید از تر و خشک شیرین و شور ⁂ حدیث سلیمان شنیدی و مور ⁂ و هم آن روز مولانا
نعمت الله برادر مولانا جلال الدین لطف الله صدر امین امیرزاده شاهرخ فرستاده تا بشارت
وصول موکب همایون رساند و دهم ماه هوای کابل از غبار سمند تا در رفتار مایه بحر زمینک نثار

نثار شد. و وراثجی جلبیان ملک آغا و جمعی لشکریان که اسپان ایشان مانده بود و قطارهای
اشتر را گذاشته میشر را باز داشت که ایشان را از عقب آورد و شب هنگام بسرجوی
بادان فرود آمد و این بادان که آنرا جوی نو و جوی ماهی گیر نیز گویند نهریست که معمار
همت آن حضرت جاری فرموده و اجرا مثل آن مقدور سلاطین دیگر نبوده و شرح
آن گذشت و از آنجا بموضع غزنات رسیده فرمان قضا مضا نفاذ یافت که دران
سر راه رباطی از آجر بسازند و بر حسب فرموده باتمام پیوست و از عقبه شیر تو و تنگی دره
آن دو فرسنگ گذشته در فضای دلگشا نزول فرموده و آنجا تغیر در دست آنحضرت ظاهر
شده و ورمی بغایت بدید آمد چنانچه از سختی درد مجال سوار شدن و عنان گرفتن
نماند و کیف یعلمک الدنیا بشیء و انت تعلم الدنیا طبیب العجب آنکه دران منزل که این ناخوشی
دست داد آنرا خوشنک میخوانند و شب هنگام نماز دیگر نوکر امیرزاده شاهرخ از
جانب هرات آمده خبرهای خوش آورد و دیگر روز هم آنجا توقف شد و بعد از آن در محفه
روان شده چون از جنبش اشتران در محفه ورم زیادت میشد کلان خاص محفه را
بر گردن گرفته در دره بر آب و راهی بغایت تنگ می بردند چنانچه در یکجا بیست و شش
نوبت و جای دیگر بیست و دو نوبت از یک آب می بایست گذشت و درین ولا مهد
نوکران مهد علیای سرای ملک خانم و تومان آغا و سایر آقایان و مخدومزادگان از
جانب سمرقند آمده احبار فرح بخش آوردند و بیلاکات بعرض رسانیدند و آنحضرت
نوکران تومان آقا که قتلغ تیمور را فرمان داد که بیلان را از اغوق بتعجیل آورده اما
بسبب ملالت مزاج همایون مشرب نشاط تیرگی داشت تا به میامن انفاس قدسی صبح
صحت از مشرق عافیت طلوع کرده آفتاب دولت از ظلمت کسوف خلاص یافت و مردم
با دارنده سراب در محفه در آمده علازم تقلان شد و بعد نزول آنحضرت قریه اخرسر تغا

باسمان رسانید والجای خورده نهضت فرموده وبموضع قرابلاق فرود آمد وخواتین
امیرزاده پیر محمد وحرم امیر جهانشاه وامرا در جایا ودر ولایت بقلان ساوریها بعرض رسانیدند
ونوزدهم ماه رجب جهان پناه بموضع سمنگان آمد وسیار روز عسکر مخیم نزول همایون
گشت وبیستم ماه بخلم آمده نیم شب بلب آب جیحون رسید **ذکر عبور از جیحون ورسیدن
حضرات وفرزندان بموکب همایون** حضرت صاحبقران بیست ویکم ماه رجب چاشتگاه
یکشنبه در گذر ترمد از جیحون عبور فرمود دران مقام امیرزاده الغ بیگ وامیرزاده ابراهیم
سلطان وحضرات عالیات وباقی شاهزادگان واعیان واشراف از دار السلطنت
سمرقند واطراف بدولت ملازمت رسیده دو روز در ترمد توقف نمودند وزبان
تهنیت گشاده چندان پیشکش ونثار بعرض رسانیدند که دامن روزگار از حمل آن زر
وگوهر گران بار شد وخانزاده علاء الملک که صحت انتساب او بخاندان نبوت واضح
است آنحضرت را طوی داده وپیشکشهای لایق بعرض رسانید ورایت ظفر پناه بیست
وسیوم ماه از ترمد بقشلاق جهانشاه آمد ومنزل بمنزل بنور طلعت آنحضرت روشنی
یافت ودر همین منزل امیرزاده عمر که در زمان عزیمت هندوستان بدار الملک سمرقند
موفور بود سعادت دستبوس ودولت آغوش یافته چون بوظایف عدل وداد سعی
واجتهاد نموده بود بمزید عنایت موفور مشرف شد ومنازل نموده بمزارات
بزرگوار مثل شیخ شمس الدین کلال ودیگر مشایخ ومزار پدر بزرگوار وفرزندان مغفرت
دثار فرموده ونذر وصدقات بفقرا ومستحقان نمود ومدت پانزده روز را فزای
دلگشای مقام عیش وعشرت ومحل فراغت وراحت جمشید خورشید طلعت بود وتوسن
فلک رام ومجاری امور بر وفق مرام ع سپهر تابع واحکام روزگار غلام :. ومنتصف
شعبان عازم سمرقند شده باهستگی می آمد چنانچه بیست ویکم ماه بباغ دلگشا رسید و

رسید و چون کوشک المقام دران ایام تمام شده الحضرت به ترتیب جشنی پادشاهانه
اشارت فرمود و مجموع خواتین و فرزندان حاضر آمده اجتماع آن کواکب سعد در
برج دولت عالمیان را بفراغت و جمعیت نوید می داد و از نقود و جواهر که برسم نثار
ایثار کردند از جواهر بسیار زر در شمار نبود ع ذره چه باشد که در آید بشمار پایهٔ وبیست
و دویم ماه حضرت صاحبقران که چون روح به کالبد درآید و سلطان جان که شهر بدن را
بیاراید بدار السلطنت سمرقند درآمد نظم تا ز در آمد بشهر کوکبهٔ شهریار * غیرت فردوس
شد از قدمش آن دیار * و مزار فایض الانوار شاه زاده قثم بن عباس رضی الله عنهما در ناحیه شهر
زیارت بجای آورد و از آنجا بخانقاه و مشهد علیا تومان آغا فرمود و بعد از نماز پیشین
درباغ چنار نزول نمود و مجلس عیش آراسته چهره روزگار برافروخت و عارض دولت
فروغ یافته آتش مدام محنت ایام را تمام بسوخت بیت هر شادی که چرخ زما فوت
کرده بود * آنرا بیک لطیفه قضا کرد روزگار * و چند روز با طالع سعد و بخت فیروز دران
باغهای فرح بخش بنشاط و عیش مشغول بود درین اثنا اغرق و بنگاه رسیدند اهالی ماورا
النهر که هرگز پیل ندیده بودند دران هیکل عظیم و شکل جسیم حیران مانده بر کمال صنع قادر
حکیم آفرین خواندند ع اگر پای پیل است اگر پای مور * ازو یافت هر یک ضعیفی و زور *
و حضرت صاحبقران جهانستان از نفایس و تنسوقات ممالک هندستان شاه زادگان
و حضرات کافه طبقات را علی اختلاف درجات از جواهر و طلا و کنیزک و غلام سوقات
ارزانی داشت و سارنگ برادر بزرگ ملو را که حاکم مولتان بود با دو زنجیر فیل و دیگر تنسوقات
هند بابشیره بپیش امیرزاده سلطان محمد فرستاد و امرا که دران سرحد بودند همه را تبرکات
یاد کرد و امیرزاده شاهرخ اجازت یافته بمستقر سلطنت خویش باز گردید والحمد لله
حمید مجید عمارت مسجد جامع بهین کار شاهانست در تاجداری که بنیاد دین را دهند

استواری بناهای خیرات سازند سنگین، که رنگ آرد از سنگ آن چرخ زنگین، مبین سنگ
مسجد که از زر برآید، که گر جو بگوهر برآید شاید، بفرمود شه تا برارند جامع، که سقفش برآید
بخورشید لامع، رسیدند بنا و کاران دانا، به پل برنج تا بستن توانا، همه مهیا
شد اسباب چندان، که ناید در اندیشه هوشمندان، گل و سنگ شد از پی وصف لایق،
چو دلهای معشوق و تنهای عاشق، بهر سوی گردون شد اندر دویدن، ببازی که
گردون نیارد کشیدن، ببالای گردون زحل کرده خانه، دو برج فرو داز دو توزش
روانه، حضرت صاحبقران دران زمان که در ممالک هندستان آتشکدها و بتخانهای بت
پرستان را خراب میفرمود در خاطر خطیر مخمر کرده بود که چون بدار السلطنت سمرقند
معاودت نماید دران بلده بی مانند مسجد آدینه بنا و بنیاد نهاده تمام فرماید درین ولا که موکب
جهان کشا بدار الملک باز آمد اندیشه سابق از خاطر همایون سر بر زد و چون هلال فرخ
فال ماه مبارک رمضان رخ نمود و هر آینه آن زمان موسم ازدیاد طاعات و عبادات
بود آنحضرت به بنای مسجد جامع در دار السلطنت سمرقند فرمان فرمود الاحد للبناء
یکشنبه چهارم ماه مهندسان هنرمند و استادان بی مانند در ساعتی خجسته و طالعی شایسته
اساس آنرا طرح انداختند و هنروران چابکدست که هر یک سرآمد کشوری بودند
بدقایق لطافت آن پرداختند و نود و پنج زنجیر فیل که از کشور هند بسمرقند رسیده
بود سنگ میکشیدند و سنگهای بزرگ به گاو و گردونها میآوردند و سرها را بخش کرده
امرا و ارکان چند گاه سعی بلیغ نمودند و درین اثنا میرزاده محمد سلطان که بموجب فرمان
در سرحد جته و مغولستان بود رسیده و در خانقاه تومان آقا بشرف پای بوس
استسعاد یافت و رسم نثار و پیشکش بجای آورده آنحضرت شاه را در کنار گرفته
پرسش و نوازش فرموده و حضرت صاحبقران از غایت اهتمام که باتمام آن عمارت داشت

داشت مشتمل اوقات بر سر عمارت حاضر میشدند و مدرسه خانم که در جوار آن مسجد بود و خانقاه
تومان آغا می گذرانیدند و مهمات کلی و قضایای ملکی هم آنجا به فیصل میرسانیدند تا چنان مسجدی
که بر روی زمین مثل آن نشان نمیدهند باندک زمان بیمن دولت حضرت صاحبقران ساخته
و پرداخته شد و شرح این عمارت در سال ولادت حضرت در مجمل احوال مفصل مذکور
است احوال ممالک و بلاد درین مدت که رایات ظفر آیات در جانب هندستان بود
امور سلطنت خراسان بفر دولت امیرزاده جهان شاه رخ بهادر رونقی تمام
داشت و ممالک فارس بیمن معدلت امیرزاده پیر محمد عمر شیخ بهادر معمور بود و
مملکت کرمان را امیر ایدکو برلاس مضبوط داشت اما ممالک عراقین چون حضرت
صاحبقران از یورش دشت قفچاق بازگشت عراقین آذربایجان و گرجستان
و ارمن و کردستان را بامیرزاده جوان بخت امیرانشاه گورکان عنایت فرموده
بود و فرمان قضا مضا آن شاهزاده را تمام حکام آن ولایت سر بر خط بندگی نهاده
انقیاد نمودند و سرداران و گردنکشان اطراف چون امیر شیخ ابراهیم دربندی
و کوتوال کورچی و قرا عثمان ترکمان که پادشاهان گذشته را ملازمت کرده بودند
پیش حضرتش می آمدند و بعین عنایت ملحوظ گشته و بمزید رعایت محظوظ میشدند
چنانچه آوازه سلطنت و عظمت او باقصی مصر و شام و نهایت روم و فرنگستان
رسید و امرا و الوس شاهزاده از خراسان آمده دست راست قراباغ اران و نخجوان
تا قابوسنگ یورت ساختند و دست چپ سوق بلاق و درگزین و همدان مقام داشتند
و تا مدتی تخت آذربایجان و الوس هولاکو خان رونق و رواج تمام یافت و
دران زمان که طلوع آفتاب چتر عالم ستان حضرت صاحبقران ممالک هندستان
منکشف بود شاهزاده جوانبخت از مجلس بزم و گلشن عیش هوای صید و نشاط شکار فرمود

تواجیان بهرام شعار نامزد برانغار و جوانغار جار رسانیدند و سپاه بیرون چرکه
بدوان شده در صحرای مزید در جوار مزار بر عزم نخجیربان و حوش و طیور بسیار راندند.
و شاهزاده جوان بخت بر اسب سپهر سیر هلال نعل چون خورشید بر سبز خنگ فلک
سوار شد بیت صبحدم کافتاب شیر شکار گشت بر سبز خنگ چرخ سوار ✿ راند عزم شه
ممالک گیر ✿ آهوی خویش را سوی نخجیر ✿ و چندین هزار سوار کماندار از برانغار قصد شکار
کردند وله صید جویندگان سوار شدند ✿ طعمه خواران سوی شکار شدند ✿ باز و چرخ
و شاهین با شرطه آهنگ پرواز ساخته و فضای هوا را از پرندگان باز پرداخته
یوز را که یوز دو باره از طلعت آهو بود و همه تن چشم گشته ایضا گفتی آن خالهای روشن
بود ✿ دو باره آهو انست بر تن یوز ✿ آهوان را دو بار خواب خرگوش میداد و از کمین
گاه برق وار بیرون جسته چون آتش در خرمن حیات ایشان می افتاد و سگ شیر
صولت برای ریختن خون شکاری کمر کین چست بسته با وکردار از هر سو میجست و زخم
پنجه پشت صیدی میشکست که گفته اند بیت هوا پر باز گشت و دشت پر سگ ✿ شتابان
هر دو در پرواز و در تک ✿ یکی کرده هوا را بی پرنده ✿ یکی کرده زمین را بی چرنده ✿ و
در روز قمرغه شاهزاده شیر حمله در اثنای تک و تاز و آغاز شست و قراز بغوچی رسید
و از غایت شجاعت و قوت جلادت که شیر و پلنگ مصرع در حمله و جنگ او زبون بود ✿
از سر زین خم شده غوچ را از زمین در ربود و بقوت بازو بر زمین رسانیده غوچ رخود
طلبیده و یارکی دم خورده شاهزاده که شهسواری مانند او در روی زمین کم افتد
از بالای سمند کوه مثال بر روی زمین افتاده و زمانی دراز از خود رفته و یاد از نهاد
خلایق بر آمد بیت آنکس که رخ در قدم او فتاده بود ✿ بنگر ز دور چرخ که چون بر زمین
فتاد ✿ و بعد از فرصتی تمام اندک جنبشی کرده اثر حیات پیدا آمد و تا به شبان روز رنجور خفت

273

نوبت عنش کرده و مدتی سر عجز بر بالین ناتوانی نهاده و مزاج شریف از حد اعتدال عدول
نمود و صبح نور افزای صحت و راحت بشام ظلمت نمای به ضعف و ملالت بدل شد و چنان
خسروی که نور دیده ملک و دولت بود از آفت عین الکمال و آسیب چشم زخم بنوعی ضعیف
گشت که اختلال باحوال ممالک راه یافت و از هر طرف باد مخالف وزیده غبار فتنه بر هوا
و آتش بلا بالا گرفت و مخالفان را در ظن فاسد و خیال کاسد چنان بود که بسیار نصرت
پناه دست از افروختن آتش حرب کوتاه داشت پای از مقام کارزار باز پس نهند
و از موقف جنگ پهلو تهی کرده از میدان کین پشت بهزیمت دهند و درین ولا
از جانب بغداد آوازه لشکر سلطان احمد رسید و چون بیمن همت مخلصان و حسن نیت
مختصان فان دعاء المخلصین مجاب صبح صحت از مطلع امید و افق مراد طلوع
نمود و ذات خورشید طلعت از حضیض اعتدال باوج عافیت و اعتدال صعود فرمود
شاهزاده امیرانشاه کورکان با آنکه فصل تابستان بود و یورش صوب بغداد صواب نمی
نمود از غایت غیرت تحمل و طاقت آن آوازه نفرمود و بعزم رزم والی بغداد عنان بکیت
باد رفتار داده و با سپاه گران روان شده هر روز دو کوچ میرفت و از قبه ابراهیم لک قدس
سره گذشته پیرامون بغداد نزول فرمود و سلطان طاقت مقاومت شاهزاده نداید در
چهار دیوار بغداد خزید و لب بسکوت بدندان عجز گرفته دم درکشید و چون حر الصیف
کحد السیف بود و مجال محاصره در آیینه خیال صورت محال می نمود و درین ولا متعاقب از
جانب تبریز عرضه داشت می آمد که اعیان و متعینان آنجا اتفاق نموده اندیشه غداری
دارند بنابران شاهزاده جوان بخت دو روز بر در بغداد بوده مراجعت نمود و بر طریق
اول هر روز دو کوچ می نمود و چون به تبریز رسید فتنه انگیزان را به قتل آورده جمعی بی
گناهان نیز سعادت شهادت یافتند ع آتش چو در افتاد تر و خشک بسوخت و جمعی

بی باکان دیگر شیوه عصیان آغاز کردند از آن جمله یکی سیدی علی شکی بود که شاهزاده خبر مخالفت
شنیده لشکر بولایت او کشید و غارت و تاراج کرده مظفر و منصور باز آمد و دیگر گرجیان خبیث
نهاد که دیو فساد در نهاد ایشان در صلابت قهر حضرت صاحبقران معتقد بود دلیر شدند و گرگین
گرجی لشکر مدد سلطان طاهر بن سلطان احمد که در قلعه النجق محصور بود فرستاد و سیدی
و سیدی علی اگرچه شعار اسلام داشت بواسطه آنکه ولایت او غارت یافته بود با گرجیان اتفاق
نمود و بعزم استخلاص سلطان طاهر که در مضیق محاصره کارش بجان و کارد باستخوان رسیده
بود متوجه النجق شدند و سلطان سنجر امیر حاجی سیف الدین که قلعه را محاصره میکرد و کار
بر مردم حصار تنگ به تنگ رسانیده بود بسبب آوازه لشکر گرج از در قلعه برخاسته بتبریز
رفت و شاهزاده امیرانشاه گورگان و امیرزاده ابابکر را با جمعی امراء نامدار برسم ایلغار
بدفع لشکر گرج فرستاد و سلطان طاهر از قلعه فرود آمده بگرجیان امراء بزرگ و بهادران
را اورناور گوینه و چون مقصود گرجیان خلاص سلطان طاهر بود بعد از حصول مراد
باز گشتند و هم دران حوالی امیرزاده ابابکر و لشکر تبریز بگرجیان و سیدی علی شکی رسیده
جنگی سخت در پیوستند و سیدی از قلب بیرون تاخته روی انتقام گشاده در دامن
زره و کلاه خود سیدی علی آمد و از زره گذشته و بر سر سر بالش نشست و سیدی علی
بی باک چون قلعه کوهی بر خاک هلاک افتاده گرجیان و سلطان طاهر با آنکه غلبه داف
بودند راه گرجستان پیش گرفتند و امیرزاده ابابکر بر قاعده امرا از محاصره قلعه النجق
باز داشت و سر سیدی علی را به تبریز آورده بجانب سمرقند فرستادند و درین اثنا نمیمه
بسمع امیرزاده امیرانشاه رسانیدند که در کلی از عمارت عالیه سلطانیه مبلغی گرامند تجرو لست
و در همین مبالغه عظیم کردند بنا بر آن امیرزاده فرمود که آن عمارت را بشکافتند اما چیزی
نیافتند و حیات شاهزاده بتشخیص اطبا و ترغیب ندما بشرب مدام زیادت از معهود

214

مشهود اشتغال و اهتمام می نمود و چون حضرت صاحبقران از یورش هندوستان
معاودت فرمود و احوال ممالک استفسار نمود و چون حضرت صاحبقران از یورش
دانست که اختلال احوال مملکت آذربایجان راه یافته و بیگانگان بر سر حدها در آمده
اند از اخبار بر خاطر خطیر آن حضرت گران آمده ضمیر منیر ملتفت تدارک آن خللها
فرمود و در خلال این احوال مهد ابهت مآب خواندزاده از جانب ممالک آذربایجان
رسیده و چون بواسطه شرب مدام و معاشرت صبح و شام و مباشرت با ملاح
و صباح صباح و رواح از امیرزاده امیرانشاه بغایت آزرده خاطر بود و صورت
نامضبوطی آن مملکت بشرح و بسط در وقوع درست باز نمود و این اسباب موجب
آن شد که حضرت صاحبقران بعد از یورش هندوستان زیاده از چهار ماه در
سمرقند توقف ننمود و باز عزیمت جانب ایران پیش نهاد همت عالی ساخت
و رایت عزم خسروانه برافراخته زلزله در زمین و غلغله در زمان انداخته و ایلچی
بخراسان فرستاده امیرزاده شاهرخ را فرمود که با لشکر خراسان متوجه جانب
آذربایجان شود و حضرت صاحبقران با لشکرهای جهان در افتتاح شهور سنه [۸۰۲]
از جیحون عبور نمود فلک در رکاب ظفر همعنان ذکر احوال سلطان احمد بن سلطان اویس بن
سابقاً مذکور شده که خواجه مسعود سبزواری بغداد را بازگذاشته سلطان احمد مکنت
یافته بود چند گاه بعیش گذرانیده در تاریخ سنه ثمانمائه امیر شروان بن شیخ براق
منصوری را با جمعی امرا فرستاده محاصره شستر کردند و امیرزاده پیر محمد رعیت پرور
امیر سعید برلاس را با لشکری بمدد محصوران شوشتر فرستاد و ایشان بر ام مهم رسیده
امیر شروان عازم بغداد شد و در راه فکر مخالفت سلطان احمد کرده امرا را با خود
موافق ساخت و عمه سلطان و فاخاتون نیز متفق شد مقرر آنکه پادشاه را بگیرند

غلامی سلطان آگاه ساخته و مکاتبات شروان که بدار الخلافه نوشته و تصریح این سخن
کرده و جوابها که شروان نوشته بودند با قاصد بدست سلطان افتاد و قاصد را
بیاسا رسانیده امرا بغداد و نشان فرستاد که در روز شروان را کشته سر او را بدار
الخلافه آورند امرا از بیم آنکه صورت واقعه ظاهر نشود و شروان را بقتل رسانیده
سر او را همراه به بغداد آوردند سلطان احمد خود را نقطه وار محصور دایره بلا دیده
زن و مرد را دشمن جان خود دانسته اندیشه کرد که پیش از آنکه بر و دست پابند بلای
تدبیر پیش نهاده تدارک نماید امرا را یک یک طلبیده و بانواع دلجوئی امیدوار نموده
میگفت روانها که فلانه کس را من از خاک برگرفته و بدین مرتبه رسانیده ام بی موجبی
با من عصیان ورزیده با نمک حرامان اتفاق نماید و قصد من بر دل گذراند آنکس
بزانو درآمده مترصد فرمان شاهی سلطان فرمودی که امروز ترا از تب می نمایم
نباید که فردا تو نیز همچو ایشان نمک حرام شوی آنکس بتضرع و زاری سوگند خورده
گفتی نعوذ بالله سلطان او را گفتی فلانه کس را بیاساق رسان و خان و مان و
اهل و عیال او سور نخال تو باشد چون آنکس باهتمام این مهام قیام نمودی دیگری را
بهمین طریق تلقات نموده برای او می فرستاد و تا مردم بیرون را باین نوع سیاست
کرده ضعفا و روی پوشان حرم را با وفا خاتون همچو تا در کشتی نشینند به بهانه آنکه
بواسطه میفرستد در وسط شط در آب غرق فرمود و چهرگان و ملازمان بسیار بندگان
و محرمان را بدست خود قتل کرد شمشیر بدست از بالای کوشک بپایان آمد تا کلمه
فراشی پیش رسید سلطان فرمود که فلان و فلان را کشتم فراش از بیم جان گفت
نیک کردی من و تو می باید که زنده باشیم سلطان در خنده شده شمشیر از دست
انداخت و درهای قصر از اندرون بسته و نیمشب در کشتی نشسته و از دجله گذشته

گذشته بدبابکر رفت و با امیر قرا یوسف ملاقات کرده او را به بغداد آورد و در بهمنت که
سلطان بدبابکر رفته باز آمد هیچکس را با وجود از دباد ادراک اهالی بغداد خبر آمدنش سلطان
نبود و از غایت تحیر تصور میکردند که سلطان چند روزی گوشه گرفته از خلوت خاص
بیار عام نخواهد آمد هر کس بشغل خود گرفته کار ملک و مال مستقیم احوال بود و سلطان
قرا یوسف را چند روز در بغداد مهمانداری کرده ناگاه میان ایشان اندک غباری
پیدا آمد جدا او را از دار السلام عذر خواست داور رنجیده خاطر بدبابکر رفت و دیگر بار
سلطان در بغداد متمکن شد و بعمارت و عدالت قیام نمود و غلبه تمام جمع آمد و
و امیرزاده امیرانشاه بظاهر بغداد آمده بسبب مخالفت تبریزیان عود نمود چنانچه
شرح شمه از آن گذشت وقایع سنه اثنین و ثمانمائه داستان آمدن حضرت صاحبقران از
توران به ایران و فتح شام و روم تا سرحد فرنگستان بمدت هفت سال
حضرت صاحبقران بعد از فتح ممالک هندوستان چون در سمرقند خبر اختلال احوال
عراقین و آذربایجان شنود با سپاه توران و ایران بل تمام جهان بعزم تسخیر شام
و روم تا سرحد فرنگستان نهضت فرمود آری ع شهسوار بردلی پروز جنگ آفتاب
تا هر روز عرصه آسمان را که میدان جولان تکاپوی اوست نپیماید عنان توسن ایام در
قبضه اقتدار کسی نیاید و هلال تا هر ماه نقره خنگ فلک را بسرعت سیر نعل بندی ننماید
بروز و کمال و اوج استقبال جهان جلوه گر نیاید نظم سعود اگر چنین قدری نبودی
نه شد از سفر بدری نبودی خورشید صبح و شام حسام خون آشام و سنان جان
ستان برای آن دارد که جهان را بسنان ظفر بستاند و شمشیر خون افشان نگاه
دارد و ماه هر ماه باشکال گوناگون از آن نمود که عالم را باسلحه حرب چون کمان و سپر
و دهن و خنجر توان گشود و نثار ان حضرت صاحبقران ع آنکه جهان را جوا و کس نتواند

کشت و دارای سکندرنشان اردوان ازدشیر مکان تاج بخش ممالک ستان بهمن و بهمن
تن نوشیروان طهمورث و پیوند قلعه کشای کیومرث جمشید قدر خورشید نمای **بیت**
فروزنده تاج و تخت کیان ❊ وازنده آخر کاویان ❊ با وجود شداید یورش هند و ستان
و محاربات اهل ضلال و بت پرستان میل استراحت و آسایش و فراغت دار امن نفرموده
و چهارشنبه ششم محرم از دار السلطنت سمرقند عزیمت نمود و پیش از آن سید خواجه شیخ
علی بهادر و جهان ملک ملکت و پیر محمد فولاد را که امرای امیرزاده شاه رخ بودند فرموده
که بشاهزاده رسانند که با لشکر متوجه آذربایجان شود و امیر سلیمان شاه پیشتر به تبریز
رود و امیرزاده شاهرخ بموجب فرموده توجه نموده امیر سلیمان شاه و امیر سید خواجه
را مقدمه ساخت و چون رایت فتح آیت در ولایت جاجرم برافراخت امیر توکل هندوی
قرقرا از اردوی اعلا آمده مرفوع داشت که حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان را
بدارائی توران و تخت سمرقند گذاشت و امیرزاده اسکندر را با وجود صغر سن بضبط
اندکان و سرحد مغولستان نامزد فرموده و پیش هر یک از شاهزادکان عظمای امرا
تعین نمود و رایات همایون از جیحون عبور کرده هر طایفه براهی معین شدند و فرمان
آنست که جناب شاهرخی از راه شادمان و اسفراین و سبزواری و هزاره جریب گذرد و
آنجناب بموجب فرموده روان شد و دران راه هم بجهت صعوبت [illegible] اکابر
آب و علف چهارپایان بسیار تلف شده زحمت بسیار به هوائی ساز کار رفیروزکوه بفیروز
بیرون آمده ولایت ری باردوی اعلا پیوستند و حضرت صاحبقران راه کش ذکر
بلخ آمده درالموضع شرف زیارت اکابر دریافته از روحانیت ایشان استمداد نمود
و صلات و صدقات بفقرا و مستحقان بذل فرمود و منازل و مراحل قطع کرده سایه نعمش
جام مجنم اردوی فلک احتشام گشت و اغرق امیرزاده شاه رخ حضرت عالیات ملکت

2516

ملکت آغا و بیگم پادشاه و فرزندان از هرات آمده بسعادت بساطبوس فایز شدند و نثار
و پیشکش بعرض رسانیدند و امیرزاده سیورغتمش که پنجشنبه هشتم رمضان سنه احدی و ثمانمائه
بطالع سنبله از ملکت آغا متولد شده بود بنظر همایون آنحضرت رسانیدند و چشم عطوفت
بروی فرزند باز کرده پیشادمان شد و امیر اقتوقا که هم از هرات آمده بود اجازت مراجعت
ارزانی داشت و بمزار پر انوار شیخ الاسلام احمد جام قدس سره فرموده شرایط
زیارت بجای آورده و امیرزاده رستم را دو هزار سوار و امیر سونجک ملازم ساخته
بجانب شیراز پیش برادر بزرگش امیرزاده پیر محمد فرستاد که باتفاق متوجه بغداد شوند
و آنحضرت از راه نشابور و بسطام بحدود دره درآمد و از خوار گذشته در قریه ایوانک
بجانب شاهرخی از راه مازندران می آمد بموکب جهانگشای ملحق شد و بشرف بساطبوس
آنحضرت ماهی افتخار بر سپهر کیوان و امیر سلیمان شاه بشر خبر عزم رایات ظفر پیکر در
تبریز بامیرزاده امیرانشاه رسانیده بود و امیرزاده در میان شهریار و ابهر با چند
نوکر بحضرت صاحبقران ملاقات کرد و آنحضرت ملول شده از وی در کشید و تخلف
ملازمان را بهانه ساخته حکم فرمود که هر چه در آن نزدیکی بهر کس داده باشد محصلان
بخزانه فرود آورند و حریفان مجلس او را که هر یک نادره عصر و بی نظیر روزگار بودند
مثل نادره [illegible] اعجوبه دوران مولانا شمس الدین محمد کاخکی که با وجود تبحر در علوم
نظم و نثر و جد و هزل یگانه زمان بودند و استاد قطب الدین نایی و حبیب عودی
و عبد المومن گوینده که در صنعت موسیقی هر یک فیثاغورس روزگار و سر آمد
ادوار بودند حاسدان غمازی کردند که بسبب اینجماعت امیرزاده بملاهی و مناهی
رغبت می نماید و مهمات ملکی نامضبوط می ماند هر چند زبان حال هر یک میگفت
بیت مرا سخن ز مفاعیل و فاعلات بود من از کجا سخن سر مملکت ز کجا فی الجمله

بموجب تقدیر یزدانی مزاج حضرت صاحبقران متغیر شده حکم سیاست فرمود و اکابر
بسبب هنر خویش بقتل آمدند بیت بر من وبال شد هنر من از صد بلا برساعتی که
من هنر کردم انتساب حکما گفته اند ایاکم وخدمة الملوک فانهم یستعظمون فی السلام
رد الجواب ویستحقرون فی العقاب ضرب الرقاب وایشان را بپای دار حاضر آورد
مولانا محمد کاتبی بطریق مطایبه قطب الدین نامی را گفت استاد در همه حال پیش رو
بوده و جلادان قطب را بسی بر دار کشید و نوبت مولانا رسیده این دو بیت گفت
بیت پایان عهد و آخر کار است ملحدا گر پاید بت و گرنه بدست اختیار نیست منصور وار
گر برندت بپای دار مردانه پایدار جهان پایدار نیست ورفیقان ایشان را همچنین
بکشتند اگر چند رفیقان و نوکران امیرزاده امیرانشاه را جدا کرده در ملک و مال
مدخلی نداشت اما در مقام سلطنت بالادست شاهزادگان می‌نشست و در سفر شام
و روم معزز و موقر بود و چون حضرت صاحبقران بسلطانیه رسید صاحب اعظم
خواجه مظفر الدین نطنزی که صاحب اختیار ممالک عجم و پیشکشهای سنگین گذرانیده و
شرف بساطبوس یافته بتربیت و عنایت سرافراز شد و آنحضرت براه قراوره و از
پل عازم قراباغ شده و در صحرای موقان شکار کرده و بر آب ارس پل بسته عبور فرمود
و در یورت عمر تابان که قطور کنت گویند بفراغ در قراباغ قشلاق کرده و امیر شیخ
ابراهیم که بدولت آنحضرت شروانشاه عصر بود و سیدی احمد بن سیدی علی شکی را گرفته بود
آورده دگناه او را که پدرش سیدی علی با گرجیان اتفاق کرده بنواحی النجق آمده
و سربرسرنافرمانی کرده بود چنانچه شرح آن مذکور شد درخواست نمود و عذر قبول
یافته در سلک امرا منتظم شد و عنایت پادشاهانه منصب و مقام پدرش با و ارزانی
داشت و امیر شیخ ابراهیم ترتیب طوی کرده چندان اسب و گوسفند کشته بود که مطبخیان

مطبخیان از پختن آن عاجز شدند و بعد از آن پیشکشها کشید از جانوران و غلامان
و جواری و اقمشه و اسلحه و غیر آن از جمله شش هزار اسب کشید ذکر ایلغار فرمودن حضرت
صاحبقران کرت اول بجانب گرجستان در سال گذشته سبق ذکر یافت که گرجیان
سلطان طاهر بن سلطان احمد را از قلعه النجق بیرون برده کوتوال خود گذاشتند
این جرات بر همت ناموس سلطنت موجب آن شد که حضرت صاحبقران ولایت
گرجستان را پایمال یساق قلها سازد بنا بر آن بعد از آنکه امیر شیخ ابراهیم که سیدی
احمد را عنایت فرموده رخصت مراجعت ارزانی داشت حکم فرمود که از ده نفر
آذوق ده روزه بر داشته راه و جبه را باره و تیشه از خار و اشجار راهها پاک و هموار
ساختند و میمنه و میسره و قول آرایی گذشته رایت نصرت آیت در ولایت
باغی برافراختند و امیر شیخ ابراهیم و سیدی احمد با لشکری ضمیمه سپاه ظفر پناه گشتند
و آنحضرت از ولایت شکی گذشته بعزم رزم خمشا که یکی از سرداران گرجی بود عزیمت نمود
و در آن ایام بیست روز متصل صبح تا شام از پرویزن سحاب برف میریخت و مدام
غربال کافوری بخت لشکر اسلام بدان دم سردان تاختند تا چند و بشعله سنان آن
بدکیشان را طعمه آتش دوزخ ساختند هر که یافت شد امان نیافت و هر که بدر آمد ناپدید
گشت و ~~و مال~~ خمشا بدره ای شتافتند و بسی گاو و گوسفند و اموال و اجناس غنیمت
یافتند و خمشا آورده و گم آوازه در جنگل ناپیدا شد و برف راهها بسته چارپایان لاغر
گشتند آنحضرت فرمود که عمارات و کلیساها را آتش زده باغات و درختها از بیخ کندند
و درختهای جوز را پوست باز کرده آنچه امکان خرابی بود بجای آوردند و چون هنوز
از زمستان بسیار مانده بود حضرت صاحبقران عزیمت مراجعت نمود و بقراباغ در قراباغ
~~نزول اجلال فرمود~~ بقراباغ در قراباغ نزول اجلال فرمود و حضرت ذو الجلال امیرزاده

شمیل سلطان را بسبزی فرخنده طلعت ارزانی داشته و برگل نام یافته چند روز طویهای
پادشاهانه کردند ع بزم عشرت چو روی خوبان بود **ذکر ایلغار فرمودن حضرت صاحبقران نوبت دوم بطرف گرجستان** چون موسم دی و بهمن آخر رسید و بوی بهار از طبله
عطار چمن دمید آنحضرت با پادشاهزادگان و ارکان دولت مشورت فرموده رای
جهان آرای بر غزای گرج قرار گرفت و امرا امیرانشاه را که در محاربه گرجیان که حوالی
النجق واقع شده بود و تقصیر کرده بودند امیرزاده شاهرخ در دیوان بزرگ پرسیده
بعد از تحقیق و ثبوت بعرض رسانیدند و بموجب حکم ببن و بهین چوب یاسق زده جرمانه
بر مجموع نوکران امیرزاده امیرانشاه در حسب دستگاه از پنجاه تا صد و دویست
و سیصد اسب حواله رفت و تمام اسبان را بهادران سپاه ظفر پناه قسمت کردند
و امیرزاده ابابکر که در آن جنگ جلادت نموده بیک چوبه تیر سیدی علی شکی را بر خاک
هلاک انداخته بود تربیت و عنایت فرموده **بیت** بر دل بیدل ز هم کردی جدا جای
گل گل بود جای خار خار و درین اثنا بر زبان اغلن را که بکرات حرکات نامناسب
از و صادر شده بود و درین ولا جریمه بزرگ از و ظاهر گشت شحنه قهر بقتل رسانید
و بپرسش او مهمان شربت چشانید و چون خاطر خطیر از کلیات مهمات بازپرداخت و
بهادران لشکر را سوار ساخت علوفه و نقار قسمت فرمود و بصوب ولایت رود ع
عزیمت نمود و در آن ولایت بنده هواخواه طهرتن از جانب ارزنجان بشرف پابوس
شتافت و بتوق و علم و کلاه و کمر سرفراز شده بولایت خود اجازت مراجعت یافت
و آنحضرت شکارکنان بولایت گرجستان در آمد و قاصدی پیش گرگین فرستاده پیغام
داد که اگر سلامت جان و مال می خواهی پسر سلطان احمد پیش ما فرست چون قاصد به او رسید
ادای رسالت کرد گرگین در مقام خشونت جوابهای درشت داده گفت که پادشاهزاده که

که پناه بآن آورده تا چگونه او را بدست دشمن بازدهیم حضرت صاحبقران در جواب اصواب
او در خشم شده لشکر را فرمود که بولایت او درآمده غلات خوشه کشیده را خورانیدند
و درختان را بکندند گرجیان نابکار پناه بکوههای بلند و غارهای استوار برده دران
مواضع خانها ساخته بودند مجاهدان نامدار و دلیران روزگار در صندوقها نشسته
و به طنابهای محکم بسته از بالای کوه میگذاشتند تا در برابر مغارها رسیده با کرکان به تیر و
نیزه و شمشیر حرب میکردند و آتش و نفط انداخته عمارت از چوب ساخته را میسوختند
و کبرکان از هول جان می کوشیدند عاقبت بنسیم فتح از چمن اسلام وزیده غنچه امید
فتح ظفر خندان شد و یا بجده حصار مسخر ساخته هرکه مسلمان شد بجان امان یافت
واگر بد دینان بقتل آمدند آنحضرت اغرقی دیگر در تفلیس گذاشته ایلغار فرمود و در
دشت مقان منزل نمود گرکین چون روباه گرگین از مهابت سرپنجه شیران غرین
یعنی مبارزان ظفر قرین روبه گریز نهاد ع طاقت پنجه شیران نبود روبه را از نادر
ان کرج و بزرگان آن ولایت از روی عجز و ناتوانی پیش حضرت صاحبقران آمده
امان خواستند کلیسیاهای ایشان را که محل عبادت نامقبول بود تکبیر و تهلیل گویان
بازمین هموار کردند و از غرایب قضایا آنست که حضرت صاحبقران در سال مقدم
قشلاق در نفس شهر دهلی کرده بسمرقند رفته چنان مسجد جامعی ساخت و درین
سال اکثر زمستان در گرجستان گذرانید و سلطان جلال الدین خوارزم شاه که
از پادشاهی چنگیز هزیمت شده بدیار هند رفته بود و دو سال مانده بود و از راه
کرمان باز آمده بحدود تفلیس رفت مولانا کمال الدین اسماعیل این بیت در
قصیده مدح او گفته بیت براق عزم تو گامی که برگرفت از هند ؛ نهاد گام دوم
در اقاصی اران ؛ و افاضل روزگار این بیت را تحسین نموده در تواریخ ثبت

فرموده اند اما اگر کسی بدیده امعان نظر کند داند که تفاوت از کجاست تا بکجا که آنحضرت
بعد از فتح دهلی چندین قلعها و حصارها و شهرها و قصبها و بلاد هند مسخر ساخته و در سمرقند
جامعی که پادشاهان بده سال تمام نتوانند کرد در کمال لطافت پرداخته و متوجه عراق
گشته ارمن و گرجستان را مفتوح گردانید شاید اگر اسکندر بودی که طی این مسافت
کردی چند جانب دولتش سکندری جوید القصه امیر صاحبقران از مقران ایلغار
کرده عازم جانی بیک شد و اطراف او گرفته و بولایتش تاخته غنیمت بسیار یافتند و
جانی بیک رسیده در مقام انقیاد بیرون آمده و حصار و مغاره تسلیم نموده لشکر
منصور کافران را بقتل آورده و عمارات ویران ساخته و خانهای ایشان سوخته
معاودت نمودند و امیر جهانشاه و امیر سیدی خواجه چپ و راست تاخته الجای بسیار
گرفته و آنحضرت از راه سماوا در آمده بر سر دره قلعه بود در غایت حصانت و نهایت
متانت حاکم آن اردی بیگ نام آنرا بقهر و غلبه گرفته با زمین هموار کردند و از آنجا
بصحرای کرکین آمده آنحضرت امیر جهانشاه را برسم ایلغار در طلب کرکین فرستاد
کرکین از سر کین چون پلنگ تیر خورده در بیشه پنهان شد و لشکر هر چند بیش جستند
کم یافتند و غنایم بسیار گرفته باز گشتند و آنحضرت از آب کر گذشته بسمع اعلا رسید
که قلعه ازنیت را از نادران گرجی حصار ساخته اند و انحصاری بسطوت بر بالای
کوه واقع بود و هرگز کسی آنرا بغلبه نگرفته آنحضرت از حق تعالی مدد خواسته عراده
و منجنیق مرتب ساخته بعد از بیست روز جنگ پیش برده به نیروی دولت و زور بازوی
سعادت آن قلعه را فتح کرده با زمین پست گردانید و گرجیان را بقتل رسانید و کرکین
بموضع سوانیت نام گریخته لشکر در عقب او رفت و او از آنجا بابخاز و از آنجا بزیر آب
ابغزو گرلان گذشته و از ملک و مال بیزار شده جان بسلامت از آن ورطه بیرون برد و از

از حمایت سلطان طاهر بن سلطان احمد عاجز شده اجازت داد که هر جا که خواهد
رود و او بجانب روم توجه نمود که آوازه عزیمت پدر او بان جانب بود و گلین
اسمعیل را که گرفته بود فرستاده بگناهان خویش معترف شد و التماس نمود که اگر
بندگی حضرت این نوبت از سر جریمه او گذرد دیگر سر از جاده فرمان برداری نگرداند
و مسلمانانرا تعرض نرسانند و مال بخزانه عامره رسانند حضرت صاحبقران ملتمس او را
مبذول داشته متوجه ایوانی شد و اطراف را تاخته و دامن کوه گرفته عزیمت دیار
قراقو تغاهتو فرموده و مردم آنجا بغایت دلاور بودند آن ولایت را تاخته
سرداران ازیشان ساخته بفتح و ظفر بمنکگول رسید و آنجا باز شنید که جمعی گرگانان
در موضع بوش کرد نام نشسته‌اند آنحضرت امیرشیخ نورالدین را فرستاده چند
روز توقف نمود و متعاقب او عزیمت فرمود و باو رسیده در مدت پنج روز
بغایت جقعالی هفت قلعه لی و ثبات را مسخر گردانید و مظفر و منصور بجانب
اونیک باز گشته چند روز بعیش گذرانید ملوک اطراف سر بر آستان متابعت
نهاده و دست دولت درهای سعادت بر روی اقبال او گشاده و ایلچی
سوسن ایام رام و ممالک شرق و غرب تابع احکام دین اثنا ایلچیان فرنگ
رسیده و خبر او بیک که از قیاصره روم بود در قید ایشان اسیر شده آوردند
و بوسیله امرای عظام سخن حکام خود عرضه داشته صورت اخلاص بعرض رسانیدند
و آنحضرت همه را خلعت اعزاز پوشانید و با خاطر خوش باز گردانید و مدت دو ماه
در صحرای منکول جهت ملاحظه چهارپایان توقف افتاد و مجموع امرای نامدار و سپاه
ظفر شعار در آن مقام جمع آمدند **ذکر احوال سلطان احمد و بغداد درین سال** درین سال امیر
قرا یوسف از آوازه رایات همایون ترک وطن اصلی گرفته دیار بکر رفته بود و سلطان

احمد بعد از آن که حضرت صاحبقران فتح گرجستان فرموده بمنکول آمد توهم نموده با استعداد
تمام از بغداد متوجه موصل شد و امیر قرا یوسف استقبال کرده وحد خود دانسته پیاده
دستبوس کرد و چند قدم بر سر اسپ سلطان پیاده رفت سلطان او را سوار ساخته
و از عشرت و ضیافت باز پرداخته مشورت کردند امیر یوسف گفت ملاقات با آن
حضرت محالست باقی هر چه رای باشد بر آن اتفاق نموده عزم جانب روم جزم کردند
و از نهر عیسی گذشته و از طرف هیت بر فرات پل بسته عبور نمودند و برقوق پادشاه
مصر وفات یافته بود و پسرش فرج بحکومت نشسته ایلچی بمصر فرستاده مدد طلبیدند
و نزدیک حلب رسیده ایلچی هنوز معاودت ننموده بود دمرتاش امیر حلب و امرا
مصر و شام با استعداد تمام پیش آمدند و با سلطان احمد شهزاده نور الورد و شهزاده معتصم
و علی پادشاه و سیاوش و شاهین و ملک و فرخ و محبوب و تمیش و اقبوق سکرجی
بودند و با امیر یوسف پیر حسین و سعد و بوساط و الیاس و یار علی برادر امیر یوسف
و پیر عمر و حران و قاسم و قرادوق ترکمانان جنگ سخت کردند آتش حرب برافروخت
و شعله بلا بالا گرفت امرای شام و حلب و عظمای مصر و عرب پشت بهزیمت داده روی به
گریز نهادند بیت دلیران شامی به کردار دود ⁂ هزیمت غنیمت شمردند زود ⁂ ز شامی
سپه بی عدد کشته شد ⁂ ز شخ و روی صحرا همه پشته شد ⁂ چو یوسف ~~ز جمله سپه پیش بود~~
از آن روی جلدی و دار و نمود ⁂ در آن جنگ پامال بسیار بدست سپاهیان احمد و یوسف
افتاد و حلبیان بشهر رفته سلطان احمد و امیر یوسف قوت تسخیر شهر نداشتند مصلحت
عزیمت روم دیدند متوجه شدند و در موضع تهمتی میان ایشان بگفتار نمام نمک
بحرام غباری پدید آمده امیر یوسف تخلف نمود و سلطان عزم روم فرمود و منازل
پیموده بانگوریه و اقوار رسیده پادشاه عادل رغبت برو رعایتی ایلدرم بایزید چون شنید

شنیدند که پادشاهی همچون سلطان احمد پناه باو آورده استقبال نمود و از طرفین بیدا شده
شرایط تعظیم بتقدیم فرمودند و یکدیگر را اسبان کشیدند سلطان احمد ایلدرم را از جنگ
فرنگ برسیده ایلدرم سلطان را از رنج راه و گذاشتن مملکت موروثی پرسیده مجلس
بزم نهادند و ایلدرم ولایت کوماهیه را جهت اخراجات سلطان باز گذاشته برسم ضیافت
و سلطان چندگاه در کوماهیه بعشرت گذرانید ایلدرم سلطان را طلب داشت و در اثنا
بر بساط طوی پادشاهانه فرموده باز سلطان احمد بکوماهیه آمد و درین اثنا امیر قرا یوسف
نیز از سپاه حضرت صاحبقران برگردان شده بروم رسید و ایلدرم بایزید او را
نیز نیکو دیده مال آقسرا را بوجه اخراجات او معین فرموده هم آنجا ساکن گردانید
ذکر چند واقعه درین سال درین سال تیمور قتلغ خان پادشاه معتبر اوزبک وفات
یافته الوس او بهم برآمد و پادشاه مصر برقوق فوت شد و ارکان دولت منازعت
کرده امرا نامدار بقتل آمدند و چنان مملکتی بی سردار مانده طفل او را فرج نام بجای
او نشانده اند و اختیاری ندارد و در ولایت چین و ختای پادشاه ان طغوز خان
که در کفر و ضلال بمرتبه بود که باندک غرضی صد هزار مسلمان را بقتل آورده اسلام را دران
ممالک برانداخت فوت شده بدوزخ رفت و هرج و مرج دران بلاد و دیگر امیر خضر خواجه
اغلن پادشاه مغول که نیکوخواه حضرت صاحبقران بود درگذشته و پسران او در طلب
منصب پدر یکدیگر را اخراج کرده آن ولایت ویران شد و امیرزاده اسکندر بمغولستان
رفته منصور بازگشت **ع** قلبشان شکست و منصور و مظفر بازگشت ؛ و صورت
این حال و رابطه مقال چنان حال بود که حضرت صاحبقران دران زمان که عازم ممالک
ایران بود امیرزاده محمد سلطان را بحکومت سمرقند معین فرمود و امیر حاجی سیف
الدین را جهت ضبط دیوان پیش او باز داشت و امیرزاده اسکندر را با وجود صغر سن

در اندکان تا حدود مغولستان کذاشت و امیر خداداد حسینی و بردی بیک بن آق قرلغاج
و امیر شمس الدین بن عباس را دران حدود فرمود که با امور کلی با امیرزاده محمد سلطان
مشورت کرده هرچه صلاح ملکی باشد بتقدیم رسانند چون خضر خواجه اغلان وفات
یافت و بواسطه نزاع فرزندان او شمع جهان و محمد اغلان و خدای داد مغول مغولستان
بجنبش بی حد منقسم شد امیرزاده اسکندر فرصت غنیمت شمرده عزیمت انطرف نمود و از ابادا
کذشته تا حدت اوج بارمان رسید بعضی از الوس آن نواحی بایلی درآمدند و جمعی که کریخته
با قنقور رفتند و این آقسو دران سرحد قلعه ایست پناه کاه روز ناامیدی امیرزاده
اسکندر با لشکرهای آراسته بظاهر آقسو رسید و سرداران آن قلعه باستحکام الحبان مغرور
بودند که امکان نقصان در ایوان کیوان کمان می بردند و احتمال اختلال بحال خود در
خیال نمی آوردند علم جبروت برافراشته دلیران بمقاتله و مقابله باز داشته بودند امیر
زاده اسکندر اسباب قلعه کیری از ملجاور و حفر نقب و انباشتن خندق و برکشیدن
برو باش مرتب داشته دوازده شبان روز جنک کردند اهل قلعه عاجز شده امان طلبیدند
امیرزاده اسکندر کرم کرده لشکر را فرمود که دست از حرب باز داشتند چون سپاه ظفر
شعار از پای حصار پس امدند مخالفان اشتعال آتش قتال از سر کرفتند امیرزاده جوان
بخت را شعله غضب برافروخته که لشکر حمله حمله کرده بقهر و غلبه قلعه مفتوح ساختند و
مردان را کشته و زنان و فرزندان اسیر کشته حصار را بزمین برابر کردند و از انجا متوجه
جانب ماهی شد که امیر خدای داد مغول در انجا می بود و او بوقت فتح اقسو ماهی را کذاشته
بکوه برامده بود و امیرزاده اسکندر ماهی را فتح کرده حرم امیر خضر شاه حاجی ملک آغا را
و غیرها اسیر و دستکیر کردند و سپاه منصور ناحیت کرمان و طارم را تاخت کرده ایل بسیار
آوردند و امیرزاده اسکندر عزیمت نهایت مغولستان داشت امیر خداداد و شمس الدین

الدین و براهی بکا و داود ملک برلاس و صدیق تابان راضی نشدند و گفتند ما را حضرت
صاحبقران در موضع جوشلاق فرموده اگر بغوذ بالله چشم زخمی رسد ما معاتب خواهیم
شد ایشان عنان نگاهداشته امیرزاده اسکندر بجانب ختن رفت ختنیان از تاب
سنگهای که برا عنور رفته بود فکر خطا کرده اشته با پلی بیرون آمدند و امیرزاده اسکندر بر
عجز ایشان بخشیده مرحمت فرمود و روزی چند با پری بکران ختن و صنوبران
طمغاج در صحرای خلج و نوشاد بشاد کامی گذرانید و از قوت دولت مطیع و دلالت
سعادت مطالع مجموع قلاع و بقاع ان نواحی را قلع و قمع کرده در ربقه انقیاد
آورد و بجانب قرانکمو باغ ریغه بازگشت و از پری بکران ختن و الالیغ و دلبران
قرقز و چین بالیغ چند تعوز مصحوب شیخ یساول جهت صوغات حضرت صاحبقران فرستاده
در بلاد شام باردوی اعلی رسید و هم چنین تنسوقات پیش امیرزاده محمد سلطان و امراء
سمرقند فرستاد اما میان امیرزاده اسکندر و امراکه از و تخلف نموده بودند مخالفتی
ظاهر شد و امیرزاده محمد سلطان را بر جرات لشکر کشیدن او موافق نبود و بان رسید
که گفتند امیرزاده اسکندر یاغی میشود و امیرزاده محمد سلطان باندکان فرستاده
او را گرفتند و شرح این سخن در سال آینده خواهد آمد انشاء الله وقایع سنه ثلث و ثمانمائه

ذکر موجب توجه لشکر گردون اساس بجانب سیواس قال علیه السلم اذا اراد الله شیئا هیأ
اسبابه چون حکم ربانی بجزای بعضی بلاد روم رفته بود والی روم ایلدرم بایزید را
سودای فاسد بدماغ راه یافته و بقوت و شوکت و بسطت مملکت که بدران او را
نبوده مغرور شده پای از حد خود بیرون نهاد و از سر نخوت و غرور ایلچی بجانب
امیر طهرتن فرستاده پیغام داد که باید مطیع و منقاد ما گشته خراج ارزنجان بخزانه
عامره فرستد و سخنی چند زیاده از مرتبه خود گفت امیر طهرتن انمعنی عرضه داشت

حضرت صاحبقران کرد آنحضرت تأمل فرموده دانست که او از غرور ملک بران داشته دبیر
روشن ضمیر را فرمود که نوشت رحم الله امرا عرف قدره ولم یتعد طوره بحمد الله که ممالک
ربع مسکون در تحت تصرف ماست و ملوک اطراف مطیع و منقاد و امور مملکت بر نهج
مراد و گردنکشان جهان سر از ربقه فرمان ما نمی تابند و سرداران عالم گردن در طوق
حکم ما دارند و ما حال نسب تبار تراکمی دانیم و اصل و اجداد تراکمی شناسیم که منتهی بترکمان
کشتی بان میشود و اگر کشتی محال که در گرداب خیال افکنده بادبان جرأت فرو گیری و در
ساحل سلامت لنگر ندامت اندازی تا از تلاطم امواج محنت غرق دریای ملامت
نشوی ترا بهتر باشد حد خود نگاه داری و پای از اندازه گلیم خود بیرون مکشی و بواسطه
آنکه با لشکر فرنگ جهت فرض جهاد کمر اجتهاد دبسته اصلا متعرض ولایت تو نشویم
تا از مرور لشکر منصور غبار فرار بر دامن روزگار مردم آن دیار ننشیند و نعوذ بالله
موجب ملالت مسلمانان و شماتت بی دینان گردد اکنون قدم در مقام فضول
نهاده سخنی که نه حد تست میگوئی و چیزی که بتو نمیرسد میجویی بلا را بر فرق خود میکشی
و قدر عافیت نمیدانی بیت مکن آنچه هرگز نکرده است کس ٭ بدین ره نمون تو دیو است
و بس ٭ عقل را کار فرمای و در فتنه و بلا بر روی خود مگشای اترکوا الترک ما ترکوکم معنی
بدان و با حذر باش که آشوب ترک بلا می آید و نص الفتنة نائمة لعن الله ع فتنه ان نهفته را
بگذاری بخواب ٭ چون نامه ترتیب یافت و دانای کاردان بجانب روم شتافت
و بایلدرم بایزید رسیده نامه رسانید ایلدرم هم از سر نخوت و غرور سخن گفته جوابهای
درشت داد و گفت مدتی است که مرا داعیه محاربه او است و بران عزم که اگر بدین
طرف نیاید من بسر حد تبریز و سلطانیه آیم بیت ببینیم تا دور گردون سپهر ٭ که را بر سر آرد
ز پستی بمهر ٭ و یا گردش چرخ ناپایدار ٭ که را گرد خواهد درین کارزار حضرت صاحبقران

صاحبقران چون جواب ناصواب ایلدرم بایزید بشنید و دانست که مواد فساد که در دماغ
انتفاخ و انجماد یافته به مرهم قلم تحریر و رقم تقریر علاج پذیر نیست بیت اینجا برسول
و نامه بر ناید کار ٭ شمشیر دو دستی کار دیگر بکند ٭ آنحضرت را نائره غضب اشتعال یافته باسپاه
برق پویش رعد خروش متوجه بلاد روم گشت و در اوئیک حضرات عالیات سرای
ملک خانم و خانزاده و دیگر حرمها با امیرزاده الغ بیک بعهده امیرزاده عمر و خداداد
و بزرگ امیر الله داد و مولانا قطب الدین قرمی بجانب سلطانیه روان شدند
و سپاه قیامت پناه بحدود سیواس آمد هوای ارزروم از غبار موکب گیتی گشای
عطرسای گشت و صحرا و بیابان از خرگاه و سایه بان مالامال شده کوه و دشت
میلامیل فرو گرفتند و امیر طهرتن با گروهی انبوه ضمیمه لشکر قیامت اثر گشته بعواطف
پادشاهانه مخصوص شد و رایات ظفر آیات باطراف سیواس محیط شدند و آنجا بمسامع
جلال پیوست که پسر ایلدرم بایزید کرشجی با تیمورتاش که از عظماء امراء روم و سپاه
گران عازم سیواس شده اند و چون آوازه لشکر شنیده اند بطرف روم عود نموده اند
حضرت صاحبقران امیر سلیمان شاه و امیر جهانشاه و شیخ نور الدین و بیوتمک و سید
خواجه و دانه خواجه را با لشکر و از پی مخالفان روان فرمود و سپاه ظفر پناه
ایلغار کرده و از عقبه گذشته بدشمنان رسیدند و بر ایشان تاخته هوا بر ایشان تنگ
ساخته تمام آن حدود و نواحی را غارت و تاراج کردند بیت بسی را فکندند در جای
جنگ ٭ گریزان شد آنکس که از تیغ رست ٭ بهم بر زدند آن بر و بوم را ٭ شده زهره زان
قیصر روم را ٭ و لشکر منصور با غنایم نامحصور در ظاهر سیواس بسپاه فلک اساس
ملحق شدند و شهر سیواس را علاء الدین کیقباد سلجوقی عمارت کرده بود و بنای دیوار
و کرسنگ تراشیده برآورده و بیست گز ارتفاع داده چنانچه سر دیوارش گز عرض

داشت و در هر صد گز دو دویست گز راهی ساخته و مقاتلها از سنگ نهاده و در جانب
شرقی و شمالی و جنوبی که قبله همان سمت خندقی عمیق و زمینی نزه‌کش بود که از یک زمین
آب بر می‌آمد و امکان نقب زدن نبود اما طرف غربی قابل نقب بود حضرت صاحبقران
بران جانب فرود آمد و اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین ظاهر شد و ایلدرم
بایزید مصطفی نام امیری را با چهار هزار سوار نامدار دران شهر گذاشته بود حضرت صاحبقران
فرمود که از اطراف و جوانب حصار عراده و منجنیق برافراختند و در برابر دروازه عراق
ملجور ساختند و شهر را محاصره کرده جنگ انداختند و نقب چیان زرین چنگ بی لبث و
درنگ بنقب مشغول شدند و از طرفین هژده شبانروز آتش قتال اشتعال یافته رومیان
جنگهای مردانه می‌کردند و نقبها بپای دیوار رسیده آتش زدند و برجها درهم شکسته
عراده و منجنیق باروی آنرا چون غربال مشبک ساخته و فغان از اهل شهر برآمده فتح نزدیک
شد والی انجا از سر عجز و بیچارگی بیرون آمده آنحضرت او را بجان امان بخشید و سادات
و علما و اکابر و اشراف شرف بساطبوس یافته حکم جهانمطاع نافذ شد که از مسلمانان مال
امان قناعت نمایند و اکثر شهر که ارامنه بودند اسیر کرده سپاهیان مقدار چهار هزار
سوار زنده در چاهها کرده و خاک بران ریخته هلاک ساختند تا عبرت مخالفان دیگر شود
بغرور و پندار در چاه ادبار نیفتند و حصار سنگین سیواس انهدام و اندراس یافته با زمین
هموار کردند و از عمارات عالیه اثر نماند و درین اثنا بسمع اعلی رسید که سلطان احمد که
از بغداد گریخته بود باتفاق امیر قرا یوسف عازم روم است و ازین نواحی میگذرند آن
حضرت فوجی از سپاه ظفرپناه بقصد ایشان فرستاده باغروق احمد رسیدند و خواهر بزرگش
سلطان دلشاد و دو زنان و دخترش را اسیر و دستگیر کرده او خود را از ورطه بیرون انداخت
و به ایلدرم بایزید پیوست و سپاه ظفرپناه بسالم و غانم باز آمدند ذکر نهضت لوای ظفرنشان

نهضت بجانب ملطیه و ابلستان در آن زمان حضرت صاحبقران بتسخیر سیواس مشغول بود معتمدان
ابلستان اینبان لشکریان در دیده می‌زدند و بمسامع رسانیدند که مبتلی شیر بالیدن و خرطوم
فیل خاریدن بلا را بپیش رفتن و مرگ را در آغوش گرفتن است آنحضرت را چون از امور
سیواس فراغت روی نمود عزیمت ولایت ابلستان فرمود که واجب شد طبیعت را
مکافات نوا میر طهرتن را بجای حی بجانب ارزنجان اجازت فرمود که از آن سرحد باخبر
باشد و امیرزاده شاهرخ را امیر سلیمان شاه ملازم رکاب ظفر انتساب ساخته بآن
ولایت فرستاد تا اکنه انجا خبر یافته کرکمند و سپاه منصور بایشان رسیده مخالفان
بکلی از هم فرو ریختند و مال و منال و جهارپایهای بسیار بدست مبارزان نصرت شعار
افتاده بصید کوه اقبال بازآمدند و آنحضرت قاصدی بملطیه فرستاده اهالی آنرا باطاعت
و ایلی دعوت نمود حاکم آنجا پسر مصطفی والی سیواس بود از غایت بلاهت قاصد را
محبوس ساخت و آن حضرت وقوف یافته عزیمت فرمود و آن زور کار برگشتگان
در شب تار فرار اختیار کردند و عساکر گردون مآثر ملطیه را احاطه کرده در روز مسخر
کردند و از منیان را اسیر و برده گرفته و مسلمانان را زن و فرزند آزاد کرده بحال امان
قانع شدند و آنحضرت امیر جهانشاه را با امرای نامدار بطرف قلعه کاخته فرستاده از
ملطیه تا آنجا قلاع بسیار فتح کرده غنیمت بیشمار گرفتند و آثار تسلط و اقتدار بظهور
آوردند و سر گردنکشان و گردن سرکشان در طوق طاعت نرم ساختند و عنایت
پادشاهانه ملطیه را با توابع بامیر قرا عثمان ترکمان ارزانی داشت و در اندک زمانی
سرحد روم و شام منقاد و مسخر شده آوازه فتوح نامدار باقطار عالم رسید سرداران
ممالک را چشم حیرت بر راه انتظار تا از پرده غیب نقاب لاریب چه نقش روی نماید بیت
ذکر سبب عزیمت صاحبقران فلک احتشام بجانب بلاد شام بر ضمایر ارباب بصایر و خواطر

سرایر چون آفتاب عالمتاب واضح و لایح باشد که چون ارادت حق و علا بودن امری تعلق
گیرد اسباب آن بظهور آورده حکم قضا و قدر راند و جوهر گرانمایه عقل را از خزانه دماغ عقلا
ستانند و آینه رای روشن خردمندان را بغبار فکرهای پریشان تیره گردانند و بعد از اجرای
حکم قضا جوهر عقل ایشان را باز دهد تا بفکر صواب معترف شوند که خطا کرده‌اند و شاهد
برین سخن قوله علیه السلام اذا اراد الله انفاذ قضائه وقدره سلب من ذوی العقول
عقولهم بنابرین مقدمه ارادت حضرت ملک علام تعالی شانه نظر لطف از اهالی شام برداشته
ایشان را به تدبیر و رای ایشان باز گذاشت تا بسبب افعال مستحق وبال و نکال شدند و کتاب
آسمانی ازین حال خبر میدهد حیث قال عز قایلا و اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها
ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا و اتمام این کلام بنوع بسطی احتشام خواهد
یافت و آنچنان است که حضرت صاحبقران در سنه خمس و تسعین که فتح بغداد و عراق
عرب فرمود خواجه شیخ ساوه را که حسب معالی و نسبت عالی آراسته بود پیش پادشاه مصر
الملک الظاهر برقوق فرستاد چنانچه در سال مذکور شرح آن مسطور است و چون ایلچی
برحبه که از حدود شامست رسید او را موقوف داشته خبر بمصر فرستادند و برقوق بنا بر
سابقه عداوتی بسعی سلطان احمد جلایر که آن زمان در مصر بود بقتل ایلچی حکم فرمود و ما اگر
رنجانیدن ایلچی برسم شرعی و عقلی و بتوسون ملکی و ملی روا نیست که بر ایلچی کشتن و بند نیست
جز این هر که گوید خردمند نیست آن بیگناه را با تمام ملازمان کشتند و از شومی عاقبت
آن نیندیشیدند والعجب که حکایت ایلچی و بازرگانان که چنگیز خان فرستاده و سلطان محمد
خوارزمشاه ایشان را کشته شنیده بودند که سرنچه بار نهاد و عبرت نگرفتند و امثال این احوال
از شواهد سلب عقول تواند بود که مضمون حدیث فرخنده بان اشارت نمود ع بلی بدیده
نوحی بلد قضا برده و دیگر چون حضرت صاحبقران از ممالک دشت قبچاق و فتح آن بلاد

بلاد و براه دربند شروان معاودت اتلمش قوچین را در قلعهٔ اونیک گذاشته بود و او را با میر
قرا یوسف محاربه واقع شده بحکم تقدیر دستگیر شد و قرا یوسف او را بمصر فرستاد و برقوق
او را مقید گردانید و آنحضرت او را طلب داشته باز نداد و درین وقت باز حضرت صاحبقرانی
از حدود سیواس و ملطیه ایلچی با نامه پیش پسر برقوق فرج نام که بعد از فوت پدر سلطان ممالک
مصر و شام شده بود فرستاد مضمون آنکه از پدرت حرکات ناپسندیده و چون
قتل ایلچی و قید اتلمش بظهور آمد و چون او لباس حیات عاریتی باز سپرد میباید که بر خود
و اهالی مملکت رحم کنی و اتلمش را در زمان روان سازی تا از ظلام انتقام سپاه خون آشام
ما روز سلامت اهل مصر و شام بشام نرسد و من نمی خواهم که لشکر باراضی شام آورم و اکنون
اگر بوسوسهٔ غرور لجاج و عناد بخاطر راه دهی جمیع آن بلاد از عبور لشکر منصور ویران
خواهد شد و وبال خون مسلمانان در گردن او خواهد بود چون ایلچی بحلب رسید برسم معهود
ایلچی را موقوف داشته فرج لی فرجام از مصر فرستاد و ایلچی را در قلعه حبس کردند و بقوت
و شوکت خود فریفته شده اتلمش را نفرستادند و نتوانستند که پشه با باد برابری تواند
کرد و ذره را در هوا وزنی نباشد بیت خطای عجب کرد نادان فرج که شاخی بد از بیخ
بد رست کج ** همان به که سازم سخن مختصر ** بد بد گهر بد پسر بی هنر ** سخن دان طوسی چو در خور
نوشت ** درختی که تلخست آن را سرشت ** حضرت صاحبقران را از استماع این عبارت
خسارت مآل آتش غضب اشتعال یافته عنان انتقام بجانب بلاد مصر و شام معطوف
ساخت و اعلام ظفر اعلام به عزم تسخیر آن ممالک برافراخت ایلدرم بایزید با وجود دعوی
شجاعت و جلادت درین مدت که لشکر منصور سیواس و ملطیه را که داخل مملکت
او بود تاختند در معرض نیامده بود در کشید آنحضرت عزیمت سعادت انجام بطرف
مصر و شام اهم و اولی دانست و اما امراء بزرگ خواهان همعنی بودند باتفاق زانو زده

عرضه داشتند که درین ایام یورش بزرگ هندستان واقع شده و کرهستان مسخر گشته و چتر
سلطانی سایه همایون بر حدود روم انداختند و سرحدود مملکت روم و شام مفتوح
ساخته اکنون مصلحت چنان می نماید که لشکر منصور اجازت یافته و یراق تازه کرده متوجه
مملکت مصر و شام شوند حضرت صاحبقران بتلقین الهام ربانی در جواب فرمود که نصرت
و ظفر بفیض فضل پروردگار قرین روزگار گردد و لشکر بسیار و حشر بیشمار زیاده اعتبار
ندارد همت عالی و عزیمت ثابت و قوت دل را اثرها هست و بارها آزموده اید که دولت
چه کارها کرده هست و چه دشوارها آسان ساخته همت بلند دارید و دل بر خدا بندید
تا بحضرت الهی امداد نماید و مهمات بموجب دلخواه برآید امرا زبان بدعا و ثنا گشادند و
کمر بندگی بسته دل بر یورش مصر و شام نهادند طنطنه کورکه کوچ زلزله در زمین و زمان
انداخت و صدای برغو و کره نای گوش کیوان کر ساخت **بیت** بجنبید لشکر چو کوه از شکوه
قیامت بود چون بجنبد کوه **ذکر تسخیر قلعه بهسنی و عنتاب** حضرت صاحبقران ممالک
ستان عزم تسخیر ممالک شام جزم فرمود و امیرزاده شاهرخ را جمعی امرا ملازم ساخته برسم
ایلغار تعیین نمود و ایشان بموجب فرمان قضا مضا روان شده و بقلعه رسیده چون
نگین در حلقه گرفتند و آنحضرت نزدیک قلعه بر بلندی نزول فرمود و نشیب و فراز آن را
نظر احتیاط در آورد و آن قلعه در میان دره آب بر سر کوهی بلند واقع شده که عقل
از تسخیر آن عاجز و اندیشه از فتح آن متحیر بود **بیت** بخود فرو شده صد بار عقل دور
اندیشی که تا کند نظر چون بران توان افکند براطراف آن برج و بارو ساخته و دروازه
و حصار پرداخته اهالی آنجا باستواری آن مغرور شده و از عاقبت کار غافل گشته از سر
جهل قدیم در مقام مخالفت نهادند و ابواب بلا بر روی خود گشادند و در میان قلعه منجنیق
گردان ساخته بودند که از هر طرف که میخواستند سنگ می انداختند دران حال که حضرت صاحب

صاحبقران احتیاط قلعه می نمود سنگی گران از منجنیق گردان انداختند چنانچه نزدیک
خیمه خاص آنحضرت بر زمین آمده ولغزیده بدرون خیمه افتاد و شعله خشم جهان سوز بر
افروخته لشکر منصور بعد از آن که اصل شهر را مسخر ساخته غارت کردند دایره وار گرد
قلعه فرود آمده لشکر مانند مرکز در میان گرفتند و اطراف آن را برام الجنیق کرده بیست منجنیق
نصب فرمود و در همان موضع که سنگ فرود آمده بود منجنیقی بزرگ ساختند و اول
سنگی که از آن انداختند بر منجنیق گردان مخالفان آمده خرد در هم شکست و امثال
چنین اتفاقات از اظهر امارات نصر عزیز و فتح مبین تواند بود و درین اثنا امیرزاده
رستم با لشکر فارس از شیراز آمده باردوی همایون ملحق شد و نقب چیان درکار
آمده کوه چنان را مجوف ساختند و نقبها بر سر چوبها کرده آتش زدند و برجها افتاد و
گرفت مقبل نام مدبر برگشته انجام که از قبل والی شام متصدی ضبط آن مقام بود از دهشت
آن واقعه مشکل چون مرغ نیم بسمل و طپیدن آمد و از مشاهده این احوال اهل قلعه
مستولی شد و سادات و علما با پیشکشها بیرون آمده استغاثت بحضرت شاهرخی
بردند و روی عجز بر خاک مسکنت نهادند و شاهزاده شفیع گشته ایشان را بخدمت حضرت
آوردند و آنحضرت شفاعت فرزند ارجمند قبول کرده از خون مسلمانان درگذشت و همه
ت کرد و اصحی بازگشته سر منبر و روی زر را بالقاب نام پادشاه آراستند و چون از
مهم بهشتی فراغی حاصل شد آفتاب چتر نصرت انتساب روی ظفر نما با ورود شهری
با نعمتی فراوان و غله بی پایان و عمارتی عالی اما از خداوندان خالی حصنی حصین و
خندقی مغاک و در عرض سی گز و فصیل از کوه و طرف قلعه و در زیر بارو که از سنگ بود نقبها
بریده و کوه را مجوف ساخته چنانچه سوار در وی توانستی راند و تیرکذارها ساخته تا هیچ آفریده
بجنگ پیش نتواند آمد و دیوارها از سنگ سفید بر آورده و بر سر دیوارها نهاده و بر بالای

خندق پل روان ساخته که چون خواستندی برکشیدندی مردم حصاری که بجنه و اوباش باعتماد
استواری حصار ایستاده بودند لشکر منصور بیک حمله مسخر ساخته اهالی آنجا را جمعی کشته و بعضی را
از خون گذشته عمارات آنرا با زمین برابر کردند و متوجه حلب شدند ذکر نهضت موکب
جهانستان بجانب شهر حلب و فتح آن حضرت صاحبقران ممالک ستان درین مدت که مسخر
بهشتی و عتاب استعمال داشت آوازه توجه رایات ظفرآیات رقم رعب و هراس بر صفایح
خواطر اکابر ممالک مصر و شام و حلب می نگاشت تمرتاش که ملک الامرای حلب بود صورت
حال بجهت دار الملک باز نمود و والی مصر فرموده که امرای اطراف مثل دمشق و انطاکیه و
حمص و طرابلس و نابلس و بعلبک و کنعان و غزه و رمله و قدس و کرک و قلعة الروم
بسایر مواضع در حلب جمع شوند که ما در عقب میرسیم و چون این شهرها نزدیک یکدیگر بود
در اندک مدتی لشکر بسیار جمع آمد و سودون ملک الامرای دمشق با سپاهی گران رسید تمرتاش
که از دیگران دانا تر بود با امرای اطراف مشورت نموده گفت این طایفه که حالا متوجه
ما اند وصیت پادشاه خویش چنگیز خان شنیده اند و باتفاق جهان گرفته ع آری
باتفاق جهان میتوان گرفت اکنون هر که را هر چه در خاطر می آید گوید تا قضیه قرار گیرد
جمعی مردم تجربه یافته گفتند این شخص موید من عند الله است و بهر جا روی آورده مسخر
ساخته و سلاطین ربع مسکون او را طوعا و کرها گردن نهاده اند و مخالفت با او سبب
بینمائی است خود را خواب خرگوش مدهید و چون گفتار بکفتار و رسید میفقید و ترکستان
و خوارزم و سیستان و مازندران و اصفهان و هندستان پیش چشم دارید مصلحت
آن گشت که از راه اطاعت درآمده مصالحت طلبیم و پیلکات و تنسوقات فرستیم تا
مرحمت نموده روی از ما گردانند و مملکت با سلامت ماند و بعضی جاهلان که بقوت
و شوکت مغرور بودند مثل سودون و غیره از شنودن این سخن اعراض نموده گفتند من

من هاب خاک کار این مملکت بممالک دیگر چه ماند حصارهای ایشان نه از گل و خاک و از سنگ
بلکه فولاد است تسخیر حصارهای ما بهیچ حال سالها میسر نشود و از بسیاری لشکر و اسلحه او اندیشه نکنید
بحمد الله درین مملکت شصت هزار ده و قصبه است اگر از هر جا یکی و کس بیرون آید جهانی
لشکر شود و کمانهای دمشقی است و تیغهای مصری و نیزهای عربی و سپرهای حلبی و با این
همه ایشان در صحرا و خانهای نمد و کرباس و ما در حصار و خانهای سنگ و سندان بار جمعی
عقلا گفتند بازیچهای چرخ لعبت باز بسیار است جان و مال و اهل و عیال به تلف دادن
از خرد دور است و صلح بسلامت نزدیک باز فوجی جهلا گفتند در حدوث نوایب هر که
عجز و شکستگی پیش آرد در هلاک خود سعی نموده باشد درین قضایا دستگیر مردان کیست
و پای مرد ثبات قدم تا پیش خدا و خلق معذور بود و بعضی مردم عجم که در میان ایشان
مشهور بودند به نیک معاشی راههای حلبیان مختلف دیده بی غرضانه گفتند ما را از
حال انجماعت که متوجه شده اند خبر داریم این کار خرد ندانند و در جنگ تعجیل مکنید عربان
این سخن شنیده و عجمیان را طعن کرده گفتند اینها جاسوسانند و میخواهند مملکت ما
روزی مغول شود عقل برین تدبیر می خندید و روزگار بر حال ایشان میگریست عاقبت
قرار دادند که از شهر بیرون روند و زخم تیر و ناوک جواب خصم دهند الحق اگر درین فکر ثابت
نمودی قضیه دور و دراز کشیدی حضرت صاحبقران یکی دو کوچ از عتبات لشکر تاب
رانده چون بر تدبیر حلبیان و توقف وقت عنان سمند جهان پیما کشیده داشت
براق چنان دید که در عزیمت تعجیل نماید و یکروزه راه را بهفته پیش اید بیت همه وقت
با هوش و رای درنگ که تیزی پشیمانی آرد بجنگ و در هر منزل خندقی کنده و کاو سپرها
و تورها پیش میکشیدند تا خصمان دلیر شده چون از لطایف تدبیر گمان نداشتند
پنداشتند که عساکر گردون مآثر ازیشان اندیشه دارند بدین خیال فاسد از شهر بیرون

آمده بر ظاهر دروازه نزول کردند ع به هامون کشیدند پرده سرای ❁ وندانستند که بیت چو قطره

برزرف دریا برهی ❁ به بی دانشی ماند این داوری ❁ حضرت صاحبقران پنجشنبه نهم ربیع الاول

حوالی حلب را معسکر همایون ساخت و آفتاب لوای گیتی سایه دولت بران مملکت انداخت

امیرزاده سلطان حسین با چند نوکر به قراول دشمن رسید و هر چند مخالفان بسیار بودند

دلاوران لشکر جلادت نمودند و از دشمن سه کس دستگیر کرده بحضرت آوردند و هم درین

روز امیرزاده ابابکر با شصت سوار دو چار دشمن بسیار شده جنگی سخت کردند و از طرفین

بقایم ریختند و دیگر روز بهادران جانبین ایستاده از هیچ طرف قدم پیش ننهادند روز

سیوم بیت صبح صادق چو در جهان بدمید ❁ گل صد برگ آسمان خندید ❁ و خورشید

شرقی نژاد در هجوم نجوم را از میدان آسمان انهزام داد حضرت صاحبقران رایت دولت

برافراخت و جوانغار و برانغار مرتب ساخت بنفس همایون اقبال مثال بقول درآمد بیت

بفرمود تا پیش قلب سپاه ❁ به پیلان جنگی ببستند راه ❁ پیاده پس پیل کرده بپای ❁ امانه

کزی نیزه سرکرای ❁ سپرهای گیلی به پیش اندرون ❁ همی از جگرها ببارید خون ❁ پس پشت

ایشان سواران جنگ ❁ پراکنده ترکش به تیر خدنگ ❁ دست راست بقوت شوکت

امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امرا مثل امیر سلیمان شاه و دیگر امرا پیراسته

و امیرزاده ابابکر در قنبل بود و دست چپ از شکوه سلطان محمود خان و امیر جهانشاه

و دیگر امرا چون کوه بود و قنبل آن سلطان حسین بود و آنحضرت فرمود که تکتومات

دلاوران نامدار بر بالای پشته که بر دست راست معرکه بود باز ایستند و از آنکه اگر دشمن

نیز یکبارگی بند ایشان لشکر و قار تمکین داشته از جا نجنبند و از آن جانب سپاه مصر

و چندان شام و حلب با عده و ازدحام و به تجمل تمام میمنه و میسره و قلب مرتب ساختند

و از طرفین نعره کورکه و کوس و برغو و نفیر و غلغله در گنبد آبنوس انداختند رستی از بهم

سهم و صلابت آن حال دلها طپیدن گرفت و از ترس و هیبت آن قتال عقلها خیره
و راهها تیره شد از دست راست امیرزاده ابابکر چون شیر بضرب نیزه و تیر و گرز و
شمشیر دست چپ مخالفان را ع چون سر زلف بتان درهم شکست و از دست چپ
امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه میمنه دشمنان را ع چو گیسوی خوبان بیا ب
در فکند سپاه منصور از میمنه و میسره بر حلبیان حملهای دلاورانه کردند ح زگیسو
ابابکر فیروز جنگ درآمد بمیدان کین بی درنگ جهان گشت بر چشم خصمان نفس
فکندند یکسر سلاح و درفش دگر سوی سلطان حسین دلیر برآورد از جان دشمن
نفیر دشمنان روی بگریز آورده باز اندیشه ازدحام باز داشتند حضرت صاحبقران
بعزم رزم سلطانی از قول جنبش فرمود بیت هر که راشد یقین که حمله اوست پای بستش
بر کمان پا شکسته شد قتلق و تمورتاش و باقی مخالفان عاجز و حیران پشت داده روی به
گریز نهادند و از دروازه منقوصه بحلب درآمدند و لشکر منصور در عقب تاخته چندان
سوار و پیاده بار بر سر ایشان نهاده میکشتند و اسب و استر را مجال عبور نماند گریختگان
پیاده بهزار حیله خود را در شهر می انداختند دوازده گز ارتفاع سقف دروازه بود
بعد از دو روز پای ربالای مرده نهاده سر بسقف می سود و لشکری اعراب که از اطراف
آمده بودند هر یک بجانبی گریختند اکثر بطرف دمشق و عساکر منصوره در عقب رفته
چندان بقتل آوردند که بجز یک سوار خبر فرار بدمشق نرسانید و سپاه ظفر پناه غنیمت
فراوان گرفته چون شاهین گرسنه که در گله کبوتران افتد و یا گرگ خشمگین که گله گوسفند
بکام خویش یابد مطلق العنان بشهر درآمدند و دست بغارت و تاراج در حلب زدند
و مستوران پرده نشین را چون زلف بتان موی کشان بیرون آورده هر کس دست
خویش عفریتی از لشکر جان ستان خانه بر انداز که صورت عذاب آسمانی بود گشتند

وشنبه یازدهم ربیع الاول شهر حلب مسخر شد و خلایق چندان زر و مال و اسب و استر و شتر
و اقمشه و امتعه بغنما بردند که عقل از حساب آن عاجز شود و وهم از شمار آن متجاوز گردد
بیت چه از زر چه از جامه هفت رنگ ⁂ ز آرایش بزم و از ساز جنگ ⁂ ز گوهر فزون از
شعور و وقوف ⁂ ز زرینه آلات و سیمین ظروف ⁂ بدینسان لشکر منصور غنایم محصور
گرفتند **ذکر فتح قلعه حلب و شرح آن** چون سودون و تمورتاش از پرخاش لشکر
فیروزی اثر گریخته بشهر آمدند و پناه بقلعه بردند و چه کوهی از سنگ خارا سر بر اوج ثریا
کشیده و خندقی عمیق سی گز عرض تا بآب رسیده پر آب چنانچه اجرای کشتی در آن میسر
بود و خاکریز از سنگ و در صد گز بلندی چنان شد که بر آن رفتن متعذر بود و سودون
و تمورتاش بپشت استظهار بمنازعت آن حصار استوار بازنهاده اهل قلعه بجوش و
خروش درآمدند حضرت صاحبقران بشهر درآمده در پای قلعه نزول فرمود و لشکر بر پیرامون
خندق فرود گرفتند و بزخم تیر نگذاشتند که کسی سر از برج و بارو بیرون کند بیت
ز زاغ کمان گشته پران عقاب ⁂ دل دشمنان دیده شد تیر خواب ⁂ و جاخوبان بکشیب
حوالی خندق را چون غربال کرده و آب را بیرون برده از خندق گذشتند و خاک
ریز چون کبک دری دویده و در زیر دیوار قلعه که بسنگ استوار کرده بودند نقب آغاز
کردند مولانا نظام الدین شامی که اکثر واقعات حضرت صاحبقران از انشاء آن منقولست
در آن وقت در شهر حلب بود و بعد از فتح امیر جلال اسلام او را پیش آنحضرت آورده
تربیت یافت نقل میکند که در آن زمان حالتی عجیب مشاهده کردم که ذکر آن اینجا مناسب
ست گفت در قلعه بر باجی ایستاده بودم و در صنع آفریدگار و جلادت لشکر منصور مشاهده
میکردم ناگاه در قلعه باز شده و پنج مرد مسلح بیرون آمده بر جاخوبان حمله کردند جاخوبان
از نقب بیرون آمده رو به بالا نهادند و آن مردان جیبا وار را بزخم تیر فرو دوختند ویاد

از اهل قلعه برآمدند آن مردان را به طنابها که بر میان بسته داشتند برکشیدند و ندانم زنده یا مرده
ببالا رسیدند اهل قلعه چون آن حالات دیدند دم درکشیدند و دیگر کسی را زهره نبود که از سوراخ
برج نگاه کند تا به بیرون آمدن چه رسد اهالی قلعه از هیبت لرزیده دانستند که با حکم الهی
ستیزه کردن و با دست مشت سرپنجه زدن کار عاقلان نیست درین اندیشه بودند
که از پیش حضرت صاحبقران قاصدی رسید و مکتوبی رسانید مضمون آنکه تایید حق سبحانه
و تعالی جهان را مسخر حکم ما کرده و ممالک عالم بقبضه اختیار ما سپرده حصنها مانع نیست و
حصارها دافع نه اگر بر جان خود بخشایند و در خون اهل و عیال خود سعی ننمایند ایشان را
بهتر باشد اهل قلعه دانستند که چاره بجز تسلیم نخواهد بود سودقین و تمورتاش با سادات
و قضات و ائمه کلید خزاین برداشته دروازها گشودند و بیرون آمده پیش آنحضرت
روی عجز و شفاعت بر زمین مذلت نهادند آنحضرت سودقین و تمورتاش را بند
فرمود و خزاین را دیوان ضبط کرده قلعه را که سر بعیوق برافراشته بود شرفات
آنرا چون سر خجلت زدگان در پیش انداختند و مدت یکهفته بر وزن لشکر منصور
به تخریب دور و قصور آن که از اینک جهان از رشک مشرق و مغرب آن بقصور
مقصور بود از حلیت و زینت دور با خاک کوی برابر ساختند و زبان حال
کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم بر ایشان خواند و خزاین قدیمه
جدیده و آنچه اهل شهر بانجا نقل کرده بودند در تصرف نواب آمد و چنانچه از مکارم
پادشاهان سزد که بضرب تیغ گیرند و بسر تازیانه بخشند بیت ببر تیغ ملک بگرفته بسر تازیانه
بخشنده آن اموال و احمال بر لشکریان قسمت فرمود و بعد از یکچند روز بر بقایای
رعایا مرحمت نمود و سپاه ظفر پناه از غارت و تاراج باز ایستادند و اغرق و اثقال
را با خزاین و اموال در قلعه حلب گذاشته و سیف الدین ملک مرا کرهی و شاه شاهان

والی سیستان و موشی طوسی بوقا و سلطان محمود بیبربابان تمور اقتبوقا و سلطان ملک
و غداد قوجین و بایزید و جوره و شیخ عمر تواجی را بضبط قلعه باز داشت و روی
عزم خسروانه به تسخیر و کربلا و شام آورد والله المستعان **ذکر عزیمت صاحبقران بجانب حمص**
حضرت صاحبقران دران زمان که در ظاهر حلب بود امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه
و امیر سونجک را بطرف حمص بایلغار مستعجلا روان فرمود و امراء شهر اگرچه فتح قلعه
از جهت حصانت موقوف ماند چون رای کشورگشای از تسخیر حلب فراغت یافت
رایت فتح آیت بصوب حمص روان شد و در راه چند قلعه مسخر ساخته چتر همایون سایه
بران دیار انداخت اهل حمص از بالای قلعه عظمت لشکر منصور مشاهده کرده چاره بجز انقیاد
ندیدند بترکات و تنسوقات راه بت داشته بقدم مسکنت از قلعه بیرون آمدند و
شاهزادگان و امرا که پیشتر بآنجا آمده بودند شفیع ساخته آنحضرت از خون ایشان
گذشته و حاصلات آنجا بهمان امرا بخشید مدت بیست روز آنجا توقف نمود لشکر
برفاهیت گذرانید و دیوان خانه جهت آنحضرت در مدت اندک بنا نهاده با تمام رسانیدند
و سپاهیان چند روز بفراغت استراحت نمودند و چهارپایان از کوفت راه برآسودند
و بعضی امرا بطرف سلیمه و کنار فرات رفته بودند آن نواحی را مسخر ساخته باز آمدند
و درین ولا امرا بعرض همایون رسانیدند که لشکر منصور قریب دو سال است که در
سفرند و پیوسته در مقابله و مقاتله بوده اند و دشمنان لشکر بسیار و اسپان آسوده
دارند اگر رای جهان صلاح داند بساحل دریا بطرف طرابلس قشلاق کرده چهارپایان
بیاسایند و اول بهار از سر قوت و اقتدار بدفع دشمنان مشغول شویم نقد این
تدبیر هر چند در نظر صیرفی خرد که ناقد بیت بصیر سره می نمود بر محک ضمیر منیر صاحب
قران جهانگیر تمام عیار ننمود **بیت** شه شیردل خسرو پیل تن ** دران داوری گفت

گفت با خویشتن صواب آنچنان شد که آرزم شتابد که آرزم دشمن به بینم صواب بموجب
قضا جری و کتاب سبق آیات نصرت آیات بجانب حمص روان شد و یکی از امرا بزرگ
پیشتر رسیم قراول بحمص رسیده رعیت را نصیحت کرد و مضمون انی لکم نذیر مبین با دا
رسانید و از وخامت مخالف برهانید رعایا بنصیحت نیک خواه بسمع رضا اصغا نمود
چون هوای آن دیار از غبار موکب ظفر نگار مشکبار شد اعیان حمص کمر انقیاد و بسته
بخدمات شتافته شرف لب طبوس یافتند و عاطفت پادشاهانه شامل احوال ایشان گشته مجموعا
خلعت امن و امان بخشید ذکر عزیمت صاحبقران ظفر بزرگ بجانب شهر بعلبک حضرت صاحب
قران از حمص نهضت فرموده عزیمت بعلبک نمود و یک منزل رفته ناحیت نمک زار معسکر
همایون شد و آنجا جمعی امرا بموجب فرمان قضا جریان بطرف ساحل بتسخیر صیده و بیروت
روان شدند و موکب همایون به بعلبک رسید و گویند که آن شهر را جنیان بامر سلیمان علیه
السلام از سنگهای بزرگ ساخته اند چنانچه یک سنگ بزرگ که بر طرف باغستان بر گوشه
دیوار قلعه بود پیمودند از یک بدست و هشت گز بود و از طرفی دیگر شانزده گز و در ارتفاع
هفت گز بگز شرع و بعلبک مسخر شده از بسیاری غله و میوه و هر گونه نعمت و لشکریان
را وسعتی در معیشت پیدا آمد و امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک و امیر سونجک با سی
هزار سوار بموجب فرموده صاحبقران کامکار متوجه جانب دمشق شدند و چون
آن شهر نزدیک کوه بود و حدت سرمای زمستان روی نمود آنحضرت از آنجا عزیمت
دمشق فرمود ذکر عزیمت صاحبقران بجانب دمشق و فتح آن حضرت صاحبقران روز
یکشنبه سیم جمادی الاولی که آفتاب در ششم درجه جدی بود از ظاهر بعلبک نهضت
نمود و یک منزل ~~دمشق شد و امرا~~ رفته بقصد زیارت نوح نبی علیه السلام بکرک فرمود
و سعادت زیارت آنجا دریافته عازم دمشق شد و امرا که بصوب صیده و بیروت رفته بودند

ان نواحی را تاخته سشم و غنائم باز امدند و درین مدت که اهالی شام از عزیمت صاحبقران گردون
غلام اگاه شده بودند پیوسته فرج بسر برقوق را که صاحب تخت مصر بود بر نوبه جانب
دمشق ترغیب می نمودند تا درین وقت که کرکحکان حلم بشام رسیدند بغیر عام بر خواست
و صبح و شام فرج را باهتمام تمام استدعا نمودند و او لشکرها جمع اورده با شوکتی تمام
بیش از ادراک عقول و اوهام عازم شام گشت بیت برافراخت فرمان ده مصر و شام
ببازوی کین رایت انتقام و چون بدمشق رسید در استحکام شهر و قلعه شرائط احتیاط بجای
آورد و از فریب نفس بدبنداش باشخصی دو رنگ زبان اور که از تلبیس ابلیس بصورت اهل
فقر برآمده بود دو جاهل فدائی با خنجرهای زهرالود همراه کرد که برسم رسالت پیش حضرت صاحب
قران آیند و هرگاه که فرصت یابند دست بردی نمایند ان مفسدان شرف بساطبوس
یافته ادای رسالت کردند چند نوبت سعادت قرب انحضرت بدانیشان را میسر شد
اما چون حفظ الهی نگاهبان بود کاری نتوانستند کردن و صاحب اعظم و دستور معظم
خواجه عماد الدین مسعود سمنانی که در دیوان اعلی مرتبه علیا داشت در حق آن مفسدان
بدگمان شده و ایشان را گرفته و باز جسته دشنهای زهرالود در ساقهای موزهای ایشان
دریافتند و لی سعادتان جز اعتراف چاره ندیدند انحضرت شکر الهی بجای آورده
و صدقات بمستحقان رسانیده فرمود که هر چند در یاسا ایلچی کشتن نیست اما این شخص که
باندیشه بغی و ضلال بصورت اهل کمال خود را نموده بغایت شریر و فتنه انگیز است اورا
بهمان دشنه زهرالود کشته بسوزانیدند و ان دو شخص دیگر را گوش و بینی بریده گذاشتند
و حضرت صاحبقران با لشکرهای جهان متوجه دمشق شده و در دامن پشته که بقبه
سیار اشتهار دارد معسکر همایون مقرر شد و انحضرت ببالای پشته برامده ظاهر بلده را
احتیاط فرمود و منتصف جمادی الاخری قراولان بهم رسیده جنگی عظیم کردند و جمعی

کفر بقتل آمدند بعضی شامیان را صبح حیات بشام ممات رسیده گرفتار گشتند و قهرمان
قهر بقتل شامیان که اسیر شده و بقوذقین و بندیان که از حلب آورده بودند فرمود
که همه را بتیغ گذرانیدند و سپاه منصور کوچ فرموده بطرف راه مصر و کنعان که صحرای
کنعان بود قرب فرسنگی رفته فرود آمد و در پیش لشکر حصاری بقدامی از سنگ بر آورده
و خندقی کندند و قراولان بیرون رفته دلاوران که شب پاس دارند معین شدند
درین اثنا صورتی غریب روی نمود و آنچنان بود که امیرزاده سلطان حسین بهادر
که چندجا سخن دلیری او گذشته در حال مستی باغوای مفسدان از لشکر منصور روگردان
شده متوجه دمشق شد و دمشقیان او را بحرمت و آئین سلطنت در آورده مقدم
او مقدمه ظفر پنداشتند و ارکان دولت والی مصر فرج بن برقوق موافقت او را
فرح فرح بعد الشدة انگاشتند الحق اهل شام را بوجود او استظهار تمام روی نمود
و صبح اقبال از افق آمال برآمد مصرع روز نشاط آمد و بگذشت شام غم حضرت
صاحبقران از وجوه مردم خراسان پادشاه بوران را برسالت پیش والی مصر فرستاد
و پیغام داد مضمون آنکه عزم جزم ما در کارها داشته اند و همت عالی در قضایا ساخته
و دامن گیر مردم ناموس ع همه کار جهان ناموس و نام است تکرات اتلمش را طلب
کردیم و نفرستادید و موجب آن شد که بدین دیار آمدیم بیت سبزه بجای رساند
سخن که ویران کند خانهای کهن و با این همه اگر از عاقبت کار اندیشیده و او را
فرستاده قضیه گذشته را تدارک نمایند سکه و خطبه بنام و القاب ما رانند در باره خود
نکوهی کرده منت بر اهالی مملکت نهاده باشند و ما ابواب دوستی گشاده عرض و مال
خود را بکام ما اشته باشند و اگرنه لشکر خونخوار ما دمار ازین دیار برآورد بیت طریق مدارا
و رسم ستیز گزین ای امیر خردور ان رستخیز نمودم بتو عقل را کار بند وزین هردو ره هرچه

خواهی ببینند ❀ دمشقیان فرستاده را بخلاف گذشته معزز داشتند مراسم اکرام و شرایط
احترام بجای آوردند و جماعت آتش بازان و رعد اندازان و چرخ کشایان و ناوک
زنان که پیش ایشان قدری دارد و این لعب ایدران دیار می ورزند بایلچی عرض کردند
و بدانستند که ازین قماش بیشتر از ده هزار مردان کار آزموده جنگ دیده در اردوی
همایون بودند و فرستاده را هدیه‌ها شایسته کرده جمعی اعیان بدرگاه عالم پناه فرستادند
بموقف عرض رسانیدند که ما بندگان در مقام اطاعت و انقیادیم و ملتمس آنچه از دیگر
بحضرت فرستاده آنچه وظیفه فرمان برداری بود و طریقه طاعت داری است تا بجای آوریم
و بعد ازین وسیع رضای حضرت صاحبقران طلبیم آنحضرت ایلچی را نواخته بتشریف و انعام مکرم
ساخته و وعده‌های نیکو داد و خوش دل باز فرستاد و خلایق ازین سخن صلح شادمان شدند

ذکر محاربه حضرت صاحبقران با سلطان مصر و ظفر یافتن بتأیید ملک منان ❀

چون مدت ده روز لشکر فرخنده پیروز در منزل غربی که در جانب مصر بود توقف
نمود و دران صورت جهت چهارپایان علف نماند بود چغتاییان بعرض همایون رسانیدند
که در طرف غوطه بود که شرقی دمشق است آب خوشگوار و علف بسیار است اگر درین چند
روز که مهلت طلبیده اند اردوی همایون بآن طرف کوچ کند مناسب می نماید حضرت صاحب
قران بنهضت لشکر منصور فرمان داد و آن سپاه گران ع بجنبید چون کوه از جای خویش
و چون بر حسب ارادت حق تعالی حکم قدر و قضا بخرابی آن دیار امضا و اجرا یافته بود
این خیال در مرآت ضمایر دمشقیان جلوه نمود که لشکر منصور خایف و هراسان شده فکر
گریز دارند و بدین فریب و غرور با خود خیال بستند که در وقت کوچ از ضبط لشکر و ترتیب
قلب و جناح عاجز شده اگر ما درین فرصت با حشری عظیم حمله بریم هر آینه ظفر ما را باشد
و تا قیام قیامت ما را این ناموس تمام است تقدیر بر ایشان میخندید و اجل بر اهل ایشان

ایشان میکریست و نمیدانستند که روی ظفر در آینهٔ نصرت حضرت صاحبقران خواهد نمود
و از هلاک سپاه شام صبح دولت آنحضرت خواهد دمید تمام لشکر شام از خواص و عوام تا اوباش
و لیام بکثرت و ازدحام تمام از شهر بیرون آمدند بیت جهانی بجهد از عوام الناس پیش
از اندیشه کمان و قیاس الحق صحاری دمشق از سوار و پیاده مالامال گشت مجموع سلاح
پوشیده و تیغ و خنجر کشیده کمان و تیر و گرز و شمشیر و سپر و چماق و چوب و دستی و طاق
بر داشته و صورت غلبه بقلم سواد و جهل مرکب بر لوح اندیشه نگاشته بودند و کثرت غلبه
بمرتبه رسیده که چنان و چندان در یک محل مرکزی کسی ندید و نشنید و مردم رسیده و مبارزان
کار دیده متفکر گشته نزدیک بود که رشته از دست مکنت دلاوران کار بیرون رود
حضرت صاحبقران چون شکستن عهد و عدم وفای ایشان دیده داشت که روز اهل
شام بشام غم انجام بدل شد و صبح سعادت ایشان پیش از طلوع غروب خواهد نمود آنحضرت
پناه بعون اله آورده و با پنجاه نفر به بالای پشته بر آمده فرود آمد و بعادت معهود دوگانه
از برای یگانه بجا رسانید مصرع دوگانه از برای یگانه کرد ادا و فرمود که خوان آورده
طعام کشیدند و تغافل کنان نظاره لشکر شام مینمود و جوانغار لشکر چون آشام تمام رسید
سپاه شام نزدیک آمد آنحضرت هراول و منغلا معین ساخته فرمود که بعضی از آن پنجاه
نامدار که در رکاب آن موید کامکار بودند هر یک صد مرد از جوانغار و برانغار و قول اختیار
کرده روی بدشمن آوردند و از برانغار امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده
ابابکر و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا بمقابله و مقاتله در آمدند و از جوانغار سلطان محمود
خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و امیر غیاث الدین و امیر توکل و یادکار
برلاس و شیخ ارسلان و تغلق خواجه برلاس و پیر علی سلدوز بجان بازی و سراندازی
تیغ آختند و دست افراختند و باقی لشکر منصور پشت بکوه جای خود نگاه داشته حمله فرو

را فرو هشته فرود آمدند و چتر همایون فال اقبال بازکرده شهباز نصرت در پرواز آمد و در یمین
لشکر چرکنده از سنگ خصاری نقباء او می برآوردند و لشکرهای جیبا پوشش کرده بل کوه
کوه صفها آراسته در برابر ایستادند و از یمین و یسار یکبار بر دشمن حمله کردند و لشکر
همچو کوه از جای جنبید ٭ وزان زین هیبت و کوه لرزید ٭ زهره روی بر روی همی خوردند
بکوشش بازوی کین باز کردند ٭ بخون ریزی روان شد تیر دلدوز ٭ ولی میخت و
جای می بستاره زد ٭ دهن در گوش هم دم کرده سوفار سخن میگفت کاشک نوبت کارزار ٭
سنان جاسوسی دلها نموده ٭ زبانی داده و جانی ربوده ٭ نی ناوک نوای زار میکرد ٭
نوای او بدلها کار میکرد ٭ خدنگ از سینه دل میبارد غارت ٭ کمان میکرد دمش از ابروا اشارت ٭
مبارز تشنه چون شمشیر میگشت ٭ بخون آشامی از خود سیر میگشت ٭ جگرها از بلا رگ جاک میشد ٭
بگردون بانگ جاکاجاک میشد ٭ همی خندید زخم از هیکل مرد ٭ همی شوید اشک از چهرها
گرد ٭ بگرمی توسنان چون برق گشته ٭ میان آب و آتش غرق گشته ٭ اجل دامن بکشتن
جست کرده ٭ زمین غنچه بدامن ست کرده ٭ تن افتادگان میداد در گل ٭ صلای کرکان
از دیده و دل ٭ شکمهای که میگشت از سنان سیر ٭ جو رگ کندنا میخورد شمشیر ٭ و سپاه ضرغام
صولت بهرام سطوت بنیروی دولت و زور بازوی سعادت سپاه شام را انهزام داد
صبح عنایت از مطلع فضل فتح و نصرت حضرت صاحبقران لمعان نمود و چون آفتاب
تیغ گذار دشمنان بی اندازه را ذره وار تار و مار ساختند مخالفان تا باغات و عمارات
رانده بسیار بقتل آمدند از پیادگان کشته بر ره گذار شهسواران لشکر نصرت شعار را
گذار دشمن بود و خلقی کثیر اسیر شدند و در اثنای کارزار امیرزاده سلطان حسین که
میسره لشکر شام بوی شکوه آراسته بود در برابر امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده
شاهرخ افتاده دلاوران لشکر منصور قصد او کردند و او تعریف خود کرده توبلاق

ایلاق توجین که از بندگان شاهرخی افتاده دلاوران لشکر منصور ظفر بود
او را عنان گرفته پیش امیرزاده شاهرخ آورد و این خبر بحضرت رسانید حکم
مهیب از موقف تادیب بقید او اطلاق یافت و بعد از چند روز بشفاعت
امیرزاده شاهرخ از قید خلاص شده چوب یاساق زدند اما در حبس شرمندگی
محجوب مانده مجال در آمدن مجلس همایون نداشت ع که گر گناه ببخشند شرمساری
هست و این محاربه نزدیک جمادی الاولی وقوع یافت ذکر فتح دار الملک شام
بدست اقتدار سپاه بهرام انتقام حضرت صاحبقران ظفر قرین روز دیگر صبح صادق چو در
جهان بدمید از معسکر فیروزی اثر نهضت فرموده در دامن قبه فرود آمد
روز دیگر فرمان همایون شرف نفاذ یافت که لشکرها مکمل آراسته روان شوند
بیت خروش کوس و بانگ نای برخاست زمین چون آسمان از جای برخاست
و فیلان کوه پیکر عفریت منظر چون دریای جوشان و ابر خروشان به سلاحهای
آراسته و صندوقهای بر آراسته و رعداندازان و نفط افکنان بر پشت فیلان
مرتب داشته و بر روی و خرطوم و گوشها صور غریبه بالوان مختلفه نگاشته
در پیش عساکر گردون مآثر میرفتند بیت هیکل فیلان زمین خم فکند زلزله در عرصه
عالم فکند زان همه دندان که بلا سنج بود روی زمین عرصه شطرنج بود از حشم فیل
در آن قیل و قال حشر جسد ثابت و سیر جبال بیخ خرطوم لبان کمند از دری افتاده
ز کوه بلند بانگ بلند بر زده با رعد کوس ابر بلند بر تقدم داده بوس بر کشید
اژدهارکی بدخواه مغز فوزین دندان کند این کار نغز سپاهی در طول از جوانغار تا
برانغار سه چار فرسنگ با چنین صفی از فیلان در پیش در اثنای راه مقامی بلند
که بر شهر مشرف بود در آمدند و صفها آراسته و تیغها کشیده و کورگها کوفته شورش

انداختند و منقبض چون خروش بسان فزع الاکبر شنیدند و حشر لشکری نمودند از
دشت محشر معاینه دیدند با حیرت تمام تدبیر آن کار قیام نمودند و سپاه ظفر پناه نزدیک
شهر بر کنار جویی مغاک که همچون خندق بود فرود آمدند و از توره و کاو و سپر و بنه پایه
مانند حصاری ساختند و بهادران تندخوی کینه جوی از جوی گذشته در برابر دشمن
صف کشیدند و دشمنان اگرچه بسیار بودند و آلات حرب و اسباب طعن و ضرب
بیشمار می نمودند اما از هراس روز گذشته اندیشناک بودند و مجال پیش آمدن نداشتند
والی مصر با امرای بزرگ مثل نوروز حافظی و بیشبک و سدون مارستیجی خاصکی مشورت
نموده فرمود که این واقعه مصلحت چیست بعضی گفتند هر چند چشم زخمی رسید شهر و
حصار برقرار است و دلاوران نامدار بسیار ثابت قدم نموده شهر و قلعه را نگاه داریم
و جمعی عقلای کار دیده گفتند خود را بازی دهید در آن حالت که این جماعت بی
رعایت حزم و محافظت کوچ میکردند و شما به ترتیبی تمام از قضا در آمده قصد ایشان
کردند و دیدید که جان بجه رسیده صلاح عزیمت جانب مصر است چه در دمشق و شام
لشکر و عوام بسیارند چندانکه گروه جهت اهل و عیال و عرض و مال شهر نگاه دارند فهو
المراد و الا ما را ازین بلا خلاصی یافته باشیم همه را این سخن معقول نموده برین قرار
دادند و جهت تسکین لشکر ایلچی با پیشکش پیش حضرت صاحبقران فرستادند که آنچه دیروز
واقع شد بی اختیار ما بود و عوام لئام بران اقدام نمودند و ما بر همانیم که بودیم و همان
خواهد بود اگر لشکر امروز مصاف موقوف دارند فردا هر چه مطلوب باشد بجا آورده
عذر گذشته خواهیم آنحضرت یرلیغ عالم مطاع ارزانی داشت تا سپاه ظفر پناه
ع بمنزلگاه خویش باز آمدند و چون سلطان ممالک صبح و شام از میدان سپهر مینا فام
بجانب مغرب عزیمت نمود و غرایب غروب چهره جهان را به قیر و قطران اندود

اندوه و عقل دوربین در بیابان اندیشه سرگردان گشت و وهم تیزبین در تیه
ظلالت حیران شد فرمان فرمای مصر و شام فی ستر من الظلام بجانب مصر طریق
انهزام پیش گرفت بیت میرفت و می‌ستاد و همی‌گفت و میگریست دوران روزگار
چنین است چاره چیست و جقماق از ایشان گریخته پیش امیرزاده شاهرخ آمد و
شرح واقعه باز گفت و شاهزاده او را بخدمت صاحبقران روان کرد و آنحضرت
آگاهی یافته فرمود که امیرزاده ابابکر از دست راست و امیر جهانشاه از دست
چپ گرد شهر فروگرفتند تا کسی بیرون نرود و امرا او نامدار سونجک و شیخ نور
الدین و شاه ملک و الله داد و بزندق و علی سلطان و دیگر سرداران و بهادران
در عقب مصریان روان شدند و بیشتر گریختگان را پیاده ساختند و بر خاک هلاک
انداختند و باقی مال و منال و خیول و بغال و جمال انداخته میگفتند بیت گریز بهنگام فیروزیست
و حضرت صاحبقران چون روز شد فرمان فرمود که جمعی از سپاه ظفر پناه اطراف شهر را
تاختند و لشکرها بترتیب روان شده و از باغستان گذشته شهر را در میان گرفتند و
آنحضرت قصر ابلق را که والی مصر در برابر قلعه ساخته بود منزل همایون فرمود و شاهزادگان
و نوئینان و امرا و لشکریان در عمارات ظاهر شهر فرود آمدند و محلات بیرون که اصل
دمشق است در تصرف لشکر منصور در آمد و چندان اموال و خواسته و انواع اسلحه
و اصناف اقمشه و امتعه گرفتند که انامل محاسبان چالاک از شمار آن عاجز آید و آنحضرت
بصدق نیت بزیارت ام حبیبه و ام صفیه که زوجهای محترم رسول صلعم بوده اند و زیارت
بلال حبشی فرموده از روحانیت ایشان استعانت و استمداد نمود و بمنزل همایون باز آمد اهالی
دمشق را مجال جدال چون جبال محال نمود و قضات و مشایخ و معارف با اعلام و مصاحف
بیرون آمدند و مراسم نثار و پیشکش بجای آورده دروازها گشودند و مال امانی قبول کرده چند

روز جهت او امهلت طلبیدند و روز جمعه در مسجد بنی امیه خطبه بالقاب همایون زیب و زینت
دادند اما اهل قلعه باب انقیاد بسته زبان سرکشی گشودند و برعد ناوک و منجنیق و عراده کار
میفرمودند والحق آن قلعه بود در غایت متانت و نهایت حصانت بنای آن از زیر تا
بالا از سنگهای عظیم بر آورده خندقی سی گز عمیق و بیست گز عرض گشته و در آنجا مردان
مرد و حریفان میدان نبرد بزخم تیر و ناوک و قاروره های نفط ممکن نداشتند که کسی گرد آن
گردد حضرت صاحبقران اندیشه بر استخلاص آن گماشته فرمود که امیرزاده امیرانشاه و امیر
زاده شاهرخ و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده ابابکر و امیرزاده
خلیل سلطان و باقی فرزندان و امراء بزرگ شیخ نور الدین و شاه ملک برندق و دیگر امرا
تومانات پیرامون قلعه ترتیبی مقرر فرموده سرها کار بخش کردند و بنقب زدن و منجنیق
ساختن مشغول شده از سنگ و چوب و غیره حصاری گرد خندق بر آوردند و سه ملچار
ساختند که بر قلعه مشرف بود و آب خندق را نقب زده بیرون بردند و کوهها پیش برده
دلیران و جنگجویان بجدی تمام کار میکردند و از قلعه هرچند نفت و سنگ و تیر و چرخ
و ناوک می آمد بهادران نامدار سپرها بر سر کشیده پیش میرفتند و منجنیقها در کار آورده سنگهای
گران خلقی هلاک و عمارتی خراب میساختند و آن جره روبان آهن سرد کوفته بسته وار باد
صرصر در برابر می آمدند و با تیغ و خنجر و طبانچه دست برد می نمودند درین اثنا حضرت صاحب
قران فرمود که همیشه میشنیدم که معاویه و یزید که حکام ولایت بودند با اهل بیت مصطفی
محاربه کرده به قتل و اسر رسانیده اند و اهل شام موافق ظالمان بوده اند مرا عجب
می آید که این طایفه از امت بهترین پیغمبران که بنور هدایت او از ظلمت ضلالت رهیده باشند
چگونه با خاندان او چنین بی ادبیها کنند اکنون آن نقل بتحقیق پیوست چه درین
شهر جهت هوا و هوس چندین عمارات عالی و قصرهای دلگشا و کوشکها بتکلف ساخته

ساخته اند و حرمهای مبارک رسول صلی الله علیه و سلم که اینجا آسوده اند هیچ مردی را درین مدت ششصد
سال همت آن نبوده که بر سر خوابگاه ایشان چهار دیواری سازد تا بقعه و عمارتی دیگر چه رسد
حضرت عزت دین قوم بلانوشته و فرمود که دو گنبد عالی از سنگ سفید بر سر آن دو مزار
بزرگوار ساختند و اتمام آن بعهده اهتمام امیرزاده اعظم خلیل سلطان و امرا شیخ نور الدین
و علی سلطان و منکلی خواجه بود و در مدت بیست و پنج روز دو گنبد فلک مثال استکمال
یافت و فرمان همایون نافذ شد که امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امرا سلیمان
شاه و جهانشاه بجانب کنعان رفته چهارپایان اردوی اعلی در حمایت و رعایت ایشان بعلفخوار روان
شوند و در مبول قضات و ائمه و معارف از شهر بیرون آمده عرضه داشتند که از عهده تحصیل
مال امانی بیرون نمی توانیم آمد ملتمس آنکه بعضی از امرا بشهر در آمده بتحصیل آن قیام نمایند حضرت
صاحبقران فرمود که امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر ایدداد و از نویسندگان صاحب
اعظم خواجه عماد الدین مسعود سمنانی و امیر جلال الاسلام باندرون رفتند و هشت
دروازه را بگچ و سنگ بر آورده باب الفرادیس را گشاده گذاشتند و باستخلاص اموال
اشتغال داشتند ناگاه بجز و اختیار بتقدیر پروردگار آتش در شهر دمشق افتاد بیت
قضا ناگهان آتشی بر فروخت * همه شام را شعله قهر سوخت * و بیشتر هر سال یکبار و دوبار
در شهر آتش می افتاد و قضات والا بر جمع آمده می نشاندند درین وقت که آتش فتاد
مردم را جهت تحصیل اموال مجال نشاندن آتش نبود و اگرچند طبقه زیرین عمارات آن شهر از
سنگ است اما چهار پنج طبقه بالا از چوب رنگ و روغن داده منقش متصل یکدیگر است و هر که آتش
اطراف شهر را گیرد دفع آن دشوار باشد و آنحضرت فرمود که امیرشاه ملک جامع بنی امیه را از آتش
محافظت نمود و سقف آن که از چوب بود و بالای بام آن سرب گداخته اندوده پرتو شعله قهر الهی
بر آن تافت و منار شرقی مسجد که از سنگ بود تمام خاکستر گشت و فرو ریخت و منارهٔ غربی که

بلسان نوبت بمناره بیضا که مشهور شد و وعده ورود یافته که نزول مهبط عیسوی بران خواهد بود
با آنکه اصلش از چوب است و ظاهرش گچ اندوده اند سلامت ماند و درین ایام پیوسته نقب چیان در کار
بودند و سنگهای بزرگ را در آتش تافته و سرکه ریخته و بتبر شکسته بیرون آوردند و پیش از همه
برج طارمه که بلندترین برجها بود و سر و کار التون بخشی نقب آن تمام شد و بموجب فرمان
آتش در نقب زدند و برجی در غایت بلندی چون قله کوهی فرو افتاد و راهی از جانب غرب
در حصار گشاده شد و دلاوران بقصد درآمدن روان شدند ناگاه برجی دیگر افتاده گرد بسیار
برخواست و لشکریان توقف نموده حصاریان را مجال شد و رخنها محکم کردند اما خوف و بیم
بر ایشان غالب شده در اضطراب افتادند و از حضرت جبارت پناهی بیرون آمدن نداشتند
و هنوز تعلل می نمودند حضرت صاحبقران فرمود تا در دیگر نقبها آتش زدند و یکطرف حصار
بیکبار افتاده ویران و کلانتران و کوتوال حصار از روی عجز و اضطرار بیرون آمده ذخایر
و خزاین سپردند و بزدا رید کرو اسبابار رسید ، ع که ایلی پس از جنگ ناید بکار و اموال
و اسباب فراوان و نفایس مرغوبات در تصرف دیوان اعلی آمد و از محصولات اوقاف
حرمین شریفین غله بسیار در انبار بود آنحضرت اطلاع یافته فرمود که مجموع را بقیمت
وقت فروختند و مبلغی که از آن حاصل شده تسلیم خدام حرمین کردند و ایشان را نوازش
فرموده بجانب قدس مقدس روان ساخت و چندان که غلامان بیشتر چرکس و حبشی
و زنگی و هندی بر شاهزادگان و امرا بخش کرده باقی اهل قلعه را اسیر گرفته و اهل حرفه را
جدا کرده بر امرا قسمت نموده که خانه کوچ بسمرقند برند و از اطبا مولانا جمال الدین و مولانا
سلیمان را با کوچ بردند و باقی نقبها را آتش زده یکبارگی چنان قلعه عظیم از هم فرو
ریخت و چون دمشق سوخته و قلعه و خندق با خاک ره برابر ساخته شد فرمان عالی نفاذ
یافت که دست از هلاک مردم باز دارند و نقد رایج شامات که نقره مغشوش ظاهری بود جهت

جهت تخفیف حمل کالبته مسکوک ساختند و تنکها صد مثقال و پنجاه مثقال تا ده مثقال بنام و [illegible]
همایون مسکوک شد و لشکریان چندان نقره بدار الضرب داخل شدند و لشکر همایون جا بجا
تعبیه و در هر رفته آثار تسلط و اقتدار بظهور آوردند و از تخریب مساکن و تهذیب مساکن و عمارات
اماکن و تاراج مواطن هیچ باقی نگذاشتند مال اندوخته و دشمن انداخته و دیار سوخته و کار
بر او ساخته فتح نامها با تنکهای دمشق که مجدد با بعز القاب همایون زیب و زینت یافته بود بممالک
فرستادند القصه دمشق خراب و ممالک بدحال از او معمور شد لشکریان چندان بنقود و اجناس
از اطلس و اکسون و مربعات قبیبی و کتان روسی و نفایس اسکندریه و مصر و مغرب و خیول
عربی و بغال شامی و غلامان رومی و سرائی و بربری گرفته که فذلک آن در عقل هیچ محاسب
نیاید و چندان نقود و جواهر ثمین از قلعه و خانهای نواحی اغنیا و متمولان بیرون
آوردند که زمین صورت اخرجت الارض اثقالها و از تعجب چندان ثالهای وقال الانسان
مالها والحمد لله علی الائه العظام **ذکر مراجعت صاحبقران فلک احتشام از بلاد و
ممالک شام** حضرت صاحبقران عالم ستان غره ماه شعبان موافق اوایل بیلان ییل از
قبه الت دزغولی دمشق که بجانب مصر واقعست عزیمت معاودت نمود و حکم فرمود که اسیران
دمشق و سایر ولایات را که گذاشتند کسی متعرض ایشان نشود و امیر جلال اسلام باتمام
آن مهم قیام نموده اسیران را بیرون دمشق رسانید و براه قاره روان شده در غوطه
نزول فرمود حکم همایون نفاذ یافت که دو فرمان جهانمطاع مرقوم سازند یکی بنام امیر محمد
سلطان که در سرحد مغولستان بود و ضبط آن حدود می نمود مضمون آنکه آن حدود را
بعهده امیر خداداد حسینی و بردی بیک ساربوغا گذاشته متوجه درگاه عالم پناه شود که
تخت هولاکو خان نامزد استحقاق اوست و بمضمون فرمان دیگر آنکه تومان آغا با
فرزندان متوجه گردند و مهر و نشان بمهر همایون موشح گشته در صحبت دانه خواجه روان

داشتند و رایات ظفر آیات از غوطهٔ دمشق کوچ کرده بعد از سه منزل بشهر حمص آمد و رعایای آنجا
از جادهٔ انقیاد انحراف نموده بودند و از عبور لشکر منصور آسیبی بایشان رسیده و حضرت صاحب
قران شاهزادگان و امرا عظام را بتاخت اطراف نامزد فرمود از برانغار امیرزاده رستم و
امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نور الدین با ده هزار سوار بجانب شهر تدمر که
حضرت سلیمان نبی علیه السلام بنا نهاده بود و عمارات از سنگ تراشیده بر آورده روان شدند
و بشهر تدمر رسیده دویست هزار گوسفند از احشام ذو العذر گرفتند و ایشان گریخته خود را
ببادیه مکدا انداختند و لشکر منصور بازگشته و از جول عبور نموده و بکنار فرات آمده بطرف
بالا آب روان شدند و از جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر برندق با پنجهزار سوار به
صوب انطاکیه رفتند و آنجا رسیده آب عاصی را در راه انداخته بودند و گل ولای عظیم شده
آنچه دران حوالی یافتند غارت کرده عنان بصوب حلب تافتند و از قول امیرزاده خلیل
سلطان و رستم طغای بوقا برلاس و تیمور خواجه آقبوقا و علی سلطان تواجی و دولت تیمور
تواجی و توکل قرقرا با پانزده هزار سوار بتاخت ترکمان کوبک که در کنار فرات بودند
عزیمت نمودند و در حوالی قلعة الروم بترکمانان رسیدند و مخالفان پای تهور فشرده دست
جلادت گشادند و چون مقاومت با لشکر پیروز نه حد آن سرکشان بود و شیخ حسن پسر
کوبک که کلانتر ایشان بود کشته شد و دیگر برادران با اتباع روی اضطرار ببادیه فرار آوردند
و غنایم نامحصور بدست سپاه منصور افتاد و از جمله هشتصد هزار گوسفند بود بغیر اسب و شتر
و دیگر فتوحات مجموع لشکرها با غنایم بسیار و بی اندازه و فتوحات بلند آوازه در وقتیکه
آنحضرت از حلب بجانب ماردین بازگشته بود برلب آب فرات باردوی اعلی پیوستند و
بنوازش پادشاهانه اختصاص یافتند و چون امیرزاده سلطان حسین درین ایلغار آثار جلادت
اظهار کرده بود عاطفت پادشاهانه نقوش جرایم او را بآب عفو تمام فرو شست و اجازت ملازمت

تلافی کرامت فرموده بنظر التفات آنحضرت دیده دولت او روشنایی یافت و موکب
مظفر را چون بنواحی رسیده و در وقت عزیمت جانب دمشق عمارت عالی در ظاهر آن
شهر ساخته بودند چنانچه گذشت و حمویان که متفرق شده بودند جمع آمده و از عاقبت
کار اندیشه نکرده آن عمارت را خراب ساخته بودند آتش خشم جهان سوز زبانه کشیده فرمود
که آن شهر را سوخته و مردم را اسیر گرفته بهر خشتی که از آن عمارت کنده بودند سرائی عالی را
عالیها سافلها ساختند و از آنجا عازم حلب گشته و از دمشق تا حلب هفتاد فرسخ است
و چون نواحی حلب معسکر همایون شد فرمان اعلی نفاذ یافت که عمارات آنجا بتخصیص قلعه
بدان عظمی را چنان خراب کردند که اثری باقی نماند و بعضی را بسوختند و سید عز الدین
هزاره جریبی و جمعی امرا که در قلعه بودند بموکب همایون پیوستند و حضرت صاحبقران
از حلب بچهار کوچ بکنار فرات آمده و سپاه منصور بکشتی و شناه از آب گذشتند
و احمال و اثقال گذرانیدند و بحوالی قلعه بیره فرود آمدند و والی آنجا با پیشکش و خدمات
شایسته بدرگاه عالم پناه آمد عاطفت پادشاهانه آن شهر و اهالی آن را بخشیده و در آن
محل قرا عثمان رسیده بسعادت بساط بوس یافت و آنحضرت از آنجا نهضت نموده
میل شکار فرمود و بعد از چند روز اصناف شکاری جمع آمده و تیغ و تیر و نیزه بسیاری
کشته شدند و بعضی بدست گرفتند و در سرچشمه راس العین جرگه بهم رسیده خیمها از گوشت
شکاری مالامال شد و ساغرها مالامال بر دست ساقیان صاحب جمال در گردش آمد بیت
بکف جام و در گوش بانگ رباب ❁ بر آتش سرین گوزنان و کباب ❁ و از آنجا اعلام ظفر
اعلام در جنبش آمده هوا را روحها از روح وصول رایت جهان گشا روح افزای گشت
اکابر و اعیان با تحف و هدایا بیرون آمده ایمن و آسوده خاطر باز گشتند بیت جهان
جو سیحون المینی زا دستان ❁ سوی شهر خوشدل فرستادسان ❁ چون موکب بنصرت شعار

بر حصار ارمنیان گذار فرمود یرلیغ مطاع از موقف جلال نفاذ یافت که دیار اهل اسلام از
خبث وجود ایشان پاک ساخته مال و منال و زن و فرزندان ایشانرا غارت کرده قلعه را
با زمین هموار کردند و درین اثنا هندوشاه خزانچی از جانب سمرقند رسیده اخبار بهار
رسانیدند و نوکر و توکل خازن و تومان آغا از سمرقند و از سلطانیه نوکر سرای ملک خانم
آمده و هدایا و خلعتها گذرانیدند و عاطفت آنحضرت هندوشاه و نوکران حضرت عالیات
را تشریفات داده بایلاکات و مکاتبات باز گردانید و عزم جانب ماردین جزم فرمود

عزیمت صاحبقران سعادت قرین بجانب شهر ماردین سابقا مذکور شد که ملک ماردین
در وقتی که به بندگی حضرت آمده در قلعه سلطانیه محبوس بود و لطف پادشاهانه شامل حال
او شده بخلعت و نوازش مخصوص شد و مملکت او را عنایت فرموده عهد و میثاق
موکد ساخت که هرگاه رایات همایون حرکت فرماید به بندگی که اشارت رود قیام نماید
درین ولا که فتح شامات میسر شد اگر خود نیامد بواسطه همت کیی دشمنان بایستی که یکی
از فرزندان یا برادران را فرستادی درین ولا که رکاب ظفر انتساب بآن نواحی رسید و
سلطان حسن کیفا که بحسن کفایت اشتهار یافته و سلطان ارزن و دیگر امرا و سرداران
آن نواحی با نثار و پیشکش بدرگاه سپهر اشتباه آمدند ملک ماردین بعزم پابوس پیش
نیامد و کفران نعمت ورزیده طاعت بعصیان بدل چون آن قلعه بنوعی مستحکم است که نقب
و منجنیق کاری نمی تواند کرد و تدبیر تسخیر آن طول محاصره است آن حضرت فرمود که بازارها
و عمارات شهر سوخته ویران ساختند و قرا عثمان را که ولایت او بقلعه ماردین نزدیک
بود بعنایات پادشاهانه نواخته فرمود که بمحاصره الحصار قیام نماید و شرایط سعی و اجتهاد
بظهور رساند و سلطان حسن کیفا و سلطان ارزن و دیگر حکام اطراف را بخلعت طلا دوز
و کمر شمشیر نوازش فرمود و موکب همایون بقلعه نصیبین رسید و فرمان شد که آنرا خراب کنند

کنند اهالی آنجا بتضرع پیش آمده کلید آوردند و آنحضرت رحم فرموده شهر را بایشان بخشید
و درین اثنا امیر الله داد را فرمود که بسمرقند رفته در اشپاره ساکن شود و بمحافظت سرحد
جته قیام نماید و او بموجب فرموده بضبط حدود و اهتمام نمود ذکر ایلغار فرستادن حضرت
صاحبقران به بغداد و گرجستان حضرت صاحبقران ظفرقرین در حوالی ماردین حکم
فرمود که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه
و امیر تمور خواجه آقبوقا و سید خواجه با لشکر جرار از راه آمد بجانب النجق و دیار گرج
روان شدند و چون النجق مدت ده سال از لشکر منصور محصور بود دران مدت امرا
بنوبت محاصره آن می نمودند و در هنگام نهضت اعلام ظفر اعلام بصوب سیواس
و شام از سپاه امیرزاده میرانشاه و شیخ محمد داروغه و از لشکر امیرزاده شاهرخ امیر
فیروزشاه بمحاصره آن مشغول بودند و اهالی آنجا از بدحالی تنگ به تنگ آمده و از بی
قوتی بوت و چرم کهنه سد رمق میساختند و آنهم نمی یافتند بضرورت بیرون آمده
قلعه را سپردند و کوتوال آنجا سیدی احمد علیشاهی را بند کرده باردوی همایون فرستادند
و شاهزادگان و امرا در حوالی اونیک از فتح النجق آگاه گشته عازم گرجستان شدند
و دران ولایت دست بغارت و تاراج بر آوردند ملک گرگین از در عجز و مسکنت
در آمده کس فرستاد که من از کمترین بندگان عالم پناهم و هرگاه همای رایت ظفر آیت
سایه سعادت درین ولایت اندازد بنده خاک آن درگاه را توتیای دیده دولت
سازد و بسعادت ملازمت مشرف شود شاهزادگان و امرا صورت التماس او را
عرضه داشت بپایه سریر اعلی کردند و در منکول و آن حوالی که ییلاق مناسب بود توقف
نمودند ع تا چه فرمان آید از فرمان ده گیتی ستان و آنحضرت سلطان محمود خان
و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و امیر مضراب و رستم طغای بوقا و شونجک بهادر و توکل برلاس

و دیگر امرا با سپاه بسیار بجانب بغداد فرستاد و امرا بموجب فرموده مراحل و منازل پیموده
در جانب غربی بغداد نزول کردند فرج نامی از قوم جلایر از قبل سلطان احمد حاکم آنجا بود و شرح
واقعه بغداد بزیادت بسطی گزارش خواهد یافت و آن چنان است که در وقتی که امیر صاحب
قران فتح سیواس فرموده عازم شامات شد سلطان احمد و امیر قرا یوسف در ممالک روم
بودند ایلدرم بایزید را بران داشتند که لشکر کشیده بارزنجان آمد و امیر طهرتن را عاجز ساخته
سلطان احمد شفیع شد و او را پیش ایلدرم بایزید آورده ارزنجان بود مقرر داشت
مشروط آنکه زن و فرزند بنو برسا روند ایلدرم بدوم معاودت نموده سلطان احمد در قیصریه
اجازت خواسته بجانب بغداد آمد و چند روز در بغداد بوده بجانب حله رفت و از
حله بطرف ملک خالد و از آنجا بشهر حربی آمد و با جینم اویرات جنگ کرده سید احمد کلانتر
ایشان را بقتل آورد و از آنجا عازم بغداد شده امیری از جغتای در یعقوبیه بود از آنکه داشته
بتبرنوز رفت سلطان بغداد از ضبط بغداد عازم بصره شد بزرگان قبان و امرا عرب که
سردار ایشان نام بود مخالفت نمودند و محاربه کرده لشکر احمد غالب آمدند و غنیمت
بسیار گرفته عزیمت بغداد کرد پسر قبان محمود نام و نام جمعی مرتب داشته بعقید نوکران
پادشاه احمد بحله رفتند سلطان احمد پسر خود سلطان طاهر و علی قلندر و شمس الدین علی
بن حسین را بمدد فرستاد چون نزدیک رسیدند محمود قبانی خبر یافته بجانب جزیره رفت
و سلطان احمد آوازه مراجعت صاحبقران شنیده و عزیمت آنحضرت بجانب بغداد
دانسته بغداد را بفرج سپرد و خود در عقب پسر و لشکر بحله رفت و چون شاهزادگان
و امرا چنانچه مذکور شد در موسمی که تاب گرما آتش در تن دلیران می افروخت و مرغ جنگی
در میان زره و خفتان میسوخت و حرارت جرم زبانه او به ظاهر میباخت و شمشیر
در نیام چون موم میگداخت لشکر بحوالی بغداد رسید و غلبه عظیم از ترک و تاجیک و عرب

حرب وعجم دران شهر جمع بود اغنا در حصانت حصار وکثرت اعوان وانصار کرده
در مقام مقابله ومقاتله بودند وامیر علی قلندر از مندلی وجان احمد از یعقوبه نزدیک
مداین از دجله گذشتند وفرخشاه ومیکائیل در صرصر بهم پیوستند وبا پنج هزار مرد آراسته
روی تهور به پیکار آوردند امرا لشکر منصور ایشان را شکاری وار در میان گرفتند و
بجانب جله رانده در حوالی عمارت امیر احمد جنگ کردند وسپاه ظفر پناه بیک حمله جمله را
منهزم ساختند وجمعی کثیر را قتیل آورده جان احمد با فوجی بهادران کشته شده بسیاری
از بیم تیغ آتشبار خود را بآب انداختند وآنچه باقی ماند بزحمت بسیار جان از آن ورطه
خونخوار بیرون بردند واقایای رعایا عاجز ومضطر شدند اما فرج که پیش از این
وجودی نداشت باوجود شکستی چنین چون صاحب اختیار شده بود دل از امارت
بغداد بر نمی توانست داشت دل بر قتل و غارت نهاده در مقام لجاج و عناد واستبداد
و گفت پادشاه احمد مرا گفته که اگر حضرت صاحبقران آید شهر بسپار و بعجز او هر که آید
جنگ کن اکنون اگر آنحضرت بنفس شریف تشریف دهد ما همه مطیعیم والا جز جنگ نخواهد
بود ورایت عناد و استبداد برافراشت و عامه مردم را بملازمت بارو و محافظت
شهر باز داشت و در هر محال باشتغال نیران جدال و قتال اشتغال نموده و کشتیها را به
نهنگان دریا و تمساحان ساخته قلزم هیجا را بموج در می آورد امرا صورت جسارت
و حکایت معذرت فرج بی فرجام را عرضه داشت پایه سریر اعلا کردند و آن حضرت
متوجه صوب تبریز گشته شکارکنان مسافت می نمود و در موصل بر عناد اهل بغداد
وقوف حاصل شده بموجب حکم جهان مطاع از کشتی بر دجله جسر بستند و بیک هفته
تمام اردوی فلک احترام از آب گذشتند

ذکر عزیمت صاحبقران بعزم تسخیر بغداد و فتح دار السلام کرت ثانی

چون رای آفتاب شعاع بر خلاف اهل بغداد اطلاع یافت

عنان سمند گردون خرام بجانب آن بلده تاخت و ضبط اغرق بعهدهٔ امیرزاده شاه
رخ فرموده امیرشاه ملک را ملازم رکاب او ساخت و فرمود که از راه جبّاران
تبریز روند و آنحضرت از راه آلطون کوپرک عازم بغداد شد و از هوای حرّ الصیف
کحدّ السیف اندیشه نکرد و سایهٔ همایون بران دیار انداخت در مقابل قریهٔ العقاب
بطرف ماهان آب قبّهٔ بارگاه کیوان اشتباه با برج مهر و ماه برافراخت در وقتی
که خورشید عالم آرای سایه بر برج سرطان افکنده از غایت حرارت هوا آب در
غلیان آمده بود و از تف زمین نعل اسبان رنگ لعل بدخشان گرفته بیت هوایش
ز فرط حرارت بحدی ∴ که چون موم میشد دل سنگ ذایب ∴ سموم هموش فران
در صحاری ∴ جحیم حمیمش روان در مشارب ∴ چنان شد که شمشیر چون قطره آب ∴
فرو می چکید از کف مردم ضارب ∴ و اطراف و جوانب شهر لشکر تغلبه و قهر فرو گرفت
و نفجیان آهنین چنگ بی لبث و درنگ بازوی جلادت گشادند و بوظایف
خدمت ایستادند و شاهزادگان و امرا امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده رستم و امیر
زاده خلیل سلطان و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین و برندق جهان شاه و رستم
طغای بوقا و علی سلطان و دیگر امراء تومان نقب جیان را بر گماشتند و بهادران
کارزدان بمعاونت ایشان باز داشتند و درین اثنا دو چوبه تیر بمقتل جناب صاحب
اعظم عمادالدین خواجه مسعود سمنانی و منکلی خواجه آمد و سبب واقعهٔ بی تدبیر گشت
هر تیر که از کمان تقدیر آید ∴ کی دافع این جنّه تدبیر آید ∴ حضرت صاحبقران لقمان تواچی
را بطلب امیرزاده شاهرخ فرستاد که با اغرق معاودت نماید و فرستاده در منزل
قلاغی بشاهزاده رسیده اغروق همایون بازگشت و ایلغار کرده جوشان و خروشان
ببغداد رسیدند و بعد و طرف دجله محیط شدند و شهری بدین عظیمی را که دوران قریب

299

قریب ده فرسخ بود چون تکین در صفه کرفتند و الشهر خود محکم بود و خواجه مسعود سبزه
واری که از قبل الحضرت حاکم آنجا بود برج و باروی آن را استحکام داده بود الحضرت
فرموده بود که در طرف پایان آب نزدیک قریه العتاب بر روی دجله بازداشتند که
کسی بزیر آب نتواند گریخت و ضبط بالای آب بعهده شاهزادگان و امیرشاه کورکان
و امیرزاده و شاهرخ فرمود ایشان در برابر دروازه سوق السلطان فرود آمدند
و اطراف شهر چنان مضبوط گشت که هیچکس را راه خلاص و مجال گریز نماند و بغداد و یاران
از مشاهده این احوال دود حیرت از سر برآمده دار السلام از آن ظلمت دار الظلام
گشت و درین اثنا احمد جلبشای که کوتوال قلعه البخوح بود و بعد از فتح او را بدرگاه
اعلا فرستاده بودند رسید و فرمان قهر قتل او فرمود و ضبط قلعه را بملک محمد اوبهی
رجوع نمود و هم درین ولا امیر موسی از جانب ماوراء النهر از پیش امیرزاده محمد سلطان
رسید و اخبار امن و استقامت آن دیار رسانید و قطعه لعل صد و بیست مثقال که
مربی آفتاب در صمیم کوه بدخشان بصد خون جگر پرورده بود گذرانید فرج بی
فرجام با اهالی شهر دست از جان شسته فدای وارمی کوشیدند و بفیضان هیجان
درکار بودند و هرگاه نقبی تمام شده آتش زدندی و دیوار حصار افتادی باز
اندرون بخت و خشت بجنه را در و ندی و بزخم تیر دلدوز و نوک ناوک جگرسوز نمیگذاشتند
که لشکر نزدیک حصار آید و فرج هنوز باور نمی کرد که حضرت صاحبقران تشریف آورده
قاصدی که از حضرت رامی دانست بیرون فرستاد و قاصد پیش حضرت آمده
و مواجهه و بمشافهه سخن گفته و شنیده و بخلعت و نوازش مخصوص شده باز
گردید و صورت حال بتصویر و تقریر کرد و فرج نادان خود را بازی داده قاصد بر هر چند
میدانست که راست میگوید بدروغ متهم ساخته محبوس گردانید و همچنان لجاج ورزیده

میگفت اگر آن حضرت بودی لشکر از این زیاده نمودی و قریب چهل روز بدین گذشت و
آنحضرت در مقام تحمل صبر میفرمود هر چند امرا عرضه میداشتند که لشکر یکبار حمله کرده دمار
از روزگار ایشان برآورند آنحضرت منع نموده فرمود تعجیل مکنید شاید که از کرده پشیمان
شده در مقام اعتذار آیند تا رعایا مستحق قتل نشده این شهر بکلی ویران نگردد از روز
برگشتگان اصلا متنبه نمی شدند تا قحط و گرانی در شهر پدید آمد و رعیت و سپاهی تنگ آمده
وده ده خود را از بارو انداخته بارکان دولت توسل میجستند و آنحضرت بر ایشان رحم
فرموده نوازش می نمود و چون ارادت قادر مختار تعالی سلطانه بخرابی آن دیار
تعلق گرفته بود یکشنبه بیست و هفتم ذی قعده هنگام زوال سپاه ظفر پناه روی بجانب
حصار نهاده نردبانها بر دیوارها استوار کردند و طناب انداخته حمله کردند امیرزاده
رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین بحصار برآمد و توق بر بالای
دیوار برافراخت و متعاقب امیرزادگان و امرا برآمدند و از داد برغو و نفیر زلزله
قیامت در دارالسلام بغداد انداخت ع ذات العماد حرم خیر البلاد و عالم بیت الحرام
ثانی دارالسلام اصغر که صفت الشهر بود بسمت وکم من قریة اهلکناها یافت شاهزادگان
و امرا دیوار حصار رخنه کرده بخندق ریختند و از اطراف و جوانب بشهر درآمدند
بغدادیان را صورت فزع الاکبر و نمونه دشت محشر مشاهده افتاد و چون بالائی
آب و زیر آب چنانکه در سبق ذکر یافت مضبوط و محفوظ بود اهل بغداد بهر طرف
که روی آوردند راه خلاص و مناص مسدود بود خود را در میان بلا دیدند فریاد این المفر
از نهاد خلق برآمد فهل الی خروج من سبیل برآوردند بسیار از بام و بیابان خاکشان را از
سر دار تیغ آبدار خود را در آب انداختند و از بیم جانستان سنان تن را ماهیان طعمه
ساختند فوج شقاوت فرجام با دختر خود بکشتی درآمده بجانب پائین آب گریزان شد و سپاه

سپاه نصرت شعار کنار شان فرو گرفت و آن کشتی هم غرق شد ملاحان جسد فرج را از آب
بیرون آوردند و بر خاک هلاک انداختند و چون از سپاه ظفر پناه بسیار در جنگ حصار تلف
شده بودند نایرهٔ غضب صاحبقران اشتعال یافته قهرمان از موقف جلال بقتل بغدادیان
فرمان داد و یرلیغ عالم مطاع نفاذ یافت که لشکریان هر یک سری آورند مصداق اینما
تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده بر احوال مخالفان ظاهر شد سپاه کینه خواه
سر بر خط فرمان شاه نهادند و بدست اجتهاد کمر انتقام دلبسته در طلب سرها پای کوشش
گشادند بر هشتاد ساله کودک هشت ساله دلال اجل بیک نرخ میفروخت و مرد و زن
و پیر و جوان و فقیر و غنی را آتش قهر یکسان میسوخت تند بادی بی نیازی وزیده کشتی
اعمار را در دریای هلاک غوطه خورده و از افراط قتل نهری از خون کشتگان بر صفت
رود نیل از آب بقیه سر بدجله نهاد **شعر** فما زالت القتلی تمج دماءها بدجلة حتی ماء دجلة
اشکل آیه و یهلک الحرث والنسل خوانده شد و واقعه یوم یفر المرء من اخیه و امه
و ابیه و صاحبته و بنیه ظاهر گشت **بیت** ز بس کشتگان کوفتادند زانبوه ندانست کس
مرد کار از شمار و تواچیان بر حسب فرمان شمار سرها کرده از سرها منارها برافراختند و
عبرت عالمیان ساختند و اندک بقیة السیف که یافتند بموجب حکم اسیر شدند و
علما و صلحا هر که توانست خود را بدرگاه عالم پناه رسانید سالم ماند و بعاطفت پادشاهانه
همه را ملبوس و مرکوب و اخراجات تعیین نمود و چون کار مساکین باتمام انجامید
و نوبت بمساکن رسانید فرمان عالی نفاذ یافت که غیر از مساجد و مدارس و خوانق
عمارات عالیه را قاعاً صفصفا گردانیدند ان فی ذلک لعبرة لاولی الالباب والابصار
از پی فرمان قرآن بدین عنوان ست وان من قریة الا نحن مهلکوها قبل یوم القیمة
او معذبوها عذابا شدیدا کان ذلک فی الکتاب مسطورا چون حال بدین منوال باشد

باشد حکم الهی گردن باید نهاد و در مقام رضا و تسلیم باید گفت ع هر چه از تو آید چون حق
بود خواهی شفا خواهی الم ذکر وقایع که در اطراف ممالک واقع شده و آنچه در فارس
حادث گشته در این سال حضرت صاحبقران در وقت توجه بجانب عراق و آذربایجان
امیرزاده رستم را امرا سونجک بهادر و الله شاه خان ملازم ساخته از ولایت همدان
بجانب فارس فرستاد که باتفاق امیرزاده پیر محمد ولایت لرستان بزرگ را محل قطعت
نموده احشام که یاغی باشند تاراج کنند امیرزاده رستم بشیراز آمده باتفاق امیرزاده پیر محمد
روان شدند و در منزل کدوان امیرزاده پیر محمد را مرضی عارض شده بآن عارضه از یورش
بازماند و امیر حسن جاندار را در رکاب امیرزاده رستم فرستاد و ایشان چشم شیلان را بیخبر
تاختند و چون سلطان احمد را در بغداد مکثی نشده بود حضرت صاحبقران شیخ ارسلان
و پیر علی تاز و بایزید بورالدای را با چند تومان مدد امیرزاده رستم فرستاد و ایشان احشام
بساکی و فیلی را غارت کرده در ولایت خورستان با امیرزاده رستم پیوستند امیرزاده رستم
امرا که از اردوی همایون آمده بودند مقرر فرمود که با اصل یک عازم مندلی شوند و
قتلغ شاه را که از جانب سلطان احمد داروغه آنجا بود بدست آورند امرا ناگاهی
از چهار طرف مندلی در آمدند و هیچکس را نیافتند چه قتلغ شاه هر شب از مندلی بیرون رفته
روز باز می آمد امرا در مندلی بفراغت و استراحت آرمیده و اسپان بچرا گذاشته
ناگاه شخصی آمده خبر داد که از طرف بغداد سپاهی پیدا شد امرا بتعجیل سوار شدند
و هفت هشت بهادر از کوچه باغ بیرون آمده بر دشمن حمله کردند و اولان قتلغ شاه گریخته
بطرف غیر قول خود رفتند و امیر حسن جاندار در عقب ایشان تاخته امیر پیر علی تاز باز
ایستاده تا همه سوار شدند و یکبار حمله کرده قتلغ شاه را با سپاه او برداشته چند سوار
نامدار او را فرود آوردند و قتلغ شاه تا بغداد جایی نه ایستاد و امرا مندلی و آن نواحی

نواحی را غارت کرده با میرزاده رستم ملحق شدند و امیرزاده پیر محمد در وقتی که از موضع
کدوان بازگردید جمعی که او را بران تخلف داشته بودند از بیم حضرت صاحبقران او را به
تهمت یاغیگری منسوب کردند و امیر سعید برلاس با آن ملاعین یار شده و امیرزاده پیر محمد را
از مسند امارت فرو آورده در قلعه قهندز بازداشت و صورت بر حسب دلخواه عرضه
داشت از دوی اعلا کرداری چون قلم در دست غداری بود لاجرم منشور برداری
بود امیر صاحبقران آن خبر موحش شنیده و امیر اللهداد و خواجه مظفرالدین نطنزی را
بامارت و ضبط اهل فارس مقرر داشته فرمود که تحقیق خبر موحش کرده اگر آن سخنان بهتان
باشد اتفاقیان را سیاست کنند و امیرزاده پیر محمد را بر سر فارس نشانده بازگردند و اگر واقع
باشد هر کس وران وخلل داشته باشند بیاساق رسانند و امیرزاده پیر محمد و نفاقیان را باردوی
معظم فرستند و ایلچی پیش امیرزاده رستم فرستاد که مع ملعونان التفات نکند و امرا که مدد
او آمده اند بازگرداند خود با امیر حسن جاندار و حسن جغداول بشیراز رفته اختیار ملک
و مال امیر سعید برلاس و امیر حسن جاندار و حسن جغداول و خواجه مظفرالدین مسعود نطنزی را
باشد امیرزاده رستم امرا را دور را بازگردانیده بشیراز آمد و پیش از این امیر اللهداد بشیراز
آمده اتفاقیان که زبانشان بریده باد چون اختیار خزاین امیرزاده پیر محمد بدست ایشان
بود اللهداد را برشوت فریفته جمعی بیگناهان را سیاست کردند از آن جمله مستوی بن محمد
جنید را که از امرای جاوری اندکان بود یک دست و یک پا بریده و اتفاقیان و امیرزاده
پیر محمد را بند کرده باردوی اعظم فرستادند و با آنکه دو حرم همراه شاهزاده بود نهاده از
هیچ سبب کس نوکر پیش او نگذاشت و امیرزاده رستم حاجی مسافر را همراه کرد تا احوال
معلوم کرده خبر باز آورد و در وقتی که صاحبقران عازم فتح ممالک شام بود امیر اللهداد
و امیرزاده پیر محمد را نزدیک سیواس باردوی کردون اساس رسانید و آنچه در شیراز کرده بود

معروض گردانید آنحضرت از فحوای سخن غرض فهم کرده اتفاق را بابا ساق رسانیدند
امیرزاده پیر محمد را چند روز در معرض خطاب داشته باز تربیت فرمود و حاجی مسافر را به
شیراز گردانیده فرمود که امیرزاده رستم حسن جاندار و حسن جهانداول که فی الحقیقه مرد
مسلمان نیکو سیرت بود و سعید برلاس را در شیراز گذاشته خود بار دوی آید و بعد از
فتح روم فارس را باز بامیرزاده پیر محمد عنایت فرمود چنانچه شرح آن آید انشاء الله
وقایع ماوراء النهر و ترکستان درین سال حضرت صاحبقران در وقت عزم جانب ختن
اذربایجان وامیرزاده محمد سلطان را در سمرقند قایم مقام گذاشته امیر حاجی سیف
الدین را پیش او باز داشت و امیرزاده اسکندر را در جانب مغولستان و اندکان
نشانده و چند امیر مثل خداداد حسینی و شمس الدین عباس در آن طرف متعین نموده مقرر آنکه
مهمات کلی را امیرزاده اسکندر و امرا سرحد بشنودند امیرزاده اسکندر خبر وفات خضر
خواجه اغلان شنیده ولشکر بمغولستان کشیده کارهای نیکو دانه کرد و توقع نوازش داشت
و در کاشغر فرمود که باز لشکر را تغار دهند که بار دیگر عازم مغولستان بود و چون در اثنای
یورش ختن وآقسو و دیگر قلاع و بقاع الحدود و نواحی را فتح و تسخیر کرده بود مظفر
و منصور مراجعت نموده آن زمستان در کاشغر گذرانید و از برای بیگران مغول و حدود
ختن دو تغور مصحوب شیخ بیاول بدرگاه عالم پناه فرستاد و عرضه داشت که بقوت
دولت قاهره اغلب مغولستان را تاخته و ختن و دیگر بقاع را فتح کرده حرم امیر خضر شاه
حاجی ملک آغا و دختر شن ایسن ملک و عزیز بهار را اسیر گرفتند و فرستاده در اثنای یورش
شام باردوی فلک احتشام رسید و بوسیله امرا بیلاکات و عرضه داشت بعرض رسانید
و بغایت ملایم مزاج همایون آمد امیرزاده اسکندر یک تغور دختر و یک تغور سرت
پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد اما این حرکات موافق مزاج امیرزاده محمد سلطان نبود.

302

نبود چه او بعزم یورش جته ترکستان آمده بود و چون امیرزاده اسکندر توقف ننموده بیشتر رفته بود ایمیعنی برخاطر شاهزاده گران آمد و بیلاک را وار دکرده بجانب سمرقند باز گشت
و حکم فرمود که امرا ایجار و ملی را امیرزاده اسکندر سوار نشوند و در کاشغر نگذارند و لشکریان بیورت خود روند و امیرزاده اسکندر از کاشغر بهار باندکان آمده متوجه سمرقند شد
و در آن کوتل نوکران بکمهی سلطان رسیده گفتند آمدن شما موافق طبع امیرزاده محمد سلطان و میخواهد که جهم شما را بر سر ملا بموجب توره برسد امیرزاده اسکندر گفت
من باخلاص می آمدم تا هرچه واقع شده باشد عرضه دارم چون او در بند اهانت منست
مصرع همانم که خود این ره نرفتم و فی الحال بجانب اندکان باز گشت و نوکر خود را
بیان نمود بعذرخواهی پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد جمعی فتانان منصوبه انگیخته
و بیان همو را گرفته سمرقند آوردند و گفتند بجانب مغول میرفت و نمودند که از عزیمت
امیرزاده اسکندر بجانب سمرقند و بازگشتن او از راه انقلاب در مملکت افتاد
و چون امیرزاده اسکندر باندکان در آمد امرا که آنجا بودند مثل پیر محمد طغی بوغا و پیر حاجی
بیبر ملس ایمیعنی را مخالفت حمل کرده با لشکر آنجا حصار اندکان را در میان گرفتند
و امیرزاده اسکندر با ایشان سخن کرده از قلعه بیرون آمده و در باغ گلستان که امیرزاده عمر
شیخ احداث فرموده بود نزول کرد و امرا و نوکران خاصه او را گرفته بند کردند و خبر بسمرقند
فرستادند که او اندیشه مخالفت کرده بقلعه در آمده بود ما او را بیرون آورده نوکران او را
مقید ساختیم و امیرزاده محمد سلطان نوکران باندکان فرستاده امیرزاده اسکندر را
در باغ گلستان با جمعی ملازمان دریافته آوردند و او پرسید که چیست وجه حادث شده
گفتند تو خلاف توره قاهره کرده و دیگر او را هیچ اختیار نماند و امیرزاده محمد سلطان
قاضی جلال الدین را از سمرقند باندکان فرستاد و امیرزاده اسکندر را محبوس بسمرقند

رسانیدند و جان تیمور ملکیجک را که اتابک میرزاده اسکندر بود با نوکران دیگر بقتل

آوردند و امیرزاده محمد سلطان صورت واقعه بحضرت صاحبقران عرضه داشت و آن

حضرت بسیار متألم گشت و بعد از فتح شام امیرالله داد با بش برده فرستاد که از آن حدود

با خبر باشد چنانچه در سبق ذکر یافت و در ایام فتح بغداد موسیکه را فرمود که با اغروق

بزرگ بسلطانیه رفته با امیرزاده عمر بن امیرزاده امیرانشاه بهادر ملحق شود و عازم سمرقند

گشته ضبط المملکت نمایند و امیرزاده محمد سلطان و امیر حاجی سیف الدین و امیر شمس

الدین عباس متوجه اردوی اعلی گردند و ایشان در شهور سنه اربع و ثمانمائه در قراباغ

اران باردوی همایون رسیدند و شرح خواهد آمد انشاءالله وحده وقایع سنه اربع و

ثمانمائه ذکر معاودت از بغداد بجانب تبریز حضرت صاحبقران در ذوالحجه سنه ثلث از بغداد

نهضت فرموده و یک فرسخ بطرف بالای آب رانده و مزار متبرک امام اعظم نعمان و جبر

ابو حنیفه رفت و در آن نواحی موکب همایون نزول فرمود و شاهزادگان و امرا بر سم

ایلغار فرمان داد و ایشان از دجله گذشته تا مشهد مشرف نجف امیرالمؤمنین علیه السلام شتافتند

اما در آن مقام با احترام جز باستلام عتبه علیه عرض نیاز تعرضی نرسانیدند و واسط و آن

نواحی تاخته مخالفان را مستاصل ساخته سالم و غانم بازگشتند و بوزیبا طبوس فایز شدند

و آنحضرت از راه شهرزور و قلاعی عازم تبریز شده ضبط اغروق را بعهده امرای بزرگ باز

گذاشت و فرمود که باهستگی عزیمت نموده هیچ آفریده از تومان و قشون خود جدا نشود

و آنحضرت عنان شریف شاهزادگان امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان را ملازم

موکب همایون ساخته ایلغار فرمود و از کردان گمراه که در آن راه بقطع طریق اقدام می

نمودند بسیاری گرفته سی نفر را الجلق از درختهای بلوط که بر سر راه بود آویختند و چون

رایات ظفر آیات بکنار آب جغتو رسید حضرات عالیات سرای ملک خانم و خانزاده و دیگر

و دیگر چهرها پادشاه زادگان امیرزاده الغ بیک دیگر دراری سپهر سلطنت بر سم استقبال
استعجال نموده در مقام سینه بر غبرا بساط بوس فکندند و زبان استبشار به تهنیت فتوح
نامدار گشودند و نثار بسیار از جواهر و دنانیر بر پاشیده پیشکشهای پسندیده کشیدند و از آن
جا موکب همایون روان شده در صحرای ری و ییلاق آق مشهد نزول فرموده و سادات
و اکابر ممالک ایران بتخصیص اعیان تبریز باستقبال آمده و دیدها بغبار در موکب
منور گردانیدند و اغروق که در عقب بتانی می آمد بییلاق میرسید و مدت بیست روز
در آن نواحی توقف نمود و چون علما و فضلا اطراف ربع مسکون در اردوی همایون
جمع بودند اکثر مجالس که در پایه سریر اعلی منعقد میگشت بشرح مسایل دینی و بحث دلایل
یقینی میگذشت و علما که اشراف الناس فی دین و ملت را اساس اند بعواطف و انعام
و نوازش و اکرام مخصوص شدند و عاطفت پادشاهانه امیرزاده رستم را اجازت داده
بشیراز فرستاد و فرمود که حسن جاندار و حسن جغدار اول از فارس متوجه موکب ظفرقرین
گردند و از آنجا اعلام ظفر اعلام بجانب اوجان نهضت فرمود و از فر وجود آنحضرت
حیدر و ترکو نشک غازان غیرت غره جنان و رشک روضه رضوان بود **ذکر فرستادن حضرت
صاحبقران امیرزاده شاهرخ را بجانب ارزنجان روم** حضرت صاحبقران در آن زمان که فتح ممالک شام میسر بود
قیصر روم ایلدرم بایزید بتحریک سلطان احمد و امیر قرا یوسف که از بیم سپاه منصور
پناه باو برده بودند لشکر کشیده بانتقام تخریب سیواس ارزنجان را محاصره کرده و
با طهرتن جنگ کرده و شهر را فتح نموده و متعلقان طهرتن را کسان قرا یوسف اسیر
کردند و اهالی قلعه از آنجا امان طلبیدند و سلطان احمد پیش قیصر شفیع شده قیصر
ارزنجان را به طهرتن باز گذاشت و زن و فرزندان او را نیز باز فرستاد و خود بمراجعت
نمود و در آن وقت که اردوی همایون از صحرای آق مشهد عازم اوجان بود در منزل

پیوسته بود خبر آمد که قیصر بار دیگر متوجه اطرافست آن حضرت را از استماع این خبر نایرهٔ خشم اشتعال یافته فرمود که امیرزاده شاهرخ در دفع هجوم قیصر روم نماید و امیر سلیمان شاه و امیر شاه ملک و دیگر امرای ملازم رکاب شاهزاده ظفر انتساب باشند و امیر مضراب بجانب قلعه النجق رود و امرا مثل امیرزاده پیر محمد و امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه بموکب شاهرخی پیوسته عازم ارزن الروم شوند و مجموع بموجب فرموده کاربند شدند و چون موکب شاهرخی از آونیک گذشته بموضع نوس رسید شیخ علی خواهرزاده طهرتن از پیش او آمده خبر آورد که قیصر روم از جسارت عاقبت خسارت رسیده و طهرتن را شفیع ساخته پیشت با حضرت صاحبقران در مقام انقیاد و اذعانست و بعد ازین بارسال رسل و رسایل و هرگونه وسایل در استرضای آن حضرت خواهد کوشید و عهد کرده که چون قضیهٔ مصالحت بسعی طهرتن مقرر شود حرم و کسان او را که بنوا باز دهد حضرت شاهرخی شیخ علی را بدرگاه عالم پناه فرستاد و صورت حال عرضه داشت و شاهزاده هم در آن محل توقف نمود **ذکر آمدن مهد علیا تومان آغا و شاهزادگان ارجمند از جانب سمرقند** صاحبقران فلک احتشام بعد از تسخیر بلاد شام از کمال محبت و اهتمام قاصد بطلب آغایان و فرزندان بسمرقند فرستاده بود و ایشان امتثال امر نموده از راه بخارا و کذار آموییه بماخان آمدند و از ولایت تجن و ولایت طوس گذشته بسلطانیه آمدند و به اوجان نزدیک رسیدند آن حضرت از غایت شفقت عزم استقبال کرده امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده سعد وقاص را طلب داشته دیدهٔ امید را بدیدار ایشان روشن گردانید و مهد اعلی تومان آغا و دیگر آغایان بسعادت ملاقات مشرف شدند و مراسم نثار و پیشکش بجای آوردند و چند روز دیگر در اوجان توقف نمودند و حضرت صاحبقران عازم تبریز شده رایت دولت برافراخت

اکواخت و در راه شکار انداخت و بعد از آن بدولت و اقبال در شهر بدولتخانه نزول اجلال
فرمود بیت فلک میگفت مرا دوش تا مجلس بیارایند که خورشید جهان آرا بدولتخانه می آید
در آن دولا صاحب اعظم خواجه شرف الدین علی سمنانی از هرات و خواجه سیف الدین توکلی
از سبزوار بدولت پای بوس سرافراز شدند و چون عماد الدین مسعود سمنانی در روز بعد از تیر خورده
شهید شده بود عاطفت آنحضرت خواجه علی و خواجه سیف الدین را منصب دیوانی عنایت
فرمود بعد از آن که الغ قاآن با تکبر امیر جلال الاسلام در دیوان یک قلم بود چون خواجه علی دیوان
شد جمعی امرا اتباع او را امیر جلال تعزیر کردند و خواجگان بنوبه دیوان حکایت ایشان بعرض
رسانیدند و آنحضرت التفات نکرده امیر جلال خاطر جمع کرد روزی دیگر همان جماعت سخنان
گذشته را در میان آوردند و امیر جلال اعتماد بر عنایت روز گذشته کرده قطعا ملتفت جواب
نشد و حضرت صاحبقران از نخوت او سخت آمده بند فرمود اتفاقا آن محل فتنه دروغ
و بسیار در هم یافتند و جمعی از مباشران دیوان بموجب فرموده مقید شدند و محصلان
گرفتاران را در شکنجه کشیده زر بسیار بخزانه فرو آوردند و هم صاحب اعظم خواجه محمود شهاب را
بعد از وجوه که داده بود بدو بیست سر اسب آخر کردند و خواجه اسمعیل خوافی بر دروازه دولتخانه
نشسته بود در اهانت سوال بر خود گشاده از همه کس چیزی میطلبید زهی مذلت و خواری
بیت خوش وقت بوریا و گدایی و خواب امن کین عیش نیست درخور اورنگ خسروی
و آنچه خواجه اسمعیل از دوست و دشمن میگرفت خرج محصلان بیش نمی بود و چون امیر
جلال از در یوزه ابا می نمود محصل او را ایذا میکرد تا کارد باستخوان رسید و امیر جلال کارد
از میان برکشید و چنان بر خود زد که قریب یکدهت در شکمش نشست جمعی دست او گرفته
کارد ستانیدند و او فتاده غش کرد فی الحال خبر بصاحبقران رسید آنحضرت از غیرت
و تهور او تعجب نموده فرمود چرا جان را که خود بنا داد و چرا جان را که جفت احتیاط فرماید اگر

علاج پذیر باشد معالجه کنند والا او را باتش سوزند تا عبرت دیگران شده کسی با خود این نوع
حرکت نکند و جراحان علاج کرده در دو سه روز نیک شد و آنحضرت فرمود که سرداری لشکر
تازیک تعلق باو داشته و در مهم مال مدخل نکند و رایات ظفرآیات از تبریز حرکت فرموده
در منزل قوم تپه خواجه اسماعیل خوافی را بعد از شکنجه بسیار بر سر دار دو تا بر کشیدند و موکب
همایون از آب ارس گذشته به نخجوان معسکر ظفر قرین شد و حضرت صاحبقران با خواص
ملازمان بتفرج قلعه النجق که در آن روزی فتح شده بود فرمود و بالا بر آمده فراز و نشیب
آنرا احتیاط نمود و باردوی همایون باز آمد و در آن محل امیر طهرتن بسعادت بساطبوس
رسید و زانو زده رسالت ایلدرم بایزید و صورت اعتذار و انکسار و بعرض رسانید
و شعله خشم جهانسوز حضرت را بآب تقریر دلپذیر تسکین داد و در آن محل ایلچی بگرجستان
پیش ملک گرگین فرستاده باج و خراج طلب داشت و شاهزادگان و امرا که بموجب
فرموده از حوالی منکول با میرزاده شاهرخ ملحق شده بودند ع بدرگاه عالم پناه آمدند
و حضرت صاحبقران از علکای نخجوان بطرف کوهستان روان شد و در نواحی
کوکچه تنگیز نشاط شکار فرمود و از انواع حیوانات بتخصیص گوزن چندان جمع آمده
بود که زبان خامه شرح آن هنگامه نتواند نمود و حضرت بعد از فراغت از شکار عزم
رزم گرجستان جزم فرمود و خواست که بار دیگر حسام اسلام بخون اعدای دین گلگون
سازد و رایت ملت احمدی در آن دیار برافرازد و عنان همت پادشاهانه بر استیصال
آن زمره ضلال معطوف گردانید و بهمت خسروانه بدین سپاه ظفر پناه را بولایت
شمکار رسانید و در آن مقام امیر ایکوتیمر و غیاث الدین برلاس از کرمان آمده بشرف
پای بوس رسیده و پیشکشهای مناسب کشیده و گرجیان از پرتو نور آفتاب چتر عالمتاب
در کنج ظلمت خزیدند و از آوازه رکاب نصرت انتساب جز فرار چاره نمیدیدند اما ملک گرگین

گرکین را در خود را همراه محصلان که بگرجستان رفته بودند با پیشکش اموال و تنسوقات
و تبلاکات و اسبان و جانوران فرستاده بود عرضه داشته که حضرت صاحبقران
سایه رحمت رحمانیست و حضرت رب العالمین چنانچه رحمت او شامل حال مومنان
است همچنان کرم این روزی رسان و نگهبان کافران است ملتمس آنکه ذیل عفو بر جرایم
ما کشیده از گناه درگذرد تا فیما بعد بر طریقه که با سلاطین پیش سلوک داشته ایم معاش
کنیم مال خراج و باج بخزانه رسانیم و لشکر بهر جه مقرر شود برنشانیم و چون اجر به رسانید
وا نیم لکم دینکم ولی دین برخوانیم آن حضرت ملتمس ایشان مبذول داشته هدایا
ایشان قبول فرموده مقرر ساخت که وظایف نیکو بندگی بجای آرند و مسلمانان را
در بلاد خود عزیز دارند و برادر ملک گرکین را نواخت و خلعت پوشانیده باقی را
خوشدل بازگردانید و دانه خواجه اقبوقا را بجانب سمرقند فرستاد که ملازم امیرزاده
عمر بوده باتفاق امرا بضبط آنجا قیام نماید و دران مقام خبر آمد که امیرزاده محمد سلطان
که بموجب فرمان از سمرقند روان شده بود چون به بخارا رسید امیر حاجی سیف
الدین که ملازم او بود بواسطه عارضه مزاجی رحلت نمود آنحضرت را از قدمت خدمت
و سوابق ملازمت در خاطر همایون متالم شد و قطرات اندوه از دیده سیلان نمود
و بکریمه انا لله و انا الیه راجعون ضمیر اندوه پذیر را تسلی فرمود **ذکر قشلاق فرمودن صاحب
قران جهانستان در قراباغ اران** حضرت صاحبقران چون قضایای گرجستان را
سرانجام فرموده بعد از یکماه که در قراول تنه توقف نمود متوجه قشلاق قراباغ
اران شد و از گنجه و بردع گذشته اواخر ربیع الاول یمن برکتین و تیسیر بسیار در قرا
باغ نزول فرمود و از برای آنحضرت و شاهزادگان و امرا قورها بسته دراندرون
آن خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه باوج مهر و ماه برآمد و دران ولا از طرف دشت

قبچاق الچین رسیده از زبان خویش دعا و ثنا باد ارسانیدند و بار دیگر حضرت تسکین یافته عزم جانب دشت قبچاق فرمود و در آن اثنا خبر آمد که امیرزاده محمد سلطان
که برق تیغش چون تیغ برق کشورگشای بود و آفتاب رایتش چون رایت آفتاب عالم
آرای از ممالک ما وراء النهر با عظمتی تمام از آب جیحون گذشته با ق تمام رسید مجموع شاه
زادگان و امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده پیرمحمد و امیرزاده
سلطان حسین و امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده امیراحمد و امرا
امیر سلیمان شاه و امیر جهانشاه و شیخ نور الدین و امیر شاه ملک دعزم استقبال
استعجال نمودند و از جیحون ارس گذشته بر کنار آب آق قولیغ ملاقات کرده بدیدار
یکدیگر شاد شدند و از جانبین طریق نثار و پیشکش بجای آوردند و باتفاق بدرگاه
عالم پناه آمده شاهزاده بدستبوس پدر بزرگوار مستعد شد آنحضرت ع زمین
گرفت اندر آغوش تنگ و باتفاق بدرگاه عالم پناه و شاهزاده در مقام ادب زانو
زده پیشکشها که چشم روزگار بنظر اعتبار نظیر آن کم دیده با اجمل عرض رسانید و
امرا که ملازم شاهزاده بودند چون امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا در مقام بندگی زانو
زده پیشکش کشیدند جهان از حسن آن اجتماع بدیع در موسم زمستان طراوت ربیع
یافت و انوار یمن آن اتفاق بر خواطر کبار و صغار تافت و چندروز منقص بعیش
و عشرت گذرانیده گوش هوش را مضمون این دو بیت شنوانیدند بیت زمانی
ز شغل جهان بگذریم بر جان پرورده جان پروریم ز رسم فریدون و آیین کی شاهان
داد دل از زمی وحضرت صاحبقران از جمله نوازشی که درباره امیرزاده محمد سلطان
فرمودند بعو ... نقره خنک مجموع بزین زر انعام نمود و بعد از فراغت از عشرت
بامور سلطنت پرداخت و پرتو التفات بر مصالح مملکت انداخت و امیرزاده اسکندر

306

اسکندر امیرزاده عمر شیخ را که امیرزاده محمد سلطان به تهمت عصیان مقید کرده بود چنانچه
سبق ذکر یافت و همچنان باردوی همایون آورده حضرت ایلغار فرمود که بنا او را بر داشتند
و در سلک شاهزادگان منتظم گشت و حضرت صاحبقران بعد از مجالس عیش و نشاط شکار
فرمود و بهادران تسلط شعار دران صحرای شکاری بسیار و آهوی بیشمار انداختند و
تمام عرصه را از وحوش و طیور خالی ساختند و در اثنای شکار نظر صاحب قران کامکار
بر نهر خرابی افتاد که از آثار سلاطین نامدار مانده بود و دست روزگار و حوادث لیل
و نهار اطراف آنرا درهم ریخته و چون از دریای کبریا جدول اعظم در زمین قابلیت و استعداد
سلاطین جم نشان جریان می‌یابد و ازان طایفه بزرگوار در هر بلاد و دیار غرایب آثار
عجایب اطوار بر روی روزگار یادگاری می‌ماند بنابر آنحضرت صاحبقران که در علو همت
فرسی یکران بود فرمود که فواید ملوک جم اقتدار و منافع پادشاهان عدالت شعار
اشاعت خیرات و افاضت مبرات است و چنانچه ما آثار سلاطین گذشته مشاهده میکنیم
باید که از ما نیز بر صحیفه روزگار بماند و باقتضای همت پادشاهانه و بامضای شب خسروانه
از آب ارس عبور نموده بحفر نهر فرمان فرمود تواجیان زمین بر امرا و لشکریان قسمت
کردند بمدت یکماه جوی کندند که پادشاهان بدینها از عهده آن بیرون نیایند و آن جوی
از آب ارس موضعیست بکوشک خلکیی معروف در ده فرسخ طول و پانزده فرسخ محلی که از آنجا
بعرض میل گویند پهنایش چنانچه محال جریان کشتی باشد و آن جوی را نهر برلاس نام شد
تا بوساطت آن جوی جاری نام آن شد و دوام بزرگوار باقی ماند اکنون بر منوال دریاچه
ایست و لایتها ازان معمور و بر آن آب آسیاها و قری و باغات و عمارات معتبر ساخته
اند و با وجود اهتمام و تدبیر خاطر همایون بانتظام و تسخیر ممالک ربع مسکون الیقات
بمعظمات خیرات جاریه میفرمود که حفر نهر مذکور نسبت با او جوی مینی خود با عمان تواند بود

بیت خدارا بران بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است ذکر ایلغار حضرت
از بیم لشکر منصور بروم صاحبقران بجانب بغداد و لرستان و خوزستان سابقاً مذکور شد که سلطان احمد
از بیم لشکر منصور بروم رفته باتفاق ایلدرم بایزید بمحاصره ارزنجان آمد و عازم بغداد
شده چند روز در دار السلام بود و بعد از فتح شام از نهیب بیم انتقام بغداد را
بنوکر خود فرج گذاشته فرار نمود و از عبور لشکر منصور بهمه جوانب آن ولایت
رسیده درین محل ایام بمسامع جلال پیوست که باز سلطان احمد بدان دیار آمده بعمارت
و مرمت آن مشغول است و بقیه که در اطراف مانده بودند پیش او جمع میشوند حضرت
صاحبقران از سپاه عالم ستان چهار فوج را فرمان داد که هر یک براهی روان شوند
امیرزاده پیر محمد و امیرزاده عمر شیخ و امیر سلیمانشاه و جهانملک ملکت و پیر علی تاز بجانب
لرستان و خوزستان و واسط مامور شدند و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و جمعی
امراء تومان عازم بغداد شدند و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان
و دیگر امرا بطرف عراق عرب نامزد آمدند و امیر برندق و قوجی بهادران نامدار بناحیت
جزیره و آن نواحی تعیین یافت و چون بوقت مراجعت لشکر فیروزی اثر از بلاد بغداد
اکراد بسبیل قطع طریق بد فضیحتها کرده بودند در باب قتل و اسیر ایشان مبالغه عظیم
فرمود و هر چند فصل زمستان بود و برودت هوا در مرتبه اعلا و از کثرت برف تا کمر
می انداختند و راه عبور بر لشکر بسته شد شهزادگان و امرا بموجب فرموده عمل نمودند
هر فوج براهی که مقرر بود روان شدند و در حوالی دره ناشنی کردان مفسد بسبب
برف و سرما از کوه فرود آمده در صحرا بودند ناگاه سپاه ظفر پناه بر سر ایشان رسیده
گروهی انبوه بقتل آوردند و جمعی خواستند که از شرر آتش غضب گریزند و دست در دامن
فرار آویزند اما هیهات تیغ فنا ویرا که بدست خود نشانده بودند میوه پشیمانی بار آورد

آورده و ثمره نداد و آتش فتنه که خود افروخته بودند هم ایشان را در خرمن حیات افتاد و این
امیرکوبان پناه بکوه بردند و بواسطه شدت برف و حدت سرما راه رفتن نمانده باز آمدند
و تمامی بقتل رسیدند آلان قد ندمت و ما ینفع الندم فوج فوج عرصه تیغ بیدریغ شده عالم
سفیدکار و چشم ایشان چون پر غراب گشت و روی برف حواصل بوبین از خون ایشان
چون بال تذرو و منقار طوطی شد بیت زبس کشته کافکنده بر کوه و دشت جهان گفت
بس کن که از حد گذشت و از آنجا امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه عازم بغداد شده اسبها
جنیبان بر بستند که کبوتر وحی را از آن وادی مجال جولان و محل پرواز نبود و علی الغفله
آخر روز ببغداد رسیدند و سلطان احمد بجامه بکتو خود را در کشتی انداخته از دجله
عبره کرد و از آن طرف آب با پسرش سلطان طاهر بر اسبان بادپای جان بحیله بدر برد
و بتعجیل راه حله گرفت و سپاه ایلغار آنشب توقف نموده بامداد چون توجه سلطان
احمد بطرف حله شنیدند امیر جهانشاه بنگامیشی تا حله رفت و چون احمد جسر بریده
بود و بزیر آب فرات بجزیره خالد و مالک رفته جهانشاه بناهار هم آنجا توقف نمود
و سواری جهت رفع صورت حال بپایه سریر اعلی فرستاد و امیرزاده سلطان
حسین و امیرزاده خلیل از راه جیجال درآمده مندلی را غارت کردند و امیر علی قلندر
که از قبل سلطان احمد آنجا بود کرخیه از شط گذشت و احشام و مردم پراکنده جمع
آورده آب را پناه ساخت و در کنار دجله پای جلادت بفشرد و امیرزاده خلیل سلطان
پاینده سلطان پسر جهانگیر برلاس را با پانصد مرد جلد فرمود که از بالای آب راه گذشته
از قفای مخالفان درآمدند هم خود که در برابر ایستاده بود چون باد در آب زده عبور نمود
و مجموع را متفرق ساخته غارت کردند و امیرزاده پیرمحمد و امیر سلیمانشاه احشام
ترکی و فیلی را تاراج کرده امیرزاده رستم که جهت قشلاق از شیراز به شوشتر آمده بموجب

فرمان بایشان پیوست و باتفاق متوجه عباده و واسط شدند و در معبد به زیارت سلطان سیدی
احمد کبیر قدس سره را دریافتند و اعراب عباده را تاخته و غنیمت بسیار گرفته بازگشتند و لشکر بدر
آمدند و امیر سلیمان شاه و داروغکان و عامل خوزستان چون دوقم داروغه ششتر و محمد
عجب شیر داروغه دزفول و تیمور خواجه داروغه حویزه و شمس الدین زاده داروغه عامل خوزستان
آن مجموع را گرفته و معذور کرده اموال بسیار حاصل کرد و امیرزاده رستم بموجب فرموده عازم
شیراز شد و شاهزادکان و امرا آن زمستان در عراق عرب توقف نمودند و اول بهار در قل
خالص نزدیک جبل حمری که در دوازده فرسخی بغداد و چهار فرسخی قتیه ابراهیم لک است مجموع
بهم رسیدند شیران و غاهیم رسیدند و باتفاق متوجه اردوی همایون گشتند **ذکر آمدن ایلچی
قیصر روم ایلدرم بایزید بدرگاه حضرت صاحبقران در قراباغ اران**
حضرت صاحبقران بجهت آنکه امیر قرا یوسف فرار نموده پناه بروم برده بود در خاطر داشت
که عازم روم شود و این آوازه با ایلدرم بایزید قیصر روم رسیده بود و اهالی روم چون سطوت
هیبت الحضرت و سطوت و عظمت لشکر منصور دانسته بودند ایلدرم بایزید را بر صلح
ترغیب می نمودند و ناصحان مشفق بعبارات مختلف متفق میگفتند و می شنیدند و
صلاح در اصلاح میدیدند ایلدرم بایزید نصیحت قبول کرده یکی از ثقات روم را با امیر
برسم رسالت فرستاد و ایشان در قراباغ اران رسیده بوسیله شاهزادکان و امرا
شرف بساطبوس یافتند و زانو زده مکتوبی که مشتمل بر اظهار اطاعت بود بعرض رسانیدند
چون مضمون رسالت انقیاد و اطاعت بود حضرت صاحبقران فرمود که من بالطبع خواهان
یورش روم نیستم چون رومیان دایم با فرنگیان غزا میکنند نمیخواهم که دیار خراب و ضعیف
شود و موجب قوت و شماتت بددینان شود اما قرا یوسف که مضرت او بسیار است و از
ناکرخته او حمایت کرده و جای داده است اکنون از سه کار یکی اختیار کند یا نزبان تیغ قصه

قصه او بتفصیل رسانند یا اورا بحضرت ما فرستند تا گناه او برسیده جزای عمل او باو رسانیم و
ازین دو مرتبه تنزل کردیم و اورا از مملکت خود براند آنگاه میان ما پدر فرزندی باشد و یگانگی
بیگانگی مبدل شود و بجهت عزای عزنک هرچه مقدور باشد مساعدت نمایم ایلچیان روم اوامر
نواهی را قبول کردند و آنحضرت بعزم شکار سوار شده از آب ارس عبور کرده و در اطراف
آق تام [?] خدام بهرام انتقام تمام بیابان و جبال را احاطه کردند و بعد از چند روز چون جرکه
بهم رسید و از کثرت حیوانات مسدود شد و اذا الوحوش حشرت مشاهده شد شاهزادگان
بمیان جرکه در آمدند و عنایت حضرت امر فرمودند و ایلچیان روم را رخصت فرمود که با شاهزادگان
موافقت نمایند و بنوک پیکان آتش فشان صید فراوان انداختند و بسی شکاری را از حله
حیات عاری ساختند و چون دایره شکار بهم رسید هیچ کس از صف لشکر در قفای
یکدیگر بایستادند و شاهزادگان و امرا بجای خود باز گشتند یکبار نقاره فرو کوفتند و از هیبت
آن صدمت شکاری چنان بر بالای هم افتادند که تلها و پشتها از ایشان پیدا شد و عامه سپاه
رخصت یافته بصید و قید مشغول گشتند و بسیاری بدست گرفتند چون خاطر همایون
از نزه و شکار بر آسود به ترتیب جشن پادشاهانه اشارت فرمود و ایلچیان روم را حاضر
ساخته خلعتهای فاخر پوشانیدند و بانعامات وافر نواخته و بکلاه و کمر سرافراز گردانید
و اجازت مراجعت ارزانی داشت و فرمود که پنهان نمیدارم زمستان اینجا قشلاق
و اول بهار تنبیه کرد کار [?] با حد و در روم آمده منتظر جواب والی شما می باشم اگر جواب صواب
است فهو المراد و الا نه **بیت** به بینم تا خود بهنگام جنگ ** که باشد چو موم و که باشد چو سنگ **
و بایزید جمشید [?] ایلچیگر [?] او را برسم رسالت با مکتوبی همراه ایلچیان فرستاد مضمون مکتوب
آنکه اگر سخنان ایلچی راست است باید که آنچه در باب قرا یوسف گفته ایم کاربند شوید و یکی
از خواص خود را فرستند تا درین جانب عهد و پیمان کرده ابواب رسل و رسایل از جانب

مفتوح کرد و مسلمانان در میان زحمت ننمایند والسلم **ذکر توجه حضرت صاحب قران**

بجانب روم و موجبات آن اول بهار که موسم یورش سپاه نامدار بود صاحب قران کامکار

شاهزادگان و ارکان دولت را طلب فرمود و در باب عزم جانب روم مشورت نمود و

فرمود که خاطر من بر آنست که لشکر بجانب روم کشیم بسبب آنکه ایشان با فرنگ غزا میکنند

اما ایلدرم بایزید چند حرکه کرده که دفع آن بر ناموس سلطنت واجبست اول آنکه گریختگان

ما را به مملکت خود راه میدهد دیگر آنکه طهرتن که ما او را تربیت کرده ایم و بحجت یافت

در وقت فتح شامات لشکر بولایت او آورده با او حرب کرد و دیگر درین مدت که پیغامها

فرستاده حد خود نگاه نداشته امرا درین مجلس دانستند که آنحضرت عزم بلاد روم دارد

اما هیچ نگفتند چون بیرون آمدند با هم گفتند که روم مملکتی عریض است با لشکری مستعد ما

سه سال شد که یورش میکنیم اکنون صلاح آنست که هر که را هرچه بخاطر رسد بعرض رسانیم

عاقبت بر آن اتفاق کردند که شمس الدین الالمغی که بواسطه زیرکی و زبان آوری در پایه سریر

اعلی راه سخن گفتن داشت هنگام مجال بمسامع جلال رسانید که امرا برانند که در عزیمت

روم تاملی میباید فرمود و نیز اهل نجوم میگویند که آسیب لشکر جغتای از روم خواهد بود شمس الدین

مصلحت دید امرا بعرض رسانید در رواج سخن بکلام اهل احکام موکد گردانید و آنحضرت

سبب اهل نجوم پرسید شمس الدین از جواب عاجز شد فی الحال امیر جلال الاسلام زانو زده عرضه

داشت که این یورش بر خلاف رای امرا و منجمان اختیار کنیم امید بتایید الهی و قوت

دولت پادشاهی آنست که روم فتح شده ایلدرم بایزید گرفتار گردد که نخوت او از حد گذشته

هنگام زوال دولت اوست صاحبقران مظفر لوا جهت دفع اندیشه امرا مولانا شهاب الدین

عبدالله لسان را طلب فرمود و بمبالغه تفحص احکام نجوم نمود که آنچه مبیّن یورش شده

هیچ بار دیگر مولانا گفت که تقویم امسال نوشته ام و احتیاط تمام بجای آورده طالع این دولت

دولت در غایت قوّتست و از دشمن در نهایت ضعف و دران ایام ذو ذوابه در برج حمل
ظاهر شده بود و از نماز شام تا غروب شفق می نمود و بعد از چند روز بوقت صبح در مشرق پیدا
میشد مولانا عبد الله کتابی از مولانا محی الدین مغربی که قریب صد سال از کتابت ان گذشته بود
بمجلس همایون آورده نقل نمود که هرگاه که ذو ذوابه در برج حمل ظاهر شود دلیل است بر آنکه لشکری
از جانب مشرق بر بلاد روم مستولی شده والی روم گرفتار گردد و آنحضرت را تسلّی حاصل آمد عزم
رزم روم جزم کرد و چون ایلدرم بایزید گرفتار گشت آنحضرت در میان محاوره با او گفت
این واقعه تقدیر یزدانی و تأثیر آسمانی بود و مرا منجمی هست که چنین چنین حکم کرده بود
ایلدرم چون از مجلس برخواست التماس نمود که آن منجم را ساعتی پیش من فرستید آنحضرت
مشار الیه را پیش او فرستاد و فرمود و هرچه پرسد جواب گوی مؤلف زبدة التواریخ میگوید
که همراه مولانا پیش ایلدرم رفتیم و بواسطه ترجمان سخن گفتیم از این واقعه سخن کرد و مولانا
گفت در فلان کتاب چنین نوشته است و چند سوال دیگر کرده سوال شنیده و بطریق التماس
گفت گاه گاه ساعتی پیش من آیید که مرا این طایفه انس تمام هست فی الجمله باز سر سخن رویم
حضرت صاحبقران هفتم ماه شعبان موافق اول نوروز جلالی و مطابق آب ییل از قراباغ
اران متوجه صحرای سمکور گشت ز سم ستوران گیتی نورد فرازگرد و شد گنبد لاجورد و امیرزاده
محمد سلطان بموجب فرمان از آب گذشته کنار آب روان شد و آنحضرت مولانا عبد الله صدر را
بمعموره اصفهان و ضبط اموال او فرستاد و همچنین مولانا قطب الدین صدر قمی را جهت
نسق معاملات و اموال تبریز روان فرمود و رایات همایون از روع گنجه گذشته و حصاری
شمکور معسکر لشکر منصور گشت و از آنجا صاحبقران آفاق بعازم صوب النّاق و سرحد گرجستان
بکنار آب سیر موکب نصرت و ظفر نزول فرمود و دران مقام از دریای دولت روز افزون گوهر
گرانمایه زیب چنبر سلطنت گشت روز آدینه بیست و چهارم رمضان امیرزاده شاه رخ را پسری

امد بطالع سرطان و حضرت صاحبقرانی ساخت و این بشارت بهجت و مسرت افزوده و سپاس
بقیاس بجای اورد و اورا محمد جوکی نام کرد و تمام اقایان و شاهزادگان دست استبشار تهنیت
و نثار بر کشادند و محافظت او بجای علی خواجه آزاده قرار گرفت امیرزاده محمد سلطان که از اطراف
آب کر روان شده جماعت لشکریان البرز تاخته و غنایم گرفته درین منزل باردوی همایون آمده
در میان اهل بقا و یافت و حضرات عالیات سرای ملک خانم و شاهزادگان و فرزندان ارجمند
امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده محمد جهانگیر امیرزاده اجل و
امیرزاده بایسنغر و امیرزاده سیورغتمش و دیگر شاهزادگان که کردند و آینده براه در بیع سنه
قبلچی ملازم ایشان بوده به تبریز آمدند تابستان آنجا توقف نموده اول بهار بایز سلطانیه
رفتند و مقیم شدند و آنحضرت از حوالی منکول باز ایلچی پیش ایلدرم بایزید فرستاد و پیغام
داد که هرچند لشکر فیروزی اثر عازم آنجانب است اما قول همان است که پیشتر مقرر داشته ایم اگر
آن سخنان را بسمع رضا اصغا نمای و قلعه کماخ که داخل این مملکت بوده و درمیان تصرف
کرده اند بگماشتگان ما بازگذاری ممالک روم ترا مسلم باشد و بعد از آن در غزای فرنگ
هرچه ملتمس تو باشد مدد و مساعدت فرماییم و با تو در ثواب غزا شریک باشیم بیت بگفتم
ترا آنچه بهبود تست ∴ اگر بشنوی این سخن سود تست ∴ و درین اثنا خبر آمد که امیر قرا یوسف از
ایلدرم رو گردان شده از روم بیرون رفت اینمعنی اگرچه احتمال مواضعه داشت حضرت
صاحبقران مسلم داشته پیغام داد که چاره اورا بدین طرف فرست تا قواعد مقرر موکد شود
و درین ولا بعرض رسانیدند که درین نواحی حصنی است بقلعه الروم موسوم و طغای
نام حاکم آنجا نایبست و نایب او کرجبک نام با دویست نفر کرجی دران قلعه متحصن شده
مسلمانان را از ایشان زحمت می باشد آنحضرت فرمود که امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک و امیر موسی
تیمور ملک و سعادت متوجه آنجا شده پیغام دادند که اگر مطیع گشته مال و جزیه ادا کنند در امان

باشندگان بهره از حصانت قلعه مغرور شده ابا نمودند و ساخته حرب و قتال گشته تا بجد و
جدالی کنند تا بروز ششم مهره ایشان در ششدره قضا گرفتار شده نقش ایشان در طاس کره
اثیر افتاد و کبرا ایشان پایمال رسانید قلعه را ایلغار کنند و طغای که حاکم آنجا بود بعد از وقوع
واقعه بپای بوس آنحضرت رسید و عاطفت آنحضرت او را بجان امان بخشید و موکب همایون
در اونیک جهت قشلاق وران که بجانب روم رفته بودند متوقف گشت و چون از مبتدای
معین دو ماه گذشت ع وران گروه نیامد خبر هیچ سبب حضرت صاحبقران را نایره
غضب اشتعال یافته متوجه روم شد و از ارزن الروم گذشته بارزنکان آمد که قلعه کماخ
در مقابله و نزدیکی آنست ذکر فتح قلعه کماخ و آمدن ایلچی قیصر روم ملتمساً کماخ قلعه ایست
حصین و حصاری متین در اقطار آن باغات بسیار و بساتین بی شمار و آب فرات در تحت
قلعه نمونه از جنات تجری من تحتها الانهار بیت بساتین او رشک باغ جنان نمونه از رود و
آب حیات و از بدایع المواضع هر سال در فصل بهار بمحض قدرت آفریدگار رشته زور بسته
صغار طیور زنجه عصفور که تازه بر آمده از هوا فرود می آید و مردم آنجا آنرا گرفته نمک سود
بشکسته و در ظروف کرده ذخیره می سازند و هر چه در آن شهر و متمکن مال بزرگ ساخته
می برند و چون این حکایت غرایبی بود ثبت نمود و امیرزاده محمد سلطان بنوزده تسخیر
قلعه کماخ التماس نمود و حضرت صاحبقران ملتمس او را مبذول داشته شاهزاده نامدار
بر سبیل ایلغار در روز با سپاه جانسوز متوجه شد و درین وقت شاهزادگان و امرا که در لرستان
از قراباغ اران تاختن لرستان و خوزستان و بغداد و عراق عرب و بر بلاد آنجا رفته بودند
با غنایم بسیار در کوکبه فتح و ظفر باردوی اعلی آمدند و شرف بساطبوسی یافتند و آنحضرت
امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر
جهانشاه و امیر شیخ نورالدین و امیر برندق را از عقب امیرزاده محمد سلطان فرستاد تا

باتفاق اطراف قلعه را گرفته محاصره کردند و ده روز پیوسته در حوالی و نواحی قلعه آتش
قتال و جدال التهاب می یافت بیت تا بدو روز تاب آتش جنگ همچو موم روان کرد آهن و سنگ
طاقت بهادران نامدار و دلاوران ظفر شعار چون کبک کوهسار بر این حصار استوار
دویدند آوازه نقاره و نفیر غلغله در گنبد اثیر انداخت از طرفین عراده و منجنیق
در کار آمده درانوقت امیرزاده محمد سلطان دستان رستم دستان را قلم نسیان زده
قصه زال را رقم زوال کشید و امیرزاده ابابکر گوی سبقت از اقران ربوده نوکران
او پیش از همه با طوق و علم بر قلعه برآمدند و چنان حصنی منیع و قلعه رفیع بیک جنگ
سلطانی مسخر ساختند و خبر فتح بحضرت صاحبقران فرستادند آنحضرت پای دولت
در رکاب سعادت آورده ظفر بر یمین و اقبال بر یسار بر آن حصار نامدار و فراز و نشیب
آن را ملحوظ نظر عالی ساخته محافظت آن را به امیر طهرتن که والی ارزنجان بود رجوع
فرمود و عنان عزم پادشاهانه بجانب روم معطوف ساخت و تسخیر آن ممالک
مقصد همت عالی ساخته و جمعی از باغیان و طاغیان که در کنجه غارهای محکم را پناه
کرده بودند آنحضرت فرمود که امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواچی و دولت تیمور
تواچی متوجه ایشان شوند آنجماعت چون صولت و سطوت و کثرت و هیبت امرا
مشاهده نمودند خوف و هراس بر ایشان غالب شده بتضرع و ابتهال زینهار خواستند
امان یافته ع جان از آن ورطه هایل بسلامت بردند و چون جلگای سیواس لشکرگاه
گردون اساس شد با بزیار حبشهای الجکیده که برسم رسالت روم رفته بود و با رسولان
قیصر آمد و چون محرک امور عالم بارادت آفریدگار بست و وقوع حوادث بتقدیر فاعل
مختار عز شأنه و سابقه حکم ازلی مربوط فی ممالک روم مختوم شده ایلدرم بایزید
بعد از اطاعت و انقیاد جوابی نه بر وفق سداد و صواب باز فرستاد و سخنان زیادت

زیادت از حد خود چون تخت بد آشفته و عذرهای نامقبول در باب قلعه کماخ گفته
بود فرستادگان قیصر روم بوسیله شاهزادگان و امرا بعز بساط بوس رسیدند
و چند راس یوز شکاری و دو سراپا بمحل عرض رسانیدند حضرت صاحبقران از سخن قیصر
ملایم شده و بلاغات را رد کرده فرمود که چون دولت کسی را یاری نکند نصایح
مشفقانه سود ندارد و قرا یوسف را میفرستاد و خانواده خود را میداد و اگر ورنه
قلعه کماخ مبارک مرده آزاد میکرد و اوا از طوق مذلت خلاص میبود بحمد الله که
دولت قاهره ما بی منت او آن قلعه را مسخر ساخت اکنون زود بگوئید که هر چه باید بستد
بیت اگر مرد جنگی سپاهی منی اینک رسیدیم تکه وار جای ذکر صف آراستن حضرت
صاحبقران بتأیید ملک مستعان حضرت صاحبقران عالم ستان چون عزم یورش
روم جزم فرمود فرمان قضا مضا نفاذ یافت که سپاه گردون اساس در صحرای
سیواس صف آرا نمایند و آنحضرت بر بالای پشته که شامیانه خسروانه برافراخته بودند
بر مسند اقبال نشست و فوج فوج چون دریای آهن پر موج میگذشتند و هر
فوج که در برابر آنحضرت که در جهان کسی برابر او نبود میرسید زانو زده اسب میکشیدند
تومان تومان و هزاره هزاره و قوشون قوشون در میان میگذشتند صحرا به
صحرا جوشن و برگستوان بود و جهان در جهان خود و خفتان و بلارک و نشانها
می نمود بیت تو گفتی که روی زمین آهن است ز نیزه هوا نیز در جوشن است
از درخشیدن آینهای جیبی هر طرف خورشیدی طالع شد و از پرتو سنان در هر
گوشه برقی لامع گشت و چون نوبت بلشکر میرزاده محمد سلطان رسید که در آن
زودی از دار السلطنت سمرقند آمده بود و سپاهی چنان آراسته هنگام عرض نمود
که تا چشمه خورشید شهسوار مضمار چهارم است و میدان آسمان جولانگاه شاه و ماه و

سپاه انجم چنانچه کواکب بر زینت مثل آن مواکب نیفتاده و سپاهیان بتجمل روی شجاعت
برزم گاهی ننهاده و چون صورت یکرنگی در میان مبارزان جنگی آینه فتح و ظفر است
شاهزاده بالهام دولت هر طایفه فرموده بود که مجموع اسلحه از علم و جبه و زین و
تجفیف و ترکش و نیزه و سپر و چماق و جز آن همه یکرنگ باشند جمعی سرخ و فوجی سفید
و طایفه سبز و دیگر الوان برهمین نسق و بعضی تمام جوشن پوش و جمعی زره دار
همه در غایت لطافت و نهایت ظرافت شاهزاده سپاهی چنین بعرض گاه رسانید
و دعای دولت حضرت از ایوان کیوان گذرانید بیت که جاوید بادا جهان سربسر
بفرمانت ای خسرو تاجور به نیروی بخت تو در یک هجوم برآریم گرد از همه بوم روم
و چون از اول صباح تا آخر نماز پیشین لشکر بدین زینت و آیین گذاشت حضرت
صاحبقران برای ادای نماز برخواست و فرمان فرمود که ایلچیان را تا آخر صف
ببرده از آن کثرت و عظمت را بیایان تیره و عقلها خیره روز دیگر ایلچیان را فرموده
اجازت مراجعت ارزانی داشت و فرمود که بایزید را بگویید که از جهت غزای گرک
میشوم جانب تو عزیمت میدارم اکنون طهرتن را باز فرست و فرزند خود را پیش ما
فرست تا در حق تو نوعی احسان فرماییم که از تو کسی برادری مشاهده نکرده باشد
و او را بفرزندی قبول کرده مملکت روم بر تو مسلم داریم و غبار وحشت با صفا
نشانده رعیت برفاهیت باشند و آسیبی از عبور لشکر ما بایشان نرسد و ثواب
آن بروزگار همایون واصل شود ذکر فتح قلعه هاروک چون ایلچیان روم مراجعت
نمودند بعرض همایون رسید که درین نواحی قلعه ایست هاروک نام جمعی جفناغان تباه
بآنجا برده اند و سر از جیب سرکشی برآورده تمردی مینمایند صاحبقران ظفرقرین امیر شیخ
نور الدین و امیر برندق را نامزد تسخیر آن قلعه فرمود و امرا با لشکر جهانسوز بپای آن قلعه

قلعه آتش قتال اشتعال یافته و تیراندازان دیده بر روزن و نوک ناوک جگرسوز حصاریان را از سر
سور دور ساختند و نقبچیان از اطراف درکار آمده دیوارهای قلعه را چنبه انداختند و
سپاه نصرت شعار بحصار در آمده جنبا خان را به تیغ بیدریغ گذرانیدند و دیوار و
حصار را با خاک راه برابر گردانیدند و خبر فتح بحضرت صاحبقران رسانیدند

ذکر نهضت رایت عالیه بجانب قیصریه و انگوریه

در حوالی سیواس سامع جلال هویت که راه توقات
سنگستان صعبست و علف متوقات آمده و سراب گرفته و حضرت صاحبقران آن راه
گذاشته و عنان بجانب قیصریه معطوف داشته روان شد و امیر سلیمانشاه را
با لشکر بسیار بر سبیل یلغار پیشتر فرستاد و علی سلطان تواچی را فرمود که پیش رفته
لشکر را نگذارد که از قیصریه تجاوز نمایند و موکب همایون از سیواس بشش منزل بقیصریه
آمد و در باره رعیت رعایت فرموده چند روز آنجا توقف نمود و جمعی روگردان
شده پناه بغارها و سوراخها برده بودند همه از صدمه سپاه منصور غارت یافتند
و بسیاری از جیا خان بقتل آمدند و غلات آن ولایت را هنگام ارتفاع بود فرمان
همایون نفاذ یافت که لشکریان جهت علوفه و ذخیره بردارند و رای کشورگشای
امیرزاده ابابکر و امیر شیخ نورالدین را بقراولی معین ساخته رایات فتح آیات
در عقبش آمد و لشکر منصور جبه پوشیده و یبال کرده بعازم انگوریه شد و به
منزل بر کنار آب یولعون سوی که بغایت بزرگست رفته روز چهارم رایت خورشید
طلعت سایه دولت بر ظاهر قلعه و شهر انداخت و در آن مقام قراولان خبر دادند
که سپاه ایلدرم بایزید را دیده اند آن حضرت فرمود که لشکر صف شکن روی بسوی
دشمن آورده بوره فرود آمدند و رعایت حزم نموده خندق کندند و اطراف
آنرا محکم ساختند و امیرشاه ملک را با هزار سوار زبان گیری فرستاد و اول شب چون

بافراغت هنگام بودند بدین نسیم صبح بهار دو بی خبر زدند و یک رسیده و در کمین که منتظر ایستاده و اولان
از قبول بیرون آمدند و از طرفین بهم زده جنگی سخت کردند و قیصر خبر یافته لوا خود را بسر زنش
بسیار کرده و از دهشت و حیرت برآشفته وقت طلوع آفتاب در اضطراب آمده بلازم جانب
قیصریه شد و امیرزاده ملک قاصدی پیش حضرت فرستاد و از حال جنگ و توجه ایلدرم خبر داد
آنحضرت الیاس خواجه و صاین تمور و دولت خواجه و حسین توجین و سلطان ملک برلاس و فرج
قراباشت ولد وی دیگر با جنود زبان گیری روان کرد و امیرزاده ملک ع بفتح و ظفر باز آمده
باردو پیوست و حضرت صاحبقرانی با شاهزادگان و امرا مشورت نموده فرمود که درین محل دو
صورت در آینه اندیشه روی می نماید یکی آنکه هم اینجا توقف کنیم تا رسیدن مخالف و مراتب مردم
و چهارپایان آسوده شوند ع زیرا که سود کی لشکر آسوده کرد و دوم آنکه تا به مملکت یاغی در
آییم و غارت کنان می رویم و ایلغار باطراف می فرستیم تا او بتعجیل در عقب ما آید ولشکر او
پیاده اند بمانده شده و ویران شود و رای ثانی اختیار فرموده کوچ کردند و امیرزاده سلطان
حسین را با هزار سوار در یورت مقرر شد و امیر برندق و جمعی امرا بموجب فرمان بطرف
انگوریه روان شدند و لشکر پیاده همراه ایشان رفت که در دو منزل که آب نیست چاه فرو
برند و عبدالرحمن خوستی که سرلشکر پیاده بود پیادگان را همراه امرا برد و امیر الیاس خواجه
و باقی امرا که بزبان گیری رفته بودند بمخالفان رسیده جنگ کرده دو کس را گرفتند و سر یکی بر
گرفتن یکی او بخشیده چون آوردند پیش قیصر باد و هزار مرد هم بزبان گیری آمده بودند و در دره
پنهان شده امرا بوقت بازگشتن بمخالفان رسیدند و جنگ در پیوستند و سپاه نامدار شکست
بسوار پیش منود و مخالفان غلبه بسیار کرده سپاهی امیرزاده سلطان حسین رسید آنها در آن
بسلامت به لشکر منصور پیوستند و امرا که عازم انگوریه بودند بآنجا رسیده احشام و ایل و الوس
آن نواحی را تاخته اموال بسیار گرفتند حاکم انگوریه یعقوب نام با لشکری در برابر آمد و جنگی سخت

بحث کرده از طرفین داد مردی دادند و امیر برندق کمال دلاوری بظهور آورد و عاقبت نسیم
فتح و ظفر بر عادت مقرر از جانب لشکر منصور وزیده جنبا خان روی بهزیمت نهادند و لشکر
پیاده در عقب ایستاده راه براه بکندن چاه و بیرون آوردن آب شتاب کردند و سپاه نصرت
پناه بهمه منزل بانکوریه آمد و اطراف آن را احتیاط کرده شیران بیشه شجاعت روی جلادت
بحصار نهادند و آتش قتال اشتعال یافته و اطراف حصار نقبها زدند و آب از خندق باز بسته
چو فتح نزدیک باشد ناگاه خبر آمد که قیصر بچهار فرسخی رسیده حضرت صاحبقران فرمود که لشکر
کوچ کرده و یک اسب تاختن پیش رفته آن را در عقب گذاشتند و مورد فرود آمده خندق
کندند و استحکام دادند و چشمه آبی که در ممر لشکر مخالف بود خراب ساختند و آنحضرت هنگام
آنکه همه کس بر بستر فراغت غنوده و بخواب و راحت میل نموده بزبان تضرع انکسار گشاده و
با حضرت کارساز بنده نواز بعرض نیاز آغاز نهاد ع چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز
الهی هر چه مرا در همه عمر از نصرت و پیروزی روزی شده از فتح و ظفر روی نموده عنایت
و مرحمت تو بوده و اگر نه از من چه آید و از همان وقت عاجزی که بازبسته ارادت تست چه
گشاید لطف و کرم دامن چشم میدارم و بعنایت و مرحمت معهود امید دارم بیت ای همه
هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده ذکر تعبیه لشکرهای آن دو پادشاه
دارا از هر طرف به آراستن سپاه چون قیصر روم با لشکری که وهم محاسبان از احصار آن
عاجز آید و فکر دبیران از بیان مجمل و مفصل آن قاصر باشد نزدیک رسید سپاه منصور را
از هجوم لشکر روم عقل دوربین در وادی اندیشه سرگردان بود و خاطر از دغدغه غبار و
تموج دریای سپه که عرصه عالم جولانگاه سپاه از تنگ آمده چین چین از جبین کره خاک
روی بسوی افلاک نهاد بیت در فش نقش سپاه چین را ز روان در کار از کواکب
مواکب وهم تیز تک در بیداء ضلالت باز مانده و خیال صورت گر عنان تصرف کشیده داشت

بیت تیره شبی گرد و به وادی نشان هر زاویه چون قطرها از راویه پیدا کواکب از سماچه
ایلدرم بایزید لشکر بسیار داشت و همواره در عرازوز کار گذرانیده و پیوسته در برابر دشمن
بسر آورده و در دیار خود مرفه و آسوده بودند و لشکرها از راه دور آمده و اسبان ضعیف
و لاغر شده و قوت نمانده و از هیچ جهت حیرت بر نفوس غالب شده بود. جماعتی که
به کرات نصرت ایزدی را در معارک قرین رایات ظفر آیات دیده بودند و دانسته که آنحضرت
مؤید من عند الله است دل بر بقای داشتند و حضرت صاحبقران تمام شب بمسکنت و نیاز بر
درگاه پادشاه کارساز گذرانید و وقت دمیدن صبح که سلطان شرق انتساب آفتاب
رایت ظهور برافراخت و لوای حبشی رنگ را چون علم روم و فرنگ نگونسار ساخت
آنحضرت از سر ثبات قلب و اعتماد بر کمال عنایت یزدانی به ترتیب لشکر التفات کرد
و هنگام آنکه سپهر پیروزه گون تیغ لعل پیکر از نیام برکشید و سپر شنگرفی از روی سپهر زنگاری
برآورد فرمان داد تا صفوف برآراستند بیت دل و جان پر از کین قیصر همه · بکف گرز و شمشیر
و خنجر همه · و قول گردون توان بآفتاب طلعت حضرت صاحبقران آرایش یافت و امیر
زاده امیرانشاه بهادر و امیرزاده محمد سلطان بهادر و امیرزاده خلیل سلطان و امیر
زاده پیر محمد بهادر و امرا شیخ نورالدین و علی سلطان و مبشر و امیر طهرتن و علی قوچین را
در میمنه بازداشت و امیرزاده شاهرخ بهادر و امیرزاده خلیل سلطان بهادر و امیرزاده
رستم بهادر و امرا سلیمانشاه و شاه ملک و برندق و سونجک و جلال و طابتوق و یوسف
و حاجی و خواجه علی و حسن و محمد بهادر و سرای خواجه و اودریس و خواجه محمد و امیرزاده احمد
و ایلک و ارغون و پیر محمد و بهاء الدین و قرا احمد بیک و دلی و جعاق و دولتخواجه و عبدالله
و صوفی خلیل و محمد تواجی و الیس تیمور و شیخ محمد و قرامان و سنجر و حسین و عمر بیک و جهان
شاه و پروچی بیک و احمد و عجب شیر و محمود و بهلول و امیرزیرک معین آمدند و بر دست جب

جب سلطان اسلام و توکل قرقرا و علی و محمود شاه و ولی و شیخ حسن و امیرک و ملک و پاینده
بخشی و لقمان زرد و سلطان و برلاس و عبد الکریم و عادل و قطب الدین سلیم و جانی بیک
و بایدکار و بکری برمس و محمد خلیل و جنید و جهان ملک و تولاق و عبد الصمد و شاده
و پیر محمد جنلوم و شیخ ارسلان و الیاس و یوسف و علی و سید خواجه و عثمان زیرک
و اسکندر شیخی و شاه شاهان سیستانی و ابراهیم قمی و پادشاه بوران هر یک در مقامی
مناسب آرام گرفتند و دیگر شاهزادگان مثل امیرزاده ابابکر بهادر و امیرزاده اسکندر
بهادر و امیرزاده احمد میرک بهادر و باقی امرا چون امیر شیخ ابراهیم شروانی و امیر قراعثمان
ترکمان و حاجی عبد الله عباس و شمس الدین عباس و الیاس خواجه و عمر تابان و توکل
برلاس و پیر علی سلدوز در مواضعی که لایق ایشان بود تعین یافتند و حضرت صاحبقران
بپیلان قشون مرد جنگ دیده کار آزموده در ظل رایت ظفر آیات باز داشت و هر جا مدد باید
فرستاد و هر و جلد آماده باشیم و چند زنجیر فیل دمان که از غنایم هندوستان بدرگاه پادشاه
جهان ستان بود که هر یک ببر خرطوم و مار از بر بیان و ستیز زبان بر آورده و دندان
کینه بسینه دشمن رسانند بسلاحها و حمیلها آراسته تیراندازان و آتش بازان بر بالای
آن دست بتیر ناوک و کمان رعد کشوده و در آثار حلاوت کمال سخی غبت نموده که
از بیم و هراس ایشان دل در سینه دشمنان می طپید و جان خصمان بلب میرسید در
پیش لشکر باز داشتند بیت فیل چو کوهی که بودی بستون چار ستون زیر کهی بیستون
زان سپر انگیزی سهمناک دره تا بتن تیبری کشته خاک روی چو در حمله نهد گاه کین زاد میان
حامله گردد زمین لشکر ظفر قرین بدین ترتیب و آیین تزئین یافته رایت نصرت شعار
در مراتب خود قرار گرفتند شاهزادگان و امرا صفها بر آراستند و از آن جانب قیصر روم
سپاه خود را آرایش داد همه چون باز خود زده یعنی بجای کلاه نهاده پستان هر هر مغفر چینی

افسر ساخته و بر مثال کبوتر در میان زره تنگ حلقه پنهان شده و بشکل پشتهای آهن جوشن
خطایی بر تن راست کرده و بعضی جسم مار و چشم ملخ درع داودی سلب ساخته از فرق تا قدم
غرق آهن و چون بحر جوشن در تیغ زن و طریق ایشان در پوشیدن سلاح آنست
که از سر تا پا بفولاد و آهن می پوشید که غیر از چشم عضوی دیگر ظاهر نمی باشد و بندها
آن از پشت با بسته قفل می زنند و تا آن قفل باز نمیکنند جبه و خود از ایشان جدا نمی
شود ایلدرم بایزید از تمام ممالک روم و جبه‌غان آن بوم و سپاه فرنگ لشکری
عظیم گرد آورده بود **بیت** پراکنده چندان گرز و گرز کز آب دریا برآید گزند در میمنه
پسر لاس فرنگی بازداشت و در میسره فرزند خود را سلیمان چلبی با لشکر روم تعیین
کرد و خود قول اختیار کرده سه پسر دیگر موسی و عیسی و مصطفی را در عقب قول جای داد
و محمد چلبی که ارشد اولاد او بود و بکرشجی مشهور شده و امراء ال فوج و بادشاه و علی
بادشاه و جنید بیک و تیمورتاش و فیروز و عیسی بیک و حسن بادشاه و خلیل و مراد و
یعقوب و یوسف و تنگری برمش و سلیمان و داود و تاتی و شاهین و ملیح و احمدی
و پسر طاهر و محمدی و مقبل و پادشاه جوق و لشکر فراوان در جای خود گرفتند و از جانبین
کورکه کوس فرو کوفتند و سوران انداختند و دو لشکر جرار چون دو دریای مردم خوار **بیت**
دو خسرو دو رستم دو فیروز جنگ دو لشکر دو دریا دو فولاد و سنگ روی بیکدیگر
نهاده و چنگال قهر چون یکدیگر باز داده مستعد جنگ و جدال و منتظر حرب و قتال ایستادند
ع تا از آینه بخت که بیند رخ مقصود **ذکر محاربه حضرت صاحبقران با قیصر روم و ظهور آثار فتح**
بعون ملک قیوم در آن زمان که آن دو سپاه گران بسان دو کوه فولاد در برابر یکدیگر
ایستادند چون دو دریای اخضر از باد صرصر در تموج آمد و فضای معرکه از جوشن زره
داران آهنین شد و هوای رزمگاه از برق تیغ و صاعقه خنجر آتشین گشت حضرت صاحب

همچنان پاک اعتقاد پیاده شد و روی نیاز بر خاک معرکه نهاد و از درگاه پادشاه ظفر
بخش بتضرع و استکانت فتح و نصرت مسئلت نمود و چون صورت نوید در مرآت امید
معاینه دید توکل کل بر آفریدگار و توکل کرده و پای دولت در رکاب سعادت آورده
سوار شد و بدست تایید عنان همت برگرفته فرمان داد که دلاوران نامدار و بهادران
ظفر شعار عزم رزم کنند و از طرف قیصر نیز بیت هر دو از بامداد بکوشش آمدند ❁ نفیر افلاکی
در خروش آمدند ❁ از خروش کورکه و نفیر و برغو و کوس حربی و نای رویین نفخه صور
در عالم ابقا رسید و از چکاچاک تیغ و تعاقب ضربهای بهادران تیغ نمودار رستخیز پیدا شد
بیت چو لشکر بلشکر درآورد روی ❁ دو دریای آتش نمود از دو سوی ❁ زهر
زبس ضرب بران تیغ ❁ تو گفتی همی تیغ بارد ز میغ ❁ هوا شد ز گرد سواران سیاه ❁
پراکنده شد دشت آوردگاه ❁ و دران معرکه خونخوار امیرزاده ابابکر گوی سبقت
بچوگان شجاعت از همگنان ربوده داد مردی داده و بزخم تیر نفیر از دو میان
برآورد و بضرب سنان دست چپ دشمنان چون دل ایشان درهم شکست و امیر
جهانشاه و قواعنان نیز حمله آورده جوانغار دشمن که به نیروی بازوی مسلمان
چلبی استوار بود بکلی برهم زدند و محمد چلبی که از فرزندان قیصر بجلادت موسوم
بود و کر سیجی میکردند کروفر بسیار نموده چون دانست که مقاومت با سپاه نصرت
شعار از حیز اقتدار بیرون است از میان کارزار بطریق الفرار بیرون رفت و امیرزاده
سلطان حسین از جوانغار چون نهنگ مردم خوار بدریای هیجا غوطه خورد و چون
سیل بهر طرف که میل کرد از پیش برد و امیرزاده محمد سلطان بفرموده حضرت صاحب
قران بمدد جوانغار شتافته و برق تیغ جهانسوز بر مفارق مخالفان بافت
و بیسر لاین فرنکی که ایشان عماد دشمن باستظهار او استوار بود با بهادران نامدار در

برابر آمده آثار جلادت بظهور آورده و چند نوبت از طرفین غلبه کرده عاقبت لشکر جته

غلبه آمده چون ضعف مخالفان ظاهر شد حضرت صاحبقران فرمود که شاهزادگان و

امرا یکبار جنگ پیش روند و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و برادرش امیرزاده اسکندر

و امیر شاه ملک با مبارزان قول پیش رانده و دشمن را پس پا نشاندند و امیر شیخ نور

الدین و امیر برندق بیادگان میسره دشمن را از فراز کوه زیر آورده تیغ گذرانیدند

و از میمنه امیرزاده میران شاه و امیر جهان شاه و امیر ابراهیم و حاجی عبدالله

عباس و سلطان سنجر حاجی سیف الدین و طرتق و مبشر و عمر تابان و پیر علی تاتی

امرا از میسره امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمان و رستم

طغای و بوقا و سونجک و علی سلطان و دیگر قوشنیان باتفاق حمله کردند بیت

چون لشکر بلشکر درآمیختند ز گیتی قیامت برانگیختند ز چندان گرم گشت آتش کارزار که

از نعل اسپان برآمد شرار ز درخشیدن تیغ آینه تاب درفشان تر از چشمه آفتاب از

جوشش دریای کارزار جوشن دلیران روزگار موج زد و از اشتعال آتش قتال

زره در بر مردان کارزار شعلهای نار شد چشم هوا از سرمه غبار لبان چشمه قار

تاریکی گرفت و چشمه آفتاب از حجاب گرد چون چشم سیاهی پذیرفت و تیغ چون

برق از میغ آتش می فشاند و گرد بر دباران خون می نشاند و حکم تیر در تن

دلیران چون خواب در دیده روان میشد و نوک ناوک در سینه جنگیان خون را

از جوهر دل نهان میگشت از رماح نیزه وران در صحن صحرا اینها روان گشته بود

از عکس سنان خون فشان روی هوا پر شهاب درفشان می نمود و از تن کشته خون

خسته روی هامون بیشه و جیحون گشته بیت ز رنگ تیغ شد زعفرانی ز خون گردی

بگردید ارغوانی و در آن زمان که امیرزاده محمد سلطان بر انغار دشمن را از پیش

پیش برداشت شش قشون از سپاه شاهزادگان مخالف را از بالای لشکرگاه رانده جای
ایشان را گرفتند و قیصر با لشکر قول الجار رفتند و لشکریان شاهزاده را فرود آورده بجای
برآمد و لشکر خود را احتیاط کرده پیشتر را شکسته و پریشان یافت حیرت برو غلبه کرد و بازار
سوار و پیاده جمعی به او پیوستند و در اطراف و جوانب آن دو سپاه جنگ جوی
شد خوی در یکدیگر آمیخته نوعی جنگ میکردند که حکایت جنگ بزرگ ایرانیان و
تورانیان را منسوخ ساخت و افسانه هفت خان را در وادی نسیان انداخت آیه
غلبت الروم بر لشکرهای آن مرز و بوم خوانده آمد حضرت صاحبقران بجانب بلندی
که قیصر بران بود روان شد و امیرزاده شاهرخ ملازم موکب همایون و امیرزاده
امیرانشاه با امرای برانغار و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمان شاه واند
برانغار متوجه شدند و از جوانغار و ایلدرم را با لشکر او شکاری وار در میان گرفتند
و قیصر از وقت طلوع والشمس وضحیها تا هنگام واللیل اذا یغشی پای ثبات و قرار
فشرده داشت و رایت جهاد و دستبرد او برافراشت بیت چنین بود تا روز بیگاه
گشت ∴ ز شب دامن روز کوتاه گشت ∴ و قیصر که بلشکر موفور و حصانت حصار و
بلاد مغرور بود و بالت و عدت بسیار استظهار آورده چون کثرت اعدا و
فور امداد و آثار جلادت و اطوار شجاعت سپاه منصور مشاهده کرد ترکتاز
غم و اندیشه بر صحن ضمیر او تاخت و چهره امید او تیره و چشم امل او را خیره
ساخت و مجال ستیز و آویز بسته دید و راه گریز گشاده یافت الفرار فی وقته
ظفر بر خواند و هنگام غروب آفتاب با دلی پر آتش و چشمی پر آب روی از رزم
و قتال برتافت و چون سیل که از فراز نشیب آید از آن بالا فرو دوید و آواره بر صحن
سرای شقاوت نوعی که یکباد و در سیه غبار هم که باد پیمای او همی شکافت

و سپاه ظفرپناه بدان تیرباران کرده بیشتری را بر خاک هلاک انداختند بیت تیر از هوا

توران سپاه گرفتند بر لشکر روم راه ** زبون گشت رومی ز پیکارشان ** فلک گرد حمله گرفته ز

شان ** و ایلدرم بایزید با حیرت دست از ملک و سلطنت شسته با شیر و تیر تاب اسپ

پای و سر تیغ تیز از باد و خاک پیمای تازان و شتابان راه گریز گرفت و فوجی از لشکر

منصور زبان تیغ چون زبان آتش کشیده و نوک پیکانشان چون تیر قضا بمدار رسیده

در قفای منهزمیان روان شدند بیت نه از تیرشان باک و نی تیغ تیز ** نه از آب بیم

و نه از آتش گریز ** بدل شیر تند و بتن پیل مست ** بکین برق تیغ و به پیکار دست ** و حضرت

صاحبقران مظفر و منصور بازوی همایون معاودت فرموده فرود آمد و بر تبشیر

این فتح نامدار که حضرت آفریدگار تعالی شانه میسر گردانید مواجب حمد و ثنا باوا

رسانیده و شاهزادگان و امرا که دران معرکه وظایف دلاوری و شرایط جانسپاری

بجای آورده بودند بمواجب انعام و مواهب اکرام اختصاص یافتند و روز جمعه نوزدهم

ذوالحجه آوازه این فتح همایون که طراز فتوحات سلاطین ربع مسکون است بمسامع جهانیان

رسید و چون اشراق آفتاب در ممالک آفاق بر عالمیان روشن گردید شعر لقد علمت

الافاق انوار فتحه ** و سار مسیر الشمس فی الشرق والغرب ** ذکر گرفتن قیصر روم و آوردن

بدرگاه پادشاه هفت اقلیم چون سپاه روم وقتی بهزیمت رفتند دلاوران نامدار

و بهادران شجاعت آثار بطریق تکامشی چون ابر و باد بر اثر ایشان روان شدند

و سلطان محمود خان بایلدرم رسید و او را دستگیر کرده بدرگاه جهان پناه فرستاد بیت

همی تا بگردانی انگشتری ** جهان را دگرگون شود داوری ** و حضرت صاحبقران میامن این

بشارت مراسم شکر ایزدی بجای آورده و نماز خفتن ادا و دست بسته پیش بارگاه گردون

اشتباه رسانیدند بیت سری که گردن از امرت کشید گردونش ** در آستان تو اکنون

اکنون که شان او در حسن مکارم اخلاق صاحبقران آفاق در حرکت آمده فرمود که
بند قیصر برداشته بحضرت او روانه و بر حاشیه بساط جلالت مناط در مقام عجز و مسکنت خود را
باز دید و آنحضرت تقصیرات او را عفو کرد و ان اولی الناس بالعفو اقدرهم علی العقوبة پیش
از آن روز چنین مرحمت در روزگار نیست بیت شیر است روز حرب ولیکن چو بر عدو ظفر در گذشت
و گشت بر وجه این بدرقه و او را نیک در مقام پیش خود نشاند و در سبیل معاتبه فرمود اگر چه تقدیرات
الهی را چاره نتوان کرد بیت هر چه بر لوح او نشسته و نوشته طفل در مکتب آن تواند
خواند اما حقیقت این بد با خود کرده بیت اگر بار خار است خود کشته و گر پرنیان است
خود رشته پای از حد خود بیرون نهاده مرا ازان داشتی که کینه تو بر من واجب شد
و با این همه آنچه وظیفه مسلمانی است بجای او رفته پیغام دادم که نمی خواهم که عنقا فرخ لقای
ملک دولت با بوم رهم سایه اندازد یا تو از سر تمکین چون شاهین بر چند صعوه ای و کنار
هما بودی و منظور باشی و خواستم که ترا به لشکر مسافرت ننمایم و چهار التماس سهل از تو کردم
یکی قلعه کماخ و دوم خانه طهرتن سیم راندن سغ قرا یوسف چهارم آمدن مرد عاقل که
عهود چنانچه مؤکد ساخته مودت بوصلت رساند در جوابات مناقشه کردی لاجرم
روزگار رحمت کرده تا با تو نمود دانی که روزگار بعبرت بر نماید اگر تو از حال دیگران اعتبار
نگرفتی امروز دیگران از حال تو اعتبار می گیرند و با این همه عالمیان را معلوم
است که اگر حقیقت بر عکس بودی و این قدرت که حضرت عزت مرا داده است ترا داده
بودی حق من و لشکر من چه صورت نما شدی اکنون شکر این نصرت با تو جز نیکویی
نکنیم اذ هی کل اناء یترشح بما فیه از شنبه همان آید که زد دروست ایلدرم بایزید در مقام
تواضع و شکستگی بگناهان خود معترف شده گفت آن کیست که مدارک و کوش آمد پیش
چون سعادت مساعدت نمود از قبول نصایح چون تو صاحبقرانی روی برتافتم جزای آن

فعل خود رسیده جزاء عمل خود یافتم اما کرم و بزرگی از تو بدیع نیست و عفو از تو غریب
نی مصرع کرم کریم نماید قهر کند قهری ؛ و گر رقم عفو بر جریده جریمه من کشی تا زنده
باشم من و فرزندان من در مقام خدمت آنحضرت روزگار گذرانیم صاحبقران به رقم
عفو بر گناهان او کشیده و خلعت پوشانیده او را بعنایت و نوازش ایمن گردانید و هم
چون مکارم اخلاق مشاهده کرد عرضه داشت که فرزندم موسی و مصطفی در جنگ بودند
اگر فرمان نفاذ یابد که تفحص نموده چون زنده باشند بدین بنده رسانند فرمایند که
اتفاقا همانا خبر وی خواهد بود فرمان همایون نفاذ یافت و تواجیان تفحص نموده
بعد از چند روز موسی را یافته پیش آنحضرت آوردند مرحمت پادشاهانه او را نیز نواخته
و بخلعت مشرف ساخته نزد پدرش فرستاد و خرگاهی خاص بر آقسقر نزدیک بارگاه
عالم پناه هر شب داشته حسن برلاس و بایزید جیپاهی بمحافظت گماشته بودند ایلدرم را
بانواع اعزاز و اکرام امتیاز داده اصناف نزلها که درخور جهان مهمانی باشد روان
میفرمود و در محافظت مبالغه می‌نمود ؛ ذکر فرستادن لشکرها باطراف روم و آیل
فتح نامها بممالک اشتغال بعیش و عشرت حضرت صاحبقران از میدان فتح و ظفر منصور و مظفر
بازگشته در مرغزار انکوریه نزول فرمود و یعقوب کوتوال آنجا بیرون آمده کلید قلعه
آورد و او را بعلی سلطان تواچی سپردند و عمال دیوان در انکوریه بتحصیل مال امان قیام
نمودند و فرمان همایون شرف صدور یافت امیرزاده محمد سلطان بهادر در کوکبه نصرت
و فیروزی و طنطنه فتح و بهروزی عازم برسا که تختگاه روم است شده بطرف وسیت
توجه نماید و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدین و امیر سونجک متابعت
او نمایند و ضبط اموال و خزاین برسا بعهده امیر شیخ نورالدین باشد و شاهزادگان را
و امرا تا کنار آب ابهره بقه که بمغازه اسکندریه مشهور است تاخت کنند و پادشاه سلطان محمود

محمود شاه و امیرزاده سلطان حسین بهادر و امیرزاده اسکندر بهادر و امیر سلطان شاه
و رستم طغای بوقا و سید خواجه و پیر علی سلدوز را بطرف قونیه و اقشهر و قراحصار و
علائیه و عکالیه فرستاد و جهت امتثال اسمای امثال بتحریر فتحنامها شرف نفاذ یافت و مولانا
شمس الدین منشی بدو دیگر کتاب دیوان که تیر فلک بنده‌شان و رهین بیان ایشان بود
و هر یک در حسن عبارت و لطف کتابت ید بیضا می‌نمود و زبان کلک او مقر اسرار
بلاغت و هر پیغامه عندلیب گلبن فصاحت چون کلک و بربل جوزا و هم کمر خدمت بسته
صنوف موهبت که حضرت ملک قیوم عظم سلطان در استخلاص ممالک روم عنایت فرموده
در سلک الفاظ خوب و کلمات مرغوب نظام داده به ممالک ایران و توران بل تمام
جهان چون ماوراء النهر و ترکستان و خطای و ختن و کاشغر و مغولستان و بدخشان
و کیچ و مکران و زابل و کابل و هندستان و سیستان و خراسان و خوارزم و مازندران
و طبرستان و گیلان و فارس و عراق عرب و عجم و آذربایجان و شروان و گرجستان روان
فرمود و دران سال خواجه غیاث الدین سالار سمنانی ضابط مال دار العباده یزد
بوده و مهمی از قبل دیوان در غیبت بازار شهر بساخت چون خبر فتح روم رسید آن را
دار الفتح نام کرد و حکم عالی نافذ شد که امیرزاده خلیل سلطان بجانب ماوراء النهر
و ترکستان رفته آن حدود را ضبط نماید و امیر مبشر و دولت تیمور بملازمت رکاب
او مامور شدند و چون در هرات امیر اقبوقا وفات یافته بود آنحضرت فرمود که امیر
مضراب بخراسان رفته آنجا باشد و صاحبقران عالم ستان از نواحی انکوریه شش
منزل بسوری حصار آمد و از آنجا برآمده اطراف آنرا در نظر آورد و درین اثنا امیرزاده
شاهرخ را با ده تومان از لشکر جوانغار بطرف کول حصار استانوس و کنه فرستاد و
و از سوری حصار دو شب در میان آفتاب وار سایه همایون بر دیار کوتاهیه انداخت

شهری خوش و هوای دلکش در دست باد عنبرسارای بقیاس فضای پر از سوری
نسترن و صحرای پر گل و یاسمین صبا از زلف پرشنه و تاب بنفشه مشکتاب مشکسا و شمایل
از جعد شکن پرشکن نسترن عنبر تری داد و ریاحین بدست نسیم ها و تحف بنام جلالت
سپهر شاه و حضرت صاحبقران یکماه دران مقام توقف نمود و اهالی آنجا خلعتها
یافته مال امانی بوصول رسانیدند و مبلغی خطیر از اموال تمورتاش بر کوتاهیه ضمیمه
مال امانی شد و آنحضرت شاه ملک و عبد الکریم حاجی سیف الدین و دیگر امرا طغرقین را
بطرف کراده و خواجه ایلی و منتشا نامزد کرد و چون تمام ممالک روم جولان جای
لشکر جهانگشای گشته قیصر و فرزندان او بی شد و گرفتار هم دران ملک در میان جو جبان
در امان بودند و کمال استقلال و عنایت تمکن و اجلال بی قیل و قال همین توانند بود
که آنجناب را از محض عنایت حضرت متعال روی نمود حضرت صاحبقران میل عیش و
عشرت و نشاط انبساط فرمود و پادشاهزادگان گردون احترام و آقایان زهره
احتشام در صباح و رواح بجهت استرواح روح بشرب راح میگذرانیدند و چنگیان
خوش آواز و بربط نوازان پرده ساز و مغنیان خوش آواز صدای زیر و بم باوج آسمان
میرسانیدند بیت بیا تا بشادی دمی می خوریم ✿ چو فرصت نماند دگر کی خوریم ✿ تا این
کیخسرو کیقباد ✿ ستانیم از چرخ گردنده داد ✿ و سپاه ظفر پناه که باطراف تاخت برده
بودند غنایم بسیار فتوح روزگار ایشان شده کار بسیار و بجا استظهار ایشان شدند
آنحضرت اموال تمورتاش را بر امرا قسمت فرمود بیت به دینار در رزم پیش چه خاک ✿
ذکر احوال میرزاده محمد سلطان که بجانب برسا رفته بود میرزاده محمد سلطان از انکوریه چنان تعجیل راند
شد که از سی هزار سوار بیش نرسید و چون آفتاب لوای شاهزاده بر اراضی برسا طالع
شد مسلمان چلبی پیشتر آمده بود و دران بروسی رفته و از اهالی مملکت هر که را قوت و

داشت بود بکوه کشیش که برسا در دامن آن واقع است پناه برده بودند و فوجی
بطرف دریا گریخته لشکر منصور از قفای ایشان رفته بیشتر را گرفته و از آن جمله شیخ شمس
الدین محمد جزری و سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین فناری غارت یافته پیش امیر
شیخ نور الدین آوردند و زن و دو دختر قیصر و نیکی شهر پنهان بودند دختر سلطان احمد
جلایر که قیصر جهت پسر خود مصطفی خواستاری نموده در برسا بود مجموع بدست لشکر
منصور افتادند و شرح آمدن سلطان و امیر قرا یوسف بروم و باز آمدن احمد به بغداد
پیشتر مذکور شد و در بیولا چون سپاه ظفر پناه بحوالی قیصریه رسید امیر قرا یوسف از برسا
طرف حله و ترغب بیرون رفت و چون برسا که تختگاه روم است در تصرف بندگان
حضرت در آمد امیر شیخ نور الدین بقلعه رفته کنوز و اموال جواهر و لآلی و لعلهای قیمتی
و یاقوتهای ثمین و سایر نقود و نفایس اجناس و باقی خزاین و دفاین که قیصر در مخازن
جمع کرده بود در تحت ضبط آورد و صاحب اعظم خواجه شرف الدین علی سمنانی و خواجه
سیف الدین تونی بمحاسبه آن قیام نمودند و بعد از نهب و غارت در شهر آتش افروخته تر
و خشک آنرا در هم سوخته و سران الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها ظاهر شد و امیرزاده
محمد سلطان چندان توقف نمود که لشکریان در عقب مانده بودند رسیدند بعد از آن
بجانب ساحل روان شد و امیرزاده ابابکر را با ده هزار سوار بطرف دست راست
بازنیک فرستاد که از بلاد روم بهوای سازکار و آب خوشگوار و حصار استوار اشتهار دارد
چه حصارهاش از سنگ تراشیده است در غایت بلندی و محکمی و بر یک دروازه آن دریاچه
ایست دوران دو روزه راه نزدیک تغار اسکندر و گذار غلطه و استنبول واقع و امیر سو
را با سپاهی بجانب دست چپ بصوب کانده و دریای کنار روان ساخت و ایشان آن
نواحی را تا ساحل بحر تاختند و چون امیرزاده ابابکر بازنیک رسید مسلمان چلبی با آنکه غلبه

عظیم از مخالفان در آنجا جمع آورده بوده است که قوت مقاومت در وسع و طاقت او نبود

از هیبت لشکر بحر جوش ع دل بدریا کرده در کشتی نشست و از آب گذار کرده شد با بسر بقیه رخت

و کوچ جمعی اسیر شد و چون لشکر نامدار در ازنیک ماتکی چه آثار تسلط و اقتدار ظهور او چند

امیرزاده ابابکر خبر فتح ازنیک و شرح احوال آنجا بپایه سریر اعلی فرستاد و شقاری چون

دولت ابد پیوند مرغ امید را از هوای سعادت شکار کردی و بال اقتدار در فضای

کامکاری پرواز نمودی با دیگر تحف و هدایا در صحبت صد مردم دانه ارسال نمود و امیرزاده

ابابکر بنزاق سلطان را بشغاری بدرگاه عالم پناه فرستاد و میان بره و کوتاهیه دو مرحله

راه است عقبه سخت و بیشه پر درخت راهی چنان تنگ که اندیشه را راه از و بیرون نرود

و فکر مردم هشیار در آن مضیق و ناهموار تنگ آمدی ناگاه غوغا برآمده جنیاغان که پناه

بآن بیشه برده بودند پردلا در آن لشکر منصور ریختند درازی آن بیشه سه فرسنگ بود و جای

آن داشت که دلیران از دست رفته پای زیردستان سست شود اما بقوت دولت قاهره

بهادران نامدار محمد قوشچی و ابراهیم و احمد و فخرالدین و محمد قلندر و خضر با باقی آن صد مرد

قدم مردانگی فشرده و دست به تیر و کمان و تیغ و سنان برده با آن گروه انبوه جنگی کردند که چشم

زمانه در آن کوشش مردانه حیران ماند ع که مهر و سپهر آفرین خواندند و جنیاغان گریخته

بهادران به تعجیل راندند و کوتاهیه غبار بساط بوس یافته عرضه داشت و ییلاکات گذرانیدند

و امیر شیخ نورالدین از دفاین و خزاین قیصر جواهر و طلا جدا کرده مصحوب شمس الدین المعی

بپایه سریر اعلی فرستاد و او نیز در کوتاهیه سعادت بساط بوس یافته و امیرزاده محمد سلطان

از ولایت فجالیج بازگشته برسا آمد و امیرزاده ابابکر غنایم بسیار هم آنجا بشاهزاده سپرد

و امیر سونجک ساحل را تاخته و کافنده را ویران ساخته بسلامت بآن رسید و امیرزاده محمد سلطان

از برسا بعلف زار نیکی شهر آمد که برسا پیوسته است و امیرزاده ابابکر باجازت حضرت

حضرت صاحبقران دختر بزرگ قیصر را موجب شریعت غرا نکاح کرد ذکر پادشاه سلطان خان
و امیرزاده سلطان حسین و باقی پسر داران پادشاه سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان
حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و رستم طغی بوقا و سید خواجه و شیخ علی سلدوز
که به بلغار رفته بودند کبک ترکمان را تاخته اق شهر و قلعه حصار گرفته اهالی الجی قال امان
انداختند و جند بلغ و قدم حمید را غارت کرده چندان مواشی گرفتند که لشکر از برد
ان عاجز آمد و شهر لانه و اق سرای فتح شد مال امانی ستاندند و امیر سلیمان شاه در قونیه
نشست و از لشکر این خان ستانده اموال بیشمار بدرگاه عالم پناه فرستادند و امیر سید
خواجه عازم ولایت ادین شد و مجموع ان نواحی را تا کنار دریا غارت و تاراج
کرده قتل بسیار کرد و امیر شیخ نور الدین خزاین و اموال قیصر با قطار قطار و مهار
مهار با زن و فرزند و سایر متعلقان قیصر و کنیزان چنکی آورده در کوتاهیه بعرض
رسانید و حضرت صاحبقران عنایت فرموده زن قیصر دسپینه نام و دختر لابن فرنکی را
با دختر و متعلقان پیش قیصر فرستاد و دختر لاس که تا غایت در خانه قیصر از دین بیگانه
بود چون مکارم اخلاق الحضرت مشاهده نمود بشرف اسلام مشرف شد و شیخ شمس
الدین محمد جزری را هم آورده بودند بتقبیل انامل فیاض سرافراز کشته در سلک ارباب
عمایم ملازم شده انتظام یافت و امیر محمد پسر قرامان که دوازده سال در بند المدرم با
یزید بود ع چون بدرگاه شاه آوردند الحضرت او را بخلعت و کرم نواخته و منظور
نظر عنایت ساخته بولایات قرامان مثل قونیه و لارنده و اقشهر و انطاکیه و علائیه را
باو سیورغال فرمود و اق شهر نیز کرم نمود و سالها آن ممالک در تصرف او و فرزندان
او مسلم بود ع ولایات ببخشد کسی را که خواهد ذکر نهضت همایون پادشاه ربع
مسکون از کوتاهیه چون مدت یکماه قبه و بارگاه فلک اشتباه در کوتاهیه باوج مهر و ماه

برآمد صاحبقران عالم ستان از آنجا بهضت فرموده روان شد و امیرزاده محمد سلطان ضبط
الغ یورت خود را در شهر نو بعهده امیر شمس الدین عباس کرده و امیرزاده ابابکر و امیر سونجک را ملازم
رکاب عالی داشته با ردوی همایون رسیدند و دولت دستبوس یافتند و پیشکشها کشیدند و درین
اثنا حضرت صاحبقران فرمود که صاحب تومن برادران و فرزندان او هر چه حرمه که نظر آمده
بود بیاساق رسانیدند و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده ابابکر بموجب فرمان بازگشته
در برساو شهر نو یاتاق بوستند و رایات ظفر آیات بطرف سنورلغ نهضت نموده و
از عقبه گذشته بجولی آلتون تاش در صحرای خوش و فضای دلکش نزول اجلال فرمود
و قهرمان قهر تقبیل خواه فیروزکار سر بقه تعلق یافته داشت فرمان داد تا بازوران فضای
دلکش و هوای جان فزا بزم عیش و مجلس نشاط آراسته شد و اسباب عشرت ساخته
و آماده و ابواب مسرت و بهجت گشاده گشت و مهر از بهر جشن همایون در خرگاه گردون
از سیاره بزم زد و امشکر زهره طبع لسان ناهید عودی می نواخت و از تار او دل را غذا
روح و جان را شربت فتوح میساخت و نوای ساربدی برخ نشاط و چهره انبساطی
افروخت و براه خسروانی که رهبر شادمانی است رایت عشرت می افراخت و لعل خوشاب
ساقی از چشمه نوش آب حیات را مددی میداد و نرگس نیم خوابش از کمان ابرو تیر غمزه
میکشاد و از باده گلگونه بخار عنبر و بخور عبیر مشام روحانیان کره اثیر رسید هوا ابر یک
از بخور عنبر ع بجنبید جام و بنالید زیر و از گنبد بدید قدح مالامال و جام لبالب از دست
ساقیان نوشین لب و از نوشیدن باده ارغوانی و شراب ریحانی صبح امانی از مطلع مراد
طالع بود و آفتاب عیش از مشرق خرمی روی نمود و حضرت صاحبقران که در مجلس انس
و خلوت از کمال لطف و مردمی و غایت تواضع و بنده نوازی چنان باشد که تفاوت
میان مالک و مملوک ظاهر نگردد و در روز باجبر سریر خسروی فرمان چنان فرماید که اگر قیصر روم

روم و فغفور چین در بارگاه عالم پناه در آیند از مهابت و سیاست آنحضرت در صف بندگان
دست در کمر زنند **بیت** بزم کانی هنر و بهتر ازان کامران رزم نشانی ندارد بهتر ازان
کامگار چون محفل بزم بر مثال باغ ارم خرم و آراسته یافت پرتو آفتاب التفات آنحضرت
بر احوال قیصر تافته گشت و فرمان همایون نافذ شد که ایلدرم بایزید را دران بزم حاضر سازند
تا چنانچه صدمهٔ زهر ناهل رزم کشیده جرعهٔ نوش مشارب بزم نیز در کشد و چنانچه از هیبت
روزها بر دلش تیغ در سینه طپیده در مقام روح و استیناس روح و ریحان امن و امان
نیز رسیده یابد و آیین پادشاهی در رزم و بزم و لطف و عنف و هیبت و رحمت و
غم و شادی و اسیر و آزادی و بست و گشاد و کوفت و داد بیاموزد بموجب فرمان
او را به حضرت آورده در مقام نوازش کیسهٔ املش پر نقد امانی شده کاسه مالامالش
دادند ساقیان زهره جبین با دلهای نوشین باکواب و اباریق و کاس من معین
گردان ساختند و اطراف بزم همایون از سیب زنخدان و نار پستان و فاکهة مما یتخیرون
آراسته شد و خوان سالاران انواع اطعمه گوناگون و لحم طیر مما یشتهون کشیدند و حورا
چهرگان بحرکات موزون و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون پیرامون مجلس زمان
ربع مسکون بودند و دیگر ملتقایات از حد و عد بیرون **ع** ساقیان در مقام غنج و دلال
جام مالامال میگردانیدند و مطربان خوش الحان صدای نغمه باوج زهره میرسانیدند و
از جمله الطاف موعود که حضرت صاحبقران درباره قیصر فرمود تفویض سلطنت مملکت
روم بدو از معهود بود و خبر مقالات جمهور بران افزود و خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر
بعد از فراغت از نهضت التفات باحوال ملک و ضبط سلطنت انداخت رایت عزم
پادشاهانه بصوب سایر ممالک بر افراخت **ذکر فرستادن قاصدان بجهت جابجا آمدن
ایلچیان از هر جا** حضرت صاحبقران مولانا بدرالدین احمد ولد شیخ شمس الدین محمد جزری

برسالت مصر فرستاد محصل رسالت آنکه بتأیید الهی تمام مملکت روم را مسخر ما ساخت و با بسیاری
ممالک ایران و توران انضمام یافت می باید که خطبه سکه دیار مصر و شام و توابعهما من البلاد
العظام بعز القاب ما آرایش دهند و ایلچی ما را در زمان باین طرف روان سازند و اگر نه در
مصور عقل و غرور نخوت در امور مامور اندک فتور جایز دارند بعد از امان نه روم لشکر متوجه
مصر خواهد شد تا دانند و قد اعذر من انذر و دران ایام که اردوی فلک احتشام کوتاهیه
مرکز اعلام نصرت اعلام ساخته بود چند قاصد بهر جا فرستاد و از آن جمله دو نفر بقسطنطنیه
که باسلامبول مشهور است پیش حاکم آنجا تاکور پیغام داد که جزیه و باج باید ساخته تا در امان
باشند و دو نفر دیگر پیش سلطان چلبی که با برادر گریخته و در کنار حصار که بدرگش در مقابل
اسلامبول ساخته بود نوشته مضمون آنکه بدرگاه اسلام پناه باید آید یا پیل فرستد و اگر نه لشکر
کامیاب عازم آن طرف خواهد شد چون قاصدان باسلامبول رسیدند و تاکور خبر فتوحات
آنحضرت شنیده بود دانست که جز مسکنت و انقیاد چاره نیست ایلچی همراه قاصدان کرده
فلوری بسیار و تحف بیشمار و گردن را دای جزیه نهاده مراسم بندگی و انقیاد و لوازم طاعت
گذاری بجا آورد آنحضرت جزیه بر او مقرر کرده و ایلچی قبول آن را متعهد شد و آنحضرت فرستاده
تاکور را خلعت پوشانیده اجازت مراجعت فرمود و چون موکب همایون بموضع سفوزل
رسید قاصدان که پیش سلطان چلبی رفته بودند باز آمدند و او شیخ رمضان را که در زمان پدر
منصب قضا و مسند وزارت مستقر او بود همراه ایشان کرده و جانوران و اسپان و
فلوری فراوان برسم پیشکش روان ساخته بود عرضه داشته که من از بندگان کمینه
هم چون کمال کرم آنحضرت پدرم را احترام فرموده در مجلس عالیمقام نشانیدن و دامن بزرگی
جاده فرمان برداری دارم اگر فرمان شود بحضرت آمده مراسم بندگی بجای آرم آنحضرت سخنان
پادشاهانه فرمود صورت نصایحی که مدتی با پدرش پیغام داده بود و تراشه کرده تا بدین واقعه

واقعه مودی شد اظهار فرمود و گفت گذشتنی گذشته آنچه در پرده غیب بود بظهور آمد
اکنون از گذشته گذشتیم عفا الله عما سلف ع که گفته اند بزرگان که از گذشته نگویند
باکران چون ز خدا آید همه عزیز باشد بلی اندیشه متوجه کردد تا غبار وحشت از آینه مصادقت
از ... خاطر فرزند ... را بکلاه و کمر و خلعت مغرق بزر و اسبان راهوار و درم و دینار نواخته
رخصت معاودت فرمود و درین اثنا پادشاه سلطان محمود خان و امیرشاه ملک
و جمعی امرا بجیحون رفته بودند پادشاه را در اثنای راه عرض مرضی طاری شده اشتداد
یافت و بدر کنک یرلیغ بجوار رحمت حق پیوست و حضرت صاحبقران را از استماع این
خبر ع دیده دریا گشت و دل آتش فشان شد در غمش ؛ و زبان اضطرار بکریمه انا لله
و انا الیه راجعون گوهربار ساخت و امیرشاه ملک و باقی امرا کنک یرلیغ و آق نقشه و علا الیه
که بر کنار دریا واقع است تاختند و در بدایه شیخ ارسلان و شیخ حاجی سول و ر تخنک
هلاک شدند و امرا سواحل دریا و تمام ولایت من تشا و تکه ایلی را غارت کرده و غنیمت گرفته
باردوی همایون باز آمدند و دران زمان که نیر اعظم برج میزان تحویل نمود و سپاه برگ ریز
حلل سبز کار اشجار می ربود آفتاب طلعت حضرت صاحبقران سایه دولت بر ثغور لیج انداخته
آمد جمعی لشکریان را که همراه او بودند بسبب اختلاف هوا غلط گفتم بموجب فرموده
یفعل ما یشاء مزاج از منهاج استقامت انحراف یافته زمان حیات منقضی شد
و سید خواجه را نیز عارضه صعب طاری شد و حضرت صاحبقران سایه التفات بر عیادت
او انداخت و شدت رنج او را بسوز ضعیف و نابود ساخت بیت میکشید اندوه
دل سوی عدم و اماتش او معدوم سلطان در آمد در میان جان او ذکر مقرر فرمودن سلطان
آق ق در مملکت روم مواضع ... چون فصل خزان آهنگ غارت قبا تن و ریزان کرد
و گلبن از زینت انوار و نیز نور از زهر خالی ماند و اشجار از حلیت ثمار و پیرایه برگ و بار عاطل شد

ورود بیان حیدر زنگی عنان بسوی کوتاهی تافت و شب مانند زلف رومی درازی یافت حضرت
صاحبقران با شاهزادگان و نوئینان در باب یورت قشلاق مشورت فرمود و برای هر
شهری و ولایتی تعیین نمود قاصدی پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد که رایت ظفر پیکر بطرف
دست راست برافرازد و مخالفان را برانداخته مستاصل سازد در شهر معنی شبانه قشلاق
کند و شاهزاده از سکی شهر عازم مجالیج شد و از آنجا بعزیمت بال کسری نمود و ولایت و شهر
او را غارت کرده در مرغزاری فرود آمد و چون از شب پاسی گذشت الیاس سواحلی
با جمعی جیپاغان که در آن حوالی بودند شبخون آوردند و وفادار که یکچند اول رفته بود خبر
دیر رسانید و مخالفان ناگاه در اردو ریختند و چون لشکریان جمعی بچغون رفته بودند
و باقی غافل بوده شاهزاده از اردو بیرون رفت و امیر جهانشاه و امرا و لشکریان در آن شب
جمع آمده بر مخالفان حمله کردند و جمله را زیاده سران را از پا در آوردند و امیر جهانشاه
هم در آن مرغزار فرود آمد تا اغروق شاهزاده از عقب رسیده و چند روز در آن محل توقف
نمودند شاهزاده امیر جهانشاه و امیر سونجک را بجانب برجم فرستاده ایشان شهر و
ولایت بغارت کردند و شاهزاده سواحل را تاخته بمعنی سیاه رفت و این معنی سیاه
در دامن کوهی واقع شده آبهای روان سازگار و هوای زمستانش خوش تر از
نسیم بهار و یورت قشلاق برای امیرزاده شاهرخ در خوانغار ولایت کرمان
اول مقرر شد و شاهزاده نزدیک الغ برلغ و کجک برلغ قشلاق فرمود و حضرت صاحب
قران بیورلغ نهضت فرموده بشهر ... رسید که در کتب قدما آن را املاء ...
خوانند شهری با نعمتهای ارزان و میوههای فراوان آن بلده حضرت صاحبقران را
خوش آمده اهالی آنجا را نوازش ... و موکب همایون از آنجا ... و پس
که تموریاش پل بسته عبور فرمود و در آن محل لشکریان من قتل امیر محمد و اسفندیار ع

بدرگاه عالم پناه آمدند و هزار اسب پیشکش کشیدند و آنحضرت ایشان را بمزید عنایت
امتیاز فرموده بخلعت و کلاه و کمر سرافراز گردانید و اسفندیار ظفر کردار ملازم شد
و امیر محمد قبول ایلی کرده بمحصلان التماس توجیش و فیروزشاه ننگ روزشاه همراه
حضرت بمقام خود عود نمود و رایات کشورگشای از دونخلیغ بمنزل کوزل حصار
آمده از آنجا نیز مال امانی گرفتند و چند روز مراتع و مرابع آن ولایت مطرح شعاع
اعلام خورشید پیکر شد و درین اثنا بعرض همایون رسانیدند که درین حوالی کوهی
هست و جمعی بسیار از جتیان آنرا پناه ساخته هر که از لشکر جهت هیمه و علف آنجا
می روند بی باکان تعرض رسانیده بر قتل اقدام می نمایند حضرت صاحبقران فرمود
که شب هنگام آن کوه را در میان گرفتند و چون صبح صادق بدمید اطراف کوه را
چون شفق بخون گلگون گردانیدند و یک متنفس از آنجماعت زنده نگذاشتند بیت
سموم تیغ تو هر جا که بگذرد روزی گیاه بر نزند صد هزار سال دگر و دران محل مولانا
عبدالجبار خوارزمی که از مشاهیر علمای زمان سالها چون فتح و ظفر ملازم موکب
صاحبقران مظفر بود و بیماری کشیده متوفی شد وقایع سنه خمس و ثمانمائة ذکر آمدن حاکم
ماردین و بخشیدن گناه او حضرت صاحبقران از کزل حصار نهضت فرموده بشهر
اباشلیق آمد و چند روز آنجا توقف نموده مال امانی بحصول پیوست و از برای
محافظت اهالی داروغهای باز داشته نصرالله تمقاچی را بضبط مال گذاشت و رایات
خورشید پیکر بشهر نیزه را که از بلاد مشهوره روم است منور ساخت و از آنجا نیز مال امانی
وصول یافت و درین محل جمعی که با امیر محمد من قفشا بدرست کردن مال رفته بودند
باز آمدند و نقود و اوانی زر و سیم و انواع هدایا که برسم پیشکش آورده بودند بعرض
رسانیدند مدتی المقام محل خیام دولت و اقبال و مضرب بارگاه سعادت و اجلال آمد

و سلطان هارون ملک عیسی که هنگام مراجعت اعلام همایون از ممالک شام خوف و هراس
بخود راه داده و بان جهت شهر ماردین و در معرض هلاک افتاده درین وقت که از
کرده پشیمان شده بود و دانسته که درد نکبت او را جز طبیب لطف الحضرة دوا
نخواهد کرد مخایل وهم از خود دور کرده و بوسایل عقل تمسک نموده روی تدارک ماتقدم
آورد و التجا بجانب امیرزاده شاهرخ آورده او را شفیع ساخت و امیرزاده بمقتضی
مکارم اخلاق متقبل شفاعت و متعهد عنایت گشته ملک عیسی را بر شیوه گناه کاران
سر برهنه پیش آورد و شفیع شد الحضرة ملتمس شفیع مستمند دل دلخسته ستمدیده کرمت
در هوای مرحمت پرواز داد و بال شفقت و عنایت بر سر او باز کرد و خلعت خاص
و تاج و کمر اختصاص فرمود و بشرف مواصلت با دودمان بزرگوار مشرف ساخت
و مخدره او را نامزد امیرزاده قطب الدین ابابکر کردانید بیت آن گردبادی از کرم
لطف و مرحمت کاید بهار باغ چمن و بوستان نکرد تا عالمیان را از لطف و عفو
و انعام و انتقام معلوم شود و مضمون نبی عبادی انی انا الغفور الرحیم و ان عذابی
هو العذاب الالیم ظاهر کردد و چون پادشاه سایه اله است که السلطان ظل الله فی
الارض اکر افعال او بران منوال واقع شود غریب و عجیب نباشد مصرع سایه خورشید را
بود تابع ذکر فتح ازمیر کبران و شرح محاربه آن درین اثنا بمسامع جلال رسید
که بر کنار دریا قلعه ایست از مرام بغایت حصین از سنگهای بزرگ تراشیده برآورده
و از سه طرف دریاست و در یک طرف که خشکیست خندقی عمیق فرو برده و از زیر
تا بالا بسنگ و گچ برآورده مجمع صنادید فرنگست و ناموس ایشان بدان باز بسته و
نه قوی آن تا غایت شکسته و برهای آن معمور و اموال و خزاین موفور اکر در میان
ممالک روم است بر کنار دریا واقع شده و سواحل آن اکثر شهرهای معظم فرنگست و کبران

فرنگیان جهت آنکه اسیران ممالک روم می رفتند و راه دیگر نیست که بفرنگ باز روند
خود را بآن قلعه می رسانند و در کشتی نشسته بفرنگ می روند و فرنگیان برای این مصلحت
آن قلعه را معمور داشته و هزار مرد را اجرت و مایحتاج داده کوتوال ساخته اند و ساکنان
همه محترم می باشند و از تمام ولایت فرنگ بآنجا نذور می فرستند و بمثابه کعبه بزرگ
و محترم میدارند و تا غایت از آنجا جزیه و خراج بکسی نداده اند و بدر ایلدرم بایزید
لشکر بقصد فتح آن کشیده و سعی تمام پوشیده و ایلدرم نیز هفت سال آنرا محاصره
کرده و بجایی نرسیده و مسلمانان نزدیک الحصار بر سر کوهی قلعه دارند و آنرا نیز
ازمیر می گویند و پیوسته میان این دو حصار محاربه و کارزار است و بیشتر فرنگیان
غالب می آیند حضرت صاحبقران را از استماع این خبر عرق دینداری در حرکت
آمده همت خسروانه بر فتح آن قلعه گماشته و فرمان همایون نافذ شد که امیرزاده
پیر محمد و امیر شیخ نورالدین و دیگر امرا متوجه این قلعه شوند و اول رسولی فرستاده
ایشانرا بملت اسلام دعوت کنند اگر بدین اسلام در آیند اعلام نمایند تا در باره ایشان
انعام و اکرام فرمایند و الا اقل حالی آنکه باید مطیع شده جزیه دهند شاهزاده و امرا و
رفته ایلچی فرستادند و لطف و وعده و عنف و وعید و انواع بیم و اصناف امید پیغام
دادند اصلا مفید نیفتاد و کفار اهل بر کفر و ضلال اصرار نموده از قبول جزیه و مال
ابا و امتناع کردند حاکم قلعه که او را نوش نام داشت کس بشهرهای سواحل که در حکم
فرنگ است مثل رمان و غلیط و سلمیون و مروس و حبیل و غیره فرستاده لشکر استعانت
او آمدند و دو هزار مرد مکمل جمع شدند و بکسانی قلعه داری مرتب ساختند چون رای
فلک اشراق صاحبقران آفاق برین احوال اطلاع یافت اتفاق را در وامنا
شهر بتره بگذاشت و با آنکه زمستان بود و طغیان بارندگی آثار طوفان می نمود الحمر

پای دولت در رکاب سعادت آورده به نیت غزا و تسخیر ازمیر سوار شد و لشکر منصور
همه شیرمردان روز نبرد که از قعر دریا برآرند گرد روان شد و بموجب فرمان حضرت صاحب
قران لشکرها که در قشلاقها بودند چون امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده
ابابکر و دیگر امرا که با ایشان بودند بصوب ازمیر توجه نمودند و چون دولت ظفر شعار
آن قلعه فرمان اندر رسید از صدای نقاره و ریغو و نفیر و کورکه و کوس و خروش سورن
زلزله در کوه و دولوله در گروه افتاد و از کثرت لشکر دشت و صحرا تنگ آمده و غلغله تهلیل
و زمزمه تکبیر جهان در جنبش بلی و بنیان ازمیر تاریک ساخت و حکم جهان مطاع نفاذ یافت
که نقابان ظفر نشان از زیر دیوارهای قلعه که بسنگ برآورده بودند سنگها بیرون آرند
و چوبهای بجای آن نهند و جنگ انداخته نقبچیان مشغول شدند و چند روز کار کرده
دیوارها برسر چوب کردند ع بپیوسته روز و شب همه کار زو جنگ بود و امیر
شاه ملک را فرمود که در طرف دریا که سه رکن قلعه در آب بود پایها بلند و چوبها استوار
کردند و بخس و خاشاک راهی هست که سپاه منصور بران ایستاده جنگ توانند کرد و در
واد و میان دریا و قلعه سدی بسته راه آمد شد مخالفان مسدود گشت و درین اثنا
امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده محمد سلطان که در قشلاق مغنی سپاه بودند اغروق را
بعهده امیر شمس الدین عباس گذاشته بموکب همایون پیوستند و بمحاربه شتافتند
و سپاه ظفر نشان بموجب فرموده حضرت صاحبقران یکبار عزم رزم و پیکار کردند
از یک طرف مسلمانان صف در صف و پشت بر پشت پیوسته زخم ناوک دلدوز و
خدنگ جگر سوز و سنگ عراده و منجنیق برج و باروی قلعه را پاره پاره میساختند
و جاخوبان نقبها را آتش زده دیوارها می انداختند و از آن جانب فرنگیان بضرب
کمان رعد و سنگ نفط و تیر چرخ و کمان چرخ تا به آتش جنگ آسمان میرسانیدند و از

از طرفین او از نقاره‌ها و نای و توپها در هم افتاده خروش و نفیر و کوس غرّه ماهی گوش
زمانه را کر می‌گردانید و درین ایام که غازیان لشکر اسلام در محاربهٔ اعدای دین نبی
علیه السلام بی آرام بودند غمام از بام تا شام و از شام تا بام چنان باهتمام باران
بود که جهان را در آیینهٔ اندیشه صورت طوفان می‌نمود بیت طوفان روان و رعد
خروشان و برق تیز وزود و دابر دیدهٔ مردم سرشک ریز بحر محیط کف زده بر سر
زبیم غرق از بسکه گشت روی زمین جمله موج خیز وصدمهٔ شیران بیشهٔ شجاعت و حمله
دلیران بیشهٔ جلادت بنیاد صبر و قرار مخالفان ملت نبوی را متزلزل و مستاصل گردانید
عاقبت نسیم فتح و ظفر از مهب اقبال صاحبقران هفت کشور در وزیدن آمد و صبح سعادت
اهل اسلام از مشرق عنایت دمیدن گرفت و دیوارهای قلعه را که بر سر چوبها گرفته
بودند و نقبها را که بر همه و نفط کرده بودند آتش زدند و دیوارهای قلعه چون رایت
اهل ضلالت نگونسار شد و کفار مخاذیل عرصهٔ تیغ آبدار و عرض سهام خونخوار گشتید رویها
شان از بیم چون چشمهاشان کبود و زرد گشته و گردنهاشان از زخم شمشیر حمایل مقیش و
سرخ شده بود و غازیان نصرت شعار از رخنها بحصار در آمده قلعه را مسخر ساختند
و اعدای دین مبین را به تیغ بیدریغ بکلی برانداختند و اندکی خود را در آب انداختند و بتیز
هلاک شدند و قلیلی خود را بکشتی رسانیده جان از آن ورطهٔ هولناک بیرون بردند و سپاه
ظفر شعار قلعهٔ کفار را با زمین هموار کردند ملک بر فلک این ندا می‌کرد که قاتلوهم یعذبهم
الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین و در کار بزبان استبشار
میگفت نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین و از بعضی بلاد و نک کشتی بزرگ
که آنرا کوکه می‌گویند و دو جهاز بادبان و زیاده می‌دارد مشحون بمردان کار دیده حصار
از پیر آمده بودند چون از شهر و حصار آتش زدند بنیان لشکر منجر مانده کشتی را در میان

در یا باز داشتند و حضرت صاحب قران فرمود که ریمداندازان چند سر از کشتگان ازمیر بجانب کشتی اند جنند
و چون ان بی بصران بعین الیقین سر هم کیشان خود را معاینه دیدند از غایت دهشت بصوب
ولایت خود باز گشتند و تسخیر و تخریب ازمیر بعون فلک قدر بمدت دو هفته صورت پذیرفت و اهالی
ان دیار که از حصانت ان حصار اگاه بودند بخصیص ایلدرم بایزید حیران ماندند و بر همه روشن
شد که الحضرت موید من عند الله است اگر نه تایید الهی با اینها کی شود انه حمید مجید **ذکر فتح قلو
فرضه و رسیدن ایلچیان از اطراف مملکت روم و فرنگ** بعد ازین فتح مبین رفع رایات دین
مبین و قمع زمره مفسدین و قلع فرقه متمردین فرمان عالی نافذ شد که امیرزاده محمد سلطان بصوب
قلو فرضه که بمسافت یکروزه راه از ازمیر در کنار دریاست و بعهده فرنگ بالجا پناه برده اند عزیمت
نماید و چون شاهزاده حوالی قلو را محل کوکبه همایون ساخت اهل قلعه صولت او را شنیده و
سطوت او را معاینه دیده عرضه داشتند ایشان در مقام تضرع امده بقبول ادای مال جزیه رفتند
و مظفر و منصور موجب فرموده بجانب اغرق خود که در قشلاق منتشی سیاه گذاشته بود باز
گشت ظفر و نصرتش یمین و یسار و درین مقام باز از پیش پسران ایلدرم بایزید ایلچیان امدند
شیخ رمضان که پیشتر از طرف امیر سلمان چلبی امده بود باز امد و از برادر عیسی چلبی قطب الدین
نامی رسید و قاصدان بوسیله امرای عظام شرف بساطبوس یافته اسبان زاده و کلف
بعرض رسانیدند و عرضه داشتند که امیر سلمان چلبی و عیسی چلبی کمر عبودیت بسته باشارات
عالیه ذات مترصد نشسته اند و چشم امید بعواطف پادشاهانه گشوده اند و اظهار اطاعت و بندگی
نموده چون فرستادگان این سخنان با داء رسانیدند الحضرت چشم عنایت بر حال قیصر
زادگان گماشت و حکومت ولایت سرحد و دیگر بلاد و دیار بر ایشان مسلم داشت
و برلیغ همایون با آل تمغا شرف صدور یافت و فرستادگان را بعنایات پادشاهانه بنواخته
خلعت و زیور و اسب ورز داد از برای قیصرزادگان جامه طلادوز و کلاه و کمر فرستاد

فرستاده و اجازت مراجعت فرموده چشمها روشن شد از عین عنایت جمله را و حضرت صاحب
قران بعد از تسخیر ازمیر کران سایه مرحمت بر از مسلمانان انداخت و ساکنان آن از الخلعت و
الضم و جنیبها و اسلحه از تیر و کمان و سنان و حسام تقویت فرمود و مال بسیار بر ایشان بر بان
کرد و دست ایشان را قوی ساخت تا تقویت دین مسلمانی دمعاونت حضرت صاحب
قران غزا کنند و نگذارند که بی دینان باز به این جانب آیند و بعمارت قلعه اشتغال نمایند
الحق بازوی این تقویت مساعی آنحضرت قوی شد و بنیت اسلام باهتمام او متین گشت
و رایت عالم گیر بعد از فراغ از تسخیر ازمیر بجانب اغرق همایون که در شهر تیره بود عود فرمود
و از آنجا بصحرای ایاثلیغ آمد و امیر سلیمان شاه که از انگوریه بطوقون رفته بود و از راه
اسواق آمده و از قرا اغاج بمواکب فرخ امیرزاده شاهرخ پیوسته حریره بدرگاه عالم
پناه شتافت و سعادت بساط بوس یافته زوان باز کرده و بجناب شاهرخی ملحق شد و
در خلال این احوال یکی از ملوک فرنگ سیه نام که حاکم شهر ساقز بود که مشکی از آنجا ارند از
استماع اخبار سپاه منصور از مستی خواب پندار و غرور بیدار شده ایلچی عاقل با مال بسیار
و تحف بیشمار فرستاده عرضه داشت که باداء جزیه و خراج منت دارم و انقیاد اوامر و
نواهی را خدمتگار حضرت صاحبقران علیه مضمون عرضه داشت او را بسمع رضا اصغا فرمود
عاطفت بادشاهانه شامل روزگار حاکم و محکوم آن دیار گشت و جزیه مقرر ساخته اهالی آن
دیار را ایمن گردانید و ایلچی را نوازش فرموده اجازت یافت و حکم همایون نافذ شد
که امیرزاده اسکندر و علی سلطان تواچی و دیگر امرا ایلغار کرده ایلی رم را تاخت کنند و امرا
آن نواحی را غارت کرده غنیمت فراوان یافتند و از تمام آن ولایت مال مالی گرفته ع
بفتح و ظفر سوی اردو شتافتند و حضرت اعلی از ایاثلیغ نهضت فرموده بجلکای مغورلغ
آمد و امیرزاده محمد سلطان که از قشلاغ معینی سپاه بیرون آمده بود و از راه محمد سلطان

ملازمت یافت فرمان عالی صادر شد که شاهزاده با سپاه برانغار از طرف دست چپ عازم انکوریه شده در قیصریه باردوی اعلا بپیوندد و شاهزاده در بغورلغ توقف نمود تا لشکر او رسد حضرت صاحبقران از آنجا عزیمت فرمود بسلطان حصار آمد و فرمانی فرمود که جماعت چنتاغان که در کوهها آنجا متحصن بوده‌اند همه را عرضهٔ تیغ هلاک ساختند و آنحضرت عنایت فرموده کوتاهیه و بغورلغ و قراشهر والوس کرمیانه را بیعقوب چلبی که حکومت آن ولایت بحسب ارث باو می‌رسید و از ایلدرم بایزید گریخته بشام رفته بود و بعد از فتح شام ملازم رکاب ظفر انتساب شده ارزانی داشت و برلیغ جهانمطاع عنایت نموده بخلعت و کمر سرفراز گردانید و سالها حکومت آن دیار باو و پسر او قرار یافت و رایت ظفر نشان براه الغ برلق روان شد و امیرزاده شاهرخ که در ولایت کرمیان نزدیک الق برلغ و کیچک برلق قشلاق فرموده بود از آنجا بیرون آمده بموکب همایون پیوست و سپاه ظفر پناه از گرد راه روی جلادت بفتح قلعه الغ برلق نهادند و کمر شجاعت بر میان سعادت بسته در ساعت گشادند و بعد از تسخیر قلعه ناگاه تیری بر سینه امیر جلال اسلام آمده جان بحق تسلیم کرد و در تاریخ وفات او گفته‌اند تاریخ کان تاریخه منتصف رجب طیب الروح طاب مثواه و قلعه را بعد از قتل مردان و اسیر زنان با زمین یکسان کردند

ذکر فتح قلعه اگریدر و نستین

درین ولا بسمع اعلا رسید که در ولایت حمید از توابع روم قلعه‌ایست بحصانت مشهور و در کتب تواریخ بفلک آباد مذکور و اکنون اگریدر گویند و در آن حلکا دریایی است هشت فرسخ طول و چهار فرسخ عرض چند رود خانه معتبر در آن می ریزد و در پایان حلکا از یک موضع بیرون میرود آبی در غایت عذوبت و هوایی در کمال لطافت اطراف آن همه باغستان و در میان آب قریب شهر و قلعه دو جزیره یکی گلستان که کلیسا و معبد فرنگ بوده و یکی را جزیره نستین خوانند و در نستین که بزرگتر

برزبر کتر بیت قلعه ساخته اند و عمارات پرداخته و نقود و اموال و غلات و ارتفاعات در آن
قلعه نگاه دارند و شهر اکری در سه طرف در آب و یکطرف بکوه پیوسته است و تسخیر آن در وهم
نمی گنجید و خود آن را بمیزان اعتبار با قلهٔ فلک بیک ترازو می سنجید و حاکم آنرا بابو شاه نام
است خلق بسیار در آنجا جمع آمده اند و باعتماد این نشسته چون شرح این معانی بوقوف
حضرت صاحبقرانی رسید اغوق را بجانب آق شهر روان فرمود و ایلدرم بایزید را که عوض
مرضی طاری شده بود اطباء حاذق چون مولانا عز الدین مسعود شیرازی و مولانا جلال
الدین عرب ملازم ساخته همراه اغوق فرستاد و از الغ یرلغ بعزم تسخیر اکری بایلغار فرموده
صباح شنبه هفدهم رجب آفتاب رایت آنحضرت پرتو سعادت بر اطراف اکری در انداخت
و روز دیگر بموجب فرمان همایون میرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیرزاده اسکندر
و امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک و علی سلطان تواجی و
امیر سونجک عازم تسخیر حصار شده بکوه بر آمدند و فوجی از دامن کوه نزدیک دروازه رفتند
و از اطراف و جوانب جنگ انداخته بقوت دولت قاهره حصار را مسخر ساختند و بسیاری
از مخالفان را به تیغ قهر گذرانیدند اما اکثر خود را در آب انداخته پناه به آن دو جزیره بردند
و اشارت علیه باحضار استادان نجار صادر شده در قرب سه روز پنجاه شصت کشتی معتبر که
هر یک جای صد و دویست مرد مسلح بود مرتب شد و مردان در کشتیها در آمده چون کواکب
که در بحر اخضر فلک جاریست مراکب و سفاین دران دریا روان شد در بار اهل جزیره
آتش ولعل کنت مضمون و اذا البحار سجرت بظهور آمد در میان آب دود از نهاد رومیان
برخواست مجموع بزینهار آمده بمال امان جان خود را باز خریدند و بعد از تسخیر قلعه و جزیره
که بملک آن در سر ملوک گذشته نگذشته بود و هوای استخلاص آن در ضمیر سلاطین رفته نیامده
حاکم آنرا کوچ کرده از باقی بمال امانی قناعت نمود و تمام اموال آنجا را صاحبقران دریا نوال

بسپاه منصور عنایت فرمود و در شوال از جانب میرزاده محمد سلطان بسیر بشیر آمده خبر آورد که شاه زاده را عارضه روی نموده و خاطر آنحضرت نگران شده قاصد فرستاد که صورت حال نکو باز داند و موکب همایون از کری و زنجاب آق شهر در حرکت آمد و عبور موکب منصور بر الکاء جوانغار که ابود امیرزاده شاهرخ بود شاه زاده وظایف طوی و پیشکش و نفایس اموال بعرض رسانید و امیر زاده سلطان حسین و امیر سلیمان شاه نیز خدمات بجای آورده بعز قبول یافت و درین ولا امیر وامان برسم مال امانی و اسم تحفه و پیشانی چندان اموال و اقمشه آورد که زیاده از حوصله ملکت او بود و آنحضرت که او را از بند ایلدرم بایزید خلاص یافته جای پدرانش را مع الزوائد با و عنایت فرمود چنانچه تقدم یافت باز او را به صنوف مکرمت اختصاص گردانید و بولایه او باز روانه ساخت و او محسود اقران در مملکت خود با من و امان قرار یافت ذکر وفات قیصر روم ایلدرم بایزید ایلدرم بایزید را مرضی مزمن بود و اعراض نفسانی با آن ضم شده بعلت ضیق النفس و خناق کشید و حضرت صاحبقرانی اطبا را بملازمت او امر فرمود و شربتهای خوشگوار و غذای سازگار اشارت نمود اما هیچ یک از آن مفید و نافع نیامد بیت دارو سبب درد شد اینجا چه امید است از ساختن ادویه و شربت بیمار صاحب قران کامکار در خاطر همایون چنان قرار داده بود که چون از قضایای ممالک روم فراغی حاصل شود قیصر را معظم و مکرم بر سریر مملکت او نشاند تا عالمیان را عفو شامل و مرحمت کامل آنحضرت معلوم شده دانند که بیت ملکها را به تیغ میگیرد باز بسر تا زمانه می بخشد اما ولله من سعی همیکنم قضا میگوید بیرون ز کفایت تو کاری دگر است تدبیر با تقدیر بازنخواند و عرض مرض غالب گشته انفاس معدوده بانجام رسیده و متقاضی ودیعت حیوة باستیداد مواهب خویش برخاسته منشور لیکل اجل کتاب برخواند و محاسب احصی کل شیء عددا محاسبه عمر بیش را بعد ذلک انتها رسانید بیت اگر صد یابی و گر صد هزار بمرگ اندر آید سرانجام کار ازی کار دنیا همین است

سست و سر انجام دولت چنین هر که را بر سر آسمان رفعت رسانید عاقبت بر خاک مذلت
خوابانید هر جا نشئه را شامی درست و هر آغازی را انجامی هست عاقل محبت این عجوزه رعنا
را بر دل مستولی نگرداند و بر عهد این عروس بیوفا اعتماد نکند که هر شب با یکی دست
در آغوش دارد و هر روز حلقه مهر دیگری در گوش بیت مجو درستی عهد از جهان سست
نهاد که این عجوزه عروس هزار داماد است القصه آن نهال سروری از پای افتاد
در غربت و کربت بهزار محنت و حسرت جان شیرین داد و شب چهارشنبه سیزدهم
شعبان در آق شهر قیصر روح او از کشور بدن ارتحال نموده از دار فنا بدار بقا
انتقال فرمود و در آق شهر بجوار مزار شیخ محمود حیران بامانت سپردند و حضرت
صاحبقران بحوالی آق شهر آمده بازماندگان ایلدرم بایزید بتخصیص پسرش موسی
چلبی را نوازش فرموده بخلعت خاص و کمر شمشیر مرصع و ترکش بند و بار طلا اختصاص
بخشید و یرلیغ همایون بال تمغا عنایت فرموده صد سر اسب بیکر کرامت فرمود
و عورات ایشان را که امیر شیخ نور الدین از برصا آورده جا بجا پوشانیده اجازت
داد همه را دلجویی کرده پیش دیگر پسران قیصر فرستاد و نعش او را که در آق شهر بامانت
سپرده بودند در محفه آراسته بآیین سلاطین برداشته به برسا بردند و در عمارتی
که ساخته بودند دفن شد بیت بگنج لحد گشت ماوای او برفت از جهان نام والای
او و آن حضرت اغرق را گذاشته از آق شهر بجانب امیرزاده محمد سلطان
بتعجیل روان شد و در اثنای راه امیرزاده برندق بعرض رسانید که جمعی از ترکمه
در عقب که مصر بیگ و ابراهیم شاه سردار ایشانند از راه دولتخواهی روگردان
شده پناه بکوهی برده اند که راه سپاه ظفر پناه نزدیک آن هست فرمان نافذ
شد که اطراف آنرا گرفته هنگام طلوع آفتاب سپاه نصرت انتساب بشغل جهانسوز

و نوک پیکان آتش افروز آن سرگشتگان تیره روز را از پا در آوردند و اموال ایشان
بغارت یافته زن و فرزند اسیر شد بیت هر کو خلاف رای تو در خاطرش گذشت
پا کشته شد به تیغ بلا یا اسیر گشت ذکر واقعه امیر مرحوم محمد سلطان بهادر بر عاقلان اهل هوشمند و کاملان
هنرمند چون آفتاب روشن است و چون اولیات متبین که دنیا محل زوال است
و منزل ارتحال صفوت او بی کدورت و نه حلاوت او بی مرارت مرگ را بر شاخسار امانی
گلی شگفته باز سر هزار خار هر کامی در پای دل خلیده بیت کدام عیش که آن را زمانه تیره
نکرد کدام روز که آن را فلک بشب نرسانید مصداق این سخن بیان حال اقبال
امیرزاده محمد سلطان است که شانزدهم ماه شعبان دولتخواه ایلچی بوغا به پایه سریر اعلی
آمده عرضه داشت که عارضه شاهزاده صعب شده انتهای عظیم دارد آن سریع تر
از باد ببالین بیمار آمد و شاهزاده را مجال سخن گفتن نبود آنحضرت را ملالی عظیم روی
نمود و او را در محفه خوابانیده همان روز کوچ فرمود و سه مرحله زده یک رفته و از آق حصار
گذشته در منزل قرار گرفتند و شاهزاده در غایت سلطنت و کامرانی و نهایت عظمت
و جهانبانی که عالم را چشم بدیدار او روشن و چمن روزگار بوجودش گلشن ناگاه ماه طلعت
او را روشنی نماند و نهال سرفراز دولت او از پای درآمد بیت فغان ز زحمت این چرخ
ساز راحت سوز فغان ز گردش این حقه نگار جور پرست که صورتیکه بعمری نگاشت
خود شست و گوهری که بسی سال سفت خود شکست و شاهزاده نامدار در حوالی سوری
حصار بجوار رحمت پروردگار پیوست و وقوع این حادثه دل خلق عالم را سوخت
و حدوث این واقعه آتش حسرت در سینها افروخت حضرت صاحبقران که او را ولیعهد
ساخته بود هر چند تقدیر چنان بود که مولی مرگ ولی بیند اما درین واقعه بی صبر و قرار شده
لالی جواهر آثار از دریای دیده بر چهره میپاشید و قطرهای لعل رمانی بر محاسن نورانی جاری

حضرت

جاری میکردند و بر زبان حال مضمون این مقال میگذرانید بیت دریغا که بزمرده شد
ناگهانی گل باغ دولت بشاخ جوانی و آنحضرت را اگرچه مفارقت فرزند ارجمند
ضعیف نموده بود و مبادی عادت از جانان دلبند بغایت دشوار می نمود اما چون عقلا عالم
از ضمیر ملهم آنحضرت دقایق حکمت می آموختند و آیین ثبات دل از اقوال و افعال آن
حضرت می اندوختند آنحضرت عقل را کار فرموده در مقام فاصبر و ما صبرک الا بالله و لا تحزن
قدم تمکن افشرده داشت و حکم قضا را گردن نهاده بتقدیر ربانی درساخت و تجهیز و
تکفین شاهزاده اشارت فرموده داشت حکم مرگ جاریست بر وضیع و شریف و عالی
و سافل انا لله و انا الیه راجعون و این واقعه هشتم ماه شعبان در مملکت روم در
حوالی سوری حصار واقع شد بیت بگذشت بهشتم ز ماه شعبان سلطان جهانیان
محمد سلطان چون بود فریدهٔ کیتی جمع نیام تاریخ وفات کرد ثبت جمله عیان عمر شاهزاده
بیست و نه سال بود و آنحضرت فرمود که تابوت مشحون برحمت رحمن لایموت را در
محفه نهاده الیاس خواجه و داود خواجه و دیگر امرا با دو هست سوار و دو هزار پیاده بجانب او
تنکر روند مقرر آنکه در او تنک نعش مغفور را تو ساخته و شاهزاده را در آنجا نهاده و
و بعد از دو ماه بولایت سلطانیه برند و در جوار مزار بزرگوار قیدار پیغمبر امانت گذارند تا بعد
از آن بسمرقند نقل کنند و باقی امرا با محفه و تابوت خالی سر بسته در اوتنک توقف نمایند
ذکر تعزیت داشتن و روان فرمودن نعش شاهزاده مغفور از منزل حضرت صاحبقران بموجب فرموده
اولاد و نا کبار و محبت جبلی نسبت بشاهزاده جهان بجوانی داده داشت چون واقعه
صعب روی نموده با وجود کمال تمکین و وقار که آنحضرت را شعار و دثار بود عنان صبر و
قرار از قبضه اختیار بیرون رفته از مسند سلطنت و جهانداری برخواست و برسم تعزیت
و سوگواری بر سر خاک نشست و گفت بیت کارش از دست اختیار برون شد حاصل عمر همه

بنیاد دیدند؛ و در موسم بهار و ایام اعتدال لیل و نهار که نوجوانان اشجار در اطراف بساتین
و جویبار جامهای سبز و ارغوانی معین و بنفش و ارغوانی می پوشیدند بروزگار غدار جهانیان
را لباس سیاه و پلاس کبود در کرده بود و فغان و زاری به دوار و اشک بدیده به چرخ
زنگاری میرسید بتخصیص حرم محترم شاهزاده بعینی خانیکه چون مرغ نیم بسمل می طپید
و در خاک و خون می غلطید؛ ای مهر همچو صبح بدر جامه ثابت؛ وای ماه همچو تمام
بر موی تا بدوش؛ وای تیر آسمان کمر سبز باز کن؛ وای جرم آفتاب قبای سیه بپوش؛
چون فریاد و فغان از حد تقریر و بیان درگذشت و ندبه و نفیر امیر و وزیر صبح صبح
محشر گشت ارکان دولت و اعیان حضرت زمین خدمت بوسیده بعرض رسانیدند
که سایه چتر عقاب پیکر همای آسای تا منقرض دوران بر سر جهان و جهانیان و
[illegible] روح مفارقت کرده که در تدبیر آن لا یستطیعون حیلة ولا یهتدون سبیلا
کیست که در ولایت خلعت جاودانی یافت و کدام وجود حد و عالم را قرارگاه
ابدی ساخت صاحبقران کوه وقار با سینه پر آتش و دیده اشکبار سخن دولتخواهان
بسمع رضا اصغا فرمود و لشکر بعد از چند مرحله که از مرغزار آق شهر و رلباس سوگواری
پوشیده بود تا غایتی که در شب خنک سواری میکردند و هر بامداد و شبانگاه بگریه و
زاری نوحه گذاری میکردند اشارت نمود که خلایق تغیر لباس کرده از جامه نیلی
بیرون آمدند بیت چو شد اساس لباس حیات بی بنیاد؛ چه سود جامه دگرگونه اطلس و
سواد؛ ملک خداست باقی و باقی همه فناست؛ ذکر آمدن ایلچیان مصر و موشح ساختن
خطبه و سکه بالقاب همایون؛ درین اثنا که رایت ظفر شعار صاحبقران کامکار در نواحی
آق شهر بود ایلچیان مصر آمدند و ایلمش را که آنحضرت مدتها طلب میفرمود و ایشان در روان ساختن
تعلل می نمودند آوردند و سببش آن بود که چون فوج لشکر بتوقات که در آن ایام فرمان

فرمان ده مصر و شام بود چشم به فتح روم و قبضه ایلدرم را که عظمت و ابهت او در خواطر
اهالی آن بلاد بغایت عظیم بود از ایلچیان اینجانب شنید و صورت انتقام آنحضرت را
در تسخیر حلب و شام بمعاینه دید از خواب غرور و پندار بیدار گشته از اهمال که در ارسال
اتلمش تا آن زمان ورزیده بود پشیمان شد و بمشورت ارکان دولت اتلمش را از
حبس بیرون آورده و بشرایط خاطر جویی بجای آورد و توسل هم بامر اتلمش کرده
در تمام بلاد مصر و شام مهره دینار و درم را بنام خداوند جل و علا و نام پادشاه
جهان سلطان محمود خان و نام امیر تیمور گورکان بیاراستند و سر منابر بذکر عالی
ایشان بلند گردانید و اتلمش را شفیع ساخته با دو ایلچی دانسته احمد واقفه بدرگاه
عالم پناه فرستادند و چون بولایت روم در آمدند اتلمش پیش از ایلچیان بشرف
بساط بوسی شتافته فتنه اخبار مصر و خوف رعایای آن دیار بعرض رسانید و ایلچیان
باردوی همایون آمده بوسیله امرا بمجلس اعلا رسیدند و اموال و اوزار نقود
و جواهر و قماشات فاخره و اسپان حلبی بعرض رسانیدند و عرضه داشتند
که فرج بنده بر فوق زمین بارگاه فلک اشتباه بلب ادب بوسیده معروض میدارد
که من بنده آن حضرتم و پشت و پناه من آستان دولت آشیان است اگر مراحم
پادشاهانه مرا بچاکری قبول فرماید من بعد بر خلاف گذشته مراسم خدمتکاری
بتقدیم رسانم و سکه و خطبه این مملکت بنام و القاب همایون آراسته داشته
مال و خراج بی اهمال بخزانه عامره فرستم آنحضرت عواطف خسروانه درباره او
فرموده بر زبان وحی بیان راندند که چون او در صغر سن از سایه مرحمت پدر محروم
مانده ابتغاء مرضات الله تعالی او را بفرزندی قبول کردم و چون بجاده نیکو خدمتی
ثابت باشد بهرچه التماس کند مساعدت کنم و دست او را قوی دارم تا در مملکت خود

نموده بود به اسم خدمات چون این شهر بغیض زاد الله تعالی اجرا تا قیام توانند نمود و مشغول با
ان بر غیر کار همایون ما واصل شود و ایلچیان به خلعت زر و کلاه و کمر سرفراز ساخته از بهر
شرح تاج و قبا و کمر مرصع فرستاد و ایشان را اجازت فرموده لوای مراجعت از
بلاد روم تصمیم یافت **ذکر کوچانیدن قوم قراتاتار از اراضی روم** قراتاتار قومی اند که
در آن وقت که منکو قاآن هولاکو خان را با ایران زمین میفرستاد ایشان را
از مغولستان کوچانیده داخل لشکر او گردانید و هولاکو ایشان را به سبب شرارت
نفس و طغیان اندیشی در سرحد روم و شام یورت و مقام داده نشانده و در وقت
جلوس ارغون خان چون سکای اغول ایشان را امید نشست چون سکای به سبب طغیان که نسبت با ارغون
اندیشید به یاساق رسید ایشان تا وقت سلطان سعید ابو سعید بخود سر اقا انوع اختیار و گاه گاه
ملازمت اردو می کردند چون سلطان ابو سعید فوت شده مملکت بی ضبط ماند این جماعت
بر قاعده اول بی سری بنا نهادند و بچاه و دو ایماق شده هر صده یورتی گرفتند و ناسازوار
ایشان آنکه مکر چنان بود که قاضی برهان الدین سیواسی بعضی از ایشان را با خود متفق ساخته
هم از تقویت خود شان در ضبط آورد و چون ایلدرم بایزید در تاریخ سنه ثمانمائة قاضی
برهان الدین را از میان برداشت قراتاتار را در نواحی سوری حصار و اق شهر نشانده
داخل لشکر روم گردانید چون در آن ولایات جهات و متوجهات معتبر زکات نقد که جز به
شریعت اخراجاتی و دیگر نیست در اندک مدتی مال الجماعت از حد و عدد درگذشت و چون
حضرت صاحبقران مملکت روم را مسخر ساخت در خاطر مبارک آورد که ایشان را کوچانیده
در ولایت ماوراءالنهر میان اوزبک و مغل یورت دهد و تا وقت مراجعت متعرض ایشان
نشده و سرداران ایشان را خلعت طلادوز و کمر و شمشیر نوازش فرموده وعدهای پادشاهانه
داد و آن قوم نیز خود را مطیع دانسته در یورتهای خود ساکن بودند و چون آنحضرت بعزیمت

331

بعزیمت مراجعت از صحرای روم نزدیکی اراضی قیصریه آمد و سه شبان روز جهت ایلچیان مصر
توقف نمود و با شاهزادگان و امرا رسم مشورت رعایت فرمود و رای بران قرار گرفت
که قوم قراتاتار را کوچانیده بماوراءالنهر برند و چون ایشان سی چهل هزار خانه وار بودند حکم
همایون نفاذ یافت که شاهزادگان و امرا هر کس بطرفی رفته آنقوم را درمیان گرفته
نگذارند که هیچ آفریده از ایشان بیرون شود و شرایط احتیاط بجای آورده اصلا متعرض
اذا و مال ایشان نشوند از برانغار امیر جهانشاه و جمعی امرا با لشکرهای میرزاده محمد سلطان
بجانب توقات و اماسیه روان شدند و امیر سلیمانشاه با فوجی از سپاه ظفرپناه ایلغار
کرده عازم صحاری اماسیه و اراضی قیصریه که مساکن قوم قراتاتار بود شدند و امیرزاده
شاهرخ و امیرزاده سلطان حسین از جانبی دیگر درآمدند و سپاه نصرت شعار دایره کردار
از اطراف و جوانب نقطه وار آنقوم را درمیان گرفتند و موکب همایون از آب قراشهر
گذشته بایشان رسید قوم قراتاتار آن حال را مشاهده کرده بلا را از همه طرف بخود محیط
دیدند چاره جز التجا بحضرت صاحبقرانی نداشتند سرداران ایشان اخی میرک و اخی
مروت شنده و ارمینی الحضرت آمدند آنحضرت ایشانرا بتقریر دلپذیر و کلمات پادشاهانه
و حکایات خسروانه مستوثق گردانیده سوگند فرمود که درباره شما جز عنایت و مرحمت
[illegible] سلاطین ماضیه آبا و اجداد شمارا از آن ولایت باین دیار آورده اند مدتی در مقام
غربت بوده اند اکنون در سایه عنایت ما حب الوطن من الایمان خوانده بموطن آبا و اجداد
خویش باز گردید مجموع ایشان راضی شده گفتند فرمان بندگی حضرت را مطیع و منقادیم
و بدین بنده پروری بشور رسند و دل شاد چه بهتر ازین که در سایه دولت چنین پادشاهی
بعد از عهد بعید مرفه و آسوده با زن و فرزند و مواشی و حواشی بملک خود باز گردیم آنحضرت
صدق ایشان باور کرده کلانتران ایشانرا بمزید خلعتهای طلادوز و کمرهای زرین عنایت

فرمود و فرمود که اسخ القوم را بعوره خانه همایون سپارند و هیچ آفریده متعرض مال ایشان
نشود اندیشه فرانگنند و بزر نیز از ایشان چیزی نخواهند تا موجب سبکباری ایشان نشود و جمعی
امرا را تعیین کرده که ایشان کرن کرن و جوق جوق ساخته از انواع تکالیف و عوارض
محروس و پور بچیان ایشان را بسرابهای خویش و علف خوارهای نیک فرود آورند.
بدین منوال سی هزار خانه با اموال و اتفاق از مملکت روم بیرون آمدند. ذکر مراجعت حضرت
صاحبقران از ممالک روم و طلب بیدن اغوق جون ممالک روم تمام مسخر احکام سلطان
فلک احتشام شده شهرها و قلعها محکم مسخر و مسلم گشت و فتوحی که در قرنهای فراوان
پادشاهان را دست نداده در کمتر از سالی میسر شد حضرت صاحبقران عنان مراجعت
انعطاف داده کوس بشارت آن نصر مبین در بلاد روی زمین فرو کوفتند بیت دشمن
که منجی است چنین کوس بشارت همچون دهش پوست بچوگان بدریدند و رسل و رسایل
اطراف ممالک ربع مسکون رفته حکم همایون نافذ شد که بانوی عظمی سرای ملک خانم و دیگر
آقایان و خوانزاده والده شاهزاده سعید محمد سلطان از سلطانیه عزیمت نموده بحدود
... و نیک آیند و سپاه ظفر پناه با خزاین موفور و غنایم نامحصور در سایه دولت آفتاب
رایت آنحضرت بقیصریه رسیدند و اهالی آنجا از قصور عقل در قلعها کریخته بودند علی سلطان
تواجی با فوجی از لشکر منصور روی بقهر ایشان آورد و آن جماعت بدافعه قیام نمودند
جنگ قایم شد علی سلطان در سوراخی که محل روشنی بود نگاه میکرد ناگاه خدنگ بلا از
کمان قضا بشاه رگ او رسیده جان بحق تسلیم کرد ع همین هست پایان کار جهان
لشکر منصور تمام آن کم گشتگان را پیدا ساخته محمد را در محل سلطان مجموع را به تیغ انتقام
بگذرانیدند و موکب گردون اساس از سیواس گذشته قرا عثمان را صنوف انعام فرموده
بولایت او فرستاد و چون مرغزار ارزنجان از نزول حضرت صاحب قران رشک باغ

باسخ ارم و غیرت بوستان جنان گشت امیر طرتی مراسم خدمتکاری بجای آورده آنحضرت
بعد از طی یک دو منزل او را بخلعت خاص اختصاص داده رخصت معاودت فرمود
و قاصدان که بطرف سلطانیه رفته بودند باز آمده بشارت قدوم حضرات عالیات
رسانیدند و چون آنحضرت بارزروم رسید قاصدان باز فرستاد که شاهزادگان بیشتر آیند
و امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده اجل و امیرزاده سعد وقاص
آمدند و آنحضرت همه را در کنار مهربانی گرفته پرسش نمود و چشم دولت از نجوم سعادت
روشنی افزود و چون امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص را در بر گرفت و داغ
واقعه پدر ایشان امیرزاده محمد سلطان تازه شد شعله درون محزون زبانه کشید و
سیل اندوه از چشم اشکبار بر چهره صاحبقران کوه وقار می دوید اما چاره نبود ع
چاره این واقعه جز صبر نیست ذکر شنوانیدن وفات امیرزاده محمد سلطان مادرش خانزاده را
آغایان و خواتین که بموجب فرمان همایون از سلطانیه متوجه اردوی همایون بودند در تبریز
لباسهای تعزیت ترتیب داده باونیک آمدند و چون حضرت صاحبقران نزدیک اونیک
رسید خانزاده را واقعه شاهزاده شنوانیدند بلکه گنگ گشتن و کر بودن آرزومند شد
زبان و گوش کسی زین حدیث گفت و شنود خانزاده از استماع این خبر هایل و از اطلاع بر آن
واقعه جانگسل ع زعم آن بود که دیوانه شود و دیوانه بیت بزاده شد و زان خبر بیخبر تو گفتی
کسی از دوش کنده تا سر تمام آغایان ماه سیما لباسهای نیلگون در انداختند و مجموع مخدره
چنان خورشید لقا جامها نیلگون ساختند زمین از لباس ازرق و کبود بهیات آسمان گرفت
و آسمان ازین سوگ چون زمین خاک بر سر کرد کوه و دشت از ناله و آه بر گشت و تلال و جبال
از آب دیده مالامال شد و تابوت خالی آن در درج معانی را پیش خوان زاده آوردند و آن
بانوی زمان از آتش دل و سوز جان چون مار بیچان می پیچید و روی و موی کنده در خاک و خون

چنان می نالید که سنگ از سوز او ز دیده خون میچکید عاقبت چون معلوم و محقق است که جز

جزع و فزع کاری نمیکشاید و درین واقع جز صبر و تسلیم نمی شاید برضا بقضا داده انا لله و انا الیه

راجعون خواندند و حضرت صاحبقران روح او را صدقات و صلوات بوفور او مستحقان ببارید

و ترتیب آش بزرگ فرمود و ختمات کلام ملک علام باتمام پیوست و عظما و امرا السیاه کی

نموده خوان سالاران خانها نهادند و سماطها کشیدند و کورکه شاه زاده مرحوم را که چوبش

در آورده و خواتین و امرا و لشکریان بتوجه و زاری در آمده صدای فریاد و فغان در کنبد

آسمان انداختند و بعد از آن کورکه را پاره پاره ساختند و سادات و علما و مشایخ که از اطراف

ممالک بدرگاه اسلام پناه شتافته بودند بصیقل موعظه زنگ ملال از آینه ضمیر منیر می زدودند

تا خاطر همایون فی الجمله تسکین یافت و پرتو آفتاب عنایت آنحضرت مجددا بر الجماعت تافت

و همه را بانعام شامل و اکرام کامل نواخته اجازت مراجعت هر یک بمواضع ایشان ارزانی

فرمود ذکر فرستادن امیرزاده مظفر الدین ابابکر بجانب بغداد حضرت صاحبقران از اوبنک

نهضت فرموده چون حوالی قرص که بمیامن ع سری منه مولو وای مولد اختصاص یافته

منزل همایون ساخت شاه زادگان کرام و امرای عظام را جمع فرموده بلفظ در ربار راند که حضرت

عزت عز شانه ممالک ربع مسکون را مسخر احکام ما کردانید وقت آنست که عالمیان همچنان

که آثار قهر ما دیدند انواع لطف ما را نیز مشاهده نمایند تا صفایح روزگار و اوراق لیل و نهار

بافعال اخبار ز انتقام انزار آراسته شد و آتش قهر وجود اعدا را سوخته شمع لطف در شبستان

خواطر احبا افروخته گردد و چون حال رعایای بغداد و مال عباد آن بلاد چنان شد که بیت

باز یدیشه شان کرکی ز گلبن شان نماند برکی :: اکنون وقت آنست که شهباز عنایت بال

کرم گشوده آن مرز و بوم را نشیمن همای معدلت سازد و سایه همایون بر حال عمارات آن

ولایات شاهزادگان و امرا بدلها متفق و زبانها مختلف مراسم دعا و مناظم ثنا با وار رسانیده

رسانیده عرضه داشتند که بغداد از مهمات بلاد اسلام است علوم از آنجا انتشار یافته و مذاهب
از آنجا اشتهار پذیرفته اگر مقتضی عزیمت بظهور رسد سبب ابقاء ذکر جمیل و موجب ادخار ثواب
پذیرفته باشد الحضرت الاعلی لاجرم بدر درج سلطنت و شیر بیشه شجاعت امیرزاده مظفر
الدین ابابکر تفویض فرموده و از عراق عرب و کردستان و دیار بکر و ماردین تا واسط و
بصره و اورات ضمایم و ملحقات آن ساخت و امرا نامدار مثل بنده سلطان برلاس و پیر حسین
و امیر سونجک و سلطان سنجر حاجی سیف الدین و دولتخواه اتابق ملازم رکاب او ساخت
و امرا و لشکرهای آن بلاد را متابعت او فرمان داد و فرمود که از راه دیار بکر در آمده بقیه مفسدان
را عرصه تیغ سیاست سازد و چون نیر اعظم سایه بر برج میزان اندازد بدفع امیر قرا یوسف
که دران زمان بر عراق عرب فرمان روا بوده پردازد و چنانچه در سال آینده محمل حجاز باکرام و
اعزاز از دار السلام روان سازد ان شاء الله تعالی و شرح استیلای امیر قرا یوسف بر عراق عرب.
آنست که او از بیم لشکر منصور چنانچه سابقا مذکور شد بناه بروم برده بود و چون موکب همایون
بقیصریه رسید او باز از روم عزیمت عراق عرب نمود و از آنجا جمعی با خود موافق ساخته در نواحی
هیت می بود سلطان احمد از بغداد بحله رفته آقا فیروز را که مدار کار پسر او سلطان طاهر بود
بگرفت و سلطان طاهر متوهم شده از حله بیرون آمد و امرا بدر اتفاق نمود و از جسر گذشته بآن
طرف آمدند و یاغی شدند سلطان احمد خبر یافته و جسر بریده در برابر پسر و امرا نشست و امیر قرا
یوسف را طلب فرموده چون بهم رسیدند از آب گذشتند و محاربه کرده شکست بر سلطان
طاهر افتاد و او در اثنای فرار با اسب و جبه در جوی آب مغاک افتاده هلاک شد و سلطان احمد
از امیر قرا یوسف اندیشناک ببغداد رفت و امیر قرا یوسف لشکر بدر بغداد آورده شهر بگرفت
و سلطان را شخصی قرا حسن نام از بغداد گریزانده پنج فرسنگ بر دوش خود برد تا به گاوی
رسیده سلطان بران سوار شد و بتکریت آمده سارق عمر اورات که در تکریت بود چهل سر

اسب و از نقود و اسلحه پیشکش بان میرسید پیش سلطان کشیده و از امرا سلطان جمعی با او
عازم شام شد و عراق عرب در تصرف امیرزا ابو یوسف آمد القصه امیرزاده ابابکر بموجب
فرموده حضرت صاحبقران روان شد و حکم جهان مطاع در بروجرد با میرزاده رستم رسید
که توکل ارس بوغا را از همدان و تمور سوجی را از نهاوند و شاه رستم را از منغور و دینور
سرکرده با میرزاده ابابکر پیوستند و میرزاده ابابکر بعظمتی تمام و کمال احتشام عازم صوب
دار السلام شده بار دیگر رسید عبد الله حاکم الحله و کلانتران که از حد خود تجاوز نموده بودند
همه را گرفته بند کرده و بدرگاه همایون فرستاد و اسپان تازی در صحبت آق سلطان ارسال
نمود و دران مقام اساس حیات یا بنده سلطان برلاس اندراس یافت و امیرزاده ابابکر
اعراق را گذاشته بایلغار متوجه امیرزا ابو یوسف گشت و امیرزاده رستم از بروجرد براه قبه
ابراهیم لک شتافته و از بغداد گذشته در حوالی حله بامیرزاده ابابکر ملحق شد و تتمه این داستان
در سال آینده مذکور شود ان شاء الله **وقایع سنه ست و ثمانمائه ذکر عزیمت حضرت صاحب**
قران بغزو گرجستان حضرت صاحبقران را همیشه همت خسروانه و نهمت پادشاهانه بران مصروف
و معطوف بود که از حوزه اسلام دفع کفار کج نماید و در سال گذشته که آن حضرت عازم
روم بود حکام ایشان مهلت خواسته بودند که در وقت مراجعت عزیمت ملبوس یافته
فرمان جهان مطاع را مطیع باشند و درین فرصت بان عهد وفا ننمودند غیرت اسلام
باعث آن شد که بقعه مملکت را از لوث وجود آن بی دینان پاک فرماید و در اعلام اعلاء
دین محمدی علیه السلام سعی تمام نماید بنابرآن آن حضرت عازم منکول گشت شکارکنان بولایت
گرجستان در آمد **بیت** ببارمش درآمد چو دریای تند ۞ صبارا شد از گرد او پای کند ۞ و در منکول
نزول فرمود **ذکر تفویض ایالت شیراز با میرزاده پیرمحمد نوبت دوم و اصفهان با میرزاده رستم**
در حوالی منکول نظر عنایت حضرت صاحبقران بر چهره احوال پرپیشن امیرزاده پیرمحمد عمرشیخ

مسخر شده او را با نواع نوازش سزاوار ساخته ایالت دار الملک شیراز را مجدداً باو ارزانی
داشت و یرلیغ جهان مطاع کرامت نموده تاج و کمر عنایت فرمود و جلبان شاه برلاس ملازم او ساخته
بجهة شیراز پیش امیرزاده پیرمحمد فرستاد که عازم اردوی اعلا شود و فرستاده در قصر زرد با میرزاده
پیرمحمد رسید و اولی توقف بموجب فرموده متوجه اردوی اعلا گردید و در خونسار از اعمال جربادقان
باز از موقف جلال نشان آمد که اصفهان را بتو دادم اغرق را به آنجا فرست و خود بوروجرد رفته
دیوار میان را معمور ساز و هم در خوابش امیرزاده پیرمحمد که عازم شیراز بود رسیده برادران
یکدیگر را کنار گرفتند و استبشار نموده استفسار احوال کردند و هر یک روی بمقصد خود آورده
امیرزاده رستم گماشته بضبط اصفهان فرستاد و متوجه بروجرد شده قلعه را معمور ساخت

ذکر در آمدن مواکب ظفرنشان حضرت صاحبقران بجهة گرجستان

موکب ظفرنشان از منکول روان شده بولایت
گرجستان در آمد و امیر شیخ ابراهیم والی شروانات که وظیفه خدمتکاری و طریقه جانسپاری همیشه
پیشه دولت و بختیاری او بود بموجب فرمان مداخل و مخارج گرجستان را مضبوط داشت درین
ولا چون ملک گرگین که حاکم آن ولایت بود از عزیمت آنحضرت خبر یافت مرغ روحش در قفس
سینه طپیدن گرفت و دانست که باندک توجه آنحضرت دمار از روزگار او بر خواهد آمد ایلچیان
با پیشکشهای فراوان فرستاده عرضه داشت که مرا چه حد آن باشد که چنین حضرتی پرتو التفات
بر قضیه من اندازد و بنفس مبارک بمهم من پردازد اگر مقصود بندگی و تمشیت فرمان بردارم و اگر
ارسال مال است بموجب اشارت بجای آرم اما سایه آنحضرت بزرگست دلیری آنکه درین وقت
بپای بوس آیم ندارم اگر مرحمت آنحضرت مرا مهلت دهد تا چون سلطان بارودین ایمن شده
بخدمت آیم و هر چه فرماید بتقدیم رسانم حضرت اعلی حاکم باشد آنحضرت بمزخرفات کلمات او التفات
نفرموده هدایای او را بی التفاتانه بر حاضران مجلس همایون تفرقه کرد و بر هیچ یک رقم قبول
نکشید و فرمود که او را بگوئید عفو تو بهیچ چیز ممکن نماند که سعادت اسلام شفاعت ذنوب و آثام

ایشان میکنند اگر میخواهی که از عقاب عقاب ما بازرهی اندیشه متوجه شو چون بدولت بساط بوس ر
باشی اگر توفیق الهی رفیق تو گردد و بنور ایمان متحلی شوی عالمیان بینند که درباره تو چه سلطان
تقدیم افتد و اگر توفیق نیابی بتکلیف نخواهیم کرد لکم دینکم ولی دین بموجب شریعت جزیه بر تو مقرر داریم
و ترا معزز ساخته مملکت بتو باز گذاریم چنانکه والی قسطنطنیه که باستنبول مشهور است و بر دین تو بود
چون التجا بدولت ما نمود و جزیه قبول کرد شنیده باشی که از انعام و احسان با او چه کردیم تا تو
نیز همان کنیم و بغیر ازین عذری دیگر مسموع نخواهد بود و ایلچیان اجازت یافته باز گشتند و پولا
داروغه تبریز نایب توجین و از نویسندگان که در مجلس همایون راه سخن داشتند مرتضی اعظم سید
زین العابدین جنابذی بدرگاه عالم پناه آمده پیشکشهای لایق بعرض رسانیدند و بشرف قبول یافت
و از جانب خراسان امیر علی شقاقی که مدتی از قبل خواجه شرف الدین علی سمنانی ضابط دیوان آن
ممالک بود باردوی همایون رسید و پیشکشها کشید و بهمت پادشاهانه همه را بدولتخواهان بخشید
و در خلال این احوال بمسامع جلال پیوست که وقت ادراک غلات گرجستان است مناسب چنان
است که ایشان را نگذارند که غله بردارند الحضرت امیرشیخ نورالدین و امرا نامدار و لشکر بسیار
بر سبیل ایلغار فرستاد و گرجیان را صدمت سپاه منصور که لشکریان بمواضع مزارع ایشان
در آمدند بفراغت غلهها را درویده و کوفته برداشتند و سالما و غانما ع بدرگاه عالمپناه
آمدند ذکر فتح قلعه که از متعلقات قلاع گرجستان است صاحبقران ظفرنشان چند کوچ در ولایت
گرج بدولت و سعادت فرموده بحوالی قلعه رسید و آن قلعه بر کوهی بلند در میان دو دره عمیق
در غایت متانت و نهایت حصانت واقع شده از جمیع جوانب تند و هموار و مقدار صد و پنجاه
گز سر ارتفاع بسپهر دوار بر آورده و از جنوب شعبه هم از آن کوه سر بعیوق بر افراشته چنانچه از
بالای قلعه بدان محکمی جز بدین ریسمان بر فراز آن شعبه جدا گشته نتوان رفت مسافت آن روی
زمین قلعه از آن سخت تر نشان نمیدهند و لشکر منصور که قلاع عالم گشوده اند در هیچ موضع قلعها

شیبها از ان صعبتر ندیده اند چنانچه بعد از فتح اگر کسی خواستی که بران بالا رود تا از بالا طناب
فرو نگذاشتی مدد نکردی امکان بالا رفتن نبود و جز یک راه باریک پیچاپیچ نی و برگرد ان
کوه بسبب درهای مغاک جای نشستن لشکر نیست و ان کوه را قلعه ساخته اند و مسکنها پرداخته
و دروازها محکم کرده که خود سر قلعه بود و در چنین جایی زال نام از امرای گرج حاکم بود و سی نفر
از ناموران و صد و پنجاه نفر از گرجیان و ذخیره بسیار و آبگیرهای ز آب خوشگوار و چند گله
گوسفند و خوک می چریدند و خمهای شراب ناب و در بیرون قلعه آب بغایت نایاب و در گرما
هوای ان فضا چون سور رتابه حضرت صاحبقران پیش ازین تاریخ بنواحی ان رسیده
بود و زیارت اتفاقی نفرموده مردم را گمان چنان شد که بواسطه مناعت سایه بران نمی
اندازد والحق جای آن بود که امثال این فکرها کنند چه قلعه سخت فایق بر قله کوه شاهق
بود آنحضرت را موجب ازدیاد دل مضمون در خاطر همایون خطور کرد که بران قلعه عبور
نموده درباره فتح ان فکری فرماید و مردم استبعاد میکردند باتفاق میگفتند که تسخیر ان ممکن
نیست مگر بطول محاصره که اهل قلعه را ذخیره نماند و آن متعذر می نماید اگر لشکر انبوه محاصره کنند
آب و علف بیرون وافی نیست و اگر اندک باشند چون وسط بلاد دشمن است کافی نه و نمی
دانستند که اتمام مهام بمحض عنایت ملک علام سرانجام می یابد و عقول فحول بر این اطلاع
نمی یابد و پرتو شعور جمهور بران نمی تابد العرض آنحضرت عنان ظفر و نصرت بران صوب
معطوف داشته ع سعادت قرین بخت و اقبال یار روز جمعه چهاردهم محرم اطراف
قلعه مخیم معسکر همایون شد و اهل قلعه هدیه فرستاده زبان تضرع باظهار بندگی کشادند و چون
دانستند که خاطر خطیر بتقویت دولت جوان و اقتضای رای پیر در تسخیر قلعه ثابتست
بنیاد محافظت حصار باز داده دست بافروختن آتش جنگ و انداختن تیر و سنگ
برکشادند امرا بموجب فرمان همایون بر اطراف قلعه فرود آمدند و امیرشاه ملک دربرابر دروازه

بسه روز قلعه ساخت که سه هزار مرد در آنجا میگنجند و آنحضرت باقی امرا را فرمود که از طرف الحصار زده

دیگر بنا کنند تا اگر تسخیر دیر شود جمعی در آن قلاع محاصره تمام توانند نمود و حضرت صاحبقران

از برابر در قلعه بطرف پشت قلعه نقل فرمود و منجنیق و عراده و قرابغرا و نردبانها مرتب ساختند

و در آن محل که منزل همایون بود ملجور از سنگ و چوب چندان برآوردند که در قلعه نگاه میکردند

وکرجیان فراغ بال بر فراز جبال نشسته میگفتند مرغ بلند پرواز بر بالای آن قلعه پرواز نمی تواند

کرد از منجنیق و عراده اندیشه نداریم چون یک هفته قلعه را محاصره کردند شب جمعه بیست و یکم

محرم از قوم مکریت که در کوه روی از قاف تا بقاف نظر ندارند پیکچک نام بهر حیله بر بالای

آن سنگ رفت که در جانب جنوب قلعه بود و بقلعه شب رفته و زهی گرفته به بالای آن

سنگ برآورد و هم آنجا کشته بنشانی گذاشت و بپایان آمده روز دیگر افسانه شب گذشته

بپایه سریر اعلی عرضه داشت حضرت صاحبقران فرمود که از ابریشم و ریسمان طنابها تافتند

و چوبها سری در یک طناب و سری دیگر در دیگر طناب محکم کرده نردبان ساختند و اشارت

نمود که چهار کس از مکریتان بر آن کوه پاره برایند شب یکشنبه بیست و سیم پیکچک و سه نفر

دیگر از مکریت با طناب در غایت اطناب برآمدند و طناب فروگذاشته نردبانها را برکشیدند

زحسن اتفاق بر سر آن قله درختی بود سه نردبان بر آن درخت بستند و امیرشاه ملک

در پایان آن قله ایستاده پنجاه مرد از ترکمان و دلاوران خراسان که در مجلس اعلی قلمی شده

بود از جمله ارغدان ملک را به نردبان بالا فرستاد و آن شاطران کمندانداز و عیاران

سرباز چون شیر ژیان و پرمایان بالا رفتند وکرجیان چون دولت خود در خواب غفلت

غنوده و از این حال بیخبر و آسوده بودند و در ضمیر ایشان نیامده که کسی از این طرف بالا تواند

آمد ناگاه سرایت افامن اهل القری ان یاتیهم باسنا بیاتا و هم نائمون سرایت کرده درحق

آن طایفه ظاهر شد و هنگام صبح که سنجق نور از قله قاف مشرق ظهور کرد کرجیان گران جان

مغول جان که چون بخت بد در خواب نکبت خفته بودند در حرکت آمدند یکی از پهلوانان
خراسان نعره تکبیر برآورده بر خاتم انبیا صلوات فرستادند والحق جای آن بود که ملائکه
که قلعه نشینان قلعه افلاک‌اند بر آن فتح تکبیر گفتندی و غلغله تسبیح در عالم افکندی و محمود
نفرجی از بندگان جناب شاهرخی بر آن قلعه نفیر کشید کرجیان چون از آن حال که اصلا در
خیال ایشان نگذشته بود وقوف یافتند سراسیمه دست به تیر و کمان و تیغ و سنان
برده بکارزار پیش رفتند و حضرت صاحبقران از طرف دروازه در برابر آن قلعه آمد که مجاهدان
بالا رفته بودند و بر فراز بلندی فرود آمده بنشست و فرمود که تمام لشکر فیروزی اثر غلغله
تکبیر الله اکبر الله اکبر الله اکبر برآورده کورکه فرو کوفتند و سورن انداختند بیت چو لشکر
همه سورن انداختند همه گوش افلاک کر ساختند بر فته آن قلعه جای سه کس زیاده نبود
و با اهل قلعه مجال قتال نداشتند نخست از مجاهدان دلاوری سپری پیش گرفت و دو بهادران
سپر را پناه ساخته تیر می انداختند و بهر تیری جان کافری بدوزخ می فرستادند و داد
جهاد می دادند تا کاه از شست قضا و قدر تیری بر دهان حامل سپر آمد چنانچه از صدمه
زخم سپر انداخته باز پس افتاد و کرجیان سپر برداشتند بهادری دیگر عبدالله سبزواری سپر بر
و صاعقه کردار بقلعه کوه برآمد و شمشیر می زد تا او نیز ده دوازده کس زخم خورده از کثرت
جراحت بطاقت شد و از ترکان محمود نامی که یساول حضرت اعلی بود با گرز گران پیش
رفته از ناوری را که روی رزمه کرجیان ولیث و نیادان سرکشان بود بیکدست بزد
بهادرانه پای بشکست و ازین پنجاه مرد که از اطراف لشکر آمده بودند جمعی بجانب دروازه
قلعه رفته آنجا نیز جنگی سخت در پیوست و در هر دو جا آتش جنگ چنان برافروخت
که بهادران تیغ زن را جوشن در بر بسوخت و هر طرف چندان خون روان بود که هر سنگ
برنگ لعل بدخشان دیگوهر یاقوت رمانی بود و بر عادت معهود نسیم لطف پروردگار رحمان

غازیان نصرت شعار دریچه دروازه را چون قواعد عقاید گرجیان درهم شکستند و بحر
ملک که بر دروازه منظر فتح باب دولت بود با امراء قلعه درآمدند و مکابره بر بالای آن
قلعه که با فلک دوار دم برابری میزد و با کواکب سیار اسرار می‌گفت برآمدند و شیخ الخلفا که در
ضمیر سلاطین روزگار نمی‌گنجید بکلیسه مبنت و سیم محرم منبر شد اعلام دین محمدی سر بفلک سائیده
و صدای ندای اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده گوش هوش گرجیان را
کر گردانید و از آن روز که آفتاب چتر سعادت سایه بر آن قلعه انداخت تا آن وقت که بتأیید
عنایت پروردگار و قوت دولت صاحبقران کامکار آنرا مفتوح ساخت نه روز بود
بیت صفت تند قلعه گشای همه کیش گردید گفت او قلع کن کافه کفار آمد گرجیان از دست
رفته یکبار از پای درآمدند و انگشتی که به شهادت نجنبانیده بودند ع یا مان خواستن
برآوردند لشکر منصور چند نفر از نامداران از بالای کوه فرو انداختند و زال بعد فعال
و باقی کفار فجار را بنوعی گرفتند که هیچ آفریده خلاص نیافت و کذلک اخذ ربک اذا اخذ
القری و هی ظالمة ان اخذه الیم شدید بیت هیچکس راه گریزی نتوانست گرفت و آنکه
بگرفت سرانجام گرفتار آمد همه را گردن بسته پیش حضرت آوردند و حکم جهانمطاع از مظهر
جلال نفاذ یافت که مردان ایشان را به تیغ گذرانیده شمشیر سبز فام را به خون آن سیاه رویان
نفس نهود ساخت و ملت بیضای احمدی را بان فتح گلگون درخشان گردانید بیت
به تیغ تیز هر کس را که دیدند سرش چون طره گرجی بریدند و از سرهای ایشان منارها ساخته
اعلام اسلام سر بعیوق برافراخت و زنان و فرزندان ایشان اسیر مومنان شده
آوازه تکبیر بفلک اثیر برآمد و زن زال را بوالی شروانات امیر شیخ ابراهیم عنایت فرمود
و عراده و منجنیق و بلجور همه را آتش زدند و سلطان ربع مسکون باردوی همایون باز آمد
و پیکنجک و دیگر بهادران که بقلعه برآمده بودند همه را اسب و جامه و شمشیر و کمر زر و استر و خیمه

خیمه و خرگاه و قطار و مهار و دیه و باغ و بستان عنایت فرمود و آن قلعه را یکی از
سرداران خراسان محمد توران مشهور به پادشاه توران سپرده بهادران نامدار با او گذاشت
اطراف قلعه که ولایت وسیع بود بوجه اقطاع بدو مقرر داشت تا آن حدود را از خبث
وجود کفره فجره پاک ساخته بر جای ناقوس ناموس محمدی را قایم دارد و در عوض حاج
و چلیپا محراب و مصحف باشد و بدل ثالث ثلثه کلمه توحید گویند **ذکر قضایایی که در خلال احوال
گذشته وقوع یافت** در این اثنا مولانا اعظم قطب الدین قرمی که از صدور روزگار بمزید
اعتبار اشتهار داشت از شیراز با تمام عمال و نویسندگان باردوی همایون رسیدند
و اسبان و استران و نفایس اثواب و طرایف دیگر اسباب برسم پیشکش بعرض رسانیدند و از
پیش امیرزاده رستم حاجی مسافر متعاقب رسیده و پیشکش کشید و از اصفاهان خواجه مظفر
طرحی آمده پیشکشی چند گذرانید که چشم روزگار بدیده اعتبار مثل آن کم دیده باشد و همت
عالی آنحضرت از آن پیشکشها شاهزادگان و نوئینان را انعام تمام فرمود و از کرمان
امیر ایدکو برلاس و خواجه نظام الدین احمد داود که ضابط مال بود بعز بساط بوس رسیدند
رسم پیشکش بجای آوردند و سایر متعینان کرمان مثل مولانا ضیاء الدین سراج و شیخ
صدر الدین که منصب قضا داشتند و سید حمزه و شیخ محمود زنگی عجم که کتاب جوشن و خروش
که بعضی از صاحب قران است نظم اوست همراه ایشان بودند و شیخ محمود در پل تفلیس
که بر آب کر بسته اند در آب افتاده آب که مدد حیات کاینات است سبب ممات او شد ع
غرق دریای کرم باد همیشه جان او ... و پسر او شیخ قطب الدین که ذیل این کتاب ساخته
باردوی همایون رسیدند و آنحضرت شیخ قطب الدین را ملحوظ نظر عنایت ساخته جراحت
یتیمی او را بمرهم مرحمت التیام فرمود و امیر یوسف جلیل که داروغه یزد بود و خواجه غیاث الدین
سالار که ضابط مال آنجا بود رسیدند و همچنین از سایر بلاد عراقین و خراسان حکام و علماء آن

می آمدند و زمین عبودیت بوسیده تحف و هدایا بعرض میرسانیدند و زبان تمنا مضمون
این بیت بر خاطر میگذرانیدند که بیت همه بضاعت خود عرض میکند انجم قبول حضرت او
تا کدام خواهد بود ذکر عزیمت حضرت صاحبقران بصوب ابخاز بعزم غزو ادنه چون همای همت
صاحبقران از فتح قلعه فارغ شد بال شهباز بلند پرواز همت آنحضرت باهتزاز آمده
بجناح نجاح در هوای معالی استعلا نمود و قصد ازان عالی تر فرمود و قورلتای بزرگ ساخته
و جمعی پادشاهانه پرداخته با شاهزادگان و نوئینان بطریق مشورت گفت غرض
کلی و مقصود اصلی از حرکت و سکون رایات همایون ازالت خبث شرک و اماتت سنن
بغی و اطفای شرر شر و دفع ضرر ظلم است و خواطری که رای انور ما را زاده الله تعالی
اشراقا روی می نماید مبنی بر اثبات قواعد دین و احکام شرع مبین سید المرسلین است
علیه السلام اکنون شکر آنکه کوکب موکب ما را اقبال استقبال می نماید و کارفرمای
قضا و قدر دستهای صنع دست بر روی دولت ما میگشاید و امید بعنایت ازلی و
کفایت لم یزلی آنکه مواد این معانی در تزاید باشد و اساس این مبانی هر روز رفیع
تر شود و امروز که بحدود ولایت رسیده ایم یکبارگی خاطر خطیر از قضیه ایشان و دیگران
فارغ می باید کرد و بنیاد تا تمامی این بلاد داخل حوزه اسلام شود شاهزادگان و نوئینان
رای عالی را پسندیده داشته رایت عزم بغزو کفره ارمن و روم و گرجی برافراشتند
و امرا نامدار امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک با تومانات از پیش روان شدند
و فرمود که اطراف آن ولایت را تاخت و ابخاز که نهایت گرجستان است تازند
و شیران بیشه شجاعت در آن راه که جنگلستان بود درختها انداخته راه می ساختند
و دیارهای دشمنان را تاخته بقاع ایشان را از آبادانی می پرداختند و رکاب همایون
متعاقب در آمده منازل و مراحل می پیمود تا بمیان ولایت رسیده مرابع و مراتع ایشان

338

اقتباس مرکز اعلام نصرت و مضرب خیام اردوی فلک احتشام گشت ذکر آمدن امرا
گرجیان ایوانی و گستندیل در آن زمان که حضرت صاحبقران با عظمت جهانبان
آذربیجان گرجستان در آمد گرجیان را از آتش اندوه دود حیرت بسر در آمد و چاره جز
التجا بدرگاه اعلی ندانستند ایوانیکه از اعیان حدود آن مملکت گرجستان در حکم او
بود روی امید بدولت آنحضرت آورده با تیغ و کفن باردوی همایون آمد و پیشکشها
لایق بعز عرض رسانید و همچنین گستندیل برادر کرکین که مخالف او بود و بسعادت بندگی
مستسعد شده هر دو باتفاق عرضه داشتند که اگر آنحضرت متوجه ابخاز شوند ما در بندگی
مجری باشیم صاحبقران دین دار ایشان را بدین اسلام دعوت فرمود و ایوانی زانو زده
عرضه داشت که رعایا و ولایت بسیارند و بر ملت خود قرار دارند و دین آبا و جد ما
آبا و اعلی امه مستمسکی وثیق و معتصمی قوی می شمارند و اگر من دین اسلام قبول کنم
آنجا نتوانم معاش کرد تا حکومت چه رسد آنحضرت علما را حاضر ساخته استفسار فرمود
مجموع متفق اللفظ والمعنی گفتند که این جماعت منکران نبوت محمدی و معاندان رسالت
احمدی علیه السلام اند و بعد از دین عیسوی به نزول جبرئیل و نبوت و وحی اقرار ندارند
اما چون جزیه قبول کنند در امان باشند آنحضرت بموجب فتوی شریعت جزیه مقرر داشته
فرمود که نیک خواهان دمند پند ولیک نیکبختان بوند پند پذیر و گستندیل و ایوانی را
به کمر و کلاه سرفراز ساخته عنایات پادشاهانه فرمود و از عبور لشکر منصور قریب
هفتصد کس دیه و مزرعه و قصبه غارت یافته مخالفان را بر تیغ قهر گذرانیدند و کلیساها
و معابد ایشان را که از سنگ ساخته بودند چون قواعد عقاید ایشان باطل و منهدم
گردانید و جمعی بی دینان پناه بکوهها و درها و مغارها برده بودند مجاهدان سپاه ظفر
نشان در رسیدند و قتال نشسته و زنجیرها و رسنها که صندوقها را با آن بسته بودند دلاوران

رفته در برابر مغارها فرو می گذاشتند و بهادران به نیزه و شمشیر چون شیر دلیر جنگ میکردند
و مخالفان را مقهور گردانیده به تیغ جهاد میگذرانیدند و بساتین و اشجار و باغات ایشان را سوخته
و کنده آتش زده هرچه امکان خرابی بود بتقدیم رسانیدند و در دوازدهم ربیع الاول امرا
شغار که بجانب ابخاز بایلغار رفته بودند مظفر و کامکار بازگشته بموکب همایون پیوستند
و صاحبقران جهاندار بعزم شکار سوار شده در فصل خزان از خون جانوران صحرا و مرغزار
بسان لاله زار در موسم بهار شده و بار دیگر رایات ظفر قرین عازم جانب گرگین گشت بیت
چو لشکر ازان کهسار کین گشته شد ⁂ دگر ره سپه سوی گرگین کشید ⁂ درآمد برین خسرو دین
شعار ⁂ گران قوم بی دین برآورد مار ⁂ ذکر بازگشتن موکب ظفرنشان حضرت
صاحبقران از مملکت گرجستان موکب ظفرنشان صاحبقران جهانستان چون بار دیگر عزم
جانب ابخاز و نهایات گرجستان فرمود لشکر قیامت اثر عزیمت آن طرف نمود امرا
کرج که اردوی همایون بودند و جمعی اسیران که هیبت و صلابت لشکر منصور معاینه دیده
گرگین را خبر دادند که گرگین با آن حضرت در حرکت آید هزار گرگین را گرگان مخلب او
بچنگال قهر ناچیز گردانند و اگر دو منزل دیگر مقدمه این لشکر که فلناتینهم بجنود لا قبل لهم
بها وصف ایشان است بنواحی ابخاز رسد از بوم و دمن از دستان و ارمن اثر نماند
گرگین چون این سخن از ایشان شنید او را معقول و مقبول نمود و در مقام بیچارگی
و انقیاد آمده ایلچیان را فرستاد و بزبان خضوع و خشوع امرا را شفیع ساخته پیغام
داد که لطف نموده از مکارم اخلاق آنحضرت طلب عفو و مرحمت فرمایند مقرر آنکه تحف
و هدایا مناسب حضرت گذرانند و اقامت نوامیس شرعیه کرده جزیه و خراج از سر قبول
در دیوان همایون رسانند و در یورتها لشکر هرچه مقرر شود برسانند و ایلچیان
باردوی همایون آمده سخن ملک گرگین با امرا رسانیدند امرا بعجز و بیچارگی ایشان ترحم

339

زحمت نموده فرستادکان در محلی نیک کذرانیدند و دست مساعدت و معاضدت در کفایت

اهم گرگین بهم داده هنگام فرصت و مقام رخصت سخن او در انداخته و زانو زده عرضه

داشتند که چون نظر آنحضرت بر اعلاء معالم دین و احیای شرع مبین است والحمد

لله که ناموس شرع قایم شده گرگین بقبول جزیه منت می پذیرد و اگر رای اعلی صواب

بیند از مصلحت ملت دور نخواهد بود و نیز این طایفه با عظمای سلاطین کذشته

چنان معاش میکرده اند که هر سال بارسال اندک هدیه و اسبی چند و گاهی معدودی

جهت اتفاق یورش میفرستاده اند و بمجرد این ولایه از تفلیس کذشته بممالک اسلام

در می آمدند و سالها بدین طریق سلوک میکردند اکنون بعز دولت قاهره بان راضی شده

اند که در نهایت مملکت خود ایمن نتوانند بود و اهل اسلام در صدد دار الملک ایشان

بر سبیل استیلا معاش میکنند اگر عاطفت پادشاهانه ایشان را امان بخشد بعد از ادای

جزیه بهر چه فرمان اعلی نفاذ یابد قیام می نمایند و هر چند امرا مبالغه نمودند آنحضرت جهت

حمیت دین راضی نمیشد عاقبت بموجب فتوی علما و شفاعت امیر شیخ ابراهیم و مصلحت

دید علما سر کرم بقبول ملتمس گرگین جنبانید و ایلچیان در مقام خوف و رجا باز گشته صاحب

قران کامکار چند روز بنشاط شکار گذرانید و ایلچیان بتعجیل باز آمده یکهزار اسب و هزار

تنکه زر مسکوک بالقاب همایون و اقمشه و امتعه و اسلحه و اوانی زر و نقره و بلور و یک قطعه لعل

خوش رنگ هژده مثقال که چنان و چندان در همه جهان نادر توان یافت گذرانیدند

و ادای جزیه و خراج قبول کرده بعهود موکد کردانیدند و حضرت صاحبقران عنان مراجعت

معطوف داشته و مراحل کذاشته بتفلیس رسید و در آن نواحی و کلیساها را با زمین هموار

ساخت و از آن کذشته جهت عمارت بیلقان بصوب بیلقان بصوب قراباغ از آن

روان شد و از راه بردع بسرعت تمام بقراباغ آمد و اغرق و بقیه لشکر تا دو هفته میرسید و

کمتر متعاقب رسیدند ذکر شمه از آثار عدل و احسان حضرت صاحبقران که در آن ایام
مشاهده افتاد روزی که مجلس همایون بعلماء اکابر ایران و فضلا و صنادید توران بل تمام جهان انام
مشحون بود و حضرت صاحبقران از بساطین فضل ایشان گل مراد می چید و از مشکلات
علوم می پرسید و سخنان میفرمود که زیور کلام الملوک ملوک الکلام طرازان تواند بود و در
اثنای گفت و شنید سخن بعدل و احسان و لوازم آن کشید و آنحضرت نخواست که بمجرد
گفتار اکتفا نماید تا صفت یا ایها الذین امنوا لم تقولون ما لا تفعلون حاصل آن مجلس
باشد روی بعلما آورده فرمود که چنانچه سلاطین پیشین را علمای زمان بعدل و خیر ارشاد
میکرده اند شما نیز هرچه بمن واجب میدانند بگوئید و مرا تحسین مکنید که مزاج خویش نمی آید
و این سخن از آن جهت میگویم که شما معتقد من بشوند فایده ملکی باشد چه بحمد الله که بسطت
مملکت که حضرت عزت ما را ارزانی داشته از امثال این تملقات مستغنی است بلکه نظر را نسبت
که شکر بعضی نعمتها و کرمهای الهی بجای آورده باشیم علما چون دانستند که آن سخن
از سر صدق است بعضی از نیک و بد و ظلم و عدل که در ممالک واقع بود باز نمودند و هم
در آن مجلس مفتیان و معتمدان را با مینی دیوان اعلی نامزد اطراف ممالک ربع
مسکون گردانید تا بعد از قضایا رسیده خارخار از پای مظلومان برآورده هرچه بنا
واجب گرفته باشند از مال خزانه که در آن طرف باشد باز دهند و صورت حال نوشته
با خود آورده بعرض رسانند تا قواعد ظلم بکلی منعدم شود و فرمود که در مراسم جهانبانان
سعیهای بلیغ رفت بعد ازین همت و عزیمت بشعار جهانداری مصروفست و قولی
فرمود که رعایای اندیشه قضایا بعرض رسانند و امرا و وزرا در دفع ظلم و رفع جور اهمال
نورزند عالمیان بدین عواطف امیدوار شدند و همه از سر صدق دست نیاز بدرگاه
کارساز برآورده میگفتند دعاهای روشنتر از آفتاب با همین روشن دلان مستجاب

مستحب • زهر هفت اخترت بود چون یاوری • که هر هفت کشور بدست آوری • سکندر صفت
ملک عالم آرای عصر دارا تا در عالم بمان • سعادت طراز قبای تو باد • سر سروران
زیر پای تو باد • تو شاه جهان و جهان یار تو • جهاندار مطلق نگهدار تو ع این
جهان و آن جهان باد از فضل حق • باد بر تو بکام **ذکر عمارت فرمودن حضرت صاحبقران شهر بیلقان را**
چون بنای همت صاحبقران عالی همت بر جمعیت عالمیان مصروف بود و دایم
ضمیر منیرش چنان روی نمود که بر شیوه که در بلاد توران مواضع معمور و عمارت
فرموده در بلاد ایران نیز آثار حضرت باشد تا • شعر • ان آثارنا تدل علینا فانظروا
بعدنا الی الآثار • و بموجب فرموده هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها عمارت
عالم امری مطلوب و شغلی مرغوبست • بنابرین اشارت علیه نفاذ یافت که در هنگام
ایام بر توالی قات جمشید و خورشید بر بروج حوت یعنی تافت شهر بیلقان را که چندان ویران
شده بود که از عمارتش اثری نمی نمود معمور گردانند و مهندسان تیز هوش و معماران
سخت کوش صورت شهری کشیدند مشتمل بر سوری عریض و خندقی عمیق و چهار
بازار و خانهای بسیار و حمامات و خانات و ساحه و بستان و خیرات و دور باروی
آن بذراع شرع دو هزار و چهارصد گز و عرض دیوار یازده گز و ارتفاع بارو تا سر قها
یازده گز و عرض خندق چهارده گز و عمق بیست گز و از عرض بارو جهت پاسبانان
خانها برداختند و در هر ضلعی از اضلاع چهارگانه بروج افراختند تمام از آجر طناب
پیموده و بر شهزادگان و امرا قسمت نموده و لشکریان بسعی تمام بکار مشغول شدند و
چنان عمارتی عالی و شهرستانی رفیع را از خشت پخته در مدت یکماه باتمام رسانیدند
دارد و طرف دو دروازه گشادند و کاری که در یکسال پادشاهان باستقلال سرانجام
نتوانستند کرد آن حضرت در یکماه با وجود برودت هوا و بارندگی و سرما تمام فرمود و عقلا

نفحت نموده بران کار فرمای قرین خوانند و جهان دیدگان ازان فرمان روای جهانی
ماندند و دانستند که آنحضرت مظهر تجلیات جمالی و جلالی حق سبحانه تعالی و تقدس گاهی که
شمشیر انتقامش سرپنجه قهر گشاید عالمی را جان ربا باید و هرگاه که لب انعامش تبسم شکر ریز
نماید جهانی را حلاوت حیات جاودان عنایت فرماید و آنحضرت بیلقان و بردع
و گنجه تمام اران و ارمن زمین ناظر رضی نامزد امیرزاده خلیل سلطان فرمود و
مولانا الاعظم نظام الدین شامی که ذکر او گذشته و اکثر این حکایات منقول از منشآت
اوست در تاریخ عمارت بیلقان فرماید تاریخ گذشته هشتصد و شش سال و کسری از
هجرت که در مراجعت خوارزم و گرگین بساخت شهری ازینسان بمدت یکماه تیمورخان جهان
قطب ملک و ملت و دین **ذکر محاربه میرزاده رستم و میرزاده ابابکر با امیر قرا یوسف در عراق**
سابقا مذکور شد که امیرزاده رستم در حوالی حله با میرزاده ابابکر پیوست و شاهزادگان که در میدان
کارزار رستم و اسفندیار روزگار بودند باتفاق از فرات گذشتند و با امیر قرا یوسف رسیدند
و با شادرا که آن سه هزار کس بود و مخالفان بسیار و جوی را خندق ساخته و جنگ را آماده
ایستاده امیرزاده ابابکر و امیرزاده رستم را که بسال ازو بزرگتر بود از روی ادب گفت تا در
قلب لشکر با باشد امیرزاده رستم گفت من بکومک آمده ام دو قول بیارایم و هر یک از طرفی درهم
و برین قرار گشت امیرزاده رستم از آب گذشت و آتش محاربه و قتال افروخته گشت و بابا علی
برادر امیر قرا یوسف از اسب فتاده از پا درآمده و دستگیر شده سرش از تن جدا کردند و
باقی لشکر منصور از جوی گذشته باتفاق امیر سونجک داد مردی دادند مخالفان چون صدمه
شیران بیشه شجاعت مشاهده نمودند روباه وار جز فرار چاره ندیدند و امیر قرا یوسف نامرد
روی انهزام بصوب شام آورده تمام خیل و حشم قرب ده هزار خانه با اموال و مواشی و اسباب
و حواشی در قبضه تسخیر و تصرف آمدند و لشکریان امیرزاده رستم حرم امیر قرا یوسف مادر امیر اسکندر

اسکندر را و بکر اتباع و اشیاع اسیر کردند و تمام اعراب بریه که تا غایت انقیاد ننموده بودند
مقهور گردانیده اند و در اثنا عمارت بیلقان نوکران امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر بشارت
فتوحات مذکوره بعرض همایون رسانیدند و سرهای [illegible] را نیز باردوی همایون آوردند
و امیرزاده ابابکر بنیاد عدل و احسان کرده و رعایا را استمالت داده بعمارت و زراعت مشغول
ساخت و کسری که در طاق و رواق آن ولایت افتاده کسر آن را بعدل شامل جبر فرماید و امرا و ارکان
دولت این مملکت را بوطن مألوف ترغیب می نماید امید آنکه بغداد که عروس بلاد است باز در
منصه معموری در جلوه آید و آب جمعیت بجوی رفته باز آید حضرت صاحبقرانی نوکران شاه
زادگان را انعام فرمود و برای شاهزادگان خلعتهای خاص و نوازش نامها ارسال نمود و امیرزاده
ابابکر در معموری بغداد نهایت اجتهاد بجای آورد ذکر آمدن امیرزاده عمر بن امیرزاده میرانشاه
گورکان از سمرقند باذربایجان در خلال این احوال امیرزاده عمر پسر شاهزاده میرانشاه
که در ولایت سمرقند مقرر بود و از احفاد آنحضرت بمزید شوکت و قوت جلادت موصوف بعدل
و انصاف و بموجب فرمان جهت ایالت مملکت اذربایجان از سمرقند متوجه شده بود در
جمعه غره جمادی الاولی در حوالی بیلقان رسید و بدولت دستبوس آنحضرت مشرف
گردید ع باستبوس شاه اگر گردد میسر دولتست در این اثنا حضرت اعلی باحداث نهر
بیلقان امر فرمود چون از اسباب امدادی و مدار ثبات نبات و حیات حیوانی که در جمعیت
تمدن و سعت ضروریه مقرر داشته اند یکی آنست که قوام معیشت آن منوط و اصل خلقت بران
مربوطست که و جعلنا من الماء کل شیء حی و اگر نه آب روان نعمت عظمی و لذتی کبری بودی
لسان قرآن بطریق امتنان در ذکر جنت جاودان بان تصریح نمودی چه بنابرین هرچند
خوشتر باشد و بهجت چندان که مرغوب باشد موجب بهجت نواظر و مسرت خاطر و سبب نشاط
بمقتضی انبساط و بهجتی بتواند بود که آب روان و انسه یاد کرده اند و الکرة [illegible] اعظم و نهر و نهر نخواهد بود

بمنزله اشباح‌اند که ارواح ندارند و صورتها اند که حیوانات ان مثبت و این هست که وصف روضهٔ
رضوان بذکر جوی روان مقرون هست و نعیم بهشت باب زوان سرشت چنانچه فرموده هست
حضرت پروردگار جنات تجری من تحتها الانهار بنابران حضرت صاحبقران از بهر ساکنان آن
مقام و در فامت خاص و عام فرمود که از نهر ارس جدولی احداث کردند در بیلقان کذرد و هرچه
از استعمال و استعمار ان زیادت آید مصب ان نهر کردانند طول ان جدول ششش فرسنگ بعرض
پانزده گز شرع مغاکی از هشت گز تا ده گز و نظار حاجبان که حکما میزان الارض خوانند بلندی
و پستی آن را احتیاط نمودند و امرا به کارفرمائی و یاساقی و لشکری به کندن مشغول شدند و
بمدت یکماه با تمام پیوست و اراضی ان نواحی از میامن آن نهر جاری معمور و مسکون شد
و واد غیر ذی زرع را حدایق ذات بهجت کردانید و امیر بهرام شاه اسلام برادر امیر جلال الاسلام
اسلام را حکومت بیلقان و کوتوالی قلعه ان معین ساخت و او تا زمان حکومت امیرزاده
عمر انجا بود چنانچه شرح آن آید انشاء الله ذکر بعضی قضایا که در اثنای نهر بیلقان بوقوع پیوست
در اثنای حفر نهر بیلقان شحنهٔ عدالت حضرت صاحبقران مولانا قطب الدین قرمی
[illegible] را بند فرمود و سببش آن بود که مولانا همراه جمعی عمله بشیراز رفته بود بموجب حکم و
بر اهل فارس بیدادی چند کرده و در وقت عزیمت باردوی همایون مبلغ سیصد هزار
دینار کپکی برسم نثار و پیشکش از رعایا و محترفه کرفته همراه آورد و مولانا صاعد از شیراز آمده
صورت حال عرضه داشت نمود و آنحضرت فرمود که شیخ دولت الهی مولانا را ازاله و
دستار خفه کرده مبلغی که برسم نثار و پیشکش آورده بشیراز بر دوان وجوه را بصاحبان باز
دهد و ارغون نوکر مولانا که بر خلق ظلم کرده بحلق اویزند و جناب صاحب اعظم خواجه معزالدین
ملک سمنانی را به ضبط مال فارس فرستاده مولانا صاعد را نیز باز کردانیدند ایشان بشیراز
آمده ارغون را بر کشیدند و روز جمعه که مردم شهر و ولایات در مسجد عتیق جمع آمده بودند مولانا

مولانا را از ولایت دوشاخه در پای منبر سنگین باز داشته مولانا صاعد بپای منبر برآمد

و آواز برآورد که میرزا دانی که مولانا قطب الدین درین مملکت ارتکاب نموده از پیش او بود

حضرت صاحبقران تقریر نمود و بیت خواجه عماد فقیه را بتغیر داده گفت بیت اگر خراب شود

مملکت ز شاه بدان ⁂ که نزد مردم دانا گناه مولاناست ⁂ و مجموع رعایا و جمهور برایا غلغله

دعا و ثنای آنحضرت بمسامع ملا اعلی رسانیدند و وجه سیصد هزار دینار در مدت دو ماه

بموجب خطوط قضات و امنا بصاحبان مال رسید و این اخبار فرخنده آثار بر اوراق

روزگار یادگار ماند مصرع کار نیکو کن که ماند یادگار ⁂ و میرزاده پیر محمد بعد از مدتی مولانا را

از ولایت دوشاخه برداشته بسمرقند فرستاد و هم درین ولا نوکر چرکس پسر توقمش از جانب

نهاوند آمده سر ملک عز الدین لر کوچک که درین مدت از جهالت دم از مخالفت می زد بدرگاه

جهان پناه آورده عرضه داشت که تن او را پوست کنده و بکاه آکنده او لجه ست و عبرت

مخالفان دیگر ساخته تا هر کسی حد خویشتن داند ذکر قشلاق فرمودن حضرت صاحبقران در

قراباغ اران و شرح بعضی قضایا حضرت صاحبقران چون خاطر خطیر از کار بیلقان فارغ ساخت اعلام

آفتاب اشراق بجانب قراباغ بعزم قشلاق برافراخت و تواجیان بموجب تومان قوریلای

ترتیب داده بودند آنحضرت در قوریای همایون نزول فرمود و شاهزادگان و امرا

هر یک بمقام خود قرار گرفتند و پیش ازین فرمان صادر شده بود که امیرزاده رستم در قراباغ

بقوریلتای که برای تفویض الوس هولاکوخان با میرزاده عمر مقررست حاضر شود درین

ولا از راه قلاعی آمده بعزم بساطبوس مستسعد گشت و چون خبر مخالفت اسکندر شیخی که حضرت

آنحضرت بمقام حصن فیروزکوه و دماوند رفته بود بمسامع جلال رسید فرمود که امیرزاده

رستم و امیر سلیمانشاه بکفایت آن مهم عزیمت نمایند اگر اسکندر را خضر هدایت راهبر آید و از

ظلمات ضلالت بقدم ندم پیش آید کام جان او را بمعین عنایت شیرین سازند و اگر در سیاهی

گمراهی مانده باشند بیادگان آن حدود جمع آورده بنیاد وجود شان برانداختند و امیرزاده رستم و امیر سلیمان
شاه بموجب فرموده عزیمت نمودند و امیر شیخ ابراهیم والی شروانات که قدمت خاندان و
بزرگی دودمان او بسبق ذکر یافته طویهای پادشاهانه کرد و خدمات پسندیده بجای آورد و شاه
زادگان و امرا و ارکان دولت را هدایا فرستاد و دران ایام مهمقته بهانه و هر چند روز
بسببی طویهای عظیم فرموده داد عیش دادند و مرتضی اعظم سید برکه از جانب اندخود با اردوی
همایون آمد و حضرت صاحبقران جهت تعظیم و اجلال آن زبده عترت و آل از خرگاه و خیمه
برسم استقبال بیرون فرمود و مرتضی مشار الیه برای عزای امیرزاده محمد سلطان دستار از
سر برداشته گریه و زاری کرد و آنحضرت او را در کنار گرفته بسیار گریستند و همچنین از بلخ و ماوراء النهر
سادات و اکابر مثل خوانزادگان ترمذ و خواجه عبد الاول و خواجه عصام الدین و خواجه
افضل کشی و پیران شیخ الاسلام کش خواجه عبد الرحمن و خواجه عبد الحمید بشرف دستبوس
مشرف گشته مراسم تعزیت باقامت رسانیدند و بآیات و احادیث خاطر همایون تسکین
دادند و چون از ممالک ایران و توران بل تمام عالم از ترک و تاجیک و عرب و عجم سادات
عظام و علماء کرام و مشایخ اسلام و باقی اکابر ایام و مفاخر انام دران مقام جمع آمده بودند
حضرت صاحبقران بعد از فراغ مهمات کلی و قضایای ملکی علماء و اشراف و فضلاء اطراف را
در مجلس اعلا حاضر فرموده تحقیق علوم دینیه و تدقیق معارف یقینیه می نمود و ایشان
از کمال دانائی مجلس آرائی کرده حریفان بزم روحانی را از شراب احیاء حیات جاودانی
میدادند و بله منی جانب لااصنعه وللملک ومنی والسیاست جانب نظم زمانی ورش
علم و بحث نزیل که باشد نفس ایشان را کمال زمانی نرد و شطرنج و حکایات که باشد شخص را
دفع ملالی حدا نیست آنکه ذات باکمالش نه گردد هرگز از حالی بحالی و در خلال این احوال
بمسامع جلال رسید که نویسندگان دیوان کرمان معز امیرانه کوپرا اس کرده مبلغی خطیر نام

3213

بنام او رقم زده اند و آنحضرت بدرخواست بعضی خواتین که با حضرت علیه قرابت داشت
آن مبلغ را بصد تومان کبکی آخر ساخت و امید کو قبول کرد که بخزانه عامره رساند و بار حاکم
کرمان شده اجازت مراجعت یافت و انوشیروان ببر بلان آق بتحصیل اموال آذربایجان
رفت و پیر محمد پولاد که از امرا امیرزاده شاهرخ بود بحکومت ساری فرستاد و بیک ملک
اغا حرم امیرزاده پیر محمد جهانگیر از جانب قرشی و قندهار بدرگاه سپهر اقتدار آمده سه پسر
شاهزاده مشار الیه خالد و بوزنجر و سلطان مهدی که هنوز در صغر سن بودند همراه آورده
بپوس بساطبوس فلذ یشدند و نفایس اجناس از منسوجات هندوستان پیشکش کردند ذکر
آوردن نور الورد و پیر سلطان احمد پیش آنحضرت در آن ایام که بارگاه فلک احتشام هنوز در قراباغ
مقام داشت از طرف بغداد نور الورد پسر سلطان احمد را در قید استر ذل غل مهر بر نهند
بدرگاه جهان پناه آوردند مراحم پادشاهانه شامل حال او شد و فرمود که زاولانه از پای
او برداشته عمامه اش بر سر نهادند بخلعت و نوازش مخصوص ساخته زبان روزگار
مادامی رساند دوستان را کجا کند محروم تو آنکه با دشمنان نظر داری اما غنچه عمر نور الورد
که در گلشن اقبال بیش از هشتده سال استحکال نیافته بود ناشکفته از تندباد حوادث فرو ریخت
و هم در آن اثنا خبر آمد که سلطان احمد در لباس فقر بولایت شام رفته و او را با امیر قرا یوسف
گرفته اند آنحضرت ایلچی بحکام شام فرستاد که امیر قرا یوسف را که قافله حجاج را غارت کرده بموجب
حکم شرع جزا دهند و سلطان احمد به این جانب فرستند ذکر آمدن ملوک و امرای گیلانات و
موفر گردانیدن اموال آن ولایت چون ملوک جبال و دیالمه و شهریاران گیلانات تا غایت
بدرگاه عالی نیامده بودند و بفرستادن هدایا اکتفا نموده غیرت پادشاهانه عزم آن طرف
جزم کرد و قراولان مثل دریا قوجین و بلال و محمد برادر علی سلطان توآجی و بایزید پورب
اداتی و بهلول برلاس روان ساخته فرمود که در حدود گیلان بجنگل در آمده قشلاق کردند

وامیرزاده شاهرخ را امرای نامدار مثل فرزند ارجمند ش امیرزاده ابراهیم سلطان و امیر جهانشاه
و شیخ ابراهیم و رستم طغای بوقا و سید خواجه ملازم رکاب ظفر انتساب ساخته فرمود که بصوب
گیلان عزیمت نماید و شاهزاده تا قزل اغاج توقف نمود و حکام گیلان از توجه سپاه نصرت
نشان خبر یافته مبلغی خطیر رسم خراج فرستادند و شاهزاده صورت حال عرضه داشت حضرت
اعلی کرده محصلان جهت تحصیل وجوه که قبول کرده بودند به گیلان روان فرمود و اموال
نقد کرده آوردند و مرتضی اعظم صاحب السیف والقلم محیی الحق والدین امیر سید رضا کیا که
از ولات ولایت دیلم و گیلانات بشرف علو نسبت و بموجب وفضایل علمی و ملکات ملکی
ممتاز بوده اعلام متمسک بوده باتفاق امیر محمد رشتی که از عظماء ملوک آن مملکت بوده پیشکشهای
لایق مرتب داشته بپایه سریر اعلی آوردند و دیگر حکام هر یک قاصدی با اموال بسیار ارسال
نمودند و مجموع بزبان انکسار اعتذار نموده عرضه داشتند که ما بندگان در مقام خدمتکاری
باج گذاری ایم حضرت صاحب قران همه را بنظر عنایت سرافراز گردانید و جناب امیر سید
رضا کیا را بموجب انما یعرف ذو الفضل من الناس فروه بزرگان شناسند قدر بزرگان
خواست که ترتیب نوعی فرماید که اهالی آن دیار ممنون او باشند از جمله کرمهای که در باره جناب
مرتضوی فرمود آن بود که مال گیلانات برده هزار من ابریشم که بوزن شرع بالجده هزار من
باشد و هفت هزار اسپ و سه هزار گاو مقرر شده بود آنحضرت فرمود که آنچه متوجه مرتضوی
مشار الیه و امیر محمد رشتی بود بصیغه و آنچه بقیه ملوک گیلانات بود ثلثی معاف باشد و فرمان
همایون صادر شد که محصلان این مبلغ از جمع مال گیلان در وجه انعام جناب مرتضوی
محسوب داشته تخفیف رسانند و مرتضی اعظم را با سایر ملوک گیلان اجازت و شمس الدین
نام از نواب امیر عباس که ضبط قلعه کاخ در سرحد روم بعهده او بود و رسولا او را با جمعی
بالکچی فرستاد و درین اثنا مرتضی اعظم سید برکه را عرض مرضی طاری شده و مدبر اطباء حاذق لایق

344

لایق و موافق نیابد و از نشیمن انقلاب بگلشن حسن المآب انتقال فرمود و آنحضرت را خاطر همایون محزون شده دست وثوق اعتصام بحبل المتین انا لله و انا الیه راجعون استوار ساخت و فرمود که نعش او را مانند خود نقل کرده بامانت بسپارند و هم در قشلاق قراباغ ایالت ولایت همدان و نهاوند و بروجرد و مواضع که کوچک را بامیرزاده اسکندر عنایت فرمود

ذکر آمدن حکام ماردین و سلطان و آمدن داماد برای تزویج زوجه امیرزاده محمد سلطان

دران اثنا که هنوز صاحبقران مظفر بود در قراباغ بود و فصل زمستان بانقضا آورد سلطان ماردین ملک عیسی بدرگاه جهان پناه آمده مخدره تتق عصمت را که نامزد امیرزاده ابابکر شده بود آورد و پیشکشهای لایق بعرض رسانید و ملک عزالدین شیر نیز از سلطان با اسبان و تحفهای فراوان آمد و فرمان جهانمطاع نافذ شد که تمام امرا و سرداران الوس هولاکو خان که در ولایت آذربایجان و عراق عرب مقیم اند هر یک بسرهنی ابابکر از دی خانه کوچ در سمرقند فرستند و محصلان مقرر شده بموجب فرموده کاربند شدند و چون ماه مرحمت شعار مغفرت و ثار که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن صفت کمال اوست طلوع اجلال فرمود و منشیان احکام الهی طغرای ماه نو بر منشور سبز فام آسمان کشیدند و فرمان علیکم الصیام بر خواص و عوام خواندند و مدت یکسال از وفات شاهزاده محمد سلطان گذشته بود آنحضرت فرمود که روح روان او را بصدقات و خیرات شاد گردانند و مجموع خلایق را آش دهند در قراباغ ترتیبهای پادشاهانه نموده صحاری ملا میل از انواع اطعمه مالامال شد و سادات و اشراف و علما در مراتب صف صف نشسته بختمات و تلاوت آیات اشتغال نمودند و مائدهای عام کشیده بدعوات صالحات مختتم گردانیدند و خانواده اجازت یافته متوجه سلطانیه شد که نعش شاهزاده از مزار بزرگوار قیدار نامدار پیغمبر علیه السلام نقل بسمرقند کنند

ذکر شکار فرمودن صاحبقران کامکار و اجازت دادن ارکان نامدار

حضرت صاحبقران چون آتش سال امیرزاده محمد سلطان خاطر همایون فارغ ساخت بر تو
التفات پادشاهانه بر نشاط شکار انداخت و در قرابانغ اران تواجیان بموجب فرمان
جارد ساینه عنه که لشکرها جهت نرکه حرکت کرده دشت وکوه را در نوردیده وحیوانات آن
بلد اقصی اقدام رانند وآنحضرت بأنشاط و کامرانی بکر وامرا وتولیت لشکر و وزرای
عطارد و شفق سپاهیان مریخ اقتدار و اسبان صرصر حمله و یوزان پلنگ نهضت
و جوارح سموم حرکت و فیلان کوه هنجار و بازان عقاب شکار و لشکری که کوه
از شکوه ان کالعهن المنفوش مینمودی و زمین از سم مراکب بصفایح حدید منقوش
بودی وانحضرت در خوبتر ساعتی سوار شد آفتاب سعادت رخشان و کوکب
بخت درخشان عنان اقتدار در دست کامرانی و مامداری در رکاب قهرمانی نظم
روزی از آسمان مبارک رخ که بود بهر صید را فرخ صبحدم کافتاب شیر شکار
گشت بر تیز خنگ چرخ سوار در سپیده نموده شد خورشید از دور روشن چو چشم باز سفید
چو زان سیاهی چو صبح گاه نمود شکم آهوی سیاه نمود خواست چون از هوا نوای کلنگ
چرخ شد نای ساخت شاهین جنگ طعمه خواران سوی شکار شدند صید جویانه کامران
سوار شدند راند عزم شه ممالک گیر آهوی خویشتن سوی نخجیر صید هر جا اگر
بر آهو شیر شیر بالا و آهو اندر زیر چند روز دران اراضی بعیش و شادمانی و نیل
آمال و امانی گذرانیدند و از خون جانوران صحرای سبز را لاله ستان گردانیدند بیت
جهان در جهان جانور فوج فوج چو بحری که از باد آید بموج زنخجیر کوه و زآهوی دشت
گرفتن ز انداره اندر گذشت و چون خاطر خطیر از شکار فراغت یافت عنان دولت
بسوی اردوی همایون تافت و سادات و علمای ماوراء النهر بتخصیص سمرقند از طرایف
تبرکات روم و فرنگ و مصر و شام خلعتهای شاهوار و اسبان راهوار و زر و جامه و لباس

لباس و عمامه و احمال و اثقال بخشید و داعی و ذاکر و منشی و ثناگر اجازت فرموده ملازمان
بخود مراجعت نمودند ذکر نهضت حضرت صاحبقران از قشلاق قراباغ اران اول بهار که موسم
اعتدال لیل و نهار بود و جهانگیر فلک از آخر منزل شتائی باول حمل شرف و پادشاهی انتقال
نمود حضرت صاحبقران بدولت و سعادت از قشلاق قراباغ نهضت فرمود و چهاردهم
رمضان بر آب ارس پل بسته عبور نمود و قره نعمت اباد که از قوی هنر ... است و خلوت همت
آنحضرت آنرا جای ساخته از نزول همایون غیرت بلاد ربع مسکون شده و در آن مقام
امیرزاده شاهرخ که بجانب قزل اغاج سرحد گیلان بموجب فرمان رفته بود معاودت
نموده بموکب همایون پیوست و در آن ایام احتشام تربیت طوی پادشاهانه بسرحد
گیلان بموجب فرمان رفته بود معاودت نمود و بموکب همایون پیوست و در آن ایام
احتشام تربیت طوی پادشاهانه و جشن خسروانه قیام نمود عنایت فرمودن سلطنت
کشور الوس هولاکو خان را بامیرزاده عمر حضرت صاحبقران روز یکشنبه بیست و پنجم رمضان در
حوالی اردبیل امیرزاده عمر را بحکومت الوس هولاکو خان مقرر فرمود ... ممالک عراق
عجم و آذربایجان و اران و موغان و گرجستان و ارمینیه و منسوبات آن بلکه ولایات
روم تا استنبول و شام و تا مصر بجانب او رجوع نمود و یرلیغ عالم مطاع بال تمغا ارزانی
داشتند. فرمان فرمود که شاهزادگان که حاکم فارس و عراق باشند بکار و قولتای
او حاضر شوند و امیر جهانشاه بن جاکو را با چند امیر مثل رستم امیر موسی و توکل باکادر
برلاس و چند یورلدای و ده هزار سوار ملازم او کرده است و سفارش فرمود که حل و
عقد و قبض و بسط آن ممالک برای رزین و عقل دوربین امیر جهانشاه مفوض داشته
و امیرزاده عمر را پیش خواهد. و بزبان فرخنده بیان راند که در مصارف اعمال و تصاریف
احوال باید که پرهیزکاری را زاد معاد و عقبی و یوم التناد سازد و یقین داند که هر که بر

خصال گزیده و خلال پسندیده و رخلوای پادشاهی و تحری رضای الهی مواظبت نماید
هر آینه در آیینه اعمال جز چهره آمال نه بیند و از شجره امانی جز ثمره شادمانی نچیند و باید که انفاق
انفاق بر خدم و حشم بر جاده خیر الامور بود تا بسبب اعتدال مزاج اعمال از صحت بجانب
اعتدال انحراف و انتقال نخواهد تا عارضه دل مشغولی حادث نگردد و امراض ناکامی
روی ننماید ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط مصادر خرج با مورد
داخل یکسان دارد تا مصالح و ولایات ملک آبادان شده ظلم ضروری نگردد و دوان الظلم
مرفعه و جبهم و باید که ثغور و حدود را بمردان گزیده و دلیران کار دیده که بمردانگی مذکور
و بفرزانگی مشهور باشند مشحون و معمور دارد و از جماعت که ترتیب راهی و شجاعت
عاری باشند خالی نگذارد تا اگر حالی پیش آید و صورتی رخ نماید از وصمت غفلت و سمه
ندامت مصون باشد و حفظ مسالک از لوازم ضبط ممالک داند و بازرگان را هیچ طریق
مشوش خاطر ندارد و باقی احوال بحسن فراست و لطف کیاست بجای آرد و شاهزاده مشار الیه
صدرا تاج و خلعت و کمر مرصع و اسب با زین زر ارزانی داشت و امرا را نیز بتشریفات
خاصه عزیز ساخت ع شاهزاده را و معتبر اتش برگرفت و تمام حکام الممالک را هم
در آن مقام مثل امیر شیخ ابراهیم و سلطان بایزید و ملک عیسی و ملک عز الدین شیر و
گوسفند کرجی و ترک و حالق و سطام همه را انعام و اکرام فرمود و ملازم امیرزاده عمر
مدان ساخت و او بجانب ییلاق الاتاق توجه نمود و حضرت صاحبقران کوچ فرمود
طرح شکار انداخت و صید بسیار افکندند و کنار آب علق که بلا رود مشهور گویند معسکر همایون
شد و ماه مبارک رمضان بدرود فرمود و غره عید و اداب آن روز سعید قیام نمود و
آنحضرت صدقات و صلات و جلایل انعام و جزایل اکرام بخواص و عوام عنایت فرمود

ذکر احوال امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه که بجانب رفته بودند

چنین از این خامه عنبرین شمامه

شمایه سکساتی شده و قلم گوهر قسم سخن ادائی کند که امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بطرف
ری رفتند که تحقیق حال اسکندر شیخی نمایند و ایشان بری آمده دانستند که اسکندر شیخی نماید
و ایشان بری آمده دانستند که اسکندر قلعه فیروزکوه را محکم ساخته و بنه و خویشان خود را
آنجا گذاشته و خود بکوهستان و جنگل جلاودون و رستمدار گریخته شاهزاده دلیر و امیر
با شمشیر از قریه طهران ری بیست روز گذشتند و از آنجا و کاین قم و کاشان و آوه و ساوه
و سایر مواضع دو هزار جمع آوردند و در عقب رستم اسکندر رستم و از رستمدار در
آمدند و قلعه نور را بنیروی دولت تا مدت محاصره کرده گشودند و ملک کیومرث پیش آمده
چون میان او و اسکندر دشمنی بود بر حسب الحرب خدعه او را گرفته پیش اسکندر فرستادند
و زبان فریب بغام دادند که دشمن ترا تسلیم تو نمودیم بی توقف و اندیشه توجه نمای
ع بازآی کز آنچه بودی افزون باشی چون کیومرث باسکندر رسید و اسکندر قوت
باز آمدن در خود ندید با کیومرث صلح نموده او را برترسانید و متفق گشته بحصانت
کوههای سخت و بیشهای پر درخت و ارتفاع قلاع جبال اعتباری در جبال در رفتند و
صورت واقعه از آنجا امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه در کنار آب آلتق اوایل شوال
بعرض همایون رسید حضرت صاحبقران از آنجا روان شده قاصد بخراسان پیش امیر
مضراب فرستاد که با سپاه آنجا راه ساری و آمل عزم رزم اسکندر کند و هفدهم شوال نوکر
امیرزاده خلیل سلطان از جانب ماوراءالنهر رسید احوال استقامت بعرض رسانید ذکر
فرستادن امیرزاده و امیرشاه و ملک بجانب فرمان همایون نفاذ یافت که امیرزاده اسکندر
و امیرشاه ملک از حدود میانه بطرف ری روانه شدند و لشکرهای آن نواحی را جمع آورده
بامیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه پیوستند و آنحضرت از پل میانه گذشته بموضع سرجم
نزول فرمود و آنجا دو دله‌ای که در اونیک بود رسیده سعادت بساط بوس دریافت

عاطفت آنحضرت قدمت خدمت او را در خاطر آورده کنار گرفت و نوازش نموده خلعت و کمر
داده فرمود که شاید صورت ملاقات دیگر روی نماید از احوال این جانب نیک باخبر باشند
احمد جلایر با جبلت مزاج افتاده از و اندیشه نیست اما از قرا یوسف اصلا غافل نباشند و و لدای
وداع فرموده بازگردانید و موکب جلال بیستم شوال بسلطانیه رسید و جمعی که بتحصیل اموال
گیلانات رفته بودند الجی باز آمده نقود و اسبان و اقمشه و نفوفات فراوان آوردند و
رایت ظفرنشان از سلطانیه روان شده بعد از چند منزل صحرای قزوین از فر نزول موکب
نصرت قرین رفعت چرخ برین یافت و امیرزاده ابابکر دو اسبه رانده از بغداد بیند روز
بصحرای قزوین آمد و دولت دستبوس یافته بوسیله سرای ملک خانم و امیر شیخ نور الدین درخواست
کرد که شاهزاده امیرانشاه را که پدر اوست آنحضرت رخصت فرماید که در بغداد با او باشد
آنحضرت ملتمس او را مبذول داشته مقرر فرمود که در مملکت عراق عرب و دیار بکر که تعلق
بامیرزاده ابابکر داشت و در ممالک آذربایجان و عراق عجم که فرزند دیگر او امیرزاده عمر
مفوض بود هرجا خاطر او میل نماید نشیند و بر مجموع حکم او نافذ باشد و او را کنار گرفته
چهارصد هزار دینار کبکی نقد از خزانه و صد سر اسب مغولی و تازی با طرایف و نفایس دیگر
انعام فرمود و رخصت یافته بجانب سلطانیه معاودت نمود و رایات آفتاب اشراق بسوق
بلاق آمد و امیرزاده ابابکر را دویست سر اسب و صد هزار دینار کبکی و صد دست جبه انعام
فرمود و در عقب امیرزاده رستم و باقی امرا روان ساخت و حرم شاهزاده را که دختر
امیر سیف الدین بود و حبل که از توابع بغداد است سیورغال فرموده و رخصت نموده بطرف
سلطانیه بازگشت و شاهزاده بر عقبه طالقون رفت کوغته برآمد و در کجور با میرزاده رستم
و امیرزاده اسکندر و سایر امرا پیوست و الکا بیست روز بجرم و احتیاط می بودند تا از عقب
لشکر آمده فرمان شد که در قفای اسکندر روان شدند و سپاه ظفرنشان در جنگلستان درخت

درخت انداخته راه میکشودند و کذرها را که در کمرها خراب کرده بودند بچوبها و تخته ها راست
میساختند و درخت و چوبی اسکندر بهر طرف میشکستند و مخالفانرا از بنا در می انداختند
و موکب سلطان آفاق از سوق بلاق روان شده بجلکاه ولکنای رودی درآمد و مرغزار
ساری قمش منزل همایون شد ع ان شهنشاه فریدون فر کیخسرو حشم کشت و بیک ملک آقا
چون امیرزاده پیر محمد را با فرزندان ایشان اجازت داده بجانب قندهار و غزنین فرستاد
و فرمان فرمود که شمس الدین عباس و دیگر امرا بنقل ایل قراتاتار و خانه کوچان مملکت
آذربایجان در عهده ایشان بود مجموع از راه خوار و سمنان روان شوند و امیرشاه
ملک که برای جمع لشکرها آمده بود باردوی همایون پیوست و رایت ظفرآیت از مرغزار
ساری قمش نهضت فرموده بقلعه کل خندان که افتاده ماند و ویران شده بود
رسید فرمود که آنرا بگچ و سنگ معمور گردانیدند و از دماوند عبور نموده بفیروزی دولت
بناحیت فیروزکوه رسید بیت فیروزه چرخ در نگینش خورشید منور از جبینش ذکر
فتح قلعه فیروزکوه و دیگر قصبها قلعه فیروزکوه بر قلعه کوهی واقعست که برج
آن در برج دو پیکر میسود و شعاع بصر از حضیض آن بارتفاع نمی رسد و شهباز بلند پرواز
اندیشه از ذروه آن منکسر شدی و فکر عالی همت فهم در بلندی آن حیران میکشت سکندر
شیخی آنرا اسیر اسکندر کمین برده بود و بپسر خود و جمعی قراتیان سپرده و جنیفه مرداز
دیو صفتان مازندران درانجا باز داشته و چنان پنداشتی که لشکرهای روی زمین
فتح و تسخیر آن نتوانند کرد حضرت صاحبقرانی با سبع فرمی قعده بانجا رسید لشکر منصور
چون آتش خروشان و مانند بحار از باد جوشان غبار زمین با یوان کیوان رسانیده
در وثاق فیروزه دار از خاک فیروزکوه چتر غام کردانیدند و از اطراف و جوانب آن سار چیک
ساختند و کور که از راه سوی ان انداخته بودند حمله اول شهر بند و شهر ایشانرا با زمین هموار کرده

روی به تسخیر قلعه آوردند و یک برج قلعه که در دامن کوه بر سر رودخانه بنا کرده و باروی آن تا بالا
برآورده بودند و مردم قلعه آب از آنجا برمی داشتند دلاوران نامدار آب را از پای کوه بریدند و
و آنچه باقی ماند نجس و ملوث کردانیدند و منجنیق و دیگر اسباب قلعه گیری مرتب شد اهل قلعه را
از صلابت لشکر ظفر شعار دست و دل از کار رفته دانستند که اگر از تیغ آنحضرت امان نجویند
دست بخون خود شویند بضرورت سرداران قلعه از اوج غرور به حضیض عجز و قصور آمده
عفو شامل آنحضرت را شفیع ساختند مرحمت پادشاهانه همه را خلعت پوشانیده بازگردانید
و پیر اسکندر و کلانتران قلعه نیز با تیغ و کفن بیرون آمدند و آنحضرت از جرایم و زلات
ایشان گذشته همه را بعنایت رعایت فرمود و لشکر فیروزی اثر بقلعه درآمده ساکنان آنجا را
باکوچ بیرون آوردند و عاشر ماه مذکور فتح قلعه فیروزکوه بفیروزی میسر گشت و چنان قلعه
بیک روز میسر شد و آنحضرت کوتوالی قلعه را با میرزنکی تونی داد و حضرات عالیات سرای ملک
خانم و تومان آقا و شاهزادکان امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و باقی مخدوم
زادکان را از راه سلطان میدان بجانب سمرقند فرستاد و در بسطام اغرق امیرزاده شاهرخ
از راه نشاپور عازم هرات شده اغرق بزرگ براه جاجرم و اسفراین بجانب سمرقند عزیمت
نمودند ع عزیمت نمودند با کام دل ذکر عزیمت نمودن حضرت صاحبقران بجانب جلا و برجشان
بعد از فراغ از فتح آن قلعه نامدار رایات نصرت شعار همین بر یمین و یسار با وی ظفر
در قلب طایر نجاح بر جناح عنان عزیمت بصوب جلا معطوف کردانید در ضمن آن سمع
اعلی رسید که ولات آن دیار رایت غوایت و لوای ضلالت برافراختند و نایره شر که در دل و چشم
ایشان روشن بود برافروختند و راه فتنه و فساد که بسته بود بکشادند و عنان خذلان بدست
شیطان دادند و شرح این حال بطریق اجمال آنست که یک کرت از ما نار که ضبط ایشان بعهده
خواجه سکری بر میش بوده بود ظاهر دامغان دست عصیان برآورده و او را زخمها زده انداختند

انداختند و سر خود گرفتند و داروغه کرای که در عقب می آمد لشکری پریش را که زخم دار بجز
افتاده بود شناخت و چون از حیات رمقی باقی داشت او را بدامغان در آوردند که
معالجه کنند کرتهای دیگر درین خبر شنیده عزم گریز کردند و امیر شمس الدین عباس و التمش
و شاه ولی و باقی امرا که داروغه کرتها بودند تیغ بی دریغ بران بی عاقبتان نهاده
در اندرون و بیرون دامغان دو سه هزار بقتل آوردند و چند گروه از بی باکان بطرف
جنگلهای استراباد گریختند و دیگران را امیر شمس الدین با خود برد و چون رای جهان
آرای که صبح نور افزای روز معضلات و مصباح ظلمت زدای شب مشکلات است
برین حال اطلاع یافت بیان قوچین و فاضل برابا با پانصد سوار نامدار در قفای گریختگان
فرستاد و متعاقب امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر برندق را نیز نامزد آن طرف فرمود
و این گروه بدامغان آمده چون تاتار جمعی کشته و فوجی گریخته و بیشتر را امیر شمس الدین
برده بود از دامغان بازگشته بموکب همایون پیوستند و گروه اول بجنگل مازندران
در آمده در مواضع قرابغان کنار دریای قلزم بتاتار رسیدند و با آنکه بیان و [illegible] نامدار
با پانصد سوار بودند و تاتار بغلبه بسیار سپاه نصرت شعار بر ایشان زدند و الجمع از ایشان
ساخته ده هزار خانه وار بدست آوردند و هزار کس بقتل رسانیدند و بیان قوچین
باردوی همایون آمده صورت حال معروض گردانید صاحبقران کامکار چون خاطر
از جانب شغار از دغدغه تاتار جمع فرمود مجدداً بصوب استیصال اسکندر شیخی
عزیمت نمود و امیرزاده شاهرخ را که ملازم رکاب ظفر آیات بود او را اندک عارضه
طاری شد بجانب هرات فرستاد و با جمعی از خواص فرمان داد که لشکر با تیس در اردوی
همایون باشند و موکب منصور عازم جانب جلاو شده و بر شواهق جبال که کس
ندیده فراز آن مگر بچشم ضمیر کسی نرفته نشیبش مگر بپای خیال بجید روز معدود به بالای کوه

جلادت فرود آمدند سکندر از غایت شقاوت روی بجهنم دره نهاد بیت هر که نپاید بخداوند
رایست ٭ همچو سکندر بجهنم دره است ٭ حضرت صاحبقران روز جمعه بیستم ذی قعده بجلادت رسید
واسکندر و اتباعش که گریخته بودند لشکر منصور رفته و بگریختگان از محل کوچ کرده براه دره الست
عمیق و درختان بسیار و بوسته پیچ و بارندگی و دره تنگ آن آب بزرگ بغایت پر که
باسب و شناه از و عبور نتوان کرد و این صعوبت بجهنم دره مشهور است و پلی که بر بالای
آن بسته بودند اسکندر از آن گذشته بود و خراب ساخته چون حضرت آنجا رسید عبور
دشوار نمود فرمود که پل بستند و چهل سوار با پانصد مرد بر سم قراولی گذشتند و بعد از آن
یوسف برلاس در عقب سید خواجه و در قفای امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نور
الدین عبور نمودند و ببالای کوه جهنم دره بر آمده درختها می انداختند و راه میساختند
و آنحضرت نیز گذشته بر بالای پشته که درخت بود نزول فرمود و در آن منزل مرتضی اعظم
سید اسمعیل که بسکان کاتزوی ترمد است بدرگاه همایون آمد و شرف دستبوس یافت و لشکر
منصور مشغول بجست و جوی اسکندر هر طرف میرفتند و سادات مازندران عجرحی بودند
از قراولان دریا توجین و شاد ملک برلاس و صدر برلاس و شیخ درویش اللهی و شیخ محمد
توجین و بیک تمور توجین و خدا داد جوره و وفادار در میان جنگل نزدیک کنار دریای
قلزم با سکندر رسیدند و شیخ درویش اللهی وهم کرده به بهانه آوردن یوسف برلاس باز
گشت و اسکندر با دویست پیاده و سی سوار از قبول خود چون شیر زخمدار بیرون آمد
و قراولان لشکر منصور بیست نفر بیش نبود و شجاعت اسکندر را بارها دیده بودند
و در واقع او را پهلوانی میراث بود چه او از نسل بیژن است که پدرش گیو بود و مادرش
بانوگشسب دختر رستم چنانچه فردوسی از زبان بیژن گوید بیت نیا شیر جنگی پدر گیو گرد ٭
هم اکنون به بینی زمن دست برد ٭ با وجود این حال قراولان از هم باز خواست حضرت صاحب

صاحبقران دست جلادت به تیر و کمان بوده‌اند و اسکندر نیز با سواران خود چند نوبت حمله آوردند و آتش جدال اشتعال یافته شیرزهرگان بطرف اسکندر مضطر شده و از شعاع اقبال حشمت امید او خیره شده زلال آمال او تیره گشت وفادار در آن روز داد مردی داده سنان دشمن جان بر روی او آمد که استخوان او بیرون فتاد و باز همچنین جنگ بسیار میکرد بیت سران را زبد بی همی سر برشکن بر از خاک جنگ و برباز چون دهن اسکندر پشت داده روی بهزیمت نهاد و نمکبران نعمت دلیری کرد که رخش حیاتش سکندر بخورد سکندر که بد رستم روزگار ز کفران نعمت چنین گشت خوار و سکندر کان نعمت مقبول خود کرده است بجنگل گریخت و قراولان بجای خود ایستادند ندانستند که او بکدام طرف رفت و یوسف برلاس و حاجی عبدالله عباس و سیف الملوک از عقب رسیده باتفاق قراولان بمقتول اسکندر در آمدند و غارت کردند و امیر سونجک که با امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه بود پیشتر آمده بقراولان پیوست و از جانب جیب بجست و جوی اسکندر بجنگل در آمد و هم زاده او پیر رسیده امیر علی پسر اسکندر و دختر و زنان و متعلقانش را اسیر گرفتند و امیرزاده سلطان حسین بقراولان رسید **ذکر محاربه امیرزاده سلطان حسین با اسکندر شیخی و ناپدید شدن اسکندر** امیرزاده سلطان حسین و امیر سید خواجه را مقتاد بهادران [illegible] بقراولان رسیدند و باتفاق بجنگل در آمدند و در میان بیشه و دریا کنار با اسکندر دوچار شدند و او با پنجاه سوار و دویست پیاده جنگ را آماده ایستاده بود امیرزاده سلطان حسین بر ایشان حمله کردند بطریق قریب گریزان شده مخالفان دلیر گشته سواره و پیاده از جنگل بیرون آمدند و لشکر منصور بازگشته بر سر ایشان ریختند و بیشتر را خون با خاک برآمیختند و نوکران امیرزاده سلطان حسین از جلادت دو سوار فرود آوردند و اسکندر بار دیگر به جنگل گریخته بطرف گیلان رفت و دیگر خبر او مقرر نشد بعضی گفتند لباس فقر پوشید

وجمعی گفتند از جام ناکامی زهر هلاک نوشید و امیرزاده سلطان حسین از آن دو نفر حلاوی
یکی را زنده پیش حضرت صاحبقران فرستاد و موکب همایون هنوز بر فراز آن پشته بود که سبق
ذکر یافت فرستاده پیش حضرت آوردند و احوال اسکندر بتفصیل بعرض رسانید و امیرزاده
سلطان حسین بازگشت در کنار دریای قلزم بجانب گیلان دو سه فرسنگ رفته فرود آمدند
و امیر مضراب که با لشکر خراسان نامزد شده بود که از راه آمل و ساری آمده طلب اسکندر
نماید درین محل بشاهزادگان و امرا پیوست و باقی امرا که بطلب اسکندر بهر طرف رفته بودند
همه بهم رسیده جمع آمدند و چون اسکندر چنان ناپدید که ازو اثر و خبر پیدا نبود شاهزادگان
و امرا باتفاق بازگشته ع عازم درگاه همایون شدند و چون رسیدند حمیت پادشاهانه
همه را معاتب ساخته فرمود که چرا در قفای اسکندر بجانب گیلان نرفتند و باز ایشان را
بطرف گیلان فرستاد و لشکر یک شبان روز درمیان جنگل و لای زمینهای برنج کاسته
و زحمت بسیار رفتند و از باران و لای جای فرود نیافتند مرحمت الحضرت فرمان فرمود
که بمجموع مراجعت نمایند و لوای منصور از بالای پشته مذکور جنبش نموده و از آب جهنم دره
به پل گذشته در حوالی قلعه نور که از قلاع مشهور رستمدار است نزول فرمود و لشکریان پیر و
برادرزاده اسکندر و اتباع او را گرفته پیش حضرت صاحبقران آوردند مرحمت الحضرت
ایشان را بجان امان بخشید و از جانب امیرزاده ابابکر و باقی شاهزادگان و امرا خبر آمد که به
کنار آب جهنم دره رسیده ایم و عبور از آن متعذر است و استعداد پل بستن نداریم حضرت
فرمود که مجمدار(?) و توکل باورچی و سی کشتی بان جیحون مقرر همراه اردو شاه عزیمت نموده
رفتند و پل بستند و لشکر گذشتند و موکب ظفر نشان بطرف گیلان و قلعه سین روان
شده چند روز در جلگای کلاره دست توقف فرمود و امیر غیاث الدین علی پسر سید کمال
الدین علی را تربیت نموده ولایت آمل را باو داد چه میان ایشان و اسکندر شیخی از قدیم

ازقچم ال ایام عداوت تمام بود وقایع سنه سبع وثمانمائة ذکر معاودت حضرت صاحب
قران بجانب سمرقند حضرت صاحبقران را در جلگای کلاره دشت عزم مراجعت
بجانب سمرقند جزم گشت وشاهزادگان که ایالت عراقین بعهده ایشان بود همه را
نواخته وبتشریفات خاصه مشرف ساخته امیر سونجک را بملازمت امیرزاده ابابکر بضبط بغداد
فرستاد وامیر سعید برلاس را در رکاب امیرزاده رستم بصوب اصفهان روان کرد و
امیرزاده اسکندر را بجانب ولایت همدان فرمان داد وسادات سراکری و مازندران
را بعنایات پادشاهانه مخصوص گردانید سید عز الدین را رخصت هزار کری فرمود
امیر غیاث الدین علی را بجانب امل اجازت نمود واز جلگای کلاره دشت کوچید
منزل بولایت لار آمد در پای کوه دماوند که پادشاه ارغون عمارت ساخته وبکونک
ارغون معروفست ویکشنبه هفتم ذی الحجه از انجا به تعجیل روان شده سه شنبه بفیروز
کوه رسید وامیر سلیمان شاه را بخلعت طلا دوز وکلاه مرصع سرافراز گردانیده
بحکومت ری وفیروزکوه بازداشت وبهان توجبین را که داروغه ری بود بضبط قلعه
گلخندان فرمان داد وبیست وچهارم ماه در بسطام نزول فرمود وسعادت زیارت
یافته بافاضت نذور وصدقات مبادرت نمود وحاکم استراباد پیر پادشاه که چون
فتح وظفر درین سفر فرخنده از ملازم درگاه عالم پناه بود وبموجب رخصت حضرت
پیشتر باستراباد رفته درین ولا بازآمده بتقوز انیب پیشکشهای لایق کشید وآنحضرت
اورا خلعت داده گرکردانید وهم اینجا دانه خواص که از عقب ایل قراتاتار رفته بود
رسید وشرح واقعه ایشان بعرض رسانید فرمان صادر شد که کلانتران ایشان را
بند کرده بسمرقند برند وداروغگان ولایات ایشان را بدرقه کرده رسانند وهمان
روز از بسطام روان شد وچهارشنبه غره محرم از تنک بور عبور نموده بعشق آباد آمد و جمعه

سیوم بمزار متبرکه جام شتافته شرائط زیارت اتمام دریافت و از آنجا بلب آب جیحون
آمده نزول فرمود و امیرزاده شاهرخ که بموجب اشارت علیه بانجا رسیده بود پیشکشهای
پادشاهانه کشید و همت حضرت صاحبقران همه را بجمعی که در رکاب عالی بودند بخشید
و آقبوقا و قرابوغا چون قربانی که در غیبت آنحضرت خیال محال در دماغ داشته اند
بدر رباطی که آنجاست هر دو را بحلق آویختند و خواجه احمد طوسی را بجهت ضبط اموال
و مفردی عمال خراسانات تفحص فرمود و او در مدت چهل روز دویست تومان
کپکی نقد کرده و در ربیع الاول در سمرقند شرف بساطبوس دریافت و خزانه بوصول
رسانند و محل قبول یافت و حضرت صاحبقران همان زمان از لب آب جیحون روان
شده و امیرزاده شاهرخ را در کنار گرفته گردانید و در کرلان نزدیک رباط سرچشمه
فرود آمد و تمور خواجه اقبوغا از سمرقند برسم استقبال استعجال نموده در انجا رسید
دنه سرسبت را هواز کشید و از انجا بکنار آب مرغاب آمد و رعایا از داروغه چکتوا
ایابج بلبه شکایت کردند و فرمان شد که او را بامی سوراخ کرده سرنگون آویختند و
از انجا بتعجیل روان شده در اثنای راه حکام دوارو عکان ولایت سو سنه میرسیدند
و اسبان میکشیدند و بلازمان رکاب عالی اسبان مانده را می ماندند بر اسبان تازه
سوار شده می راندند وان حضرت از لنگر شیخ زاده بایزید و اندخود و کروانیز
گذشته بعلیاباد فرود آمد و از انجا نزدیک ~~بنده یک~~ قریه و بنه مسی رسید و ارکان
بلخ استقبال نمودند و انحضرت بسباه کر نزول فرمود و بکنار آب آمده از جیحون بکشتی
عبور نمود و در ترمد در خانه خانزاده علاء الملک فرود آمده مرتضی مشار الیه رسم
طوی و پیشکش بجای آورد ~~و از ترمد روان شده و از چهلچه و چکدالیک گذشته~~ موضع
دول ~~برجی منزل ساخت~~ و از انجا کش و از ترمد روان شده و از چهلچه و چکدالیک گذشته

گذشته موضع دول برجی منزل ساخت و ازانجا بکش رانده آق سرا محل نزول همایون شد و همان
زمان بمزار بزرگوار شیخ شمس الدین کلار شتافته و زیارت پدر سعید و فرزندان دریافته سوار شد
و از عقبه کش گذشته بباغ تخت قراچه فرمود و ازانجا بباغ قراتوبه در قصر جهان نما نزول
نمود و خواجه یوسف و ارغون شاه امیرزاده شهید و پسر امیرزاده پیر محمد جهانگیر را آورده نثار
و پیشکش بعرض رسانیدند و مهد علیا بکل خانم با تمام خواتین رسیده شرائط تهنیت قدوم
بجای آوردند و چون موکب همایون جنبان به شتاب آمده بود که اکابر آن دیار خبر نداشتند
درین محل سادات و قضات و اکابر بیرون آمده سعادت دستبوس یافتند **ذکر وصول
موکب ارجمند بدار السلطنه سمرقند** حضرت صاحبقران از قصر جهان نمای سوار شده در
ماه محرم بباغ چنار نزول فرمود و ازانجا بسمرقند درآمد و بمدرسه امیرزاده محمد سلطان
که ساخته بودند در نظر آنحضرت نمانده بود درآمد و زیارت فرمود و بباغ چنار عود
نمود و چند روز پرتو التفات بر بساط نشاط و بزم عیش و انبساط انداخت و چون حضرات
عالیات و شاهزادگان بالغوق ازپی در کوه عزیمت نموده بودند و هنوز نرسیده
قاصد فرستاده ایشان را بتعجیل طلب داشت و سرای ملک خانم بباغ چنار آمده بتومان آق
بباغ بهشت فرود نمود و چون موکب همایون از یورش هفت ساله که بعضی فتوحاتش
تسخیر ممالک شام و مصر و روم بود در غایت عظمت بسریر سلطنت معاودت فرمود زمانه
خواست که برای دفع عین الکمال خال عارضه بر چهره ذات بی مثال کشد ناگاه از سبب سپهر
چشم زخم زمانه بی مهر عارضه حادث شد و حادثه عارض گشت و چند روز مزاج از منهاج اعتدال
عدول نمود و شگفته ذات همایون ضعف قوی پذیرفته باز از شفاخانه و از حضرت واهب الشفا
شفای کلی یافت و از باغ بهشت بباغ شمال انتقال فرمود و جشنی پادشاهانه برای فرزندی
که ابه بکیسی منسوب شده بود ترتیب نمود و بار دیگر **ع** باز درآمد بشهر کوکبهٔ شهریار و خانهٔ امیر

زاده محمد سلطان حفظه الله بمواهب الغفران نزدل همایون مخصوص شد و حضرت صاحبقران فرمود
که در پیشگاه خانقاه که متصل بمدرسه ایست که همت عالی شاهزاده اختراع نموده و در پیش آن صفه
جنوبی گنبدی فلک مثال بر افراختند و سردابه جهت خوابگاه شاهزاده بر داختند و خانه چند
که در حوالی آن بود ویران کرده در اطراف گنبد عالی باغچه بهشت آیین ساختند و آنحضرت بمسجد
جامع جدید که حضرت صاحبقران سعید بنا فرموده در آمد و ایوان و درگاه آنرا که در مدت
غیبت آنحضرت بر آورده بود هر چند وسیع و رفیع بود در نظر همت بلند بغایت تنگ و کوتاه
نمود بنایان فرمود که آن را ویران ساختند و گشاده و بلندتر افراختند و خواجه محمود داود
که در مدت غیبت آنحضرت در سمرقند و ماوراء النهر فرمان روان مطلق بود بتقصیر ایوان قصه
گرامیند و محمد جلد را که از عظماء نویسندگان بود مقید گردانید و بعد از چند روز هر دو را از کان
کل جهت طلبی که بر ایشان کرده بود نه بیاسا رسانیدند و درین اثنا ایلچی آمد که از طرف دشت آمده
شونقار و جلاکات که ز آمد و بنجام او که اظهار انقیاد بود بعرض رسانید و همچنین از مینق
فرمان فرمای مملکت و یک ایلچی رسیده و تبرکات خطا و تنسوقات نادر معروض گردانید و در آن
میان منقش مصور آورده بود که نظیر آن در آینه خیال مانی هرگز جمال ننموده و در لطف صورت
و حیران بماند اهل آنجا و آنحضرت پیش از این چند سال فرموده بوده که در جنوب باغ شمال
طرح باغی انداختند طول هر یک از چهار دیوار آن هزار و پانصد گز شرعی و بنایان شام و در
میان آن قصری پادشاهانه بر افراختند و زیبولا آن عمارت در غایت لطافت با تمام پیوست
و چون زینت عمارت شام از رخام می باشد و آب روان در اماکن و مساکن عموم تمام دارد
و بنایان آنجا در سنگ تراشی وخصوص کاوی و فوارات جاری حیان ماهر بند که هر چه خاطر
خداوان در اینجا نوع زنندان بسازند ایشان در دیوار و فرش و عمارت از سنگهای رنگ
رنگ بر دارند القصه بنایان از سنگ مرمر و درون آن گونه گون منظر کمال مهارت

مهارت نمودند و در قواره بسیار زر ابهتان فزودند و استادان فارس و عراق بل هنرمندان
تمام آفاق غایت رقت و نهایت صنعت بجای آورده بودند حضرت صاحبقران ترتیب
طوی پادشاهانه فرمان داد و جشنی خسروانه مهیا شد و تمام شاهزادگان کرام و امرای عظام
بمراسم تهنیت و نثار قیام اهتمام نمودند شعر و اندران طوی ایلچیان فرنگ ⁂ وده انعام شاهانه
جفت اورنگ ذکر طوی فرمودن حضرت صاحبقران برای تزویج شاهزادگان چون علو همت
صاحبقران ظفرقرین بسیط روی زمین را بغایت مختصر میدانست پیوسته صورت تمام
ممالک ربع مسکون را بر لوح خاطر همایون می‌نگاشت و با وجود فتوحات ممالک روم و
شام که بعنایت ملک علام الجبار اکرامت فرمود میل فراغت و آسایش و اقامت
و بالشش و مستقر دولت سریر سلطنت می‌نمود و عزم رزم بی دینان ختا و غزو بت
پرستان آنجا عازم بود و چون وعده این یورش در خاطر خطیر آن جهانگیر جاگیر شده
خواست که فرزندان نامدار و شاهزادگان کامکار که سلوت دل و راحت روح و قرة عین
و قوت ظهر بودند هر یک را بهم از احفاد خود کفوی نامزد فرماید و بفرمود تا تناکحوا
تکثروا عمل نمایند ازانجمله الغ بیک کورکان و برادرش امیرزاده ابراهیم سلطان که فرزندان امیرزاده
جهانبان شاهرخ بودند و امیرزاده جهانگیر بن محمد سلطان و فرزندان امیرزاده عمر شیخ بایقرا
و سیدی احمد و امیرزاده ایلنگر بن امیرزاده امیرانشاه کورکان هر یک را بیکی از احفاد
موسوم گردانید و باطراف و اکناف چار رسانیدند که حکام و سرداران ایران و توران بل
تمام جهان بنوید لقای حاضر شدند و شاهزادگان چنگیزی عرضه داشتند که اگر
آنحضرت اجازت فرماید و امیرزاده پیر محمد از غزنین و امیرزاده شاهرخ از خراسان
بشرف لقای آیند آنحضرت فرمود که آمدن شاهرخ مصلحت نیست و قاصد بطلب امیر
زاده پیر محمد فرستاد و کنگل محل طوی نزدیک معین شده غره ربیع الاول از نزول همایون

رشک اوج گردون گشت و در آن فضای دلکش و هوای جانفزا از کان گل تا دهن شاه و دره
تیلواغاچ که قریب ده فرسنگ باشد اردوها و قبیلها آقایان و شاهزادگان و امرا و سرداران محل
و باوه‌دال خود فرود آمدند و دور و کرابین خاص یک فرسنگ بود و برای منزل همایون چهار سراپرده
پیرامون کشیده و خرگاه دویست سری و دوازده پایی عالم آرای که ظاهرش از سقلاط
سفت اورنگ و درونش از مخمل ملون بود و به طنابهای ابریشمین و ستونهای منقش با قبه‌های
زرین گروهی از فراشان بیک هفته برپای کردند و آن دوازده پای چنان گشاده بود که
در سایه آن قریب دو هزار کس می‌آسود بیت سپهری بصنعت برافراخته جهان در جهانش نهاده
انداخته و فرشهای ابریشمین و از قالیهای فرنگی در غایت لطف و تزئین انداخته و بچه
زر و نقره بکوشهای لعل و یاقوت و الماس و زمرد و مروارید مرصع ساخته آراسته بودند و
آقایان و شاهزادگان سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه ع بابر شهنشاه عالم پناه از
سقلاط برافراشته و با چرخ اطلس برابر داشته بودند و از قفای ایشان امرا و سرداران
و میهمانان و ایلچیان و ارباب مواجه و جرگه در عقب ایشان سایر لشکر بترتیب و یوسون معهود
جوق جوق فرود آمده و صنایع و محترفه هر اقلیم تعبیه‌ها گوناگون بسته و چارطاق بدنمای
بادم و زربفت چینی آراسته مرصعات و نفایس قیمتی و غرایب اسلحه و تحفه و لعبتها و تعبیه‌ها
عجیب انگیخته بودند بیت زایران بلاد و زایران زمین زهر بقعه کان بود مردم نشین
خلایق زهر سو فراز آمدند همه خوشدل و عیش ساز آمدند و کنه‌لال بزرگ سپهر ملک گردون
گردون منظر و ستاوروان کیهان محل کیوان مقر نغوش و دالی مجلس هر یک از آقایان
و کلین اغول و شهزادگان و سلاطین و خوجیان عظیم الشان مناسب مراتب قرار دادند
و امیرزاده خلیل سلطان از جانب ترکستان رسیده شرف دستبوس دولت اغوش
یافت و عظمای امرا مثل امیر شاه و کاربرلاس و بردی بیک و خداداد حسینی و داود ملک برلاس.

برلاس و پیر محمد طغی بوغا برلاس بسعادت مقرون باش و دولت مؤید بنواحی ع شهرگاه
عالم پناه آمدند و امیرزاده پیر محمد از جانب غزنین آمده آنحضرت اورا درکنار گرفت
و واقعه برادرش امیرزاده محمد سلطان یاد آورده ع چو شمع از آتش دل گریه‌های
سوزان کرد • و چون ایام سوگ معظم بود هنگام گریه و ماتم سلطان فلک جناب شاه
زاده را لباس آفتاب جامه زربفت پوشانیدند و لباس شکون اورا چون اطلس ملمع
صبح بخنجر خورشید بر هم دریدند و ایام بایام عیش و عشرت بخاص و عام رسانیدند مجلس انس
و بساط نشاط بنیان بهشت برین آرایش یافت و انوار بهجت و مسرت بر وجنات
کاینات تافت و برای تزویج شاهزادگان جوان بخت که شایسته تاج و بایسته تخت
بودند مجلس عالی از قضات و اکابر و موالی انعقاد یافت و مقدمات تصحیح عقود و
شرایط آن وجود گرفت و امام و ایمه شیخ شمس الدین محمد جزری قرائت خطبه نکاح
فرموده و قاضی القضاة مولانا صلاح الدین تلقین کلمات ایجاب و قبول نموده
و شاهزادگان را عقد بست و روزگار زبان تهنیت و دست نثار بگشاد و زر و
گوهر و در عمانی و فیروزه بکانی و یاقوت رمانی و لعل بدخشانی می افشاندند بیت
زبس گوهر و زر که افشانده شد • زبر جیب بس و تهها مانده شد • و حضرت صاحبقران
چون آفتاب درخشان بر سریر سلطنت آسمان رفعت برآمد نگار عنبر و بخور عنبر با نسیم صبا
جان فزای شد و شمیم مشک اذفر در مشام آن جشن معطر و غالیه سای و نافه گشای
گشت ماه رویان زهره جبین با لطافت گل و طراوت نسرین در اطراف آن بزم بهشت
آئین حور عین بودند یا سپهری پر ماه و مشتری و زهره و پروین می نمودند فروغ آتش
رخسار خوبان آب روی گل می برد و لاله از رشک عارض گل رنگ نکویان مردم چون
غنچه بصد رنگ خون دل می خورد ع غنچه پر خون جگر ز حسرتشان • و شاهزاده و نوئینان در

مقام خویش قرار گرفته سادات و ائمه و خواجگان و ایلچیان که از چهار حد هفت اقلیم آمده بودند

در سایه دوازده پایه فلک فرسای جای یافتند و امرای تومان و هزاره و اعیان و امرا

ممالک و سایر خلایق مقدار یک اسب تاختن بباوری نشسته و پیادگان بهرام صولت با

جلغهای زربفت بر زینهای مرصع سوار شده وظایف خدمت بجای آوردند و فیلان

کوه شکوه بانواع زینت آراسته در محل مناسب باز داشته بودند و شیرهای مرصع با مرا جبهای

زرین و جوبنهای سیمین و بر فراز هر یک کاسهای سیمین و بلور و زر مرصع بلالی و درر و طبقهای

طلا و نقره در زیر دوازده پایه مهیا و آماده بر ترتیب نهاده و انواع مشروبات

و مسکرات از باده و قمز و بال و مثلث و عرق و بهر خاص مرتب داشته و قلم مشکین رقم را

صفحه روزگار این بیت یادگار نگاشته که بیت هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار

کس را وقوف نیست که انجام کار چیست و شاهزادگان و نوئینان جام مدام پر باده

یاقوت فام برسم تویین و قار زده در گردش آوردند و خان سالاران اطعمه گوناگون زیاده

الاغذیه و چون پیش آوردند و فاکهه مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون چندان اتفاق

افتاد که تحریر شرح نتوان داد و بعد بر سرهای سلطانی بسیار خمهای خسروانی پر از باده

از سر گشاده آماده نهاده بودند و صلای عام در داده و ساقیان سیمین ساق شیرین

نطاق بادهای تلخ ع به طعم تلخ چو شیرند بر و لیک مفید بیان زرکش با ساغرهای زرین

بر ساغرهای بلورین نهاده و چون قمر در هر منزل از فروغ باده احمر نور دیگر داده

بیت ساقی بمنزلی که رسد میکند چو ماه از تاب آفتاب می ناب روشنی و سلطان گردون

احتشام جوسون ترخانی حکم عام فرمود که جمهور انام از خاص و عام هر کس بهر چه قیام

نماید هیچ آفریده مانع نیاید بیت فرموده شاه صاحبقران منادی گری شد بشارت

رسان که هنگام سور است و ایام عیش می ناب نوشید از جام عیش در این جشن کس را

کس را مگو بد سخت ؛ اگر بتره روز هست اگر نیک بخت ؛ چو این مژدگانی بهر دم رسید ؛ گل شادمانی
ز دلها دمید ؛ گرفتند الحان سور هر کس مدام ؛ ز رود و سرود و ز ساقی و جام ؛ و رامش گران زهره
طبع مشتری لسان ناهید چنگ و بربط می نواختند و مغنیان خوش الحان غذای روح و شربت
فتوح می ساختند و بطریقه فرس و ترتیب عجم و قاعده عرب و بوسون ترک و ایالغوی مغول
و رسم ختایی و راه الاتای صدای الحان از اوج آسمان میگذرانیدند و بساز نواختن و نغمه
ساختن و نقش پرداختن آواز رود و سرود بچرخ چنبری میرسانیدند و بسیار ع مطربان
چون بلبلان صد داستان می ساختند ؛ و شاهزادگان را بغوز نغوز جامها پوشیده
کمرهای مرصع و تاج ملمع سرافراز میشدند و اقمشه زربفت بر سم پای انداز در راه انداخته
ایشان نیز شرایط الحاشیتی بجای می آوردند و هر طرف چندان زر و گوهر نثار کردند
که دست روزگار از شماران باز ماند بیت شد عطارد عاجز از تعداد زرهای نثار ؛ زهره
هم نوا اندازان در رهبران برکشید ؛ و چون خورشید جهان فروز جمال عالم آرای روز در
پرده احتقا پنهان کرد و شب عنبرین سلب پردهای کحلی در اطراف جهان عیان ساخت
و گنبد فیروزه فام به لالی ثوابت و سیارات آراسته بافت و موذناران چندین هزار
قندیل و مشاعل دار روی زمین تافت و درگاه فلک اشتباه صاحب قران گردون
مواکب مناسب انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب امد شاهزادگان در امن اوقات
و احسن ساعات هر یک برج وصال و اتصال انتقال نموده چون مشتری و زهره قران
سعدین فرمودند و شرح آن که دگر چه سان بودند ع تو فهم کن که مرا نیست طاقت گفتن ؛
ولم نازد رون پرده فلک چون زند رقم ؛ و روز دیگر حضرت صاحبقران بمنازل شاه
زادگان تشریف آورده چون آبای علوی نظر تربیت و عاطفت بر موالید سفلی انداخت
و چون مهر و ماه بانوار سعادت آثار مفارق معارف نثار کرد و آقایان و امرا بعد اخلاص را

بشرف موافقت سکه بر زر زده بر رسم سابق نقود بسیار پاشیدند بیت فرو ریخت خورشید بسیار
زر بدامن کوه و صدای کوس و نقاره غلغله بر گنبد گردون انداخت و آواز طبل
و نفیر باوج کره اثیر بر آمد وله چنان شد جهان پر صدا صبح و شام که رفت از سپهر غلغل بشام
و در اثنای آن جشن همایون که خلایق ربع مسکون بغایت سعد طالع میمون در عیش
و نشاط و عشرت انبساط بودند و هر صورت که از فرح و لذت در آینه خیال جمال می‌نمود چهره
و ادراک آن میسر می‌شد حضرت صاحبقران فرمان فرمود که ایلچیان ختای و الاتاغ و کلمک
چیان مصر و اقصای مغرب و حدود روم و فرنگ و ناحیه هند و قاصدان حبشه و
دشت قبچاق را حاضر ساخته عرض خدمتکاری خواقین و سلاطین چهار حد هفت اقلیم
ربع مسکون مشروح باز نمودند و امرا بزرگ تفصیل اموال و خراج و برکات و تنسوقات
که از هر کشور آورده بودند بعرض رسانیدند از جمله زرافه که از بدایع مخلوقات است و نه
شتر مرغ و نقود و جواهر و اقمشه فاخر و سایر نوادر که صاحب تخت مصر الملک الناصر فرج
بن الملک الظاهر برقوق در صحبت منکلی بوقای حاجب که از امرای ملک برقوق بود فرستاده
بود که تا غایت در مراسم جهانگیری سعیهای بلیغ بظهور آورده‌ایم و چون عنایت ایزد بیچون
عنان اختیار ممالک ربع مسکون را در قبضه اقتدار ما نهاد و زمام مهام آن از کف ارادت ما داد
بعد از این همت خسروانه بر اعلای اعلام جهانداری مصروفست و عزیمت پادشاهانه بر امضای احکام
معدلت شعاری معطوف چنانچه دور و نزدیک را مقتضی احسان یکسان داشته قوی و ضعیف
و وضیع و شریف در سایه آفتاب مرحمت برابر باشند و مجموع ایلچیان و مهمانان و سروران را
بسیورغالات و تشریفات معزز و مکرم ساخته اجازت مراجعت فرمود و مدت چهل روز
ایام عیش و نشاط امتداد و انبساط یافت و بعد از آن انوار التفات بر مصالح دین و دولت
تافت و ملاهی و مناهی را بکلی بر انداخت و تفصیل گناهای بزرگ نواحیان را فرموده عرض

عزم رزم بت پرستان خطای مصمم ساخت ذکر مشورت فرمودن با شاهزادگان و امرا و
عزم صواب بجانب چین و خطا حضرت صاحبقران شاهزادگان و نوئینان را در مجمع خاص
طلبیده فرمود که عنایت پروردگار جهت سلطنت ما را اقتدار آن داد که جهان را به شمشیر مسخر
ساختیم و پادشاهان روی زمین بغلبه و قهر برانداختیم و ممالک را از تسلط ملوک
طوایف و مسالک را از تحکم حکام مختلف باز پرداختیم و آنچه تایید الهی ما را کرامت فرمود که
پادشاهی داد و تیغ را بقرار ما باز کرد هر آینه در اثنای جهانگشایی بضرورت صورتی
چند روی نماید که ناپسندیده و ضرر آن جهانیان را شامل آید اکنون در خاطر چنان است
که بکاری قیام نماییم که تدارک آن آثام فرماییم و کاری که از دست هر کس نمی آید و از ما
قوی تمام می باید قلع و قمع کفارست و غزو چین و خطای که دیار کفرست صواب است
که همان لشکر که از هر ایشان ضرر بمسلمانان رسیده بدیار کفر کشیم و مراسم غزا و جهاد بتقدیم
رسانیم و بتخانها که آتشکدها خراب سازیم و بجای آن مساجد و معابد بنا کنیم تا باشد که
بمیامن برکات این حسنات محاسن و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفوا عن السیئات
بظهور آید و از گناهان گذشته تجاوز نماید شاهزادگان و نوئینان بران فکر صواب در
غزاء خطا و رجای ثواب ثنا و دعا گفتند و ستایش نمودند بیت که چون روم شد فتح و قیصر
غلام بچین نیز خاقان در آید بدام و فرمان همایون صادر شد که تواجیان سپاه را هر زده
شماره کرده هر جا که قابل اضافت باشد از سر تحقیق بیان زیادت دادند و امرا بموجب فرموده
کاربند شده دور و فا رسیدت کرده و کلانتران الوس نسخه توقال از تواجیان بزرگ شد
بجمع آوردن سپاه باطراف و جوانب رفتند مقرر آنکه به یلجار معین حاضر شوند و حضرت
صاحبقران از کان گل بشهر فرمود و مدرسه سرای ملک خانم بمنزل همایون آمد و امیرزاده پیر محمد جهانگیر را
بتاج و کمر و اسب مکرم ساخت و امیرزاده سیدی احمد عمر شیخ را که در بن طوی بمصاهرت شاهزاده

اختصاص یافته بعواطف پادشاهانه نواخته ملازم رکاب او اجازت داد که براه هرات متوجه
شدند و ایلچی مصر را رعایت و عنایت نموده و مولانا عبد الله کتبی را رفیق او فرمود
با مکتوبی در عرض سه گز و در طول هفتاد گز تمام بزر نوشته بخط مولانا شیخ محمد که در حسن خط ع
ابن مقله صیرفی وقت یاقوت زمان بود روان فرمود و چیلاکات پادشاهانه و تنسوقات
خسروانه در صحبت ایشان ارسال نمود ع هدایا چو بلخشان کس ندیده و مهد علیا بلکیت
آغا را که موجب فرموده به طوی آمده بود اجازت داد و صندوق لعل بیکیسی سلطان را با هنی که تا
حجله سپهر بود بنا همید آراسته مثل آن کم اتفاق افتاد و جهیز شوهرش امیرزاده اسکندر
فرستاد و عنایت پادشاهانه تاشکند و سیرام و ینگی اشپره و ولایت جته تا ختای با میرزاده
الغ بیک ارزانی داشت و اندکان و اخسکت و طراز و کاشغر تا ختن با میرزاده ابراهیم سلطان
کرامت نمود و امرای شاهزادگان بضبط لشکرها حاضر بسازند و تمور خواجه آقبوقا را
بسبب جریمه بند کرده بجانب مغولستان با سول کول فرستاد و آنحضرت از مدرسه خانم
بدرگاه عالی آمده در کوک سرای که معمار همت حضرت ساخته بود بدولت و اقبال نزول جلال
فرمود و همت عالی به ترتیب اسباب جهاد صرف نمود ذکر نهضت همایون بجانب ممالک
چین و ختا بعزم غزو و اثبات سنان الخ چون عنایت حضرت پروردگار تعالی احسانه در همه حال
شامل روزگار آن سعید کامکار بود در هنگام واقعه ضروری نزدیک آمده آنحضرت عزم
جانب چین و ختا که بلاد کفر است جزم فرمود و با وجود برودت هوا و حدت سرما
تاخیر و تعلل ننمود و از مستقر دولت و سریر سلطنت پای عزیمت در رکاب سعادت
آورده و از مشقت سفر اندیشه نکرده عنان اراده بقبضه عنایت سپرده و بمقتضی
ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله و
کان الله غفورا رحیما امید بود مید مد که چون نیت آنحضرت دران عزیمت ادراک فضیلت

فضیلت جهاد بود هر آینه مغفرت و رحمت بر آن مترتب خواهد شد. ان الله یغفر الذنوب جمیعا
ع خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود ۞ و آنحضرت امیر برندق را فرمود که نسخهٔ لشکر احتیاط
نموده بسانی که درکان کل مقرر شد بعرض رسانند. و امیر مشار الیه عرضه داشت که از ماوراء النهر
و ترکستان و خوارزم و بلخ و بدخشان و خراسان و سیستان و مازندران و قوم قراتاتار که
ایشان را از روم کوچانیده با جماعهٔ کوچان ایران زمین و عراقین و آذربایجان آورده اند
دویست هزار سوار و پیاده جمله جمع میشوند بیت شهنشاه دریادل ابردست ۞ فلک
وار تاج سرهر که هست ۞ سر گنج بگشاد و دعوت کرم ۞ بشه یافت گنج فریدون و جم ۞ و امیرزاده
خلیل سلطان و امیرزاده احمد عمر شیخ و از امرا خدایداد حسینی و شمس الدین عباس و
چند امیر تومان بموجب فرمان شد که در تاشکند و شاهرخیه و برام قشلاق کنند و امیرزاده
سلطان حسین با بعضی لشکر جوانغار در بسی و صبران زمستان گذرانند و ضبط سمرقند را
بعهدهٔ ارغونشاه گذاشته محافظت گنجهای الشیخ جهره حواله فرمود و رایت جهانگشا
بعزم جهاد با بت پرستان ختا پنجشنبه بیست و سیوم جمادی الاولی از سمرقند نهضت
فرموده متوجه قشلاق آقسولات شد در وقتی که آفتاب در منتصف قوس بود و مقدمهٔ
سپاه سرما تیغ شتا از نیام سنا برآورده و طلیعهٔ لشکر برد و سرما تخته افراختن بیت
ببازار دهقان درآمد شکست ۞ نگهبان گل گشت در باغ بست ۞ با لشکری که شهبار فکر
در هوای ادراک کمیت او از پرواز باز ماند. و شهسوار وهم دوراندیشه از سر حد احصای آن
بر جای بماند. کوه آهن از کوه تا کوه روان شدند بیت درآمد ز جای آن سپاه
گران ۞ تو گفتی که شد کوه و بیشه روان ۞ ارکان زمین از بار سلاح مواکب در تزلزل آمده
سقف آسمان از زخم نعال مراکب بسان هلال خم پذیرفت و لوای آفتاب اشراق نصرت
بلاق آمده براه ایلات اوتی روان شد. و منازل و مراحل نموده اقسولات از نزول رایت

ظفر آیات طراوت جنان یافت بیت زمین جنبد و سنگ لشکر گرفت ز لشکر جهان دست بر سر گرفت
اطناب سراپرده شاهی بسپهر نیلوفری افراخته و از خیام گوناگون در آن هامون صد گنبد گردون
ساخته بودند بیت از خیمه و خرگاه تو گوئی که سپهر بست هر کوکب رخشنده همه کوه و بیابان
مو جب فرمان قضا جریان در آن موضع از برای قشلاق قوربایها ساخته و عمارتها در انداخته
شده بودند چون موکب همایون با لشکری از حد و قیاس بیرون بآنجا رسید هر کسی بقوربای
مناسب در آمدند ع هر کس گرفت مسکن و ماوای خویشتن و درین اثنا امیر سید خواجه
شیخ علی بهادر از خراسان رسیده خبر سلامتی امیرزاده شاهرخ رسانید و آنحضرت امیر برندق
را فرمود که بجانب تاشکند رفته برای لشکر ظفر شعار ترتیب تغار نماید و حکم همایون نفاذ یافت
که امرا تومانات و هزارجات و قشونات و صدجات از مردم خود با خبر بوده چنان سازند که
دران راه جهت مایحتاج ضروری بازماندگی نباشد و چندین هزار خروار غله مقرر شد که بنوا
برده در راه بگذارند تا هنگام بازگشتن بکار آید و چندین هزار شتر آبستن همراه بود که اگر احتیاج
شود شیر شتران مدد قوت لشکریان شود ع تا قوت و قوت لشکری کم نشود ذکر جنبش رایات
ظفر آیات از آق سولات حضرت صاحبقران درمیان زمستان که آفتاب هنوز در اوائل جدی
بود و دران ایام آخر قران علویین در مثلثه هوائی در برج دلو روی نمود و در آق سولات نهضت
فرمود و از احوال راه و آب و هوا و هیمه و علف و سهل و جبل و بوادی و فیافی استفسار
و استخبار نمود و منزل بطریق مختلف ثبت فرمود و عازم اترار گشته مصلحت چنان دید که اوایل
حوت از آنجا چند همه علوفه اسبان بر پشت چهارپایان بار کنند تا اول نوروز که موسم علف
صحراست راه بسیار رفته باشند و فرمان شد که امیرزاده خلیل سلطان که با لشکرها در حوالی تاشکند
و شاهرخیه و سیرام قشلاق کرده بودند و همچنین امیرزاده سلطان حسین که در طرف یسی و
سقناق در یسی و صبران بودند اوایل حوت بجنبش در آیند و مجموع بجانب اردوی همایون

همایون توجه نمایند و موکب ظفر نشان از آقسولات روان شد در موسمی که کوه و صحرا
لباس زنگاری بکمیت سیمابی مبدل کرده و زرگر تقدیر رود سیحون را مانند سبیکه سیم
گردانیده و صحن صحرا و روی دریا از انبساط برف سطح مستوی گشته بود بیت مگر
کیمیا اندر میان نهان برف کفنی که لقمه ایست زمین در دهان برف مانند پنبه
دانه که در پنبه تعبیه است اجرام کوه است عیان در میان برف و دران ایام عجزه و خدام
از شدت برودت هوا هلاک شده و کراد عظام را اعضا سرما دریافت و از اوایل
قوس تا اواخر حوت در گذرها سیحون و جیحون لشکر و عرابه و کاروانی بر روی یخ
بگذشتند و سیحون نوعی بسته بود که تا مقدار دو نیزه یخ را منفک نمیکنند آب بر نمیتوانستند
برداشت سرمائی که زبان در دهن بی سخن بفزاید و جنین را در شکم بی ستم بلرزاند
معاینه شد رایات همایون از کنار سیحون روان شده فرمانفرمای ربع مسکون
روز چهارشنبه دوازدهم رجب از اترار که از آنجا تا سمرقند هفتاد و شش فرسنگ است
امیر بردی بیگ برادر امیر شیخ نورالدین را بسعادت نزول مشرف ساخت و در همان
روز وصول در سرای نزول صورتی غریب روی نمود و آتش در سقف خانه افتاده مشتعل
گشت و اگرچه فی الحال فرو نشانیدند اما موجب مزید تفرقه خاطرها شد چه دران ایام بیشتر
خواص و عوام خوابهای پریشان دیده هراسان بودند و از واقعه نزدیک رسیده می
ترسیدند بیت از آن که بود همه کار سلطنت به کمال که آفتاب در اوج کمال یافت زوال
و آنحضرت موسی برکمال را براه فرستاد که احتیاط کند که میتوان گذشت و دیگری بطرف
سیرام و عقبه قلان بهمان مهم روان داشت و موسی برکمال باز آمده بعرض رسانید که عبور
متعذر است و دیگری نیز عود نموده عرضه داشت که در عقبه دو نیزه برف نشسته است
و در مغولا از جانب تقتمش خان که از در برابر در دشت و بیابان سرگشته و سرگردان میگشت

قراخواجه نوکر قدیم او بدرگاه جهان پناه آمد بوسیله امرا مثل امیر روحی بیک و امیر شیخ نورالدین
و امیرشاه ملک و خواجه یوسف در مجلسی که تازی اغلن از نژاد اوکدای قاآن و تاشتمور اغلن
از نسل جوجی خان بطرف دست راست نشسته بودند و شاهزادگان امیرزاده الغ بیک و
امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده اجل جانب چپ آراسته بودند شرف بساطبوسی یافت
و زبان اعتذار عرضه داشت که توقتمش میگوید جزای خود دیدم و جفا کشیدم اگر عنایت
آنحضرت رقم رحمت بر جریده جریمه من کشد تا زنده باشم ممنون منت بوده سر از ربقه طاعت
و گردن از طوق اطاعت نه پیچم آنحضرت فرستاده را استمالت نموده فرمود که بعد از آنک
یورش بعنایت الهی الوس جوجی مسخر ساخته باو سپارم و در خاطر خطیر صاحبقران عالمگیر
چنان بود که دران زود بعزم غزو کفار از آنجا عزیمت نماید و خواتین و شاهزادگان را که
ملازم بودند اجازت مراجعت فرماید و قراخواجه را لطف و مدارا داده بازگردانید اما در لوح
تقدیر غیر آن نقش پذیر بود بیت از سر غیب قضا رو نمود ** نقش خیالی که مصور نمود ذکر وفات
حضرت صاحبقران افیض علیه الغفران قال الله تعالی سبحانه افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا
لا ترجعون لوامع اشارات و سواطع بشارات این کلام معجز نظام و خطاب کرامت انتساب
چون آفتاب جهانتاب میدرخشید و پرتو انتباه بر پیشگاه خاطر آگاه می افتد که خواص افراد
انسانی که بتشریف وجعلناکم خلائف فی الارض اختصاص یافته اند و خلعت افتخار بشان طراز
اعزاز جهان منصبی مطرز و ممتاز آمده بیت بر قد من آمده تشریف خلافت آری ** جامه بود
که بر قامت او دوخته بود ** چنان باید که پایه دولت رفعت منزلت ایشان از آن بلندتر که
میدان جولان پگران ظهور و اظهار و مکنت و اقتدار ایشان همین مرحله بسیار خاره اندار
باشد که نه از وامید وفا توان داشت و نه بر ورقم ثبات و بقا نگاشت بیت گیتی که اولش
عدم و آخرش فناست ** در حق او گمان ثبات و بقا خطاست ** ای نوبه عمر که در خواب غفلت

غفلت سیست آنکس که چار بالش ارکانش متکاست مشکل زانکه کر مثل دور روزگار روزی دو
مهلتی و مدت کوتهی آن بقاست از منک که یمین و ملوکان ترشیح است و زکوه نالهٔ دوران
و مبنداد ارکان صد سست و بن آسمان که جوهر علویست نام او نشکر حکوتهٔ قامتش از بار غم
دوتاست پس مناسب سعت قابلیت و علو شان اینان خطاب رجالی و منازل رسالی دحاه
جاودانی باشد که فرموده فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین و انتم فیها خالدون ساخته اند
و پرداخته و هر چند ارتحال ازین منزل پر وحشت و ملال و انتقال بان نزهت آباد قربت و
وصال عین سعادت است و اقبال چه ازینکه ... بمقتضای جان و آن کل الیه
راجعون که نامتناهی است باز میگردند و در دریای رحمت و رحیمی وسعت کلیتی غریق
نعمت و ناز میشوند بیت بحر کرمش هرکه در ایمان یافت اگرچه غرق گناه است مبر او دیده بهشت
اما بازماندگان را که بواسطه حجاب ارتیاب از مشاهده انوار آن آفتاب غافلند چندان و چندان
اضطراب میشود که نهایت بیان بیداید شرح شمه از آن رسد القصه حضرت صاحب قران بعد از
یورش هفت ساله که معظمات ممالک ربع مسکون را مسخر و تصرف نموده مستقر دولت
عود فرموده و هنوز پنج ماه تمام نگذشته بود که بصدق همت متوجه تدارک و تلافی جرایم و ذلات
گذشته خواست که عنان اهتمام از صوب اغراض دنیوی برتابد و باقی عمر از برای عمر باقی
دریابد بیت ولا بکوش که باقی عمر دریابی که عمر باقی ازین عمر مختصر یابی و بدین عزم غزو کفار
جزم کرده متوجه غزای بت پرستان آن دیار شد ع بنوعی که مشهور و مذکور گشت و در
اثنای آن که خط انزار از فروغ قبه خضرا آفتاب نگار رشک طارم فیروزه حصار گشته بود چهارشنبه
عاشر شعبان عارضه نایات بزرگوار اسکندر روزگار فریدون جهاندار راه یافت ع چه راه
یافت که ای کاش راه گم کردی حرارت او اشتداد یافته مودی بمرض قوی شد و مزاج از
جاده اعتدال عدول نمود و امراض مختلفه مخوفه جمع آمد که از معالجه یکی دیگری قوی شد و مزاج

اطبا از علاج عاجز گشتند و انواع معالجت ناجع و نه مواد امراض راجع شد مرض چون
امتداد خلایق استیلا یافت و ضعف قوت گرفته و قوت ضعف پذیرفت آنحضرت یقین
دانست که حال دیگرست و گریبان جان در قبضه قضا و قدر نخست بتیغ توکل قطع علایق
خلایق کرده نیت درست روی نیاز بدرگاه خالق آورد و بطریق نصیحت و شیوه وصیت
با خواتین و شاهزادگان و نوئینان که حاضر بودند فرمود که مارا بنور یقین و دیده حقیقت
بین روشن است که ازین مرحله فانی بمنزل باقی نقل خواهیم کرد و ازین عالم دم خوار بجوار ملک
غفار پیوست والموت شریف الکل وارد ولا یطلع علیه واحد الا بعد واحد وازین سبب
تشنج بلاد و دیار و جرایم بسیار در وجود آمده اما عرصه لا تقنطوا من رحمة الله وسیع است و درگاه
توبوا الی الله بغایت فسیح و توبه نصوح نموده فرمان فرمود که مجموع آلات مناهی و لهو و
ملاهی را درهم شکسته و فرمود که میخواستم که در تمشیت بنیت جهاد و تقویت عزیمت غزا با اهل
کفر و عناد شروع نمایم عمر وفا نکرد و کم فی حجاب الارض من حسرات و امید رحمت آفریدگار
واثق است و صبح امل صادق که باشارت بشارت نیة المؤمن خیر من عمله از اجر آن
آن مثوبت بی منقصت نمایم اکنون پناه بدرگاه اله بردم و شمارا بلطف او سپردم روح مرا
بفاتحه و تکبیر شاد گردانید و جان مرا بعزا و فغان مرنجانید و فرزندان را فرمود که در باب
مصالح ممالک باتفاق سعی نمائید و قبضه تیغ شجاعت را بدست جلادت محکم گیرید و از حال
رعایا و زیردستان غافل مشوید و هرچه بصفت نصفت و عدل داشته باشد بجوالی خاطر
راه مدهید تا درین جهان کامیاب نیکنامی باشید و در آن جهان ثمره توتی اکلها کل حین
گرامی آید و فرزند ارجمند پیر محمد جهانگیر را قایم مقام خود گردانیدم که تخت سمرقند در تحت
فرمان او باشد باید که باتفاق در تقویت و تمشیت او کوشید تا سعی چندین ساله من ضایع
نشود شاهزادگان و نوئینان از استماع این سخنان در اضطراب افتادند و دل از جان

از جان روا داشته آب حسرت از دیده حیرت گشاده و چهره خونین بر زمین نهاده زبان
بعجز عرضه داشتند که چون جان ما همه فدای یکساعت زندگانی آنحضرت باد تا نفسی در تن و
رمقی از جان باشد طریق خدمتکاری مسلوک داریم و وظیفه جان سپاری بجای آریم چون
این وصایا باتمام رسید آن حضرت عازم ضیافتخانه والله یدعوا الی دار السلام شد در
خطه اترار که سرحد منزل دار القرار بود آنحضرت را فواق عظیم روی نمود و حفاظ و موالی
بتلاوت قرآن مجید و تکرار کلمه توحید قیام نموده میان شام و خفتن قوت جاذبه
و نفوذ روح طبیعی در مجاری عروق و اعضا بفنا پیوست و ودیعت حیات را
باز داد و بلبل گلستان جان به گلشن علوی فرستاد و ازین سرای سپنج و منزل عنا
و رنج بریاحین انس و حدایق قدس خرامید انا لله و انا الیه راجعون فی المرثیه دریغ
آن شهنشاه صاحبقران * جم تاج بخش ممالک ستان * دریغ آن که دیگر نه بیند سپهر
نظیرش در آینه ماه و مهر * و این واقعه قامعه شب چهارشنبه هفدهم شعبان وقوع
یافت بیت همه عالم چو سر بسر بگرفت * رخت تا عالمی دگر گیرد * و شعرا تاریخ واقعه را
بانواع نظم کرده اند مولانا بهاء الدین جامی گوید رباعی سلطان تمور آنکه چرخ با
دل خون کرد * وز خون عدو روی زمین گلگون کرد * در هفدهم شعبان بسوی علیین
تاخت * فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد * دیگری گوید فی التاریخ شهنشاه که ماواش
بهشت جاودان آمد * وداع بهر یاری کرد و تاریخش همان آمد * و مولانا علی بدر الدین
هروی گوید وله میر اعظم تمور خان ز جهان * رفت سوی بهشت و لحد بهشت * قبر او شد
بهشت و تاریخش * بر قبرش نموده ثبت بهشت * باد قایم مقام او بر تخت * شاه رخ خسرو
فرشته سرشت * و عمر آنحضرت هفتاد و یکسال بود و مدت سلطنت باستقلال سی و
شش سال و سی و شش پسر و نبیره زاده چنانچه شرح داده شود انشاء الله تعالی ذکر وقایع

بعد از انتقال صاحب قران مغفرت به ظهور آمده و شرح مصیبت راه نفسم تنگ شد

از ناله جگر تاب که هم نفسی تا نفسی رانم ازین باب جز ناله کسی همدم من نیست درین غم جز سایه کسی
محرم من نیست ز احباب گرم است دمم چون نفس کوره آهن بشکست دلم چون دهن کوزه
بی‌آب شرح این داستان جانسوز که صریر قلم در ضمیر می‌آورد بکدام زبان بیان توان کرد
عرض این واقعه غم اندوز که صفحه قلم رقم از تحریر آن دم می‌زند چه سان با داستان رساند قلم گو خون
گری اگر بعد از وقوع این حادثه عمرکاه او را روی کاغذ باید دید و کاغذ گو روی بدود اندوه
خاک بر فرق ریز اگر بعد ازین واقعه این صریر قلم باید شنید زبان ناله و افغان سزاوار اگر
ما زمانی حروف و کلمات پرداز و دل بعضه جان گسل ارزانی اگر بعد از مشاهده این حالی
جز ملک بال سیمرغ ضمیر به تار دیت آتش کجاست کاتش این غم جگر بسوخت وین برق جان گداز
همه خشک و تر بسوخت مرغ سپیده دم که خبر دادی از سروش اکنون می‌دهد که بش
بال و پر بسوخت از هول واقعه صاحب قران مغفور صدای نفخه صور در جهان پیدا شد
و علامت قیامت آشکارا گشت صیحه صبح روز محشر و فزع اکبر در عالم اصغر خواست
نوحه و نفیر و نوحه مهر و وزیر گوشواره کنگره کیوان آمد چتر عقاب سیاه تا شهنشاه رسید و
طاوس فردوس سر فرو می‌آورد بر ایشان زاغ ماتم زده داوند تاج ایشان جستن چون
از سر حسرت دور افتاده بودند مانند خلخال خوبان در پای افکندند و اکب خنابه
دنبال پریدند و پیل مصیبت بر بالا ایشان نشستند ایشان که به عقد و ستاره جوزا و عقد ثریا مرصع
و ملمع بود بازگونه نهادند فیلان خاص را چون فیل شطرنج گوش شکافتند و علمها سروا
زلیخان سرو اسارا و از آب نکونسار ساختند خواتین زهره جبین را نعناق وار در گوهر
اشک حسرت و یاقوت خون دل گرفتند ماه رویان چون شب پلاس پوشیدند و روزان
بود خورشید عارضان چون سایه بر خاک نشستند و جای آن و به شیب شاهزادگان فسرتاده

شاهی از تارک انداخته و خلعت شکیبایی قبا ساخته و آقایان رویها خراشیده و مویها
بریده و امرا گریبان شکیبایی دریده و در خاک و خون طپیده فلک نیز گلیم ابر در گریه و زاری
و لباس سوگواری در جیب سبزاری بود و هنگام آنکه صبح از سوزان واقعه جامه جان چاک
زده آتش اندوه در زوایای افلاک میزد مراسم تجهیز و تکفین و حنوط و تابوت و غسل بموجب
شرع بجای آوردند ع تابوت جای و جامه کفن لطف حق پناه و امرا متفق رای یک
سازبوغا و برادر او شیخ نور الدین و شاه ملک و خواجه یوسف و باقی خواص عهد کرده
سوگند خوردند که متفق بوده در جمیع امور تخصیص وصایای صاحبقران مغفور یکجهت باشند
و امرا بمشورت آقایان قاصدی پیش امیرزاده خلیل سلطان بتاشکند فرستاده از وقوع
واقعه خبر دادند و بجانب یسی و صبران کس فرستاده امیرزاده سلطان حسین را طلب داشتند
و نمودند که مرض حضرت قوی شده باسعدی متوجه گردد و نوشته بجانب غزنین روان داشته امیر
زاده پیر محمد را از واقعه هایله وقوف داده وصیت ولایت عهد و قایم مقامی باز نمودند تا روان
بتختگاه سمرقند شتابد و بشاهزادگان و حکام که در ممالک بودند مکاتبات ارسال نمودند
و شرح واقعه اعلام کردند قاصدی بهرات و دیگری باذربایجان و یکی ببغداد و چند کس بعراق
عجم و فارس فرستادند و سفارش نمودند که از حد و مملکت خود خبردار بوده بهیچ حال اهمال
نورزند تا بقیه مفسدان که سالهاست که انتظار چنین روزی می برند خیال محال در دماغ
نیارند **ذکر نقل نعش موفور الانوار از اترار بجانب سمرقند حسب اشارت** شاهزادگان و امرا
شب پنجشنبه هشتم ماه مذکور تابوت صاحبقران مغفور را مصحوب امیر خواجه یوسف
و جمعی خواص بسمرقند فرستادند و مبالغه کردند که در راه نیکو بر خبر باشند و ایشان
در صحبت نعش او کار روزگار بدل از کار رجعت او روان کرده بود روان شدند و در اتمام آن شغل
خطیر بجان کوشیدند شب دوشنبه بیست و دوم شعبان در داخل سمرقند در آورده همان شب

بآیین شرع مطهر در گنبد خاص مدفون شد شعر ما کنت احسب قبل دفنک فی الثری ان الکواکب فی
التراب تغور و از رفتن جنازه باز جراحت مصیبت زدگان تازه شد و از چشمهای چشم خون روان
آمده زمین و زمان پر ناله و افغان گشت بیت ز ناله و افغان جهان چون گرفت ز کوکب فلک
پنبه در گوش گرفت و چون غلغلهٔ آن و لوله ساکن شد امرا مشورت نموده صلاح چنان دیدند که حضرات
عالیات سرای ملک خانم و بیگی خانم و تومان آغا را با بعضی شاهزادگان بشهر سمرقند فرستند و ایلغار
در عقب محفه روان شدند و امرای کبار هنوز داعیه یورش ختای و عزم غزو کفار داشتند و از اجتماع
لشکر بسیار و اتفاق بهادران نامدار و نیزه‌وران تیغ گذار که هر یک خود را ثانی سام سوار و نایب
رستم و اسفندیار می پنداشتند بقلم تدبیر رقم تسخیر آن ممالک بر لوح خیال می نگاشتند و نمیدانستند
که هر تیر تدبیر که از شست تقدیر گشاده نباشد هرگز بر نشانهٔ غرض و هدف مقصود نیاید درین اثنا شعبده
باز سپهر بازیی برانگیخت که آن منصوبه بکلی از هم فرو ریخت و آن چنان است که چون خبر واقعهٔ
صاحبقران سعید با میرزاده سلطان حسین رسید عرق بداندیشی و فتنه انگیزی که در جبلهٔ
او سرشته بودند شرح شمهٔ از آن در یورش شام مشروح است باز در چنین وقتی در حرکت
آمد و لشکر دست چپ که با او بودند پراکنده ساخته و با هزار سوار دو اسبه تاخته و از آب خجند
گذشته متوجه سمرقند شد بامید آنکه اهالی آن را فریب داده بشهر درآید و ایلچی که بطرف او رفته
بود ع باز آمده این خبر رسانید امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک از حرکت ناصواب
او خبر یافته مکتوبی پیش میرزاده ارغون شاه که ضابط سمرقند بود فرستادند و از مخالفت او
خبر دادند و مبالغه نمودند که احتیاط کرده او را در شهر نگذارد و اگر تواند او را گرفته نیکو نگاه دارد
و پیش حضرات عالیات نیز عرضه داشت روان کرده و عصیان او اعلام نموده مصلحت چنان
دیدند که هر جا رسیده توقف نمایند تا بندگان از عقب رسند و همچنین پیش میرزاده خلیل سلطان
و امرای بزرگ ایلچی و نامه روان کردند و شرح مخالفت میرزاده سلطان حسین و فسخ یورش ختا باز

باز نمودند و امرا از انزار بعزم سمرقند کوچ کرده امیر بردی بیک هم آنجا توقف نموده در حنین
امرا از سیحون بگذشت سه شتر خزانه با بار در آب فرو رفت کفچی کج موقوف
داشتن ایشان پای ثبات فشرده بود دست و پای فشرده و از آنجا شبگیر کرده سحرگاه بحضرت
عالیات ملحق شدند و از غرایب احوال آنکه امیرزاده خلیل سلطان حسین لشکر ترکستان شاهرخیه
بعضی متوجه سمرقند شد و از استماع این خبر شاه و سپاهی طاقت کنند و چاره آن داشتند
امیرزاده خلیل سلطان را بپادشاهی برداشتند **ذکر مشورت کردن امرا و نوئینان و
اتفاق نمودن بسلطنت امیرزاده خلیل سلطان** چون مالک ممالک حق تعالی و تقدس در ازل خاتم
فضل و صارم فضل به بسیار و بین بایمن و یسار خاتم آخر الزمان شاه و شاهزاده نصیر الحق
والدنیا والدین خلیل سلطان بهادر مقرر کرده و صدای سلطنت او بمسامع جهانیان
رسانیده بود لشکرها که جهت یورش ختای ملازم رکاب سعادت انتساب او در تاشکند قشلاق
میکردند صواب آن دیدند که او را بپادشاهی بردارند امیرزاده احمد عمرشیخ و امیر خداداد
حسینی و امیر یادگارشاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر برندق و باقی امرا تومانات و
تا جنابش دعا و زمین زانو زده بلغات مختلف و دلهای مختلف او را دعا گفتند
امیرزاده جهانگیر را که فرزند امیرزاده محمد سلطان و برادرزاده امیر محمد ولی عهد بود بجای نصب
قبول کرده و خود بر مستقر دولت و مسند سلطنت متمکن گشت خورشید دولت همایونش
بر اقطار آفاق و دیار تافت و خاتم ملک و دین نگین تمکین او را آیش یافت منابر اسلام بذکر
القاب او رفعت گرفت و منشور دولت او بقلم عنایت ازلی طغرای توتی الملک من تشاء
پذیرفت و چون امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک که ملازم خواتین و شاهزادگان بودند
در اثنای راه خبر بیعت امرا در تاشکند با امیرزاده خلیل سلطان شنودند نامه مشتمل بر سرزنش
بجانب ایشان ارسال نمودند مضمون آنکه صاحب قران مغفور فرموده که قائم مقام او امیرزاده پیر

محمد جهانگیر باشد و ما عهد و پیمان کرده ایم که روی از متابعت او نگردانیم بیت ما سر از عهد شهنشاه
جهان نپیچیم ** بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود ** و از شما غریبست که از سخن و صوابدید ولی نعمت
تجاوز نمایید و هر واقعه چنین رقم کفران نعمت بر صفحه حال خود کشید و نقش این عار بر بیاض و
سواد لیل و نهار نهادی روزگار بماند اگر نادانی بر امثال این حرکات اقدام نمودی شما که اعقل الناس
اید بایستی که او را منع فرمودید زنهار که با ناراستان همداستان مباشید و چهره عهد قدیم بناخن
بیوفایی مخراشید و نامه را چهره کرده مصحوب الوک جوره فرستادند و چون نامه بایشان رسید و
مضمون معلوم شد از کرده پشیمان گشتند اما چون اختیار از دست رفته بود فایده نداد و الآن قد
ندمت و ما ینفع الندم ذکر آمدن امیر برندق از تاشکند و آوردن مکاتیب در اثنای آنکه شاه
زادگان و حضرات عالیات و امراء قشولات فرو آمدند امیر برندق بن امیر جهانشاه از طرف
تاشکند رسید و مراسم سوگواری و گریه و زاری بجای آورده با امیر شیخ نور الدین و امیر شاه
ملک در میان خلوتی در آمدند و مکاتبت امیر خداداد و امیر شمس الدین در میان آورده مضمون
سخن آنکه ما این کار برای صلاح ملک و ملت کرده ایم چه واقعه هولناک بود رسیدیم که فتنه روی
نماید که در آینه خیال ننموده باشد و خواستیم که سری پیدا شود تا کسی را مجال گردن کشی نماند و سلطنت
درین خاندان بپاید و جهان بهم برنیاید ع صلاح کار جهان را درین گمان بردیم ** و گمان
آن بود که شما را نیز با این مصلحت موافق باشید اکنون که وصیت صاحب قران مغفور
غیر این نیست ما تا زنده باشیم از فرموده آنحضرت تجاوز نخواهیم نمود و در امضاء وصایای
او سعی بلیغ خواهیم کوشید و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک امیر برندق را گفتند ما بارهای خلاف
فرموده خاقان مغفور جایز نخواهیم داشت و اتفاقا امیرزاده خلیل سلطان مقصود ما
امیر برندق رای ایشان را پسندیده در حضور شاهزادگان بالمشافه عهد کرد که از مضمون
وصیت درنگذرد و از آنجا بنا بر آن امیر خداداد و امیر یادگار شاه ارلات و شمس الدین عباس

عباس و باقی سرداران نامها نوشتند مضمون آنکه از حقوق پادشاه سعید یاد آورید و هنوز
که [illegible] طرف نگشته فرموده او را دیگر مسازید و دامن عرض خود را بعاری میالایید که هیچ
آب پاک نشود بیت عاری که کند دامن عرض آلوده صد بار بآب اگر بشوئی نرود و نوشتها
در صحبت امیر برندق فرستاده پیغام دادند که این خطا را تدارک نمایید و همه در مقام متابعت
حضرت ولی نعمت آیید و درین باب بعهد نامها نوشته فرستید چنانچه در سمرقند کار رسد تا پیش
شاهزاده ولی عهد فرستیم و امیر برندق روان شده شاهزادگان و حضرات و امرا کوچ کردند
امیرزاده الغ بیگ و امیر شاه ملک با سپاه مکمل بجانب دست راست روان شدند و امیرزاده
ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین با جمعی آراسته بطرف دست چپ راه عزیمت نمودند
و هر دو شاهزاده یازده ساله بودند و امیرزاده الغ بیگ بچهار ماه و بیست روز بزرگتر
بود و چون منازل پیموده بموضع قرجق رسیدند صواب چنان دیدند که امیر شاه ملک
از پیش روان شد و چون بسمرقند رسید ارغون شاه دروازها بسته بود و حصار استوار
کرده چه امیرزاده خلیل سلطان نوازش نامه فرستاده و سفارش نموده که امیر شیخ نور
الدین و امیر شاه ملک را در شهر نگذارند و اعتبار نکه دارید امیر شاه ملک از دروازه شیخ زاده
که بر سر راه است بدروازه چهار راهه رفت که امیر خواجه یوسف و ارغون شاه در نگشاد
گفت بموجب وصیت صاحبقران مغفور امیرزاده پیر محمد ولی عهد است هرگاه تمام پادشاهزادگان
و امرا جمع آمده ولی عهد را بپادشاهی بردارند من در کشاده شهر تسلیم نمایم امیر شاه ملک
دانست که ان ترکان نژاد بوعدها فریفته شده در نخواهد گشاد و سخن فایده نخواهد داد
عنان برتافته گریان بازگشت و بشاهزادگان و حضرات رسیده و آنچه دیده و شنیده
بود باز نمود و جراحت آن مصیبت زدگان تازه شده آتش الحالت و اخگر حسرت بر دلها
نهاده بسیار گریستند مع سرشک انجمن بر روزاید بکار و بعد از آن مصلحت دیدند که

عازم بخارا شوند و باز گفتند امیر شیخ نور الدین بسمرقند رود و آن بی عاقبتان را نصیحت کنند
شاید که قبول افتد و امیر شیخ نور الدین غره رمضان از علیاباد که از دیهای سغد کلانست بتعجیل
روان شده بدروازه چهار راهه آمد و هرچند شهریاران را نصیحت کرد مفید نیفتاد و از اسب
فرو آمد داخل گذشته بر دروازه بایستاد و گفت بازیچه قصه نیست که پیش آمده است مرا بشهر در
شهر گذارید تا بحضور سخن گفته صلاح وقت واین کار باز بینم و چون بهیچ وجه سخن از نمی کرد
بضرورت بعلیاباد باز آمد و صورت حال باز گفت ع ناوان کمان هر که نصیحت کند قبول

تتمه داستان امیر برندق که بجانب تاشکند رفته بود چون امیر برندق با نوشتها را امرا
تاشکند رسید و مکاتبت رسانید امرا مضمون نامها معلوم کرده همه را مسلم داشتند و از
هیبت بیثبان کشته زبان اوغان گفتند که سریر سلطنت کسی را رسد که صاحب قران مغفور
او را ولی عهد ساخته و ما از اینم و هرگز از ورونه کردانیم و مجموع عهدنامه نوشتند و هرکس مهر
خود بران نهاد و امیرزاده خلیل سلطان بحکم وقت بان رضا داد و عهدنامه را مهر کرده
التمش را برسالت فرستاده اما همگی همای همت او در هوای سلطنت پرواز می کرد و مرغ
... در فضای سودای مملکت پر باز داشت و بعضی امرا نیز با سر ضمیر پس همراز بودند تا عاقبت
او را بران داشتند و صورت ایمنی بر لوح خاطرش انگاشتند که در سمرقند بر سریر سلطنت
می باید نشست و گنجها را کشاده خاص و عام را بانعام شاکر و غلام میباید ساخت و چستی و
چالاکی این کار بزرگ را از پیش برد بیت از سستی و کسالت کاری نمیکشاید اری طریق دولت
چالاکی است و چستی و فرصت غنیمت باید دانست که اگر فوت شود بصد قرن باز نتوان یافت
و خاطر بران اندیشه قرار داده عازم سمرقند شد و نزدیک سیحون مقرر فرمود که امیر برندق با لشکر
دست راست از پلی که بکنبتی در بالای شاهرخیه بسته اند بگذرد و بعد از آن شاهزاده عبور نماید
و متعاقب امیر خداداد و امیر شمس الدین برسم منقورات در میان نهاده بود که چون پادشاه زادگان

کان و امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک عهد کرده ام در عقب ایشان خواهم رفت و امرا سخن
او را پسندیده گفتند ما نیز با امیرزاده خلیل سلطان موافقت نداریم و بران عزمیم که از وی برگشته
بطرف آقچه حرکت رویم و امیر برندق با ایشان قرار داده که در حوالی تاشکند توقف نماید
تا هرچه واقع شود اعلام کند **ذکر مخالفت امرا و نوئینان با امیرزاده خلیل سلطان** امیر برندق و رستم
طغای بوغا و عبد الکریم حاجی سیف الدین از پل لندشه جسر بریدند تا کسی از آب سیحون رد ان
تکند و آلات پل بستن را پریشان کردند و عازم سمرقند شدند که بشاهزادگان و امرا رسند
و امیر خداداد و امیر شمس الدین با لشکرهای خود بجانب آقچه حرکت رفتند و امیرزاده خلیل
سلطان ازین حال خبر یافته بکنار آب رسید و فرمود که تا جسر بستند و روز دیگر با تمام لشکر عبور
نمود و امیر برندق در اثنای راه دانست که امیرشاه ملک بسمرقند رفته و او را ایذا داده اند
فی الحال بازگشته متوجه امیرزاده خلیل سلطان شد و از شکستن پیمان که شیوه مردان و شیمه
خردمندان نیست اندیشه نکرد و امیر رستم طغای بوقا از وجد اسنده بر علیاباد در ملازمت
شاهزادگان و امرا رسید و خبر بازگشتن امیر برندق بعرض رسانید و امیر برندق شرمنده و
منفعل بموکب امیرزاده خلیل سلطان پیوست و عذرخواهی نموده بیعت تازه کرد و شاهزاده
بقصد سلطنت و تلافی مملکت عازم سمرقند شد و عهدنامه که در باب متابعت امیرزاده پیر محمد
نوشته بودند نابوده انگاشت و چون امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک این خبر شنیدند
بیش از پیش ملول و محزون گردیدند و نالهای حزین از دلهای خونین برکشیدند و گوهر اشک
بالماس مژه می سفتند و بگریه و زاری میگفتند که این غدر و چگونه توان نهفت و این
سخن چنان باز گفت که جمعی را که تا آفتاب عنایت پادشاه مغفرت پناه ذره سان
از خاک راه برداشته و سالها سایه همایون بر تربیت احوال ایشان گماشته درین فرصت
کار او درگذشته و هنوز از واقعه او چندان نگذشته حقوق نعمت او را نابوده انگارند و وصیت

اورا هیچ بر دارند جای آن گشت که کوه سنگین دل زار بنالد واز آسمان سنگ بارد و ما بار به لطف
الهی امید واریم که تا جان در تن داریم از فرموده او تجاوز ننماییم واز عهده وصایای او حسب
المقدور بیرون آییم والله الموفق ذکر توجه شاهزادگان بجانب بخارا و عزیمت حضرات
عالیات بطرف سمرقند امیر شیخ نور الدین وامیر شاه ملک با حضرات عالیات مشورت
نموده مصلحت آن دیدند که ملازم شاهزادگان عازم بخارا شوند و حضرات عالیات بجانب
سمرقند روند وبرین رای اتفاق نموده جمعی خواص صاحب قران مغفور را حاضر ساخته با ایشان
نیز مشورت کردند گفتند همه را معلوم است که راه و رسم پادشاه مغفور از دیگران زیاده
بود واگرچه بعد از واقعه آنحضرت ما را اختیاری نمانده وکسی پیش ما نمی آید ما دست از فرمان
و دل از پیمان او بر نخواهیم داشت و تا رمقی از حیات ما باقیست طریق وفا مسلوک خواهیم
داشت اکنون با عازم بخارا شده حضرات عالیات بسمرقند میروند شما که نزدیکان آنحضرت
بودید درین قضیه چه میگویید ایشان با دل فگار و چشم اشکبار زار زار گریه بسیار کردند گفتند ما کمر
متابعت شما باخلاص بسته ایم و هرچه از دست ما آید بجان خواهیم کوشید و اصول آن زمره
همه تنتیا من ایلمش و توکل قرقرا و حسن جغداول و ارسلان خواجه ترخان و استوی و شمس
الدین الماغی و موسی رکمال و منبدی و وفادار بودند بیت هزار آفرین بر چنین بنده باد
که باشد بنده مخدوم خویش و بعد از عزم جزم بجانب بخارا شاهزادگان امیرزاده الغ بیک
وامیرزاده ابراهیم سلطان پنجشنبه سیوم رمضان در علیاباد حضرات عالیات را وداع
کردند و جراحت مصیبت باز تازه شد جویهای خون از دیده روان شد و حالتی روی نمود که از
تحریر آن بیم است که آتش در خامه گیرد و از تقریرش وهم آنکه پیوند جان و تن جدائی پذیرد سرای ملک
خانم و تومان آقا چندان دست بر روی و سر زدند که جراحات بسته باز گشاده شد و سیلاب
اشک با خوناب جراحت آمیخته گشت و شاهزادگان را در کنار گرفته و بعنایت پروردگار سپرده سوار

سوار شدند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک در رکاب سعادت انتساب آن دو گوهر عالیشان
متعال مکان روان شدند و رستم طغای بوغا را پیشتر به بخارا فرستادند **ذکر رسیدن حضرات
عالیات بسمرقند و تعزیت داشتن** حضرات عالیات و باقی شاهزادگان امیرزاده بایقرا
و امیرزاده اجل و امیرزاده سعد وقاص و امیرزاده سیورغتمش و غیرهم از علی آباد کوچ کرده
بطوق و طبل خانه عازم سمرقند شدند و لباس تعزیت پوشیده نوحه کنان و گریان بدروازه
چهار راهه رسیدند و آن روز اندرونیان از خبث درون در نگشادند و توهم بخود راه داده
ایشان را راه ندادند و آن شب در باغ امیرزاده شاه رخ که نزدیک دروازه چهار راهه بود با
خاطری پریشان از غبن و دیده اندیشان گذرانیدند **بیت** روز دیگر که باز چرخ بلند ✿ پرتو مهر در جهان
افکند ✿ حضرات بشهر در آمده در خانقاه امیرزاده محمد سلطان که مرقد مغفور الیه بود نزول فرمودند
و مراسم عزا اظهار ساخته و سرها کشاده و موها کنده و رویها خراشیده و خود را در خاک
افکنده و ولوله در جهان انداختند و امیرزاده محمد جهانگیر که در شهر بود و دیگر شاهزادگان
و امرا و اعیان مملکت مثل امیر سید شریف جرجانی و خواجه عبد الاول و خواجه عصام الدین
و امیر دانشمند مجموع نیز لباس کرده حاضر شدند و تمام بازارها بسته زبان بنوحه بگشادند
و لباسهای رویها سیاه کرده و نمدها در گردن انداخته صورتی روی نمود که گفتی هنگام وقوع
فزع اکبر بود **بیت** عالمی مرد و زن به ماتم شاه ✿ همه چون ماه در لباس سیاه ✿ والحق جای
آن بود که از دود آه جهان کبود و سیاه **بیت** افلاک را لباس مصیبت بساط گشت ✿ و اجرام
وقایه ظلمت حجاب شد ✿ اما چون فرمان قهرمان کل من علیها فان بعنوان کل شیء هالک
الا وجهه جاریست بر کبیر و صغیر و عالی و دون انا لله و انا الیه راجعون **ع** اری بود در صبا
بقضا کار کاملان ✿ و الله المستعان **ذکر تتمه داستان شاهزادگان و امرا بجانب بخارا**
شاهزادگان و امرا که عازم بخارا شده بودند نزدیک حصار بوبی رسیده قاصدی از طرف

سمرقند آمده و از خواجه یوسف و ارغون شاه نامه آورد مشتمل بر سلام و پیغام آنکه ما دروازه شهر
که از برای شما نگشاده‌ایم اندیشه یاغی گری نداریم و اگر امیرزاده خلیل سلطان آید با او نیز
همین طریق مسلوک خواهد بود و بر آن جازمیم که لشکرگاه را بولی عهد سپاریم و در آخر مکتوب
سوگند یاد کرده که بموجب نوشته عمل خواهیم کرد و امرا نوشته مطالعه کرده دانستند که بنیان
سخن اگرچه بسوگند مؤکد ساخته اند اعتمادی نیست لیکن از برای مصلحت ایشانرا در آن مقام
داشته فرستاده را گفتند که همه را از ما سلام برسان و بگوی که فکر شما عین صلاح و صوابست

بیت: ای آنکه لاف مهر زنی از دل که عاشقست ∴ طوبی لک ار زبان تو با دل موافقست

بر همین رای ثابت می باید بود و بضبط شهر قیام نمود و برخلاف این وسوسه کسی را نشنود
تا پیش خالق و خلایق پسندیده افتد و ذکر مردانگی و شرح فرزانگی شما بر روی روزگار
و اوراق لیل و نهار یادگار ماند و اگر غیر این ارتکاب نمائید و اندیشه دیگر در خاطر آرید عهد
ولی نعمت شکسته و سررشته وفا گسسته غیر کم ناموسی و زشت نامی سرانجام پشیمانی باشد

بیت: گر درخت عهد شه را بیوفایان برکنند ∴ عاقبت این شاخ را بار پشیمانی بود ∴

و بر ضمیر منیر آینه کیاست و تدبیر امثال این سخنان در غایت وضوح و عیان خواهد بود و قلیب
را مهر کرده بدان متوجهان که نامه از سمرقند آورده بود روان کردند و در آن اثنا امیر شیخ نور
الدین و امیر شاه ملک از جانب سمرقند خبر یافتند که امیرزاده خلیل سلطان که با لشکرهای
جهان از تاشکند بعزم تسخیر لشکرگاه صاحبقران روان شده در غایت بهجت و اهتزاز و کمال
اقبال و غرور بفرّه بشیراز آمده که از آنجا تا سمرقند چهار منزلست و در آن مقام امیر خواجه یوسف
سعادت دستبوس شاهزاده یافته مراسم نثار و پیشکش بجای آورد و اکابر و اشراف سمرقند
نیز برسم استقبال استعجال نمودند و از آنجا به طالع سعد و طایر میمون عنان عزیمت در جنبش
آورده بر سمت دار السلطنه سمرقند که مرکز رایات سلطنت و مستقر سریر خلافت و قبله جهانیانست

جهانداران و کعبه تاجوران روی زمین سمت روان شد و امرا کبار که شکر از ذکر ایشان
بر زبان قلم گوهربار گذشته ملازم رکاب سعادت انتساب بودند و چون کنار آب کوهک منزل
مبارک شد ارغون شاه کلیدهای شهر و قلعه و مقالید خزاین و گنجها [illegible] تسلیم نمود
و محل قبول یافت و امرا چون این خبر یافتند بی توقف تا بخارا شتافتند و امیر رستم
طغای بوغا برلاس که او را پیش برادرش حمزه برلاس که حاکم بخارا بود فرستاده بودند
استقبال نموده نزدیک بخارا بموکب شاهزادگان پیوست و در ظاهر شهر بمزار متبرک ابو
پیغمبر علیه السلام فرموده استمداد همت نمودند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک ملازم
شاهزادگان و امیر رستم برلاس دران مقام با احترام بتجدید عهد بسته بسوگند موکد ساخته
و از آنجا سوار شده ماه رمضان بقلعه بخارا درآمدند و بعمارت و زیادتی حصانت آن مشغول
شدند و براق چنان دیدند که امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک ملازم شاهزادگان در قلعه
باشند و ضبط دروازه طرف شهر بنصف قلعه تعلق بامیرزاده الغ بیک و امیر شاه ملک
داشته باشد و دروازه دیگر که بطرف بیرون است بانصفی دیگر از قلعه مفوض بمیرزاده ابراهیم
سلطان و امیر شیخ نورالدین باشد و رستم برلاس و برادرش حمزه و الیمش و توکل ...
و دیگر امرا در شهر باشند و هر یک بمحافظت دروازه و مرمت برج و باره قیام نمایند برین
نسق قرار یافت کارها بند شدند و کلی احوال بتفصیل و اجمال بجانب خراسان ارسال نمودند دیگر

جلوس میرزا خلیل سلطان بر سریر سلطنت بعنایت ملک منعان جل جلاله

میرزاده خلیل سلطان ع ستاره لشکر خورشید تاج گردون کاه چون بمیمون عنایت
یزدانی و تایید دولت آسمانی اسباب سلطنت و جهانبانی مرتب یافت و انوار آفتاب طلعت
او بر مملکت ماوراء النهر تافت روز چهارشنبه شانزدهم رمضان بدار السلطنت سمرقند آمده در ارگ
عالی نزول فرمود و مطابق تحویل سال که آفتاب در بیستم درجه حمل بود ع چو آفتاب ببرج شرف

قرار گرفت و گرد ربع مسکون که بی سخن زیادت از وصف چند و چون بود تصرف نمود و باتفاق
مهندسان مقادیر اجرام یعنی علماء نجوم که در قسمت اجرام فلکی روان بطلیموس از ایشان ریتبان
باشند و عطاردان از عنک فکر مستقیم هر یک که خورشید لامع است در تحت الشعاع محترق کرده
اختیار جلوس همایون کردند بساعتی که سعود در حد و د صعود و مسعود بود در فراز تخت گوهر نگار
خورشید وار برآمد شعر سر برک عرش العلا بزال علا بها و تاج حبک اکلیل علی مفرق الشمس
تاج سلطنت را از گوهر تاج دولت او ابتهاج روی نمود و سریر خلافت را از شرف پابوس
او سر عزت بر آسمان سود و بساط بارگاه از زر نثار و جواهر آبدار کان بسیار و بحر استظهار گشت
و از ابناء روزگار در نظر اولو الابصار چون دیده بر سر آمد و حقیقت الی در شان او معجزه والقیت
علیک محبة منی اظهار کرد و دلها بر مهر و محبت او قرار گرفت و در سن جوانی بتجربه پیران
کاردیده شهرت یافت و رایات عدل و انصاف از مرکز خاک تا محدب فلک الافلاک برافراشت
و رایات عطایا و مواهب باقلام شهب ثواقب بر جباه نجوم کواکب نگاشت بهمت بحری
موج زن که در کثرت نوال از قلت بند نشد و بتهور سیلی کوه کن که آثار فراز و نشیب بر
میدارد ز فور عطا و بخشش چون ابر همه لطف و گاه هر دو کوشش و جوش همه عنف است لوامع
انوار سلطنت از فروغ طلعت او لامع و سواطع خورشید دولت از مطالع عظمت او طالع
گشته و چنانچه گذشت امیرزاده محمد جهانگیر را باسم خانی نامزد کرده و در آن وقت نه ساله بود
و نام او را بر سهم رصد زمانه شیر نشیب میکردند و امیرزاده خلیل سلطان تا مدتی ملک مستقلا
باستقلال متصدی احوال سلطنت و ضبط مملکت گشت و سکه و خطبه در تمام ولایت ماوراءالنهر
و ترکستان بشرف القاب و زیور نام او زیب و زینت یافت و در تاریخ جلوس همایون گفته
اند ع تاج زر بر سر خلیل نهاد و میرزا خلیل سلطان بعد از دو روز بخانقاه امیرزاده محمد
سلطان رفته که مرقد صاحبقران مغفور آنجا بود و شرایط زیارت بجا آورده مراسم تعزیت بتقدیم

پنبه گرفت و مجموع خواتین و شاهزادگان و امرا و اعیان و بزرگان و عامهٔ برایا و کافهٔ
رعایا با لباس سیاه و پلاس سوگواری بنوحه و زاری درآمدند شعر وکره بعالم درآمد
خروش ، فلک را زبس ناله گشت گوش ، بگردید عالم ز آیین خویش ، که آمد عجب مشکلی سخت
پیش ، و بعد از اقامت رسم تعزیت جماعت کلام ملک علام با تمام رسانیده فقرا و مستحقان
را صلات و صدقات محظوظ گردانیدند و چند روز اسبان و گاوان و گوسفندان قربان
کشته و بخیرات دادند و بعد از آن کوکبهٔ خاص را به فغان و زاری درآورده چون زمانی
بغریو و افغان بار دیگر مصیبت زدگان موافقت نمودند پوستین پاره پاره ساختند
و از کار ماندند و درین چند روز فضلای نامدار و شعرای روزگار مرثیه‌ها خواندند
و مرثیه‌ها گذرانیدند از جمله خواجه عصمت الله بخاری این ترجیع در سلک نظم کشیده
بعرض رسانید فی المرثیه ای فلک خرگاه ویران کن که سلطان غایب است ، تخت گوهر
خاک بنشین چون سلیمان غایب است ، آخر ای مردم بسان اختران بارید اشک ، کز
سپهر سلطنت خورشید تابان غایب است ، شاه انجم را بگردون کاخ و ایوان گو مباش ،
چون شه فرخنده ملوک از کاخ و ایوان غایب است ، چرخ را جامه کبود و علم را دفتر سیه
ملک را سر ناپدید و عدل را جان غایب است ، شد سیه گوی و شکست چوگان هلال ،
شه سوار ملک و ملت تا ز میدان غایب است ، شاید ار سرگشته گردد هر طرف اسکندری ،
کاندرون ظلمت خاک الحیوان غایب است ، آفتاب ملک و دین از اوج سلطانی بگشت ،
یوسف مصر شرف در چاه زندان غایب است ، میکشد زین غصه وایم نشر طایر بر زوال ،
تا همای ملک توفیقش ز فرمان غایب است ، ای خزان بنیاد باغ و بوستان درهم
شکن ، کان درخت میوه دار از باغ و بستان غایب است ، غنچه منع حوادث بر فراز رخ
و غم ، گو بیرا زود و نومیدی که درمان غایب است ، منبری کو خطبه دولت بنام کس بخواند

کز سریر مملکت شاه سخن وان غایب است ∴ اینک ماه بر آمد مده چون گنج گهر کم کرد زدستی ∴
چو از کواکب چون قمر کم کرد ∴ دوش سوی عرصه افلاک میکردم نگاه ∴ عرش را دیدم ز ماتم کرد
بر اندام رشته ∴ تا سحر خیل نجوم از ناله کرد و بیاه ∴ بر سپهر هشتم از سرگشتگی کم کرده راه تا ب
بارگاه معظمی نعمی زجهت ∴ پاسبان بارگاه پادشه کم کرده میکشتی بگرد بارگاه ∴ مشتری از
اوج رفعت رفته در برج زوال ∴ چون قد هلال از غم دوتاه ∴ بچه ماتم شکسته
نیزه مریخ را ∴ مهر را چرخ فلک افکنده چون یوسف بچاه ∴ خیل انجم کرده بر گردن نمدهای
سیاه ∴ صبح غرق خون شده مردم گریبان میدرند ∴ ماه هر ساعت ز گردون بر زمین
میزد کلاه ∴ با هزار اندیشه از هر خود کردم سوال ∴ سر بر آورد و بزاری کرد سوی من نگاه ∴ گفت
روز ماتم شاه سلیمان رفعت است ∴ شهریار ملک و ملت خسرو گردون پناه ∴ ان جهانگیر
اخری داوری انصاف او ∴ دست بسته ظلم را داوی بدست دادخواه ∴ شاه دین همنوار
تو یابی ان سرافرازی که شد ∴ عالمش زیر نگین بی منت خیل و سپاه ∴ کلاه تدبیر امور ملک
داری عقل ∴ ببخش رای انورش میکرد عرش اشتباه ∴ گرد عالم بر سپاه خصم بودی غم نداشت
آیتی ثبت انکه حفظ ایزدش دارد نگاه ∴ هیبت عدلش چنان کاندر بسیط روزگار ∴ کهربا از بیم
دایم بر حذر بودی ز کاه ∴ توسنش گاه جهانگیری چو در سیر آمدی ∴ عرصه نه طارمش بودی
کم از یک وزه راه ∴ ان ملک خوی که هرگز دشمن صد ساله را ∴ می نرفت از بس عفوش بر زبان
نام گناه ∴ عاقبت در خاک رفت از اوج تخت سروری ∴ تا کند مینی از همه تدبیر ملک ان سری ∴
کار آخر گشت و گردان باز گشتند از سفر ∴ ای سپهر از شهسوار خود کجا یابم خبر ∴ شهسواران روز
و شب سرگشته در میدان غم ∴ در فراق او بجای گوی می بازند سر ∴ بفرق تیغ فرق میلتون
و منان باز کشتن ∴ خاک بر سر کرد تاج و حلقه شد بر خود کمر ∴ تیر بشکست و کمان ماندنی بر استخوان
تا قیامت هر دو افتادند دور از کلیه گر ∴ خنجر مصری ز ماتم کرده پیراهن سیاه ∴ میخورد مردم بجا

سی آب خوناب جگر بارگه ویران شد و خیمه گریبان چاک زد چتر و خرگه شد چو اجرام
فلک زیر و زبر موکب پنهان کرد توق و نیزه را شکست بند تیغ شد بی آب و تیر محنت پذیر
روز و زمانه زار زند یا هم گوش و نای چاکران رامید شد انعام سلطان نیز در گشتند
ارباب دولت دیده پر راه امید که عطا آید بخبر و مژده فتح و ظفر که خبر بود که گردون
بعد چندین انتظار می نهد از ماتمش بر هر دلی داغی دگر که رفت آن آفتاب اوج عزت
زیر ابر فنا و باقی سایه شهزادگان نامور و چند روز از تهنیت جلوس گذشت و رسوم تعزیت
بر افکندند میرزا خلیل سلطان فرمود که شهزادگان و خواتین را از کسوت عزا چون آفتاب
و ماه از ظلمت کسوف و کدورت خسوف بیرون آورند و همه را خلعتهای مرصع و نشر نفایس طبع
بپوشانیده در حق ایشان مواهب عنایت و مواجب رعایت بتقدیم رسانید و ارکان دولت
و اعیان حضرت و اصناف طبقات عالم و ذریات بنی آدم و سلک انعام و عقد اکرام انتظام
داده معزز و مکرم گردانید در خزاین و کنوز برگشاد و لشکرها را الکا داد و اسراف و اتلاف
بنوعی واقع شد که بطریق غنیمه که از خرمن نقل کنند تاراج و کیل بخشی میشد و بخروارها می بردند
سنخا شد و بی اسراف او صاف خیر مجملی از احوال میرزا خلیل سلطان و اختلال دولت او
چند احوال میرزا خلیل سلطان در سالهای آینده مشروح خواهد آمد ان شاء الله تعالی اما درین
محل مجملی از آن مفصل مسطور می شود تا آینه باشد اهل اعتبار که صور وقایع روزگار را ان مشاهده
نمایند و بر کثرت خزاین و دفاین و لشکر بسیار و اعوان و انصار اعتماد نفرمایند و دانند که
شایستگی منصب عالی سلطنت و شغل خطیر خلافت بی سابقه عنایت ربانی و معاونت تایید
آسمانی صورت نبندد از صواب و بیداری فرمینده ترا از سرای ع مکر تا علقه اقبال ناممکن
نه جنبانی و آنچه میرزا خلیل سلطان را در جهانبانی و ملکستانی پیش آمد عجب که از ابتدای آفرینش
کسی را دست داده باشد از روی نسبت خویشاوندی صلبی صاحبقران جم اقتدار و هنگام ارتحال آن

حضرت بدار القرار اکثر امرا و نوئینان نامدار و لشکرهای فیروزی آثار در تاشکند بودند و چون آن زن
نزدیکی از اولاد و اسباط کسی از وی بسال بزرگتر نبود او را بپادشاهی برداشته بیعت نمودند و
باتفاق بمعیت سمرقند فرمودند و امرا که ضبط شهر و حفظ خزاین بعهده ایشان بود با تمام بزرگان
آنجا بعدم انقیاد از پیش رفتند و کلیدهای شهر و خزاین سپردند و در آن وقت مملکتی بدان معموری
و شهری بآن غلبه در ربع مسکون نبود از هفت اقلیم عالم اکابر و اماثل و علما و افاضل و هنرمندان
و پیشه وران در هر صنعت و حرفت فایق و حاذق و دیگر طبقات خلایق در آن مصر جامع مجمع
بودند و خزاین سروران دوران و دفاین گردنکشان ایران و توران از قلماق تا اقصای روم
و هندوستان تا نهایت شام و خوارزم و دشت قبچاق تا پایان روس و چرکس و بلغار و فرنگ
با سایر فتوحات و غنایم هر بلاد و دیار بانجا انتقال یافته بود از نقود و جواهر و امتعه و ظروف
و نفایس فاخره و تجملات پادشاهی اسلحه و جبه و خیمه و خرگاه و سراپرده و سایه بان و بارگاه که
محاسبان ما با هزار حصر و احصاء آن عاجز و قاصر بودی و بوسیله تحریر و تقریر شرح نپذیرفتی
و مدت سی و شش سال خراج و مال ممالک عالم بانجا آورده بودند و ضمیمه خزینها ربع مسکون
گردیده و با آنکه چنان شهری با آن اسباب آماده و لشکرهای سوار و پیاده بدست میرزا خلیل
سلطان افتاده بود باندک زمانی رقم زوال بدان اموال کشید در عرصه چهار سال از آن شوکت
و جلال اثری باقی نماند و بیشتر اموال بر جمعی صرف کرد که بحقیقت زوال ملکش از ایشان شد
شایسته دیناری قنطاری می برد و مستحق محقی در آرزوی عشر عشیر آن می مرد و بعضی مردم
بیگانه فرومایه را بمزید عنایت اختصاص بخشید و هر یک را قارونی ساخته بمرتبه امارت رسانید
و از این جهت خاطر امراء کبار تغیر یافته دماغ آن فرومایگان اختلال پذیرفت و باغواء شاد ملک
عورتی از سرای امیر حاجی سیف الدین که میرزا خلیل سلطان در زمان حضرت صاحبقران پنهان
او را در نکاح آورده ترس و بیم نگاه میداشت و در هنگام سلطنت و استقلال چنان فریفته غنج و دلال

ولایت او شد که زمام تصرف اختیار بقبضه تسلط و اقتدار او گذاشت و بفرموده خواتین و
سرایهای حضرت صاحبقران که نسبت با او بمثابه مادر بودند به تکلف و زور هر یک از کنیزی
داد که صد خدمتکاری آن آستان نداشت حور فرشته زاد در دام کام اهرمن انداخت و بهای
فرخ لقا را در آشیان ازدواج جفت زغن ساخت و دانه قیمتی در سلک خرمهره کم بها کشید
و یاقوت رمانی را توام جزع یمانی گردانید ع زین کارها طباع جهان شد نفور از و ذکر
تعداد اولاد و احفاد و اعقاب سعادت انتساب اولاد و احفاد و اعقاب سعادت
انتساب که حضرت صاحبقران در زمان حیات دیده امید بروی ایشان روشن داشت سی
و شش پسر و نبیره زاده بودند برین تفصیل از نسل شاهزاده مرحوم جهانگیر بازده جا از غریق
بحر غفران محمد سلطان سه پسر محمد جهانگیر نه ساله و سعد وقاص شش ساله یحیی پنج ساله و امیرزاده
پیر محمد جهانگیر بود در سن بیست و نه سالگی با هفت پسر بزرگتر از همه قیدو نه ساله خلیل هفت
ساله بود بحر سعد وقاص سنجر قیصر جهانگیر و از شاهزاده سعید شهید عمر شیخ هفت ساله رستم
بن عمر شیخ بیست و چهار ساله با دو پسر عثمان شش ساله سلطان علی یکساله اسکندر بن عمر
شیخ بیست و یکساله احمد هژده ساله سیدی احمد پانزده ساله بایقرا دوازده ساله و شاهزاده
امیرانشاه سی و هشت ساله با هفت پسر و نبیره ابابکر بیست و سه ساله با دو پسر ایلنگر نه ساله
عثمان چلبی چار ساله عمر بن امیرانشاه بیست و دو ساله خلیل سلطان بیست و یکساله ایجل ده
ساله سیورغتمش ساله و شاهزاده شاهرخ در سن بیست و هشت سالگی با هفت پسر
الغ بیک و ابراهیم سلطان هر دو یازده ساله بایسنقر هفت ساله محمد جوکی سه ساله جان اغلن
دو ساله بارو[سی] یکساله از نسل صاحبقران مغفور این سی و شش شاه و شاهزاده مذکور از
ذکور اولاد و احفاد هنگام طول واقعه ضروری الحضرت موجود بودند و سه شاهزاده سعید
مبرور امیرزاده جهانگیر بن امیر تیمور کورکان بجوار رحمت رحمن پیوسته بودند چنانچه شرح واقعه

هریک در محل آن بتجربه پیوست و از اولاد اناث هفده مخدره در پرده عصمت و عفاف اتصاف

داشتند خاصه حضرت مغفرت مآب خدر عفت جناب سلطان بخت بیگم بود و از شاهزاده

محمد سلطان سه نجیبه و در حریم جلالت امیرزاده ایران شاه چهار و از امیرزاده شاهرخ یکی

و از امیرزاده میرزا محمد جهانگیر سه و از امیرزاده ابابکر و میرزا خلیل سلطان هر یک یکی و از امیر

زاده سلطان حسین دخترزاده حضرت صاحبقران مغفرت مآب پیر محمد بیک بن امیر موسی دو

در آن وقت بیست و پنج ساله بود اینست تفصیل اعقاب حضرت صاحبقران و چون شرح

مفاخر و نشر مآثر صاحب قرین سعید بدستیاری قلم تأیید با تمام رسید بعد ازین شروع در

بسط صادرات افعال و رفع واردات احوال اولاد امجاد و اعقاب سلطنت مآب آنحضرت خواهد رفت

خصوص شعبه شاهرخی که آن نهال برومند را دوحه فروغ بسیار است و ثمره آن بیشمار و نهال

دران روزگار همایون از گردش سپهر زنگار گون و روش ایام بوقلمون وقایع و بدایع گوناگون

بظهور آمده است امید به کرم الله تعالی وانق است و صبح امل صادق که اگر سپهر بی مهر فرصت رخصت

فرماید و ایام نافرجام معاونت و مساعدت نماید مولفی مضبوط و مصنفی مربوط فراهم سازد

در کیفیت احوال ایشان هر گونه سخن پردازد والراجی من الکریم لا تخیب انه مجیب ... کتبه الفقیر

الراجی الی رحمت ربه سید اسد علی رضوی در سنه یکهزار و دوصد و شصت و شش هجری

روز دوشنبه ماه ربیع الثانی ۵

این کتاب مستطاب مسمی بمطلع السعدین [illegible]

[illegible]